شرح حكمة الاشراق سهروردی

از

علامه محمود بن مسعود کازرونی

معروف به

قطب الدّین شیرازی

باهتمام

عبدالله نورانی - مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۰



به مناسبت کنگرهٔ بین‌المللی

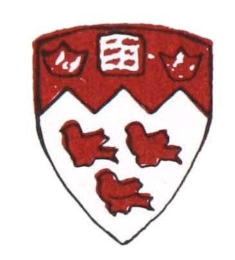
شیخ شهاب‌الدّین سهروردی

زنجان، مردادماه ۱۳۸۰



دانشگاه تهران
تهران - ایران

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی



دانشگاه مک‌گیل
مونترآل - کانادا

شَرْحِ حِکْمَةِ الْاِشْراقِ سُهْرَوَرْدی

از

علّامه محمود بن مسعود کازرونی

معروف به

قطب‌الدّین شیرازی

باهتمام

عبدالله نورانی - مهدی محقّق

تهران ۱۳۷۹

سلسلهٔ دانش ایرانی

۵۰

مجموعهٔ متون و مقالات تحقیقی و ترجمه

زیر نظر

دکتر مهدی محقّق

انتشارات

مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

خیابان انقلاب، شمارهٔ ۱۰۷۶، تلفن ۶۷۰۷۲۱۳ ـ ۶۷۲۱۳۳۲

دورنگار ۶۴۶۹۸۰۰۲۳، صندوق پستی ۱۳۳ ـ ۱۴۵ ـ ۱۳، تهران

تعداد ۳۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

کتاب شرح حکمة‌الاشراق سهروردی از قطب‌الدین شیرازی

در چاپخانهٔ سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ گردید.

شابک ۸ ـ ۱۶ ـ ۵۵۵۲ ـ ۹۶۴

بها: ۳۴۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۰

قطب‌الدین شیرازی، محمود بن مسعود، ۶۳۴-۷۱۰ ق. شارح

شرح حِکمة‌الاشراق سهروردی / از محمود بن مسعود کازرونی معروف به قطب‌الدین شیرازی ؛ باهتمام عبدالله نورانی، مهدی محقق .ـ تهران: دانشگاه تهران، موسسه مطالعات اسلامی: دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۰.

سی و پنج، ۵۶۶، ۱۴ ص.: .ـ (سلسله دانش ایرانی ؛ ۵۰).

۳۴۰۰۰ ریال. ISBN 964-5552-16-8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

ص.ع. به انگلیسی : By Qutb al - Din Mahmud b. Masud Kaziruni shirazi Edited by A. Nourani and M. Mohaghegh sharh - i Hikmat al - Ishraq of suhraward commentary of Illuminating wisdom.

عربی.

۱. سهروردی، یحیی بن حبش، ۵۴۹؟ - ۵۸۷ ق.ـ حکمة‌الاشراق ـ ـ نقد و تفسیر. ۲. اشراقیان. ۳. فلسفه اسلامی .الف. سهروردی، یحیی بن حبش، ۵۴۹؟ - ۵۸۷ ق.ـ حکمة‌الاشراق .ـ شرح . ب. نورانی، عبدالله، ، مصحح .ج .محقق، مهدی، ۱۳۰۸ ـ ، مصحح . د. عنوان. هـ عنوان: حکمة‌الاشراق. شرح .

B ۱۸۹/۱

ش ش/ح ۸۴۸ س

۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران ۲۳۳۴۳-۷۹م

انتشارات موسّسهٔ مطالعات اسلامی
بر طبق موضوعات علمی*
زیر نظر
دکتر مهدی محقّق

فلسفهٔ اسلامی

۱. افلاطون فی الاسلام، مشتمل بر رساله‌هائی از فارابی و دیگران و تحقیق دربارهٔ آنها، به اهتمام دکتر عبدالرّحمن بدوی با مقدّمه به زبان فرانسه (چاپ شده ۱۳۵۳). ۱۳

۲. الامد علی الأبد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفسور اورت روسن و ترجمهٔ مقدّمهٔ انگلیسی آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی (چاپ شده در بیروت ۱۳۵۷). ۲۸

۳. شرح فصوص الحکمة، منسوب به ابونصر فارابی، از محمّدتقی استرآبادی، به اهتمام محمّدتقی دانش‌پژوه، با دو مقاله به زبان فرانسه از خلیل جر و سلیمان پینس و ترجمهٔ آن دو مقاله از دکتر سیّد ابوالقاسم پورحسینی (چاپ شده ۱۳۵۸). ۲۲

۴. شرح بیست و پنج مقدّمهٔ ابن میمون، ابو عبدالله محمّد بن ابی‌بکر تبریزی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و ترجمهٔ فارسی از دکتر سیّد جعفر سجّادی و ترجمهٔ انگلیسی بیست و پنج مقدّمه از س. پینس (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۶

۵. جام جهان نمای، ترجمهٔ فارسی کتاب التّحصیل بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی و محمّدتقی دانش‌پژوه (چاپ شده ۱۳۶۲). ۱۵

۶. المبدأ و المعاد، شیخ الرّئیس ابوعلی ابن سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۶۳). ۳۶

---

* ـ شماره‌های آخر عناوین کتاب‌ها بصورت معمولی نشانهٔ «سلسلهٔ دانش ایرانی» و میان دو کمانه نشانهٔ «مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام» و میان دو قلاب نشانهٔ «مجموعهٔ اندیشهٔ اسلامی» است.

۷. فیلسوف ری محمّد بن زکریای رازی، دکتر مهدی محقّق، به پیوست سه مقدّمه به زبان فارسی و دو مقاله بزبان انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ سوّم نشر نی ۱۳۶۹، چاپ چهارم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۷۷). ۱۴

۸. بیان الحقّ بضمان الصّدق (العلم الالهی)، ابوالعبّاس فضل بن محمّد اللّوکری، با مقدّمهٔ عربی، به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی، (چاپ شده ۱۳۷۳). [۲]

۹. الأسؤلة و الاجوبة، پرسش‌های ابوریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن‌سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدّد ابوریحان و دفاع ابوسعید فقیه معصومی از ابن‌سینا، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر سیّد حسین نصر، (چاپ شده کوالالامپور ۱۳۷۴). [۳]

۱۰. مراتب و درجات وجود دکتر سیّد محمّد نقیب العطّاس، ترجمهٔ فارسی از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقّق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۷]

۱۱. حدوث العالم، افضل‌الدّین عمر بن علی بن غیلان به انضمام الحکومة فی حجج المثبتین للماضی مبداء زمانیّا، الشّیخ الرّئیس ابوعلی بن سینا و مناظره میان فخرالدّین رازی و فریدالدّین غیلانی، با مقدّمه به زبان فرانسه از پروفسور ژان میشو، باهتمام دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۷۷). ۴۳

۱۲. شرح حکمة الإشراق سهروردی، قطب‌الدّین شیرازی، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی و دکتر مهدی محقّق، به پیوست مقاله‌ای از استاد مجتبی مینوی (چاپ شده ۱۳۸۰). ۵

حکمت متعالیه

۱۳. شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، حاج ملّا هادی سبزواری، بخش امور عامّه و جوهر و عرض، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق. (چاپ شده ۱۳۴۸، چاپ دوّم ۱۳۶۰، چاپ سوّم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱

۱۴. تعلیقهٔ میرزا مهدی مدرّس آشتیانی بر شرح منظومهٔ حکمت سبزواری، به اهتمام دکتر

عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقّق با مقدّمهٔ انگلیسی پروفسور ایزوتسو (چاپ شده ۱۳۵۲).

۱۵. کتاب القبسات، میرداماد، بانضمام شرح حال تفصیلی و خلاصهٔ افکار آن حکیم، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی و دکتر ابراهیم دیباجی و پروفسور ایزوتسو با مقدّمهٔ انگلیسی (جلد اوّل، متن چاپ شده ۱۳۵۶، چاپ دوّم دانشگاه تهران ۱۳۶۷). ۷

۱۶. ترجمهٔ انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، قسمت امور عامّه و جوهر و عرض، بوسیلهٔ پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق با مقدّمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ شده در نیوریوک ۱۳۵۶، چاپ دوّم مرکز نشر دانشگاهی تهران ۱۳۶۲، چاپ سوّم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱۰

۱۷. شرح الالهیّات من کتاب الشّفاء، ملّا مهدی نراقی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق با مقدّمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم از حسن نراقی (چاپ شده ۱۳۶۵). ۳۴

۱۸. شرح کتاب القبسات میرداماد، احمد بن زین العابدین العلوی معروف به میر سیّد احمد علوی، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۱]

۱۹. کتاب تقویم الایمان، محمّد باقر الحسینی معروف به میرداماد، و شرح آن موسوم به کشف الحقائق از میر سیّد احمد علوی، و تعلیقات آن از ملّا علی نوری، به اهتمام علی اوجبی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۲]

۲۰. شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، حاج ملّا هادی سبزواری، بخش الهیّات بالمعنی الأخصّ، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۶

تصوّف و عرفان اسلامی

۲۱. مرموزات اسدی در مزمورات داودی، نجم‌الدّین رازی، به اهتمام دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی و مقدّمهٔ انگلیسی دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲). ۶

۲۲. انوار جلیّه، ملّا عبدالله زنوزی، به اهتمام سیّد جلال‌الدّین آشتیانی، با مقدّمهٔ انگلیسی از دکتر سیّد حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴). ۱۸

۲۳. دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، به اهتمام دکتر برات زنجانی با مقدّمهٔ انگلیسی از نوش آفرین انصاری (محقّق)، (چاپ شده ۱۳۵۷). ۲۰

۲۴. کاشف الاسرار، نورالدّین اسفراینی به انضمام پاسخ به چند پرسش و رساله در روش سلوک و خلوت نشینی، با ترجمه و مقدّمه به زبان فرانسه به اهتمام دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۸، چاپ دوم پاریس ۱۳۶۴). ۵

۲۵. نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص (شرح فصوص الحکم محیی الدّین ابن عربی)، رکن الدّین شیرازی، به اهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال‌الدّین همائی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۵

۲۶. رباب نامه، سلطان ولد پسر مولانا جلال‌الدّین رومی، بـه اهـتمام دکـتر عـلی سلطانی گرد فرامرزی با مقدّمهٔ انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۹، چاپ دوّم ۱۳۷۷). ۲۳

۲۷. دیوان محمد شیرین مغربی، بتصحیح و اهتمام دکـتر لئـونارد لوئـیزان و مـقدّمهٔ پروفسور ان ماری شیمل و ترجمهٔ فارسی آن از داود حاتمی (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۳

مجموعه‌های مقالات در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی ـ ایرانی

۲۸. مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۰). ۴

۲۹. جشن نامه کربن، مجموعهٔ رسـائل و مـقالات بـه زبـانهای فـارسی و عـربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفسور هانری کـربن، زیـر نـظر دکـتر سـیّد حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۶). ۹

۳۰. بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر مهدی محقّق، با مقدّمهٔ انگلیسی از پروفسور ژوزف فان اس و ترجمهٔ آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۵، چاپ دوّم شرکت انتشار ۱۳۶۳). ۱۷

۳۱. یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر زندگانی استاد و مجموعهٔ مقالات در مباحث

علمی و ادبی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۵۶). ۳۳

۳۲. دوّمین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم اسلامی، به انضمام «حدیث نعمت خدا» مشتمل بر زندگی‌نامه و کتاب‌نامه، از دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۶۹). ۴۰

۳۳. چهارمین بیست گفتار در مباحث ادبی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم، دکتر مهدی محقّق، به انضمام کارنامهٔ علمی نویسنده در نمودار زمانی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۹]

۳۴. پنجمین بیست گفتار در مباحث علوم و معارف اسلامی ـ ایرانی، دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۷۹). ۴۹

۳۵. سوّمین بیست‌گفتار، گزارش سفرهای علمی طیّ سالهای ۱۳٦۰ تا ۱۳۷۰، دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۷۲، چاپ دوّم ۱۳۸۰). ۵۱

پزشکی در جهان اسلام

۳۶. دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسری (کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، به اهتمام دکتر برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۶۶). (۲)

۳۷. مفتاح الطّبّ و منهاج الطّلاب، ابوالفرج علیّ بن الحسین بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و استاد محمّدتقی دانش پژوه، و تلخیص و ترجمهٔ فارسی و انگلیسی و فهرست اصطلاحات پزشکی از دکتر مهدی محقّق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۱)

۳۸. الشّکوک علی جالینوس محمّد بن زکریّای رازی، با مقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، چاپ شده ۱۳۷۲). [۱]

۳۹. جرّاحی و ابزارهای آن، ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی، ترجمهٔ فارسی بخش سی‌ام کتاب التّصریف لمن عجز عن التّألیف، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۷۴). [۵]

۴۰. طبّ الفقراء و المساکین، ابن جزّار قیروانی، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم

آل طعمه، با مقدّمۀ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۸]

۴۱. رسالۀ حنین بن اسحق به علیّ بن یحیی دربارۀ آثار ترجمه شده از جالینوس، متن عربی با ترجمۀ فارسی و مقدّمۀ فارسی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۷۹). ۴۸

کلام و عقائد اسلامی (شیعی امامی)

۴۲. تلخیص المحصّل، خواجه نصیرالدّین طوسی، بانضمام رسائل و فوائد کلامی از آن حکیم، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۴

۴۳. اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، مارتین مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی به وسیلۀ استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۶۳، چاپ دوّم دانشگاه تهران ۱۳۷۲). ۳۵

۴۴. الباب الحادی عشر، العلّامة الحلّی، مع شرحیه: النّافع یوم الحشر فی شرح باب الحادی عشر، مقداد بن عبدالله السّیوری. مفتاح الباب، ابوالفتح بن مخدوم الحسینی العربشاهی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۶۵)، چاپ دوم و سوم آستان قدس رضوی مشهد ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۳۸

۴۵. اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، محمّد بن محمّد بن نعمان ملقّب به شیخ مفید، به انضمام شرح احوال و آثار شیخ و مقدّمۀ انگلیسی دکتر مارتین مکدرموت، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۱

کلام و عقائد اسلامی (اهل سنّت)

۴۶. الشّامل فی اصول الدّین، امام الحرمین جوینی، به اهتمام پروفسور ریچارد فرانک و ترجمۀ مقدّمۀ آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۷

۴۷. الدّرة الفاخرة، عبدالرّحمن جامی، به پیوست حواشی مؤلّف و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادیّه، به اهتمام دکتر نیکولا هیر و دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی و ترجمۀ مقدّمۀ انگلیسی آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۸). ۱۹

کلام و عقائد اسلامی (شیعی اسماعیلی)

۴۸. دیوان ناصرخسرو (جلد اوّل، متن بانضمام نسخه بدلها)، به اهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۵۷)، چاپهای سوّم و چهارم و پنجم دانشگاه تهران. ۱۳۵۶ و ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۲۱

۴۹. کتاب الإصلاح، ابوحاتم احمد بن حمدان الرّازی، به اهتمام دکتر حسن مینوچهر و دکتر مهدی محقّق، با مقدّمهٔ انگلیسی از دکتر شین نوموتو و ترجمهٔ فارسی آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی، (چاپ شده ۱۳۷۷). ۴۲

فلسفهٔ تطبیقی

۵۰. بنیاد حکمت سبزواری، پروفسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نو از فلسفهٔ حاج ملّا هادی سبزواری، ترجمهٔ دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی، با مقدّمه‌ای از دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۵۹، چاپ دوّم دانشگاه تهران ۱۳۶۸). ۲۹

۵۱. مطالعه‌ای در هستی شناسی تطبیقی، از دیدگاه صدرالدّین شیرازی و مارتین هایدگر، پروفسور الب ارسلان آچیک گنج، ترجمهٔ محمّدرضا جوزی (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۷

اسلام و نوگرائی

۵۲. درآمدی بر جهان شناسی اسلامی، دکتر سیّد محمّد نقیب العطّاس، ترجمهٔ فارسی از محمّد حسین ساکت و حسن میانداری و منصوره کاویانی (شیوا) و محمّدرضا جوزی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۴). [۴]

۵۳. اسلام و دنیویگری (سکولاریسم)، دکتر سیّد محمّد نقیب العطّاس، ترجمهٔ فارسی از احمد آرام با مقدّمهٔ مهدی محقّق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۶]

اخلاق فلسفی

۵۴. جاویدان خرد، ابن مسکویه، ترجمهٔ تقی‌الدّین محمّد شوشتری، به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان با مقدّمهٔ به زبان فرانسه از پروفسور محمّد ارکون و ترجمهٔ آن از دکتر رضا داوری اردکانی (چاپ شده ۱۳۵۵). ۱۶

۵۵. الدّراسة التّحليليّة لكتاب الطّبّ الرّوحانی لمحمّد بن زكريّا الرّازی، به زبان عربی و فارسی و انگلیسی، با متن چاپی و خطّی، و فرهنگ اصطلاحات به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۴

منطق

۵۶. منطق و مباحث الفاظ، مجموعهٔ رسائل و مقالات دربارهٔ منطق و مباحث الفاظ (به زبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی) به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۵۳، چاپ دوم دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ۸

۵۷. كتاب المناهج فی المنطق، صائن‌الدّین ابن ترکهٔ اصفهانی، با مقدّمهٔ فارسی و عربی، به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۰]

کشاورزی در جهان اسلام

۵۸. آثار و احیاء، رشیدالدّین فضل الله همدانی (متن فارسی دربارهٔ فن کشاورزی) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و استاد ایرج افشار و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۴)

اصول فقه

۵۹. معالم الدّین و ملاذ المجتهدین معروف به معالم الاصول، شیخ حسن بن شیخ زین‌الدّین شهید ثانی، با مقدّمهٔ فارسی و ترجمهٔ چهل حدیث در فضیلت علم و تکریم علما، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۶۲، چاپ دوّم مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (چاپ شده ۱۳۶۴). ۳۰

دامپزشکی در جهان اسلام

۶۰. دو فرس نامهٔ منثور و منظوم، (دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب)، به اهتمام علی سلطانی گرد فرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران چاپ شده ۱۳۶۶). (۳)

متفرقه

۶۱. هزار و پانصد یادداشت در مباحث لغوی و ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم، گردآورنده دکتر مهدی محقّق، (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۵

سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز　　　　بی نام تو نامه کی کنم باز

قطب‌الدّین ابوالثّناء محمود بن مسعود بن مُصلح کازرونی شیرازی، حکیم و فیلسوف و عارف توانا، پزشک و منجّم و نورشناس برجسته، قاضی‌القضاة عالِم به فقه و حاکِم به عدل از نوادر روزگار است که در سال ششصد و سی در شهر شیراز به دنیا آمد و در سال هفتصد و ده در شهر تبریز رخت از این جهان بربست و در گورستان چرنداب مدفون گردید. ابن الفوطی او را با اوصاف: «صاحب الأخلاق النّبویّة و العلوم الالهیّة و النّفس الشّریفة و الهمّة المنیفة و السّخاء و الکرم» می‌ستاید و ابن حجر عسقلانی او را با عبارات زیر توصیف می‌کند: «وکان إذا صنّف کتاباً صام و لازم السّهَر و مسوّدته مبیّضة، وکان یخضع للفقراء و یُلازم الصّلاة فی الجماعة» و ابوالفداء دربارهٔ او می‌گوید: «وکان اماماً مبرّزاً فی عدّة علوم مثل الرّیاضی و المنطق و فنون الحکمة و الطّبّ و الاصولَین». دانشمندان از او به عنوان «علّامه» یا «شارح علّامه» یاد می‌کنند که بحقّ سزاوار چنان لقب و مرتبتی است:

عَلاَّمَةُ العُلَماءِ وَ اللُّجُ الَّذِیْ　　　　لایَنْتَهِیْ وَ لِکُلِّ لُجٍّ سَاحِلُ

او با استعداد قوی و ذهن وقّاد خود از دوران کودکی به کسب علم و دانش پرداخت. نخست از محضر درس پدر و عمّ خود و سپس از محضر علما و

دانشمندان فارس برخوردار شد و آنگاه برای استفاده از بزرگان همزمان مسافرت‌های فراوان به اقطار عالم کرد. شاهان و امرا و حکّام از خراسان تا آذربایجان و از فارس تا آسیای صغیر و از عراق عجم تا عراق عرب مقدم او را گرامی می‌داشتند و در تحریر و تدوین آثار ارزنده او را یاری و مساعدت می‌نمودند که مقدّمه‌های آثارش این حقیقت را تأیید می‌کند.

او در مراغه به حضور خواجهٔ طوسی رسید و از محضر او استفادهٔ فراوان برد و خواجه چنان مفتون استعداد و قریحهٔ او شد که او را «قطب فلک وجود» نامید و موجب معرّفی او به هلاکو شد. در جوین در مدرسه‌ای که شمس‌الدّین جوینی بنا کرده بود با نجم‌الدّین کاتبی قزوینی آشنا شد؛گذشته از حضور در درس او، درسها را برای شاگردان اعاده و تکرار می‌نمود. در قزوین نزد شیخ علاءالدّین طاووسی درس فقه خواند. مدّتی در قونیه از بلاد آسیای صغیر اقامت کرد. در زمانی که بزرگانی همچون صدرالدّین قونوی و جلال‌الدّین رومی در آنجا ساکن بودند و قطب‌الدّین نزد قونوی کتاب **جامع‌الاصول** در علم حدیث را خواند. پس از وفات صدرالدّین در سال ۶۷۳ قطب‌الدّین از طرف شمس‌الدّین جوینی متقلّد شغل قضاوت در سیواس و ملطیه گردید و در همین زمان به تدریس فقه اشتغال ورزید. با خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی مناقضات و منافسات داشت و طعنه‌ها و کنایه‌ها دربارهٔ یهودی بودن اجداد او می‌زد از جمله آنکه وقتی رشیدالدّین تفسیری بر قرآن می‌نوشت قطب‌الدّین گفت بنابراین من هم باید بر تورات شرح بنویسم و در هنگام افتتاح مسجدی در ربع رشیدی قطب‌الدّین گفت عیب این مسجد آنکه قبله‌اش انحراف به سوی مغرب دارد و مقصودش این بود که به سوی بیت‌المقدّس است. و در همین سفرها به حضور دو تن از مشایخ صوفیّه رسید یکی نجیب‌الدّین علی بزغش شیرازی از مریدان شهاب‌الدّین سهروردی عارف و دیگری محیی‌الدّین احمد بن علی از مریدان نجم‌الدّین کبریٰ که با دست همین محیی‌الدّین خرقه در بر کرد و تا آخر عمر آن را به همراه می‌داشت.

قطب‌الدّین آثار فراوان و برجسته‌ای از خود به یادگار گذاشت که از مهمترین آنها می‌توان کتابهای زیر را نام برد: **نهایة الإدراک فی درایة الأفلاک** در هیئت و نجوم، **شرح کلّیات قانون** از ابن‌سینا در علم پزشکی، **درّة التّاج لغرّة الدّباج** به زبان فارسی در فلسفه، **شرح حکمة الاشراق** سهروردی، برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار و سفرها و حوادث زندگی او می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد: مقدّمهٔ مرحوم سیّد محمّد مشکوة بیرجندی بر کتاب درّة التّاج، تهران ۱۳۲۰، و نیز مقالهٔ ملّا قطب شیرازی، مرحوم مجتبی مینوی در یادنامهٔ ایرانی مینورسکی باهتمام ایرج افشار از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸، و همچنین مقالهٔ قطب‌الدّین شیرازی ریاضی‌دان و منجّم زبردست ایرانی از دکتر ابوالقاسم قربانی در مجلّهٔ راهنمای کتاب جلد یازدهم، و بالاخره فصلی که دکتر جان والبریج تحت عنوان زندگی و زمان قطب‌الدّین درکتاب **حکمة الاشراق: قطب‌الدّین شیرازی و سنّت اشراقی فلسفهٔ اسلامی** نوشته که در سال ۱۹۹۲ در دانشگاه هاروارد امریکا چاپ شده است. در این منابع می‌توان منابع مهم دیگر که می‌تواند برای شرح حال تفصیلی و بررسی آثار او مفید باشد بدست آورد.

آنچه که بیش از همه مهم می‌نماید شرح حالی است که خود قطب‌الدّین از خود در آغاز **شرح کلّیات قانون** ابن‌سینا یاد کرده است که خلاصهٔ آن چنین است:

«من از خاندانی بودم که به صناعت پزشکی مشهور بودند و آنان با دَم عیسایی و دست موسایی خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان می‌پرداختند. در آغاز جوانی، به تحصیل این فن و فراگیری مجمل و مفصّل آن شایق شدم، شب بیداری را بر خود واجب و راحتی و خواب را بر خود حرام ساختم تا آنکه کتابهای مختصر در پزشکی را فراگرفتم و درمانهای متداول را مشاهده کردم و در همهٔ مطالبی که به پزشکی وابسته است ممارست نمودم و همهٔ این کوششها تحت ارشاد و راهنمایی پدرم امام همام ضیاءالدّین مسعود بن مصلح کازرونی بود که در این فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالینوس اوان خود بود. وقتی من در پزشکی به حدس صائب و نظر ثاقب

در درمان بیماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم ـ خدایش رحمت کناد ـ در مقام پزشک و چشم‌پزشک، در بیمارستان مظفّری شیراز به خدمت پذیرفته شدم، در حالی که بیش از چهارده سال از عمر من نمی‌گذشت و مدّت ده سال به همان سمت باقی ماندم و همچون سایر پزشکان جز در موارد درمان به مطالعه و علم نمی‌پرداختم و برای آنکه به غایت قصوی و درجهٔ علیا در این فن برسم به خواندن کتاب کلیّات قانون ابن‌سینا نزد عمّ خود، سلطان حکیمان و پیشوای فاضلان کمال‌الدّین ابوالخیر بن مُصلح کازرونی، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس‌الدّین محمّد بن احمد حکیم کیشی و شیخ شرف‌الدین زکی بوشکانی که هر دو مشهور به مهارت در تدریس این کتاب بودند، ادامه دادم. از آن جا که این کتاب از دشوارترین کتابهایی است که در این فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکته‌های غریب و اسرار عجیب است، هیچ یک از مدرّسان آن‌گونه که باید از عهدهٔ تدریس و تفهیم کتاب برنمی‌آمدند و شرحهایی هم که بر کتاب نوشته شده بود وافی و کافی برای رسیدن به مقصود نبود، زیرا، شرح امام علّامه فخرالدّین محمّد بن عمر رازی فقط جرح بعض بود، نه شرح کلّ و کسانی هم که از او پیروی کرده و بر کتاب شرح نوشته بودند، همچون امام قطب‌الدّین ابراهیم مصری و افضل‌الدّین محمّد بن نامور خونجی و رفیع‌الدّین عبدالعزیز بن عبدالواحد جیلی و نجم‌الدّین ابوبکر بن محمّد نخجوانی، بر آنچه فخرالدّین گفته بود چیزی نیفزوده بودند تا اینکه به جانب شهر دانش و کعبهٔ حکمت و حضرت علیّهٔ بهیّهٔ قدسیّه و درگاه سنیّهٔ زکیهٔ فیلسوفیّهٔ استادیّهٔ نصیریّه (= خواجه نصیرالدّین طوسی) روی آوردم که برخی از دشواریها را گشود و برخی دیگر، باز برجای ماند زیرا، احاطه به قواعد حکمت در شناخت این کتاب کافی نیست، بلکه شخص باید ممارست در قانون علاج در تعدیل مزاج داشته باشد.

سپس، برای هدف خود، به خراسان و از آنجا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت کردم و با حکیمان این شهرها و پزشکان این بلاد بحثها و

گفتگوها دربارهٔ دشواریهای کتاب داشتم و آنچه را آنان می‌دانستند فراگرفتم؛ هرچند که در بلاد روم نادانسته‌های کتاب بیش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست کمک به سلطان مصر، ملک منصور قلاوون دراز کردم و در سال ۶۸۱، نامه‌ای به او نوشتم که در این باره مرا مدد رساند. در نتیجه، به سه شرح کامل از کلّیات قانون دست یافتم که نخستین، از فیلسوف محقّق علاءالدّین ابوالحسن علی بن ابی الحزم قرشی معروف به ابن نفیس، و دوّمین، از طبیب کامل یعقوب بن اسحاق سامری متطبّب، و سوّمین، از طبیب حاذق ابوالفرج یعقوب بن اسحاق متطبّب مسیحی معروف به ابن‌قف بود و نیز، به کتابهایی دیگر مربوط به قانون دست یافتم از جمله، پاسخهای سامری به ایرادهای طبیب فاضل نجم‌الدّین بن المفتاح بر برخی از مواضع کتاب و نیز، تنقیح القانون هبت‌الله ابن جمیع یهودی مصری که ردّ بر شیخ است، و برخی از حواشی عراقیّه که امین‌الدّوله ابن تلمیذ بر حواشی کتاب قانون نوشته است و نیز، کتاب امام عبداللّطیف بن یوسف بغدادی که گفتار ابن جمیع را در تنقیح القانون رد کرده است. هنگامی که این شروح را بررسی و مطالعه کردم، حلّ بقیهٔ کتاب بر من آسان شد، چنان که موضع اشکال و محل قیل و قال باقی نماند و اطمینان یافتم که منابعی را که گرد آورده‌ام نزد کسی دیگر در عالم یافت نمی‌شود. لذا، تصمیم گرفتم که شرحی بر کتاب بنویسم که دشواریهای کتاب را حل کند و نقاب از چهرهٔ معانی آن بگشاید و اعتراضات شارحان را پاسخ گوید و در این شرح، لفظ متن را با شرح ممزوج ساختم تا آنکه اصل کتاب از زواید و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصهٔ شروحی که یاد شد، از اختیارات حاوی رازی که ابن تلمیذ گرد آورده است و بستان‌الاطبّاء ابن مطران و فصول طبیّه که از مجلس شیخ استفاده شده است و ثمار المسائل الطبیّة ابوالفرج عبدالله بن طیّب و اجوبة المسائل که ابن بطلان در دعوة الاطبّاء آورده است و همچنین، از قراضهٔ طبیعیّات و نوادر المسائل و کتب جالینوس در تشریح و شرح ابن ابی صادق نیشابوری بر منافع الاعضاء جالینوس و خلق الانسان ابوسهل مسیحی استفاده کردم و در سال ششصد و هشتاد و دو شرح را آغاز کردم و آن را به سعدالدّولة

و الدّین علی ساوی تقدیم داشتم و به همین مناسبت این کتاب را نزهة الحکماء و روضة الاطبّاء، نامیدم که موسوم به التّحفة السّعدیّة است تا با این اسم، تیمّن و با این رسم تفأل جسته باشم.»

قطب‌الدّین بخشی از کوششهای خود در زمینهٔ فلسفه اختصاص به گزارش و شرح حکمة الاشراق شیخ شهاب‌الدّین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی داد. سهروردی که در سال ۵۴۹ در سهرورد از توابع زنجان به دنیا آمد و در سال ۵۸۷ به دستور سلطان صلاح‌الدّین ایّوبی در حلب مقتول گردید با آثار اصیل و ابتکاری خود فضای معنوی ایجاد کرده بود که پس از او دانشمندان توجّه به اهمّیّت اندیشه‌های او پیدا کردند چنانکه یک قرن پس از او شمس‌الدّین محمّد شهرزوری همّت بر شرح حکمة الاشراق شیخ مقتول گماشت و پس از او قطب‌الدّین شرح خود را بر آن کتاب به اهل دانش عرضه داشت.

شهرزوری در تاریخ حکیمان خود که آن را نُزهة الارواح نامیده مقام و مرتبت سهروردی را به تفصیل بیان داشته و از او به عنوان: وحید روزگار و فرید اعصار و جامع میان حکمت ذوقی و بحثی یاد می‌کند و در توجیه این مطلب چنین می‌گوید:

«امّا حکمت ذوقی شاهد است به تفرّد او در آن فن، هر که طریق خداجویی مسلوک داشته باشد، و توسن نفس خود را در ریاض افکار متوالیه و مجاهدات متعالیه تربیت و تدبیر می‌کرده باشد، در حالتی که ترک کند از نفس خود مشاغل عالم ظلمانی را، و طالب شود به همّت والا نهمت مشاهدهٔ عالم روحانی را، پس چون درین حالت متمکّن و مستقر گردد، و به سرعت سیر به مشاهدهٔ مجرّدات، استار پندار را بشکافد، تا آنکه ظفر یابد به شناخت نفس خود، و نظر و تأمّل کند به عقل خود در پروردگار خود. بعد ازین اگر واقف شود بر سخنان او، در آن هنگام می‌داند که او در مکاشفات ربّانی و مشاهدات روحانی آیتیست از آیات سبحانی، بحریست که به غور آن نرسیده‌اند اهل روزگار بوقلمون و نشناخته‌اند غایت آنرا مگر راسخون.

امّا حکمت بحثی، به درستی که او محکم گردانید اساس و بنیان آن را، و استوار ساخت قواعد و ارکان آن را، و تعبیر کرد از معانی صحیحهٔ لطیفهٔ آن بـه عـبارات دلپذیر و الفاظ مختصر مفید بی‌نظیر به نوعی که مزیدی بر آن در همه اذهان متصوّر نیست، خصوصاً درکتاب مشارع و مطارحات که در آنجا استیفای ابحاث متقدّمین و متأخّرین نموده است، و اصول و قواعد حکمای مشّایین را شکسـته و بـرهم زده است، و استوارگردانیده است آراء و معتقدات حکمای پیشین را. و اکثر این سخنان و ایرادات و مناقضات و سؤالات از تصرّفات ذهن سلیم و تدقیقات طبع مستقیم و از مکنونات علم قویم اوست، و این اقوی شاهدیست بر قوّت او در حکمت بحثی و علوم رسمی».

شرح شهرزوری با کوشش حسین ضیائی تربتی در سال ۱۳۷۲ در تهران منتشر گردیده ولی از شرح قطب‌الدّین فقط چاپ سنگی در اختیار بود که در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در تهران چاپ شده بود. از این روی نیاز به یک چاپ بهتر احساس می‌شد و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی پس از نشر **شرح منظومهٔ** سـبزواری و **قـبسات** میرداماد و برخی از آثار ابن‌سینا در صدد نشر این کتاب بود و از استاد شیخ عبدالله نورانی خواسته بود که عهده‌دار این امر مهم گردد ولی عوائق زمان و مصادمات دهر خوّان ایشان را از انجام این امر مهم باز می‌داشت تا اینکه چند سال پیش مـوفّق شدند همهٔ کتاب را از نسخهٔ چاپ سنگی استنساخ و آن را با نسخه‌ای خطّی که در کتابخانهٔ ملّی به شمارهٔ ۱۳۷۲/ع موجود است مقابله فرمایند. این نسخه به سال ۷۵۴ در یزد به وسیلهٔ ابراهیم بن محمّد فیروزانی از روی نسخه‌ای که از روی مسوّدهٔ مصنّف تحریر یافته کتابت شده است و در پایان نسخه تصریح گردیده که تألیـف کتاب در ماه رجب سال ۶۹۴ صورت پذیرفته است. این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ سلطنتی بوده و مهر ناصرالدّین شاه قاجار در صفحهٔ آغازین آن دیده می‌شود. استاد نورانی در میانهٔ کار دچار بیماری شدند که توانائی انجام کار را از دست دادند. از این جهت مقابله مجدّد و اصلاحات و نمونه‌خوانی‌ها و گردآوری فهارس را حقیر بـه

عهده گرفت و کتاب را چنانکه ملاحظه می‌شود بر اهل علم عرضه داشت. امید است که از خطاها و لغزش‌هایی که در آن مشاهده می‌شود با عین عنایت چشم‌پوشی فرمایند.

راقم سطور قصد داشت که مقدّمه‌ای مفصّل در شرح حال قطب‌الدّین و سهروردی و بررسی افکار و اندیشه‌های آن دو حکیم بزرگ که مایهٔ افتخار ایران و ایرانی هستند به رشتهٔ تحریر درآورد ولی چون مقرّر شد که این کتاب در مراسم بزرگداشت سهروردی که در آغاز تابستان ۱۳۸۰ در زنجان برگزار می‌شود آماده گردد فقط گفتاری را که تحت عنوان: «سیری اجمالی در مقدّمهٔ شرح حکمة الاشراق سهروردی» برای آن کنگره آماده کرده بود در آغاز کتاب آورد و استدراک کاستی‌ها به چاپهای بعدی موکول گردید. **بعون الله تعالیٰ و توفیقه.**

مهدی محقّق

دماوند، کوی درویش، چهارم آبان ۱۳۷۹

مبعث حضرت رسول اکرم (ص)

بسم الله الرحمن الرحيم وعليه نتوكل

الاشراق سبيلك اللهم والاشواق دليلك انت ربنا ورب مبادينا ونحن عبيدك يا قيوم اياك نروم ولك نصلي
ونصوم انت المبدا الاول وعليك المعول منك الرهبوت واليك الرغبوت فاعنا اله العالمين وناظم السموات
فوق الارضين على ما امرت وتمم علينا ما انعمت واجعل منتهى مطالبنا رضاك واقصى مقاصدنا ما يعد
لان نتلقاك وخلصنا بعونك عن غسق الطبيعة الى مشاهدة انوارك وطهرنا بقدسك عن رجس الهيولى
لمعاينة اضوائك ووفقنا لما تحب وترضى في البدء والرجعى فلك الحمد في الاخرة والاولى ولك الكمال الذي
لا يتناهى والجلال الذي لا يزاحم ولا يباهى وكيف لا وانت وراء ما لا يتناهى بما لا يتناهى صل على الذوات الكاملة

مع ما اخفى عنا فان الفاظه تشبه الالغاز المبالغة التي لا تقف على حد معين فلعل الله يوفق الناظرين فيه للاطلاع
على ما لم نطلع عليه من وجه احسن وقول اصح وطريق اسد ومحمل اولى ولن تقدر ان قوى الى غير ذلك والاصلاح لما يعثر
عليه من سهو المصحف وعثور قلمه او لغو المصنف وقصور قدمه الى غير ذلك من الخلل والفساد متجنبين طريق
المراء والعناد والله ولي السداد والرشاد منه المبدا واليه المعاد. فرغت من تاليف هذا الكتاب في شهر الله
الاصم الاصب رجب عمت ميامنه من شهور سنة اربع وتسعين وستمائة
انتهى كتبه موجبا لحمد الله على التسديد ولشكره على التاييد مقتربا بهما اطلاق المزيد
يوم الثلثا الثاني عشر من صفر سنة اربع وخمسين وسبعمائة ببلدة يزد
على يد صاحبه احوج الناس الى الفضل الرباني ابرهيم بن محمد
الفيروزاني غفر الله ذنوبه العظام وصانه عن خزي
يوم القيام من نسخة نقلت من سواد التصنيف
لكني قد تصرفت فيه باحسان مزج
السواد بالحمرة واجادة
الترصيف

آغاز و انجام شرح حكمة‌الاشراق قطب‌الدين شيرازى نسخهٔ خطّى كتابخانهٔ ملّى ايران، شمارهٔ ۱۳۷۲/ع

سیری اجمالی در مقدّمهٔ شرح حکمة‌الاشراق سهروردی
از قطب‌الدّین شیرازی

مهدی محقق

قطب‌الدّین در مقدّمهٔ شرح **حکمة‌الاشراق**، راه بسوی خدا را اشراق و راهنمای بسوی اشراق را اشواق، یعنی عشق‌های درونی می‌داند و از خداوند می‌خواهد که با عزّت خود آدمی را از تاریکی طبیعت به مشاهدهٔ انوارش رهائی بخشد و از پلیدی هیولیٰ به مشاهدهٔ درخشش خود پاک گرداند. او از خداوند که او را ورای بی‌نهایت به اندازهٔ بی‌نهایت می‌داند، می‌خواهد که در آغاز و انجام کتاب به او توفیق ارزانی دارد. او سپس از خدا می‌خواهد که درود خود را بر ذوات کامله و نفوس فاضله که ملوک بقعه‌های انس و رئیسان حظیره‌های قدس‌اند فرو فرستد و صاحب شریعت و راهنمای طریقت ما محمّد (ص) و خاندان او را با برترین و پاک‌ترین درودها مخصوص گرداند.

قطب‌الدّین که خود را محمود بن مسعود شیرازی می‌خواند و خود را نیازمندترین آفریدهٔ خدا می‌داند به توصیف کتاب **حکمة‌الاشراق** می‌پردازد و از مؤلّف آن با اوصاف شیخ فاضل و حکیم کامل و مُظهر حقائق و مُبدع دقائق یاد می‌کند و او را بنام شهاب ملّت و دین، سلطان متألّهان و قدوهٔ مکاشفان ابوالفتوح عمر بن محمّد سهروردی می‌خواند و کتاب **حکمة‌الاشراق** را صغیرالحجم و کبیرالعلم توصیف می‌کند و اشاره می‌نماید به این حقیقت که تا آنجا که او اطّلاع دارد در نمط الهی و نهج سلوکی کتابی شریف‌تر و بزرگ‌تر و گرانبهاتر از آن شناخته

نشده و سزاوار است که خط‌های آن با مداد نور بر گونه‌های حور نوشته شود و معانی آن با قلم عقل بر لوح نفس نگاشته گردد **مِنْ شَأنِهِ أنْ یُکْتَبَ سُطُورُهُ بالنّور عَلیٰ خُدُودِ الحُور**. حاج ملّا هادی سبزواری این تعبیر را از قطب‌الدّین اقتباس کرده آنجا که در آغاز شرح غررالفرائد خود گفته است:

لَاقَتْ بِـــرَسْمِ بِــمِدادِ النُّــورِ   فِی صَفَحَاتٍ مِنْ خُدُود الحُور

او سپس چنین ادامه می‌دهد که حکمت اشراق حکمتی است که اعتقاد شیخ و اعتماد او بر آن نهاده شده و آن خُلاصهٔ چیزی است که نزد او تحقّق یافته و نقاوهٔ ذوق‌هائی است که در سیر و سلوک بدست آورده و با آن به خداوند کریم واصل و لذّت نعیم برای او حاصل گشته است زیرا این کتاب مشتمل بر حکمت بحثیّه و حکمت ذوقیّه با بالاترین پایه‌های آن است و از این روی نویسندهٔ آن را «متبرّزاً فی الحکمتین» باید نامید.

کوتاه سخن آنکه این کتاب دستور الغرائب و فهرست العجائب است و این را کسی درمی‌یابد که بر قلّه‌های کوههای این صناعت بررفته و میدانهای آن را درنوردیده باشد تا بداند که مؤلّف آن (= سهروردی) گامی راسخ در حکمت و دستی دراز در فلسفه و قلبی ثابت در کشف و ذوقی تمام در فقه الانوار داشته است. حکمت بحثیّه و ذوقیّه‌ای را که اشراقیان بیان می‌دارند همان حکمتی است که حکمای پیشین که از برگزیدگان انبیاء و اولیا بودند همچون آغاثاذیمون Agathademon و هرمس Hermes و انباذقلس Empodocles و فیثاغورس Pythagoras و سقراط Socrates و افلاطون Plato و مانند آنان از آن خبر داده‌اند. این حکیمان آنان‌اند که افاضل امّت‌های پیشین به فضیلت آنان گواهی داده‌اند و همان کسان‌اند که خود را با مبادی عالیه مانند کردند و با تجرّد از مادّه خود را به اخلاق باری تعالی متخلّق گردانیدند و از این روی است که فلسفه را به «تشبّه به خدا به اندازهٔ توانائی بشری برای تحصیل سعادت ابدی» تعریف کردند و مقصود امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ که فرمود: **تخلّقوا باخلاق الله** این بود که به او مانندگی پیدا کنید در احاطهٔ به معلومات و تجرّد از جسمانیّات، و این حکمت همان است که خداوند در جاهای متعدّد از قرآن در سیاق امتنان بیان داشته است: **وَ لَقَدْ آتَیْنَا**

لُقمانَ الحِکْمَة و **وَ مَنْ یُؤتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً** و فرستادهٔ او نیز فرموده: **مَنْ أخْلَصَ لِلّهِ أربَعینَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ یَنَابِیعُ الحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسَانِهِ**. و شرافت برای حکمت همین بس که خداوند کریم خود را «حکیم» خوانده و حکمت را بر اهل حکمت ارزانی داشته و از نااهلان آن را دور نگه داشته است. این حکمت حکمت واقعی است نه آن حکمتی که اهل زمان ما بدان روی آورده که اصل آن معلول و فرع آن مدخول است و ازکثرت جدل و اختلاف همچون «علم الخلاف» بی‌ثمر گشته نه عالم با آن از عمر خود بهره می‌برد و نه شقی به وسیلهٔ آن سعید می‌گردد، بلکه هردو با آن از حق بدور می‌شوند. همچنین حکمت واقعی آن نیست که مشّائیان، یعنی اصحاب معلم اول ارسطوطالیس برآنند که حکمت ذوقیّه را به کل رهاکرده و به جای پرداختن به اصول به فروع گراییده و حکمت بحثیّه را هم با ردّ و قبول خود درهم شکسته‌اند و این درنتیجه ریاست‌دوستی آنان است که آنان را از وصول معاینه معانی و مشاهدهٔ مجرّدات بازداشته است چه آنکه آدمی تا وقتی آگاهی بر جهت قُدسی که وجههٔ کبری است نیابد حکیم نمی‌گردد و تا وقتی تن او همچون پیراهنی نگردد که گاه بپوشد و گاه آن را درآورد متألّه نمی‌شود و این نیرو فقط با نور تابان و شعلهٔ درخشان پدید می‌آید. آیا نمی‌بینی که آهن گداخته با نزدیکی به آتش مانندگی به آتش را پیدا می‌کند و فعل آتش را انجام می‌دهد پس شگفت مدار از نفسی که با نور خدا استشراق و استضائه می‌کند عوالم وجود از آن نفس همچون اطاعت از قدّیسان اطاعت می‌کنند و با اشاره همین نفس اشیاء حاصل می‌گردند و صورت می‌پذیرند. پس ای غافلان از خواب طبیعت بیدار گردید و با فضائل روحانی نفس را آراسته و از رذائل جسمانی آن را پاک گردانید و با این عمل قوتی عقلانی بدست آورید تا نفوس شما را به عالم ملکوت بالا برد و در سلک ساکنان جبروت منتظم سازد. هرکس که بخواهد که این مرتبه را حاصل کند و به این منزلت واصل گردد باید این کتاب (= **حکمة‌الاشراق**) را مطالعه کند.

از آنجاکه این کتاب میدان و جولانگاه اهل بحث و کشف است من خود دریغم آمد که بدایع آن که مغز علم و حکمت و خلاصهٔ سیر و سلوک است در پردهٔ ابهام و پوشیده از افهام بماند. از این روی مصمّم شدم که شرحی بر آن بنگارم تا

دشواریهای لفظ را آسان سازد و نقاب از صورت معانی آن براندازد، ولی احوال زمان و اختلال امن و امان مرا از این تصمیم بازمی‌داشت تا آنکه خود را از ابناء زمان دور داشتم و افتراق را بر اجتماع برگزیدم و خود را در خمول و انکسار پنهان ساختم و در برخی از نواحی این دیار منزوی گردیدم، زیرا شرح مشکلات و تقریر معضلات و استخراج علوم و صناعات نیاز به تجرید عقل و تمییز ذهن و تصفیه فکر و دقّت نظر دارد و این همه به امن و امان وابسته است و آن به عدالت سلطان بستگی دارد، زیرا عدل اصل هر خیر و دفع هر شرّی است. با عدل عناصر عالم بر صفت اعتدال پایدار می‌مانند.

عدل است اصل خیر که نوشروان　　اندر جهان به عدل مسمّیٰ شد
بنگر کز اعتدال چو سر برزد　　باخور، چه چند چز مهیّا شد

وا اسفا که ما در زمانی قرار گرفته‌ایم که سیرت‌های عادله ضایع و آراء باطله شایع گشته، دین و انوارش مندرس و حق و آثارش منطمس گردیده است.

جهل و بی‌باکی شده فاش و حلال　　دانش و آزادگی گشته حرام

قطب‌الدین اشاره می‌کند به این که این یأس و ناامیدی و رنج و ناراحتی همچنان ادامه داشت تا آنکه از برج سعادت بدری طالع و نوری ساطع شد و سروری در دلها افکند و امن و آرامش را به اطراف و اکناف گسترش داد و این علی بن محمّد دستجردانی بود که فضیلت علمی و عملی و ریاست دینی و دنیائی را با هم داشت. او این علی بن محمّد را با این دو بیت می‌ستاید:

لَـهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهیٰ لِكِبارها　　وَ هِمَّتُهُ الصُّغریٰ أجَلُّ مِنَ الدَّهْر
لَهُ رَاحَةٌ لَو انَّ مِعْشَارَ عُشْرَهَا　　عَلَى البَرِّ كَان البَرُّ أنْدیٰ مِنَ البَحْر

و سپس می‌گوید که با یمن دولت او اندوه‌ها برطرف و تاریکی‌ها برکنار گردید و امن و امان به جای خود بازگشت. چون مرا تحفه‌ای دنیائی نبود که به خزانهٔ کریمهٔ او اهدا کنم و او خود حکمت را بهترین تحفه می‌دانست مصمّم گردیدم این شرح را بنام او گردانم و این تحفه‌ای است که گشت زمان و حوادث دوران آن را نابود نمی‌گرداند بلکه تا روزگار باقی است آن هم باز می‌ماند.

این حاکم حکیم که قطب‌الدّین کتاب شرح حکمة‌الاشراق را به او تقدیم داشته

خود از اهل فضل و علم‌شناس بوده از این روی می‌گوید که من آنچه را کـه از او فراگرفتم به او تقدیم داشتم و خود را به باغبانی مانند می‌سازد که به رسم خدمت از میوه‌های باغ به مالک باغ تقدیم می‌دارد.

فَقَیِّمُ البَاغِ قد یُهدِیْ لِـمَالِکِهِ   بِرَسْمِ خِدْمَتِهِ مِنْ بَاغِهِ التُّحَفَا

او در پایان مقدمه به تعریف و توصیف شرح خود می‌پردازد و آن را از نسـیم سحرگاه گواراتر و از راز و نیاز عاشق و معشوق شیرین‌تر می‌داند و در ضمن به قلّت بضاعت و کوتاه‌دستی خود در این صناعت اعتراف می‌نماید.

قطب‌الدّین متن **حکمة‌الاشراق** را نقل و با شرح خود ممزوج می‌سازد و در این شرح نه تنها به توضیح لغات و اصطلاحات و بیان تعبیرات تشبیهی و استعاری و کنائی می‌پردازد، بلکه آگاهی‌های مفیدی را از بیان مفاهیم فـلسفی و عـرفانی و اندیشه‌های متقدّمان و متأخّران را بر خواننده عرضه می‌دارد که در این مختصر به برخی از آنها اشاره می‌گردد:

او در تعریف حکمت اشراق می‌گوید: یعنی حکمتی که بر اشراق که کشف باشد نهاده شده یا مقصود حکمت مشرقیان است که اهل فارس هستند و این هم به معنی اول برمی‌گردد، زیرا حکمت آنان کشفی و ذوقی بوده و به اشراق نسبت داده شده که همان ظهور انوار عقلی است و اعتماد فارسیان در حکمت بر ذوق و کشف بوده است. او اشـاره بـه اهـمّیّت عـلوم ایـرانـیان مـی‌کند و مـی‌گوید حـوادث روزگـار حکمت‌های آنان را نابود کرده و مُلک را از آنان ربوده و اسکندر نیز بیشتر کتابها و حکمت‌های آنان را سوزانده است.

قطب‌الدّین آنجا که سهروردی گفته است مطالب کتاب در خلوت‌ها و منازلات با ذوق برای او حاصل آمده است، می‌گوید: مقصود از حال خلوت حال اعراض از امور بدنی و اتّصال به مجرّدات نوری است و حقیقت خلوت ترک محسوسات و مألوفات جسمانی و قطع خاطرات وهمی و خیالی است وگرنه مـمکن است کـه آدمی در خانه‌ای خلوت کند و در همان حال نیروهای وهم و خیال بر او چیره باشد بنابراین او در «فرقت» است نه در «خلوت».

در مورد منازلات قطب‌الدّین می‌گوید: در منازلات یعنی در احوالی که بر مـن

عارض می‌گردد، هنگامی که به عالم ربوبی یا به برخی از عقول ملکوتی می‌پیوندم و این منازلات را اقسامی است: ۱. منازله‌ای که من و تو با هم هستیم ۲. منازله‌ای که من هستم و تو نیستی ۳. منازله‌ای که تو هستی و من نیستم.

در آنجا که سهروردی گوید دانش وقف قوم خاصی نیست، قطب‌الدّین می‌گوید: این ردّ است بر آنانکه می‌گویند حکمت و تصوّف خاص اوائل بوده و متأخّران به پایهٔ متقدّمان نمی‌رسند در حالی که درهای ملکوت هیچ‌گاه بسته نمی‌گردد و واهب علم یا عقل فعّال که در افق مبین قرار داد در افاضهٔ دانش بُخل نمی‌ورزد. او علم الانوار را تعبیری دیگر از حکمت اشراق می‌داند و می‌گوید علم انوار مانند شناسائی مبدء نخستین و عقول و نفوس و انوار عرضیّه و احوال آنها و بالجمله هرچه که با کشف و ذوق دریافته می‌شود.

در پایان که سهروردی می‌گوید که سخنان پیشینیان بر پایهٔ رمز است، قطب‌الدّین می‌گوید: این بدان جهت است که خاطر مخاطبان تشحیذ گردد و اندیشهٔ آنان فعّال شود و نیز تشبّه به باری تعالی و اصحاب نوامیس پیدا کنند، زیرا که کتاب‌های آسمانی هم رمزی است که جمهور از آن سود می‌برند، خواص از باطن آن و عوام از ظاهر آن و آنچه که از کلام آنان مورد ردّ و نقض قرار گرفته متوجّه به ظاهر بوده نه باطن، زیرا باطنِ رمز برای آنان نامفهوم بوده و آنچه که مفهوم بوده فقط ظاهر بوده که مراد نبوده است. بنابراین رد بر ظاهر گفتارهای آنان متوجّه می‌شود که مقصود و مراد نبوده است. از این روی گفته شده: «لا ردّ علی الرّمز».

و هنگام بحث سهروردی از نور و ظلمت نزد حکیمان ایرانی، قطب‌الدّین می‌گوید: حُکمای فارس که به دو اصل نور و ظلمت قائل‌اند، نور و ظلمت را رمزی از وجوب و امکان می‌دانند. نور قائم‌مقام واجب‌الوجود و ظلمت قائم‌مقام ممکن‌الوجود است و این بدان معنی نیست که مبدء نخستین دو حقیقت است، یکی نور و یکی ظلمت، زیرا فضلای فارس که در دریای علوم حقیقی غوطه‌ور بودند هرگز چنین پنداری نداشته‌اند و از همین روی پیمبر اکرم (ص) دربارهٔ آنان فرموده است: **لَو کَانَ العِلمُ بالثُّریّا لَتَنَا وَ لَتْهُ رِجَالٌ مِن فَارس.**

او دربارهٔ گفتهٔ سهروردی که جهان هرگز خالی از حکمت نبوده است می‌گوید:

زیرا همچنانکه عنایت الهی اقتضای وجود این عالم را می‌کند، همان عنایت اقتضای صلاح آن را نیز می‌کند و این صلاح بوسیلهٔ حکیمان متألّه که شارعان شرایع و مؤسّسان قواعدند بدست می‌آید و اگر زمانی از یکی یا از گروهی از ایشان خالی باشد فساد و هرج و مرج حاصل می‌آید. و نیز دربارهٔ خلیفهٔ خداوند در روی زمین می‌گوید: یعنی آنکه جانشینی می‌کند از خداوند در علم و ریاست و اصلاح عالم زیرا باید خداوند را موجودی باشد که از دیگران به او نزدیک‌تر باشد که فیض خداوند بوسیلهٔ او به دیگران رسد، بنابراین حافظان علوم حقیقی و قائمان به حجّت‌های خدا و اصلاح‌کنندگان خلق خدا، خلیفهٔ خداوندند در روی زمین بر خلق او.

او هنگام بحث سهروردی از اینکه اختلاف متقدّمان و متأخّران از حکما در الفاظ است، می‌گوید: زیرا آنان را عادت بود که سخنانشان را بر طریق رمز ادا کنند و حکمتشان را با تعریض بیان نمایند، زیرا روا نیست که بیشتر مطالب حکمی بی‌پرده در برابر جمهور از مردم بیان شود، بلکه باید با پرده‌های مثالی و حجاب‌های رمزی پوشیده باشد.

و دربارهٔ قول سهروردی مبنی بر اینکه همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند می‌گوید: یعنی در امّهات مسائل میان آنان اختلافی نیست و این اصول عبارت‌اند از: قدم عالم، صحّت معاد، ثبوت سعادت و شقاوت، عالم بودن خدا به همهٔ اشیاء، صفات او عین ذات اوست، با ذات خود بدون یاری از چیزی دیگر امور را انجام می‌دهد و مانند این گونه مسائل و امّا در فروع مسائل با هم اختلاف دارند.

و در بحث از مراتب حکمت گوید: حکمت دارای مراتب و حکما را طبقاتی است، زیرا حکیمی متوغّل در تألّه و بحث هر دو است، یعنی حکمت ذوقیّه و بحثیّه را با هم دارد. این طبقه از کبریت احمر کمیاب‌ترست و حکیمی متوغّل در تألّه است و توغّلی در بحث ندارد همچون بسیاری از اولیای مشایخ صوفیّه، مثل ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری و حسین بن منصور حلّاج و حکیمی بحّاث است و تألّه در او نیست، مانند بیشتر مشّائیان از پیروان ارسطو و از متأخّران همچون فارابی و ابن‌سینا و پیروان آنان.

و بالاخره آنجاکه سهروردی گفته است: کتاب ما برای طالبان تألّه و بحث است. او می‌گوید: زیرا اینان جامع هر دو حکمت هستند. حکمت ذوقیّه که با آن انوار الهی را دریافت می‌کنند و حکمت بحثیّه که با آن اصول و قواعد علوم را درمی‌یابند همچون علم منطق و طبیعی و الهی. و در این بحث که همچنانکه محسوسات را مشاهده می‌کنیم روحانیّات را هم مشاهده می‌کنیم می‌گوید: محسوسات مانند ستارگان و اجسام طبیعی که بر پایهٔ آن علوم هیئت و طبیعیّات استوارند و روحانیّات مانند ذاتهای مجرّد و اشراق‌ها و هیئت‌های نوری آنهاکه علوم الهی و اسرار ربانی بر آن مبتنی است.

او در پایان کتاب به مصداق: مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهدَفَ وَ مَنْ أَلَّفَ فَقَدِ اسْتَقْذَفَ به کم‌بضاعتی وکوتاه‌دستی خود در این صناعت اعتراف و به خطاها و سهوهای خود اقرار می‌نماید و از اینکه فترتی پیش آمده که او را از مباحثه و اشتغال و مطالعه و قیل و قال بازداشته اعتذار می‌جوید.

فهرست کتاب شرح حکمةالاشراق قطب‌الدّین شیرازی

بسم الله الرحمن الرحيم

و عَلَيهِ نَتوكّلُ

الإشراقُ سَبيلُکَ، اللّهُمَّ، وَ الأشواقُ دليلُک، أنتَ رَبُّنا وَ رَبُّ مَبادينا، وَ نحنُ عَبيدُک. يا قَيُّومُ، إيّاک نرومُ، وَ لکَ نُصَلّی و نَصُومُ. أنتَ المُبدَأ الأوّلُ، وَ عَليکَ المُعوَّلُ، مِنکَ الرَّهبُوتُ، و إليکَ الرَّغبُوتُ.

فأعِنّا، إلٰهَ العالَمِينَ وَ ناظِمَ السَّماواتِ فَوقَ الأرَضِينَ، عَلىٰ ما أمَرتَ، وَ تَمِّم عَلَينا ما أنعَمتَ؛ وَ اجعَل مُنتَهىٰ مَطالِبِنا رِضاکَ، وَ أقصىٰ مَقاصِدِنا ما يُعِدُّنا لأَن نَلقاکَ، وَ خَلِّصنا بِعِزَّتِکَ عَن غَسَقِ الطَّبيعَةِ إلىٰ مُشاهَدَةِ أنوارِکَ، وَ طَهِّرنا بِقُدسِکَ عَن رِجسِ الهَيُولىٰ إلىٰ مُعايَنَةِ أضوائکَ، وَ وَفِّقنا لِما تُحِبُّ وَ تَرضىٰ فى البدء وَ الرُّجعىٰ. ۵

فَلَکَ الحَمدُ فى الآخِرةِ وَ الأُولىٰ، وَ لَکَ الکَمالُ الّذى لايَتَناهىٰ، وَ المَجدُ الّذى لا يُزاحَمُ وَ لا يُباهىٰ. وَ کَيفَ لا، وَ أنتَ وراءَ ما لا يَتَناهىٰ بِما لا يَتَناهىٰ. ۱۰

صَلِّ عَلى الذّواتِ الکامِلَةِ وَ النُّفُوسِ الفاضِلَةِ، مُلُوکِ بِقاعِ الأُنس وَ رُؤساء حَظائرِ القُدسِ، وَ خَصِّص صاحِبَ شَريعَتِنا وَ هادىَ طريقَتِنا، محمّداً وَ آله، بأفضَلِ صَلَواتِکَ وَ أزکىٰ تَحيّاتِکَ، إنّکَ وَلِىُّ الباقِياتِ الصّالِحاتِ، وَ صاحِبُ الطَّولِ العَظيمِ المَجيدِ.

أمّا بَعدُ، فَإنَّ أحوَجَ خَلقِ الله إليه، محمودَ بنَ مَسعودٍ الشّيرازىَّ، خَتَمَ اللهُ لَهُ بالحُسنىٰ، يقولُ: إنّ المُختَصَرَ الموسومَ بِ«حکمةِ الإشراق» لِلشّيخ الفاضِلِ وَ الحَکيم الکامِلِ، مَظهَر الحقائق و مُبدِع الدّقائق، شِهابِ الملّةِ وَ الدّين، سُلطانِ المُتألّهينَ، قُدوَةِ المُکاشفينَ، أبى الفُتوح، عُمَرَ بنِ محمّد السُّهروردىّ ـ قَدَّسَ الله ۱۵

نَفسَهُ وَ رَوَّحَ رَمسَهُ ـ المَخزونَ بِالعَجائبِ، المَشحُونَ بِالغرائبِ، وَ إن كان صَغيرَ الحَجم وَجيزَ النَّظم، فَهُوَ كبيرُ العلم، عَظيمُ الإسم، جَليلُ الشّان، واضِحُ البُرهان، لانَعرِفُ علىٰ وَجهِ الأرضِ، فيما بَلَغنا، كِتاباً، فى النَّمَطِ الإلٰهىِّ وَ النَّهجِ السُّلوكىِّ، أشرَفَ مِنهُ وَ أعظَمَ وَ لا أنفَسَ و أتَمَّ، مِن شأنِه أن يُكتَبَ سُطورُهُ بالنّور عَلىٰ خُدُودِ الحُور ظاهِراً، وَ يُنقَشَ مَعانِيهِ بِقَلَمِ العَقلِ عَلىٰ لوحِ النَّفس باطِناً.

وَ هُوَ حِكمَةُ الشّيخ وَ اعتِقادُهُ، وَ عليه اعتضادُهُ وَ اعتمادُهُ، فَإنَّهُ خُلاصَةُ ما تَحَقَّقَ عِندَهُ مِنَ المسائل المُبَرّاة عَن الشُّكوكِ، وَ نَقاوَةُ أذواقِه الحاصِلةِ له فى السَّير و السُّلوكِ، وبهِ وُصُولُهُ إلى الله الكريم وَ حُصُولُهُ علىٰ ما هُوَ فَيهِ مِن لَذَّةِ النَّعيم. وَ لهذا ما يَمدَحُهُ فى أكثر الكُتُب و الرّسائل وَ يُحيلُ عَلَيهِ ما أشكَلَ مِنَ المَسائل. وَ ذلکَ لاِشتمالِهِ منِ الحِكمةِ البَحثيّةِ علىٰ أولاها وَ أنفعِها، وِ مِنَ الحِكمةِ الذّوقِيّةِ علىٰ أسناها وَ أرفعِها. إذكان ـ رحمه اللهُ ـ مُتَبَرّزاً فى الحِكمتين، بَعِيدَ الغَور فيهما، لا يُدرَکُ شأوُهُ وَ لا يُلحَقُ غَورُهُ.

وَ كيفَ لا، وَ قَد نَطَقَ بِأُمورٍ شريفةٍ مكنونةٍ و أسرارٍ نَفيسةٍ مَخزُونَةٍ، خلا عنها إشاراتُ منَ سَبَقَهُ مِن الحُكَماء وَ تَلويحاتُ مَن تَقَدَّمَهُ مِنَ الأولياء. مِن ذلک عِلمُ عالَمِ الأشباحِ، الّذى به يَتحقّقُ بعَثُ الأجساد، بل جميعُ مَواعيدِالنُّبُوَةِ وَ خوارقُ العادَةِ، مِنَ المُعجِزاتِ وَ الكراماتِ وَ الإنذاراتِ وَ المَناماتِ، إلىٰ غير ذلک مِن الأسرار اللّاهُوتيّةِ وَ الأنوارِ القَيّومِيَّةِ الّتى لا يَكشِفُ عنها المَقالُ غَيرَ الخَيالِ، إذ ليسَ كُلُّ العُلوم يَحصُلُ بالِقيل وُالقال، بل منِها ما لايَحصُلُ إلّا بِتَلطِيفِ السَّر وَالتَّحذير مِنَ الأحوال.

وَ علىٰ هٰذا نَبَّهَ الّشيخُ الرّئيسُ [ـ بلّغه اللهُ مُنتهىٰ مقاماتِ الأبرار بِحقِّ المصُطَفَينَ الأخيار ـ] فى مواضِعَ من الاشارات، وَ كذا فى الشِّفاء، وَ النَّجاة، بِقَولِهِ: «تَلَطَّف مِن نَفسِکَ»، و بقوله: «فَاحدُس مِن هٰذا»، و أمثالهما.

وَ بَالجُملةِ، فإنّ هٰذا الكتابَ هو دُستورُ الغرائب و فهرستُ العجائب. و لا يَعرِفُ ذلک إلّا مَن تَسَنَّمَ قِلالَ شَواهقِ هٰذهِالصِّناعَةِ بِحَقّ، وَ جَرىٰ فى مَيدانِها

أشواطاً على عرق، وَ عَرَفَ أن «لاكُلُّ سَوداءَ تَمرَةً، وَ لاكُلُّ حَمراءَ جَمرَةً». وَ ذٰلِكَ يَدُلُّ عَلىٰ أنَّهُ ـ رحمه الله ـ ذو قَدَمٍ راسخةٍ فى الحِكمةِ وَ يَدٍ طَويلة فى الفَلسَفةِ وَ جَنانٍ ثابتٍ فى الكَشفِ(٢) وَ ذَوقٍ تامٍّ فى فِقهِ الأنوار.

لكنَّ الحكمةَ البَحثيّةَ وَ الذَّوقيّةَ هى عَلىٰ طريقةِ الإشراقيّينَ. وَ هى الّتى قَرّرها وَ أخبَرَ عَنها الصّدرُ الأوّلُ مِنَ الحكماء الّذينَ هُم مِن جُملةِ الأصفياء، من الأنبياء وَ الأولياء، كاغا ثاذيمونَ وَ هِرمِسَ وَ أنباذقُلُسَ وَ فيثاغُورسَ وَ سُقراطَ وَ أفلاطُنَ و أمثالِهم، مِمّن شَهِدَت أفاضلُ الأُمَم السّالفةِ بِفَضلِهم، وَ أقرَّت أماثلُ المِلل المُتخالِفةِ بِتَقَدُّمِهم.وَ ذلكَ لِتَشَبُّهِهم بِالمَبادِى وَ تَخَلُّقِهم بِأخلاقِ البارى، بِتَجَرُّدِهم عن المادَّةِ مِن جَميعِ الوُجوهِ وَ انتقاشِهم بِالمَعارفِ علىٰ ما عليه هيئةُ الوُجودِ. أُولٰئكَ همُ الفلاسِفةُ حَقّاً، فَإنَّ «الفَلسَفَةَ هى التَّشَبُّهُ بِالإلٰهِ، بِحَسَبِ الطّاقَةِ البَشَريّةِ، لتحصيل السّعادة الأبديّة». كما أمَرَ الصّادقُ عليه السّلام به، فى قوله: «تَخَلَّقُوا بِأخلاقِ اللهِ»، أى تَشَبَّهُوا بِهِ فى الإحاطَةِ بِالمَعلوماتِ وَ التَّجرُّدِ عَن الجِسمانيّاتِ.

وَهٰذاالنَّمَطُ مِن الحِكمةِ، أعنى حِكمةَ أهلِ الخطابِ، المشتمل عليها هٰذاالكتابُ، هى الّتى ذُكِرَت فى عِدّةِ مَواضعَ مِنَ القُرآنِ فى سِياقِ الامتِنانِ وَ مَعرِضِ الإحسانِ، كَقَولِهِ ـ عَزَّ وَ عَلا ـ: «وَ لَقَدْ آتَينا لُقمانَ الحِكمَةَ»، [لقمان، ١٢]. و قوله: «وَ مَنْ يُؤتَ الحِكمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ خَيراً كَثِيراً»، [البقرة، ٢٦٩]. إلىٰ غير ذٰلِكَ مِنَ الآياتِ وَ الأخبارِ الّدالّةِ علىٰ شَرَفِ الحِكمةِ وَ عُلوِّ رُتبتِها و أنّها مِمّا يَستَحِقُّ أن تُوقَفَ الهِمَّةُ طُولَ العُمر عَلىٰ قُنيَتِها، لقوله ـ عليه أفضلُ الصّلوات وَ أمثلُ التّحيّات: «مَن أخلَصَ لِلّٰهِ أربَعينَ صَباحاً ظَهَرَت يَنابيعُ الحِكمَةِ مِن قَلبِهِ علىٰ لِسانِهِ»، وَ كَفىٰ لها شَرَفاً تَسمِيَتُهُ تعالىٰ نَفسَهُ الكريمَ بـ «الحَكيم» فى مَثانى مِن كتابِهِ المجيدِ الّذى هُوَ تَنزيلٌ مِن حَكيمٍ حميدٍ. فهٰذه هى الحكمةُ، المَمنُونُ بها علىٰ أهلِها، المَضنُونُ بها عن غيرأهلِها.

لا الّتى أكَبَّ عَلَيها أهلُ زمانِنا، فإنّها، مع كونِها مَعلُولةَ الأصل، مُختَلِفَةَ الأقاويل، مَدخُولةً بالفرع، مُزخرَفَةً بِالأباطيل، صارَت مِن كثرةِ الجَدَلِ وَ الخِلافِ، كـ «علم الخلاف» غَيرَ مُثمِرٍ كالخِلافِ. وَ لهذا مايَنالُ العالِمُ بِها مِنَ العُمر مَزيداً، وَ لا الشّقىُّ

بِها يَصيرُ سَعِيداً، بل ما تزيدُهم عَن الحَقّ إلّا نُفوراً، «يُضِلُّ بِهِ كثيراً وَ يَهدِى بِهِ كثيراً» [البقرة، ٢٦]. وَ هذه جُمَلٌ لها تفصيل، و تنزيلٌ يتبعُه تأويلٌ، ولكنَّ الجاهلَ ظَلُومٌ، وَ الإنصافَ فى النّاس مَعدُومٌ.

وَ لا الّتى عَلَيها المَشّاؤونَ، أصحابُ المُعلّم الاوّل، أرسطوطاليسَ، لِضَعفِ قواعِدِهم و بُطلانِ مَعاقِدِهم ـ علىٰ مٰايَتَبيَّنُ فى تَضاعِيفِ شَرح هذا الكتابِ عِندَ تَمييزِ القِشر عَن اللُّبابِ ـ هٰذا مَعَ رَفضهم بِالكُلِّيَّةِ الحِكمةَ الذّوقيّةَ، لِاشتغالِهم بِالفُروعِ عَنِ الأصول، وَ نَقضِهِم [الحِكمَةَ] البَحثِيّةَ بِكثرَةِ الرَّدِّ وَ القَبوُلِ. كُلُّ ذٰلكَ لِحُبِّ الرِّياسَةِ وَ الفُضُولِ. وَ لِذلكَ حُرِمُوا عَن الوصُول، أعنى مُعايَنَةَ المَعانى مُشاهَدَةً، وَ مُشاهَدَةَ المُجَرّداتِ مُكافَحَةً، لا بِفكرٍ وَ نظم دليلٍ قياسىٍّ وَ لا بِاعتمالِ وَ نَصبِ تعريفٍ حَدّىّ أو رَسمىّ، بَل بِأنوار إشراقيّةٍ مُتَناوِبَةٍ مُتَتالِيَةٍ تَسلُبُ النَّفسَ عَن البَدَنِ وَ تَبينُ مُعلّقَةً، لِتُشاهِدَ تَجرُّدَها وَ ما فَوقَها مِنَ المُجَرَّداتِ وَ تَنتَقِشُ بِما انتَقَشَت بِهِ كانتقاشِ المِرآة مِن مُقابلةِ المرآةِ.

وَ لايُعَدُّ الإنسانُ مِنَ الحكماء مالم يَطّلع على الجَهَةِ المُقَدَّسَةِ الّتى هى الوِجهةُ الكُبرىٰ، وَ لا مِنَ المُتألّهينَ مالم يَصِر بَدَنُهُ كَقَميصٍ يَخلَعُهُ تارَةً وَ يَلبِسُهُ أُخرىٰ. ثُمَّ إذا خَلَعَ، فَإن شاء عَرَجَ إلى النّور وَ إن شاء ظَهَرَ فى أيّةِ صُورةٍ أرادَ مِن عالَم الزُّور.

وَ إنّما تَحصُلُ هٰذه القُدرَةُ وَ أمثالُها بِالنُّورِ الشّارِقِ وَ الوَمِيضِ البارِقِ. ألم تَرَ أنّ الحَديدةَ الحامِيَةَ تَتَشَبَّهُ بِالنّار بِمُجاوَرَتها و تَفعَلُ فِعلَها. فَلا تَتَعَجَّب مِن نَفسٍ استشرَقَت وَ استَضاءَت بِنُور اللهِ، فَأطاعَها الأكوانُ طاعَتَها لِلقِدّيسينَ، فَتُومِئُ، فَيَحصُلُ الشىءُ بِإيمائها، وَ تَتَصَوَّرُ، فَيَقَعُ علىٰ حَسَبِ تَصوُّرِها. لِمثلِ هٰذا فَليَعمَلِ العامِلُونَ، و فى ذلك (٣) فَليَتَنافَسِ المُتَنافِسُونَ. [المطففين، ٢٦].

فَانْتَبِهُوا عَن رَقدَةِ الطّبيعَةِ، أيّها الغافِلونَ، وَ انتَهِزوا الفرصَةَ، أيّها المُستبصرونَ. وَ حَصِّلوا، بِتَحلِيَةِ النَّفس بِالفَضائل الرُّوحانِيَّةِ وَ تَخلِيَتِها عَن الرَّذائل الجِسمانِيَّةِ، قُوَّةً عَقلِيّةً تَرقى بِها نُفوسُكُم الى عالَم المَلَكوتِ لِتَنتَظِمَ فى سِلكِ سُكّانِ الجَبَروتِ، فتَخلُصَ مَن الرِّقِّ وَ الحَدَثانِ، وَ تَستَغنِيَ عَن البَيانِ بِالعِيانِ، [وَ تَتَلَقّى

المَعارِفَ مِن نُفُوسِ الأفلاكِ،] و تَتَصرَّفَ فى العُنصريّاتِ تَصرُّفَ المُلاّكِ فى الأملاكِ.

وَ مَن أرادَ تَحصِيلَ هٰذه المَرتَبَةِ وَ الوُصُولَ إلىٰ هٰذه المَنزِلَةِ، فعليه بِمُطالَعَةِ هٰذا الكِتابِ وَ تَحقيقِ مَبانِيهِ وَ الإتيانِ بما اشتَرَطَ علىٰ قارئِيهِ، علىٰ ماسَيَتَّضِحُ عِندَ الإحاطَةِ بِمَعانِيهِ، وَ مَن جَرَّبَ صَدَّقَ، و من ارتاضَ حَقَّقَ. ٥

و لأنّ هٰذا الكتابَ مَيدانٌ لأهلِ البَحثِ و الكشفِ فيه جَولانٌ، وَ كان فى الاشتِهارِ كالشّمسِ فى الرّابعةِ من النّهار، تَداوَلتهُ النُّظّار، وَ تَسابَقَت فى مَيادِينهِ جِيادُ الأفكار، وَ انتَقَدَهُ يَدُ الاختبار وَ استَحسنَهُ طَبعُ الصِّغار وَ الكِبار، وَ مَعَ هٰذا لم يَخرُج لأحَدٍ مِنَ [الحكماء] وَ إن كَثُرَ فيهِ أقاويلُ العلماء، بَل كانَ علىٰ ما كانَ، مِن كونه كنزاً مَخفيّاً وَ سِرّاً مَطويّاً، كَدُرَّةٍ لَم تُثقَب، و مُهرَةٍ لَم تُركَب، لِأنَّهُ كِتابٌ غريبٌ فى صِنفِهِ، ١٠ عجيبٌ فى فَنّهِ، يُضاهى الألغازَ، لِغايةِ إيجازِهِ وَ إن كان يُحاكى الإعجازَ، لِحُسن إيرادِهِ وَ [إبرازِهِ].

فأبت نَفسى أن تَبقى تلكَ البدائعُ وَ الرّوائعُ، الّتى هى لُبُّ العِلم و الحِكمة وَ خُلاصةُ السَّير وَ السُّلوكِ، تَحتَ غِطاء مِنَ الإبهام وَ فى خِفاءٍ مِنَ الأفهام، فَرأيتُ أن أشرحَهُ شَرحاً يُذَلِّلُ مِنَ اللّفظ صِعابَهُ، وَ يَكشِفُ عَن وَجهِ المَعانى نِقابَهُ، مُقتَصِراً ١٥ فيهِ عَلىٰ حَلّ ألفاظِهِ وَ توضيحِ مَعانِيهِ وَ التَّصريحِ بِتَحليلِ تركيباتِهِ وَ تَنقيحِ مَبانِيهِ، بَل و مُجتَهِداً أيضاً فى تقريرِ قواعِدِه وَ تحريرِ مَعاقِدِهِ وَ تَفسيرِ مَقاصِدِهِ وَ تكثيرِ فوائدِهِ وَ بَسطِ مُوجَزِهِ وَ حَلِّ مُلغَزِهِ و تقييد مُرسَلِهِ وَ تَفصيلِ مُجمَله، مَستَفِيداً أكثَرَهُ مِن بَواقى مُؤلَّفاتِه و شروحِ مُصَنَّفاتِه، حافِظاً فى نَقلِ ما استَفَدنا مِنهُم على استعاراتِهم، حَذَراً مِن تَضييعِ الزَّمانِ فى تغييرِ عِباراتِهم. ٢٠

فَعاقَنى عَن ذلكَ ما اعتَرَضَ فى أحوالِ الزّمانِ، من اختِلالِ الأمن وَ الأمانِ، وَ ما قَضىٰ علىّ الدّهرُ الّذى لا يزالُ يَخفِضُ ما يَرفَعُ، وَ يَعوُدُ عَلىٰ تَشتيتِ مايَجمَعُ، بِما قَضىٰ مِنَ البَلاء وَ الجَلاء. فَأزعَجَنى الحَظُّ النّاقِصُ وَ الأمَلُ النّاكِصُ و الأنَفَةُ الطّائِشَةُ و الغُبُونُ الفاحِشَةُ، حَتّىٰ ضَرَبتُ عَن أبناءِ الزّمانِ صَفحاً، وَ طَويتُ عَنهُم كَشحاً،

مُؤثِراً الافتِراقَ على الاجتِماع، فما لأيّام القطوع مثلُ الانقطاع.

و ألجأنى الإقلالُ بَعدَ الإكثار، وَ الإعسارُ بَعدَ اليَسار، وَ خُلُوّ الدِّيار عَمَّن يَعرِفُ قَدرَ الفَضيلةِ وَ يُنعِشُ عِثارَ الأحرار، إلىٰ أن استَترتُ بِالخُمُولِ وَ الانكسارِ، وَ انزوَيتُ فى بَعضِ نَواحى هٰذهِ الدِّيار، مُتوفِراً عَلىٰ فَرضٍ أُوَدِّيهِ وَ تَفريطٍ فى جَنبِ الله أسعىٰ فى تلافيهِ، لا على دَرسٍ أُلقيهِ أو تأليفٍ أتصرّفُ فِيهِ.

إذ شَرحُ المُشكِلاتِ وَ تَقريرُ المُعضِلاتِ وَ استخراجُ العُلوَمِ وَ الصِّناعاتِ وَ ثَبت ما يَتَحَقَّقُ مِنَ المُباحَثاتِ، إنّما يَحتاجُ إلى مَزيدٍ تَجريدٍ لِلعقلِ وَ تَمييزٍ مِنَ الذِّهنِ وَ تَصفِيَةٍ للفِكرِ وَ تدقيقٍ لِلنَّظَرِ وَ انقطاعٍ عَن الشَّوائبِ الحِسِّيَّةِ وَ انفصالٍ عَن الوَساوِسِ العادِيّة.

وَ كُلُّ ذلک مَنُوطٌ بِالأمنِ وَ الأمانِ، الَّذى هو مربوطٌ بِعَدلِ السُّلطانِ، إذالعَدلُ أصلُ كُلِّ خَيرٍ وَ مَدفَعُ كُلِّ شَرّ وَ ضَيرٍ، بِهِ تدومُ عَناصِرُ العالم على صِفَةِ الاعتِدالِ، وَ تَقَومُ السَّنَةُ بِاستِواء فُصُولها مَصُونَةً عَن الاختِلال. وَ لمّا ضاعَتِ السِّيَرُ العادِلَةُ، وَ شاعَت الآراءُ الباطِلةُ، وَ اندَرَسَ الدّينُ وَ مَنارُهُ، وَ انطَمَسَ الحَقُّ وَ آثارُهُ، عُمِلتُ بِقَولِ الغَزّىّ، شعر:

قالوا: بَعُدتَ وَ لم تَقرُب، فَقُلتُ لَهُم: بُعدِى عَنِ النّاسِ فى هٰذا الزّمانِ حِجىٰ
إذا خُرُوجُکَ لم يُخرجکَ عَن كُرَبٍ(۴) حَسَدتَ مَن كانَ حِلسَ البَيتِ ما خَرَجا
كم عالمٍ لم يَلج بالقَرعِ بَابَ مُنىً وَ جاهلٍ قَبلَ قَرعِ البابِ قَد وَ لَجا
قَعدَتُ فى البَيتِ إذ ضُيِّعتُ مُنتَظِراً مِن رَحمةِ اللهِ بَعدَ الشِّدَّةِ الفَرَجا

إلىٰ أن طَلَعَ مِن بُرجِ السَّعادَةِ بَدرٌ يَتَلألأُ نُوراً وَ يَملأ القلوبَ سُرُوراً، فأصبَحَتِ الأرضُ آمِنَةَ الأطراف، وَ الدُّنيا ساكِنَةَ الأكنافِ، وَ هُوَ الصّاحِبُ العالِمُ العادِلُ، المُشرِقُ مِن جَبينِهِ نُورُ الهُدىٰ، المَرتَفِعُ بِيَمينهِ أعلامُ التُّقىٰ، المُخجِّلُ البَحرَ الخِضَمَّ بِفَضلِهِ، وَ الغادِياتِ بِبِرّهِ وَ سَخائِه، جمالُ المِلّةِ وَ الدّينِ، غياثُ الإسلامِ وَ المُسلمينَ، عليُّ بن محمّد الدّسجردانيُّ، الجامعُ بينَ الفَضيلتين، العِلميّة و العَمليّة، الحاوى لِلرياستينِ، الدِّينيّةِ و الدُّنيويّةِ، رياسَةً طبيعيّةً لا وَضعيّةً، وَ حقيقيّةً لا

إضافيّةً. هٰذا مَعَ أنّ له الشَّرَفَ القَديمَ وَ الحَسَبَ الكَريمَ، وَ مِنَ الأخلاقِ أزكاها وَ أرضاها، وَ مِنَ الهِمَم أعلاها وَ أسناها، [شعراً]:

له هِمَمٌ لا مُنتَهىٰ لِكِبارِها ... وَ هِمَّتُهُ الصُّغرىٰ أجَلُّ مِنَ الدَّهرِ

له راحَةٌ لو أنَّ مِعشارَ عُشرِها ... على البَرِّكانَ البَرُّ أندىٰ مِنَ البَحرِ

٥ فَالحَمدُ للهِ الّذى فَضَّلَهُ عَلَى الأكابِرِ تَفضِيلاً، وَ آتاهُ ما كانَ مِنَ الفضائلِ جُملَةً وَ تَفصِيلاً، وَ شَرَّفَهُ بِأُكرُومَةٍ ظاهرةِ الإشراق وَ الطّلوع، وَ خَصَّهُ بِأُرُومَةٍ طاهِرةِ الأعراقِ وَالفُرُوعِ، وَجَعَلَ ألسِنَةَالنّاسِ بِنَشرِ ثَنائِهِ مُنطَلِقَةً وَرِقابَ العلماء بِأعباء إعطائهِ مُتَطَوِّقَةً.

اللّٰهمَّ اجعَل جَنابَ جَلاله مَوارِدَ الآمال وَ مَعاهِدَ الإقبال، وَ مَعادِنَ اليُمن وَ الكَرامَةِ، وَ مَواطِنَ الأمنِ وَ السَّلامَةِ؛ وَزِدهُ تَوفيقاً علىٰ تَربيَةِ العُلماء وَ تَقويةِ

١٠ الفُضَلاء، وَ إعلاءِ السُّنَن الفاضِلَةِ وَ إحياءالرُّسُومِ العادِلَةِ؛ وَ اجعَل ما يَتَواصَلُ إلىٰ ذَوى العِلم مِن نِعَمهِ مِشكوراً، وَ ما يَتَواتَرُ إلىٰ أهلِ الفَضلِ مِن كَرَمِهِ مَبرُوراً، لاسِيّما ما تَوارَدَ عَلَيَّ مِن سَوابِقِ نَعمائهِ وَ ما يَتَواصَلُ إلَيَّ مِن لواحِقِ أياديهِ.

وَ لمّا بَرَّحَ التَّبريحُ وَ حال الحالُ وَ آلَ الأمرُ إلىٰ ما آلَ، مِن انكشافِ الغِمَم وَ زوالِ الظُّلَم وَ تراجُعِ الأمن وَ الأمان، بِيُمنِ [دَولةِ] مالكِ أزمّةِ الزَّمانِ. وَ رَأيتُ كُلّاً

١٥ تَنزِعُ بِهِ هِمَّتُهُ إلىٰ خِدمَتِهِ لسعيد مقدمِهِ بِتُحفَةٍ تَجوُدُ بِهاذاتُ يَده، كانت حالَتى تُقعِدُنى عَن إهداءِ تُحفَةٍ دُنياويّةٍ تُشاكِلُ خزانَتَهُ الكريمةَ أو تُشابِهُ ما فيها مِنَ الدُّرَرِ اليَتيمةِ، تَذَكَّرتُ بِقَولِ أبى الطَّيِّبِ [المُتَنبّى]:

لا خَيلَ عِندَكَ تُهدِيها وَ لامالٌ ... فَليُسعِدِ النُّطقُ إن لَم تُسعِدِ الحالُ

و قوله:

٢٠ وَ ذَكِيٌ رائحَةِ الرِّياضِ كَلامُها ... تبغى الثّناء على الحيا فيفوحُ

جُهدُ المُقِلِّ فَكَيفَ بِابنِ كَريمَةٍ ... يُعطِي جَميلاً وَ اللِّسانُ فَصيحُ

وَ لمّا رَأيتُ الحِكمةَ أفضَلَ مَرغوبٍ فِيهِ عِندَهُ وَ أجَلَّ مُتحَفٍ به لَدَيهِ، آثَرتُ أن أعمَلَ الشَّرحَ المَذكُورَ عَلَى النَّمَطِ المسطُورِ بِاسمِهِ لِيَبقىٰ طُولَ الدَّهرِ بِرَسمِهِ، وَ أُتحِفَ بِهِ حَضرَتَهُ العَلِيَّهَ وَ سُدَّتَهُ السَّنِيَّةَ، إذ لا أحَقَّ مِنهُ بأن يُتحَفَ بِنَفائسِ الحَقائقِ

العِلمِيَّةِ، وَ لاأجدَرَ [مِنهُ] بِأن تُبذَلَ لَهُ أسرارُ الدَّقائقِ الحِكمِيَّةِ، سِيَّما إذا كانَ تُحفَةً لا يُخلِقُها الجَديدانِ وَ لا يُغَيِّرها المَلوانِ، بَل تَبقىٰ بَقاء الدُّهور، وَ لا تُنفىٰ بِكُرُورِ الأعوامِ وَ الشُّهورِ، إذ ليسَ عِلماً يَتعَلَّقُ بِفُروعِ الأديانِ لِيَختَلِفَ بَاختلافِ الزَّمانِ وِ المَكانِ.

٥ هٰذا وَ إن كُنتُ فى إهدائِه إلىٰ عالى حَضرتهِ وَ سامِى سُدَّتِهِ كَمَن أهدىٰ إلى الشَّمسِ ضِياءً وَ إلى السَّماء سَناءً، لِأنه بِفِكرهِ النَّقادِ وَ خاطِرِه الوَقّادِ فازَ بِمالم يَفُز بِهِ أبناءُ زَمانِهِ وَ وَصَلَ الىٰ ما تَقاصَرَ عَنهُ أكثرُ أقرانِهِ. وَ قَد فارَقَ التَّحصيلَ وَ الرَّأىَ الأصيلَ مَن تَعَرَّضَ لِعَرضِ التَّنزيلِ عَلَى جَبرَئيل، أو زاخِرِ البَحر الطّامى بجُرَيعَةٍ لا تُرَوّى غُلَةً، وَ طاوَلَ الطَّودَ الشّامِخَ بِأكيمَةٍ لا تُوارى ظُلَّةً. فَغايَةُ مَن عَرَفَ قَدرَهُ وَ ١٠ سَبَرَ غَورَهُ أن لا يَتَعدّىٰ طَورَهُ، فَإنّ ما جاوَزَ حَدَّهُ شابَهَ ضِدَّهُ.

فالمَرجُوُّ مِن كمال كَرَمِهِم (٥) وَ حُسنِ شِيَمِهِم أن يَنظُروا فِيه بِعَينِ الرِّضا، لِيَفُوزُوا و مِنهُ بِالغايَةِ القُصوىٰ،وَ أن يُصلِحوا ما يَعثُرُونَ عَلَيهِ مِن سَهوٍ، تَرَحُّماً، لا احتِراماً، و إذا مَرُّوا بِاللَّغوِ مَرُّوا كِراماً، وَ أن لا يَتَمَسَّكُوا إذا اطّلَعُوا فِيهِ علىٰ دَقائق مِنهُم استَفدنا وَ حَقائقَ هُم أفاضُوا عَلَينا: بِأنّ هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّت إلَينا، علىٰ ما قِيلَ:

١٥ لا تُنكِرَنّ إذا أهدَيتُ نَحوَكَ مِنْ عُلُومِكَ الغُرِّ أو آدابِكَ النُّتَفا
فَقَيِّمُ الباغ قَد يُهدِى لِمالِكِهِ بِرَسم خِدمَتِهِ مِن باغه التُّحَفا

وَ اعلَموا، إخوانَ الحَقيقةِ وَ التَّجريدِ وَ أعوانَ الطَّريقَةِ وَ التَّفريدِ، أنّ مَن كانَ بِعِلم مَشغُوفاً وَ وَكدُهُ إلىٰ تَعاطِيهِ مَصرُوفاً، يَكرَهُ سَماعَ ما لا يُلائِمُ عِلمَهُ وَ لا يُعجِبُهُ سِوىٰ ما تَلَقّاهُ وَ تَعَلَّمَهُ، إلّا أن يَكُونَ الرَّجُل مُحصِّلاً حصيفاً وَ مُمَيِّزاً مُنصِفاً، ثمّ مَع ٢٠ ذٰلِکَ لِلحَقّ طالِباً، وَ عَن طَريقِ اللِّجاجِ وَ العِنادِ ناكِباً، وَ يَكُونَ غَرَضُهُ تَحصِيلَ الحَقيقَةِ وَ تَسكِينَ القَلبِ بِنَيلِ الوَثِيقَةِ، لا تَصوِيرَ الظَّنِّ بِصُورَةِ اليَقين، مُتَعَلّقاً بِأقاوِيلِ المُتَأخّرينَ. فَمَن المُحالِ دَفعُ العِيانِ بِالخَبَر وَ تَفضيلُ السَّمع على البَصَر. وَ هٰذا مَوصُوفٌ عَزيزُ المَرام، قَليلُ الوُجُودِ فى الأنام.

لكِن مَعَ عِلمى بِهٰذا، وَ بِأنّ مَن صَنَّفَ فَقَدا ستَهدَفَ، وَ مَن ألَّفَ فَقَدا ستَقذَفَ،

فَإنّی صادِقُ الاستِخارَة لِمَن حَسُنَ خِیمُهُ وَ سَلِمَ مِن الحَلَم أدیمُهُ: أنَّهُ إذا عَثَرَ مِنّی عَلیٰ سَهوٍ أن یَستُرَنی بَذیلِ تجاوُزٍ وَ عَفوٍ، فَإنّی لِلخَطایا لَمُقتَرِفٌ وَ بِالقُصورِ وَ العَجزِ لَمُعتَرِفٌ. وَ ذٰلکَ لِقِلّةِ البِضاعَةِ وَ قُصورِ الباعِ فی الصِّناعَةِ، سِیِّما مَعَ فَترةٍ شاغِلَةٍ عَن المُباحَثَةِ وَ الاشتِغالِ، مُبطِلةٍ لِلمُطالَعَةِ وَ القیلِ وَ القالِ.

وَ مَعَ هٰذا جاء هٰذا الشَّرحُ أعذَبَ مِن نَسیمِ السَّحَرِ وَ أطیَبَ مِن سَمَرِ القَمَرِ، وَ أحلیٰ مِن شَکویٰ مُحِبٍّ إلیٰ حَبیبٍ، وَ أشهیٰ مِن لَحظَةِ الوَعدِ وَ غَضِّ الرَّقیبِ. وَ لا أدَّعی فَیما أَلَّفتُهُ فَضیلةَ الإحسانِ، وَ لا السَّلامَةَ مِن سَبقِ اللِّسانِ، فَإنّ الفاضِلَ مَن تُعَدُّ سَقَطاتُهُ وَ تُحصیٰ غَلَطاتُهُ وَ یُسِیءُ بِالإحسانِ ظَنّاً، لا کَمَن هُوَ بِابنِهِ وَ بِشِعرِهِ مَفتُونٌ.

وَ ها أنا أشرَعُ فی المَقصُودِ، سائلاً مِن اللهِ تَعالیٰ الهِدایَةَ وَ العِصمَةَ وَ حُسنَ الخاتِمَةِ وَ الرَّحمَةِ، و أن یَجعَلَنی بِسَعادَةِ الأبَدِ مِن الفائزینَ وَ لِعِقابِهِ مِن الآمِنینَ بِمُحمّدٍ وَ آلِهِ الطّیّبینَ الطّاهرینَ. قالَ المُصَنِّفُ [رحمة الله علیه]: بعد ذکره:

بسم الله الرحمن الرّحیم

تبرّکاً و تیمّناً به

جَلَّ ذِکرُکَ اللّٰهُمَّ، هُوَ مِنَ الجَلالَةِ، وَ هِیَ کِبَرُ القَدرِ وَ فَخامَةُ الأمر. وَ المعنیٰ: کَبُرَ ذِکرُکَ، اللّهمَّ، بِما تُذکَرُ بِهِ مِن الأسماءِ وَ الصِّفاتِ الواردتین فی کَلام النُبُوّاتِ.

۵ **وَ عَظُمَ قُدسُکَ**، أی: طهارتکَ، و هی تنزّهُهُ عن المواد الجسمانیّةِ وَ الهیولی الجرمانیّةِ، إذ لیس مُنطِبعاً فیها وَ لا مُتَعلّقاً بِها نَوعَ تَعلُّق. وَ المُجرّداتُ العقلیّةُ و إن کانت کذلک، لکن طهارتُهم لا تصفُو عَن شَوبٍ، وَ لولم یکن إلّا الإمکانُ الذّی هو مصدرُ الاحتیاج و منبع الفقر. **وَ عَزَّ جارُکَ**، من العزّ: القُوّة و الامتناع. أی: قوی جارُهُ و امتنع من الذُّلّ و نحوه، اللّازمین للمادّیّات، لِبُعدهِ وَ قُربهِ من اللهِ، لأنّ قُربَه و

۱۰ بُعدَه لیسَ بِالمسافةِ، بَل بالصّفةِ، و هی التّجرُّدُ. فما هو أتمُّ تجرُّداً و أکثرُ تبرُّءاً، فَهُوَ أشدُّ قُرباً مِنهَ وَ تَجاوُراً، وَ أعظَمُ عِزّاً وَ تَمانُعاً. **وَعَلَت سُبُحاتُکَ**، أی: ارتَفعَت جلالتُکَ وَ عَظَمَتُکَ علیٰ سائر الممکناتِ، لِأنّ جلالَها وَ عظمتَها رَشحٌ مِن جَلالهِ وَ عظمتهِ. **وَ تَعالیٰ جَدُّکَ**، أی سَمَت عظمتُک. و مِنه قوله تعالیٰ: «تَعالیٰ جَدُّ رَبِّنا» [الجنّ،۳]، أی عَلَت عظمةُ رَبِّنا.

۱۵ **صَلِّ**، أی: ارحَم، لأنّ الصّلاةَ من اللهِ رحمةٌ، و من الملائکة استغفارٌ، و من البشر دعاءٌ. **عَلیٰ مَصطَفَیکَ**، أی: اِرحَم المُختارینَ مِن بَریَّتِکَ، لأنّهُ جَمعُ مُصطفیٰ، من: اصطفَیتَهُ: إذا اختَرتَهُ، **وَ أهلِ رِسالاتِکَ عُمُوماً، وَ خُصُوصاً عَلیٰ مُحمّدٍ المُصطَفیٰ، سَیِّدِ البَشَرِ وَ الشَّفیعِ المُشَفَّعِ فی المَحشَرِ، عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ**.

وَ اجعَلنا بِنُورِکَ مِنَ الفائزینَ. مِنَ الفَوز، وَ هُوَ الظَّفَرُ بِالخَیر، أی: اجعَلنا مِنَ (۶)

۲۰ المشاهِدینَ لِنُورکَ. وَ مُشاهَدَةُ نُوره: إمّا لِمُشاهَدَةِ ذاتهِ أو لبَعضِ المُجَرَّداتِ، فإنّها أیضاً، بَل کُلُّ ما فی العَوالم، من نُور ذاته.

وَ لآ لائکَ. أی: وَ لِنِعَمِکَ الباطِنةِ، وَ هِیَ الحَواسُّ الباطنة وَ العَقل وَ ما أُدرِکَ بها من الأُمور المُوافقة. بخلاف النِّعَم الظّاهرة، فإنّها الحواسُّ الظّاهرة و ما أُدرِکَ بها من الأشیاء المُلائمة. و إلیه أُشیر فی الکتاب الإلهیّ: «وَ أسبَغَ عَلَیکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً و

باطِنَةً» [لقمان، ٢٠]. **مِنَ الذّاكِرِينَ**، فإنّ التّحدُّثَ بالنّعم شُكرٌ، و هو يستو جبُ المزيد، لقوله تعالى: «لَئِن شَكَرتُم لَأَزيدَنَّكُم» [ابراهيم، ٧].

وَ لِنَعمٰائِكَ أى: و لنِعمک الظّاهرة، **مِنَ الشّاكِرِينَ**، أى: من المستعملين كُلَّ شىء فيما خُلِقَ لأجله، على الوجه الأصلح الأوفق المطابق للعقل الموافق للنقل، كاستعمال القُوىٰ و الحواسّ و الأعضاء و الأرواح فى تحصيل كمال النّفس، فإنّ حقيقة الشُّكر هى الاستعمالُ المذكورُ، كالسَّمع لتلقّى الإنذارات، و البصر لتحصيل الاعتبارات، إلىٰ غير ذلک. و لهذا وصف اللهُ تعالىٰ الشّاكرين بالقِلّة، حيث قال: «وَ قليلٌ مِن عِبادِيَ الشَّكُورُ» [سبا، ١٣].

وَ بَعدُ، اِعلَمُوا، و فى نسخة: «أمّا بَعدُ، فَاعلَمُوا»، و فى نسخة: «وَ بَعدُ، فَاعلَمُوا». و الكُلُّ متقاربٌ، والأوسطُ خيرٌ. **إخوانى، إنّ كَثرَةَ اقتِراحِكُم**، أى: طلبِكم و سُؤالِكم المُلزِمِ المُلِحّ، **فى تَحرير حِكمَةِ الإشراق** أى: الحكمة المؤسَّسَة على الإشراقِ الّذى هو الكشفُ، أوحكمة المشارِقَةِ الّذينَ هُم أهلُ فارس. وَ هُوَ أيضاً يَرجِعُ إلى الأوَّلِ، لِأنّ حكمتهُم كَشفِيَّةٌ ذَوقِيَّةٌ، فَنُسِبَت إلى الإشراقِ الّذى هُوَ ظَهُورُ الأنوارِ العَقِليّة وَ لَمَعانُها وَ فَيضُها بِالإشراقاتِ على الأنفُسِ عِندَ تَجَرُّدِها. وَ كان اعتمادُ الفارسيّينَ فى الحِكمةِ على الذَّوقِ وَ الكَشفِ. وَ كذا قُدَماءُ يُونانَ، خَلا أرِسطو وَ شِيعَتِهِ، فإنّ اعتِمادَهُم كانَ على البَحثِ وِ البُرهانِ، لا غَيرُ. **أوهَنَت عَزمى**، أى: أضعَفَتهُ، لِأنَّ وَ هنَ العَظمِ ضَعفُهُ. وَفى أكثر النّسخ: «أوهَنَ» لِاكتسابِ الكثرَةِ التّذكيرَ بِالإضافَةِ إلى الاقتِراحِ، **فى الامتِناعِ**، أى: عَن تحريرها، **وَأزالَت**، و فى أكثر النّسخ: «وَ أزالَ»، لِما ذكرنا، **مَيلى إلى الإضرابِ عَنِ الإسعافِ**، أى: الى الإعراضِ عَن قَضاء حاجَتِكُم.

وَ لَو لا حَقٌّ لَزِمَ، وَ هُوَ أخذُ اللهِ مِيثاقَهُ على العُلماء وَ الحُكماء أن يُرشِدوا المُستَعدّينَ وَ لا يَكتُمُوا عَنهُم شَيئاً، **وَ كَلِمَةٌ سَبَقَت**، وَ هِيَ ما قُضِيَ فى الأزَل وَ قُدِّرَ فى لايَزالَ، فَإنَّ القَدَرَ وَ هُوَ لايَزاليٌّ تَفصِيلُ القَضاء الّذى هُوَ أزَليٌّ، **وَ أمرٌ وَرَدَ من مَحَلّ**، أى: منَ العالَم العِلوىّ وَ الرُّوحانّى، **يُفضِى عِصيانُهُ**، أى: مُخالَفَةُ ذٰلِكَ الأمر، **إلى الخُرُوجِ عَنِ السَّبِيلِ**، أى: إلى أن أُخرِجَ عَن سَبيل الحَقِّ.

لَما كانَ لِى داعِيَةُ الإقدامِ عَلىٰ إظهارِهِ، فَإنّ فِيهِ مِنَ الصُّعوبَةِ ما تَعلَمُونَ. وَ ذٰلِكَ لِكونِه علماً بِما وَ راءَ المحَسوُساتِ وَ المُتوَهّماتِ المأ لوفةِ الغالِبَةِ على الطّبائع الإنسِيَّةِ وَ مُحتاجاً إلىٰ بُرهانٍ صِحيح وَ كَشفٍ صريح. وَ فى كُلٍّ مِنهما موانعُ و شُبَهٌ يَعسُرُ عَلىٰ أكثرِ الخَلق التَّخَلُّص عَنها،لِصُعُوبَتِها، إلاّ مَن اُيِّدَ برُوح قُدسِيَّةٍ تُريهِ الأشياءَ كما هى، وَ لِصُعُوبَةِ العِلم الإلٰهىِّ. [قال سُقراطُ: «لا يَعلَمُ العِلمَ الإلٰهىَّ] إلّا كُلُّ ذَكِيٍّ صُبُورٍ»، لأنّهُ لا يَجتَمِعُ الصّفتانِ إلّا على النُّدرَةِ، إذ الذَّكاءُ يَكُونُ مِن مَيلِ مِزاجِ الدِّماغِ إلى الحَرارَةِ، وَ الصَّبرُ يَكوُنُ مِن مَيلِهِ إلى البُرُودَةِ، وَ قَلّما يَتَّفِقُ الاعتِدالُ الّذى يَستَويانِ فيهِ وَ يَقُومانِ بِهِ.

وَ ما زِلتُم، يا مَعشَرَ صَحبِى ـ وَفّقَكُمُ اللّهُ لِما يُحِبُّ وَ يَرضىٰ ـ تَلتَمِسُونَ مِنّى [أى: تطلُبُونَ]، **أن أكتُبَ لكمُ كِتاباً أذكُرُ فِيهِ ما حَصَلَ لِى بِالذَّوقِ فى خَلَواتِى**، أى فى حالِ إعراضِى عَنِ الأمُورِ البَدَنيّةِ وَ اتّصالى بالـمُجَرّداتِ النُّوريَّةِ، لِأنّ حَقيقةَ الخَلوَةِ هى تَركُ المحسُوساتِ وَ المألوفاتِ الجِسمانِيَّةِ وَ قَطعُ الخواطِر الوهميّةِ وَ الخَيالِيّةِ. وَ إلّا فَلو كانَ فى بيتٍ خالٍ، وَ القوّةُ الوهميّةُ و الخياليّةُ عَمّالتان، فَهُوَ بَعدُ فى فُرقَةٍ، لا فى خَلوَةٍ، **وَ مُنازَلاتى**، أى: و فى الأحوال السّانِحَةِ لى عِندَ اتّصالى بِعالم الرُّبُوبيّةِ أو بِبعضِ العُقُولِ الملكوتيّةِ. و هى أقسامٌ: فَمِنها مُنازَلَةُ أنا وَ أنتَ، وَ مُنازلَةُ أنا وَ لا أنتَ، (٧) و مُنازَلَةُ أنتَ وَ لا أنا، إلىٰ غير ذلك، مِمّا هو مذكورٌ فى كتب أرباب التّصوُّفِ مِن أقسام المُنازَلات، فَإنّها عبارةٌ عَن أحوالٍ تلحقُ السّالكَ عِندَ التَّجَرُّدِ، فَيلحَظُ عِندَها أُموراً شريفَةً. مِن قولهم: «نَزَلَ بِهِ أمرٌ من الأُمور».

وَ لِكُلِّ نفسٍ طالِبَةٍ قِسطٌ مِن نُور اللّٰهِ، عَزَّ وَ جَلَّ، قَلَّ أوكَثُرَ، لأنّ الطّالِبَ يَبتَدِئ مِنَ الحَواسّ، ثُمَّ يَرتَقِى إلىٰ عالَم النَّفس، ثُمَّ إلىٰ عالَم العقل، ثُمَّ إلىٰ عالم الرُّبُوبيّةِ. فَبِحَسَبِ سُمُوّ السّالكِ يَشتَدُّ نُورُهُ وَ يَكثُرُ، وَ بَحَسَبِ نُزُولِهِ يَضعُفُ وَ يَقِلُّ.

وَ المعَنىٰ: أنّهُم سألونى أن أكتُبَ لَهُم ذَوقى، وَ أنا طالبٌ، وَ لِكُلّ طالبٍ قِسطٌ، فَأنا أكتُبُ لَهُم ذلكَ القِسطَ الذّى حَصَلَ لى. وَ هُوَ تواضُعٌ مَنهُ، وَ إلّا فَالقِسطُ الذّى ذكره هو قِسطُ العُلماء المُنتهينَ، لا قِسطُ الفقراء المُبتَدينَ.

وَ لِكُلِّ مُجتَهِدٍ، أی: مرتاض مُجدّ، **ذَوقٌ نَقَصَ أو كَمُلَ**، لأنّ المُجتهدينَ وَ إن اشتركوا فی وقوعهم فی المراتبِ العاليةِ، لكنّهم علی التّفاوُتِ، فإن كانت المرتبةُ أعلاها فَهُوَ فی أكمل الأذواقِ، وَ إن كانت أدناها فَهُوَ فی أنقصِها.

فَلَيسَ العِلمُ وَقفاً عَلیٰ قَوم، هورَدٌّ علیٰ قَومٍ يقولون: إنّ الحِكمَةَ كانَت عِندَ الأوائل، وَ كذا التّصوُّف، و إنّ الأواخِرَ لا يَبلُغونَ إلیٰ مَراتِبِ الأوائل. **لِيُغلَقَ بَعدَهُم** ٥ **بابُ الملكوتِ وَ يُمنعَ المَزيدُ عَنِ العالَمِينَ**. أی: وَ يُمنَعَ عَنهُم أن يزيد المُتأخّر علی المُتقدّم.

ثُمَّ أضرَبَ عَن ذٰلِکَ بقولهِ: **بَل واهِبُ العِلم**، أی: العَقلُ الفَعّالُ، **الّذی هُوَ بِالأُفُقِ المُبِينِ**، أی: فی أُفُقِ عالَم العِقل، و هُوَ حَدُّهُ وَ نِهايَتُهُ، **ما هُوَ عَلَی الغَيبِ بِضَنينٍ** أی: علیٰ ما غابَ عَنکَ، بَل عَنِ الأوائل مِنَ الأُمور الخَفيّةِ وَ الإنذاراتِ الكَونيّةِ بِبَخِيلٍ. ١٠

وَ شَرُّ القُرونِ ما طُوِیَ فِيهِ بِساطُ الاجتِهادِ، أی: السَّيرِ وَ السُّلوکِ إلی اللّه تعالیٰ. لأنّ خَيرَها ما بُسِطَ فِيهِ بِساطُهُ. وَ لِهٰذا قال النّبیُّ عليه السّلام: «خَيرُ القرون قَرنی»، لأنّه كان [فيه] أجَلُّ المُجتهدين، ثُمَّ الّذی يليه، لأنّ فيه بقيّةً من أصحابه، و هكذا يقلُّ الخيرُ و يضعفُ الاجتهادُ بتزايُد القرون. و القَرنُ ثمانونَ سَنَةً. و قيل: ثلاثونَ سنةً. و إنّما ذكر البساط، لأنّه ممّا يُجلَسُ عليه و يُتمكّن عند القعود عليه من الأُمور ١٥ الاجتهاديّة و غيرها.

وَ انقَطَعَ فِيهِ سَيرُ الأفكار، [أی: سيرُها] المؤدّی إلی الحكمة البحثيّة، لأنّ الفكرَ ترتيبُ أُمور معلومة مناسبة ترتيباً خاصّاً ليتأدّیٰ منها إلی المجهولات، **وَانحَسَمَ بابُ المُكاشَفات**، [أی: انسدَّ بابُها] المؤدّی إلی الحِكمة الذّوقيّة الّتی هی معاينةُ المُجرّدات و أحوالها العقليّه. و المُكاشفةُ: ظهورُ الشّیء للقلب باستيلاء ذكره من ٢٠ غير بقاء الرّيب، أوحُصول الأمر العقلیّ بالإلهام دفعةً من غير فكر و طلب، أو بين النّوم و اليقظة، أو ارتفاعُ الغطاء، حتّیٰ يتّضحَ جليّةُ الحال فی الأُمور المُتعلّقة بالآخرة اتّضاحاً يجری مجری العِيان الّذی لا يُشَکُّ فيه، **وَ انسَدّ طَريقُ المُشاهَداتِ**. المشاهدةُ أخصُّ من المكاشفة، و الفرق بينهما ما بين العامّ و الخاصّ.

[هٰذا هو المشهور، لكنّ المُصنّفَ قال فى رسالته المسمّاة بكلمة التّصوّف: هى حصولُ علم للنّفس إمّا بفكر أوحدس أوبسانح غيبىّ مُتعلّق بأمرجُزئىّ واقع فى الماضى أو المستقبل. و المُشاهدة هى شُروقُ الأنوار على النّفس بحيث ينقطعُ منازعة الوهم. و قد خصّه بعضُ النّاس بما يرقمُ من الصُّور الغيبيّة فى الحسّ المشترك، فيرىٰ ظاهراً محسوساً، و إن كان فى زماننا جماعةٌ من الجُهال يظنّون دعابَةَ المُتخيّلة إذا استهزأت بهم مُشاهَدَةً.]

وَ قَد رَتَّبتُ لَكُم قَبلَ هٰذا الكِتاب و فى أثنائهِ عِندَ مُعاوَقَةِ القَواطِع عَنهُ كُتُباً عَلىٰ طَرِيقَةِ المَشّائينَ وَ لَخصَّتُ فِيها قَواعِدَهُم، وَ مِن جُملَتِها المُختَصَرُ المَوسُومُ بِ «التّلويحات اللّوحيّة و العرشيّة»، **المُشتَمِلُ عَلىٰ قَواعِدَ كَثيرة، وَ لَخَّصتُ فِيها القَواعِدَ مَعَ صِغَر حَجمِهِ. وَ دُونَهُ** اللَمحَةُ، وفى بعض النّسخ: «اللمحات». و هٰذا يدلُّ على أنّه شرع فى «التّلويحات» و «اللّمحات» قبل حكمة الاشراق. و قبل إتمامهما شرع فيها. ثُمّ تممّهما فى أثنائها عند مُعاوقة الأسفار و الملال [و نحو هما] عنها. **وَ صَنَّفتُ غَيرَهُما**، كالمقاومات و المطارحات، **وَ مِنها مارَتّبتُهُ فى أيّام الصِّبىٰ**، كالألواح و الهياكل و أكثر رسائله.

وَ هٰذا سِياقٌ آخَرُ، لابتنائه على الذّوق و الكشف و مشاهدة الأنوار، بخلاف سياق المشّائين، لابتنائه على البحث الصّرف. **وَ طَرِيقٌ أقرَبُ مِن تِلكَ الطّرِيقَةِ**، لأنّ المنطق المذكور فيه موجزٌ محذوفٌ عنه (٨) الفروعُ الكثيرة القليلة الاستعمال، فبيّن فيه أشياء كانت فى طريقتهم غير مُحصّلة و لا مُهذّبة. و لهذا قال: **وَ أنظَم و أضبَطُ وَ أقَلُّ إتعاباً فى التَّحصِيل**، لانضباط هٰذه الطّريقة لتحرير قواعدها و تهذيب مطالبها و تلخيص زُبدَها عن زَبَدها، **وَ لَم يَحصُل لِى أوّلاً بِالفِكر، بَل كانَ حُصُولُهُ بأمرٍ آخَرَ.** أى: بالذّوق و الكشف، لما ارتكبُه من الرّياضات و المُجاهدات. **ثُمَّ**: بعد حصوله لى بالذّوق و الكشف، **طَلَبتُ الحُجَّةَ**، [أى البرهان] بالفكر عَلَيه، **حَتّىٰ لَو قَطَعتُ النَّظَرَ عَن الحُجَّة، مَثلاً، ما كانَ يُشَكِّكُنِى فِيهِ مُشَكِّكٌ**، لأنّ حُصُولَ اليقين كان بالعيان لا بالبُرهان، ليمكن أن يتشكّكَ فيه بما يورده الخصم.

وَ ما ذَكرتُهُ، مِن عِلم الأنوار، كمعرفة المبدأ الأوّل و العُقول و النُّفوس و الأنوار العرضيّة و أحوالها، و بالجُملة كُلّما يُدركُ بالكشف و الذّوق، **وَ جَميعِ ما يُبتَنىٰ عَلَيهِ**، أي على علم الأنوار، كأكثر العلم الطّبيعيّ و بعض الإلٰهيّ، و بالجُملة أكثرُ ما يُدرَكُ بالفكر، **وَ غَيرِهِ**، أي: و غير ما يُبتَنىٰ علىٰ علم الأنـوار، كـبعض المسـائل الطّبيعيّة و الإلٰهيّة المبنيّة علىٰ غير علم الأنوار، **يُساعِدُنى عَلَيهِ كُلُّ مَن سَلَکَ سَبيلَ** ٥
اللّهِ عَزَّ وَ جَلّ، من الحُكماء المتألهيّن و العُرَفاء المُتنزّهين، لأنّ الأذواق إذا لم يكن فيها آفةٌ، تطابقت و توافقت، فيصدّقُ بعضُها بعضاً.

وَ هُوَ، أي المذكور من علم الأنـوار، **ذَوقُ إمام الحِكمَةِ وَ رَئيسِها أفلاطُنَ**، لأنـه موافقٌ للمذكور فى كتبه، كالكتاب المسمّىٰ بطيماوس و بفاذُن و فى رسائله أيضاً، و مُطابقٌ لحكاية بعض معارجه، **صاحِبِ الأيدِ وَ النُّور**، أى النّعم الظّاهرة و الباطنة، ١٠
لأن الأيدى جمع اليد، و هو النعمة، و إنّما حذف الياء لأنّه لغةٌ لبـعض العـرب، يحذفون الياء من الأصل مع الألف و اللّام، فيقولون فى المهتدى: المهتد. و هو كقوله تعالىٰ: «أولى الأيدى و الأبصار» (ص، ۴۵) أى: «البصائر»، و هى شدّة نور الباطن النّفسيّ الّذى هو السّبَبُ فى إدراک الحقائق، وهى معنى النُّور. و إنّما كان «إمام الحكمة»، لأن الإمام هو القُدوة. و قدوةُ الباحثين [هو] أرسطو، و هو حسنة ١٥
من حسنات أفلاطُن و ممّن لزمه نيّفاً و عشرين سَنَةً، و كان لأفلاطُنَ، مع البحث الصّحيح و الكشف الصّريح، الذّوقُ التّامّ و التّجرُّد الّذى ليس و راءه تجرُّدٌ. فلهذا كانَ إمامَ الحكمة النّظريّة. و رئيسَ الحكمة العمليّة.

وَ كذا مَن قَبلَهُ مِن زمانِ والِدِ الحُكماء هِرمِسَ إلىٰ زَمانِهِ، [أى: زمان أفلاطن] **من عُظماء الحُكماء وَ أساطين الحِكمِة، مِثلُ أنباذ قلسَ و فيثاغورسَ و غَير هِما**، ٢٠

أى: كذا هو ذوقُ جميع الحكماءالذّين كانوا قبل أفلاطُن مـن زمـن هِـرمس الهرامسة المِصرىّ المعروف بإدريسَ النّبيّ، عـليه السّـلام، إلىٰ زمـان أفـلاطُنَ و العظماء الذّين بينهُما، كأنباذ قلسَ، و تلميذه فـيثاغورسَ، و تـلميذه سُـقراط، و تلميذه أفلاطنَ، و هو خاتم أهل الحكمة الذّوقيّة. و مـن بـعده فَشَتِ الحكـمةُ

البحثيّةُ، و ما زالت فى زيادة الفروع الغير المُحتاج إليها، حتّى انطمست الأُصولُ المُحتاجُ إليها. و إنّما سُمّى هِرمِسُ والِداً، لأنّه أوّلُ من دوّنَ الحِكمةَ و النُّجُومَ و الطّلسمات و كثيراً من العجائب، ثُمّ تداولت حكمتهُ بين تلامذته و انتشرت منهُم حتّىٰ انتهت إلىٰ هٰؤلاء العظماء. و لأن الأُسطوانة: ما يقفُ و يعتمدُ عليها السُّقوفُ ٥ و الأبنيةُ. و هٰؤلاء الأجلّةُ، عليهم اعتمدت الحِكمةُ، و بهم ثبتت قواعدُها، فسمّاهُم أساطينَ [الحِكمة] استعارةً.

وَ كَلِماتُ الأوّلينَ مَرمُوزَةٌ، فإنّ هرمس و أنباذ قلس و فيثاغورس و سقراط و أفلاطن كانوا يرمزون فى كلامهم، إمّا تشحيذاً للخاطر باستكداد الفكر، أوتشبّهاً بالبارى تعالىٰ و أصحاب النّواميس فيما أتوابه، من الكتب المُنزلة المرموزة، ١٠ لتكونَ أقربَ إلىٰ فهم الجُمهور، فينتفعَ الخواصُّ بباطنها و العوامُّ بظاهرها، و يكونَ بعضُها سَبباً لردعهم عن الرّذيلة و بعضُها سَبباً لتصوُّر أُمور وهميّة، تكونُ مُوجِبَةً لسعادة و هميّة أيضاً (٩). و لوخوطبوا بصريح الحقّ لما أمكنهم فهمُه، فيجحدونهُ، و ربما يكونُ ذلك سَبباً لهلاكهم؛ أو لئلّا يطّلع عليها من ليس لها أهلاً، فتصير الحِكمةُ عُدّةً له على اكتساب الشُّرور و الفُجور، و يُفضى ذلك إلىٰ فساد ١٥ العالَم، و لئلّا يتوانىٰ طالبُها الذّكىُ عن بذل الجهد فى اقتنائها، لظُهورها، بل يُقبِلَ بالكُلّيّة عليها، لغموضها. و أمّا البليدُ و الكسلانُ و من ليس لها أهلاً، فيستصعبُها لدقّتها، فلاينحو نحوها. و لهذا لمّا عذلَ أفلاطونُ أرسطاليسَ على إظهاره الفلسفةَ، أجاب بأنّى و إن كنتُ أظهرتُها و كشفتُها، لكن قد أودعتُ فيها مَهاوىَ و أُموراً غوامضَ، لا يطّلعُ عليه إلّا الشّريدُ الفريدُ من الحكماء، و هو إشارةٌ إلىٰ ما رمزه فيها.

٢٠ **وَ مارُدَّ عَلَيهم**، على الأوّلين، **وَ إن كانَ مُتَوَجّهاً عَلىٰ ظاهِرِ أقاويلِهِم لَم يَتَوجّه عَلىٰ مَقاصدِهم، فَلا رَدَّ عَلَى الرَّمز**، لتوقُّف الرَّدّ علىٰ فهم المُراد. لكنّ المرادَ، وَ هو باطن الرَّمز، غيرُ مفهوم، و المفهومُ، و هو ظاهره، غيرُ مراد. فالرَّدُّ يكونُ علىٰ ظاهر أقاويلهم الغير المُرادة، دونَ المقاصد المُرادة، فلهذا لا يتوجَّهُ على الرّمز. و قد ذكر هٰذا اللّفظَ بعينه ـ و هو أن «لا رَدّ على الرَّمز» ـ سوريانوسُ فى مُناقَضَة أرسطوطاليسَ لأفلاطنَ.

وَ عَلَىٰ هٰذا يُبتَنىٰ قاعِدَةُ الشَّرق فى النُّور وَ الظُّلمَةِ التّى كانَت طَريقةَ حُكماء الفُرس، مِثلُ جاماسفَ وَ فَرشاد شتر، فى بعض النّسخ: «فرشادشير»، **وَ بُزُرجِمهرَ وَ مَن قَبلَهُم،** أى: و على الرَّمز يُبتنىٰ قاعدةُ أهلِ الشرق، و هم حكماءالفُرس القائلون بأصلين. أحدُ هُما نورٌ و الآخرُ ظُلمَةٌ، لأنّه رمزٌ على الوجوب و الإمكان. فالنّورُ قائمٌ مقامَ الوجود الواجب، و الظُّلمةُ مقامَ الوجود الممكن، لا أنّ المبدأ الأوّل اثنان، أحدهُما نُورٌ و الآخَرُ ظلمةٌ، لأنّ هذا لا يقوله عاقل، عن فضلاء فارس الخائضين غمراتِ العُلوم الحقيقيّة. و لهذا قال النبىّ عليه السلام فى مدحهم: «لَو كانَ الدِّينُ بِالثُّريّا لَتَناوَلَتهُ رِجالٌ مِن فارس». و قد أحيى المُصنّفُ حِكَمهم و مذاهِبَهُم فى هٰذا الكتاب؛ و هو بعينه ذوقُ فضلاء يونان، و هاتان الأُمّتان متوافقتان فى الأصل.

و هم، كما ذكر، مثلُ جاماسفَ تلميذ زردشت، و فرشاد شتر، و بزرجمهرَ المتأخّر. و مَن قبلهُم، مثلُ الملك كيومرثَ و طهمورثَ و أفريدونَ و كيخسرو و زرادشتَ من الملوك الأفاضل. و قد أتلَفَ حِكمَهُم حوادثُ الدَّهر، و أعظمُها زوالُ المُلك عنهم، و إحراقُ الإسكندر الأكثرَ من كتبهم و حِكَمِهم. و المُصنّفُ لمّا ظفر بأطراف منها، ورآها مُوافقةً للأُمور الكشفيّة الشُّهوديّة، استحسنها و كَمّلها.

وَ قاعدة الشّرق فى النُّور و الظُّلمة هِيَ لَيسَت قاعِدَة كَفَرَةِ المَجُوس، القائلين بظاهرا النُّور الظُّلمة و أنّهما مبدء آن أوّلان، لأنّهم مُشركون، لا مُوّحدون. و كذا كُلُّ من يُثبِتُ مبدأين مُؤثّرين فى الخير و الشّرّ، كالقدريّة، حُكمهُم حُكمُها. و كأنّه إلىٰ هٰذا المعنى أشار بقوله عليه السلام: «القَدرِيَّةُ مَجوسُ هٰذِهِ الأُمَّةِ»،

وَ إلحادَماني، أى و ليست أيضاً قاعدة إلحادماني، البابِلىّ، الّذى كان نصرانىَّ الدّين، مَجُوسىَّ الطّين، و إليه يَنتَسِبُ الثّنويّةُ القائلون بإلٰهين، أحدُهُما إلهُ الخير و خالقهُ، و هو النُّور، و الآخَرُ إلٰه الشرّ و خالِقهُ، و هو الظُّلمةُ. و الإلحادُ: تجاوزُ الحقّ و تعدّيه، لتجاوُزه عن الواحد الحقّ و تعدّيه إلى التّنية الباطلة.

وَ ما يفُضِى إلى الشّركِ بالله، تَعالىٰ وَ تَنزّهَ، أى و ليست أيضاً قاعدة ما يُفضى إلى الشّرك باللهِ تعالى و تنّزه، كقواعد مذهب بعض المشركين من الملّيين و

غيرهم. و يجوزُ أن يُجعَلَ إلحادُمانى خَبَرَ «ليس» فينصب. و هكذا وجدتهُ مُقيّداً فى نُسخة مكتوبة من نسخة مقروءة على المُصنّف مضبوطة. و علىٰ هٰذا فيكون ما يُفضِى [إلى الشّرك بالله] منصوبَ المحّل. وسأُشيرُ إلىٰ هٰذه النّسخة إن احتجتُ إليه بقولى: «و فى تلك النُّسخة كذا»، لتكون [النّسخةُ] علىٰ ذكرك و لاتحتاجَ إلى التّطويل فى التّعريف. ۵

وَ لا تَظُنَّ أنّ (۱۰) **الحِكمَةِ فى هٰذهِ** [المُدّةِ] **القَريبةِ** [**كانَت**] **لا غَيرُ، بَل العـالَمُ مـا خَلاقَطُّ عَن الحِكمَةِ وَ عَن شَخصٍ قائم بِها عِندَهُ الحُجَجُ وَ البَيّناتُ،** لأنّ العِناية الإلٰهيّة كما اقتضت وجود هٰذا العالَم فهى تقتضى صلاحَهُ، و هو بـالحُكماء المـتألّهين الشّارعين للشّرائع أو المؤسّسين للقواعد

فوجب أن لا تخلو الأرضُ عن واحد أو جماعة منهم، يقومون بحُجَج الله و يُؤدّونها إلىٰ أهلها عند الاحتياج، بهم يدوم نِظامُ العالَم و يتّصلُ فيضُ البـارى. ولو خلا زمانٌ مّا عنهم، لعظم الفسادُ و هلك النّاسُ بالهرج و المرج، و العِـناية الأزليّة تأباهُ. إذمن المعلوم أنّ الحاجة إلىٰ شخص به يكمل نظامُ عموم النّاس، أشَدُّ من الحـاجة إلىٰ إنـباتِ الشَّـعر عـلى الأشـفار و عـلى الحـاجبين، و إلىٰ تـقعير الأخمصين، و أشياء أُخَرَ من المنافع الّتى لا ضرورةَ إليها فى البقاء، بل هى نافعة فيه نفعاًمّا. و إذا أمكن وجودُ هٰذا الشّخص، فلا يجوز أن تكون العِـنايةُ الإلـهيّة تقتضى هٰذه المنافع، و لا تقتضى ما هو أكثَرُ مُنفعةً منها. هذا مع أنّ العقل السّليم يحكمُ به علىٰ سبيل الحدس. ۱۰ ۱۵

وَ هُوَ خَليفةُ اللّٰه فى أرضِهِ، لأنّه يَخلِفُهُ فى العِلم و الرّياسة و إصلاح العالَم، إذ لابُدَّ للبارى تعالىٰ فى كُلّ عالَم من ذاتٍ يكونُ أقربَ إليه من الباقى، يصلُ الفيضُ إليهم بتوسُّطه. و كما أنّ حُفّاظَ المَلِكِ و صُلّاحَهُ على المُلك خُلفاؤه، فكذا حُفّاظُ العلوم الحقيقيّة و القائمون بَحُجَج الله و بيّناته و مُصلِحُوا بريّته خُلفاءُ اللهِ فى أرضه علىٰ خلقه. ۲۰

وَ هٰكذا يَكُونُ لِلّٰهِ فى الأرض خَليفَةٌ ما دامَتِ السّماواتُ وَ الأرضُ. لِما سيظهرُ من

دوام الأنواع العُنصريّة بدوام السّماوات و الأرض، و يلزمُ من دوام الأنـواع مـع العِناية الإلٰهية دوامُ الخلافة و الخليفة أيضاً، و هو المطلوبُ.

وَ الاختِلافُ بَينَ مُتقَدّمى الحُكماء وَ مُتأخِريهم إنّما هُوَ فـى الألفـاظِ وَ اخـتِلافِ عاداتِهم فى التّصريح وَ التّعريض، لما علمتَ أنّ الأوائل كانت عادتهُم أن يرمزوا فى كلامهم أويُعرّضوا فى حِكمِهم، لأن أكثر المطالب الحِكميّة لايجوزُ أن تُلقىٰ ٥ إلى الجُمهور مكشوفةً غيرَ مُغطّاة بأغطية مثاليّة و حُجُب رمزيّة، لِما فيه من الفوائد المذكورة،

وَ الكُلُّ، من مُتقدّمى الحُكماء و مُتأخّريهم، **قائلونَ بِالعَوالم الثّلاثَةِ،** عالَم العقل و عالَم النّفس و عالَم الجِرم. و أفلاطُن يُسَمِّى الأوّلَ، تعالىٰ، عالمَ الرُّبوبيّة. فإن أراد المُصنّفُ ذلك، فيسقطُ عالَمُ الجرم، لأنّه محسوسٌ لايحتاج إلى الإثبات، **مُتَّفِقُونَ** ١٠ **عَلَى التَّوحيد.** [أى كُلُّ الحُكماء أيضاً مُتفقون على التّوحيد.] و هو أنّـه، تـعالىٰ واحد من جميع الوجوه، **لا نِزاعَ بَينَهُم فى أُصُول المَسائل،** أى فى المسائل المُهمّة الّتى هى الأُمّهات، كقِدَم العالم و صِحّة المعاد و ثبوتِ السّعادة و الشّقاوة، و أنّه، تعالىٰ، عالِم بجميع الأشياء، و أنّ صفاته عينُ ذاتِهِ، و أنّهُ يَفعَلُ بالذّات، و أمثال ذلک من أُصول المسائل الحكميّة و أمّهاتها. و أمّا الفروعُ فقد يقع الخلافُ فيها؛ ١٥ لاختلاف مآخذها.

وَ المُعلّمُ الأوّلُ، يعنى: أرسطوطاليس، **وَ إن كانَ كبيرَ القَدر، عَظيمَ الشّأن، بَـعيدَ الغَور، تامَّ النَّظر، لا يَجُوزُ المُبالَغَةُ فيهِ عَلىٰ وَجهٍ يُفضِى إلى الإزراء بِأُستاذَيهِ.**

كأنّهُ يُشير إلى الشّيخ أبىعلىّ بن سينا، حيثُ قال فى آخِر مـنطق الشـفاء فـى تفخيم [قدر] أرسطوطاليس و تعظيم شأنه ـ بعد أن نقل عنه ما معناه ـ «إنّا ما وَرِثنا ٢٠ عمَّن تقدّمنا فى الأقيسةِ إلّا ضوابطَ غير مُفصّلة. وأمّا تفاصيلُها و إفرادُ كُلّ قياس بشروطهِ و ضروبه و تمييز المنتج عن العقيم، إلىٰ غير ذلک من الأحكام، فهو أمر قد كددنا فيه أنفُسَنا و أسهَرنا [فيه] أعيُنَنا، حتّى استقام على هذا الأمر. فإن وقع لأحد ممّن يأتى بعدنا فيه زيادة أو إصلاح فليُصلِحه أو خَلل فَليَسُدَّهُ»، «انـظروا ـ

مَعاشِرَ المُتعلّمين هل أتى أحدٌ، بعده زاد عليه أو أظهر فيه قصوراً أو أخذ عليه مأخذاً مع طُول المُدّة و بُعد العهد، بل كان ما ذكره هو التّامَ الكاملَ والميزانَ الصّحيحَ و الحقَّ الصّريحَ»

ثمّ قال (۱۱) فی تحقير أفلاطن: «وَ أمّا أفلاطُنُ الإلٰهیُّ، فإن كانت بِضاعتُه من الحِكمة ما وصل إلينا من كتبه و كلامه، فلقد كانت بِضاعتُهُ من العلم مُزجاةً».

۵

وَ مِن جُملَتِهم، أی من جُملة أستاذيه، **جَماعَةٌ مِن أهل السَّفارة**، أی أهل الكُتُب السّماويّة و إصلاح النّاس، من: «سَفَرتُ بَينَ القوم، أسفُر سَفارةً»، أی: أصلحتُ. و منه السّفيرُ: الرّسولُ و المُصلِح، **وَ الشّارعينَ**، لِلنّواميس، **مِثلُ أغاثاذيمونَ**، أی شيث بن آدم، عليهما السلام. **وَ هِرمِسَ**، أی إدريس النّبیّ عليه السلام، **وَ اِسقلينوسَ**، أی خادم هرمس و تلميذه الذی هو أبوالحكماء و الأطبّاء، **وَ غَيرِهِم**، أی: و من جملة أستاذيه جماعةٌ من غير أهل السّفارة، أو مثل غيرهم، ليكون عطفاً علىٰ اسقلينوسَ. لا علىٰ أهل السّفارة، و يكون الغير من أهلها حينئذ. بخلاف التّقدير الأوّل.

۱۰

وإنّما سمّى الثّلاثة ـ وهم عظماء الأنبياء الجامعين بَينَ الفضيلة النّبويّة و الحكمة الفلسفيّة، ولهذا قدروا علىٰ تدوين الحكمة و إظهار الفلسفة ـ «أُستاذيه»، إمّا لأنّهُ أخَذَ العِلمَ عَن أفلاطنَ، و هو عن سقراطَ، و هو عن فيثاغورسَ، و هو عن أنباذقلسَ، و هكذا خَلفٌ عن سَلَف، حتّى ينتهی إلى الإمامين: أغاثاذيمونَ و هرمسَ، و أُستاذُ الأُستاذ أُستاذٌ، و إمّا لأنّه تلميذُ كتبهم و كلامهم. فكانوا مُعلّمين له بالحقيقة.

۱۵

و لو أنصف أبوعلیٍ. لَعَلِمَ: أنّ الأصول الّتی بسطها و هذّبها أرسطوطاليسُ مأخودةٌ عن أفلاطنَ و أنّه ما كانَ ـ و العلمُ عندالله ـ عاجِزاً عن ذلک ،و إنّما عاقهُ ذلک شُغلُ القلب بالأُمور الكشفيّة الجليلة و الذّوقية الجميلة الّتی هی الحِكمةُ بالحقيقة، و من هو مشغولٌ بهٰذه الأُمور المُهمّة [الشّريفة] النّفيسة كيف يتفرّغُ لتفريع الاصول و تفصيل المُجمل الغير المُهمّ.

۲۰

وَ المَراتِبُ. أی: مراتبُ الحِكمة و الحكماء **كثيرةٌ، وَ هُم**، أی: الحكماء، **عَلىٰ طَبَقاتٍ، وَ هِیَ هٰذِهِ**، هی عَشرٌ علىٰ ما ذكره. و انّما انحصرت فيها، لأنّ الحكيم إمّا أن

يكونَ مُتوغلاً فى التّألّهُ و البحث. أى فى الحكمة الذّوقيّة و البحثيّة، أو فى إحداهما فقط، أو لا يكون مُتوغلاً فى شىء منهُما. و الأوّل قسمٌ واحد. و الثّانى سِتّةُ أقسام. [لأنّ المُتوغّلَ فى إحداهُما: إمّا أن يكونَ مُتوسّطاً فى الأخرىٰ أو ضعيفاً فيها أو خالياً عنها. و الثّالثُ. و إن كان تِسعةَ أقسام] هى الحاصلة من ضرب الثّلاثة الّتى هى التّوسّط و الضّعفُ و الخُلوُّ فى مثلِها، لكن يسقطُ عنه قِسمٌ واحدٌ، و هو الخالى عنهما. لمُنافاتِه مورد القسمة، لأنّهُ لا يُسمّى حكيماً. و ترجع الثّمانيةُ باعتبار طلب التّوغُّل إلىٰ ثلاثة لأن كُلّاً منها: إمّا أن يكون طالباً للتوغُّل فيهما أو فى أحد هما فقط. فالأقسامُ عشرةٌ، لاغيرُ. و هٰذا الحَصُر ممّا نبّهنى عليه «المصَنِّفُ لَه»، أدام اللهُ فضله، و كثّر فى الملوك الأفاضل مثله:

إحداها: **حَكيمٌ إلٰهىٌّ مُتَوغِّلٌ فى التّألّه عَديمُ البَحث**. و هذا كأكثر الأنبياءو الأولياء من مشايخ التّصوُّف. كأبى يزيدَ البسطامىّ و سهل بن عبدالله التُّسترىّ. و الحسين بن منصور، و نُظرائهم من أرباب الذّوق دونَ البحث العِلمىّ الحِكمىّ المشهور.

و ثانيتها **حكيمٌ بحّاثٌ عديمُ التّألُّه**، و هو عكس الأُولىٰ. إذ المرادُ من البحّاث المتوغّلُ فى البحث، و هو من المُتقدّمين، كأكثر المشّائين من أتباع أرسطو. و من المتأخّرين. كالشّيخين الفارابىّ و أبى‌علىّ و أتباعهما.

و ثالثُها: **حَكيمٌ إلٰهىٌّ مُتَوَغّلٌ فى التّألُّهِ وَ البَحثِ**، هٰذه الطّبقةُ أعَزُّ مِن الكِبريتِ الأحَمر. و لا نعرفُ أحداً من المُتقدّمين موصوفاً بهذه الصّفة. لأنّهم و إن كانوا مُتوغّلين فى التّألُّه لم يكونوا مُتوغّلين فى البحث. إلّا أن يرادَ بتوغُّلهم معرفةَ الأُصول و القواعد بالبُرهان من غير بسط الفُروع و تفصيل المُجمل و تمييز العُلوم بعضها من بعض مع التّنقيح و التّهذيب، لأنّ هٰذا ماتَمَّ إلّا باجتهاد أرسطو. و لا من المتأخّرين غير صاحب هٰذا الكتاب.

ورابعتُهاوخامستُها: **حَكيمٌ إلٰهىٌّ مُتَوَغّلٌ فى التّألُّهِ مُتوسّطٌ فى البَحث أو ضَعيفهُ** (١٢).

و سادستها و سابعتها: **حَكيمٌ مُتَوَغّلٌ فى البَحث مُتوَسّطٌ** فى التّألُّه **أو ضَعِيفُهُ**.

فالسّادسة: عكسُ الرّابعة و السّابعةُ: عكسُ الخامسة.

و ثامنتُها: **طالِبٌ للتّألّه وَ البَحثِ**. و تاسعتُها: **طالِبٌ لِلتّألُّهِ فَحَسبُ**. و عاشرتُها **طالِبٌ لِلبَحثِ فَحِسبُ**.

فإن اتّفَقَ فى الوَقتِ مُتَوَغّلٌ فى التّألّه وَ البَحثِ، فَلهُ الرّياسَةُ، رياسة العالَم العنصرىّ، لكماله فى الحكمتين و إحرازه للشّرفين. **وَ هُوَ خَليفَةُ اللّهِ**، لأنّه أقربُ الخَلق مِنهُ تعالى، لِنُدرته و عِزّته. فَالمُتوغّلُ فى التّألّه، المتوسّطُ فى البَحث، لأنّ شرفَ التّألُّه أفخمُ من شرف البحث، لأنّ العقل الحاصل لايسلمُ عن الشّكوك، بخلاف الحاصل من التّألّه. **وَ إن لَم يَتّفِق، فَالحَكيمُ المُتَوَغّلُ فى التّألُّهِ عَديمُ البَحثِ**. **و هو خليفة الله**، الّذى لا يمكنُ خُلوُّ الأرض عن أمثاله، لأن الأرض قد تخلو عن الأوّلين، لنُدرتهما.

وَ لا تَخلُو الأرضُ مِن مُتَوَغّل فى التّألُّه أبداً، وَ لارِياسَةَ فى أرضِ اللّٰـهِ لِلباحِثِ المُتَوَغّل فى البَحثِ الذّى لَم يَتَوَغّل فى التّألّه، فَإنّ المُتَوَغّل فى التّألُّه لا يَخلو العالَمُ عَنهُ. وَ هُوَ أحَقُّ مِن الباحِث فَحَسبُ، إذ لابُدَّ لِلخِلافَةِ مِن التّلقّى، لأنّ خليفة المَلِك و وزيرَهُ لابُدّ لهُ من أن يتلقّى منهُ ما هو بصددهِ، أى: يأخذُ منهُ ما يحتاجُ إليه الخلافةُ. فالمتألّهُ لهُ قُوّةُ الأخذ عن البارى و العقول، دون فكر و نظر، بل لاتّصال رُوحىّ. و الباحثُ لا يأخُذُ شيئاً إلاّ بواسطة المُقدّمات و الأفكار و الأنظار، فلهذا كان أولى من الباحثُ فقط.

وَ لَستُ أعنى بِهٰذهِ الرّسالَةِ التّغَلُّبَ، أى ليس المرادُ من قولنا «فله الرّياسة»: «أنّ له التّغلّبَ»، فإنّه قد يكون، و قد لا يكون، بل المرادُ أن استحقاقَ الإمامة و القُدرة له، لاتّصافه بالكمالات.

بَل قَد يَكُونُ الإمامُ المُتَألّهُ مُستَولِياً ظاهِراً، كسائر الأنبياء ذوى الشّوكة و المُلك و بعض الملوك الحُكماء، مثل كيومرثَ و أفريدونَ و كيخسرو و اسكندَرَ، وبعض الصّحابة [رضى الله عنهم]. **وَ قَد يَكونُ خَفيّاً، وَ هُوَ الّذى سَمّاه الكافّةُ « القُطبَ»، فَلَهُ الرّياسَةُ وَ إن كانَ فى غايَةِ الخُمُول**. كسائر متألّهى الحُكماء و الصُّوفيّة من المشهورين أو الخاملين. والمُتألّهُ الخفُى يُسَمىّ قُطباً، و فى كُلّ عصر وزمان يكونُ

منهم جَماعةٌ، إلأ أنّ أتَمَّهُم كمالاً، لا يكونُ إلّا واحداً، كماجاء فى الأخبار النّبويّة.

وَإذا كانَتِ السِّياسَةُ بِيَدِهِ، بيدالمُتألّه، بحّاثاً كان أم لا، **كانَ الزَّمانُ نُورِيّاً**، لتمكّنِهِ من نشر العلم والحِكمة والعدل و سائر الأخلاق المرضيّة وحَملِهِ النّاسَ على المحَجّة البيضاء بقُوّة نفسهِ بالعِلم والعمل، كزمان الأنبياء [عليهم السّلام] ومُتألّهى الحكماء.

٥ **وَ إذا خَلا الزَّمانُ عَن تَدبيرٍ إلٰهىّ**، سَنَّهُ على ألسنة أنبيائه و حُكمائه، **كانَتِ الظُّلُماتُ غالِبَةً**، كزمان الفترات و بُعد عَهد النّبوّات و استيلاء ذوى الغَباوة و الجَهالات، كزماننا هٰذا، لضعفِ الشّرائع و تواتُر الوقائع و انطماس السُّبُل و المناهج الحكميّة و اندراس الرُّتَبِ و المدارج العقليّة.

وَ أجوَدُ الطَّلَبَة: طالِبُ التّألُّه وَ البَحثِ، لتوجُّهه إلى الجمع بينَ الكمالين، **ثُمّ طالِبُ التّألُّه، ثُمّ طالِبُ البَحث**، لأنّ طالبَ التّألُّه: طالبٌ للخلافة الّتى هى المقصد الأقصىٰ، ١٠ بخلاف طالب البحث، إذ لا خلافةَ له، و لأنّ طلبَ حصول اليقين بالتّألُّه أقربُ من طلبه بالبَحث الصِّرف، لعدم سلامة البحث عن الشُّكوك و الشُّبَهات.

وَ كِتابُنا هٰذا لِطالِبى التّألُّهِ وَ البَحثِ، لا شتماله على الحِكمتين. أمّا الذّوقيّةُ فلما فيه من عِلم الأنوار الإلٰهيّة. و أمّا البحثيّة فلما فيه من أُصول العلوم و قواعدها، ١٥ كالمنطق و الطّبيعىّ و الإلٰهىّ. **و لَيسَ لِلباحِثِ الّذى لَم يَتَألّه أولَم يَطلُب التّألُّهَ فيهِ نَصِيبٌ**، لابتنائه على الأُصول الكشفيّة الذّوقيّة، بخلاف الكتب البحثيّة، لا بتنائها على أُصول أُخرىٰ، فلا جَرَمَ لا يكونُ له فيه نصيبٌ، لاختلاف المآخذ. **وَ لا نُباحِثُ فى هٰذا الكِتابِ وَ رُمُوزِهِ إلّا مَعَ المُجتَهِدِ المُتألّهِ أوالطّالِبِ لِلتّألُّهِ**، أى: إلّا مع المُجتهد فى الأنظار و الأفكار، سواءً كان و اصِلاً إلى التّألُّه أو طالباً له (١٣).

٢٠ **وَ أقَلُّ دَرَجاتِ قارئ هٰذا الكِتابِ أن يَكونَ قَدوَرَدَ عَلَيهِ البارِقُ الإلٰهىُّ**، و هو نُورٌ فائضٌ عن المُجرّدات العقليّة على النّفس النّاطقة عقيبَ الرّياضات و المُجاهدات و الاشتغالُ بالأُمور العِلويّة الرُّوحانيّة، بهِ تُعلَمُ المجرّداتُ و أحوالُها، و هو أكسيرُ الحِكمة.

و لابتناء هٰذا الكتاب علىٰ هٰذه البوارق، فمَن لم تحصُل له هذه لا يمكنُه

الاطّلاعُ على [دقائق] أسراره، و لا فهمُ ما يُقالُ من تعريف ذوات المُجرّدات العقليّة و صفاتها، لكونِ هٰذه البوارق هى الأصلَ فى معرفة النّفس و المُجرّدات. بل لا يَتصوَّرُ من تلك الألفاظ المُتشابهة، كالنُّور و الضَّوء و الإشراق و أمثالها، إلّا موضوعاتِها الأصليّةَ، فيَضِلُّ ضلالاً مُبيناً. بخلافِ صاحب الإشراقات العقليّة، لانتقال ذهنه عِند سَماع تلك الألفاظ إلىٰ ما باشرهُ من النُّور بالذّوق و وصل إليه باليقين، فيهديهُ صِراطاً مستقيماً، لا أن يُضِلَّهُ ضلالاً مبيناً.

وَ صارَ وُرُودُهَ مَلَكَةً لَهُ، بحيثُ تلحظهُ النّفسُ متى شاءت، و تتمكّنُ من استثباته لِيُمكِنَ أن تَبنىَ عليه ما يحتاجُ إليه من الأحكام. هٰذه أقلُّ الدّرجات، و أعظمُها أن تحصُل لهُ الملكةُ التّامّةُ الطّامِسَةُ، و هى آخِرُ المراتب، كما سيتبيّنُ فى قسم الأنوار إن شاء الله تعالىٰ. **وَ غَيرُهُ**، و غير من صار ورود البارق ملكة له، **لا يَنتَفِعُ بِهِ**: بهذا الكتاب، **أصلاً**، سواءً كان الغيرُ من أصحاب البحث الصّرف أو أرباب البوارق الغير الثّابتة.

فَمَن أرادَ البَحثَ، وحده، **فَعَليهِ بِطَريقَةِ المَشّائينَ، فَإنّها حَسَنَةٌ لِلبَحثِ وَ حدَهُ مُحكَمَةٌ**، لا بتنائها علىٰ قواعد، بعضها ضروريّة، و بعضها نظريّة تثبتُ بأُمُور فِطريّة. **وَ لَيسَ لَنا مَعَهُ كَلامٌ و مُباحَثَةٌ فى القَواعد الإشراقِيّةِ**، لاختلاف الأُصول و تباين المآخِذ، لأنّ أصل القواعد الإشراقيّة و مأخذها هو الكشفُ و العيان، و أصل قواعد المشّائين البحثُ و البرهانُ.

بَل الإشراقيّونَ لا يَنتَظِمُ أمرُهُم دُونَ سَوانح نُوريّةٍ، أى لوامع نوريّة عقلية تكون مبنيً للأُصول الصّحيحة الّتى هى القواعد الإشراقيّة. **فإنّ مِن هٰذِهِ القَواعِدِ**: الإشراقيّة المذكورة فى هذا الكتاب، **ما تُبتَنىٰ عَلَىٰ هٰذهِ الأنوارِ**، أى: بعضُها، علىٰ ما يدلُّ عليه لفظةُ «من» التّبعيضيّة فى قوله: «فإنّ من هٰذه القواعد»، إذ ليس جميعُ القواعد يبتنى عليها، بل بعضُها. و البعضُ الآخَرُ علىٰ غيرها، علىٰ ما ستقفُ عليه عند الوقوفِ علىٰ ما فى الكتاب، **حَتّىٰ إن وَقَعَ لَهُم الأُصولُ**، الّتى تُبتنىٰ عليها القواعد الإشراقيّة، و هى السّوانح النّوريّة، **شَكٌّ يَزوُلُ عَنهُم بِالسُّلّم المُخَلَّعَةِ**، أى

بالنّفس المُتخلّعة عن البدن المُشاهدة للمبادی العقليّة و السّوانح النّوريّة،

وَ كما أنّا شاهَدنا المَحسُوساتِ، كالكواكب و الأجسام الطّبيعيّة، **وَ تَيقنّا بَعضَ أحوالِها**، كرُجوع الكواكب و وُقوفها و استقامتها و بُطؤ حركتها و سُرعتها إلىٰ غير ذلک، و كأشكال الأجسام الطّبيعيّة و مقاديرها و أماكنها و حركاتها و سكوناتها و سائر التّغيُّرات الطّبيعيّة، **ثُمَّ بَنَينا عَلَيها**، علىٰ تلک الأحوال المتيقّنة من المحسوسات المُشاهدة، **عُلُوماً صَحِيحَةً، كالهَيئةِ وَ غَيرِها**، من المسائل الطّبيعيّة المبنيّة علىٰ أحوال الأجسام الطّبيعيّة، كالهَيئة علىٰ أحوال الكواكب؛ **فَكَذا نُشاهِدُ مِنَ الرُّوحانيّات أشياء**، كذواتها المُجرّدة و إشراقاتها و لَمَعانها و بعض هَيئاتها النُّوريّة، **ثُمَّ نَبنِى عَلَيها**، علىٰ تلک الأشياء المُشاهدة من الرُّوحانيّات، العُلُومَ الإلٰهيّةَ، و الأسرار الرّبانيّة.

وَ مَن لَيسَ هٰذا، أی: مُشاهدة الأنوار و بناء المسائل الإلٰهيّة عليها، **سَبِيلَهُ**، بل تعويلُه فی تحصيل العُلوم على البحث و النّظر، لا على الذّوق و الكشف، **فَلَيسَ مِنَ الحِكمَةِ فی شَیء**، إذ لا اعتماد علىٰ علمه و حكمته، و **سَتَلعَبُ بِهِ الشُّكوُکُ**، كما لعبت بالمُعتمدين على البحث الصّرف من مُتقدّمی المشّائين و مُتأخّريهم. ألا ترىٰ أنّهُم كيف اضطربُوا و تحيّروا من كثرة الأسؤلة الواردة عليهم، و تخبّطُوا فی القيل و القال، و تشكُّک اللّاحق على السّابق، و لم يتّفقوا علىٰ شیء (١٤)، بل «كُلَّما دَخَلَت أُمَّةٌ لَعَنَت أُختَها» (الأعراف، ٣٨). و لهذا لم يبق للأذكياء ثِقةٌ بكتبهم و لا بكلامهم، إذ لا يَخلُو عَن الرَّيب و الشَّکّ، وَ لا يَسلَمُ عَن الطَّعن وَ القَدح.

وَ الآلَةُ الواقِيَةُ لِلفِكر، و فی أكثر النُّسخ: «و الآلَةُ المشهورةُ الواقيةُ للفكر»، يعنی المنطق، لأنّه يصونُ الفكر عن الخطأ فی انتقالانه من المعلوم إلى المجهول، **جَعَلناها هٰهُنا مُختَصَرَةً مَضبُوطَةً بِضَوابِطَ قَليلةِ العَدَد**، لتصون الذّهنَ عن التّبدُّد، و الخاطِرَ عن التّبلُّد، **كَثِيرةِ الفِوائدِ**، لكونِها لُبابَ ما يُحتاجُ إليه فی هٰذا الفَن، مع تصرُّفات لطيفة و تنقيحات شريفة، منها: أنّهُ رَدَّ الأشكالَ بل الضُّروبَ المُنتِجةَ من كُلّ شَكل إلىٰ ضَرب واحد، هو المُركّبُ من موجبتين كُلّيتين ضَروريّتين. و ذلک

لردّه القضايا كُلَّها إلى المُوجِبَة الكلّيّة الضّروريّة. و ذلك بأن جعل القضيّةَ الجُزئيّةَ كُلّيّةً بـ«الافتراض»، و السّالبةَ مُوجِبةً بـ«العُدول». و أمّا أنّ السّالبةَ إنّما يمكنُ جعلُها موجِبَةً معدولةً إذا كانت مُركّبةً لا بسيطةً؛ فكلامٌ لاطائلَ تَحتَهُ، علىٰ ما سيتّضحُ عند الكلام عليه، و جَعَلَ غير الضّروريّة ضروريّةً بجعل الجهة جزء المجهول.

٥ وَ هٰذه الضّوابط القليلة هِيَ **كافِيةٌ لِلذّكيّ**، إذ لجَودة حدسِه و صفاء ذهنِهِ يَكفيهِ أقلُّ إشارة و أدنىٰ إيماء، بخلافِ البليدِ، فإنّهُ لا يفهم القليلَ و لا ينفعهُ الكثيرُ، وَ كافيةٌ **لِطالِبِ الإشراق**، أيضاً، لأنّه إذا تفطّن لما هو بسبيله مِن شُروق الأنوار و لمعان البوارق، فيصيرُ لذلك جازماً بأكثر المطالب و مُهمّات المسائل، لأنّ النُّور السّانح هو إكسيرُ المعرفة و الحكمة و مالم يتهيّأ الجَزمُ به، لتوقُّفه على الفكر الصّرف،

١٠ فيكفيه من المنطق هٰذه الضّوابطُ النُّوريّةُ، لاشتمالها علىٰ ما لابُدَّ منه فى هٰذا الفنّ و إن كان علىٰ سبيل الإجمال.

وَ مَن أرادَ التّفصيلَ فى العِلم الّذى هُوَ الآلَةُ فَليُراجِع الكُتُبَ المُفَصَّلَةَ، كالتّلويحات و المطارحات والشّفاء والنّجاة ونحوها. **وَ مَقصُودُنا فى هٰذا الكتابِ يَنحَصِرُ فى قِسمَينِ.**

القسم الأوّل
فى ضوابط الفكر

و هى صِناعة المنطق، إذبها يُعرَفُ صحيحُ الفكر من فاسده. و قد جعله ثلاثةَ أقسام: الأوّل فى المعارف و التّعريف، و الثّانى فى الحُجَج و مباديها، و الثّالث فى كيفيّة حلّ المُغالطات و بيان بعض القواعد المُهمّة المُحتاج إليها فى قسم الأنوار. و إليه أشار بقوله: و فيه ثلاث مقالات

و القسم الثّانى فى الأنوار الألٰهيّة و ما يتعلّقُ بها، من معرفة مبادى الوجود و ترتيبها، إلىٰ غير ذلک. کما سيتبيّنُ فى موضعه إن شاء الله العزيز.

و اعلم أنّ الواجبَ، ـ علىٰ من شرع فى شرح كتاب، ككتاب المنطق علىٰ ما شرع فيه. مثلاً، ليُقاسَ عليه غيرُه، ـ أن يتعرّضَ فى صدره لأشياء يُسمّيها القُدماءُ الرُّؤوسَ الّثمانيةَ:

<الرّؤوس الثّمانية>

أحدُها: الغرضُ من العِلم، و هو العلّة الغائيّة، لئلّايكونَ النّاظرُ فيه عابثاً.

و ثانيها: المَنفَعَةُ، و هى ما يتشوّقُهُ الكُلُّ طبعاً، ليحتمل المشقّة فى تحصيله.

وثالثها: السِّمَةُ، و هى عنوان الكتاب، ليكون عندالنّاظر إجمالٌ ما يُفصّله الغرضُ.

و رابعها المؤلّف، و هو مُصنّفُ الكتاب. ليسكنَ قلبُ المتعلّم إليه، لاختلاف ذلک باختلاف المُصنّفين. و من شرطهم أن يحترزوا عن الزّيادة على ما يجبُ و النُّقصان عمّا يجبُ، و عن استعمال الألفاظ الغريبة و المشتركة، و عن رداءة الوضع، و هو تقديم ما يجبُ تأخيره و تأخير ما يجب تقديمهُ.

و خامِسُها: أنّهُ من أىّ عِلم هو، ليطلبَ فيه ما يليقُ به.

و سادسُها: أنّه فى أىّ مَرتَبَة هو ليعلم على أىّ علم يجب تقديمه فى البحث و عن أىّ علم يجب تأخيره فيه.

و سابعُها: القِسمةُ. و هى أبوابُ الكتاب. ليُطلَبَ فى كُلّ باب ما يختصُّ به.

و ثامنُها: أنحاء التّعاليم. و هى التّقسيم و التّحليل و التّحديد و البرهان. ليعرفَ ٥ أنّ الكتاب مُشتملٌ على كُلّها أو بعضها.

و إذا عرفتَ ذلك. فاعلم: (ا) أنّ الغَرَض من المنطق: التّمييزُ بينَ الصّدق و الكذب فى الأقوال، و الخير و الشّر فى الأفعال، و الحقّ و الباطل فى (١٥) الاعتقادات و مَنفَعَتَهُ: القُدرةُ على تحصيل العُلوم النّظريّة و العمليّة. لأنّ الاستعداد قبل تحصيله ناقِصٌ. و بعد تحصيلة كاملٌ، و أقربُ من الكمال. لأنّ كمال الإنسان فى ١٠ معرفة الحقّ ليعتقده. و معرفة الخير ليفعله. أعنى الخَير الحقيقىّ. و هو الشّجاعة و العِفّة و الحِكمة الّتى مجموعُها العَدالةُ، لا المجازىّ الّذى هو المطعمُ الهنىّ و المنكح الشّهىّ و المسمع البهىّ والملبس السّنىّ و نفاذ الأمر و رواج الفعل ونحوها.

و المنطقُ بعضُهُ فَرضٌ. و هو البُرهانُ. لأنّه لتكميل الذّات، و بَعضُه نَفلٌ. و هو ماسواه من أقسام القياس. لأنّه للخطاب مع الغير. و من أتقن المنطقَ فهو على ١٥ مدرجة من سائر العلوم. و من طَلَبَ العُلومَ الّتى هى غير متّسقة، و هى ما لا يؤمنُ فيها الغلطُ و لا يعلمُ المنطقَ. فهو كحاطبِ ليل و كرامدِالعين. لا يقدرُ على النّظر إلى الضّوء. لا لبُخل من الموجد. بل لنُقصان الاستعداد. و الصّوابُ الّذى يصدُرُ من غير المنطقىّ كرميةٍ من غير رام. و كمُداواة عَجوز. و قد يندرُ للمنطقىّ خَطأ فى النّوافل دونَ المُهمّات. لكن يمكنهُ استدراكَهُ بعرضهِ على القوانين المنطقيّة. كمن ٢٠ أراد إجمال حساب و غلط فيه. يُمكِنُهُ استدراكُه بعقده مرّتين أو أكثر.

فالمنطقُ: هو الآلةُ العاصِمةُ للذّهن عن الخطأ و الزّلل. المُوصِلةُ إلى الوقوف على الاعتقاد الحقّ بإعطاء أسبابهِ و نَهج سبلهِ، و هو عِلمٌ يُعلمُ فيه كيف يُكتَسَبُ عَقدٌ من عَقد حاصِل. و يُعَبّرُ عنه «أنّه عَينٌ خَرّارةٌ مَن شَرِبَ ماءها و تطهّر بها. سرت فى جوارحه مُنةٌ مُبتَدَعةٌ طُويَت له بها المَهامِهُ. و لم يتكأدهُ جَبَلُ قافٍ. و لم

تَزبَنةُ الزّبانِيَةُ، فَدَهدَهَتهُ إلى الهاوية، وَ يَخِفُّ على الماء حَملُهُ، و لا يَغرَقُ فى البَحر المُحيط، و هو فى جِوار عَين الحيوان الرّاكدة، مَن اغتَمَر فيها لم يَمُت».

و منهُ يُعلَمُ أنّ من قال: «أنا قانعٌ بما أعلَمُ، و مالى حاجةٌ إلى المنطق»، و إن كان يعلمُ جميعَ العُلوم العاميّة، من اللّغة و النّحو و الّشعر و التّرسُّل و الفِقه و الكلام و الطّبّ و الحساب، فهو كحارسٍ يقولُ «أنا قانِعٌ بما أنـا فـيه، و مـالى حـاجةٌ إلى السّلطنة و السّرير و التّاج». ٥

وسِمةُ المنطق: هى المنطقُ، و هو مشتقٌّ من النّطق الدّاخليّ، و هو القُوّة الّتى ترتسم فيها المعانى، و المنطقُ يُهذّبُها.

و مُؤلّفُ الكتاب، أى مصنّفُ هٰذا الفنّ و مُدوّنُه: هو أرسطو، و قدصحّ بشهادة المُفسّرين له. و يُقالُ لهُ: «ميراثُ ذى القرنين»، و قد بذل لمُصنّفه، خمسَمائةِ ألفِ دينار، و أدرّ عليه، كُلَّ سنة، مائةً و عشرينَ ألفَ دينار. و قد حافظ علىٰ شريطة المُـصنفّين، و احـترز فـيه عـن الزّيـادةِ عـلىٰ مـا يَـجِبُ، كـلوازم المـتّصلات و المنفصلات و الاقترانات الشّرطيّة الّتى لا يُنتفعُ بها، لا فى الدّنيا و لا فى الآخرة، و أمثالها ممّا زادها المُتأخّرون، و عن النُّقصانِ ممّا يجبُ، كالصّناعات الخَمس علىٰ ما نقص منها المُتأخّرون، بحذف البعض أصـلاً و رأساً، كـالجَدل و الخِـطابة و الشِّعر، و إيراد البعض أبتَر، كالبُرهان و المُغالطة. ١٠ ١٥

و أما أنّهُ من أىّ علم، فهو جزءٌ من العِلم المُطلق، و آلةٌ يُتوصّلُ بها إلىٰ سائر العُلوم النّظريّة و العمليّة. و هو لا يتوقّفُ علىٰ آلة أُخرىٰ، لأنّ بعضهُ تنبيهٌ و تذكيرٌ، و بعضه إفادةٌ مُتّسقة، أى مُنتظمة، يُؤمَنُ فيها الغلطُ. فلا يحتاجُ إلىٰ منطق آخر قبله، كالحِساب و الهندسة. و نِسبتهُ إلى الرَّويّةِ كنِسبة النّحو إلى الكلام، و العَروض إلى الشِّعر، إلّا أنّهُ قد يُستغنىٰ عنهما بالفصاحة و سلامة الذّوق، و لا يُستغنىٰ عن المنطق فى طلب الكمال، إلّا أن يكون الإنسانُ مُؤيّداً بتأييد سماوىّ، فيكون نِسبتهُ إلى المُروّين كنسبة البدوىّ إلى المُتعرّبين. ٢٠

و المَنطِقُ يَصلَحُ لأبناء الملوك الّذين يُتوقّعُ منهم أن يصيروا مُلوكاً، لا ليتعلّموا

منه الاقترانيّاتِ الشّرطيّةَ و لوازمَ المُتصلات، بل ليعرفوا الصِّناعاتِ الخَمسَ، و يقدروا علىٰ مُخاطبة كُلّ صِنف من النّاس بما يليقُ بحالهم، (۱۶) علىٰ ما قال تعالىٰ: «أدعُ إلىٰ سَبيلِ رَبِّكَ بِالحِكمة و المَوعِظَةِ الحَسَنَةِ وَ جادِلهُم بالّتى هِىَ أحسَنُ» (النّحل، ۱۲۵). فالحِكمةُ لمن يُطيقُ البرهانَ، و المَوعظةُ الحَسَنةُ لمن لا يُطيقُه، و الجَدلُ للمُقاومة لمن ينتصبُ للمُعاندة. ۵

و أمّا أنّهُ من أىّ مرتبة من العلوم الحِكميّة، فيتوقّفُ على الإشارة إليها و إن كانت علىٰ سبيل إجمال. فنقول: الحِكمةُ استكمالُ النّفس الإنسانيّة بتحصيل ما عليه الوجودُ فى نفسه و ما عليه الواجبُ مّما ينبغى أن تكتسبهُ تعلُّماً لتصير عالَماً معقولاً مُضاهياً للعالَم الموجود، و تَستعدَّ للسّعادة القُصوىٰ الأُخرويّة بحَسَب الطّاقة البشريّة. و هى تنقسم بالقسمة الأُولىٰ إلىٰ قسمين، لأنّها إن تعلّقت بالأُمور ۱۰ الّتى إلينا أن نعلمَها و ليس إلينا أن نعملَها، سُمّيت حِكمةً نظريّةً، و إن تعلّقت بالأُمور الّتى إلينا أن نعلمَها و نعملَها سُميّت حِكمةً عمليّةً. و كُلٌّ من الحِكمتين تنحصُر فى أقسام ثلاثة:

أمّا النّظريّةُ، فلأنّ ما لايتعلّقُ بأعمالنا، إمّا أن يَحتاجَ فى وجوده و حدوده، أى: فى الخارج و الذّهن، إلىٰ المادّة، و العِلم به طبيعىّ، و هو العِلمُ الأسفَلُ؛ و إمّا أن ۱۵ يحتاجَ فى وجوده و لا يحتاج فى حدوده إلى المادّة، و العِلم به رياضىّ، و هو العِلمُ الأوسَطُ؛ و إمّا أن لا يَحتاج، لا فى وجوده و لا فى حدوده، إلى المادّة، و العِلمُ به إلٰهىّ، و هو العِلمُ الأعلىٰ. و مَبادى هٰذه الأقسام مُستفادةٌ من أرباب المِلّة الإلٰهيّة على سَبيل التّنبيه، و يتصرّفُ علىٰ تحصيلها بالكمال بالقُوّة العقليّة علىٰ سبيل الحُجّة.

۲۰ و أمّا العمليّةُ، فلأنّ ما يتعلّقُ بأعمالنا، إن كان عِلماً بالتّدبير الّذى يختصُّ بالشّخص الواحد، فهو عِلمُ الأخلاق، و إلّا فهو عَلمُ تدبير المنزل إن كان عِلماً بما لايتمُّ إلّا بالاجتماع المنزلىّ، و عِلمُ السّياسة، إن كان عِلماً بما لا يتمُّ إلّا بالاجتماع المدنىّ. و مبدأُ هٰذه الثّلاثة من جهة الشّريعة الإلٰهيّة، و بها تتبيّنُ كمالاتُ حدودها، و تتصرّفُ فيها بعدَ ذلک القُوّةُ النّظريّةُ من البشر بمعرفة القوانين العلميّة منهم و

باستعمال تلك القوانين فى الجُزئيّات.

ففائدةُ الحِكمة الخُلقيّة: أن يُعلَمَ الفضائلُ و كيفيّةُ اقتنائها، لتزكوبها النّفسُ. و أن يُعلَمَ الرّذائلُ و كيفيّةُ توقّيها ليتطّهر عنها النّفسُ.

و فائدةُ المَنزليّة أن يُعلَمَ المُشاركةُ الّتى ينبغى أن يكونَ بينَ أهل منزل واحد لينتظمَ به المصلحةُ المنزليّة التى تتمّ بين زوج و زوجة، و والد و مولود، و مالک و مملوک. ٥

و فائدةُ المَدَنيّة: أن يُعلَم كَيفيّةُ المُشاركة الّتى تقعُ بينَ أشخاص النّاس، ليتعاونوا علىٰ مصالح الأبدان و مصالح بقاء نوع الإنسان. و بإزاء الإلٰهىّ سياسةُ الملک، و بإزاء الرّياضىّ تدبيرُ المنزل، و بإزاء الطّبيعىّ تهذيبُ الأخلاق.

فهٰذه أمّهاتُ العُلوم، و كُلّ عَلم جُزئىّ فلابُدّ و أن يُنتَسَبَ إلىٰ واحد منها. ١٠

و علىٰ هٰذا يكون المنطقُ من فروع العِلم الأعلىٰ، و منهم من أدخلهُ فى أصل القِسمةُ هٰكذا: «العِلمُ إمّا أن يُطلَبَ، ليكونَ آلةً لما عداه، أولا. و الأوّلُ هو المنطقُ، و الثّانى إمّا نظرىّ أو عملىّ»

و اعلم أن المَدَنيّةَ قد قُسِمَت إلىٰ قسمين: إلىٰ ما يتعلّقُ بالمُلک، و يُسمّىٰ علمَ السّياسة، و الىٰ ما يتعلّقُ بالنُبوة و الشَّريعة، و يُسمىٰ عِلمَ النّواميس. و لهذا جعل بعضهُم أقسامَ الحكمة العمليّة أربعةً. و ليس ذلک بمُناقِض لمن جعلها ثلاثةً، لدُخول قسمين منها تحتَ قسم واحد. و منهم من جَعَلَ أقسامَ النّظريّة أيضاً أربعةً بحَسَب انقسام المعلومات، فإنّ المعلومَ إمّا أن يفتقَر إلى [مقارنة] المادّة الجسميّة فى الوجود العينىّ أولا. و الأوّلُ إن لم يتجرّد عنها فى الذّهن فهو الطّبيعىُّ، و إلّا فهو الرّياضىُّ. و الثّانى إن لم يقارنها البتة، كذات الحقّ و العُقول و النُّفوس فهو الإلٰهىُّ، و إلا فهو العلمُ الكُلّىُّ و الفلسفةُ الأُولىٰ. كالعلم بالهُويّة و الوحدة و الكثرة والعِلّة و المعلول و أمثالها ممّا يعرض للمجرّدات تارةً و للأجسام أُخرىٰ ولكن بالعرض، لا بالذّات، إذ لو افتقرت بالذّات إلى المادّة الجِسميّة لما انفكّت عنها (١٧) و لما وصفت المُجرّدات بها. و لا مُنافاةَ بينَ التّقسيمين، كما عَلمتَ. ١٥ ٢٠

و إذ عرفتَ ذلک، فاعلم أنّ مرتبة المنطق أن يُقرأ بعد تهذيب الإخلاق و تقويم الفكر ببعض العلوم الرّياضيّة من الهندسة و الحساب.

أمّا الأوّلُ، فلما قال بقراط فى كتاب الفصول: «البدنُ الّذى ليس بالنّقىّ كُلّما غذوتهُ إنّما تزيدهُ شرّاًو وَ بالاً». ألاترىٰ: أنّ من لم يتهذّب أخلاقهُم و لم يتطهرّ أعراقهُم إذا شرعوا فى المنطق، سلكوا منهجَ الضّلال و انخرطُوا فى سِلک الجُهال، و أنِفوا أن يكونُوا مع الجَماعة و يتقلّدوا ذُلّ الطّاعةِ، فجعلوا الأعمالَ الطّاهرةَ و الأقوالَ الظّاهرةَ من البدائع الّتى وردت بها الشّرائعُ دَبرَآذانهم و الحَقَّ تَحتَ أقدامهم، مُتمحّلين لطريقهم حُجّةً و مُتطلّبين لضَلالهم جُنّةً: و هى أنّ الحِكمةَ تركُ الصُّور و إنكارُ الظّواهر، إذ فيها يتحقّقُ معانى الأشياء دُونَ صُوَرها، و بمُمارستِها يُطلَّعُ علىٰ حقائق الأمور دُونَ ظواهرها.

و لم يخطر لهُم بالبال: أنّ الصُّوَر مُرتبطة بمعانيها و ظواهر الأشياءَ مَبنيّة علىٰ حقائقها، و أنّ الحقيقةَ تركُ مُلاحظة العمل، لا تركُ العمل، كما ظنّوا، و الله عزّ شأنُهُ و بهر بُرهانُه ينتصفُ منهُم يَومَ تُبلَى السّرائر و تُبدَى الضّمائر، فإنّهم أبعَدُ الطّوائف عن الحُكماء عقيدةً، و أظهرُ المُعاندين لهم سريرةً.

و أمّا الثّانى، فليستأنس طِباعُهُم بالبرهان.

و القِسمة و هى أبوابُ المنطق تِسعةٌ: إيساغوجى، و هو بحثُ الألفاظ الخَمسة، و قاطيغورياس، و هو المَقولات العَشرُ، و باريرميناس، و هو القضايا، و القياس، و البُرهان و الحَدّ و ما يجرى مجراه، و الجَدل، و الخِطابة، و السَّفسطة، و هى المُغالطة، و الشِّعر.

(۸) ـ و الأنحاءُ التّعليميّة كُلُّها موجودةٌ فى المنطق: فالتّقسيمُ هو التّكثيرُ من فوق إلى أسفَل، كتقسيم الجنس إلى الأنواع، و النّوع إلى الأصناف، و الصّنف إلى الأشخاص، والذّاتى إلى الجنس والنّوع والفصل، والعرضىّ إلى الخاصّة والعرض العامّ. و التحليلُ: هو التّكثيرُ من أسفل إلىٰ فوق. و التّحديدُ: هو فعلُ الحدّ، و هو ما يدلُّ على الشّىء دَلالةً مُفصّلةً بما به قِوامه، بخلاف الإسم، فإنّهُ يدلُّ عليه دلالةً

مُجملةً. و البُرهانُ طريقٌ موثوقٌ به، مُوصِلٌ إلى الوقوف على الحقّ و العمل بذلک.

فهٰذه أقسامُ المنطق و أمّهاتُ العُلوم النّظريّة و العمليّة.

لکنّ لمّا کان غرضُ الشّيخ فی هذا الکتاب مقصوراً علىٰ تحقيق الحقّ من غير التفات إلى الشّهرة المُخالفة للحقّ، و کانت التّعريفاتُ الحَدّيّةُ و الرَّسميّةُ علىٰ ما ذهب إليه المشّاؤون باطلةً عنده، لم يورد الألفاظَ الخمسةَ علی التّرتيب، و لا ٥ المقولات، إذ الفائدةُ منها فی المنطق ليست إلّا الاقتدار علىٰ إيراد الأمثلة من الموادّ المخصوصة. و ذلک غير مهمّ، لأنّ الغرضَ من المثال أن يتحصّلَ به المعنىٰ فی الذّهن، سواءً کان مُطابقاً للمُمثّل أولا، بل ربما کان ترکُ التّمثّل بها من بعض الوجوه أولىٰ و أحوطَ. فإنّ تجريدَ الصُّوَر عن الموادّ أصوَنَ للّذهن عن الخطأ، إذ ربما التفت الذّهنُ إلىٰ ما يقتضيه بعضُ تلک الموادّ [المخصوصة] بخُصوصه، لا ١٠ للصُّوَر المُقترنة به؛ و لهذا اختار المُحقّقون التّمثيلَ بالحُروف، ليجمعوا فی ذلک بينَ ايراد المِثال لتسهيل فهم المعنىٰ و بين تعرية الصُّورَ عن الموادّ الّتی ربما کانت مُوجِبَةً للزّيغ عن الجادّة.

و لا الجَدَلَ و لا الخِطابةَ و الشِّعرَ، لأنّ هٰذه الفُنُون الثّلاثة بمعزل عن إفادة اليقين، مع أنّ غرضَ الکتاب مقصورٌ علىٰ ذکر ما يُفيدُهُ، و ذکر من الأقسام الأربعة ١٥ الباقية ـ و هی القضايا و القياس و البراهين و المُغالطة ـ ما هو أهمُّ مُطالبةً و أقربُ إلىٰ تزکية النّفس.

و کذا ذکر من الطّبيعیّ و الإلٰهیّ ما هو أعظمُ المُهمّات، و لم يذکر من الرّياضیّ شيئاً، لا فی هٰذا الکتاب، و لا فی غيره من مُصنّفاته، لما قال فی المطارحات، من ابتناء مَباحثه على الأُمور الموهومةِ. و أمّا العِلمُ العمليُّ فأشرفُ ما فيه بيانُ ٢٠ رياضات العارفين و کيفيّة سلوکهم و مراتبهم. فهذا ما فی هٰذا الکتاب (١٨) علىٰ سبيل الإجمال، و سيتلىٰ عليک مُفصّلاً إن شاء الله تعالىٰ.

و لمّا کان موضوعُ المنطق، المعقولاتِ الثّانيةَ، من حيثُ إنّها تُوصِلُ إلىٰ مجهول ـ و هی عوارضُ تَعرِضُ للمعقولات الأُولىٰ الّتی هی صُوَرُ الماهيّات فی

العقل. من الكُلّيّة و الجُزئيّة و الذّاتيّة و العَرَضيّة و الطَّرفين و الوَسَط، إلىٰ غير ذلك ـ كانَ مَحَلُّ نظر المنطقيّ بالذّات المعانى. لكنّ المنطقيَّ يُعبّر عنها بالألفاظ. أمّا بالنّسبةِ إلى نفسه، فلأنّ العقلَ فى هذا العالم مشوبٌ بالتّخيّل، و أمّا بالنّسبة، إلى الغير فلأنّ الخِطابَ مع الغير لابُدّ و أن يكونَ بلُغةٍ من اللُّغاتِ المُختلفةِ باختلافِ الطِّباع. و لو لا ذلك لَما احتيجَ إلى اللُّغَة. و منهُ يُعَلمُ أنّهُ لا فخرَ فى مُجرّد اللُّغة. علىٰ ما يفتخرُبها الجَهَلَةُ. و لأنّ التّصوُّرَ مُقدّمٌ على التّصديق، شَرَعَ فى مباحث التّعريف و قال:

المقالة الأُولىٰ

فى المَعارف، أى: معلومات الإنسان، وَ التّعريف،

تعريف الأشياء بالحدّ و الرّسم و نحوهما.

و فيه ضوابطُ سبعٌ

و لأنّ المنطقىّ لابُدَّ لهُ من النّظر فى الألفاظ غيرَ مُختصّ بلُغَةٍ، إلّا فيما يَقِلُّ، ٥
افتتح الكلام فى مباحث المنطق بأقسام دلالة اللّفظ على المعنىٰ و قال:

الضّابطُ الأوّلُ

و هو فى دَلالة اللّفظ على المعنى

و هى كونه بحيثُ يُفهَمُ منه عند سماعه [أو تخيُّله] معنىً. و هى إمّا ذاتيّةٌ،
كَدلالة أُح علىٰ أذى الصّدر، و الغِناء علىٰ وجود المُغنّى، و كونه ليس أخرسَ أو ١٠
فصيحاً و ماشا به ذلك من الدّلالات الطّبيعيّة و العقليّة الّتى لا تختلفُ باختلاف
الأعصار و الأُمَم و لاتتعلّقُ بإرادة اللّافظ، فإنّ الغناء يدلُّ فى جميع الأعصار و
الأُمَم، علىٰ ما ذكرنا، من غير إرادة المُغنّى؛ و إمّا غيرُ ذاتيّة، و هى الوضعيّة الّتى
تختلفُ باختلافهما و تتعلّقُ بإرادته، إذ ليس له دلالةٌ لذاته، و الّا لكان لكُلّ لفظ
معنىً لا يتعدّاهُ، إذ ما للشّىء بذاته، لا ينفكُّ عنه، و لولا كان كذا لما كان فى الألفاظ ١٥
ما هو مُشتركٌ، فليس كذلك.

فالدّلالةُ الوضعيّةُ تتعلّقُ بإرادة اللّافظ الجارية علىٰ قانُون الوضع. حَتّىٰ أنّه لو
أطلق و أراد به معنىً، و فُهِمَ منه، قيل إنّهُ دالٌّ عليه، و إن فهم غيره، فلا يُقالُ إنّه دلّ
عليه، و إن كان ذلك الغيرُبحَسَبِ تلك اللّغة أو غيرها أو بإرادة أُخرىٰ يصلحُ لأن
يُدَلّ به عليه. و الأوّلان بمعزلٍ عن نظرنا. ٢٠

و المقصودُ هى الوضعيّةُ، و هى كونُ اللفظ بحيثُ يُفهَمُ منه عند سماعه [أو تخيُّله] بتوسُّط الوضع معنىً هو مرادُ اللّافظ. و لكون المقصود من «الضّابط» الدّلالةَ الوضعيّة، قيّد الدّلالة بالوضع، و قال:

هُوَ أنّ اللّفظَ دَلالَتُهُ عَلَى المَعنى الّذى وُضِعَ بازائِه، كدلالة الإنسان على الحيوان الناطق، **هِىَ دَلالةُ القَصدِ**، لأنّ الواضِعَ ما قصد بذلك اللفظ إلّا ذلک المعنىٰ، **وَ عَلىٰ جُزء المَعنى** الذى وُضِعَ اللّفظُ بإزائه، كدلالة الإنسان على الحيوان أو النّاطق، **دَلالَةُ الحِيطَةِ**، لإحاطة الكُلّ بالجُزء، **وَ عَلىٰ لازم المَعنىٰ**: الّذى وُضِعَ اللّفظُ بإزائه لُزوماً ذِهنيّاً، كدلالة السّقف على الجِدار، **دَلالَةُ التّطَفُّل**. لأنّ اللّازمَ خارجٌ عن الملزوم تابعٌ لهُ. كما أنّ الطّفيلىّ خارجٌ عن الجماعة تابعٌ لهم. (٩) ليُعرَف أنّ الدّلالاتِ الثّلاثُ وضعيّةٌ و إن كانت الأُولىٰ [وضعيّةً] صِرفةً و الباقيتانِ بشركة العقل. و الجمهورُ يسمّون الأُولىٰ دلالةَ المطابقة، لمُطابقةِ اللّفظ المعنىٰ، مأخوذةً من مُطابقة النَّعل بالنَّعل، و هى تساويهما؛ و الثّانيةَ دلالةَ التّضمُّن، لتضمُّن الكُلّ الجُزء، و الثالثةَ دلالةَ الالترام، و هو ظاهرٌ.

و إنّما انحصرت الدّلالةُ الوضعيّةُ للّفظ على المعنىٰ فى الثّلاث، لأنّها إما أن تكونَ بتوسُّط وضعه له أولا. و الثّانى [و هو أن لا تكونَ بتوسُّط وضع اللّفظ للمعنى] إمّا أن تكونَ بتوسُّط وضعه لما دخل فيه أولا. و الثّانى لابُدّ و أن تكون بتوسُّط وضعه لملزومه الذّهنىّ، و إلّا لاستحالَ انتقالُ الذّهن من المُسمّىٰ إليه.

و إنّما قلنا: «توسُّط الوضع لكذا و كذا» لئلّا يرد علىٰ حدّ التّضمّن دلالةُ اللّفظ بالمُطابقة على الجُزء عند اشتراكه بين الكُلّ و الجزء، كالعالَم الموضوع للأثيرىّ و العُنصرىّ معاً، و لكُلٍّ مُنفرداً. و أنّ دلالتهُ بالمُطابقة على الأثيرىّ مثلاً ليست بتوسّط (١٩) وضعه لما دخل فيه المدلولُ، بل بتوسُّط وضعه لنفس المدلول و بالعكس فى حدّ المُطابقة. و كذا فى الالتزام عند اشتراک اللّفظ بين الملزوم و اللّازم، و كالشّمس الموضوع للقُرص و الشُّعاع.

و إنّما قدّم الخبر على المَبتدأ، أعنى حدود الدّلالات [الثّلاثة] عليها، ليُفيدَ

الحصر، كما فى «صديقى زيدٌ» الدّالّ على الحصر دون «زيدٌ صديقى». و يصيرُ تقديرُ الكلام: إنّ دلالةَ القصد إنّما تكون بأن يدلّ اللّفظُ على المعنى الّذى وُضِعَ بازائه. كما قال الشّيخُ فى الإشارات: «اللّفظُ يدلُّ على المعنى إمّا علىٰ سبيل المُطابقة بأن يكونَ اللّفظُ موضوعاً لذلك المعنىٰ و بازائه»، إلى آخره.

۵ و فائدةُ قوله «بأن يكون اللّفظ كذا» فى الدّلالات الثّلاث أن لا يتداخل التّعريفاتُ الثّلاث، إذا كان اللّفظُ مُشتركاً بينَ المعنى و جُزئه، أو بينه و بينَ لازمه، لأنّه إذا أطلق و أريد به الجُزءُ لم يكن الدّلالةُ تضُّمنيّةًبل كانت مُطابقةً، لأنّه، و إن كان جزءاً من المعنى الّذى يطابقه، لم يدلّ عليه،لذلك، بِل لأنّه موضوعٌ له. و قِس الباقى عليه،

۱۰ و ظُنّ أنّ تعريفَ الشّيخ للدّلالات لا يُعطى الاحترازَ من ذلك، لِذُهُولِهم عن هٰذه الفائدة، و كذا ظُنّ فى تعريفاتِ المُصنّف، للغفلة عن الدّقيقة المذكورة. علىٰ أنّهُما لو أخلّا بهٰذا الاحتراز لما ضرّ، اكتفاءً بالقرينة المعنويّة القائمة مقامَ اللّفظيّة، كما فى تعريف كثير ممّا يشتملُ عليه هٰذا الفنُّ، بل جميعُ أجزاء الحِكمة، علىٰ ما صرّح به الشّيخُ فى الشفاء. و لهذا يغتفرُ تركُ أمثال هٰذه الاحترازات.

۱۵ **وَ لا يَخلُو دَلالَةُ قَصدٍ عَن مُتابَعَةِ دَلالَةِ تَطَفُّل**، [أى: لا تخلو دلالة المُطابقة عن دلالة التزام] بل تستلزمُها. **إذ لَيسَ فى الوُجُودِ ما لا لازِمَ لَهُ**، بناءً علىٰ أنّ كُلّ موجود لهُ لازمٌ، و أقلّهُ أنّه ليس غيرهُ، أو أنّهُ شىء. و هو ليس بشىء، لأنّا قد نتصوّرُ الوجودَ مع الذُّهول عن كونه شيئاً أو ليس غيره.

فالمُطابقةُ لا تستلزمُ الالتزام، و كذا التّضمُّنُ لا يستلزمُه، إذ لا يجبُ أن يكون ۲۰ لكُلّ ماهيّة مُركبّة لازمٌ ذهنىّ يلزمُ من تصوُّرها تصُّوّرُهُ، و كونُها مُركّبة لا يلزمُها ذهناً، للُّذهول عنه عند تصُّورها. و أمّا هُما فيستلزمان المُطابقةَ، لا ستحالة وجود التّابع [من حيثُ هو تابعٌ] بدون المَتبوع، مع أنّهُما تابعان لها، لأنّ التّضمُّن هو فهم جُزءالمُسمىٰ، و الالتزامَ فهم لازمه.

وَ لٰكِنّها، ولكن دلالة القصد [أى: المطابقة]، **قَد تَخلوُ عَن دَلالَةِ الحِيطَةِ** [أى:

التّضمُّن]، **إذ مِن الأشیاء ما لا جُزء لَهُ**. و المراد: أنّ المُطابقة لا تستلزم التّضمُّن. لتخلُّفه عنها فیما لا ترکیب فیه عند العقل. کالبسائط العقلیّة، و هو صحیح.

وَ العامُّ، کالحیوان [مثلاً]، **لا یَدُلُّ عَلَی الخاصّ**، کالإنسان. [مثلاً]، **بِخُصُوصِهِ**. و هو أن یفهم الإنسانُ من إطلاق الحیوان، علیٰ ما زعم بعض العُلماء، و إلّا لدلّ علیه ۵ بإحدی الثّلاث. و لیست مُطابقةً، إذ لیس الحیوانُ موضوعاً للإنسان، لا تضمُّناً و لا التزاماً، إذ لیس مفهومُ الإنسان جُزء معنی الحیوان و لا لازمه. الذّهنیّ.

وَ لِهذا، **فَمَن قال: رَأیتُ حَیَواناً، فَلَهُ أن یَقُولَ: ما رَأیتُ إنساناً**. أی: فیصحُّ منه، وَ یُمکِنُهُ أن یقولَ: هٰذا. ولودلّ علیه بخصوصه لما صحّ ذلک، کما لا یصحُّ منه. **وَ لا یُمکِنُهُ أن یَقُولَ: ما رأیتُ جسماً أو مُتَحَرِّکاً بِالإرادَةِ، مَثَلاً**. لدلالة الحیوان علیهما ۱۰ تضمُّناً، فما ظنّک بما یدلُّ مُطابقةً، کالحیوان علی الإنسان عند الزّاعم.

الضابط الثانی

<فی مقسم التّصوّر و التّصدیق>

فی أنّ العِلمَ الّذی هو موردُ القِسمة إلی التّصوُّر و التّصدیق، فی فواتح کُتُب ۱۵ المنطق، هو العِلمُ المُتجدِّد الّذی لا یکفی فیه مُجرّدُ الحُضور، بل یتوقّفُ علی حُصول مثال المُدرَک فی المُدرِک، إذ هو المقصودُ هُناک. فإنّ المعلومات المنطقیّة لا تتجاوزُ عنه

لا مُطلقُ العِلم الشّامل له و للعِلم الإشراقیّ الّذی یکفی فیه مُجرّدُ الحُضور. کعلم الباری تعالیٰ. و علم المجرّدات المُفارقة، و علمِنا بأنفسنا. و إلّا لم ینحصر ۲۰ العلمُ فی التّصوُّر و التّصدیق. إذ التّصوُّر هو حُصول صُورة الشّیء فی العقل. و التّصدیق یستدعی تصوّراً هکذا. و علمُ الباری تعالی و المُجرّدات بجمیع الأشیاء، وعلمُنا بذواتنا یستحیلُ أن یکوَن بحُصول صُورة. کما بیّن فی (۲۰) موضعه، فلا یکونُ تصوُّراً و لا تصدیقاً.

و أمّا العلمُ المُتجددُ بالأشیاء الغائبة عنّا. أی: بما هو غیرُ ذاتنا. لأنّها لا تغیبُ عنّا.

فلابُدّ و أن تكونَ بِحُصول صُوَرِها فينا. و إلىٰ هٰذا أشار بقوله:

هُوَ أنّ الشّىء الغائبَ عَنکَ إذا أدرَکتَهُ فَإنّما إدراکُهُ ـ عَلىٰ ما يَليقُ بهٰذا المَوضِع ـ أى: بفاتحة کتاب المنطق، **هُوَ بِحُصُول مِثالِ حَقِيقَتِهِ فِيکَ**، بخلاف إدراکه علىٰ ما يليقُ بقسم الأنوار، فإنّهُ ليس إدراکُ کُلّ ما هو غير ذاتک هو بحُصُول مثاله فيک، بل إدراکُ بعضه به، و إدراکُ البعض الآخَر بحُصول إضافة إشراقيّة، و هو العلمُ الإشراقيُ الحضوريُّ، إذ الحاصلُ بهٰذا العلم للمُدرِک بعد أن لم يکن ليس هو مثال المُدرَک، بل الإضافة الإشراقيّة لا غير، علىٰ ما يستّضح أنّ إدراکَ المُبصَرات، مثلاً، ليس بخُروج الشُّعاع و لا بالصُّوَر و الانطباع، بل بحُصُول إضافة إشراقيّة للنّفس مع المُبصِر، فتدرکُه مُشاهَدةً، لا بمثال، و هو علم حُضوريّ، لا صُوريّ، و إن کان بالشّىء الغائب عنک.

و لهذا [أيضاً] قال: «علىٰ ما يليقُ بهٰذا الموضع»، يعنى الّذى هو أوّلُ الشّروع فى الحِکمة الحَقّة قبل تحقيقها. وقِس عليه سائرَ العُلوم الإشراقيّة الحُضوريّة، و تَصَوَّرهُ کما ينبغى، و احتفِظ به، فإنّه دقيقٌ نفيسٌ.

و أمّا أنّ إدارکَهُ بحَسَب هٰذا الموضع هو بحُصُول مثال حقيقته فيک، فلقوله:

فَإنّ الشّىء الغائبَ ذاتُهُ، أى فإنّ الشّىء المجهول، **إذا عَلِمتَهُ، إن لَم يَحصُل مِنهُ أثرٌ فيکَ، فَاستَوىٰ حالتاما قَبلَ العِلم و ما بَعدَهُ**، و هو مُحالٌ.

و لقائل أن يقول: لا نُسَلّمُ أنّه إن لم يحصُل منه أثرٌ فيک، استوى الحالتان، لجواز أن يختلفا بحُصُول إضافة إشراقيّة أو زوال أمر حالة العلم.

و يمکنُ أن يُجابَ عن الأوّل: بأن الکلام فى العلم المُتجدّد الّذى لا يکون إشراقيّاً. لقطع النّظر عن العِلم الإشراقىّ فى هٰذا الموضع، کما قلنا. و عن الثانى: بأنّهُ إذا زال أمرٌ فالزّائلُ عند العِلم بهٰذا غيرُ الزّائل عند العِلم بذلک. و إلّا لکان العِلمُ بأحدهما هو العِلم بالآخَر، فيلزمُ أن يکونَ فينا أُمورٌ غيرُ متناهية، بحَسَب ما فى قُوّتنا إدراکه من الأُمور الغير المُتناهية، کالأشکال و الأعداد المترتّبة، و تکون تلک الأُمورُ الحاصلةُ فينا مُترتّبةً و موجودةً معاً، و ستُبيّنُ بُطلانَه إن شاء الله تعالىٰ.

و لأنّ كونَ العِلم تحصيلاً، لا إزالةً، هو من الأُمور الّتى نجدُها من أنفُسِنا و لا نَحتاجُ فيها إلىٰ بَيان. جَنَحَ عن الاستدلال علىٰ أنّهُ ليس إزالةً، و نبّه علىٰ أنّه تحصيلٌ؛ و لأنّ الأمرَ الحاصِلَ عند العِلم بأحد المعلومين غيرُ الحاصل عند العلم بالمعلول الآخَر، لما سبق. فيلزمُ أن يكونَ لكُلّ معلوم أثرٌ فى العقل يُطابقهُ هو ٥ العلمُ به دون العلم بما عداه. و هٰذا هو المرادُ بحُصُول صُورَة الشّىء فى العقل. و إلىٰ هٰذا أشار بقوله:

وَإن حَصَلَ مِنهُ أثَرٌ فيكَ وَلم يُطابِق، لما فى الخارج، **فَما عَلِمتَهُ كما هُوَ،** لكنّ التّقدير أنّكَ علمتهُ كما هو، **فَلابُدَّ مِنَ المُطابَقَةِ مِن جَهَةِ ما عَلِمتَ. فَالأثَرُ الّذى فيكَ مِثالُهُ.**

و ممّا يُستدلُّ به، علىٰ أنّ إلا دراكَ المُتجدّدَ الغيرَ الحُضُوريّ يعتبرُ فيه وجودُ ١٠ صُورَة المُدرِك، أنّا نُدرِكُ أشياءَ لا وجودَ لها فى الأعيان، منها مُمكنة و منها مُمتنعة، و نُميّزُ بينَها و بين غيرها، و المعدومُ الصِّرفُ لا امتيازَ فيه، فلها وجودٌ، و إذ ليس فى الخارج، فيكونُ فى الذّهن، و هو المطلوبُ.

و أورد عليه بعضُ الأكابر: أنّه من الجائز أن تكونَ هٰذه الأشياء المُتميّزة حاصلةً فى بعض الأجرام الغائبة عنّا، و هى المُثُلَ الّتى كان يقولُ بها أفلاطُنُ

١٥ و أُجِيب عنه: بأنّهُ غيرُ وارد، إذ لو كفى حُصُولُها فى تلك الأجرام الغائبة [عنّا] فى إدراكِنا لها، لكانت مُدرِكةً لنا دائماً، فما كُنّا نُدرِكُها فى وقت دونَ آخَر، لكونه ترجيحاً من غير مُرَجّح، فلابُدَّ من تأثّر النّفس بكُلّ مُدرَك منها بأثر هو المُعبّرُ عنه بالصُّورَة.

و يُمكنُ أن يُجابَ عنه: بأنّهُ لا يلزمُ، من كون حُصُولها فى تلك الأجرام غير كافية فى إدراكنا لها، أن يكونَ حُصُولُها لنا بحُصُول صُوَرها فينا، لجواز أن يكون ٢٠ (٢١) بحصُول إضافة بيننا و بينها، علىٰ ما ذهب إليه المُورِدُ، و فسرّ العِلمَ بها، لكن يجبُ أن يعلم أنّ منعَ ما نَعلمُ بالضَّرورة أنّا نَتَصَوّرُه من الأُمُور المُمتنعة الوجود فى الخارج منعُ مُكابرةٍ.

و أمّا المُثُلَ الأفلاطونيّةُ فهى فى طبائع الأنواع المُمكنة، لا المُمتنعة على ما اعترف به المُورِدُ، و إلّا فالقائلُ كيف يقولُ: إنّ شَخصاً من الطّبيعة الّتى يستحيلُ

وجودُها فى الخارج يكونُ موجوداً فى الخارج أزلاً و أبداً. هٰذا هو الّذى فهمه المُورِدُ و الجُمهورُ من المُثُل. و سيأتى ما هو الحقُّ فيها إن شاء الله تعالىٰ.

و هٰذا الأثرُ الّذى هو حُصُولُ صُورَةِ الشّىء فى العقل، سَواءً اقترن به حُكم أولا، يُسمّىٰ تَصَوُّراً، إذ الحُكمُ باعتبار حُصُوله فى العقل من التّصوُّرات أيضاً. و خُصوصيّته. و كونُهُ حُكماً، ـ و هو ما يلحقُ الإدراكَ لُحُوقاً يجعلهُ مُحتملاً للتّصديق و التّكذيب ـ يُسَمّىٰ تصديقاً. ٥

فالتّصوُّرُ هو حصولُ صُورَةِ الشّىء فى العقل مع قطع النّظر عن الحُكم. لستُ أقولُ: مع التّجرُّد عن الحُكم، كما قال جَماعةٌ من المُتأخّرين: «إنّ الأمر الحاصِلَ فى العقل إن لم يكن معه حُكمٌ فهو التّصوُّر، و إن كان معه حُكم فهو التّصديقُ». فإنّ ذلك يُنافى كونَ التّصوُّر شرطَ التّصديق، كما هو عند الأقدمين، أو شَطرَهُ، كما عند المُحدَثين، لامتناع تقوُّم الشّىءِ و اشتراطه بنقيضه، و لاستحالة تحقُّق المُعاندة بين الجُزءِ و الكُلّ و الشّرط و المشروط. ١٠

اللّهُمَّ إلّا أن يُمنَعَ و يُقالَ: لا امتناعَ فى تحقُّق العِناد المانع من الجمع بين الجُزء و الكُلّ، لتحقُّق هٰذا العناد بينَ الواحد و الكثير، مع أنّ الواحد جُزء الكثير، علىٰ معنىٰ أنّ الصّادقَ على الشّىء إمّا الواحدُ أو الكثيرُ؛ و كذا فى التّصوُّر و التّصديق؛ لاستحالة أن يَصدُقا علىٰ عِلم واحد. ١٥

أو يُقالَ: التّصوُّر أمرٌ مُشتركٌ بينَ الإدراك المُقيّد بقيد عدم الحكم و بين مُسمىّ الإدراك. و الأوّلُ هو قسيمُ التّصديق، و الثّانى شَرطُهُ أو شَطرُهُ؛ و التّصديقُ هو الحُكمُ على الشّىء المُتصوّر بوجوده أو عدمه أو وجود حالة لهُ أو عدمها عنهُ.

واتّفاقُهم على أنّ الأوّليّات ربّما وقع التّوقُّفُ فى التّصديق بها، لخفاء فى تصوُّر حدودها، يَدُلُّ علىٰ أنّ التّصديقَ عبارةٌ عن نفس الحُكم، لا عن التّصوُّرات الثّلاث. و إلّا لما كان بديهيّاً، إلّا إذا كانت تلك التّصوُّراتُ بديهيّةً. و هٰذا بخلاف ما اعترفوا به فى الأوّليّات، و إن كان بعضهُم قد ناقض نفسَهُ فى مواضع. ٢٠

فإن قيل: التّصديقُ أمرٌ انفعاليّ، لأنّهُ قسمٌ من العلم التّجدُّدىّ، و هو انفعالٌ مّا

للمُدرک؛ و الحُکمُ، و هو إيقاعُ النّسبة الإيجابيّة أو سلبُها، أمرٌ فعلىٌّ، لأنّ الإيقاع فعلُ المُدرِک، فلا يصدقُ أحدُ هما على الآخَر، لكنّه يصدقُ

قُلنا: إنّما يصدقُ مَجازاً. و تحقيقُه: أنّ الإدراکَ لمّا کان عبارةً عن حُضُور ما يُدرَکُ عند المُدرِکِ، فالحُضُورُ الّذى يحضرُ منهُ عندهُ أنّ النّسبة الإيجابيّة واقعة أو ليست بواقعة هو التّصديقُ، و الحاضرُ منه عنده هو المُصدّقُ به، و إيقاعُ النّسبة و سلبُها هو الحُکمُ، و الّذى لا يحضرُ منهُ عنده هٰذا، و إن حضر غيرُهُ، حتّىٰ مفهوم الوقوع أو اللّاوقوع أو غير هما، فهو التّصوُّرُ، و الحاضرُ منه هو المُتصوّرُ.

فالتّصديقُ لا يخلو عن الحكم، لا أنّه عينُهُ. و يدلُّ علىٰ تغايُرهما قولُ جميع المُتأخّرين: «إنّ الإدراکَ إن کان مع الحُکم يُسمّىٰ تصديقاً، لأنّ ما مع الشّىء غيرُهُ». و کذا قولُ أفضلهم فى شرح الإشارات: « و هو أن المُتصوَّر هو الحاضِر فى الذّهن مُجرّداً عن الحُکم، و المُصدّق به هو الحاضر فيه مُقارناً له»، يدلُّ عليه أيضاً، لأنّ المُقارنَ للّشىء غيرُ ذلک الشّىء، لکن لتلازُمهما أُطلِقَ أحدُهُما على الآخَر مَجازاً، کما فى «جرى الميزابُ».

هكذا يَجبُ أن يُتَصوّر حقيقتا التّصوُّر و التّصديق، ليندفع الإشکالاتُ [الأُخَر] الّتى تورِدُ عليهما. كما يُقالُ: لو كان التّصديقُ هو الإداركَ المُقترنَ بالحُکم لکان الحُکمُ خارجاً عن التّصديق، لكنّه نفسهُ أو جُزؤهُ. و کان التّصديقُ کسبيّاً إذا کانت تصورُّاتُه مُکتَسَبَةً، ضرورةَ أنّه إذا توقّف (٢٢) الإدراکُ المُطلقُ على الفكر توقّف عليه الإدراکُ المُقترنُ. لتوقُّفهِ علىٰ جُزئه. و کان کُلُّ تصديق ثلاثَ تصديقات، لحُصُول ثلاثِ إدارکات مُقترنة بالحُکم. و جاز اقتناصُ التّصديق بالقول الشّارح مع أنّهُ لا يُقتَنَصُ إلّا بالحُجّة.

و إنّما يندفعُ الأوّلُ: بما عرفتَ، من أنّ الحُکم هو لازمُ الإدراک المُقترن بالحُکم لا نفسُهُ و لا جُزؤهُ. و الثّانى: بأنّ التّصديق الکسبىّ هو الّذى يفتقرُ إلى الاکتساب فى إيقاع النّسبة و سلبها، و ما تصوُّراتُه مُکتَسَبَةٌ لم يفتقر إليه من تلک الجهة، بل من جهة التّصوُّر اللّازم له. و الثّالثُ: بأنّ التّصديقَ حُضُورٌ يحضرُ منهُ أنّ النّسبة واقعة

أو غير واقعة، و ليس حُضُور كُلّ واحد من الإدراكات الثّلاث كذلك. و الرّابع: بأنّ التّصديقَ الّذى لا يُقتَنَص إلّا بالحُجّة هو التّصديقُ بمعنى الحُكم، أعنى إيقاع النّسبة و سلبها، و أمّا الذى بمعنى الحُضُور الموصوف، فلا يُقتَنَصُ إلّا بالقول الشّارح.

لا يُقالُ: السّؤالُ الأوّلُ غيرُ مُتّجه، لأنّه إن أراد بالتّصديق الحُكمَ، فَلا نُسَلِّمُ أنّهُ انفعاليٌّ، و إن أراد به الحَكم مع تصوُّر الطّرفين، فلا نُسَلّمُ صِدقَ الحُكم عليه. نَعَم لو قيل: لو كان التّصديقُ هو الحُكم، و هو فِعلٌ، لماصَحّ تقسيمُ العلم إليه، لأنّه انفعال، لكان مُتّجهاً. ٥

لأنّا نَقُولُ: التّصديقُ كيفَ ما كان، يلزمُ أن يكونَ انفِعالاً، لكونهِ قِسماً من العلم، فلا يكونُ حُكماً، لأنّه فعلٌ، إلىٰ آخر ما ذكرنا.

وَ المَعنىَ الصّالحُ فى نَفسِهِ لِمُطابَقَةِ الكَثيرينَ، أى: المعنى الّذى لا يمنعُ نفسُ تصوُّره من وقوع الشّركة فيه، و هو المعنى الكُلّى، **اصطَلَحنا عَلَيهِ بِالمَعنىَ العامّ وَ اللّفظُ الدّالُّ عَلَيهِ**، و هو اللّفظ الكُلّى، **هُوَ اللّفظُ العامُّ، كَلَفظِ الإنسانِ وَ مَعناهُ.** ١٠

ثُمّ الكُلّيُّ علىٰ ستّة أقسام: لأنّه إمّا أن يكونَ مُمتنعاً فى الخارج، كشريک الإلٰه. أو مُمكناً معدوماً، كَجَبل من ياقوت. أو موجوداً واحداً يمتنعُ مِثلُه، كالإلٰه، لأنّ نفسَ تصوُّر معناه لا يمنعُ من وقوع الشّركة، و إلّا لما احتيج فى إثبات الوحدانيّة إلىٰ البُرهان. أو يُمكنُ، كالشّمس، عند من يُجوّزُ وجودَ شمس أُخرىٰ. أو كثيراً مُتناهياً، كالكواكب، أو غير مُتناه، كالنّفس النّاطقة الإنسانيّة. ١٥

هٰذا هو المثالُ المشهورُ فى الكتب، لذلک، بناء علىٰ أنّ النّفوس البَشريّة المُفارقة غير مُتناهية. لكنّ التّمثيلَ به لا يصحُّ إلّا علىٰ تقديرات ثَلاث: أوّلُها: أنّ النّفسَ لا تُعدَمُ بموت البدن. و ثانِيهاأن لا تنتقلَ النّفسُ بعد مفارقة البدن إلىٰ تدبير بدن آخر إنسانىّ. و ثالثُها: أن لا يكونَ لنوع الانسان ابتداءٌ زمانىّ، بل يكوُن قبلَ كُلّ شخصٌ شخصٌ آخَرُ، لا إلىٰ بداية. فلو لم يصدق واحدٌ من هٰذه الثّلاثة لم يلزم صدقُ لا تناهيها. و الأمثلة و إن لم توافق فيها، لا يَضُرُّ عدمُ موافقتها، لكنّ الغرضَ بيانُ ما فى هٰذا المثال من النّظر. ٢٠

وَ المَفهوُمُ مِنَ اللَّفظ إذا لم يُتَصَوّر فيهِ الشّركةُ لِنَفسهِ أصلاً. و هو المعنى الجُزئىّ.
هو المَعنىَ الشّاخِصُ، [**وَ اللّفظُ الدّالُّ عَلَيهِ،** و هو اللّفظ الجُزئىّ. **بِاعتباره يُسَمّى اللّفظَ الشّاخِصَ**]، **كاسم زَيد وَ مَعناه.** و إنّما قال: باعتِبارِهِ، ليعلم أنّ الجُزئيّة إنّما
تلحقُ المعنىٰ بالذّات، و اللّفظَ بالعَرَض. و كذا الكُلّيّةُ. **وَ كُلُّ مَعنىً،** كالإنسان. مثلاً.
٥ **يَشمُلُهُ غَيرُهُ،** كالحيوان. مثلاً. لشُمُوله الإنسانَ و غيره. **فَهُوَ،** أى: ذلك المعنى
المشمول. و هو الخاصّ. **بِالنّسبةِ إليهِ:** أى إلى الشّامل. و هو العامّ. **سَمّيناه المَعنىَ المُنحَطَّ.** لأنّ المَعنى المشمولَ. كالإنسان. مُنحطٌّ عن المعنى الشّامل. كالحيوان.
لخُصُوصه و عدم شُموله لما يشملهُ الشّاملُ.

فالعامُّ يَشمُلُ الخاصَّ و غيرَهُ. فإن شمل جُملة أفراد الخاصّ كان **عُمومُه مُطلقاً.**
١٠ كالحيوان و الإنسان، و إلّا فمن وجه. كالحيوان و الأبيض. و لا يخرجُ من ذلك. غيرُ
قسمين: المتساويان. و هُما اللّذان يشمُلُ كُلُّ [واحد] منهُما جميعَ أفراد الآخر.
كالإنسان و النّاطق؛ و المُتباينان. و هُما اللّذان لا يشملُ شىءٌ منهُما شيئاً من أفراد
الآخر. كالإنسان و الفرس.

و وجهُ الحَصر فى الأربعة: أنّ كُلّ شيئين. فإمّا أن يصدُقَ أحدهُما على كُلّ ما
١٥ صدق عليه الآخرُ أو لا يصدُق. فإن صدق: فإمّا مع العكس، و هُما المتساويان.
أولا مع العكس. فالّذى (٢٣) صدق هو الأعمُّ مُطلقاً و الآخر أخصُّ مُطلقاً؛ و إن
لم يصدق على كُلّه. فإن صدق على بعضِه، فكُلٌّ منهُما أعمُّ و أخصُّ من وجه.
و إلّا فهُما مُتباينان.

٢٠

الضّابطُ الثّالثُ

فى الماهيّات و أجزائها و عوارضها المُفارقة و اللّازمة التّامّة و النّاقصة

هُوَ أنّ كُلَّ حَقيقةٍ، أى: ماهيّة. سواءً كانت فى الأعيان أو فى الأذهان. **فَإمّا بَسيطةٌ،
وَ هِيَ الّتى لا جُزء لَها فى العَقل،** كالبارى و النُّقطة و الوحدة. **أو غَيرُ بَسيطَةٍ، وَ هِيَ الّتى لَهاجُزءٌ،** فى العقل. و هى الماهيّة المركّبة. **كالحَيَوان، فَإنّه مُرَكّبٌ مِن جِسم وَ**

شَیء یُوجِبُ حَیاتَهُ؛ و هو النّفس الحَیوانیّة.

وَ الأوّلُ، و هو الجِسم، **جُزءٌ عامٌّ**، أی: **إذا أُخِذَ هُوَ وَ الحَیَوانُ فی الذّهن، کانَ هُوَ** ـ أی: **الجسم** ـ **أعَمَّ مِنَ الحَیَوانَ، وَ الحَیوانُ مُنحَطٌّ بِالنّسبةِ إلیهِ**؛ [أی: أخَصّ]، **وَ الثانی**، و هو النّفس الحیوانیّة، **هُوَ الجُزءُ الخاصُّ الذّی لا یَکُونُ إلّا لَهُ**: للحیوان، لاختصاصه به. و لا بُدَّ من الاعتراف بوجود الماهیّة البسیطة فی کُلّ ماهیّة مُرکبّة، و إلّا لزم ترکُّبُها من أجزاء غیر مُتناهیة، لا مرّةً واحدةً، بل مراراً لا نهایةَ لها، علىٰ أنّ کُلّ کثرة لابُدّ فیها من الواحد.

وَ المَعنَى الخاصُّ بِالشَّیء یَجُوزُ أن یُساوِیَهُ، کاستِعدادِ النُّطق لِلإنسان، وَ یَجُوزُ أن یَکُونَ أخَصَّ مِنهُ، کالرُّجُولیّةِ لَهُ. و إنّما انحصر فیهما، لامتناع أن یکونُ مُتبانیاً، و إلّا لما صدق علیه، و أعَمّ، و إلّا لما اختصّ به.

وَ الحَقِیقَةُ، [أی: الماهیّة]، **قَد تَکُونُ لَها عَوارِضُ**، أی: صفات خارجة عنها، **مُفارِقَةٌ**، أی: غیر لازمة، و هی کُلُّ صفة لا یجبُ ثبوتُها للحقیقة الموصوفة بها. و هی إمّا سریعةُ الزّوال، **کالضّحکِ بِالفِعل لِلإنسانِ**، و إمّا بطیئةُ الزّوال، کالشّباب له. **وَ قَد تَکُونُ لَها عَوارِضُ لازِمَةٌ.** و هی کُلُّ صفة واجبة الثُّبوت للموصوف بها، لامتناع انفکاکها عنه حینئذ و کون المعنیّ من اللّزوم ذلکَ.

و اللازمُ قد یکونُ للوجود، کسواد الزّنجیّ، و قد یکونُ للماهیّة. و هو إمّا بَیّنٌ، و هو الّذی یلزمُ من تصوُّر الملزوم تصوُّرُه، کالانقسام بمُتساویین للأربعة؛ و إمّا غَیرُ بیّنٍ، و هو ما لا یکونُ کذلک. و إنّما یلحقُهُ بتوسُّط غیره، کمُساواة الزّوایا لقائمتین للمُثلّث، و یُسمّی ذلک الغیرُ وَسَطاً، و هو محمولٌ یلحقُ الموضوع بسَبَب محمول آخَر، أعنی المُقترن بقولنا: «لأنّه»، حین یُقالُ: «لأنّـهُ کـذا»، کـالضّاحک اللّاحـق للإنسان بتوسُّط التّعجُّب، و تُسَمّىٰ اللّوازمَ الغیرَ المُتکافئة، إذ المُتکافئةُ ما لا یکونُ البعض بتوسُّط البعض. کالضّاحک و الکاتب.

و لا بُـدّ مـن انـتهاء اللّازم بـالوسط إلىٰ لازم لاوَسَـط لهُ، و إلّا لزم الدّورُ أو التّسلسُل.و هما مُحالان فی اللّوازم الخارجیّة، و هی الّتی لها صُورة فی الخارج،

للبُرهانِ الدّالّ علىٰ وجوب انتهاء السّلاسل الُمجتمعة الآحاد المُترتّبة فى الوجود. بخلاف اللّوازم الاعتباريّة، ككون الاثنين نِصفَ الأربعة و ثُلثَ السّتّة و رُبعَ الثمانية، و هَلُم جَرّاً إلىٰ غير النّهاية؛ و لأنّه لو لم ينته إلىٰ لازم لا وَسَطَ لهُ. لزم انحصارُ ما لا يتناهىٰ بَينَ حاصرين: الماهيّة و أىّ لازم فرض.

٥ و اللّازمُ البيّنُ: إمّا تامٌّ. و هو الّذى يمتنعُ رفعُه فى العين و الذّهن، و إمّا ناقِصٌ يمتنعُ رفعُه، و هو فى العين دون الذّهن. كعَمى الأكمَهِ، فإنّه يُمكنُنا رفعُهُ عنه فى الذّهن و تصوّرُه بصيراً دونَ العين. و إلى التّامّ أشار بقوله:

وَ اللّازِمُ التّامُّ ما يَجِبُ نِسبَتُهُ إلى الحقيقةِ لِذاتِها كنِسبةِ الزّوايا الثّلاثِ إلى المُثَلّثِ، أى: كذى الزّوايا الثّلاث له، **فَإنّها مُمتَنِعَةُ الرَّفع فى الوَهم؛ وَ لَيسَ أنّ الفاعِلَ**

١٠ **جَعَلَ المُثلّثَ ذا زوايا ثَلاثٍ، إذ لَو كانَ كذا لَكانَت:** الزّوايا الثّلاث. **مُمكِنَةَ اللّحُوقِ وَ اللّالحوقِ بِالمُثَلّثِ، فَكانَ يَجُوزُ تَحَقّقُ المُثَلّثِ دُونَها،** دونَ الزّوايا الثّلاث، **وَ هُوَ مُحالٌ،** لامتناع تحقُّقه دُونَها.

فليس كونُه ذا زوايا ثلاث بجعل جاعل. بل عِلّتهُ هى نفسُ المثلّث لاغير. و إليه أشار بقوله: «لذاتها»، أى لذاتِ الحقيقة، لا لفاعل خارج. و هذا مذهبُ بعض

١٥ الحكماء. و عند البعض: عِلّتُه عِلّةُ الحقيقة بتوسُّطها. و هُما صحيحان. لجواز إسناد المعلول إلى العِلّة القريبة و البعيدة (٢٤). و علىٰ هٰذا يكونُ معنى كون اللّازم لا بجعل جاعل أنّهُ ليس بفاعل مُباين لهُما، أى للحقيقة و عِلّتها، إذ بعضُ الصّفات يحتاجُ معهُما إلىٰ غير هما. لا أنّهُ ليس بفاعل مُطلقاً.

و الذّاتىُّ. كالحيوان للإنسان. يُشاركُ اللّازم فى هذا المعنىٰ. لأنّهُ أيضاً ليس

٢٠ بفاعِل مُباِين للإنسان و عِلّتِه. لأنّ الّذى جَعَلهُما إنساناً و مُثلّثاً جَعَلهُما حيواناً و ذا الزّوايا، إذ لو اختلف الجَعلان، لأمكن جَعلُهُما إنساناً و مُثلّثاً دونَ جعلِهما حيواناً و ذا الزّوايا، و هو مُحالٌ.

و اللّازمُ و الذّاتىُّ، و إن اشتركا فى هذا، لكن لم يمتنع إسنادُ اللّازم إلى الماهيّة. لتأخُّره عنها. بخلافِ الذّاتىّ. لتقدُّمه عليها، فتعيّن إسنادُه إلىٰ عِلّة الماهيّة.

و لمّا كانت العِلَلُ المُفارقةُ عِلّةَ الذّاتيّات و اللّوازم عند حُصُول الاستعداد للماهيّة، فلا يكونُ الماهيّةُ عِلّةً تامّةً لها. و كما أنّها عِلّةٌ مّا للّوازم، فهى عِلّةٌ مّا للأعراض المُفارقة، إذ لولا استعدادُ الماهيّة لها، لما أمكن حُصُولُها من المُفارق، إلّا أنّ عِلّيّتَها للّوازم أظهرُ منها للأعراض المُفارقة. و لا يخفىٰ أنّ اللّوازمَ المحتاجةَ إلى العِلّة هى الخارجة، و أمّا الاعتباريّةُ فلا تحتاجُ إلىٰ عِلّة غير المُعتبِر. ٥

الضابط الرابع

فى الفرق بين ما للشّىء من ذاته، و هى العوارض الذّاتيّة، و بين ما له من غيره، و هى العوارض الغريبة.

١٠ **هُوَ أنّ كُلَّ حَقيقةٍ إذا أَرَدتَ أن تَعرِفَ ما الّذى يَلزَمُها لِذاتِها بِالضَّرورَةِ، دُونَ إلحاقِ فاعل، وَ ما الّذى يَلحَقُها مِن غَيرِها، فَانظُر إلى الحقيقة وَحدَها، وَ اقطَعِ النَّظَرَ عَن غَيرِها، فَما يَستحيلُ رَفعُهُ عَنِ الحَقيقَةِ، وَ هُوَ تابِعٌ لِلحَقيقَةِ، فَمُوجِبُهُ وَ عِلّتُهُ نَفسُ الحَقيقةِ.** و إنّما قال: «و هو تابعٌ للحقيقه»، احترازاً عن جُزئها، لأنّه يستحيلُ رفعُهُ عنها مع أنّهُ يوُجِبُها، لا أنّها تُوجِبُهُ.

١٥ **إذ لَو كانَ المُوجِبُ غَيرَها،** لما أمكن مُلاحظةُ وُجُوبه بدونِه، لأنّ المعلولات المُمكنة إنّما يجبُ وجودُها بعِللها. فإذا قطع النّظرُ عنها لم يجب وجودُها. بل تبقىٰ علىٰ إمكانها. و لهٰذا قال: **لَكانَ مُمكِنَ اللُّحُوقِ وَ الرَّفعِ.** إذ التّقدير قطعُ النّظر عن غيرها مع أنّهُ المُوجبُ فرضاً. لكنّهُ مُستحيلُ الرّفع بالفرض، فالمُوجَبُ نفسُ الحقيقية لا غيرُها. و لأنه إذا وُجِدَ شىءٌ مع قطع النّظر عن شىء آخَرَ، أو فُرِضَ عدمُهُ. فإنّ ذلك الشّىء لا يكونُ عِلّةً للآخَرَ، و لا الآخَرُ معلولاً لهُ. ٢٠

فإذا نظرنا إلى الجِسم، مثلاً، و قطعنا النّظرَ عن جميع العوارض و تأثير الفاعل الخارجىّ، فالواجِبُ لهُ حينئذ هو المِقدارُ و الوضعُ، المُطلقان الشّاملان لجميع المقادير و الأوضاع المُتعينَة المخصوصة، المُنطبقان علىٰ كُلّ واحد واحد منهُما، لا المقدارُ و الوضعُ المخصوصان، كذِراع مثلاً أو أكثر أو أقَلّ، و كانتصابٍ و انبطاحٍ

و نحوهما. و لمّا لم يكن مُلاحظةُ الجسم بدُون المُطلقين و أمكنت بدُون المخصوصين، وجب إسنادُ الأوّلين إلىٰ ذات الجسم و الآخرين إلىٰ أمر خارج عن الجسم، لأنّهما مُمكنان بالنّسبة إليه، لا واجبان، كالمُطلقين.

و كُلُّ مُمكنٍ لابُدَّ لهُ مِن سَبَبٍ. و ذلك السَّبَبُ ليس ماهيّةَ الجسم، لأنّ نِسبتَهُما إليه الإمكانُ، و نِسبةَ المعلول إلى العِلّة الوجوبُ، كماستعرفُ. فتعيّن معلوليّتهما لأمر خارج عن الجسم ٥

وَ الجُزءُ مِن عَلاماتِهِ: تَقَدُّمُ تعقُّلِهِ عَلىٰ تَعَقُّلِ الكُلّ، لاستحالة تعقُّل الكُلّ دون تعقُّل الجُزء أوّلاً، **وَ أنّ لَهُ مَدخَلاً فى تَحَقُّق الكُلّ**،و هو كونه عِلّةً ناقصةً [له]. و لِهذا يعدمُ بعدمه و لا يوجد به وحدَهُ، بل به و بسائر الأجزاء و الشّرائط

وَ الجُزءُ الّذى يُوصَفُ به الشّىءُ ـ كالحَيوانيّة للإنسانِ وَ نَحوِها ـ و نحو الحيوانيّة، كالنّاطقيّة للإنسان، **سَمّاه أتباعُ المَشّائين ذاتِيّاً، وَ نَحنُ نَذكُرُ فى هٰذه الأشياء ما يَجِبُ.** ١٠

وَ العَرَضىُّ اللّازمُ أو المُفارقُ، أى: سواءً كان لازماً أو مفارقاً، **يَتَأخَّرُ عَن الحَقيقَةِ تَعقّلُهُ، و الحَقيقةُ لها مَدخَلٌ مّا فى وُجُودِهِ**، لأنّ وجودهُ تَبَعٌ لوجودها، كما تقدّم بيانُه. فيتأخّر وجودهُ عن وجودها. و كذا تعقُّلهُ عن تعقُّلها. فالعرضىُّ يُقابِلُ الذّاتىَّ فى هاتين العلامتين. ١٥

وَ العَرَضىُّ (٢٥) **قَد يَكُونُ أعَمَّ مِنَ الشّىء، كاستِعداد المَشى لِلإنسانِ،** الشّامل له و لغيره، **وَ قَد يَختَصُّ بِهِ، كاستِعدادِ الضّحكِ لِلإنسانِ**، إذ لا وجودَ لهُ فى غيره، وهو ظاهر.

الضابط الخامس

فى أن الكُلّىّ لا يقع فى الوجود الخارجىّ علىٰ ما قال: ٢٠

هُوَ أنّ المَعنى العام، أى: الكُلىّ، **لا يَتَحَقّقُ فى خارج الذّهنِ**، أى: يمتنع حصولُهُ فيه، **إذ لَو تَحَقّقَ**، الكُلىُّ فى الخارج، **لَكانَ لَهُ هُويّةٌ** مُتعيّنة مُتشخّصة **يَمتازُ**: ذلك المعنىٰ بتلك الهُويّة المُتشخّصة **عَن غَيرِهِ**، عن الماهيّات الخارجيّة، **لا يُتَصَوَّرُ الشّركَةُ فيها**، فى تلك الهُويّة. و إلّا لما امتاز بها عن غيره، **فَصارَت** تلك الهُويّة

شاخِصَةً أى: جُزئيّةً تَمنَعُ الشّركةَ. و فى بعض النّسخ: «شَخصيّةً»، و المعنى ما ذكرنا. و الأوّلُ أصَحُّ، لأنّ اصطلاحَهُ فى هٰذا الكتاب: التّعبيرُ عن الجُزئى [الحقيقىّ] بالشّاخص، كما تقدّم. **وَ قَد فُرِضَت عامَّةً**،أى: كُلّيّةً لا تمنعُ الشّركة، **هذا مُحالٌ**. و بعبارة أخرىٰ: الموجود فى الخارج لابُدّ لهُ من تخصُّص لا يشاركُه فيه غيرُه. فما لا تخصّص لهُ لا يوجد فيه. لكنّ الكُلّىّ لا تخصُّص له، فلا يُوجَدُ فيه. ٥

وَ المَعنَى العامُّ، و هو الكُلّىُّ، **إمّا أن يَكُونَ وُقُوعُهُ عَلىٰ كثيرينَ بِالسّواء ـ كالأربَعَةِ علىٰ شَواخِصِها ـ** أى: كوقوعها علىٰ جُزئيّاتها، **وَيُسَمّى العامَّ المُتَساوِىَ**، أفرادهُ فى معناه. و هو ما يُسميّه الجُمهورُ المُتواطئ ،أى: المُتوافقَ أفرادُهُ فى معناه. و فى أكثر النُّسَخ: «و يُسمّى العامُّ المُتساوقَ»، و المعنى ما ذكرنا، **وَ إمّا أن يَكُونَ عَلىٰ سَبيل الأتَمّ وَ الأنقَص، كالأبيَض عَلى الثَّلج وَ العاج وَ سائر ما فيهِ الأتَمُّ وَ الأنقَصُ**،كالموجود على الواجِب و المُمكن ،فإنّ البياضَ و الوجودَ فى الثّلج و الواجب أتمُّ منهما فى العاج و المُمكن، **نُسَمّيهِ المَعنَى المُتَفاوِتَ**، لتفاوت أفراده فى معناه. ١٠

و هو ما يُسمّيه الجُمهورُ المُشَكّكَ، لأنّهُ يُشَكّكُ النّاظِرَ فيه: هل هُو مُتواطئ أو مُشتركٌ، لمُشابهته كُلاً منهُما من وجه. ثُمّ التّشكيكُ قد يكونُ بالأتمّ و الأنقص، كما ذكره، و قد يكونُ بالتّقديم و التّأخير، كالموجود على العلّة و المعلول، و قد يكونُ بالأولىٰ و الأحرىٰ، كهذا المثال أيضاً. ١٥

فَإذا تَكثّرتِ الأسماءُ لِمُسَمّىً واحِد، سُمِيّت مُتَرادِفَةً، كاللَّيث و الأَسد، **وَ إذا تَكثّرت مُسَمّياتُ اسم واحِد، لا يَكونُ وُقُوعُهُ عَلَيها بمَعنى واحِد، سُمِيّت أمثالُهُ مُشتَركَةً**. كالعين على الباصرة و الجارية. و كأنّهُ احترز بقوله «لا يكونُ وقوعُهُ عليها بمعنى واحد»، عن المُشترك المعنوىّ، كالإنسان على زيد و عمرو، و هو مُستغنىً عنه، لخُروج [المُشترك] المعنوىّ عنه، لاتّحاد مُسمّاه و تكثُّر مُسمّى المُشترك اللّفظى، و بمثل ذلک يُعرَفُ أنّهُ ليس احترازاً عن المُشَكّكِ. ٢٠

فإن قيل: مُسمّى المُشترك المعنوىّ مُتكثّرٌ باعتبارِ حِصَصِهِ فى أفراده، علىٰ ما ذهب إليه فى التلويحات. قُلتُ: ليس الكلامُ فى ذلک، بل فى المعنى الّذى هو المفهومُ

من ذلک المُشترک، و هو شیء واحدٌ لا کثیرٌ.

وَ الإسمُ إذا أُطلِقَ فی غَیر مَعناهُ لِمُشابَهَةٍ، کالفرس علی المنقوش، **أو لِمُجاوِرَةٍ**، نحو جری المیزابُ، لمُجاورته الماء، **أو مُلازَمَةٍ**، کإطلاق اسم الکُلّ علی الجُزء، و السَّبب علی المُسبّب، و بالعکس، لتلازُمهما، **یُسَمّیٰ** ذلک الإطلاق، **مَجازیّاً**. و ذلک الاسمُ مَجازاً إن لم یُترَک الوَضعُ الأوّل. و إن تُرکَ سُمِّیَ مَنقولاً شَرعیّاً إن کان النّاقلُ هو الشّرعَ، کالصَّلاة الّتی فی أصل اللغةَ الدّعاءُ، و فی الشّرع نُقِلَت إلی الأرکان [المعهودة و الأذکار] المخصوصة؛ و عُرفیّاً إن کانَ النّاقلُ هو العُرفَ العامَّ، کالدّابّة الّتی فی الأصل لکُلّ ما یَدُبُّ علیٰ وجه الأرض، ثُمّ نُقِلَت إلی الفَرَس؛ و اصطِلاحاً إن کان النّاقِلُ العُرفَ الخاصَّ، کاصطلاحات النُّظّار و الصُّنّاع [و غیرهما].

الضّابط السّادس
فی وجه الحاجة إلی المنطق

و تقریره: **هُوَ أنّ مَعارِفَ الإنسانِ**، یعنی معلوماته المُنحصرة فی التّصوُّر و التّصدیق لیست کُلُّها بدیهیّةً. و إلّا لما جهلنا شَیئاً نَحتاجُ فی تحصیله [من حیثُ هو] إلیٰ الفکر، أی وإلّا لما احتجنا فی تحصیل شیء إلی الفکر، و لا کَسبِیّةً. و إلّا لما تَحصّلنا علی شیء. بل بَعضُها **فِطریّةٌ**، أی: بدیهیّةٌ لا تفتقرُ إلی اکتساب من حیثُ هی، و بَعضُها **غَیرُ فِطریّة**، تفتقرُ إلیه من حیث (۲۶) هی.

و باعتبار هٰذه الحیثیّة خرجت التّصدیقاتُ الأوّلیّةُ المُتوقّفةُ علیٰ تصوُّراتٍ غیر فطریّة عن قسم غیر الفطریّ و دخلت فی قسم الفطریّ. لأنّها لم تفتقر إلی الاکتساب من حیثُ هی تصدیقاتٌ، بل افتقرت إلیه من جهة التّصوُّرات اللّازمة لها، و لهذا لا یتوقّفُ الحکم فیها بعد تصوُّر طرفیها علیٰ شیء آخَر.

فالفطریُّ من التّصوُّرات. ما لا یکون حُصُولهُ فی العقل موقوفاً علیٰ طلب و کسب، کتصوُّر النُّورو الظُّلمة و نحو هما، و من التّصدیقات ما یکونُ تصوُّرُ طرفیه و إن کان بالکسب کافیاً فی جزم الذّهن بالنّسبة بینهما، کقولنا: «الکُلُّ أعظمُ من الجزء»،

و غیرُ الفطریّ من التّصوُّرات، ما یتوقّف حُصُولُهُ فی العقل علیٰ طلب و کسب، کتصوُّر الملک و الجّن؛ و من التّصدیقات ما لا یکفی تصوُّرُ طرفیه فی جزم العقل بالنّسبة بینهما، بل یَحتاجُ إلیٰ دلیل، کقولنا: «العالمُ حادثٌ أو قدیمٌ».

وَ المَجهُولُ إذا لَم یَکفِهِ التّنبیهُ وَ الإخطارُ بِالبالِ، کما فی کثیر من البدیهیّات الّتی یشتملُ علیها هٰذا الفنُّ، کما صرّح به فی التّلویحات، حیث قال: «و من الضّروریّات ما یُنَبَّهُ عَلَیها دُونَ الحاجة إلی معلوم و آلة، و کثیرٌ من هذا العلم هٰکذا، وَ یتبنی علیه غیرُه، فلا یُحوِجُ إلیٰ قانون آخَر، لیتسلسل».

وَ لَیسَ مِمّا یُتَوَصَّلُ إلیه بِالمُشاهَدَةِ الحَقّةِ الّتی لِلحُکماءِالعُظماء، کمعرفة النُّفوُس و العُقول و الأنوار الُمجرّدة الحاصلة بالتّوصُّل إلیٰ مُشاهدتها بطریق الرّیاضات و الُمجاهدات دُونَ سبیل الفکر و المقالات، إذ لا یکشفُ المقالُ عنها غَیرَ الخِیال. و إذا لم یکفه التّنبیهُ و لیس مّما یُشاهَدُ، فلابُدَّ من اقتناصه بالفکر، و هو ترتیبُ أُمور معلومة مُناسبة ترتیباً خاصّاً یتأدّی منها إلی المجهول، إذ لیس کُلُّ معلوم یُوصِلُ إلیٰ أیّ مجهول کان، بل لکُلّ مجهولٍ معلوماتٌ تُناسِبُه، هی المُوصِلة إلیه، دُونَ ما عداها. و لیست المعلوماتُ المُناسِبَةُ تُوصِلُ إلی المجهول کیف کانت، بل لابُدَّ لها من ترتیب خاصّ هو المُوصِلُ لا غیر، و لهذا لم یکتف بقوله:

لابُدَّ لَهُ، أی لذلک المجهول، **مِن مَعلُومات مُوصِلَةٍ إلَیهِ،** بل أردفه بقوله: **ذاتِ ترتیبٍ مُوصِل إلیهِ، مُنتَهیَةٍ فی التّبیُّن إلی الفِطریّاتِ،** و إلّا یلزم الدَّورُ إن انتهی المعلومات المُوصِلَة إلی المجهول فی التّبیُّن إلیه. و التّسلسُل إن لم تنته إلیه.

و لمّا کان لزومُ الدّور و بُطلانُه ظاهراً، لامتناع توقُّف الشّیء علی نفسه، جنح عن بیان لزوم الدَّور إلیٰ بیان لزوم التّسلسُل و قال: **وَ إلّا یَتَوَقّف کُلُّ مَطلُوبِ لِلإنسانِ عَلیٰ حُصُول ما لا یَتناهیٰ قَبلَهُ، وَ لا یَحصُلُ لهُ أوّلُ عِلم،** مکتسب، **قَطُّ،** لتوقُّفه علیٰ مُحال، و هو حُصُولُ ما لا یتناهیٰ فی الذّهن دفعةً، **وَ هُوَ مُحالٌ.** لحصُول العلوم الکسبیة لنا، و لأنّ العُلومَ تتنزّلُ من الفِکر مَنزلةَ المادّة، و التّرتیبَ منزلةَ الصُّورة. فصلاحُ الفکر یکونُ بَصلاحهما و فَسادُهُ بفسادهما أو فساد أحدهما.

و لأنّ كُلّاً من المادّة و الصُّورة منه تامّ و ناقص و باطِل يُشِبهُ التّامّ، كما سنُبيّنُ إن شاء الله تعالىٰ. و الفِطرةُ البشريّةُ لا تفى بالتّمييز بَينَ هذه الأحوال، و إلّا لما خالف العلماء بَعضهُم بعضاً، و لا الشّخصُ الواحدُ نفسَه فى وقتين، إلّا من أُيِّدَ بـرُوحٍ قُدسيّةٍ تُريهِ الأشياء كما هى.

۵ فاحتيج إلىٰ آلة مُميّزة للخطأعن الصّواب هى، «المنطِقُ»، فهو علمٌ يُتعلّمُ فيه أصنافُ ترتيب الانتقال المُوصِل و ما يقعُ فيه ذلک مُستقيماً و ما لا يقعُ فيه.

الضّابط السّابع

فى التعريف و شرائطه

۱۰ و تقريرهُ: **هُوَ أنّ الشّىءَ إذ اعُرِّفَ لِمَن لا يَعرِفُ**، إذ التّعريفُ إنّما يمكنُ لمن لا يعرفُ الشّىء، لا لمن يعرفهُ، و إلّا لكان تحصيلاً للحاصل؛ و لأنّ مُعّرف الشّىء ما يكونُ، أعنى قولاً يكونُ مَعرفَتُهُ سَبَباً لمعرفة ذلک الشّىء أو لتمييزه عن كُلّ ما عداه، **فَيَنبَغى أن يَكُونَ التَّعريفُ بأُمورٍ**، لا بأمر واحد، كما ذهب إليه المُتأخّرون، من كون النّاطق حدّاً ناقصاً. و الضّاحِک رسماً ناقصاً. لأن تصوُّر المجهول إنّما

۱۵ يستحصلُ بالفكر. و هو ترتيبُ أُمور، لا أمر واحد. (۲۷) و لأنّ المُفرَدَ لا يُعرِّفُ، لأنّ تصوُّرهُ إن لم يستلزم تصوُّرَ المطلوبُ، أو استلزم و لم يكن معلوماً، لم يكن معلوماً و إن كان معلوماً كان المطلوبُ معلوماً، لعدم تخلُّفه عنه فى المعلوميّة، فلا طلبَ و لاكسبَ. و لا يتأتّىٰ هٰذا فى المركّب، لجوازكون التّركيب مجهولاً.

و لأنّ الفصلَ أو الخاصّةَ لا يدلُّ على المطلوب بالمُطابقة، و إلّا كان اسمهُ، بل

۲۰ إنّما يدلُّ عليه بالالتزام، و هو يشتملُ علىٰ قرينة عقليّة مُوجِبَة لنقل الذّهنِ من الملزوم إلى اللّازم. و تلک القرينةُ إن صُرِّح بها اقتضت لَفظاً آخَرَ بإزائها، فكان الدّالُّ بالحقيقة شيئين، لا شيئاً واحداً.

و لأنّ انتقال الذّهن من شىء إلىٰ شىء علىٰ سبيل اللّزوم أمرٌ ضروريٌّ ليس للصّناعة فيه مدخلٌ، و الانتقالُ من الحدود و الرّسوم إلى المطالب صِناعىٌّ. و إنّما

یتعلّق ُبالصّناعة تألیفُ مفرداتها، لا غیر. فهی لا تکونُ. إلّا مؤلّفَةً.

و هذا الوجهُ قریبٌ من الأوّل، و لأنّ القولَ بأنّ المُعرِّفَ من الأقوال الشّارحة یُناقِضُ القولَ بجواز کونه مُفرداً، [و کذا القولُ بأنّ الفصل حدّ و الخاصّة رسم القول بأنّهما موصلان بعیدان]

۵ و إذا استحال أن یکون التّعریف بأمر فیجبُ أن یکونَ بأمور، **تَخُصُّهُ**، أی: تخصُّ تلک الأُمورُ ذلک الشّیءَ بأحد وجوه ثلاثة، فإنّ غیرالُمختصّ بالشّیء یمتنع تعریفهُ به، **إمّا لِتَخصُّصِ الآحاد**. و هو أن یکون کُلّ واحد من تلک الأُمور الّتی هی أجزاء المعرّف مُختصّاً بالشّیء، کقولنا فی تعریف الإنسان «إنّه ناطقٌ ضاحکٌ کاتبٌ متفکرٌ» و هو رسمٌ ناقصٌ. لخُلوِّه عن الجنس،

۱۰ **أو لِتَخصّصِ البَعضِ**، و هو أن یکون بعضُ أجزاء المُعرِّف مُختصّاً بالمُعرَّف دونَ البعض. فإن کان غیرُ المُختصّ جِنساً قریباً، و الُمختصُّ إمّا فصلٌ أو خاصّةٌ، کقولنا فی تعریف الإنسان: «إنّه حیوان ناطق أو ضاحک» فهو حدٌّ تامٌّ أو رسمٌ تامٌّ، و إن کان جِنساً بَعِیداً، کقولنا: «إنّهُ جوهر ناطق أو ضاحک» کان حدّاً ناقِصاً أو رَسماً کذلک، و کذا إن کان عَرَضاً عامّاً، کما إذا بدّلنا الماشیَ بالجوهر و قلنا: «إنّه ماشٍ ناطقٌ أو ضاحکٌ»

۱۵ **أو لِلاجتِماع**. و هو أن یکونَ التّعریفُ بأُمور لا یَخُصُّ آحادَها الشّیءَ و لا بَعضَها، بل یخصّهُ للاجتماع. و هو أن یختصَّ مجموعُها بالشّیء دون شیء من أجزائه، و سُمّی الخاصّة المُرکّبة، لأنّ اختصاصه إنّما حصل بالتّرکیب، کقولنا فی تعریف الخُفّاش: «إنّه طائرٌ ولودٌ»، فإنّ کُلَّ واحد منهُما أعمُّ منه، و المجموعُ مُختصٌّ به، و هو إیضاً رسمٌ ناقصٌ.

۲۰ **وَ التَّعریفُ لابُدَّ و أن یَکونَ بأظهَرَ مِن الشّیء**، سواءً کان تعریفاً حدّیاً أو رسمیّاً، لأنّ معرفتهُ سببٌ لمعرفته. **لا بِمثِلِهِ**، أی: لا بما یُساویه فی الُظّهور و الخفاء، یعنی فی المعرفة و الجهالة **وَ ما یَکونُ**، وَ لا بما یکونُ **أخفیٰ مِنهُ، أو یَکونُ لا یُعرّفُ إلّا بِما عُرّفَ بِهِ**، أی: و لا بما یکونُ لا یعرّف إلا بالمعرّف.

فَقَولُ القائل فى تَعريفِ الأب: «إنّهُ الّذى لَهُ ابنٌ» غَيرُ صَحيح، فَانّهُما مُتساويان فى المَعرِفَةِ وَ الجَهالَةِ، و مَن عَرَفَ أحَدَهُما عَرَفَ الآخَر،لأن المُتضايفين إنما يُعلَمان معاً. **وَ مِن شَرطِ ما يُعَرَّفُ بِهِ الشّىءُ أنّ يَكونَ مَعلوماً؛ قَبلَهُ**، لوجوب تقدُّم العِلّة على المعلول، مع أن معرفتهُ سَبَبٌ لمعرفته. **لا مَعَهُ**، كما فى المثال. و فى أكثر النّسخ:

٥ «قبل الشّىء لا مع الشّىء»

أو قال، و فى أكثر النّسخ: «أويقال»، وكِلا هما يحتاجُ الىٰ تأويل،ليصَّح العطفُ علىٰ قوله «فقولُ القائل». إذ لا يصحُّ عطفُ الفعل على الاسم إلّا بتأويل: **«النّارُ هُوَ الاسطَقِسُ الشّبيهُ بِالنَّفَسِ»، و النّفَسُ أخفىٰ من النّار**. و هٰذا مثالُ تعريف الشّىء بالأخفىٰ، و هو ظاهر،

١٠ **وَ كذا قَولُهُم: «إنّ الشّمسَ كَوكَبٌ يَطلَعُ نَهاراً»**، غير صحيح، لأنّه تعريفُ الشّىء بما لا يُعرّفُ إلّا به. و لكن بمرتبة واحدة، إذ النَهارُ لا يُعَرَّف إلّا بالشّمس، و لهذا قال: **وَ النّهارُ لا يُعرَّفُ، إلّا بِزَمان طُلوعِ الشَّمسِ**. و قد يكونُ بمراتِبَ، كقولهم: «الاثنانِ هو الزّوجُ الأوّلُ، و الزّوجُ هو المُنقَسِم بمُتساويين، و المُتساويان هما اللّذان لا يزيدُ أحدُهما على الآخر، و اللذّان لا يزيدُ أحدُهُما على الآخر إثنان»

١٥ و إنّما أخّر التّعريفَ بالأخفىٰ عن التّعريف بالمُساوى، لأنّه أدخَلُ فى الخطأ، لأنّ المُعَرِّفَ يَجبُ أن يكونَ أعرَفَ من المُعَرَّف.

فأوّلُ مراتب الفَساد فى التّعريف: أن يكونَ بالمساوى (٢٨)، ثمّ بالأخفى. ثُمّ بنفسه، كقولهم: «الزّمانُ هو مُدّة الحركة». لأنّ الأخفىٰ ربما كان أعرفَ من بعض الوجوه أو بالنّسبة إلىٰ بعض النّاس. و لاكذلك نفسُ الشّىء. ثُمّ بما لا يعرّفُ إلّا به، لأن تعريفَ

٢٠ الشّىء بنفسه يقتضى تقدُّم العلم بالشّىء على العلم به بمرتبة واحدة، وبما لا يعرّفُ إلّا به يقتضى تقدُّمه [إمّا] بمرتبتين، كما فى الدّور الظّاهر، و مثاله تعريف الشّمس، أو بمراتب، كما فى الدّور الخفّى. و مثاله تعريف الإثنين. و الدّورُ الخفىُّ أقَلُّ شناعةً من الظّاهر ،و أردأ فى الحقيقة منه، لكثرة المراتب فى تقدُّم الشّىء علىٰ نفسه فيه.

وَ لَيسَ تَعريفُ الحَقيقةِ مُجرَّدَ تَبديل اللّفظِ، أى: ليس تعريف الشّىء عبارةً عن

تبديل اللّفظ بلفظ أشهر منهُ. كما يُقالُ لمن يعرفُ الخمر دونَ العقار، ويقالُ: ما العقارُ: «إنّهُ الخَمرُ». **فَإنّ تَبديلَ اللَّفظِ** [بلفظ] **إنّما يَنفعُ لِمَن عَرَفَ الحَقيقةَ وَالتبِسَ عَلَيهِ مَعنى اللّفظ**، و هو إنّما ينتفعُ به فی معرفة اللّغات و معانی الألفاظ. لا فی معرفة الحقائق.

وَ الإضافيّاتُ يَنبَغِی أن يُوخَذَ فی حُدُودها السَّببُ المُوقِعُ للإضافَةِ، لأنّه لمّا امتنع تعريفُ أحد المُتضايفين بالآخَر، لأنّ العلم بهما مَعاً، لتساويهما فی المعرفة و الجهالة، مع وجوب تقدُّم العلم بالمُعرِّف على العلم بالمُعرَّف، وجب أخذُ هُما مُجرّدين عن الإضافة و تعريفُ كُلّ واحد منهما بالسّبَب المؤقِع للإضافة ليتحصّلا مَعاً فی العقل، ثُمّ يُخَصُّ البَيانُ بالّذی يرادُ تعريفُه مِنهما، فينتصبُ حدّاً له من غير لزوم دور و لا تعريف بالمُساوی. كقولنا فی تعريف الأب: «إنّه حيوانٌ تولّد آخَرُ من نوعه من نُطفته من حيثُ هو كذلک»، أی: من حيثُ تولِّد آخَر من نوعِه من نُطفته. فالحَيوانُ إحدی الذّاتين المُضافتين، و هو الأبُ، و الذّاتُ المُضافةُ الأُخرىٰ الّتی من نوعِه هی الإبنُ .و قد اُخِذَتا عاريتين عن الإضافة و تولّد آخَر من نطفته هو السّبَبُ المُوقِعُ للإضافة.

و يجبُ تكرارُ هذا السّبب و إن نُهِیَ التّكرارُ فی الحدود، و إلّا لأمكن صدقُه على الذّات الموصوفة بالأُبوَّة. لا من جهة صفة الأُبوة، لكنّ المقصود تحديد الذّات مع تلک الصّفة. و بهذا التّكرار اختصّ البيانُ بالأب من غير أن يكونَ فيه شیءٌ يتبيّن بالإبن أو حوالة تتوقّفُ عليه.

وَ المُشتَقّاتُ يُؤخَذُ ما مِنهُ الاشتِقاقُ مَعَ أمر ما فی حَدِّها عَلیٰ حَسَبِ مَواضِع الاشتِقاقِ. كقولنا فی تعريف الأسود: «إنّه شیءمّا قام به السّواد». و إنّما ذكرها عقيبَ الإضافيّات، ليعلم أنّها أيضاً مّما يجبُ التّكرارُ فی حدودها لِلحاجة، لأنّ الذّاتَ الموصوفةَ بالسّواد لها اعتباران: الأوّل أخذُها مع صفة السّواد، و الثّانی أخذُها مجرّدةً عنها. لكن المعرّف هو الأوّل دون الثّانی. و لمّا كان قولُنا «شیءٌ مّا قام به السّوادُ» يحتملُ المعنيين، وجِب التّقييدُ بقولنا «من حيث هو كذلک»، ليخرج المعنی الثّانی و يبقی المعنی الأوّل الّذی هو المقصود بالتّعريف.

فصلٌ

< فى الحدود الحقيقيّة >

فى بيان أنّ الوفاء بإعطاء الحدود الحقيقيّة حقوقها صعبٌ جدّاً.

لجواز الإخلال بذاتىّ لم يُطَّلع عليه، و لكثرة ما يقعُ فيها من الأغاليط الحدّيّة، بخلاف الحدّ المفهومىّ، إذ لا صعوبة فيه، مع أنّه يُنتفعُ به فى العلوم نفعاً لا يقصُرُ عن الّذى بحَسَب الماهيّة و الحقيقة ٥

و تقريرهُ أنّهُ: **اصطَلَحَ بَعضُ النّاس عَلى تَسميةِ القَول الدّالّ عَلىٰ ماهِيّةِ الشّىء حَدّاً.** و ذلک لمنعهِ أن يدخلَ فى المحدود خارجٌ عنه، أو يخرج عنه داخلٌ فيه، إذ الحدُّ فى اللُّغة: المنعُ. و كأنّه يُشيرُ به إلى الشّيخ الرّئيس، حيث ذكر فى الاشارات: أنّ: «الحَدَّ قَولٌ دالٌّ علىٰ ماهِيَّةِ الشَّىء.» أى: هو لفظٌ مركّبٌ يدلُّ عليها مُطابقةً. فبالقول ١٠ خرج اللّفظُ المفردُ، لأنّه إنّما يُنتفعُ به فى المباحث اللّفظيّة دون المعنويّة. و بالدّالّ بالمُطابقة، الدّالُّ بالتّضمُّن و الالتزام.

و منه يُعلَمُ أنّ وقوع اسم الحدّ على التّامّ و النّاقص بالاشتراک، لأنّ التّامَّ يدلُّ على الماهيّة مُطابقةً، و النّاقصَ بالالتزام. و على الحدود النّاقصة بالتّشكيك، إذ النّاقصُ الكثير الأجزاء أولىٰ بهٰذا الاسم من قليل الأجزاء، و لأنّ الحقائق منها ١٥ أصليّةٌ، و هى الّتى (٢٩) يتقوّم وجودُ جُزئها العامّ بجُزئها الخاصّ، و منها غيرُ أصليّة، و هى ما لا يكون كذلك، كماهيّة مركّبة من أمرين أو أُمور مُتساوية لها، مثلاً.

و يتركّبُ الحَدُّ فى الأصليّة من الذّاتيّات، أى من الجنسِ الّذى هو جامع للمقوّماتِ [المشتركة، و الفصلِ الّذى هو جامع للمقوّمات] المميّزةِ، و فى غير الأصليّة من غيرها، و هى الأُمور الدّاخلةُ فى حقيقته، لا أنّ الحدّ لا يتركّبُ إلّا من ٢٠ الجنس و الفصل، علىٰ ما توهّم بعضهُم فى مثل هٰذا الموضع، و حكم أنّ كُلّ الحقائق مُركّبة منهُما. وليس الأمر كذا، لأنّ هٰذا [الحكم] مُختصّ بالحقائق الأصليّة، أشار إلى القِسمين وقال:

وَ يَكُونُ، الحدُّ، دالاًّ عَلَى الذّاتيّات، كما فى الحقائق الأصليّة. **وَالأُمورِ الدّاخِلَةِ فى**

حَقيقتهِ، حقيقة الشّىء، كما فى الحقائق الغير الأصليّة. و لا يكون إلّا واحداً. لأنّ جميعَ أجزاء الشّىء واحدٌ. سواءً يقومُ وجودُ جُزئها العامّ بالخاصّ أولا، و لا يحتمل الزّيادة و النُّقصان، كما فى الحدّ النّاقص.

و اصطلح علىٰ تسمية **تعريفِ الحَقيقةِ بِالعِوارض مِنَ الخارجيّاتِ رَسماً**. لِتركّبهِ ممّا يدلُّ على آثار الشّىء و عوارضه، إذ الرّسمُ هو الأثرُ. و فى بعض النّسخ: «و تعريفِ الحقيقة بالخارجات رسماً»، و فى كثير من النّسخ: «وَ مُعرّفِ الحقيقة من الخارجيّات رسماً». و هذا أولىٰ من الأوّل، اذ فيه تكرارٌ خالٍ عن الفائدة، إذ العوارضُ لا تكونُ إلّا خارجيّةً؛ و من الثانى، إذ لفظة «الخارجات» ليست علىٰ ما ينبغى، بل الأصوبُ: الخارجيّات. و الكُلُّ مُتقاربٌ. إذ البحث لفظىّ، و المقصود واضح.

وَ اعلَم: أنّ الجِسمَ، مَثَلاً، إذا أثبَتَ لهُ مُثبِتٌ، كالمُعلّم الأوّل و أتباعِه من المشّائين، **جُزءاً**، كالهيولىٰ و الصُّورة البسيطتين الغير المحسوستين. لذهابهم إلى أنّ كُلّ جسم طبيعىّ مُركّبٌ منهما، **يَشُكُّ فيه بَعضُ النّاس**: من المتكلّمين و غيرهم، **وَ يُنكِرُهُ بَعضُهُم**. و فى بعض النّسخ، «و ينكره بعضُ النّاس»، أى: من المتكلّمين الذّاهبين إلىٰ أنّ الجِسم مُركّبٌ من الأجزاء الّتى لا تتجزّى، و من القُدَماء القائلين بأنّ الجِسم هو نفسُ المقدار الثّابت الغير المُتغيّر. **كما سَتَعرِفُ ذلك الجُزءَ**، فى الفصل الثّالث من المقالة الثّالثة.

فَالجَماهيرُ لايكونُ عِندَهُم ذلكَ الجُزءُ مِن مَفهُوم المُسَمّى: بالجِسم، لتعقُّل الجسم دُونَ ذلك الجُزء الغيرالمحسوس، **بَل لايكونُ الاسمُ**، اسم الجنس، عند الجُمهور موضوعاً، **إلّالِمَجمُوع لوازم**محسوسةٍ للجسم، **تَصوّرُوه**، أى أدركوه من طريق الحسّ.

ثُمَّ إنّ كُلَّ واحِدٍ مِنَ الماء، مَثَلاً، أوالهواء، إذا ثبتَ أنّ له أجزاءً غير محسوسة يُنكِرُها بَعضُ النّاس، كالأوائل من القُدماء و المتكلّمين من المُتأخّرين؛ **فَتِلكَ الأجزاء عِندَهُم**، أى: الهيولىٰ و الصُّورة عندالمنكرين. **لامَدخَل لها فيما يَفهَمُونَ مِنهُ**، من ذلك الجسم، لأنّهم يفهمونَه دُونَ تلك الأجزاء. **وَ كُلُّ حَقيقةٍ جِرميّة**، أى من المركّبات ـ **إذا كانَ الجِسمُ أحَدَ أجزائها، وَ حالُهُ أى و حال الجسم كما سَبَقَ** ـ من كونه

موضوعاً لأُمور ظاهرة عندالجُمهور. **فَما تَصَوَّر النّاسُ مِنها**. من تلك الحقيقة الجرميّة، **إلاّ أُموراً ظاهِرةً عِندَهُم، هِيَ المَقصُودَةُ بِالتّسميةِ لِلواضِع**.

فَإذا كانَ حالُ المَحسوساتِ، فى تعريفها بالذّاتيّات و الأجزاء الغير المحسوسة علٰى ما هو طريقة المشّائين، **كذا**: فى الصُّعُوبة و عدم حصول اليقين. **فَكَيفَ حالُ ما لايُحَسُّ شىءٌ مِنهُ أصلاً؟**: من الجواهر العقليّة و النّفسيّة، يعنى: يكونُ تعريفُها بالحدّ، علٰى ما يذكره المشّاؤون، أصعبَ.

ثُمَّ الإنسانُ إذا كانَ لَهُ شَىءٌ بِهِ تَحقّقت إنسانيّتُهُ، وَ هو نفسه النّاطقة، **و هُوَ**، أى: ذلك الشّىء، [أعنى: حدّه المذكور] **مَجهُولٌ لِلعامّةِ وَ الخاصّة مِن المَشّائين، حَيثُ جَعَلُوا حَدّه «الحَيَوانَ النّاطقَ»**، لأنّ الحيوان غير معلوم، لأنّهُ حقيقة جِرميّة، أحَدُ أجزائها الجِسمُ، و ماشأنهُ ذلك لا يُعلَمُ منه حقيقتُهُ، بل إنّما يُعلَمُ منه أُمورٌ ظاهرة، كما تقدّم بيانه. **وَ استِعدادُ النّطق عرضىٌّ تابعٌ لِلحَقيقة**، للحقيقة الإنسانية،

وَ النّفسُ الّتى هىَ مَبدأ هٰذهِ الأشياء، لا تُعلَمُ الاّ باللّوازم وَالعَوارض، لكونها غير محسوسة، **وَلاأقرَبَ إلىالإنسان مِن نَفسِهِ، وَحالُه كذا**؛ فى امتناع معرفة نفسه بطريق المشّائين، **فَكَيفَ يَكُونُ حالُ غَيرهِ**، من الجواهر العقليّة الّتى (۳۰) لا تتعلّق بشىء أصلاً، ولا تُحَسُّ، يعنى: يكونُ لامَحالةَ معرفتُها بتلك الطّريقة فى غاية الصُّعُوبَة، **عَلٰى أنّا نَذكُرُ فيهِ**، فى هٰذا البحث، **ما يَجِبُ**، فى الفصل الثّالث من المقالة الثّالثة.

قاعدةٌ إشراقيةٌ

فى هدم قاعدة المشائين فى التّعريفات

و تقريره أنّه **سَلّم المشّاؤون أنّ الشّىء يُذكَرُ فى حَدّه**، التّامّ، **الذّاتىُّ العامُّ وَالخاصُّ. فَالذّاتىُّ العامُّ الّذى لَيسَ بِجُزء لِذاتىّ عامّ آخَر**، كالحيوان، مثلاً، **لِلحَقيقةِ الكُلّيّة الّتى يَتَغيّرُ بها جَوابُ «ماهو»**، كالإنسانيّة و الفرسيّة و غيرهما، **يُسَمّى الجِنسَ**: القريبَ لتلك الحقيقة. ولهٰذا قيّد بقوله: «الّذى ليس بجزء لذاتىّ عامّ آخَر» ليخرج الجنسُ البعيدُ، كالجسم، مثلاً، فإنّهُ و إن كان ذاتيّاً عامّاً للحقيقة، أى للنوع، لكنّه جُزءٌ لذاتىّ

عامّ آخر لها، و هوالحيوانُ. **وَالذّاتيُّ الخاصُّ بِالشّىء سَمَّوهُ فَصلاً.**

وَلِهذَين، أى: وللجنس القريب و الفصل، **نَظمٌ فى التّعريف**، أى: فى تعريف ذو نظم و ترتيب صِناعىّ، **غَيرُ هٰذا**، المذكور، إذ لا نظم له، **قَد ذَكرناه فى مَواضِعَ أُخرىٰ مِن كُتبنا**. و لشهُرتهما، و هو أنّ الجنس كُلّىّ كذا و كذا، و الفصل كُلّىّ كذا و كذا، تركناه و ما ذكرناه. ۵

ثُمَّ سَلّمُوا أنّ المَجهُولَ لا يُتَوصّلُ إليهِ إلّا مِنَ المَعلُوم، السّابق عليه. **فَالذّاتىُّ الخاصُّ لِلشّىء لَيسَ بِمَعهُود لِمَن يَجهَلُهُ** أى: لم يعرفه **فى موضع آخر**، لعدم وجدانه إيّاه فى غيره، **فَإنّهُ إن عُهِدَ فى غَيرِهِ**، و لذلك عرفه، **لايَكونُ خاصّاً بِهِ**، و قد فرضناه خاصّاً به. هذا خلفٌ. **وَ إذا كانَ خاصّاً به، وَ لَيسَ بِظاهِرِ لِلحسّ، وَ لَيسَ بِمَعهُود، فَيَكونُ مَجهُولاً مَعَهُ**، مَعَ الشّىء، فلا يصحّ تعريفُه به، لِوجوب تقدُّم العلم بالمُعرِّف على العلم بالمُعرَّف ۱۰

فَإذا عُرِّفَ ذلِكَ الخاصُّ أيضاً إن عُرِّفَ بِالأُمُور العامّة، أى الدّاخلة فيه و فى غيره أوالصّادقة عليه و علىٰ غيره، **دُونَ ما يَخُصُّهُ، فَلا يَكونُ تَعريفاً لَهُ**، لوجودها فى غيره و امتناع كون المُشترك مُميّزاً، **وَالجُزءُ الخاصُّ حالُهُ كما سَبَقَ**. و فى أكثرالنّسخ «علىٰ ماسبق»، أى من كونه ليس بظاهر للحسّ، و لا معلوم بوجه مّا، فيكون مجهولاً معه ۱۵

فَلَيسَ العودُ، فى التّعريف و المعرفة، **إلّا إلىٰ أُمُور مَحسُوسَةٍ**، أى: ظاهرة للحسّ، **أو ظاهِرةٍ للعقل مِن طَريق آخَر**، كالمُشاهدة و الكشف، و تلك الأُمورُ الظّاهرةُ للحسّ أو العقل إنّما تصلحُ للتعريف، **إن كانَ يَخُصُّ الشّىء**، الّذى يريد تعريفه، **جُملَتَها** [أى: جملة تلك الأمور الظّاهرة] **بِالاجتِماع**، كما تقدّم مشروحاً، **وَ سَتَعلَمُ كُنهَ هٰذا فيما بَعدُ**: من الفصل الثّالث من المقالة الثّالثة. و حاصِلُ ما ذكر هناك: أنّ التّعريفَ إنّما يمكنُ للحقائق المركّبة من الحقائق البسيطة لمن تصوّر الحقائق البسيطة مُتفرّقة، فيعرف المجموع بالاجتماع فى موضع مّا. ۲۰

ثُمَّ مَن ذَكَرَ ما عُرِفَ مِنَ الذّاتيّاتِ لَم يأمَن وُجُودَ ذاتىّ آخَر غَفَلَ عَنهُ، وَ لِلمُستَشرِح أو المُنازِعِ المُطالَبَةُ بذلك. وَ لَيسَ لِلمُعرّفِ حِينئذٍ أن يَقُولَ: «لَو كانَت صِفَةٌ أُخرىٰ

لَاطّلَعتُ عَلَيها»، إذ كثيرةٌ مِن الصّفاتِ، من صفات الأشياء **غَـيرُ ظـاهِرة** لنـا، فـإنّ معارفَ الإنسان قليلة جِدّاً، و أكثرالأشياء مجهولة عندنا.

وَ لا يَكفى أن يُقالَ: «لو كانَ لَهُ ذاتىٌّ آخَرُ، ما عَرَفنا الماهيّةَ دُونَهُ». فَإنّ نَفىَ التّالى، و هو معرفتنا الماهية، ممنوعٌ. و إلىٰ هذا أشار بقوله: **فَيُقالُ: إنّما تَكـونُ الحَـقيقةُ** ٥ **عُرِفَت إذا عُرِفَ جَميعُ ذاتيّاتِها. فَإذا انقَدَحَ جَوازُ ذاتىّ آخَر لَم يُدرَك، لم يَكُن مَعرِفَةُ الحَقيقةِ مُتيقّنةً**، بل كانت مشكوكة و الحقيقة مجهولة.

فَتَبَيّنَ أنّ الإتيانَ عَلى الحَدّ كماالتَزَمَ بِهِ المَشّاؤونَ، مـن تـركّبه مـن الجـنس و الفصل القريبين، **غَيرُ مُمكِن لِلإنسانِ**، لجوازالإخلال بذاتىّ لم يُعرَف، ولِـصُعُوبة تمييز الأجناس والفصول من اللّوازم العـامّة والخـاصّة. ولهـذا عـدلوا فـى أكـثر ١٠ المواضع عن الحدّ، لصُعوبته بالسَّبَب المذكور، إلى الرُّسوم المُؤلّفة من الخواصّ.

وَ صاحِبُهُم، و هو أرسطوطاليس، **اعتَرَفَ بِصُعُوبَةِ ذلِكَ، فَـإذَن لَـيسَ عِـندَنا إلّا تَعريفاتٌ بأُمور تُخَصُّ بِالاجتِماع**. كقولنا فى تعريف الإنسان: «إنّهُ المُنتَصِبُ القامة، البادى البشَرَة، العَريضُ الأظفار»، لأنّ كُلاً منها و إن جاز وجودُه فى غيره، (٣١) لكنّ المجموع يختصُّ به دونَ غيره ممّا نعرفهُ من الماهيّات، و به يحصُلُ تمييزه ١٥ عنها، ولا يقدحُ فيه جوازُ كون المجموع فى ماهيّة أُخرىٰ لم نعرفها.

و لا يخفى أنّ هٰذه الصُّعُوبةَ إنما هى فى الحدّ بحَسَب الحقيقة و المـاهيّة، لا بحَسَب المفهوم و العِناية. فإنّه إذا عنىٰ بالإنسان «الحيوان الضّـاحك المُـنتَصب القامة البادى البشرة»، كان حدّاً تامّاً، لا نمنعُ من الاصطلاح عليه، و لا يجوز تبديلُه بأن يُقالَ: «هو حيوانٌ ناطقٌ عريضُ الأظفار»، فإنّ كُلّ واحد ممّا ذكر فى الأوّل ذاتىٌّ ٢٠ بحَسَب المفهوم و العناية، و لا يجوز تبديلُ ذاتيّات الحدّ و لا الزّيادة و لا النّقصان فيها. و هٰذا ليس برسم، لأنّهُ باللّوازم، والرّاسمُ يعترفُ أنّ هٰذا الاسم ليس لهٰـذه المحمولات، بل لأمر ينتقلُ الذّهن منها إليه، بخلاف الحادّ بحَسَب العِنايَة، فـإنّ الاسمَ عندهُ لمجموع هٰذه المحمولات، الّتى كُلّ منها ذاتىّ بحَسَب المفهوم. فالحدُّ بحَسَب المفهوم أصحُّ ممّا بحَسَب الحقيقة، و قد يُنتفعُ به نفعاً تامّاً يقربُ ممّا هو

بحَسَب الحقيقة. و هٰذا معنى كلامه فى المطارحات.

هٰذا آخِرُ كلامه فيما يتعلّق بالتّصوُّرات و اكتسابها بالقول الشّارح المُسمّىٰ بالتّركيب التّقييديّ المُنقسم إلى الحدّ و الرّسم و المثال. و إنّما انحصر فى الثّلاثة، لأنّ المُعرّف إمّا أن يتركّبَ من الجنس القريب أو البعيد و الفصل القريب أولا. و الأوّل [هو] الحدُّ، و الثّاني إمّا أن يكون من الجنس [القريب] أو العرض العامّ و الخاصّة أو من الخواصّ أولا، و الأوّل هو الرّسم و الثّانى هو المثال، كما يقال فى ٥ تعريف النّفس: إنّه شيءٌ، نسبتهُ إلى البدن كنسبة الملك إلى المدينة.

و لمّا فرغ منه، شرع فيما يتعلّقُ بالتّصديقات المُسّماة بالتّركيب الخبريّ و اكتسابها بالحُجّة المُنقسمة إلى القياس و الاستقراء و التّمثيل. و إنّما انحصرت أصنافُ الحُجّة فيها، لأنّ الحُجّةَ و المطلوبَ لاستلزام أحدهما الآخَر لابُدَّ فيهما من ١٠ تناسبٍ مّا، إمّا باشتمال أحدهما على الآخَر أو بغير ذلك.

و ما بالاشتمال، إن كان باشتمال الحُجّة على المطلوب، فيُسمّى بالقياس، فإنّ القائسَ يُجرى حكم الكُلّيّ على الجُزئيّ، فيُناسبُ تقدير الشّيء علىٰ مثال غيره، الّذى هو مفهوم القياس فى اللُّغة، كما يقالُ: قاسَ النّعلَ بالنّعل، أى: حاذاه و قدّره به. و إن كان باشتمال المطلوب على الحُجّة، فيُسمّىٰ بالاستقراء، لتتبُّع الجُزئيّات ١٥ فيه ـ مأخوذاً من تتبُّع القُرىٰ قريةً فقريةً ـ بالخُروج من واحدة إلى أُخرىٰ، فالمُستقرئ يتتبّعُ الجُزئيّات جُزئيّاً فجزئيّاً ليتحصّل الكُلّيّ. فالمطلوبُ، و هو الكُلّيّ، مُشتملٌ على الحُجّة و هى الجُزئيّات. و ما بغير الاشتمالِ، لابُدَّ فيه من شامل لهما يتناسبان به، و هو التّمثيلُ. و إنّما كانت أصنافاً، لا أنواعاً، لأنّ الحُجّة الواحدة قد تكون قياساً باعتبار، و استقراءً باعتبار، كالقياس المُقسّم الّذى هو ٢٠ الاستقراء التّامّ، و كالبُرهان الّذىٰ يُذكرُ فيه المثال حَشواً. فقال:

المقالة الثّانية
فى الحجج و مباديها
اَى القضيّة و أصنافها

و هى تشتملُ علىٰ ضوابط:

الضّابطُ الأوّلُ ٥
فى رسم القضيّة و القياس و أصنافها

وَ لِتَقَدُّم الجُزء على الكُلِّ عرّف القضيّةَ أوّلاً ثمّ القياسَ، فقال:

هُوَ أنّ القَضِيّةَ قَولٌ يُمكنُ أن يُقالَ لِقائلهِ: إنّهُ صادِقٌ فيه أو كاذبٌ.

فبالقول، خرج المفرداتُ الّتى هى التّصوّراتُ، لأنّها لا تُنسَبُ إلىٰ صواب أو
١٠ خطأ، إلّا باعتبار مُقارنةِ حكم مّا؛ و بالباقى خرجت المركّباتُ الإنشائيّةُ، كالأمر و
النّهى و الاستفهام و الالتماس و التّمنّى و التّرجّى و التّعجُّب و القَسَم و النّداء، و
نحوها، ممّا لا يحتمل الصّدقَ و الكذبَ إلّا بالعَرَض، من حيثُ قد يعبّر بذلك عن
الخبر، فيكونُ خَبَراً بالقُوّة، كما يُقالُ: تَفَضَّل بكذا، و يراد: «أُريدُ تفضّلك».

و اعلم أنّ هٰذا التّعريف هو شرحُ اسم الخبر، لا تعريفُ ماهيّتهِ، إذ لوكان كذلك،
١٥ مع أنّ الصّدق و الكِذب لا يمكنُ تعريفُهُما اِلّا بالخَبَر المطابق و غير المُطابق،
لكونِهما من الأعراض الذّاتيّةِ للخَبر، كان تعريفاً دَوريّاً. فلهذا عُرِّفَ اسمُ الخَبَر بما
يصحُّ أن يُقالَ لقائله: إنّهُ صادقٌ فيه أو كاذبٌ، ليتعيّن معناهُ من سائر التّراكيب، [٣٢]
و عُرِّفَ الصِّدقُ و الكِذبُ بماهيّة الخَبر من غير لُزوم دَور، علىٰ ما ظُنَّ.

وَ القياسُ قَولٌ مُؤلّفٌ مِن قَضايا إذا سُلِّمَت، لَزِمَ عَنهُ قَولٌ آخَرُ. فـ«القولُ» جنسُ
٢٠ القياس، إن كان مسموعاً فللمسموع، و إن كان ذهنيّاً فللذّهنىّ، و هو يُقالُ على

المسموعِ و الذّهنيِ بالاشتراك أو التّشابه. و بتأليفه من قضايا، يخرجُ القضيّةَ الواحدةَ اللّازمُ عنها لذاتها عكسُها و عكسُ نقيضها و غيرُهما من اللّوازم.

قيل: و فيه نظرٌ، فإنّ القضيّةَ الواحِدةَ، من حيث هى واحدةٌ، لا يلزمُ عنها عكسٌ و لا غيرُهُ. فإنّا ما لمَ نَقُل، مثلاً، باللّفظ أو بالفكر: «هٰذه مُوجِبَةٌ كُلّية، و كُلّ كذا ينعكسُ جُزئياً»، لما لزم فى الذّهن لها عكسٌ. و سيأتى بيانُ أنّ الحكم التّصديقىّ ٥ لا يلزمُ من أقَلَّ من مُقدّمتين، لكنّ المُحاققة لا تُجدى نفعاً فى العُلوم.

ولا يخفىٰ أنّ هٰذا النّظر إنّما يستقيمُ إذا كان المرادُ باللّزوم، البيّنَ، لا ما هو أعمّ منه.

و إنّما قال: «من قضايا»، لا من مُقدّمات، لئلّا يكونَ التّعريفُ دَوريّاً، إذالمُقدّمةُ قضيّةٌ جُعِلت جُزء قياس. و قال: «إذا سُلّمَت»، ليدخل فيهِ القياسُ الكاذبُ المُقدّماتِ. نحو «كُلّ إنسان حَجَرٌ، و كُلُّ حجر حيوانٌ»، لأنّهما و إن لم تكونا ١٠ مُسَلّمتين، لكنّهما بحيثُ إذا سُلّمتا، لزم عنها لذاتهما قولٌ آخَرُ، هو أنّ «كُلّ إنسان حيوان». و لو اشترط كونها مُسلّمةً فى نفس الأمر، لما كان الحدُّ جامعاً، لخروج قياس الخُلف، و نحو ما ذكرنا عنه.

و المرادُ من «اللُّزوم» ما هو أعَمُّ من البيّن و غيره، ليندرج فيهِ القياس الكاملُ، و هو الشّكلُ الأوّل، و غيرُ الكامل، و هو باقى الأشكال. و يُرادُ به: اللُزومُ الاضطراريُّ ١٥ الّذى لا يكون لخصوصيّة المادّة. و فرقٌ بينَ كون اللّزوم ضَروريّاً و بينَ كون اللّازم كذلك. و المرادُ: الأوّلُ.

و احترز بقوله «لذاته»، عن أمرين، علىٰ ما نَصّ عليه فى التلويحات:

أحَدُهُما: عن الأضرُب العقيمة إذا اتّفق صدقُ ما يُتَوَهّمُ أنّهُ نتيجتها لخُصوصيّة المادّة، صادقةً كانت أم لا. أمّا الأوّلُ، فكقولنا: «كُلُّ إنسان حَيَوانٌ، و بعضُ الحَيَوان ٢٠ ناطقٌ»، فإنّه يصدقُ مع ذلك علىٰ سبيل الاتّفاق، لا علىٰ سبيل اللّزوم: «كُلُّ إنسان ناطقٌ». و أمّا الثّانى، فكقولنا: «كُلُّ إنسان فرسٌ، و بعضُ الفرس ناطق»، فإنّه يصدق معه «كُلّ إنسان ناطق»، و ليس ذلك للمادّة الصّادقة، لكونها كاذبةً. و لهذا اختار أربابُ العُلوم الحقيقيّة التّمثيلَ بالحُروف دونَ الموادّ، ليجمعوا فى ذلك: بينَ إيراد

المثال ليسهلَ فهمُ المعنى، و بينَ تعرية الصّور عن الموادّ الّتى ربما كانت مؤجِبةً للزّيغ عن الطّريق، مُقتضيةً للعُدول عن واجب التّحقيق، إذ ربما التفت الذّهنُ إلىٰ ما يقتضيه [بعضُ] تلك الموادّ لخُصوصيّته، لا للصُورة المُقترنةِ، علىٰ ما تبيّن من المثالين.

٥ و ثانيهما عن نتيجةٍ تستنتجُ عن قياس لا ينتهى إلى إنتاجها إلّا بمقدّمة أُخرىٰ لم تذكر. مثلُ قولنا: «العالَمُ ليس بقديم»، اللّازم عن قولنا: «العالم مُتغيّرٌ، و كلُّ مُتغيّر مُحدَثٌ»، فإنّ ذلك لا يستنتجُ من هذا القول إلّا بإضمار مُقدّمة أخرىٰ، و هى «كُلُّ مُحدَثٍ ليس بقديم»، مُضافةً إلى النّتيجة الّتى يُنتِجُها القياسُ بالذّات، و هى: «العالمُ مُحدَثٌ»، فيكون ذلك القياسُ و إن كان مُنتِجاً بالذّات، إلّا أنّهُ باعتبار هٰذه ١٠ النّتيجة المخصوصة مُنتِجٌ بالعَرَض.

و احترز بـ«قَولٌ آخَرُ»، عن صدق إحدى القَضيّتين عند صدق مجموعهما،فإنّ المجموعَ، و إن استلزم كُلَّ واحدة منهما، ليس قياساً با لنّسبة إلىٰ شىء منهُما، بل بالنّسبة إلى القول بالمُغاير لكُلّ منهُما. و يُرادُ به ما له نسبةٌ مخصوصةٌ إلىٰ أجزاء القياس الّذى جُعِلَ أجزاؤه بالنّسبة إليه هٰذه الأجزاء. و إلّا لكان قولنا: «لا شىء من ١٥ ج ب، و بَعضُ ب أ» مُنتِجاً فى أوّل الأشكال: لـ«بعضُ أ ليس ج »، مع حُكمنا بُعقمهِ فيه، بل إنّما يكونُ قياساً ما استلزم قولاً يُوضَعُ أوّلاً، ثُمّ يُقاسُ بـه أجـزاءُ القياس، و بهٰذا يتمايز الأ شكالُ بعضُها عن بعض.

فإن قيل: قولنا: «إن كان أب، فج د، لكن أب»، اعترفتُم أنّهُ قياسٌ، و هو مُنتِجٌ، «فج د». و ليس ذلك قولاً آخَر، بل هو داخِل فى القياس، و كذا كُلّ قياس استثنائىّ.

٢٠ قلنا: إنّ أدواتِ الاتّصال و الانفصال أخرجت أمثالَ هٰذه، حيثُ هى داخلة فى القياس عن الخبريّة و صُلوح التّصديق و التّكذيب، فليست النّتيجةُ من حيثُ هى قضيّةٌ جُزءاً من قياس، فلا انتقاضَ بها.

وَ القَضيّةُ الّتى هى أبسَطُ [٣٣] **القضايا هِيَ الحَمليّةُ.** لانحلالها عند حذف أدوات الرّبط إلىٰ مفردين، لا إلىٰ قضيّتين، كما فى الشّرطيّات. **وَ هى قَضيّةٌ حُكِمَ فيها بأنّ**

أحَدَ الشّئين هُوَ الآخَرُ، أو لَيسَ، مثلَ قَولِنا: «الإنسانُ حيوانٌ أو لَيسَ». فَالمَحكومُ عَلَيهِ يُسَمّىٰ مَوضُوعاً. و المحكومُ بِه يُسمّىٰ مَحمولاً.

و هو واضح، لكن يجبُ أن تعلَمَ أنّا إذا قلنا: «الإنسانُ حيوانٌ»، فليس معناه: أنّ حقيقةَ «الإنسان» حقيقةُ «الحَيَوان»، و إلّا لكان عديمَ الفائدة، لكونه حملَ الشّیء علىٰ نفسه؛ و لا أنّهما متغايران من كُلّ وجه، وإلّا لم يصدق علىٰ أحدهما أنّهُ الآخَرُ، لكن لابُدَّ من الاتّحاد من وجه و التّغاير من وجه. فيكون معناه: أنّ الشّیء الّذی يُقالُ له إنسانٌ ، فهو بعينه يقال له حيوانٌ. فما به الاتّحادُ، و هو المُعبّرُ عنه بـ«الشّیء»، قد يكونُ هو «الموضوع»، كما فی المثال المذكور، و قد يكونُ «المحمول»، كقولنا: «الضّاحكُ إنسانٌ»، و قد يكونُ شيئاً ثالثاً مغايراً لهما، كقولنا: «الضّاحكُ كاتبٌ»، فإنّ ما به الاتّحادُ هو الإنسانُ، و الكتابةُ و الضّحكُ مُضافان إليه.

و سميّت السّالبةُ حمليّةً مع كون الحمل مرفوعاً عنها علىٰ سبيل المجاز.

وَ قَد تُجعَلُ مِنَ القَضيّتين قَضِيّةٌ واحِدَةٌ بِأن يَخرُجَ كُلُّ واحِدة مِنهُما عَن كونِها قَضيّةً وَ يُربَطُ بَينَهُما.

فَإن كانَ الرَّبطُ بِلزُوم، تُسمّىٰ شَرطيّةً مُتّصِلةً. هٰذه التّسميةُ، أعنی تسميةَ المُتّصلة بالشّرطيّة، مُطابقةٌ بحَسَبِ اللُّغة، بخلافِ تسمية المُنفصلة بها، و هو ظاهرٌ. **كقولهم: «إن كانَت الشّمسُ طالِعَةً فَالنّهارُ مَوجُودٌ». وَ ما قُرِنَ بِهِ حَرفُ الشّرط مِن جُزئيها:** كـ«إن» و «كلّما» و «إذما» و «حيثما»، و أمثالِها، **يُسَمَّى المُقَدّمَ، وَ ما قُرِنَ به حَرفُ الجَزاء**، و هو «الفاء» **يُسَمّى التّالیَ.**

و **إن أردنا أن نَجعَلَ مِنها** ‒ من الشّرطيّة، **قياساً، ضَمَمنا إليها قَضِيّةً حَمليّةً، لاستِثناءِ عَين المُقّدم، لِيَلزَمَ مِنهُ عَينُ التّالی. كقولنا «الشّمس طالعة» فَيَلزمُ أن يَكُونَ النّهارُ مَوجُوداً؛ أو لِاستِثناءِ نَقيضِ التّالی لِنَقيض المُقدّم.** كقولنا: **«لكن لَيسَ النّهارُ مَوجُوداً فَلَيستِ الشّمسُ طالِعةً». فإنّهُ إذا وُجِدَ المَلزومُ فَبِالضّرورةِ يكونُ اللّازمُ قَد وُ جِدَ،وَ إذا ارتَفعَ اللّازمُ يَكُونُ المَلزُومُ قَد ارتَفَعَ.** وَ إلّا لم يَكُن اللّزُومُ مُحَقّقاً.

و يسمّىٰ هٰذا القياسُ استثنائيّاً. و هو مُركّبٌ من شرطيّة مُتّصلة أو مُنفصلة، و من

قضيّة استثنائيّةٍ حمليّةٍ إن كانت الشّرطيّةً مُتّصلةً مُركّبةً من حمليّتين، أو شَرطيّةٍ إن كانَت مُركّبةً من شرطيّتين، [أو من شَرطيّة و حمليّة، و] هی وَضعٌ لأحَدِ جُزئی الشّرطيّة أو رفعٌ له، ليلزمَ وضعُ الطَّرَف الآخَر أو رفعُهُ.

و استثناءُ الوضع أو الرّفع يجری مجری الحدّ الأوسط من الاقترانيّات، لتكرُّره تارةً حالَ كونه جُزءاً من الشّرطيّة، و تارةً حال كونهِ مُستثنیٰ. ٥

و يشترطُ فيه إيجابُ الشّرطيّة، و إلاّ لحَصَلَ الاختِلافُ المـوُجِبُ للـعُقم؛ و لُزُوميّةُ المُتّصلة، إذ الاتّفاقيّةُ لا تُنتِجُ، فإنّ استثناءَ نقيض التّالی غيرُ ممكن، لا جتماع الجُزئين علی الصّدق و عدم الاتّصال بين نقيضیِ الجُزئين؛ و استثناءَ عين المُقدّم و إن أنتج، لكنّهُ لا يتوقّفُ علی العلم بالوضع و الاتّصال، فَانّ استثناء العين لا يُفيدُ علماً؛ و كُلّيّة المقدّمة الشّرطيّةِ أو الاستثنائيّة بأن يُقالَ: «لكنّهُ كذا دائماً و فی جميع الأحوال، أو ليس كذا دائماً و فی جميع الأحوال» إن لم يكن وقتُ الاتّـصال أو الانفصال وقتَ الاستثناء، و إلّا لجاز أن يكونَ حالُ اللّزوم أو العِناد مُغايراً لحالِ الاستثناء، فلا يحصلُ الإنتاج. ١٠

وَ لا يُستثنیٰ نَقيضُ المُقدّم وَ لا عَينُ التّالی، فَإنّهُ قَد يَكونُ التّالی أعَمَّ مِنَ المُقدّم، كقولنا: «إن كان هٰذا سَواداً فَهُوَ لَونٌ». فَلا يلزمُ مِن رَفع ٱلأخَصِّ وَ كذبِهِ، كقولنا: «لكن ليس بسواد»، **رَفعُ الأعَمّ وَ كذبُهُ**، و هو أنّه ليس بلونٍ، لجواز أن يكونَ لوناً آخَـرَ غيرالسّواد؛ **وَ لا مِن وَضع الأعَمّ وَ صِدقِهِ**، كقولنا: «لكنّهُ لونٌ» **وَضعُ الأخصّ وَ صِدقُهُ**، و هو أنّه سوادٌ،لجواز أن يكونَ لوناً آخَر، **بَل إنّما يَلزَمُ مِن وضَع الأخصّ وَ صِدقِهِ**، كقولنا: «لكنّه سوادٌ»، **وَضعُ الأعَمّ وَ صِدقُهُ**، و هو أنّه لونٌ، **وَ مِن رَفع الأعَمّ وَ كِذبِهِ**، كقولنا: «ليس بلون»، **رَفعُ الأخَصّ وَ كِذبُهُ**، و هو أنّه ليس بسواد، و هو فـی غـاية الوضوح [٣۴] ١٥ ٢٠

وَ إن كانَ الرَّبطُ بَينَ الجُملتين بِعِنادٍ، تُسمّیٰ شَرطِيّةً منفصلةً. كقولِنا «هٰذا العَدَدُ إمّا زَوجٌ وَ إمّا فَردٌ». وَ يَجُوزُ أن تَكُونَ أجزاؤها أكثَرَ مِن اثنين، سَـواءً كـانَت مُتناهيةً، كقولنا: «الكُلّیّ إمّا جنس أو نوع أو فصل أو خاصّة أو عرض عامّ، أو غيرَ مُتناهية،

كقولنا: «هٰذا الشّكلُ إمّا أن يكونَ مُثلّثاً أو مُربّعاً أو مُخمّساً»، و هٰكذا إلىٰ غير النّهاية.

و لأنّ المُنفصلة قضيّةٌ، حُكِمَ فيها با لمُنافاة بينَ قضيّتين:

فإن كانت فى طرف الثُّبوت فقط، كقولنا: «هٰذا الشّىءُ إمّا شجرٌ أو حجرٌ» تُسَمّىٰ مانِعَةَ الجَمع. و هى مُركّبة من قضيّة و ما هو أخَصُّ من نقيضها. و لهذا يمتنعُ اجتماعُ جُزئيها على الصّدق، فإنّ صدق الشّىء مع الأخَصّ يستلزمُ صدقَهُ مع الأعَمّ الذّى هو النّقيضُ، فيلزمُ اجتماعُ النّقيضين على الصّدق، و إنّهُ مُحالٌ؛ و لا يمتنعُ اجتماعُ جزئيها على الكذب، إما لجواز كذب الأخصّ مع صدق الأعمّ، و إمّا لأنّه لوامتنع لكان كذبُ كُلّ مُستلزماً لعين الآخَر، فلا يكونُ كُلّ أخصّ من نقيض الآخر، و المُقدّر خلافهُ.

و إن كانت فى طرف الانتفاء فقط، كقولنا: «إمّا أن يكونَ زيدٌ فى البحر و إمّا أن لا يَغرقَ» تُسمّىٰ ما نِعَةَ الخُلوّ، و هى مُركّبة من قضيّة و ما هو أعمّ من نقيضها. و لهذا يمتنعُ اجتماعُ جُزئيها على الكذب، فإنّ كذبَ الشّىء مع الأعمّ يستلزمُ كذبَه مع الأخصّ الذّى هو النّقيضُ، فيلزمُ اجتماعُ النّقيضين على الكذب، و هو مُحال؛ و لا يمتنعُ اجتماعُ جُزئيها على الصّدق، إمّا لجواز صدق الأعمّ مع كذب الأخصّ، و إمّا لأنّه لوامتنع لكان كُلّما صدق أحدُهُما كَذَبَ الآخرُ، مع أنّ كُلَّ واحد أعَمُّ من نقيض الآخَر، فيكونُ العامُّ مُستلزماً للخاصّ، و هو مُحال.

و إن كانت فى طرفى الثّبوُت و الانتفاء، تُسمّىٰ حقيقيّةً، و هى مُركّبة من قضيّتين، إحداهُما نقيضُ الأُخرىٰ، كقولنا: «هٰذا العددُ إمّا زوجٌ أو لا»، أو مُساويةٌ لنقيض الأُخرىٰ، كقولنا «هٰذا العددُ إمّا زوج أو فرد»، فإنّ الفردَ مُساوٍ لنقيض الزّوج، و كذا كُلُّ جزء من كثير الأجزاء مُساوٍ لنقيض الباقية، فإنّ الجنس مُساوٍ لنقيض الأربعة الباقية. و قس الباقى عليه.

و اعلَم: أنّ الحقيقيّة: إن اشتُرِطَ فيها استحالَةُ الجمع بينَ أجزائها و الخُلوّ عن جميعها، كما ذهب إليه الأكثرون، و يُشعِرُ به لفظُ المُصنِّفِ؛ جاز تركُّبُها من ثلاثة اجزاء، فصاعداً؛ و إن اشتُرِطَ استحالةُ الجمع و الخُلوّ بينَ أىّ جزئين كانا، امتنعَ

تركُّبُها من ثلاثة أجزاء، لاستلزام الثّالث الخُلوَّ عن الآخَرين، فلا يكون بينهما امتناعُ الخُلوّ، و المُقدّرُ خُلافُهُ.

وَ الحَقيقيّةُ هِيَ الّتِى لا يُمكِنُ اجتِماعُ أجزائها وَ لا الخُلوُّ عَن أجزائها، كما تقدّم مشروحاً. **وَ إن اُرِيد أن يُجعَل مِنها،** أى: من الحقيقيّة، **قياسٌ يُستَثنىٰ فيها عَينُ ما يتّفقُ.** كقولنا: «لكنّه زوج أو فرد أو جنس»، **فَيَلزَمُ نَقيضُ ما بَقِىَ،** كقولنا: «فليس بفرد أو فليس بزوج أو فليس أحد الأربعة الباقية»، **أو [نقيضُ ما يتّفقُ]** أى: و يُستثنىٰ نقيضُ مايتّفقُ، كقولنا «لكنّه ليس بزوج أو ليس بفرد»، **فَيلزمُ عَينُ ما بَقِىَ،** كقولنا «فهو فردٌ» أو «فهو زوجٌ». **وَ إن كانَت ذاتَ أجزاء كثيرة وَ استُثنى نَقيضُ واحِد،** كقولنا: «لكنّه ليس بجنس»، **فَتَبقىٰ مُنفَصِلةً فى الباقى،** كقولنا: «فهو إمّا نوعٌ أو فصلٌ أو خاصّةٌ أو عَرَضٌ عامٌّ».

وَ قَد تَتَرَكّبُ مُتّصِلَةٌ مِن مُتّصِلَتَين، كقَولهم: «إن كانَ كلّما كانَت الشّمسُ طالِعَةً، فَالنَّهارُ مَوجُودٌ، فَكُلّما كانَت الشّمسُ غاربةً فَاللّيلُ مَوجُودٌ».

وَ قَد يَترَكّبُ مِنهُما مُنفَصِلةٌ، كقَولنا: «إمّا أن يَكونَ إذا كانَت الشَّمسُ طالِعةً فَالنّهارُ مَوجُودٌ، وَ إمّا أن يَكونَ إذا كانت الشَّمسُ غاربَةً فَاللّيلُ مَوجُودٌ».

وَ التّصرُّفاتُ فيهِ، أى: فى تركيب كُلّ من المُتّصلةِ و المنفصلة من قضيّتين، **كثيرةٌ،** و هى خَمسَ عَشرَةَ، لأنّ القضيّتين إمّا أن تكونا حمليّتين، أو مُتّصلتين، أو مُنفصلتين، أو حمليّة و مُتّصلة، أو حمليّة و مُنفصلة، أو مُتّصلة و مُنفصلة، و لكُلّ شرطيّة سِتّةُ أقسام.

لكن لمّا كان المُقدّمُ فى المُتّصلة مُتميّزاً عن التّالى بالّطبع، كما هو فى الوضع. لجواز أن يكونَ التّالى [۳۵] أعمَّ من المُقدّم و استلزام المُقدّم إيّاه دُونَ العكس، كان فى طبع المُقدّم أن يكونَ ملزوماً خاصّاً أو مُساوياً، و فى طبع التّالى أن يكون لازماً عامّاً أو مُساوياً. و لذلك ينقسمُ كُلُّ واحد من الأقسام الثّلاثة الأخيرة فى المُتّصلات إلىٰ قسمين. إذ المُرَكّبُ من حمليّة و مُتّصلة قد يكون المُقدّمُ فيه الحمليّةُ، و قد يكونُ المُتّصلةَ؛ و كذاالمُركّبُ من حمليّة و مُنفصلة، و من مُتصلة و

مُنفصلة. فأقسامُ المتّصلات تسعةٌ، و أقسامُ المنفصلات سِتّةٌ. و هٰذا علىٰ تقدير أن لا يزيد أجزاء المُنفصلة على اثنين. فإن زادت تضاعفت أقسامُها.

و لو اعتُبر فى التّقسيم السّلبُ و الإيجابُ و الكُلّيّةُ و الجُزئيّةُ و العُدولُ و التّحصيلُ و غيرُ ها، انجرّت الأقسامُ لا إلىٰ نهاية، و أمثِلتُها لا تخفىٰ على الفَطِن. ٥ كما قال: **وَ مَن كانَ لَهُ قَرِيحَةٌ، لا يَصعُبُ عَلَيهِ مِثلُ هٰذهِ التّركيباتِ بَعدَ مَعرفَةِ القانون،** قانون تركيبها.

وَ اعلَم أنّ الشَّرطِيّاتِ يَصِحُّ قَلبُها إلى الحَمليّات: بأن يُصَرَّحَ بِا للُّزوم أو العِناد، فَنَقُولُ «طُلُوعُ الشّمس يَلزَمُهُ وُجُودُ النّهار أو يُعانِدهُ اللّيلُ»، فَكأنّ الشَّرطِيّاتِ، مُحَرفّةٌ عَن الحَمليّاتِ. أى: كُلّ شرطيّة فى تقدير حمليّة حُذِفَ عنها التّصريحُ با للّزوم و العِناد، و جُعِلَت مُتّصلةً و مُنفصلةً بأداتهما، و هو ظاهر؛ و لأنّهُ لا يتغيّرُ بعد جعل ١٠ الشّرطيّة حمليّةً و تحصيل جُزئيها إلّا أحوالٌ خارجيّةٌ مُصَنِّفةٌ، لا مُنوِّعةٌ، جَعَلَت الحمليّةَ و الشّرطيّاتِ أصنافاً، لا أنواعاً.

الضّابط الثّاني

فى حصر القضايا و إهما لها و إيجابها و سلبها و نحو ذلك. ١٥

فَشَرَعَ أوّلاً فى الشّرطيّة و قال: **هُوَ أنّ الشّرطيّةَ إذا قيل فيها: «إذا كانَ كإن، أو إمّا و امّا، فَيصلَحُ أن يَكُونَ،** أى: الحُكم با للّزوم و العِناد، **دائِماً،** أى: فى جميع الأوقات و الأوضاع حتّىٰ يكون محصوراً كُلّيّاً، **أو فى بَعضِ الأوقاتِ،** حتىٰ يكون محصوراً جُزئيّاً، **فَتَعَيَّنَ،** أى ذلك الحُكم، أنّهُ فى كُلّ الأوقات أو بعضها، **وَ إلّا يكونُ مُهمَلاً مُغَلّطاً.** و **فى الحمليّة، إذا قيل: «الإنسان حيوان»، فتعيّن أنّ كُلّ واحِد مِن الإنسانِ كذا،** ٢٠ **أو بَعضَ جُزئيّاتِهِ، فَإنّ الإنسانيّةَ لِذاتِها لا تَقتَضى الاستِغراقَ، إذ لَو اقتَضَت ما كانَ الشّخصُ الواحِدُ** إنساناً، **و لا أيضاً تَقتَضِى التّخصيصَ،** وَ إلّا لما كان الكُلُّ إنساناً. **بَل** [إنمّا] **هِىَ صالِحةٌ لَهُما، فَليُعَيَّن أنّ الحُكمَ هَل هُو مُستَغرِقٌ أو غيرُ مُستَغرِق، حَتّىٰ لا يَكونَ إهمالاً مُغلّطاً.** و هٰذا ظاهر،غنىّ عن الشّرح.

فَالقَضيّةُ التّى مَوضُوعُها شاخِصٌ، أى: جُزئىّ، **نُسَمّيها شاخِصَةً،** أى : جُزئيّة، **كقَولِكَ: «زيدٌ كاتِبٌ». وَ الّتى مَوضُوعُها شامِلٌ،** أى كُلّىّ، **وَ عُيّن فِيها الحُكمُ عَلىٰ كُلّ واحِد،** أى: المحصورة الكُليّة، **هِىَ كقَولِنا «كُلّ إنسانٍ حَيَوانٌ»، وَ «لا شَىء مِن النّاس بِحَجَرٍ» فى السَّلب،** الكُلّىّ، **فَإنّ لكُلّ قَضِيّة إيجاباً وَ سَلباً،** أى إثباتاً و نفياً **[وَ فيما**

٥ **يَتَخَصَّصُ،** أى:]، و الحُكم فى الموضوع الشّامل الذّى يتخصّص بِبَعضِ أفراده، أى: المحصورة الجُزئيّة، **هِىَ كقَولِنا: «بَعضُ الحَيَوانِ إنسانٌ [أو لَيسَ»]**.

وَ يُسَمّى اللّفظُ المُخرِجُ مِن الإهمال سُوراً، مِثلَ «كُلّ وَ بَعض». فى الإيجاب الكُلّىّ و الجُزئىّ، **[وَ غَيرِ هِما؛** نحو: «لاشىء، و لا واحد» فى السّلب الكُلّىّ، و «ليس كُلّ، وليس بعضٌ، و بعضٌ ليس» فى السّلب الجُزئىّ.]

١٠ و الفرقُ بَينَ هٰذه الأسوار الثّلاثة أنّ «ليس كُلّ» يدلُّ بالمُطابقة على سلب الحُكم عن كُلّ الأفراد، و با لالتزام عن بعضها، و الأخيران بالعكس. «و ليس بعضٌ» قد يُستَعمَلُ للسّلب الكُلّىّ، كقولنا: «ليس بعضُ النّاس حَجَراً» أى: لا شىء منهم بحَجَر، و لا يُستَعمَلُ للإيجاب، «و بعضٌ ليس» لا يُستعملُ للسّلب الكُلّىّ و يُستعملُ للإيجاب المعدول، نحو «بعضُ الحيوان هو ليس بإنسان»، و المراد

١٥ حمل اللّا إنسان علىٰ بعض الحيوان.

وَ القَضيّةُ المُسَوَّرَةُ، و تُسَمّى القضيّةُ المُسوّرةُ، **مَحصُورَةً،** و هى إمّا كُلّيّة أو جُزئيّة، و كُلّ منهما مُوجِبَةٌ أو سالِبةٌ، فالمحصوراتُ أربعٌ. **وَ الحاصِرةُ الكُلّيّةُ،** أى المحصورةُ الكُلّيّة مُوجِبَةً كانت أو سالِبةً، **سَمّينا ها القَضيّةَالمُحيطةَ،** لإحاطتها و شمولها جميع الأفراد، **وَ الّتى،** أى: و سمّينا: الّتى: **عُيّنَ فيها الحُكمُ على البَعض،** أى:

٢٠ المحصورة الجُزئيّة مُوجِبةً كانت أو سالبةً، **مُهمَلَةً بَعضيّةً،** لما فى البعض [٣۶] من الإهمال.

و فى **المُهمَلَة البَعضيّةِ الشّرطيّةِ، نَقُولُ: «قَد يَكُونُ إذا كانَ»، أب فج د، مثلاً، أو قد** يكون إمّا. **أب أو ج د». وَ البَعضُ فيه إهمالُ أيضاً، فإنّ أبعاضَ الشّىء كثيرة، فَلنَجعَل لذلك البَعضِ فى القِياساتِ اسماً خاصّاً، وَ ليكن، مَثَلاً، ج، فَيُقالُ: «كُلُّ ج كذا» فَيَصيرُ**

قَضِيّةً، محيطة فَيَزولُ عَنها الإهمالُ المُغلّط. وَ لا يُنتَفَعُ بِالقَضِيّة البعضِيّةِ إلا فى بَعضِ مَواضِعِ العَكس وَ النّقيضِ، أى: إنّما يُنتَفَعُ بِالمَحصُورَة الجُزئيّةِ فى بَعض مَسائل التّناقُض وَ العَكسِ، لا فى العُلوم، فَإنّهُ لا يُنتَفَعُ فيها، إلّا بِالمَحصُورَة الكُلّيّة. فلذلك جعلنا ها مُحيطةً.

٥ **وَ كذا**، يجبُ أن يجعَلَ المُهمَلَةُ البَعضيّةُ، **فى الشَّرطيّات، مُحيطةً كُلّيّةً**، تَهارُباً عن الإهمال المُغلّط، **كما يُقالُ: «قد يكونُ إذا كانَ زَيدٌ فى البَحر فَهُوَ غريقٌ»، فَليتعيّن ذلك الحالُ وَ لتُجعَل مُستَغرِقةً، فيُقالُ: كُلَّما كانَ زَيدٌ فى البَحر وَ لَيسَ لهُ فيه مَركَبٌ أو سَباحَةٌ فهو غَريقٌ، وَ كونُ طَبيعَةِ البَعضِ**، بَعضَ الأحوال، **مُهمَلةً لا يُنكَرُ**، لكثرةِ أحوال الشّىء.

١٠ و الحاصلُ: أنّ بعضَ أحوال المقدّم فى الشّرطيّة كبعض أفراد الموضوع فى الحمليّة. و كما أنّ هٰذا مُهمَلٌ مُغلّط يجبُ جعلُه كُلّيّاً لِيُؤمَنَ الغَلَطُ و يُنتَفَعَ به فى العُلوم، فكذلك ذاك.

و اعلم: أنّه ليس المُرادُ من المُتّصلة الكُلّيّة اللّزُوميّة: أنّ التّالىَ لازمٌ للمُقدّم فى الموجبة أو لا لازمٌ له فى السّالبة مع كُلّ واحد من الأوضاع و التّقادير الّتى يمكنُ ١٥ فرضُها مع وضع المُقدّم، ككون الحمار ناهقاً أو زيد قائماً أو قاعداً، و نحوها؛ و إلاّ لكانت المُتّصلةُ الواحدةُ عبارةً عن مُتّصلات مُتعدّدة إن كان كُلٌّ منها مُستقلاً بالتّأثير فى الاستلزام. و لا أنّ المُقدّمَ كُلّما صدق مع صدق تلك التّقادير يصدق التّالى فى المُوجِبَة. أولم يصدق فى السّالبة، و إلّا لصارت أجزاء المُقدّم و عادت الكُليّة مُهمَلةً.

٢٠ بل المرادُ: أنّ لزوم التّالى فى المُوجبة و لا لزومَهُ فى السّالبة يتعلّقُ بطبيعة المُقدّم من حيثُ هى من غير أن يكون للأوضاع أثرٌ فى ذلك. و إذا كان كذلك كان الحُكمُ باللّزوم و نفيه حاصلاً فى كُلّ زمان و علىٰ كُلّ تقدير من التّقادير الّتى يمكنُ فرضُها مع وضع المُقدّم.

و إنّما قلنا: «الّتى يمكنُ فرضُها»، لا الّتى تُفرَضُ، احترازاً من اللُّزوم علىٰ تقدير

عدمه، فإنّ التّالیَ مع فرض أن لا یکونَ لازماً للمُقدّم لا یکونُ إذ ذاك لازماً لهُ؛ و من مثل لُزوم الفردیّة للثّلاثة علیٰ تقدیر انقسام الثّلاثة بمُتساویین.

و أمّا الجُزئیّةُ، فهی الّتی لا یکونُ لزومُ التّالی و لالا لُزومُهُ مُتعلّقاً بطبیعة المُقدّم، بل مع شرط و حال، و قس علیه حالَ المُنفصلة. و یظهرُ کُلُّ ما ذکرنا بجعل الجُزئیة کُلّیّةً بأخذ الأحوال مع مُقدّم الجُزئیّة. هٰکذا یَجِبُ أن یتصوّرَ معنی المُتّصلة الکُلّیّة و الجُزئیّة، إذ به یندفعُ کثیرٌ من الإشکالات الّتی أوردها المتأخّرون.

وَ إذا تَفَحَّصْتَ عَن العُلُوم، الحقیقیّة الّتی هی المقاصد الأصلیّة، **لا تَجِدُ فیها مَطلوباً یُطلَبُ فیه حالُ بَعض الشّیء مُهمَلاً دُونَ أن یُعیّنَ ذلك البَعضُ. فَإذا عُمِلَ عَلیٰ ما قُلنا لا تَبقی القَضِیّةُ إلّا مُحیطةً؛ فَإنّ الشّواخِصَ**، أی: القضایا الشّخصیّة، **لا تُطلَبُ حالُها فی العُلُوم**، الحقیقیّة، إذلا بُرهانَ علی الجُزئیات الفاسدة، **وَ حِینئذ تَصیرُ أحکامُ القَضایا أقَلَّ و أضبَطَ و أسهَلَ**. و ذلك لسُقوط الجُزئیّات و الشّخصیّات عن درجة الاعتبار و انحصار النّظر فی أحکام المحصورة الکُلّیّة لا غیر.

وَ اعلَم: أنّ کُلّ قَضیّة حَملیّة، مِن حَقّها أن یَکونَ فیها مَوضُوعٌ و مَحمُولٌ وَ نِسبَةٌ صالِحَةٌ لِلتّصدیق وَ التّکذیب، وَ باعتبار تِلك النّسبةِ صارت القَضِیّةُ قَضیّةً. إذ بها ارتبط المحمولُ بالموضوع و صار المرکّبُ منهما محتملاً للتّصدیق و التّکذیب. و تحقیقُه: أنّ الموضوع و المحمول یجری من الحملیّة مجری المادّة، و لهذا لا یجبُ القضیّةُ عند و جودهما، و النّسبة بینهُما تجری مجری الهیئة الاجتماعیّة الّتی هی الجُزء الصُّوریّ، و لهذا یجب القضیّةُ بها. و من هیهُنا قال: «من حَقّها» الی آخره.

وَ اللّفَظُ الدّالُّ عَلیٰ تِلكَ النّسبَةِ، کلفظة ــ «هو» و «یکون» و نحو هما، **یُسَمّیٰ رابطةً، وَ قَد تُحذَفُ**. الرّابطة، حذفاً لا فی المفهوم، إذ هو غیرُ ممکن مع بقاء [۳۷] القَضیّة قَضیّةً، بل فی اللفظ. و ذلك **فی بَعض اللُّغاتِ**، کما فی العربیّة. و إنّما قال: «فی البعض»: لأنّها لا تُحذَفُ فی البعض، کما فی الفارسیّة الأصلیّة، إذ لا یُحذفُ فیها لفظةُ «است» من قولهم: «زید دبیر است».

وَ تُورَدُ بَدَلَها، [أى: بدل الرّابطة،] **هَيئةٌ مّا مُشعِرَةٌ بِا لنّسبَةِ،** كإثبات الألف و اللّام فى الموضوع دون المحمول، كقولنا: «الإنسانُ حيوانٌ»، فإنّه هيئةٌ مُشعِرَةٌ با لنّسبةِ و التّركيب الخبرىّ. ألاترىٰ أنّه لوقيل: «إنسانٌ: حيوانٌ» با لتّنوين فيهما أو «الإنسانُ الحيوانُ»، لماكان القولُ خبريّاً. **كما يُقالُ فى العَربيّة: «زيدٌ كاتبٌ».** و الهيئةُ المُشعِرةُ فيه كونُ الموضوع معرفةً و المحمول نكرةً، فإنّه لا يُحتملُ إلّا كون كاتب خبراً عن زيدٌ، بخلاف ما لو كان مُعَرّفاً، لاحتمال كونه صفةً لهُ. و لا يفهم كونه خبراً عنه إلّا بقرينة حاليّة أو مقاليّة، كقولنا: «زيدٌ هو الكاتِبُ».

وُ قد تُورَدُ، الرّابطة، **كما قيل: «زَيدٌ هو كاتِبٌ».** و ليس هٰذا هو الارتباط الذّى يتضمّنه لفظةُ «كاتب» الذّى هو بمعنى «يكتبُ»، فإنّ ذلك هو ارتباط الفعل بفاعله، و مجموعهما محمول يحتاج إلى ارتباط آخر بالمُبتدأ، و هو المدلول عليه هيهُنا بلفظة «هو». و لمغايرة مدلول الرّابطة لمدلول الضّمير المستكن فى المحمول إذا كان مشتقّاً أو كلمةً، يُعلَمُ أنّه لا يلزمُ تكرارٌ، علىٰ ما توهّم.

وَ السّالِبَةُ هِيَ الّتى يكونُ سَلبُها قاطِعاً لِلرّابِطة. و فى العَربيّة يَنبغى أن يكونَ السّلبُ، أى: حرفُه، **مُتقَدَّماً على الرّابطة، لِيَنفيَها، كقَولِهم: «زيدٌ لَيسَ هو كاتِباً». وَ إذا ارتَبَطَ السّلبُ، أيضاً بالرّابطة،** كما ارتبط المحمول بها، **فَصارَ،** السّلبُ، **جُزء أحَدِ جُزئيها** [أى: أحد] جُزئى القضيّة، و هو المحمول، **فَالرّبطُ الإيجابىُّ بَعدُ باقٍ، كما يقال فى العَربيّة؛ «زيدٌ هو لا كاتِبٌ»، فَإنّ الرّبطَ** الإيجابىّ، **باقٍ. وَ قد صَيَّرَ،** الرّبطُ، **السّلبَ جُزءَ المَحمول،** فإنّ من شأنه رَبطَ مابعدَه بالموضوع، فالمرتبط هو اللّاكاتبُ، و هو المحمول.

وَ القضيّةُ موجِبَةٌ تُسمّىٰ: مُوجِبَةً **مَعدُولَةً،** لأنّه عُدِلَ بها عن صيغة الإيجاب إلىٰ صِيغة السّلب نظراً إلىٰ وجود حرف السّلب فيه:

وَ فى غَير العَربيّة قَد لا يُعتبَرُ تقدُّمُ الرّابطة وَ تأخُّرُ ها فى السّلب وَ الإيجاب، لاختلاف المفهوم من التّقدُّم والتّأخُّر بحَسَب اللّغات. ألا ترىٰ أنّ تقديم السّلب على المحمول فى الفارسيّة يقتضى العدولَ. كقولنا: «زيد نادبير است»، و تأخيرهُ

عنه یقتضی السّلبَ، کقولنا «زید دبیر نیست»، مع تقدُّم السّلب علی الرّابطة فی الصُّورتین. فالمُعتبرُ فی العدول أن یرتبط السّلب با لمحمول بحیثُ یصیر جُزءاً منه، سواءً کانَ مُتقدّماً علی الرّابطة، کما فی الفارسیّة، أو مُتأخراً عنها، کما فی العربیّة.

۵ **بَل مادامَ الرّباطُ حاصِلاً وَ السّلبُ، سواءً کانَ جُزء الموضوع أو المحمول هی مُوجِبَةً**، إلّا أنّ الأوّل یکون مُوجِبَةً معدولة الموضوع، و الثّانی موجبة معدولة المحمول، **إلّا أن یکون السّلبُ قاطِعاً لها**، فإنّها حینئذ تکونُ سالبةً للرّابطة، و إذا قُلتَ: «**کُلُّ لا زوجٍ فَردٌ**»، **فهو إیجابُ الفردیّة علیٰ جَمیع المَوصُوفات بِاللّا زوجیّة، فتکونُ مُوجِبَةً**، لکنّها معدولةُ الموضوع.

۱۰ فإذن الفرقُ اللّفظیُ بینَ الموجبة المعدولة، نحو: «زیدٌ هو لا کاتبٌ»، و بینَ السّالبة البسیطة، نحو «زید لیس هو بکاتب»، حیث لم یکن عُرِفَ بتخصیص بعضِ الألفاظ با لعدول، نحو «غیر، و لا» فی العربیّة، و بعضِها بالسّلب، نحو «لیس هو،»: أن یَضَعَ أنّ حرفَ السّلب إذا تأخّر عن الرّابطة أو کان مربوطاً بالمحمول، علی ما ذکرنا، فإنّ القضیّة مُوجِبَة معدولة صادقة، أو کاذبة.

۱۵ و أمّا الفرقُ المعنویُّ بینَ ثبوت العدم فی المُوجِبَة المعدولة و بینَ عدم الثُّبوت فی السّالبة البسیطة، فهو علیٰ قیاس الفرق بین لُزوم السّلب و سلب اللُّزوم. أعنی بینَ لُزوم القضیّة السّالبة للمُقدّم فی المُتّصلة المُوجِبَةِ و بین سلب لُزوم القضیّة المُوجِبَة له فی المُتّصلةِ السّالبة.

فمحمولُ الحملیّة، سواءً کانت مُوجِبَةَ أو سالبة، قد یکونُ ثُبوتیّاً و قد یکون ۲۰ عدمیّاً فی الخارج. و أمّا فی الذّهن، فلابُدَّ و أن یکون ثابتاً فیه، لاستحالة الحُکم بما لا یکونُ مُتصوّراً.

و أمّا موضوعُها، سواء کانت مُوجبةٌ أو سالبةً [۳۸]، فلابُدَّ و أن یکونَ لهُ ثبوتٌ فی الذّهن، لا ستحالة الحُکم علیٰ ما لا یکون مُتصوّراً، و امّا فی الخارج فإن کان الحُکمُ با لإیجاب فی الخارج، اقتضیٰ وجود الموضوع فی الخارج، فإنّ ثُبوت

الشّىء للشىء فى الخارج فرع ثُبوته فيه. اللّهمَّ إلّا إذا كان المحمول فى معنى السّلب المُطلق، نحو: «زيدٌ معدومٌ فى الخارج، أو شريكُ الإله مُمتنعٌ فيه»، فإنّه و إن اُضيف إلى الخارج، لكنّه نفسُ السّلب عنه، فكأنّه قيل: «زيد المُتمثّل فى الذّهن ليس فى الخارج». و إن كان الحكمُ با لسّلب فى الخارج، فلا يقتضى وجودَ الموضوع فيه، لجواز السّلب عن المعدوم. كقولنا: «العنقاءُ ليسَ هو فى الأعيان بصيراً» بِخلاف [قولنا] «العَنقاء هو فى الأعيان لا بصيرٌ». ٥

هٰذا إن اضيف الحُكمُ إلى الأعيان. فإن اُضيف إلى الأذهان فيصدقان. و إلىٰ هذا أشار بقوله: **وَ الحُكمُ المُوجِبُ الذّهنىُّ لا يَثبُتُ إلّا علىٰ ثابِت ذهنىّ، وَ المُوجِبُ علىٰ أنّهُ فى العين لا يكونُ إلّا علىٰ ثابت عينىّ**، بخلاف المسلوب علىٰ أنّهُ فى العين، فإنّه ليس لا يكونُ إلّا على ثابت عينىّ، كما قلنا. فالسّالبةُ البسيطةُ أعمُّ من المُوجِبَةِ المعدولة، و كذلك السّالبةُ المعدولةُ [أعمُّ] من المُوجِبَة المُحَصّلة إذا تشاركت فى الأجزاء، لكن هٰذا الفرقُ إنّما يكونُ فى الشّخصيّات لا فى القضايا المُحيطة، و جُملة المحصورات، علىٰ ما سيجىء الكلامُ عليه إن شاء اللّٰه تعالىٰ، فى الدّقيقة الإشراقيّة فى الضّابط السّادس. ١٠

وَ الشّرطيّاتُ أيضاً، مثل الحمليّات فى العدول و التّحصيل. **فَإنّهُ إذا ذُكِرَت**، و فى أكثر النّسخ: «إن تكثّرت» **السّلُوبُ فيها، وَ الرّبط اللّزُومىّ أو العِنادىّ باقٍ**، كقولنا: «إن لم تكن الشّمس طالعة لم يكن النّهار موجوداً»، أو «إمّا أن يكونَ هٰذا العددُ ليس بزوج أو ليس بفرد»، **فَالقَضيّةُ، مُوجِبَةٌ**، لأنك أثبَتّ اللّزومَ و العِنادَ بين السّالبتين. فلبقاء الرّبط اللّزومىّ و العنادىّ يكون القضيّة مُوجبةً، لكنّها معدولة الطّرفين، و هو ظاهر. **وَ السّلبُ إذا دَخَلَ عَلىٰ سَلب**، كقولنا: «ليس ليس زيد بكاتب»، **مِن غَير اعِتبار حال آخَر**، كعدول، مثلاً، نحو قولنا: «ليس زيدٌ هو لاكاتبٌ»، **يَكُونُ إيجاباً**، لأن سَلب السّلب ايجابٌ. بخلاف المعدولة، فإنّ دخولَ حرفَ السّلب الثّانى على الأوّل المجعول جُزء المحمول أو الموضوع يَجعَلُ القضيّةَ سالبةً، كما عرفت. ١٥ ٢٠

و إذا قُلتَ: «ليس كُلُّ إنسان كاتباً» يَجُوزُ أن يكونَ البَعضُ كاتباً. فَالّذى يَتيَقّنُ فيه:

سَلبُ البَعض فَحَسبُ. قد تقدّم أنّ «ليس كُلّ» يدلُّ علىٰ سَلب الحكم عن كُلّ الأفراد بالمُطابقة و عن البعض بالالتزام، «و ليس بعض» بالعكس. و المُتيقّنُ فيهما سلبُ البعض، لكنّهُ المدلول الالتزاميُ فى «ليس كُلّ»، و المُطابقيّ فى «ليس بعض»، و هو واضح.

٥ **وَ إذا قيل «ليسَ لا شَىء مِنَ الإنسان كاتِباً»، يَجُوزُ أن لا يَكُونَ البَعضُ كاتِباً**. فالذى يتيقّن هو كونُ البَعض كاتِباً، لأنّ قولنا «لا شىء من الإنسان بكاتب» سلبٌ كُلّيٌ للكتابة عن جميع أفراد النّاس، و دخولُ «ليس» علىٰ «لا شىء» يَسلُبُ السّلبَ الكُلّيّ. و حينئذ يجوزُ أن يثبت الكتابةُ لجميع أفراد النـاس، و يـجوزُ أن يـثبتَ لبعضها مع السّلب عن البعض الآخَر. و على التّقديرين يصدقُ الإيجابُ الجُزئيّ.

١٠ فكان مُتعيّناً من غير تعرّض لحال البعض الباقى أنّ الصّادق عليه هل هو الإيجاب أو السّلب. و علىٰ هذا يكون «ليس لا شىء» سُورَ الإيـجاب الجُـزئيّ. **وَ سَلَبُ المُتّصلة بِرَفع اللّزوم، و سَلبُ المُنفصلة برفع العِناد**، لا بكون طرفيهما سالباً، كما كان إيجابُهما بإثبات اللُّزوم و العِناد لا بكون طَرَفيهما مُوجِباً.

١٥ **الضّابط الثّالث**

فى جهات القضايا

و تحقيق المُوجبة الكُلّيّة فى الجهات بتلخيص مفهوم جُـزئيها. و كـان فـيما وُجدت من نُسَخ الكتاب [كُلّها] هكذا:

هو أنّ الحمليّةَ، نِسبَةُ مَوضُوعِها إلىٰ مَحمولِها، و الظّاهر: أنّ التّـقديم و التّأخـير

٢٠ سهوٌ من النُسّاخ، و الصحيح هٰذا: «هو أنّ الحمليّة نِسبةُ محمولها إلى موضوعها». **إمّا غَير ضَروريّ الوُجُود، وَ يُسمّى الواجِبَ، أو ضَروريُّ العَدَم، و يُسَمّى المُمتَنع، أو غَيرُ ضَروريّ الوُجُود وَ العَدَم، وَ هُو المُمكنُ. فالأوّلُ، كقولك؛ «الإنسان حيوان»**، [٣٩] **و الثّانى كقولك «الإنسانُ حَجَرٌ»، و الثّالثُ كقولك: «الإنسانُ كاتبٌ»**.

و هو ظاهر، فإنّ نِسبةَ الحـيوانـيّة إلى الإنسـانيّةِ ضـروريّةُ الوجـود، و نِسبةَ

الحَجَريّة إليها ضروريّةُ العدم، و نِسبةَ الكتابة إليها غيرُ ضروريّة الوجود و العدم، بل مُمكنةٌ با لإمكان الخاصّ.

و هٰذه النّسبةُ، أعنى نسبةَ المحمول إلى الموضوع فى نفس الأمر، إيجابيّةً كانت النّسبةُ أو سلبيّةً، تُسَمّىٰ مادّةَ القضيّة، فالأُولىٰ مادّةُ الوجوب، و الثّانية مادّةُ الامتناع، و الثّالثة مادّةَ الإمكان. و إنّما انحصرت الموادُّ فى نفس الأمر فى الثلث، لأنّ نِسبة ۵ المحمول إلى الموضوع فى نفس الأمر إمّا ضروريّةُ الوجود أولا، و الثّانى إمّا ضروريّة العدم أولا، و هو واضح.

و أمّا الجهةُ، فهى ما يُفهمُ و يُتصَورُ من نِسبة المحمول إلى الموضوع، سواءً تُلفّظ بها أو لم يُتلفّظ، طابقت المادّةَ، كقولنا «الإنسانُ كاتبٌ [با لإمكان]»، أولم تُطابق، كقولنا: «هو كاتِبٌ بالّضرورة» ۱۰

وَ العامّةُ قَد يَعنُونَ بِ«الممكن» «ما ليسَ بمُمتنع»، فَإذا قالوا:: «ليسَ بمُمتَنع» عَنَوا بِهِ المُمكنَ، و إن كان أعمّ مِنهُ، لصدقه على الواجب أيضاً، لكونه غير مُمتنع، و لأنّ مادّةَ القضيّة هى النّسبة فى نفس الأمر، و ليس فى نفس الأمر ما يتناول الوجوب و الإمكان الخاصّ، بل ما لابُدَّ و أن يكونَ إلّا أحد هُما، فيكونُ الإمكانُ العامُّ جهةً، لا مادّةً، و كذا غيره من الجهات العامّة. **وَ إذا قالوا «ليسَ بمُمكن» عَنَوا به «المُمتنعَ»**. ۱۵

وَ هٰذا، الإمكان، و هو المُسّمىٰ بالإمكان العامّ، لكونه أعمَّ من الخاصّ، أو بالإمكان العامىّ، [لا نتسابه إلى العامّة، **غَيرُ ما نَحنُ فيه**، و هو المُسمّىٰ با لإمكان الخاصّ، لكونه أخصّ من العامّ، أو با لإمكان الخاصّىّ،] لا نتسابه إلى الخاصّة، و هم أهلُ الحكمة. **فَإنّ ما لَيسَ بمُمكن هُو قَد يَكونُ ضَروريَّ الوجُود، و قَد يَكونُ ضَروريَّ العَدَم بِهٰذا الاعتبار**، و هو باعتبار الخواصّ. والمعنىٰ أنّ ما ليس بممكن ۲۰ بالإمكان الخاصّ إمّا ضروريّ الوجود أو ضروريّ العدم.

وَ ما يَتَوقّفُ وُجُوبُهُ وَ امتِناعُهُ عَلىٰ غَيره فَعِندَ انتفاء ذلك الغَير لا يَبقىٰ وُجُوبُه و امتِناعُه، فَهُو مُمكنٌ فى نَفسهِ. وَ المُمكنُ يَجبُ بِما يُوجِبُ وُجودَه، وَ يَمتنعُ بِشَرطِ لا كونِ [مُوجِبِ] وجوده، وَ عِندَ تَجَرُّد النّظر إلىٰ ذاتِه فى حالتى وجودِه وَ عدمِه مُمكنٌ.

يُريد أن يُشيرَ إلىٰ أنّ المُمكنَ لا ينفكُّ عنه الإمكانُ بحال أصلاً، و إن لم يَخلُ عن الوجوب أو الامتناع بالغير، لأنّه لا يخلو عن الوجود أو العدم، مع أنّ وجوده ليس لذاته و إلّا وجْب، و لا عدمُه كذلك، و إلّا امتنع، بل إنّما يجب وجوده‌بوجود علّته التّامّة و يمتنع بعدمها. و الوجوبُ و الامتناعُ با لغير لا يُنافيان الإمكانَ الذاتيّ، ۵ و لهٰذا يصدقُ على الممكن حالةَ وجوده أنّهُ ممكنٌ لذاته واجِبٌ بغيره، و حالةَ عدمه أنّه ممكنٌ لذاته ممتنعٌ بغيره.

و ظهر من هٰذا: أنّ لفظ قسمى الممكن الخاصّ، و هـو الواجب و المُـمتنع، يصدقان عليه عند شرط و حال، و لا يصدقُ الممكنُ علىٰ شىء منهما بحال و شرط.

و إنّما قُـلنا: «لفـظ قسـمى المُـمكن الخـاصّ»، لأنّ قسـميه، و هُـما الواجبُ ۱۰ والمُمتنع لذاتيهما، لا يصدقان عليه أصـلاً، بـخِلاف لفـظى الواجب و المُـمتنع، فإنّهُما يصدقان عليه باعتبار الغير. هٰذا ما قيل هيهُنا.

و يُمكنُ أن يُناقَش و يُقالَ: لفـظُ القسـمين أيـضاً لا يـصدقُ عـلى المـمكن كالقِسمين. فالصّوابُ أن يُقالَ: فظهر مّما ذكرنا: أنّ الواجبَ و المُمتنعَ يُطلَقان على الممكن، و لا يُطلَقُ هو عليهما، و إن كان فيه مُنا قَشَةٌ بَعدُ.

۱۵ **و اعلم: أنّا إذا قُلنا: «كُلُّ ج ب»، ليسَ مَعناه: إلّا أنّ كُلّ واحِدٍ واحِدٍ مِمّا يُوصَفُ بج يُوصَفُ بب. لأنك إذا قُلتَ «كُلّ ج ب»، عَرَفتَ أنّ مَفهومَ الجيم مَعنى عامّ**، أى: كُلّىّ، و إلّا لا متنع دخولُ لفظة «كُلّ» عليه، **ثُمَّ تَعَرّضتَ لِلشّواخِص الّتى تَحتَهُ**، أى: للجُزئيّات المُندرجة تحت ذلك الكُلّىّ، **بقَولكَ «كُلّ واحِد واحِد»، إذ ليسَ مَعناهُ** مَعنى «كُلّ ج ب»، **جَميعَ الجيم**، أى: الكُلّ المجموعىّ، لافترا قهما من حيثُ المعنىٰ، **إذ يُمكِنكَ** ۲۰ **أن تَقُولَ: «كُلّ إنسان تَسَعُهُ دارٌ واحِدةٌ، و لا يُمكِنْكَ أن تَقُولَ: «جَميعُ النّاس تَسَعُهُم دارٌ واحِدةٌ»**، و لا كُلّىّ الجيم، أعنى الجيم الكُلّىّ، لما علمتَ أنّه عامّ و نوع، و لا يقعُ كُلّ واحد من جزئيّات «ج» موقعَه، و لا كُلّيّته، أى: كُلّيّة مفهوم ج، إذ يُحمَلُ علىٰ كُلّ واحد مّا ليس كُلّ مفهوم الشّىء كلازم واحد و نحوه.

و إنّما لم يتعرّض لهُما كما تعرّض غيرُه لهُما، لأنّ كُلّ ج [۴۰] يحتمل الكُلّ

المجموعيَّ دُونَ كُلّى الجيم و كُلّيّة مفهومه، فتعرّض لنفى ما هو مُحتمل دون غير المُحتمل، و إن تعرّض فى غير هٰذا الكتاب اقتداءً بالمَنطقيّين.

و لا نعنى الجيم من حيثُ هو جيم، بل الذّات الموصوفة به بالفعل. و إن لم يكن ج فهو ب، و إلّا ما صحّ أنّ المُتحرّك قد يسكنُ. و صحّتهُ لعدم أخذه من حيثُ هو [متحرّك]. إذ لوأخذ من حيثُ هو [متحرّك] لما أمكن أن يسكن البتّة، ۵ لامتناع اجتماع الحركة و السّكون فى شىء. و لا، لا من حيثُ هوج، و إلّا لما صدق «كُلّ أسود جامعٌ للبصر»، بل يجبُ أن يؤخذ مع استواء النّسبة إلى شرطٍ من حيثُ هوج و شرطٍ لا من حيثُ هوج. و إلىٰ هٰذين أشار بقوله:

و إذا رأيتَ فى القضايا، مِثلَ قولك «كُلّ نائم يجوزُ أن يَستيقظَ، مثلاً»، دريتَ أنّ مُقتضىٰ قولنا: «كُلّنائم»، ليس النّائم من حيثُ هو نائم، فإنّهُ مع النّوم لا يُتّصوّرُ أن يُوصَفَ با ليَقظة، بل الشّخصُ الموصوفُ بأنّهُ نائمٌ هو الّذى يجوزُ أن يَنامَ و يَستيقظَ. و كذا إذا قلنا «كُلُّ أبٍ مُتقدّمٌ على الابن» ليس معناه «من حيثُ هو»، ۱۰ فإنّه من هٰذه الحيثيّة يكونُ مع الابن، لا مُتقدّماً عليه، **بل معناه الشّخصُ الموصوفُ [بأنّه أبٌ**. أى: بل معناه: أنّ الشّخص الموصوف] بأنّه أبٌ مُتقدّمٌ على الابن.

۱۵ **و إذا قَلتَ كُلُّ متحرّكٌ بالضّرورة مُتغيّر، لك أن تعلَم أنّ كُلّ واحد واحد مّما يوصفُ بأنّهُ مُتحرّك ليس بضروريّ لهُ لذاته أن يتغيّر، بل لأجل كونه مُتحرّكاً. فضرورتُهُ مُتوقّفةٌ علىٰ شَرط**، يعنى الحركة، **فَيَكُونُ**، تغيّر كُلّ واحد واحد، **مُمكِناً فى نَفسِهِ**، لما تقدّم أنّ الواجِبَ بغيره ممكنٌ فى نفسه. **وَ لا نَعنِى بِالضّرورة**، فى [منطق] هذا الكتاب، **الّا ما يَكونُ له لِذاتِه فَحَسبُ، وَ أمّا ما يَجِبُ « بشَرطٍ مِن وقتٍ وَ حالٍ فَهُوَ مُمكِنٌ فى نَفسِهِ».** ۲۰

و لا نعنى به أيضاً ما هو ج فى الأعيان، و إلّا ما صدق قولنا «كُلُّ خَلأ بُعدٌ»، و لا «ما هو ج فى الذّهن فقط دُونَ الخارج»، و إلّا ما صدق «كُلّ إنسان حيوان»، بل نأخذهُ علىٰ ما يعمّ الموصوفَ به فى أحد الوجودين الخارجىّ و الذّهنىّ؛ و لا «ما هوج دائماً»، و إلّا لم يصدق «كُلّ منخسف قمر»، و لا «ما هو ج لا دائماً»، و إلّا لم

يصدق «كُلّ ممكن مُحتاج»، بل لا بشرط الدّوام و اللّادوام فيه؛ و لا ما حقيقته ج، لصدقِ «كُلّ متحرّك مُتغيّر»، و لا ما صفته ج، لصدقِ كُلّ جسم منقسم.

و لا ما هو ج بالقُوّة و الإمكان، كالنّطفة الّتى هى با لقُوّة [و الإمكان] إنسانٌ على ما هو مُصطلح الفار ابّى، بل ما هو ج بالفعل، علىٰ ما هو مُصطلح الرّئيس أبى علىّ؛ ۵ فإنّه المُصطلحُ عليه فى مباحث صاحب الكتاب،بل فى مباحث جميع العُلماء، علىٰ ما يخفىٰ. فإنّ الأوّل مُخالف للعُرف و التّحقيق، فإنّ ما يـصحُّ و يـمكنُ أن يكونَ إنساناً، كالنُّطفة، لا يُقالُ إنّه إنسان. فالحاصِل: أنّ معنى «كُلُّ ج ب» هو أنّ كُلّ واحد واحد من أفراده الشّخصيّة و غيرها.

و بالجُملة، ما يُفرَضُ فى الذّهن أنّه ج بالفعل ممّا لا يمتنعُ أن يكونَ كذلك، فإنّه ۱۰ من القُيُود المُعتبرة، كانَ موجوداً فى الأعيان أو غيرَ موجودٍ فيها أو موصوفاً بـه دائماً أو غير دائم، و كان حقيقته ج أو صفته ج، فإنّه ب من غير زيادة متىٰ و فى أىّ حال، بل علىٰ ما يعمُّ المُوقّتَ و المُقيّد و مُقابليهما.

فهٰذه شَرائطُ الموضوع و المحمول، و فيها فوائد كثيرةٌ تتعلّق بنَتائج الأ قيسة و غيرها؛ و فى الإخلال بها مَفاسِدُ لا تُعَدُّ و لا تُحصىٰ، كما يظهرُ لمن تأمّل فى منطق ۱۵ المتأخّرين من الإشكالات الّتى أوردو ها على المُتقدمّين، فـإنّ مـرجـعَ اكـثرها الإخلالُ بتلك الشّرائط، علىٰ ما يتّضحُ لمن تأمّل فيه حَقَّ التّأمّل إن شاء الله العزيز.

و إنّما اشترطتُ هٰذه الشّرائط، ليعمَّ «كُلُّ ج ب» جميعَ الصُّوَر المُحتملة، و لا يختصُّ ببعضها، علىٰ ما اتّضح من الأ مثلة، و لأنّهُ إنّما ينتجُ القياسُ إذا كان المعنى ما ذكرنا، دُونَ ما نفينا. ألا ترىٰ أنّا إذا ضَممنا إلىٰ قولنا: «كُلّ ج ب» «كُلّ ب أ»، و ۲۰ معناه؛ أنّ «كُلّ واحد واحد ممّا هو موصوفٌ با لفعل بب هو أ»، تَعَدّى الحُكمُ من الأوسَط إلى الأصغَر، لأنّ ج من أ فراد ب الموصوفة به بالفعل.

بخِلافِ ما لو كان معناه: الكُلّ المجموعىّ، فإنّه لا يتعدّى الحُكمُ منه إليه. ألا ترىٰ أنّه يصدقُ «زيدٌ إنسان»، و «كُلُّ انسان، أى: جميع الأنـاس، لا تَسَـعُهُم دارٌ واحِدةٌ»، و لا يصدق «زيدٌ لا تَسَعُهُ دارٌ واحِدةٌ»، و كذا[۴۱] لو كان المعنى غيره ممّا

نفيناه لا يُنتِجُ، والعِلّة فى الكُلّ عدمُ تكرُّر الأوسَط، علىٰ ما يَظهرُ بالتّأمُّل لمن وُفّقَ لهُ.

حكمة إشراقِيّة فى بيان ردّ القضايا كُلّها إلى الموجبةِ الضّروريّة

و تقريره أنّه: **لمّا كان المُمكنُ إمكانُهُ ضَروريّاً وَ المُمتَنِعُ امتناعُهُ ضَروريّاً، وَ الواجِبُ وُجُوبُهُ أيضاً كذلك. فَالأولىٰ أن تُجعَلَ الجِهاتُ مِن الوُجُوبِ وَ قسميه،** الإمكان و الامتناع، **أجزاءً لِلمَحمُولات، حَتّى تَصيرَ القَضيّةُ علىٰ جَميع الأحوال ضَروريّةً. كما تَقولُ:** «**كُلُّ إنسان بِالضّرورة هُوَ مُمكنٌ أن يَكونَ كاتباً، أو يَجِبُ أن يَكونَ حَيواناً، أو يَمتنعُ أن يَكونَ حَجَراً» فَهٰذِهِ هِيَ الضَّرورةُ البَتّاتَةُ.** أى: الجازمةُ القاطقةُ، من البَتِ، و هو القطعُ. ١٠

و فى أكثر النّسخ: **فهٰذه هى الضّرورِيّةُ البتّاتةُ،** أى: فهٰذه الضّرورةُ [هى الضّرورةُ البّتاتةُ]، و هى الضّرورة الّتى جُعِلَت جَهَةَ ربط المحمول الّذى جُعِلَ الجَهَةُ جزءهُ، و هى المطلوبة فى العلوم با لحُجّة و البرهان دُونَ الا متناع و الإمكان. و المُستعملةُ فى العُلوم و إن كانت مُطلقاتٍ من حيثُ الصّورَة، فهى ضروريّاتٌ من حيثُ المعنى، فالمستعملُ و المطلوبُ فيها الضّرورةُ لا غيرُ. ١٥

فَإنّا إذا طَلَبنا فى العُلوم إمكانَ شَىء أو امتِناعَهُ، فَهُوَ جُزءُ مَطلوبِنا. لا أنّه جهة لهُ، بل الجهة فى الكُلّ هى الضّرورةُ المُطلقةُ، و لهذا يرتبط الإمكان و الامتناع بالموضوع بجهة الوجوب، كما تقولُ: «ج بالضّرورة يمكنُ أن يكونَ ب أو يمتنع أن يكون ب»، فالإمكان و الامتناعُ جُزءٌ للمحمول، بل للمطلوب. **وَ يُمكِنُنا أن نَحكُمَ حُكماً جازماً بَتّة،** أى: حتّىٰ فى مثل «أنّ ج يُمكِنُ لهُ ب، أو يمتنعُ لهُ ب»، **إلّا بِما نَعلَمُ أنّهُ بِالضَّرُورَةِ كذا.** كما فى المثال المذكور، تقولُ: «إنّ ج بالضّرورة يمكنُ أن يكونَ ب، أو بالضّرورة يمتنعُ أن يكونَ ب». ٢٠

و علىٰ هٰذا: **فَلا نُورِدُ مِنَ القضايا إلّا البَتّاتَةَ، حَتىٰ إذا كانَ من المُمكِن ما يَقعُ فى كُلّ واحد،** من الأفراد الشّخصيّة، **وَ قتاً مّا، كا لتّنفُّس، صَحّ أن يُقالَ: «كُلُّ إنسانٍ**

بِالضّرورةِ هو يَتنَفَّسُ وَ قتاً مّا»، وَ كونُ الإنسانِ ضَروريَّ التّنَفُّس وَ قتاًمّا أمرٌ يلزمُهُ أبداً، و كونُهُ ضَروريَّ اللّا تَنَفُّس فى وَقتٍ ما غَير ذٰلِكَ الوَقت، الّذى فيه التّنفُّس ضَروريّ، **أيضاً أمرٌ يَلزَمُهُ أبَداً،** فى الوجود الخارجىّ. **وَ هٰذا زائدٌ على الكِتابَةِ، فَإنّها وَ إن كانَت ضَروريّةَ الإمكان، لَيسَت ضَروريّةَ الوُقُوع وَ قتاً مّا.**

۵ و الغرضُ أنّ الإمكانَ للممكن ضروريّ، سواءً كانَ المُمكِنُ ضروريّ الوقوع أو اللاوقوع فى وقت، كالتّنفُّس و اللّا تنفُّس، أو لم يكن كذلك كالِكتابة.

و إذا كانَتِ القَضيّةُ ضَروريّةً، كفانا جَهَةُ الرّبط، فَحَسبُ، كقولنا: «كُلّ إنسان بالضّرورة هو حَيَوانٌ»، **أو يُفرَضُ كونُها بتّاتَةً دُونَ إدخالِ جَهَة أخرىٰ فى المَحمُول، مِثلُ أن نَقُولَ: «كُلُّ إنسان بتّة هُوَ حَيوانٌ»**، لا مثل أن نقولَ: «با لضّرورة كُلّ إنسان هو يَجِبُ أن يكونَ حَيَواناً»، إذ لا حاجةَ إلىٰ تكرير الجَهَة لد لالةِ القرينة عليها. ۱۰

وَ فى غَيرِهِ، و فى غير المذكور الّذى هو القضّية الضّروريّه، و المرادُ أنّ فى المُمكنة و المُمتنعة، **إذا جُعِلَت بَتّاتةً، لابُدَّ مِن إدراج الجَهَة فى المحمول،** لنأمَن الغلط. و مثالهُ ما تقدّم، من قوله: «كُلّ إنسان بالضّرورة هو ممكن أن يكون كاتباً، أو بالضّرورة هو يمتنعُ أن يكونَ حَجَراً».

۱۵ **وَ لنا أن لا نَتَعرّضَ لِلسَلبِ بَعَد تَعَرُّضِنا لِلجِهاتِ،** من جعلها أجزاء المحمولات، **فَإنّ السّلبَ التّامّ،** أى: الحقيقىّ الصّادق، **هُوَ الضّروريُّ،** السّلبُ الضّروريّ، كقولنا: «بالضّرورة، الإنسانُ ليس بحَجَر»، **وَ قد دَخَلَ،** السلب الضّروريّ، **تَحتَ الإيجاب،** الضّروريّ، **إذا أُورِدَ الامتناعُ علىٰ ما ذكرنا،** بأن نَقولَ: «الإنسانُ بالضّرورة يمتنعُ أن يكونَ حَجَراً»، **و كذا الإمكانُ،**

۲۰ لا نتعرّضُ للسّلبِ فيه، لأنّ سالبَةُ تنقلبُ إلىٰ موجِبَة، لكون سَلبِهِ غَيرَ تامّ، و مُوجِبَتَهُ تدخل تحتَ الإيجاب الضّروريّ إذا أُورد الإمكانُ علىٰ ما ذكرنا. و علىٰ هٰذا فيستغنى عن التّعرُّض، كقولنا: «الإنسانُ ليس بمُمكن أن يكونَ كاتِباً»، بقولنا: «الإنسان، بالضّرورة يُمكِنُ أن يكونِ كاتِباً».

وَ اعلَم: أنّ القَضيّةَ ليسَت هِيَ باعتِبار مُجَرّد الإيجابِ قَضيّةً، بَل وَ باعتبار السّلبِ

أيضاً، فإنّ الإيجابَ إنّما [۴۲] كان قضيّةً باعتبار أنّه حكم عقلىّ، و السّلب أيضاً كذلك، **فَإنّ السّلبَ أيضاً حُكمٌ عَقلىٌّ، سَواءً عُبِرَّ عَنهُ بِالرَّفع أو بِالنّفى**، أى: سواءً قلنا: السّلب هو رفع الحكم الإيجابىّ أو نفيه بعينه، **فَإنّهُ حُكمٌ ذِهنىٌّ**. و فى اكثر النّسخ: «فإنّه حُكم فى الذّهن»، **ليسَ بانتفاء محَض**، لا وجودَ لهُ فى الذّهن، **وَ هُوَإثباتٌ مِن جَهَةِ أنّهُ حُكمٌ بِالانتفاء، وَالشّىء لم يَخرُج من الانتفاء وَ الثّبوت**، فى نفس الأمر، لا ٥
فى العقل، فإنّه قد يخرج عنهما علىٰ ما قال:

أمّا النّفىُ وَ الإثباتُ فى العقل [فَهُما] آحكامٌ ذِهنيّةٌ،حالُهُما شَىء آخَرُ، و هو خُلوُّ بعض الأشياء عنهما. **فَالمَعقولُ إذا لم يُحكم عَلَيه بِحال مّا، فليس بِمَنفىّ و لا مُثبَتٍ، بَل هُوَ فى نَفسِهِ إمّا مُنتفٍ أو ثابِتٌ**؛ و لهذا البحث، **تَتمّةٌ سنذكرها**.

وَ القَضيّةُ إذا لم يَتَعَيّن فيها جَهَةٌ، فَهى مُهملَةُ الِجهات، يعنى المطلقةَ العامّةَ. **وَ كَثُرَ فيها الخَبطُ**، يعنى للمنطقيّين، علىٰ ما هو مذكور فى الكتب المنطقيّة. **فَليُحذَف مُهمَلَةُ الجهات**، حذراً عن الخبط و الغلط، **كما قد حُذِفَت مُهمَلَةُ كميّةِ الموضوع**، ١٠
يعنى: المُهملة القسيمة للمحصورة كذلك أيضاً.

الضّابط الرّابع ١٥
فى التّناقُض و حَدِّهِ

هُوَ أنّ التّناقُضَ اختِلافُ قَضيّتين بالإيجابِ وَ السّلبِ لا غَيرُ

فالاختلافُ كالجنس العالى، لأنّه قد يكونُ بينَ قضيّتين، و قد يكونُ بينَ أشياء أُخَر. و بقوله «قضيّتين» يخرجُ اختلافُ غيرهما، و بقوله «با لإيجاب و السّلب لا غير» اختلافُهما با لمحمول، نحو «زيدٌ كاتبٌ، زيدٌ ليس بنجّار»، و بالموضوع، نحوُ «زيدٌ كاتبٌ، عمروٌ ليس بكاتب»، و بالشّرط، نحوُ «الجسمُ مُفرّقٌ للبصر»، أى: بشرط كونه أبيضَ الجسم، «ليس بمُفرّق للبصر»، أى: بشرط كونه أسوَد، و بالزّمان،نحو «زيدٌ صائمٌ»، أى: فى هذا اليوم، «زيدٌ ليس بصائم»، أى: فى يوم آخر. و بالمكان، نحوُ «زيدٌ جالس»، أى: فى الدّار، و «زيد ليس بجالس»، أى: فى ٢٠

السّوق. و بالإضافة، نحوُ «زيدٌ أبٌ»، أى: لعمرو، و «زيدٌ ليس أباً»، أى: لخالد. و بالقوّة أو الفعل، نحوُ «الخمرُ مُسكرةٌ»، أى: با لقُوّة، «الخمرُ ليست بمُسكرة»، أى: بالفعل. و بالجُزء أو با لكُلّ، نحوُ «الزّنجىُّ أسودُ»، أى جلدُه، «الزّنجىُّ ليسَ بأسود»، أى: سِنُّهُ.

٥ فهٰذه ثمانيةُ شروط. يُشترَطُ اتّحادُ القضيّتين فيها، لتتنا قضا، لإمكان صدقهما و كذبهما عند اختلافهما فى شىء منها، على ما تبيّن من الأمثلة.

و لا يخفى أنّ وحدةَ الشّرط و الكُلّ أو الجُزء مُندرجةٌ فى وحدةِ الموضوع. و وحدةَ الأربعة الباقية. و هى الزّمان و المكان و الإضافة و الفعل و القُوّة. فى وحدةِ المحمول.

١٠ و ذكر الفارابىُّ فى بعض **تعليقاته**: أنّه يُمكنُ ردُّ الشّرائط كُلّها إلى أمر واحد، و هو الاتّحادُ فى النّسبة الحُكميّة، لأنّ انتسابَ أحد الشّيئين إلى الآخرَ غيرُ انتساب غيره إليه و غيرُ انتسابه إلى غيره. و اختلافُ قَضيّتين بالإيجاب و السّلب لا غير، يستلزمُ اتّحاد النّسبة الحُكميّة فيهما. و إلا لم يكن اختلافُهما با لإيجاب و السّلب لا غير: و كذا يستلزمُ عدم اختلافهما با لعدول و التّحصيل. كقولنا: «كُلُّ إنسان

١٥ حيوانٌ، و لا شىء من الإنسان بلا حيوان». و كقولنا: «كُلّ إنسان حَجَرٌ. و لا شىء من الإنسانِ بلا حَجَر».

و منه يُعلَمُ أنّ قوله: «لا غَيرٌ»، يُغنى عن قولهم: «بحيثُ يقتضى لذاته أن تكونَ إحداهُما صادقةً و الأُخرى كاذبةً»، لأنّهم احترزوا بقولهم: «بحيثُ يقتضى أن تكونَ إحداهما صادقةً و الأُخرى كاذبةً»، عن المُختلفتين بالإيجاب و السّلب الصّادقتين.

٢٠ نحو «بعضُ الإنسان كاتبٌ، «بعضُ الإنسان ليس بكاتب»، و الكاذبتين، نحو: «كُلُّ إنسان كاتبٌ، «لا شىء من الإنسان بكاتب».

و بقولهم «لذاته» عن المُختلفين بالسّلب و الإيجاب إذا لزم من صدق إحديهما كذبُ الأُخرى. لا لذاته. كقولنا: «هذا إنسانٌ. هذاليسَ بناطقٍ» فإنّه يلزمُ من صدق الثّانى كذبُ الأوّل. لكن بواسطة قولنا «كُلُّ إنسان ناطقٌ».

و هٰذه الصُّوَرُ الثّلاثُ قد خرجت بقوله: «لا غير». أمّا الأُولىٰ، فلا ختلافهما فى الموضوع، و أمّا الثّالثةُ، فلا ختلا فهما فى المحمول، و أمّا الثّانيةُ، فلأنّ نقيضَ قولنا «كُلُّ إنسان كاتِبٌ» هو «ليسَ كُلُّ إنسانٍ بكاتب»، [۴۳]، لأنّ المُرادَ من اختِلافهما بالإيجاب و السّلب لا غير، أن يدخلَ حرفُ السّلب علىٰ ما أوجب. و فيه دقّةٌ، و علىٰ هٰذا يتحقّقُ التّناقضُ بينَ المُختلفين بالإيجاب و السّلب، لا غيرُ. و لذلك قال: ۵

ثُمّ يَلزَمُ مِنهُ، من الاختلاف المذكور، لاستلزامه الاتّحادَ فى النّسَبة الحُكميّة، **أن لا يَجتَمِعا صِدقاً و لا كِذباً**، و إلّا كانت النّسَبةُ مُتّحدة، و لا الاختلاف با لإيجاب و السّلب لا غير،

فَيَنبَغى، فى كون الاختلاف بالإيجاب و السّلب لا غير، **أن يكونَ المَوضُوعُ وَ المَحمولُ وَ الشَّرطُ وَ النِّسَبُ**، يعنى: الشُّروط الخمسة الباقية؛ **وَ الجِهاتُ فيهما غَيرَ مُختَلِفَةٍ**، و إلّا لكان الاختلافُ بينهما بغير الإيجاب و السّلب. ۱۰

و فى القضايا المُحيطة، أى: الكُلّية، **لا يُحتاجُ الىٰ زيادة شرط**، و هو اختلافُهما بالكميّة، علىٰ ما هو المشهور، **بل نَسلُبُ ما أوجبناه بِعَينِهِ**، بل الواجبُ أن نَسلب ما أوجبناه بعينه، **كقولنا فى القضيّة البتّاتة**، و هى القضيّة الّتى جُعِلَت الجَهةُ فيها جُزء المحمول، و الضّرورة جهة ربط للمجموع، «**كُلُّ فَلانٍ بِالضّرورة هُو مُمكنٌ آن يَكونَ بَهماناً**»، **نقيضهُ**: «**ليسَ بِالضّرورةِ كُلُّ فَلان هُوَ مُمكِنٌ أن يَكونَ بَهماناً**». **وَ هٰكذا فى غَير هٰذه**. و هكذا تَفعلُ فى غير هٰذه القضيّة من القضايا بأن تسلب ما أو جبت من الحُكم، و هو آن تدخل حروفُ السّلب عليها لا غير، من غير تغيُّر جهة و كميّة و نحو هما، فإنّ نقيضَ كُلّ قضيّة هو رفعُها، و ما غُيّر فيه الجَهةُ و الكميّةُ هو لازمُ النّقيض لا هو. ۱۵ ۲۰

وَ إذا قلنا «لا شىء»: من الإنسان بحَجَر، مثلاً، **نَقيضُه**: «**لَيسَ لا شىء**»: «من الإنسان بحَجَر». **وَ قَد سَلبنا ما أوجَبنا بِعَينهِ فى القضيّتين، إلّا أنّه لزم مِن سَلب الاستغراق فى الإيجابِ تيقّنُ سَلبِ البعَض مَعَ جَواز الإيجابِ فى البَعض، وَ مِن سَلبِ الاستغراق فى السّلبِ تيقّنُ الإيجاب البَعضِ وَ جَواز سَلبِ البَعض**، و قد تقدّم ذلك

مشروحاً عندَ بيان معنى: «ليس كُلّ، و ليس لا شىء»، فلا حاجَةَ إلى الإعادة.

وَ القَضّيةُ الّتى خُصِّصت بِا لبَعضِ، أى: المحصورة الجُزئيّة، **لم يكن لَها مِنَ البَعض نَقيضٌ،** أى: لَيسَ لها نقيضٌ من جِنسها، **كقولك «بَعضُ الحَيوان إنسانٌ»، «لَيسَ بَعضُ الحَيَوان إنساناً».** وَ **إنّما لا يَصِحُّ هٰذا، لأنّ البعَضَ مُهمَلُ التّصوُّرُ، فَيَجُوزُ أن يكونَ البَعضُ الّذى هو إنسانٌ غَيرَ البَعض الّذى لَيسَ بإنسان، فلم يكن مَوضُوعُ القَضيّتين واحِداً.** و لا [يكون] الاختلافُ بالّسلب و الإيجاب لا غير، و لهذا يتناقضان.

وَلكن إذا عَيّنّا البعَضَ و جَعَلنا لهُ اسماً، كما ذكرنا مِن جَعلِهِ مُستَغرقاً، كانَ عَلىٰ ما سَبَقَ، أيِ: من صيرورتها مُحيطةً و ذاتَ نقيض من جنسها. **وَ لَعَلَّهُ،** أى: و لعلّ التّناقضَ **لايَحتاجُ إلىٰ تَعمُّق المشّائينَ،** فى تكثير القضايا و تعيين لازم نقيض كُلّ منها.

وَ إذا حَفِظتَ هٰذا، و هو أنّ نَقيضَ كُلّ قَضيّة أن تُدخَلَ حرفُ السّلب عليها لا غير، **استَغنَيتَ عَن كثير مِن تَطويلاتِهم،** علىٰ ما هو مذكور فى الكتب المشهورة، فَليُطالِعها من أراد الاطّلاعَ.

الضّابطُ الخامِسُ

فى العكس

يعنى [العكس] المستوى، إذ هو المفهوم منه عند الإطلاق، لا عكسُ النّقيض.

العَكسُ هُوَ جَعلُ مَوضُوع القَضيّةِ مَحمُولاً، و المحمولِ مَوضوعاً مَعَ حِفظ الكيفيّةِ وَ بقاء الصّدق و الكذبِ بحالِهما.

و لا يجوزُ اشتراطُ بقاء الكذب، علىٰ ما وقع فى جميع نسخ الكتاب، بل فى جميع مُصنّفاته. فإنّ صدق اللّازم عند صدق الملزوم لا يلزمُ منه كذبُهُ عند كذبه، لجواز استلزام الكاذب الصّادقَ، فإنّ قولنا «كُلُّ حَيَوان إنسان» كاذبٌ، مع صدق عكسه، و هو «كُلُّ إنسان حَيَوانٌ». و لوا عتبر بقاء الكذب لخرج مثلُ هٰذه اللّوازم من أن يكونَ عكساً. مع أنّ صاحبَ الكتاب يعترفُ بكونه عكساً، لاعترافه بانعكاس الموجبة الكُلّيّة مُطلقاً. و كأنُّه نَقَلَ قيد «بقاء الكذب» من بعض الكُتُب من

غیر تأمُّل فیه. و أمّا الصّدقُ فیجبُ اعتبارُه، سواءً کان الصّدقُ مُحقّقاً فی الأصل أو مفروضاً.

و هٰذا التّعریفُ یختصُّ بالحملیّات. فإن اُرید تعمیمُه، قیل: «العکسُ هو تبدیلُ کُلّ واحد من طرفی قضیّةٍ ذاتِ ترتیبٍ طبیعیّ با لآخَر مع بقاء الکیفیّة و الصّدق»، فیشملُ الحملیّةَ و المُتّصلة. و یخرجُ المُنفصلةُ، إذ لا ترتیبَ فیها [۴۴]، و لا فائدة فی عکسها، لأنّه إذا بُدِلّ کُلُّ واحد من طرفیها با لآخَر فهی هی لا غیرها، و إن تغیّرت العبارةُ، إذ الاعتبارُ بالمعنی لا باللّفظ.

و کُلُّ قضیّة استلزمت أخریٰ بهٰذه [الصّفة] فهی مُنعکسةٌ، و إن لم تستلزمها لم تکن مُنعکسةً، و لو صدقت معها فی بعض الموادّ. و لهذا یکفی فی کون القضیّة غیر مُنعکسة عدمُ انفکاکها فی مادّة واحدة، إذ لو کان عکسُها لازماً لَا طّردَ فی کُلّ الموادّ، و حیثُ لم یطّرد لم یلزَم.

وَ تَعلَمُ أنّکَ إذا قُلتَ «کُلُّ إنسان حَیَوانٌ» لا یُمکِنَ أن تَقوَلَ «وَ کُلُّ حیوان إنسان» و کذا کُلُّ قضیّة مَوضُوعُها أخصُّ مِن مَحمُولِه.

المرادُ: أنّ الموجبَة، سواءً کانت کُلّیّةً، کما ذکر، أو جُزئیّةً، نحو «بعضُ الإنسان حیوانٌ»، لا تنعکسُ کُلّیّةً، لاحتمال کون المحمول أعمّ من الموضوع، و امتناع حمل الخاصّ علیٰ کُلّ أفراد العامّ، نحو «کُلُّ حیوان إنسانٌ». لکنّها تنعکسُ جُزئیّةً، إذ لابُدَّ من شیء موصوف بهما، فیصدقُ: أنّ بعضَ ما صدق علیه المحمولُ صدق علیه الموضوعُ، فیصدقُ «بعضُ الحیوان إنسان»، و إلیه أشار بقوله:

وَ لٰکِن لا أقَلَّ من أن یُوجَدَ شیءٌ [هو] مَوصُوفٌ بأنّهُ فُلانٌ، وَ مَوصُوفٌ بأنّهُ بَهمانٌ، وَ لیکن ج مَثَلاً. فَإذا کانَ شَیءٌ مِن فُلان بَهماناً، أی: من الموضوع محمولاً، کما إذا کان شیء من الحیَوان إنساناً و من الإنسان ناطقاً، **کانَ کُلَّهُ أو بَعضَهَ،** أی کان ذلک الشّیء من الموضوع الصّادقُ علیه المحمولُ کُلَّ الموضوع، علیٰ معنیٰ أنّه یصدقُ علیٰ کلّ ما صدق علیه، کقولنا «کُلّ إنسان ناطق»، فإنّه إذا کان شیء من الإنسان ناطقاً کان کُلُّه کذلك، أو بَعضَ الموضوع، کقولنا «بعضُ الحیوان إنسان»، لا متناع صدقه کُلّیاً.

فإنّه لیس إذا کان شیء من الحیوان إنساناً کان کُلُّه کذلک.

فَلا بُدَّ و أن یکونَ شیءٌ مّما یُوصَفُ بِأنّه بَهمانٌ، أی: بأنّه المحمول، **یُوصَفُ بأنّهُ فُلانٌ**. أی: بأنّه الموضوع، **کانَ کُلَّهُ أو بَعضَهُ**، سواءً کان ذلک الشّیء من المحمول الصّادق علیه الموضوع کُلَّ المحمول علیٰ معنی صدق الموضوع علیٰ المحمول کُلّیّاً فی العکس، کقولنا «کُلُّ ناطق إنسانٌ»، أو بَعضَهُ، کقولنا «بعضُ الحیوان إنسانٌ»، **فَالجیمُ**، و هو ذلك الشّیء المفروض، **مُوصوفٌ بِکِلیهِما**، أی: بفلان و بهمان، بل بالموضوع و المحمول، و الموصوف بهما یحتمل أن یکونَ کُلّ الموضوع أو بعضه، و کذلك کُلّ المحمول أو بعضه. فالأقسامُ أربعةٌ، و لهذا کرّر قولهُ: «کُلّه أو بَعضه»، و علّل بقوله «فإنّ الجیمَ موصوفٌ بهما»، کما قرّرنا.

و تقریرُه بوجه أحَسَنَ أنّ المُوجِبَةَ، کُلّیّةً کانت أو جُزئیّةً، لا تنعکسُ کُلّیّةً، للاحتمال المذکور، و لکن تنعکس جُزئیّةً، إذ لا أقَلّ من أن یُوجَدَ، فی المُوجِبَةِ، شیءٌ موصوفٌ بطرفیها، کَفلان و بهمان. فإذا کان شیء من فلان بهماناً، کان المحکوم علیه بالبهمان کُلَّ الفلان أو بَعضَهُ، و المعنی: سواءً کان الأصل کُلّیّاً أو جُزئیّاً، فلا بُدَّ من أن یکون شیء مّما یوصفُ بأنّهُ بَهمانٌ یوصفُ بأنّه فُلانٌ، کان المحکومُ علیه بالفُلان کُلّ البَهمان أو بَعضَه، سواءً کان العکسُ کُلّیّاً أو جُزئیّاً. و کونه «أحسَنَ» لکون التّأویل فیه أقَلَّ.

و اعلم: أنّ الافتراض المذکور هو تصرّفٌ مّا فی الموضوع و المحمول بالفرض و التّسمیة، لیتّضحَ به الفرضُ، لا علیٰ وجه قیاسیّ یتغایرُ فیه الحدودُ، کما یتوهّمُ أنّهُ من الشّکل الثّالث [لیلزم الدّورُ، و هو بیان عکس الموجبة بالافتراض المبنیّ علی الشّکل الثّالث] المبنیّ علی انعکاس المُوجِبَة، و سیأتی زیادةُ کلام علیه فی الفصل الثّالث من المُغالطات.

و إذا قلنا «بالضَّرورة کُلُّ إنسانٍ هُوَ مُمکِنٌ أن یَکونَ کاتِباً»، فَعکسُهُ: «بِالضَّرورةِ بَعضُ مَن یُمکِنُ أن یَکونَ کاتِباً فهُو إنسانٌ».

و لا یخفیٰ أنّ هٰذا، أعنی [جعل] عکس المُوجِبَةِ الضَّروریّة ضروریّة إنّما یصحُ

على اصطلاحه، إذ لا قضيّة عنده إلّا البتّاتة، لرجوع الكُلّ [إليها] بالطّريق المذكور، لا علىٰ مذهب المشائين، فإنّها لا تنعكسُ ضَروريّةً عند هم، لجواز كون المحمول ضروريّاً للموضوع، كقولنا: «كُلُّ كاتب إنسانٌ»، و الموضوع غير ضروريّ للمحمول، كقولنا «كُلُّ إنسان كاتبٌ»، لأنّهُ بالإمكان، لا بالضّرورة. **وَ كذا غَيرُ الإمكانِ مِنَ الجِهات**، كالامتناع و الوجوب، **يُنقَلُ مَعَ المَحمول**، كقولنا: «بِالضّرورة بَعضُ ما يَجِبُ أن يكون [۴۵] حيواناً أو يمتنع أن يكونَ حجراً فهو إنسانٌ» لتصير القضايا كُلّها ضروريّةً بتّاتةً، و يُؤمَنَ [من] الغلط الواقع من تكثُّر القضايا و اشتباه البعض بالبعض.

وَ عَكسُ الضَّروريّةِ البَتّاتَةِ المُوجبةِ الضّروريّةُ بتّاتة مُوجبةٌ، مَعَ أىّ جَهَةٍ كانَت، بالطّريق الّذى مرّ. و اِليه أشار بقوله: **فَللمُحيطةِ وَ للجُزئيّةِ**، البتّاتتين، فإنّ سياقَ الكلام يقتضى هٰذا، و إن كان البيانُ لا يقتصرُ على الضّروريّة، لاطّراده فى جميع الفعليّات، **انعكاسٌ عَلىٰ أنّ شَيئاً مِنَ المَحمُول يُوصَفُ بِالمَوضُوع مُهمَلاً**. أى: انعكاس جُزئىّ. **وَ إذا كانَ «بِالضّرورةِ لا شَىء مِنَ الإنسانِ بِحَجَر» : «لا شىء مِنَ الحَجَر بإنسانٍ بِالضّرورة»**.

المعنى: أنّ السّالبةَ الكُلّيّةَ الضَّروريّةَ تنعكسُ كنفسها سالبةً ضَروريّةً، و إلّا لصدق نقيضُ العكس، و هو «ليس لا شَىء مِن الحَجَر بإنسانٍ بالضّرورة»، و [قد] يلزمهُ «بَعضُ الحجر إنسانٌ»، لما تقدّم، من أنّه يلزمُ من سلب الاستغراق فى السّلب تيقّنُ الإيجاب فى البعض، و ينعكسُ إلىٰ: «بعضُ الإنسان حَجَرٌ»، و علىٰ هذا لا يقتصر الكذب على العكس دُونَ الأصل أو على الأصل دُونَ العكس، بل يكذبان.

أمّا الأصلُ، فلصدق «بعضُ الانسان حجرٌ». و أمّا العكس، فلصدق «بعضُ الحَجَر إنسانٌ». و إليه الإشارة بقوله: **وَ إلّا إن وُجِدَ مِن مَوصُوفاتِ أحَدِهِما**، أى موصوفات أحد من الإنسان و الحَجَر، **ما يُوصَفُ با لآخَر ما وقع الاقتِصارُ علىٰ كذبِ أحدَهما**، أى كذب أحد من الأصل و العكس، **بل كذبِ كِلا هُما**، كما مرّ تقريره.

و قد طعن بعضُ أکابر الأفاضل من المتأخّرین فیه: بأنّ الّلازمَ بعد فرض وقوع الممکن هو أنّ «بعضَ ج علیٰ ذلك التّقدیر ــ أعنی: تقدیر فرض وقوع الممکن ــ هو ب»، و هو لا یُناقِضُ:«لا شَیء مِن ج ب بِالضَّرورة فی نفس الأمر».

و الحقُّ أنّه لیس بقادح، لأنّهُ إذا کان علیٰ ذلك التّقدیر کذا مع صدق الأصل، فقد لزم من تقدیر وقوع الممکن اجتماعُ النّقیضین، فلا یصدقُ نقیضُ المدّعی فیتحصّلُ المطلوبُ. و لأنّ إمکانَ اتّصافِ «شیء مّما یُقالُ علیه ب» بصفة ج، یقتضی کونَ ذلك الشَّیء من جُملة ما یُقالُ علیه ج، و یمتنعُ أن یُقالَ علیه ب، و ذلك لأنّهُ مع فرض الاتّصاف بصفة ج با لفعل یکونُ من تلك الجُملة قطعاً

فإذن عُلِمَ أنّه فی نفس الأمر قبل الفرض کان من جُملته، لأنّ فرض وقوع الممکن لا یمکنُ أن یَصیرَ غیرَ ذات الموضوع ذاتاً له، بل ربما یُفیدُ العِلم بأنّ شَیئاً ممّا لم یعلم أنّهُ من جُملة تلك الذّات هو من جُملتها. و إذا امتنع أن یُقالَ علیه ب فیکذبُ بَعضُ ب ج بالإمکان، فیصدقُ «لا شیء من ب ج بالضّرورة»، و هو المطلوبُ. و بعبارة أخریٰ: لو کانت ذاتُ ب لا یمتنعُ أن یتّصفَ بج، و [قد] فرضت مُتّصفةً به، لکانت من جُملة ما یُقالُ علیه ج، فیمتنعُ أن یتّصفَ بب، و کانت ذات ب، هٰذا خُلفٌ.

فإن قیل: الفرضُ مُحالٌ، لأنّه یدخلُ فی جُملة ما یُقالُ علیه ج ما لم یکن داخلاً فیها.

قلنا: [إنّه] لو أدخل شَیئاً مّما یمتنعُ أن یتّصف بج، لکان قد أدخل فیها ما لم یکن داخلاً فیها. لکنّ الحَصَر الکُلّیَّ ــ و هو قولنا: «لا شیء من ج ب بالضّرورة» ــ قد یتناولُ مع عدم الفرض لکُلّ ما عدا الممتنع. و إنّما احتیج إلی الفرض لیصیر الموضوعُ به صالحاً لأن یُحکَمَ علیه، فإنّ العُرفَ یقتضی أن یُحکم علیٰ ما یفرضُ با لفعل من جُملة ما یمکنُ أن یُحکم علیه.

و هٰذه دقیقةٌ، اکثرُ ما یقعُ من الغلط فی هٰذه المواضع إنّما یکونُ بسبب الغفلة عنها. و اقتصر الطّاعِنُ فی عکسها علی الدّوام مُستدلاً علیه: بأنّهُ إذا صدق «لا شَیء

من ج ب بالضّرورة، فلا شَىء من ب ج دائماً»، و إلّا «فبعض ب ج بالإطلاق العامّ»، فبالافتراض: «بعضُ ج كذلك»، و هو يُناقِضُ الأصل.

و لأنّك قد عرفتَ أنّ الدّوامَ فى الكُلّيّات لا ينفكُّ عن الضّرورة، فبُرهانُ كون العكس دائماً يكونُ بُرهان كونه ضروريّاً، فاعرفه.

وَالضَّروريَّةُ البَتّاتَةُ إذا كانَ الإمكانُ جُزء مَحمولِها، كما مثّل به، و هو احترازٌ عمّا لا يكونُ الإمكانُ جُزء محمولها. كقولنا: «بالضّرورة كُلُّ انسان حَيَوانٌ»، **فَإن كانَ مَعَها سَلبٌ** فى المحمول، علىٰ ما مثّل به، **يَنُقَلُ أيضاً**، كما نقل الإمكانُ. و ذلك ليصحّ العَكسُ ، لأنّهُ جعلُ المحمول بكُلّيتهِ موضوعاً، لا جعلُ [۴۶] بعضهِ. و كذلك إن كان سَلبٌ فى الموضوع ينقلُ أيضاً، لمثل ذلك، فإنّ ا العكسَ جَعلُ الموضوع أيضاً بكُليّته مَحمولاً، لا جَعلُ بعضه كذلك. كقولهم: **«بالضّرورةِ كُلُ إنسان هُوَ مُمكنٌ أن لا يَكونَ كاتِباً»، فهى بَتّاتَةٌ مُوجِبَةٌ، عَكسُها: «بِالضَّرورة شَىء مِمّا يُمكِنُ أن لا يكونَ كاتِباً فهو إنسانٌ»**.

وَ قَد تخبّط فِيهِ، فى عكس الضّروريّة المُوجِبة، **كثيرٌ مِن المّشائين**، لذها بِهم إلىٰ أنّها لا تنعكِسُ ضروريّةً، لما أشرنا إليه. **وَ فى مثل قولكَ: «لَيسَ بَعضُ الحَيَوان إنساناً**، أى: و فى السّالبة الجُزئيّة، **إذا عَيَنّتَ ذلكَ البَعضَ**، من الحيوان الّذى ليس بإنسان بأن تجعله فرساً، مثلاً. **و جَعَلتَهُ كُلّيّاً**، كقولنا «لا شىء من الفرس بإنسان»، **انعكسَ إلىٰ قولنا**، يعنى:[إلىٰ] «لا شىء من الإنسان بفرَس» و هو المطلوبٌ. **أو تَجعَلُ السّلبَ جُزء المحمول، فتقولُ: «بعضُ الحَيَوان هو غيرُ إنسان» فَيَنعَكِسُ إلىٰ «غَيرُ الإنسان حَيَوانٌ**، [و هو ظاهر غنىّ عن الشّرح].

وَ إلّا، أى: و إن لم تجعل السّالبةَ الجُزئيةَ كُلّيّةً أو معدولةً، **لا يَنعَكِسُ**، كما ذهب إليه المشّاؤون، لِصحّةِ قولنا: «بعضُ الحيوان ليسَ إنساناً بالضّرورة» و عدم صِحّة قولنا: «بعضُ الإنسان ليسَ حيواناً بشَىء من الجهات»، لوجوب كون كُلّ إنسان حيواناً.

وَ قولك «لا شَىء مِن السّرير عَلَى المَلِكِ»، لا ينبغى أن تَعكِسَهُ دُونَ النَّقل بِالكُلّيّة،

نقل المحمول بکُلّیته، لأنّ العکسَ نقلهُ بکُلّه، لا ببَعضهِ، کما تقدّم، و إلّا لا یصحّ، و انتهض نقضک علی انعکاس السّالبة الکُلّیة کُلّیّةً، لعدم اطّراده، لتخلُّف العکس عنها حینئذ. **فَلا تَقُولُ «لا شَیء مِنَ المَلِكِ عَلَی السَّریر»**، لظهور بُطلانه، **بل «لا شیء مِمّا علی المَلِك بِسَریر». فلَفظةُ «علیٰ» لابُدَّ مِن نَقلِها، إذ هی جُزءٌ مِنَ المَحمُول هیهُنا**،

۵ مع وجوب نقل المحمول بکُلّیتهِ فی العکس.

و مثله «لا شیء مِنَ الحائط فی الوَتَد» و «لا شیء من الکوُز فی الماء»، فإنّهما لا ینعکسان إلیٰ: «لا شیء من الوتد فی الحائط»، و «لا شیء من الماء فی الکوز»، لأنّ «فی» جُزء المحمول فیهما، و لم تُنقَل، و لهذا کَذَبا، بل: «لا شیء مّما فی الوتد بحائطٍ»، و «لا شیء مّما فی الماء بکوزٍ».

۱۰ و من هٰذا یُعلَمُ أنّه لا ینتهضُ علی انعکاس المُوجِبَة الجُزئیّة نَقضاً، مثل قولنا: «بَعضُ الشّیخ کانَ شابّاً»، لِصدقهِ و کذبِ عکسهِ، و هو: «بعضُ الشّابّ کانَ شیخاً»، فإنّ هٰذا لیس عکسه الصّحیح، لِأنّ «کان» جُزء المحمول فی الأصل، و لم یُنقَل فی العکس، و الصّحیح: «بعضُ ما کانَ شابّاً فهو شَیخٌ».

وَ إیرادُ العَکس و النَّقیض وَ السَّوالِب وَ المُهمَلاتِ البَعضِیَّة، إنّما کانَ لِلتَنبیهِ علیٰ

۱۵ معرفة القوانین المنطقیة اقتداءً بأصحاب تلك الصِّناعة من المُتقدّمین، بل من المُتألّهین، **لا لِحاجَتَنا إلیهِ فیما بَعدُ**، أی: من المَسائل الآتیة فی هٰذا الکتاب.

الضّابط السّادس

فی مباحث متعلّقة بالقیاس و انقسامه إلی الأشکال

۲۰ و صدّر الفصلَ بأن القیاس الواحِدَ لا یکونُ أقَلَّ من مُقدّمتین، کما قال:

هُوَ أنّ القِیاسَ لا یکونُ أقَلَّ مِن قَضیّتین. و فی هٰذا الکلام بحثٌ، و هو أنّه إن قیل: ما الحاجة إلی إقامة البُرهان علیٰ هٰذه الدّعویٰ، بَعدَ ما أُخِذَ فی تعریف القیاس: «أنّهُ قَولٌ مُؤلّفٌ من قضایا»، فإنّ ذلک حیث کان مأخوذاً فی تعریفه، وجب أنّ القضیّةَ الواحدةَ لا تکونُ قیاساً.

لا يُجابُ: بأنّ الفائدةَ فى إيراد المُصنّفِ هٰذا البُرهانَ عليها، ليبيّنَ أنّهُ لا قولٌ يثبتُ به مَطلوبٌ تصديقىّ مُشتمل علىٰ أقَلّ من مُقدّمتين، سَواءً كان ذلک القولُ قياساً أو استقراءً أو غيرَهُما، حتّىٰ أنّا لولم نأخُذ فى تعريف القياس «أنّهُ مُؤلّفٌ من أكثر من قضيّة واحدة»، لدلّنا البُرهانُ المذكورُ علىٰ ذلک، كما أُجيب به فى المشهور، لأنّ التّكرار لاينفدعُ به.و إنّما كان يندفعُ لو قال: إنّ الحُجّةَ لا تكونُ أقَلَّ من قَضيّتين، و لم يتعرّض فى البُرهان لنوعى القياس. ۵

بل يُجابُ: بأنّ الفائدةَ بيانُ أنّ الاصطلاحَ مُستندٌ إلى البُرهان. و هو قوله: **فَإنّ القَضيّةَ الواحِدةَ إن اشتَملت عَلىٰ كُلّ النّتيجةِ،** أى: علىٰ طرفيها، **فَهى شَرطيّةٌ، لابُدَّ فيها مِن وضَع،** أى: للمُقدّم، **أو رَفع،** أى: للتالى، **بِقَضيّة أُخرىٰ** لِيَحصُلَ الإنتاجُ، و هى المُقدّمةُ الأُخرىٰ، و إذ ذاک فقد حصلت مُقدّمتان، وَ هُوَ القِياسُ الاستثنائىُّ، المذكور فيه[۴۷] عينُ النّتيجة أو نقيضُها بالفعل. ۱۰

أمّا الأوّلُ، فعند استثناء عين المُقدّم يكونُ النّتيجةُ عينَ التّالى المذكور فيه بالفعل. و أمّا الثّانى فعند استثناء نقيض التّالى يكونُ النّتيجةُ نقيضَ المُقدّم المذكور با لفعل.

فالشّرطيّةُ على التّقديرين مُشتملةٌ علىٰ طرفى النّتيجة، لا عليها، لأنّهُ إنّما يَصحُّ على التّقدير الأوّل، لا شتماله عليها و إن لم تكن من حيثُ هى نتيجةٌ دُونَ الثّانى، لاشتماله علىٰ نقيضِها، و لكن لا من حيثُ هو نقيضٌ. و لهذا قال: «إن اشتمَلت علىٰ كُلّ النّتيجة»، و لم يَقُل: «إن اشتملت على النّتيجة». ۱۵

و لفائدةٍ أُخرىٰ، و هِى أن يُعلَم منه وَجهُ انحصار القياس فى قسمين: استثنائىّ و اقترانىّ، بعبارة أحسَنَ من المشهورة، بأن يُقالَ: القياسُ إن اشتملت مُقدّمتهُ علىٰ طرفى النّتيجة بالفعل فهو الاستثنائىّ، و إلّا فالاقترانىّ. و انما كانت أحسَنَ من المشهورة ــ و هى أنّ القياس إن كانت النّتيجةُ أو نقيضُها مذكوراً فيه با لفعل فهو الاستثنائىّ، و إلّا فالاقترانىّ ــ لاحتياجِها إلىٰ تأويل. إذ ليس المعنىٰ بذلک أنّ النّتيجة بعينها أو نقيضَها بعينه مذكورةٌ فى القياس بالفعل من حيثُ هو نتيجةٌ أو ۲۰

نقیضٌ. فإنّ أدواتِ الاتّصال و الانفصال تُخرِجُهما عن الخَبَریّة، و احتمال التّصدیق و التّکذیبِ. و النّتیجةُ و نقیضُها خبران محتملان لهما، بل المعنیُّ بذلک أنّهما مُصرَّحٌ بهما لو اُسقِطت الأدواتُ المذکورةُ، أو قُطِعَ النّظرُ عنها.

و إن لم تشتمل القضیّةُ الواحدةُ علیٰ شیء من طرفی النّتیجة، فلا إنتاجَ. إذ لا مُناسَبَةَ حینئذ بینَ تلک المُقدّمة و النّتیجة، و لِظُهوره لم یذکره صاحبُ الکتاب. ۵

و إن اشتملت علیٰ أحدهما دُونَ الآخَر، و هو المرادُ من قوله: **وَ إن ناسَبَت،** القضیّةُ الواحدةُ، **جُزء المَطلُوبِ،** فلابُدَّ من قضیّة أُخریٰ، تشتملُ علیٰ الطرف الآخَر، لیربطَ أحَدُ الطرفین بالآخَر و یتمَّ المُقدّمتان. و هو المرادُ من قوله: **فَلا بُدَّ مِمّا یُناسِبُ الجُزءَ الآخَرَ، فَیَکُونُ،** ما یُناسِبُ الجُزء الآخَرَ **قَضیّةً أخریٰ، وَ یُسَمّیٰ حِینئذٍ القِیاسُ اقتِرانیّاً،** و هو الّذی لا یکونُ النّتیجةُ و لا نقیضُها مذکوراً فیه بِالفعل، بل یکونُ النّتیجةُ مذکورةً با لقُوّة فی الکبریٰ، فإنّ فی قولنا: «کُلّ ج ب ، و کُلّ ب أ»، المُنتج لکُلّ ج أالنتیجة فی الکبریٰ بالقُوّة، لدُخول ج تحت ب. ۱۰

فإن قِیلَ: لم لا یَجوزُ لُزومُ المطلوب من قَضیّة غیر مُشتملة علیه و لا علیٰ جُزئه ینتقلُ الذّهنُ منها إلیه علیٰ سبیل الالتزام، کما فی العکس و عکس النّقیض؟

لا یُجابُ: بأنّه لا یَحصُلُ التّصدیقُ بذلک المطلوب إلّا بعد شعور الذّهن باللُّزوم، ثُمَّ لا یکفی ذلک أیضاً إلّا بَعدَ العِلم بحُصُول الملزوم، فیتمُّ أیضاً مُقدّمتان. و یکونُ القیاسُ حینئذ استثنائیّاً، علیٰ ما أُجیب به فی المشهور، لأنّ المُعتبرَ فی دلالة الالتزام اللّزومُ، لا شعورُ الذّهن به، و حُصُول الملزوم فی الذّهن، لا العلم بحُصُوله. ۱۵

بل یُجابُ: بالفرق بأنّ القَضیّة المُنعکسة مُشتملة علیٰ جُزئی المطلوب، و هو العکس، و عکسُ النّقیض، و أنّ الذّهن لا ینتقلُ منها إلیهما علیٰ سبیل الالتزام، علیٰ ما قد عرفتَ حالَهما عند الکلام فی تعریف القیاس. ۲۰

ثُمّ القیاسُ قد یکونُ واحِداً، و یُسمّیٰ بسیطاً، و قد یکون أکثَرَ من واحد، و یُسمّیٰ قیاساً مُرکّباً. و مُقدّمات البَسیط: لا تزیدُ علیٰ ثنتین، و إلیه أشار بقوله: **وَ لا**

قِياسٌ واحِدٌ أكثَرَ مِن قَضيّتين.

أمّا إن كانَ اقترانيّاً، سَواءً كانَ حَمليّاً أو شَرطيّاً، فلقوله: **فَإنّ المطلوبَ ليسَ لَهُ إلّا جُزءان.** هُما موضوعٌ و محمولٌ إن كان حَمليّة، أو مُقدّمٌ و تالٍ إن كان مُتّصلة، أو غير هما مّما يجرى مَجراهما إن كان مُنفصلةً. **فَإذا ناسَبَ كُلٌّ واحِدَةٍ مِن القَضيّتين جُزءاً، فلا إمكانَ لانضمام الثّالثة**، و هو واضِح. ٥

و أمّا إن كان استِثنائيّاً، فلقوله: «**وَ فى الشَّرطيَّةِ**»، و فى القياسات الشَّرطيّة، و هى إمّا اقتِرانيّة أو استِثنائيّة، لا تزيدُ المُقدّماتُ علىٰ ثِنتَين: أمّا فى الاقترانيّة، فلأنّ الشَّرطىّ ليس لهُ إلّا جُزءان: [٤٨] فإذا ناسَبَ كُلّ مِنَ القَضيّتين جُزءاً، فلا إمكانَ لانضمام الثّالثة. وَ أمّا فى الاستثنائيّةِ، فلأنّهُ، **لم يَبقَ إلّا الاستِثناءُ فى الاستِثنائيّاتِ**، و بالمُقدّمة الاستثنائيّة يَتمُّ القياسُ دُونَ الا حتياج إلىٰ ثالثة. ١٠

و فى قوله: «و فى الشّرطيّة لم يبق الّا الاستثناء فى الاستثنائيّاتِ»، تعريضُ أنّ فى الشّرطيّة الاقترانيّة لم يبق شىء يحتاج إلىٰ مقدّمةٍ أُخرىٰ لتزيد ا لمُقدّمات علىٰ ثِنتين. و الغَرَضُ أنّ فى كلامهِ إشعاراً بُحكم الاقترانىّ الشَّرطىّ. هٰذا حُكمُ القياس البَسيط.

١٥ و أمّا مُقدّماتُ المُركّب، فتزيدُ علىٰ ثِنتين، لأنّهُ قياسٌ مُركّبٌ من مُقدّمات، يُنتِجُ بعضُها نتيجةً، ثُمَّ تركّب النّتيجةُ مع أُخرىٰ لِتنتجَ مُقدّمةً أُخرىٰ، و هٰكذا إلى أن تَصِلَ إلى المطلوب أو تُطوىٰ.

و هو: إمّا مَوصُولٌ، ذُكِرَ فيه النّتيجةُ با لِفعل مَرّتين، مَرّةً علىٰ أنّها نتيجةُ قياس سابق، و أُخرىٰ علىٰ أنّها مُقدّمة قياس لا حق. كما إذا قُلنا: «كُلُّ ج ب، و كُلُّ ب أ، فكُلُّ ج أ». ثُمّ قُلنا: «كُلُّ ج أ، و كُلُّ أ د، فكُلُّ ج د»، و هو المطلوب. أو نعملُ هٰكذا إلىٰ أن ينتهى إليه. ٢٠

و إمّا مَفصُولٌ، طُويت فيه النّتائجُ غيرُ المطلوبة، كما إذا قلنا: «كُلُّ ج ب، و كُلُّ ب أ، و كُلُّ أ د، فكُلُّ ج د». هو المراد من قوله: **بَل يَجُوزُ أن تكونَ قِياساتٌ كثيرةٌ مُثبتةٌ لِمُقدّمتى قِياسٍ واحِدٍ. وَ القَضيّةُ إذا صارَت جُزء القياس تُسَمّىٰ مُقَدّمةً**، و قَبلَ

صيرورتِها لا تُسمّىٰ مُقدّمةً، بل قضيّةً، فكُلُّ مُقدّمةٍ قضيّةٌ دُونَ العكس، و لهذا لم نقل فى تعريفِ القياس: «إنّهُ قولٌ مُؤلّفٌ من مُقدّمات»، تَهارُباً عن الدّور. هٰذا هو المشهورُ، لكن لو فُسِّرَت المُقدّمةُ بـ«أنّها قَضيةٌ جُعِلَت جُزءَ حُجّةٍ» اندفَعَ الدَّورُ.

وَ لابُدَّ مِن اشتراكِ مُقدّمتيِ الاقترانىّ فى شَىء يُسمّى الحَدَّ الأوسَطَ، وإلّا لم يرتبط الأكبر بالأصغر. و الأوسَطُ هو المُتكرّر فى المُقدّمتين المحذوف فى النّتيجة. و إنّما سُمّى به، لأنّهُ واسِطَةٌ بينَ حدّى المطلوب، به يتبيّنُ الحُكمُ بأحَدهِما على الآخَر. ٥

وَ كُلُّ واحِد مِن مَوضوعِ المُقدّمة و مَحمولها يُسمّىٰ حَدّاً، إلّا أنّ المحكومَ عليه فى المطلوب يُسمّىٰ حَدّاً أصغَرَ، لكونهِ جُزئيّاً تَحتَ الأوسَط فى التّرتيب الطّبيعىّ عند اقتناص الحُكم الكُلّىّ الإيجابىّ، و المحكومَ به حَداً أكبر، لكونه كُلّيّاً فوقَ الأوسَط فى ذلك التّرتيب، أو لأنّ الموضوع أخَصُّ من المحمول، لأنـه يُشبِهُ المـادّةَ، و المحمولُ أشرفُ من الموضوع، لأنّه يُشبِهُ الصّورَةَ. ١٠

فسُمِّىَ الأخَصُّ بالأصغر و الأشرفُ بالأكبر، و يُسمّى الأصغرُ و الأكبرُ الطّرفين و الرّأسين، و المُقدّمة الّتى فيها الأصغرُ الصّغرىٰ، و الّتى فيها الأكبر الكبرىٰ، و الهيئةُ الحاصلةُ من وضع الحّد الأوسط مع الحدّين الأخيرين، أعنى الأصغر و الأكـبر، شَكلاً، و تركيبُ الصّغرىٰ مع الكبرىٰ قرينةً و ضَرباً، و القرينةُ بالنّسبة إلى اللّازم عنها لذاتها قياساً، و اللّازمُ بالنّسبة إليها نتيجةً و رِدفاً أيضاً. و ذلك بعدَ اللُّزوم، إذ قبله سُمِّىَ مَطلوباً. ١٥

و اعلم: أنّ كُلَّ هٰذا يَختصُّ بما يتركّبُ من جُملتين، و عليه يُقاسُ ما يتركّبُ من شرطيّتين و من شرطيّة و حمليّة، إذ المُقدّمُ و التّالى فى حكم الموضوع والمحمول.

٢٠

أشكال

و كذا الحالُ فى التّقسيم إلى الأشكال، و هى أربعة، لا غير، لأنّ الحَدّ الأوسط المُشترك بينَ المُقدّمتين: إمّا أن يكونَ مَحمولاً فى الصُّغرىٰ، موضوعاً فى الكُبرىٰ. و هو «الشّكلُ الأوّلُ»، لأنّ لزومَ ما يلزمُ عنه بديهىٌّ، و لزومَ مايلزمُ من غيره من

الأشكال ليس كذلک، بل يتبيّنُ بهٰذا الشّكل، و ما يتبيّنُ به غيرهُ فهو قبل ذلک الغير لا مَحالةَ، فيكونُ أوّلاً. نحو: «كُلُّ ج ب، و كُلّ ب أ»، و هو القريبُ من الطَّبع جِدّاً. و لهذا سمّاه السّياقَ الأتَمَّ، إذ قِياسيّةُ ضُروبه المُنتجة بَيِّنَةٌ بذاتِها، لا تحتاجُ إلىٰ حُجَّةٍ.

أو مَحمولاً فيهما، و هو «الشكل الثّانى»، لمُوافقته الأوّل فى أشرف مُقدّمتيه، و هو الصُّغرىٰ، لأنّها لا تكونُ إلّا مُو جِبَة، نحو: «كُلّ ج ب، و لا شىء من أب». ۵

أو موضوعاً فيهما، و هو «الشّكلُ الثّالثُ»، لمُوافقته الأوّلَ فى أخسّ مُقدّمتيه، و هو الكبرىٰ، لأنّها قد تكونُ سالبةً مع أنّ الإيجابَ أشرَفُ من السّلب. نحو؛ «كُلُّ ب ج، و كُلُّ ب أ».

أو موضوعاً فى الصّغرى محمولاً فى الكبرىٰ، و هو «الشّكلُ الرّابعُ»، نحو: «كُلُّ ب ج، و كُلُّ ب أ»، و هو البَعيدُ عن الطَبع جِدّاً، لمُخالفته الأوّلَ فى المُقدّمتين [۴۹]، ۱۰ و لهذا سمّاه «السّياقَ البعيد»، و أهملهُ المُعلّمُ الأوّلُ، و غيرهُ من القدماء. و اليه الإشارةُ بقوله:

وَ الشّركةُ لابُدَّ وَ أن تَقَعَ فى مَحمول إحداهُما و مَوضُوع الأُخرىٰ. و هو يتناولُ الأوّلَ و الرّابعَ، لأنّهُ إن كانت الشّركةُ فى محمول الصُّغرىٰ و موضوع الكُبرىٰ فهو الأوّلُ، و إن كانت على العكس فهو الرّابعُ، **أو مَوضُوعِهما**، و هو الثّالث، **أو مَحمُولِهما**، و هو الثانى، **وَ غيرُ الأوسط من الحَدّين يُسَمّى طَرَفاً، وَ النّتيجةُ تَحصُلُ من الطّرفين، وَ يَنحَذِفُ الأوسطُ**. ۱۵

وَ إذا كان الحَدُّ المُتكرّرُ ــ أعنى الأوسطَ ــ مَوضُوعَ المُقدّمة الأُولىٰ وَ مَحمُولَ الثّانية، فَهوَ السّياقُ البَعيدُ الّذى لا يُتفطّنُ بِقياسيّته مِن نَفسِهِ، فَحُذِفَ، بخلاف الثّانى و الثّالث. فإنّ الطّبعَ الصّحيحَ يكادُ يَتَفَطّنُ بقياسيّتهما قبل أن يُبَيَّنَ ذلک أو يكاد بيانُ ذلک يَسبقُ إلى الّذهن من نفسهِ، فيلحظ لميّةَ قياسيّته عن قرب، ۲۰

فإنّا إذا قلنا فى الثّانى: «كُلّ ج ب، و لا شىء من أب»، فالفِطرةُ السّليمةَ تتفطّنُ، لأنّ الّذى هو ب لا يكونُ الّذى ليس ب، فج ليس أ»،

و اذا قلنا فى الثّالث: «كُلُّ ب ج، و كُلُّ ب أ، تفطّنتِ النّفسُ لأنّ ب هو ج، و هو أ،

فشیءٌ مّما هو ج هو أ» قبلَ بیانهما بالرّدّ إلی الأوّل [أو بغیره.

و لا کذلک الرّابع، و لهذا صار لهُما قبولٌ و له إطراحٌ، لا لمجرّد الکُلفة، علیٰ ما قیل: من أنّ کُلاً من الثانی]، و الثّالثُ یرتدُّ إلی الأوّل بعکس واحد. و هٰذا فقد یحتاجُ إلیٰ عکسین، فإنّ فی ثانی الثّانی و فی رابعه و فی رابع الثّالث و خامسه من کُلفة العکسین، علیٰ ما ذکر. فلو کان حذفه بمُجرّد ذلک یعمُّ الحذفَ أو الاعتبار، و حیثُ لم یعمَّ دلّ علیٰ أنّ الحذفَ لعدم تفطّن قیاسیّتهِ من نفسه، علیٰ ما قال:

وَ التّامُّ من الا قترانیّاتِ ما یکُونُ الأوسَطُ مَحمُولَ [المقدّمة] الأُولیٰ فیه، وَ مَوضُوعَ الثّانیَةِ، و هو «السّیاقُ الأتَمُّ»، لما ذکرنا.

و هٰهنا دقیقةٌ إشراقیّةٌ فی السّلب

اِعلَم: أنّ الفَرق بین السّلب إذا کان فِی القضّیة المُوجِبَةِ. و ذلک بأن یکون جُزء محمولها أوموضوعها، **وَ بین السّلبِ إذا کانَ قاطِقاً لِلنّسبةِ الإیجابیّةِ.** و المعنی: أنّ الفرق بین المُوجبة المعدولة و السّالبة البَسیطة، **هُو أنّ الأوّلَ لا یَصحُّ علی المَعدُوم، إذ لاُبّد لِلإثباتِ مِن أن یَکُونَ علیٰ ثابِتٍ، بخِلافِ الثّانِی، فَإنّ النّفی یَجُوزُ علی المَنفیّ.**

و فی أکثر النّسخ: «عن المنفیّ»، و لهذا یصُّح قولک فی زید المعدوم: «لیس هو فی الاعیان بصیراً»، و لا یصحُّ «هو فی الأعیان لا بصیرٌ».

و لیس معنی هذا الکلام: ما سبق منه إلی الفهم، و هو أنّ موضوعَ السّالبة یجوزُ أن یکونَ معدوماً فی الخارج، دُونَ مَوضُوع المُوجِبة، علیٰ ما ظُنّ، و عُلِلَ به کونُ السّالبة أعمَّ من الموجبة. لأنّ موضوعَ المُوجِبَة أیضاً قد یکونُ معدوماً فی الخارج، کقولنا: «اجتماعُ الضّدّین مُحال»؛ ولا أنّ موضوع المُوجبَة یجبُ أن یتمثّلَ فی وجود أو ذهن، دونَ موضوع السّالبة، لأنّ موضوعَ السّالبة، أیضاً لابُدَّ و أن یکونَ کذلک.

بل معناه: أنّ السَّلبَ یَصِحُّ عن الموضوع غیر الّثابت إذا اُخِذَ من حیث هو غیر ثابت، علیٰ معنیٰ أنّ للعقل أن یعتبر هٰذا فی السّلب. بِخلاف الإثبات، فإنّهُ و إن صحّ علی الموضوع غیر الّثابت، لکن لایصحُّ علیه من حیثُ هو غیرُ ثابت، بل من

حيثُ له ثُبوتٌ مّا، لأنّ الإثباتَ يقتضى ثُبوتَ شيء. حتّىٰ يثبت به شيء.

و لهذا لا يصحّ أن يقال: «إنّه من حيثُ هو معدومٌ فلانٌ، بل من حيثُ له ثبوتٌ فى الّذهن»، و لجواز نفى كُلّ ما هو غير الّثابت عنه من حيث هو غير ثابت، بخلاف إثبات كُلّ ما يُغايرهُ عليه من تلك الحيثيّة، بل إثبات كُلّ شىء مّما يغايرهُ عليه من تلك الجهة، اللّهمّ إلّا إذا كان شيئاً عدميًا أو مُحالاً. ٥

قيل: إنّ موضوعَ السّالبة أعَمُّ من موضوع المُوجِبة. و لغفلة الجُمهور عن هٰذه الحيثِّية، لِدقّتها و غُمُوضها، ظُنَّ أنّ العُمومَ إنّما هو لجواز كون موضوع السّالبة مَعدوماً فى الخارج دُونَ المُوجِبَة. و لا يصحُّ ذلك إلّا أن يأوّلَ بما ذكرنا.

و يُقالُ: مرادُ هُم منهُ: أنّ السّلبَ يصحُّ عن المعدوم من حيثُ معدومٌ دونَ الإيجاب، فيستقيمُ و يندفعُ الإشكالُ عن كلا مهم. ١٠

فتمحّض بما ذكر: أنّ المراد بوجود الموضوع فى الموجبة و الّسالبة [٥٠] شيءٌ واحد، و هو تمثّلهُ فى وجود أو ذهن،ليحكم عليه بحَسَب تمثُّله، و أنّ الّسالبة البسيطة إنّما تكونُ أعمَّ من المُوجِبة المعدولة المحمول إذا كان موضوعها غير ثابت و أُخِذَ من حيثُ هو غير ثابت، لا ستحالة إثبات عدم محمول الّسالبة لموضوعها من حيثُ هو غيرُ ثابت أو مُتنف، لتوقُّف إثبات الشّىء للشّىء علىٰ ثُبوته فى نفسه. و أمّا إن لم يُؤخَذ من حيثُ هو غير ثابت، بل اُخِذَ من حيثُ إنّ له ثُبوتاً فى الّذهن، فيمكنُ إثباتُ عدم محمول السّالبة لموضوعها من حيثُ له ثُبوتٌ، و يتلازمان حينئذ. ١٥

لكن نَحنُ لانَأخُذُ موضوعَ السّالبة من حيثُ هو غير ثابت، بل من حيثُ هو ثابتٌ، أى مُتمثّل فى وجود أو ذهن، علىٰ ما هو المُصطلح و المُتعارف، و علىٰ هٰذا يتلازمان فى جميع القضايا شَخصيّةً كانت أو محصورةً. ٢٠

لكنّ المُصنّفَ أيضاً لما ذهل عن [هٰذه] الحَيثيّة الّتى غفل عنها الجُمهورُ، لم يحكم بتلازُمهما فى جميع القضايا، بل حكم بتلازُمهما فى المحصورة دونَ الشّخصّية، بناءً علىٰ ما ذهب إليه من اشتمال موضوع المحصورة علىٰ عقد حَمل

هو حمل العُنوان عليه، و لا قتضاء هٰذا الحمل ثُبوتَ الموضوع، أيِ تمثُّله فی وجود أو ذهن، لأنّ إثباتَ الشّیء للشّیء فرعٌ علیٰ ثُبوته، و امتناعَ أخذه غیرُ ثابت من حیثُ هو غیر ثابت، لکونه ثابتاً، یتلازمانِ فی المحصورات دُون الشّخصیّات، لِخُلّوها عن هٰذا العقد، و الیه أشار بقوله:

٥ **وَ لکن هٰذا الفرقُ إنّما یکونُ فی الشّخصیّاتِ، لا فی القَضایا المُحیطةِ وَ جُملةِ المَحصُوراتِ. فَإنّکَ إذا قُلتَ: «کُلُّ إنسان هُوَ غَیرُ حَجَر، أو لا شَیءَ من الإنسان بِحَجَر»، هو حُکمٌ علیٰ واحِد واحِد مِن المَوصُوفات بِالإنسانیّةِ فیهما**، أیِ: فی الموجبة المعدولة و السّالبة البسیطة.

لکنّ الموجبة تشتملُ علیٰ عَقدَی حمل، أوّلُهما حمل العنوان، و ثانیهما حملُ ١٠ المحمول. و السّالبةُ و إن خلت من العقد الثّانیِ الّذی هو المحمول، فإنّها لا تخلو عن العقد الأوّل الّذیِ هو للموضوع العُنوانیّ. و إلیه أشار بقوله: **وَ السّلبُ إنّما هُوَ لِلحَجَریّةِ**، أی: للمحمول الّذی هو العَقدُ الثانی، لا للإنسانیّة الّتی هی العَقد الأوّل.

و إذا لم تخل السّالبةُ عن عقد إیجابیّ مُستدع لموضوع موجود، إذ لا إثباتَ إلّا علیٰ ثابت، استحال صدقُها علی الموضوع المعدوم، و استوت مع المُوجبة ١٥ المعدولة فی أنّهما لا یصدقان إلّا إذا کان موضوعُهما موجوداً فی الخارج إن حُکِمَ بثُبوت المحمول و العُنوان فی الخارج، و إن لم یُحکَم بثُبوتهما فی الخارج، فلا یتوقّفُ صدقهما علیٰ موضوع موجود فی الخارج، [بل علیٰ ثابت فی الذّهن.

و الغَرَضُ أنّهما مُتساویان فی اقتضاء موضوع موجود فی الخارج] و عدمه. و إذا استویافیه فحَیثُ تقتضی المُوجِبَةُ المعدولةُ وجودَ الموضوع فی الخارج، کما ٢٠ فی قولنا: «کُلّ إنسان هو غیر حجر»، اقتضت السّالبةُ، کقولنا: «لا شیء من الإنسان بحجر کذلک»، و بالعکس، لا ستحالة أن یکونَ موضوعُ سالبة أعمَّ من موضوع مُوجِبَة بعد اتّحاد هما فی العبارة، و لذلک قال:

فَلابُدَّ وَ أن تکونَ المَوصوفاتُ بِالإنسانِیّة مُتَحَقِّقَةً، فی الخارج أو فی الوهم، **حَتّیٰ یَصِحَّ أن تکونَ مَوصُوفةً بِها**، با لإنسانیّة فی الخارج أو فی الوهم.

و لأنّ، انتفاء الفرق بينهما إنّما كان لا شتمال المحصورات على العَقد الأوّل، كما قررّناه، و قد خلت الشَّخصيّاتُ عنه، لأنّ موضوعَها، لكونه جُزئيّاً حَقيقيّاً، إمّا عِلمٌ أو ما يجرى مجراه، و لا يصحُّ حملُ اسم الشّىء عليه، علىٰ ما سيصرّح به المُصَنِّف، افترقتا فى الشّخصيّات و استويتا فى المحصورات. فهٰذا تقرير الدّقيقة الإشراقيّة. و كأنّه ممّا تفرّد به صاحبُ الكتاب، إذلم أجد فى كلام غيره. ٥

و أورِدَ إشكالٌ علىٰ ظاهر كلامه، لإشعاره باقتضاء السّالبة وجودَ الموضوع فى الخارج. و هو أنّه و افق علىٰ أنّ المُوجِبة الجُزئيّة نقيضٌ للسّالبة الكُلّيّة. فلو فرضنا موضوعَهما مَعدوماً كَذَبَتا و اجتمع النّقيضان على الكذب، و هو مُحال، فيلزمه تركُ أحد القولين. و يلزمه: إمّا أنّ السّالبة المقولة على الكُلّ صدق فى الموضوع المعدوم و إمّا أنّ الموجبة الجُزئيّة لا تناقضها. ١٠

و أُجيب،بأنّ ذلك إنّما يلزمُ أن لو كان الحُكمُ بالمحمول علىٰ كُلّ ما صدق عليه الموضوعُ فىالخارج، و حنيئذ لا تكون السّالبة الكُلّيّة و المُوجِبة الجُزئيّة مُتناقضتين علىٰ هٰذا [٥١] التقدير. و نَحنُ فلا نُريدُ إلّا كُلَّ ما صدق عليه الموضوعُ كيف كان من غير تقييدبأحَد الوجودين، كما قد عملت، فاندفع الإشكال. و أنتَ تعرفُ، بما قرّرناه، أنّ الإشكال غيرُ وارد من أصله، و هو ظاهر. ١٥

فإن قيل: إن كان موضوعُ السّالبة أعَمَّ من موضوع [الموجبة] المعدولة لم يلزم التّناقضُ، لتبايُن أفرادهما، و إن لم يكن أعمَّ زال الفرقُ.

قُلنا: هو أعَمُّ بالاعتبار المذكور، و لا يلزمُ منه تبايُنُ الأفراد، إذ العمومُ بمعنيين، لا يستلزمه، و ليس أعَمَّ أفراداً، و لا يلزمُ منه زوالُ الفرق، لكونه أعمَّ اعتباراً.

فإذا زال الفَرقُ فَيُجعَلُ السَّلبُ فى المُحِيطَةِ جُزءَ المحمُول أو الموضُوع، حَتّىٰ لا يَكُونَ لنا قَضِيّةٌ إلّا مُوجِبَةً. ٢٠

إن أراد بالمؤجبة مُوجبةً تُوافِقُ السّالبةَ فى الموضوع و المحمول، علىٰ ما هو المُصطلح عليه هٰهُنا، فهٰذا إنّما يصحُّ بجعل السّلب جُزء المحمول، لصيرورة «بعضُ الانسان ليس هو ببصير» إلى «بعضُ الإنسان هو لا بصير»، لا جُزء

الموضوع، لصيرورة «بعضُ الانسان ليس هو ببصير» إلىٰ «بعضُ اللّا بصير إنسانٌ».

و إن أراد بالموجِبَة مُوجِبةً كيف كانت، أى: سواءً وافقت السّالبة فى الطّرفين أو خالفت، صحّ، لكن فيه بُعدٌ من جهة الاصطلاح، و من جهة أنّ الغرضَ ــ و هو كون السّالبة البسيطة متساوية للمُوجِبَة المعدولة ــ لا يَحصُلُ بما ذكر.

٥ و إن قيلَ: يَحصُلُ بأن نعكس: «بعضُ اللّابصير إنسان»، إلىٰ: «بعضُ الإنسان لا بصيرٌ».

قُلنا: فإذن يُزادُ على المحمول أولا من غير تطويل لا فائدة فيه. و الظّاهر أنّ لفظة «أو الموضوع» من زيغ البصر أو طغيان القلم، و الله أعلم.

وَ لا يَقعُ الخبطُ فى نقل الأ جزاء فى مُقدّمات الأقيسة، وَ لأنّ السّلبَ لَهُ مَدخَلٌ فى

١٠ **كون القَضيّة السّالبةِ قَضيّةً، إذ هُوَ جُزء التّصديق عَلىٰ ما سَبَقَ،** فلا نحذفهُ، و إلّا لا تبقىٰ تلك القضيّة، لانتقاء جزئها، بل، **فَنَجعلُهُ جُزءاً لِلمُوجِبَةِ،** لا بأن يذكر حرف السّلب مع الأ جزاء، بل لما ذكر، و هو قوله: **كَيفَ وَ قَد دَريتَ أن إيجابَ الامتناع يُغنى عَن ذكر السّلبِ الضَّرورىّ، وَ المُمكِنُ إيجابهُ وَ سَلبهُ سواءٌ.** و علىٰ هذا تصيرالقضايا كُلّها مُوجبة كُليّة ضروريّة.

١٥ **وَ السِّياقُ الأتَمُّ،** يعنى: الشّكل الأوّل، **ضَربٌ واحِدٌ. وَ هو «كُلُّ ج ب بتّة، و كُلّ ب أ بتّة»، فَيُنتجُ: «كُلّ ج أ بتّة».** و إنّما كان كذلك، لأنّ شرطَ الشّكل الأوّل فى الإنتاج مُوجِبيّةُ الصّغرىٰ. و إلّا لم يندرج الأصغرُ فى موضوع الكبرىٰ و لم يتعّد إليه الحُكم من الأوسط و كُلّيّة الكبرىٰ. و إلّا جاز أن يكونَ البعضُ من الأوسط المحكوم عليه بالأكبر. نحو: «بعضُ الحيوان هو ناهِقٌ» غير البعض المحكوم به على الأصغر.

٢٠ نحو: «كُلُّ إنسان حَيَوانٌ»، فلا يتّحد الوسط و لا يتعدّى الحُكم، و لهذا لم يُنتج: «بعضُ الإنسان ناهِقٌ».

لكن لمّا كانت المحصوراتُ أربعاً، و الضّروبُ المُمكنةُ الانعقادِ فى كُلّ شكلٍ سِتّة عَشَرَ أضربٍ. الحاصِلةُ من ضرب الأربعة فى الأربعة، اَسقَطَ اشتراطُ مُوجبيّة الصُّغرى ثَمانيةَ أضُربٍ. و هىِ. الحاصلة من الصُّغرى السّالبة الكُلّيّةِ و الجُزئية مع

المحصورات الأربع الكُبرىٰ؛ و اشتراطُ كُلّيّة الكُبرى أربعةً أخرىٰ هيِ الحاصلة من الكُبرى الجُزئيّة الموجبة والسّالبة مع الموجبتين صُغرىٰ.

و بقيت الضُّروبُ المُنتِجَةُ أربَعَةً: الأوّلُ من موجبتين كُلّيّتين، يُنتج: مُوجبة كُلّيّة، نحو: «كُلّ ج ب، و كُلّ ب أ، فكُلّ ج أ». و الثّانيِ من كُلّيّة مُوجبة صُغرى و سالبة كُلّيّة كُبرى، يُنتِجُ: كُليّة سالبة، نحو: «كُلّ ج ب، و لا شىء من ب أ، فلا شىء من ج أ». والثّالثُ من موجبة جُزئيّة صُغرى ومُوجبة كُلّيّة كُبرى، يُنتِجُ: مُوجبة جُزئيّة. نحو: «بعضُ ج ب، و كُلّ ب أ، فبعض ج أ». و الرّابعُ من مُوجبة جُزئيّة صُغرى و سالبة كُلّيّة كُبرى، يُنتِجُ: سالبة جُزئيّة. نحو: «بعضُ ج ب ولاشىء ب أ، فبعضُ ج ليس أ».

ثُمَّ لمّا صارتِ الجُزئيّةُ كُلّيّةً، و السّالبة مُوجبةً، و غيرُ الضّروريّة ضَروريّةً، وانحصرت القضايا فى المُوجبة الكُلّيّة الضّروريّة، و هٰذا الضّربُ، أى: الأوّل من الأوّل، يُنتِجُها، اكتفىٰ بـه، لاستغنائه عن غيره من الضّروب الثّلاثة المُنتِجَة للجزئيتّين و السّالبة الكُلّيّة. و لا يخفىٰ بعد الاطّلاع علىٰ مامرّ، قولُه:

وَ إذا كانَت المُقدّمَةُ جُزئيّةً فَنَجعَلُها مُستَغرقةً، كما سبق، مثل أن يكون [٥٢] **بَعضُ الحَيوان ناطِقاً، وَ كُلُّ ناطق ضاحكٌ، مثلاً، فَلنَجعَل لذلک البَعض مَعَ قَطع النّظرعن النّاطِقيّةِ اسماً وَ إن كانَ معها وَ ليكن د، فيُقالُ: «كُلّ د ناطقٌ و كُلّ ناطِقٍ كذا» علىٰ ماسبق.** أيِ: «كُلّ ناطق ضاحكٌ»، فينتجُ: «كُلّ د ضاحک». **ثُمّ لانَحتاجُ إلىٰ أن نقول: «بعضُ الحيوان د»** علىٰ أنّه مُقدّمة أُخرىٰ فنضمُّها إلىٰ قولنا: «كُلّ د ضاحک»، لينتجَ: «بعضُ الحيوان ضاحکٌ».

و إنّما قال: **عَلىٰ أنّه مُقَدّمةٌ أُخرىٰ**، لأنّها ليست قضيّةً حقيقيّةً ذاتَ حمل و وضع. **لأنّ د اسمُ ذلک الحَيوان، فكيفَ يُحمَلُ عليه اسمُهُ**. و هذا هو الّذى قلنا: إنّه سَيُصّرحُ بِهُ. و لميّتهُ لا تَخفىٰ على الفَطِنِ.

وَ إن كانُ ثَمَّ سَلبٌ، فَليُجعَل جُزءاً، كما مَضىٰ، فيقال: «كُلُّ إنسان حَيوانٌ، وَ كُلُّ حَيوان فهُو غيرُ حَجَر» يُنتِجُ: أنّ «كُلَّ إنسان هو غيرُ حَجَر» فلا يحتاجُ إلىٰ تكثير ضروب و حذف بعض و اعتبار بعض.

ثُمَّ لمّا كانَ الطّرفُ الأخيرُ، أيِ: الأكبر، **يتعدّىٰ إلى الطَّرف الأوّل**، أى: الأصغر، **بِتَوسُّط الأوسَط. فَالِجهاتُ فى القضيّة الضّروريّة البتّاتة تُجعَلُ جزء المحمول فى المُقدّمَتين، أو فى إحداهما، فَيَتعدّىٰ الحكمُ من الأكبر إلى الأصغر**، بتلك الجهة، **مثل أنّ كُلَّ إنسان بالضّرورة هو مُمكنُ الكتابة، وَ كُلُّ مُمكن الكتابة فهُو بالضّرورة واجبُ الحَيوانيّة أو مُمكنُ المشيِ»، يُنتِجُ: أنّ «كُلَّ إنسان بالضّرورة واجبُ الحَيوانيّة أو المُمكنُ المَشيِ»، و لا يُحتاجُ إلىٰ تطويل كثير فى المُختلطات**، يعنى ما ذهب إليه المشّاؤون. **بَل الضّابِطُ الإشراقيُّ مُقنِعٌ.** و إنّما سمّاه إشراقيّاً، إمّا لكونه معلوماً بالكشف، أو لكونه منسوباً إلىٰ حكماء الشّرق.

وَالسّياقان الآخَران، أى: الشّكل الثّانى و الثّالث، **ذَنا بَتان لِهذا السّياق**، أى: للشّكل الأوّل، لأنّهما فرعان له، لا بتناء بيانهما عليه. و لنشِر إليهما إشارةً خفيفةً علىٰ طريقة المشّائين، ثُمّ نبيّنُ ما ذكره فيهما علىٰ طريقة الاشراقيين فقول:

الشّكلُ الثّانى. شرطُهُ اختلافُ مُقدّمتيه فى الكيف.

و إلّالحصل الاختلافُ المُوجبُ للعُقم، و هو صدقُ القياس مع إيجاب النّتيجة تارةً و مع سلبها أُخرىٰ، لا شتراک المُتوافقين و المُتعاندين فى لازم واحد إيجابىّ و سلبىّ مع امتناع السّلب فى المتوافقين و الإيجاب فى المتعاندين.

و كُلّيّةُ الكبرىٰ، لأنّها لو كانت جُزئيّةً جاز توافقُ الطّرفين. كما إذا سلب أحدُالنّوعين عن الآخَر و حمل علىٰ بعض جنسهما أو حمل الفصل علىٰ نوعه و سلب عن بعض جنسه؛ و تباينُهما أيضاً، كما إذا حمل النّوعُ المسلوبُ عن الآخَر علىٰ بعض فصله أو سلب الفصل المحمول علىٰ نوعه عن بعض نوع آخَر.

و عند اعتبار الشّرطين، يبقى الضُّروب المُنتجة أيضاً أربعةً، لإنتاج الكُبرى المُوجِبَةِ الكُلّيّةَ مع السّالبتين، و الكبرى السّالبة الكُلّيّة مع الموجبتين: الأوّلُ: من كُلّيّتين و الصُّغرىٰ مُوجبة، يُنتِجُ: سالبةً. كقولنا: «كُلّ ج ب ، و لا شىء من أب، فلا شىء من ج أ». الثّانى: من كُلّيتين و الكبرىٰ موجبة، يُنتجُ: سالبةً كلّيّةً، كقولنا: «لا شىء من ج ب، و كُلُّ أب، فلا شىء من ج أ». الثّالِثُ: من مُوجبة جُزئية صُغرىٰ و

سالبة كُلّيّة كبرىٰ، يُنتِجُ: سالبةً جُزئيّةً، كقولنا: «بعضُ ج ب ، و لا شىء من أب ، فبعضُ ج ليس هو أ». الرّابعُ: من سالبة جُزئيّة صُغرىٰ و مُوجبة كُلّيّة كبرىٰ، يُنتِجُ: سالبةً جُزئيّةً. كقولنا: «بعضُ ج ليس هو ب و كُلُّ أب، فبعضُ ج ليس هو أ».

و بيانُ هٰذه الضُّروب بالخُلف، و هو ضمُّ نقيض النّتيجة إلى الكُبرىٰ، لينتج مايناقض الصُّغرىٰ؛ و بعكس الكُبرىٰ فى الأوّل؛ و به و بالافتراض فى الثّالث، و هو ٥ فرض موضوع المقدّمة الجُزئيّة المُوجبة أو السّالبة مُعيّناً لتصير كُليّةً، و يحصلُ المطلوبُ من قياسين، أحدُهما من الشّكل الأوّل، و الآخَر من ذلك الشّكل بعينه و لكن من كُليّتين؛ و بعكس الصُّغرىٰ و جعلها كبرىٰ ثُمّ عكس النّتيجة فى الثّانى.

و يمكنُ بيانُ الرّابع بالافتراض أيضاً، بأن يُفرَضَ البعضُ من ج الّذى ليس هو ب د، فيكون «لا شىء من د ب »، لانقلاب الجُزئيّة كُلّيّةً محفوظةَ الجهة، و «كُلّ ١٠ أب، فلا شىء من د أ».[٥٣] من هٰذا الشّكل بعَينه، ثُمّ يضمُّ إليه مُقدّمةٌ أُخرىٰ لزمت من ذلك الفرض، و هو «بعض ج د » علىٰ أنّها اسمان مُترادفان، لا علىٰ جهةالحمل الحقيقّى.فنقولُ: «بعضُ ج د، و لا شىء من د أ، فليس كُلُّ ج أ»، من رابع الأوّل.

و قد طُعِنَ فى استعمال الافتراض فى هٰذا الضَّرب: بأنّ صُغراه سالبة، فيجوزُ صدقُها إذا كانت بسيطةً بكذب الموضوع، فلا يصدقُ: «بعضُ ج د»، لأنّ المُوجِبَةَ ١٥ يستدعى صدقُها وجودَالموضوع.

و هٰذا، و إن كان الطّاعِنُ من الفضلاء الأكابر، فهو ضَعيفٌ، لأنّ كُلّ مفهوم كُلّيّ فيتصوّرُ به جُزئيّاتٌ يُحمَلُ علىٰ كُلّ واحد منها حملاً إيجابيّاً، سواءً كانت موجودةً أو لم تكن، و نحنُ لا نُوجِبُ وجود الموضوع فىالمُوجبة الصّادقة إلّا علىٰ تقدير أن يُحكم فيها بثُبوت المحمول فىالخارج. أمّا علىٰ غير هذا الوجه فلا، فإنّه ٢٠ يصدقُ: كُلُّ مُسَبَّع شَكلٌ، و لو لم يوجد شىء من المُسَبّعات. و من تحقّق الأصولَ السّابقةَ فى الحمل والوضع لم يشتبه عليه ذلك.

أو نقولُ: إن لم يكن لج وجودٌ يصدقُ: «لا شىء من ج أ»، ضرورة كذب نقيضه، و هو «بعضُ ج أ»، لعدم الموضوع، و حينئذ يصدقُ: «ليس بعضُ ج أ»، لاستلزام

صدق الكُلّيّة صدق الجُزئيّة، و هوالمطلوبُ. و إن كان لج وجودٌ يتمُّ بُرهانُ الافتراض، و يلزمُ صدقُ: «بعضُ ج ليس أ»، فالمطلوبُ لازمٌ، سواءً لج وجودٌ أولا.

و أمّا الشّكلُ الثّالثُ، فشَرطُهُ مُوجِبيّةُ الصُّغرىٰ

لأنّها لو كانت سالبةً جاز توافُق الطّرفين و إن سُلِبَ النّوع و فصله عمّا يُباين جنسه، أو سُلِبَ أحد النّوعين عن الآخر و حمل فصله عليه؛

و كُلّيّةُ إحدى مُقَدّمتيهِ، و إلّا لجاز أن يكون البعض المحكوم عليه بالأصغر غير البعض المحكوم عليه بالأكبر، فلا يحصل الاندراجُ.

و ضروبُه المُنتِجَةُ حينئذ سِتّةٌ هيِ الحاصلة من الصّغرى الموجبة الكُلّيّة مع المحصورات الأربع و الصُّغرى المؤجبة الجُزئيّة مع الكُلّيّتين. و لِميّتهُ لا تخفى على الفطن.

الأوّل: من مُوجبتين كُلّيّتين، يُنتِجُ: مُوجبة جُزئيّة، كقولنا: «كُلُّ ب ج، و كُلُّ ب أ، فبعضُ ج أ».

الثّانى: من كُلّيّتين و الصُّغرى مُوجبة، يُنتِجُ: سالبة جُزئيّة، كقولنا: «كُلُّ ب ج، و لا شىء من ب أ، فبعضُ ج ليس هو أ». و لايلزم المطلوب فى هٰذين الضّربين كُلّيّاً، لاحتمال أن يكون الأصغر أعَمَّ من الأوسط، و يكون الأوسط فى‌الضّرب الأوّل مُساوياً للأكبر؛ و فى الضّرب الثّانى مُشاركاً للأكبر فى‌الاندارج تحتَ الأصغر حتّىٰ يجبَ حينئذٍ أن يكون الأصغر أعَمَّ من الأكبر فى كُلّ واحِد من هٰذين الضّربين، فيمتنع حمل الأكبر بالإيجاب علىٰ كُلّ الأصغر فى الضّرب الأوّل و بالسّلب فى الضّرب الثّانى. مثالُ الأوّل: قولنا: «كلّ إنسان حيوان و كُلُّ إنسان ناطقٌ». مثال الثّانِى: إذا بدّلنا بالكُبرىٰ قولنا: «و لا شىء من الإنسان بفرس». و لا يصدق: «كُلُّ حيوان ناطقٌ» و لا «لا شىء من الحيوان بفرس»، و متىٰ لم يُنتِج هذان الضّربان النَّتيجة الكُلّيّة لم يُنتِجها شىء من الضّروب الباقية، لكون كُلّ من الأربعة الباقية أعَمّ من كُلّ واحد من هٰذين.

الثّالثُ: من مُوجبتين و الصُّغرىٰ جُزئيّة، يُنتِجُ: مُوجبة جُزئيّة. كقولنا: «بعضُ ب

ج، و کُلُّ ب أ، فبعضُ ج هو أ».

الرّابعُ: من مُوجبتین و الکُبریٰ جُزئیّة، یُنتِجُ: مُوجبة جُزئیّة، کقولنا: «کُلُّ ب ج، و بعضُ ب أ، فبعضُ ج أ».

الخامسُ: من مُوجبة جُزئیّة صُغریٰ و سالبة کُلّیّةٍ کُبریٰ، یُنتِجُ: سالبة جُزئیّة. کقولنا: «بعضُ ب ج، و لا شیء من ب أ، فبعضُ، ج لیس هو أ». ٥

السّادس: من مُوجبة کُلّیّة صُغری و سالبة جُزئیّة کُبریٰ، یُنتِجُ: سالبة جُزئیّة، کقولنا: «کُلُّ ب ج، و بعضُ ب لیس هو أ، فبعضُ ج لیس هو أ»

بیانُ هٰذه الضُّروب بالخُلف، و هو ضمُّ نقیضِ النّتیجة إلی الصُّغری لیُنتِجَ ما یُناقِضُ الکُبریٰ؛ و بعکس الصُّغریٰ فی الثّلاثة الأُوَل و الخامس، و عکس الکُبریٰ و جعلها صُغریٰ، ثُمّ عکس النّتیجة فی الرّابع؛ و با لافتراض فی الّذی إحدی ١٠ مُقدّمتیه مُوجبة جُزئیّة و فی السّادس، سَواءً کانت السّالبة المُستعملة فیه مُرکّبة أم لا، لما تقدّم.

فظهر أنّ هٰذا الشّکلَ لا یُنتِجُ إلّا جُزئیّةً، کما أنّ الثّانی لا یُنتِجُ إلّا سالبةً.

فهٰذه طریقةُ المشّائین فی بیان [٥٤] الشّکلین الثّانی و الثّالث و عدد ضروبهما و شُروطهما إلیٰ غیرذلک. و أمّا طریقةُ الإشراقیّین فی بیان الثّانی، فهی المشار إلیه ١٥ بقوله:

و هٰهنا قاعِدةٌ

وَ هِیَ أنّهُ إذا کانَت قَضیّتان مُحیطتان مُختلِفتا المَوضُوع، یَستَحِیلُ إثباتُ مَحمول إحدا هُما عَلَی الأُخریٰ، علیٰ موضوع الأُخریٰ **مِن جَمیع الوُجُوه**، نحو: «کُلُّ إنسان حیوانٌ، و لا شیء من الإلٰه بحیوان» **أو مِن وَجهٍ واحِد**، نحو: «کُلُّ صَهّال فَرَسٌ، و لا ٢٠ شیء من الإنسان بفرس»، لأنّ الفرسَ لایُباینُ الإنسانَ من جمیع الوجوه کما باین الحیوانُ الإلٰهَ، بل من و جه واحد، و هو کونه صَهّالاً.

فَنعلَمُ یَقیناً أنّه لو کانَ أحدُهُما، أحد الموضوعین، **مِمّا یتصَوَّرُ أن یَدخُلَ تَحت الآخَر ما استَحال عَلَیهِ**، علیٰ الموضوع الدّاخل تحتَ الآخر، **مَحمُولهُ**: محمول

الآخر، لأنّ المحمول على المحمول على الشئ محمول على ذلک الشئ. **فَيمتَنِعُ إذن أن يُوصَفَ أحدُهما**، أحدالموضوعين، **بالآخر، أيّهُما جُعِلَ مَوضُوعاً فى النّتيجة وَ أيُّهما حُمِلَ هيٰهنا، فَالنّتيجةُ ضَروريّةٌ بتّاتةٌ**، نحو: «بالضّرورة لا شیء من الإنسان بإلهٍ، أو لا شیء من الإله بإنسان»، و كذا «لا شیء من الصّهّال بإنسان، أو لا شیء من الإنسان بِصهّال»، **لِامتنِاع حَمل مَحمولها أو وَجوبِ السّلب فيها**،

و إنّما كانت نتيجة هاتين القضيتيّن ضروريّة بتّابة، لامتناع حمل محمولها محمولَ هٰذه النّتيجة، و هو أحد الموضوعين علىٰ موضوعها، و هو الموضوع الآخر. أو لوجوب السّلب فى النّيجة، لوجوب سلب أحد الموضوعين عن الآخر، لتبائُنهما.

فَما يَكونُ فى المُقَدمّتينِ مِن جِهاتٍ أو سُلوبٍ، فَيُجعَلُ جُزءاً لِلمَحمُول. مِثلَ قولِکَ: «كُلُّ إنسان بالضّرورة مُمكِنُ الكتابةِ»، فإنّهُ جُعِلَ فيها جهةُ الإمكان جُزءاً للمحمول. و **«كُلُّ حَجَر بالضّرورة مُمتنعُ الكتابة»**، فإنّه جُعِلَ فيها السّلبُ الضَّروريُّ جُزءً للمحمول، بأن جعل بدله الامتناع، **فَيُعلَمُ أنّ «الإنسانَ با لضّرورة مُمتنعُ الحجريّة»**.

و حينئذ لايُشتَرَطُ اتّحادُ المحمول أيضاً مِن جَميع الوُجُوهِ فى هٰذا السّياق خاصّةً. أي: و للزوم النّتيجة عن المُشتركين فى محمول غير مُتّحدين من جميع الوجوه، كممكن الكتابة و مُمتنع الكتابة، لا يُشتَرطُ اتّحادُ المحمول أيضاً من جميع الوجوه فى هٰذا السّياق، و هو «الشّكل الثّانى» خاصّةً، كما ذهب إليه المشّاؤون. و معنى قوله: «أيضاً»، أنّهُ لا يُشتَرطُ اتّحادُ المحمول فى هٰذا الشّكل كما لايشترطُ اختلافُ مُقدّمتيه فى الكيف عند الإشراقيّين، بخلافهما عند المشّائين.

بَل إنّما يُعتَبر الشّركةُ فيما وراء الجَهَةِ المَجعُولَة جُزء المحمول، كاشتراك المحمولين المذكورين فى الكتابة الّتى هى وراء الجهة المجعولة جُزءاً للمحمول، و هى المُمكن فى الأُولىٰ و المُمتنع فى الثّانيةِ.

وَ يجوزُ تَغايزُ جهتى القَضيّتين فيه، أى: فى هٰذا السّياق، و هو الشّكلُ الثّانى. وَ

مَخرجُه من السّیاق الأوّل، أی: بیانه بالشّکل الأوّل و کیفیّة ردّهِ إلیه، **أنّ هٰذین القولین قضیّتان استحال علیٰ موضوع إحدیٰهما ما أمکن علیٰ موضوع الأُخریٰ، وَ کُلُّ قَضیّتین استَحالَ عَلیٰ مَوضُوع إحدیٰهما ما أمکنَ علیٰ مَوضُوع الأُخریٰ. فَموضوعاهُما بِالضّرورة مُتَباینان. یُنتِجُ: أنّ هٰذین القولین قضیّتان مَوضُوعاهُما بالضّرورة مُتباینان.**

۵ **وَ کذا**، أی: و کذا یلزمُ تبایُنُ الموضوعین، **إذا کان فی البتّاتَة مَحمولُ إحدیٰهما** [أی: ما هو محمول فی الأصل] **مُمکنَ النِّسبَةِ**، نحو: «کُلّ إنسان بالضّرورة مُمکنَ الکتابة». **وَ فی الأخریٰ واجِبَ النّسبَةِ**، نحو: «کُلُّ حَجِر بالضّرورة غیرُ کاتب». و إنّما یلزمُ تبایُنَ الموضوعین، لکون القَضیّتین بالصّفة المذکورة، إذ یستحیلُ علیٰ **إحدیٰهما** ما أمکن علیٰ موضوع الأخریٰ، **فَإنّ وُجُوبَ النّسبة مُمتَنعٌ: علیٰ** موضوع **الأُولیٰ و الإمکانَ: علیٰ** موضوع **الأُخریٰ،** ۱۰

و لهذا لا یصدقُ «بالضّرورة کُلُّ إنسان کاتبٌ»و لا «بالإمکان کُلُّ حجر غیرُ کاتب»، و إذالزم تبایُنُ الموضوعین کانت النّتیجةُ ضروریّةً بتّاتةً. نحو: «لا شیء من الحَجَر بإنسان بالضّرورة».

و کذلک، فیالبتّاتة، **إذ کان مَحمُولُ إحدیٰهما مُمکنَ النّسبة**، نحو: «کُلُّ إنسان بالضّرورة ممکن الکتابة»، **وَ الأُخریٰ مُمتنعُ النّسبة**، نحو «کُلّ حَجَر بالضّرورة فهو مُمتنعُ الکتابة»، **فَکانَ عَلیٰ ما قُلنا**، من لُزوم تَبایُن الموضوعین و إنتاج النّتیجة. و هی أنّ «الإنسانَ بالضّرورة مُمتنعُ الحَجَریّة» کما ذکر. **وَ اِن کان فی هٰذا السّیاق جُزئیّةٌ، فَلتُجعَل کُلّیّةً، کما سَبَق**، لیصیرالقضایا المُستعملة فیه کُلّها [۵۵] **مُحیطة کُلیّة** مُوجبةً، لصیرورة السّلب جُزء المحمول بتّاتة، لصیرورة الجهة جُزءه. ۱۵

۲۰ **وَ لسنا نُوجِبُ أن نَعمَلَ فی آحاد مُقدّمات العُلوم هٰذا العمَل**، و هو جعلُ الجُزئیّ کُلّیّاً و السّالب مُوجباً و غیر الضّروریّ ضروریّاً، **بَل إذا عَمِلناالقانُونَ**، فی جَعل کُلّ واحد من الثّلاثة آخر، هٰهُنا.

فکُلُّ مُقَدّمتین صادفنا هُما عَلیٰ هٰذا القانون، و هو کونهُما مُختلفتیالموضوع بحیثُ یستحیلُ إثباتُ محمول **إحدیٰهما** علی موضوع الأخریٰ، سواءً کانت

إحديٰهما مُوجبة أو كُليّة أو ضَروريّة، و الأُخرى سالبة أو جُزئية أو غير ضَروريّة، **عَلِمنا أنّ حالَهُما كماسبق،** من كونهما مُحيطتين مُوجبتين ضَروريّتين، يستحيلُ إثباتُ محمول إحديٰهما لموضوعِ الأخرىٰ، و مُستلزمتين لتبايُن‌الموضوعين و إنتاج‌النّتيجة الضّروريّة، و لهذا اكتفينا به فى هٰذاالسّياق.

۵ **وَ تَركناالتّطويَل،** اى: تطويل‌المشّائين، **علىٰ أصحابه فىالضّروبِ،** و هى أنّ المُنتج منها فيه أربعة، **وَ البَيانِ،** اى: فى بيان إنتاج الضّروب، **و الخَلط،** أى: الاختلاطات.

و لهذا، أى: و لهذاالسّياق، **مَخرَجٌ،** أى: بيانٌ **مِنَ الشّرطيّاتِ، مِن أنَّهُ لو كانَ مَوضوعٰا هاتين المُقدّمتيّن مِمّا يَصحُّ دُخُولُ أحدِهِمافى الآخر، فَما وَجَبَ عَلىٰ جُزئيّات**

۱۰ **أحَدِهما ما أمكنَ عَلىٰ جُزئيّات الآخَر، أوامتنع؛ و يُستَثنىٰ نقيضُ‌التّالى** و هو أنّه وجب عَلىٰ جُزئيات أحدهما ما أمكن أوامتنع علىٰ جزئيات الآخر، **لِنَقيض المُقدّم،** و هو أنّ موضوعى هاتين المُقدّمتين مّما يمتنعُ دخولُ أحدهما فى الآخر.

فهٰذه طريقةُ الإشراقيّين فى بيان الشّكل الثّانيِ، و أمّا طريقتُهُم فى بيان الشّكل الثالث، فهى المُشارإليها بقوله:

۱۵ **قاعِدَةٌ**

وَ إذا وَجَدنا شَيئاً واحِداً مُعَيّناً، كالأوسط فى الثّالث، **وُصِفَ بِمَحمُولين،** أى: محمول الصُّغرىٰ و هو الأصغر، و محمول الكُبرىٰ، و هو الأكبر؛ **عَلِمنا أنّ شَيئاً،** واحِداً، **مِن أحَدِالَمحمُولَين،** أى: من الأصغر، **مَوصُوفٌ بِالمَحمول الآخَر،** أى: بالأكبر، **ضرُورَةً. مِثل «أن يَكونَ زَيدٌ حَيَواناً وَ زَيدٌ إنساناً»، عَلِمنا أنّ شَيئاً مِن الحَيَوان إنسانٌ،**

۲۰ **بَل وَ شَىءٌ مِنَ الإنسانِ حَيَوانٌ عَلىٰ أىّ طريق كانَ،** أى: تأليف المُقدّمتين. و المعنىٰ: أنه، سَواءً كان:«زيدٌ حيوانٌ» صَغرىٰ و «زيدٌ إنسانٌ»، كبرىٰ، أو كان بالعكس، فإنّهُ يُنتِجُ، إلّا أنّ الأوّل يُنتِجُ: أنّ شَيئاً من الحيوان إنسان، والثّانى أنّ شيئاً من الإنسان حيوان.

وَ إذا كانَ هٰذا الشّىء المُعَيَّنُ، أى الأوسط **مَعنىً عامًّا،** أى كُلّياً، كالإنسانِ لاجزئياً،

كزيد، علىٰ ما هو فى المثال الأوّل، **فيجعل مستغرقاً**، للجزئيّات لتصير الصُّغرىٰ و الكبرىٰ مُحيطتين، **كقولنا: «كُلُّ إنسان حَيَوان وَ كُلُّ إنسان ناطِقٌ»، فصار هٰذا الحَصرُ لشىء مُعَيّن مَوصُوفٍ بالأمرين، الحَيوان وَ النّاطِق، فَيَلزَمُ أن يَكونَ شَىءٌ مِن أحَدِهِما هُوَ الآخَر،** أى : بعض الحيوان ناطق، و هو المطلوبُ.

٥ **وَ اذا كانَ بَعضٌ من شىء مَوصُوفاً بـأحَدِالمُـحمُولَين،** كـقولنا: «بـعضُالحـيوان إنسانٌ»، **أوكلَيهما**، كقولنا: بَعضُ الإنسان كاتبٌ بالفعل، و بعضُ الإنسان ضاحكٌ بالفعل». **وَ عُيّنَ**: ذلک البعضُ، **فجُعِلَ مُستَغرقاً، كانَ هٰذا**، و هو كونُ الحصر لشىء مُعيّن موصوف بالأمرين، **حالهُ، وَ يُجعَلُ السَّلبُ أيضاً جُزء المَـحمُول؛ فَـيَنتَقِلُ إلى النّتيجة**، نحو: « كُلّ إنسان حيوانٌ، و كُلُّ إنسان فهو غيرُ الحجر»، ليُـنتِجَ: «بـعضُ الحيوان فهو غَيرُ حَجَر». **وَ يكونُ**، بعد جعل السّـلب جُـزءالمـحمول، **الأوسَـطُ** ١٠ **مَوصُوفاً بِالطَّرفَينِ فى جَميع المَواضِع فى هٰذا السّياق دُونَ الحاجَةِ إلىٰ سالِب.**

وَ إذا كانَ المُقَدّمَتانِ فِيهما السَّلبان، فَجُعِلَ السَّلبان جُزء المَحمولين، صَحَّ أيضاً، كما فى قولکَ: «كُلُّ إنسانٍ هُوَ لاطائرٌ» و «كُلُّ إنسانٍ هُوَ لافرسٌ»، جاءت النَّتيجةُ مُوجِبَةً، وَ هو «أنّ شَيئاً مُمّا يوُصَفُ بأنّهُ لا طائرٌ هُوَ لا فَرسٌ»، و هو ظاهر غنىّ عن التّفسير.

١٥ **وَ إن كانَ إحدى المُقَدّمتَين مُستِغرقةً**، كقولنا: «كُلّ إنسان حيوان»، **وَالأُخرىٰ غَيرَ مُستَغرقة**، كقولنا: «بعضُ الإنسان كاتبٌ بالفعل»، **بَعدَ الشَّركَةِ فى المَوضُوعِ، يَجُوزُ،** إشارةٌ إلىٰ أنّ هٰذا الشّكل لا يحتاجُ إلى كُـلّيّة الكـبرىٰ، بَـل يكـفى كُـلّيّةُ إحـدى المُقدّمتين، **فَانّ البَعضَ داخِلٌ فى الكُلّ، فَيَتعَينُ كونُ شىء واحِد مَوصُوفاً بِالمَحمُولَين، وَ يلزمُ** [٥۶] اتِّصافُ شىء من أحَدِ المحمُولَين بالآخر، و هو المطلوب.

٢٠ **وَ لا يلزمُ اتّصافُ كُلِّ واحِد مِن المَحمُولَين بالآخَر فى هٰذا السّياق**، أى: و لا يُنتِجُ هٰذا الشّكل كُلّياً، **فَإنّ المَحمُولَينِ أو أحَدَ هُما رُبما يكونُ أعمَّ مِن المَوضُوع الّذى هُوَ الأوسَطُ وَ الطَّرَفُ الآخرُ.**

مثال الأوّل «كُلّ إنسان جسمٌ، و كُلُّ إنسان حيوانٌ»، و مثال الثّانى «كُلُّ إنسان حيوانٌ، و كُلُّ إنسان ناطقٌ». **فَلايَلزمُ اتّصافُ كُلّ أحَدهما بالآخر**، نحو «كُـلُّ جسـم

حيوانٌ، و كُلُّ حيوان ناطقٌ»، **بَل شىءٌ مِن أحَدهما هُوَ الآخرُ**؛ نحو «بعضُ الجسم حيوانٌ، و بعضُ الحيوان ناطقٌ».

وَ إذا جَعَلنا الجهاتِ وَ السُّلوبَ أجزاء المَحمُول فى المُقدّمتَين، حَصَلَ الاستغناء عَن ضُرُوب كثيرة وُ مَختَلطات. لحصول الاكتفاء بضرب واحد، و هو الأوّل. لرجوع القضايا كُلّها إلى الموجبة الكُليّة الضَّروريّة. ٥

وَ مَدارُهُ، مدارُ هٰذا الشّكل، **عَلىٰ أمر واحِد، وَ هُوَ تَيَقُّنُ اتّصافِ شىء واحِد**، هو الأوسط الموضوع فى المُقدّمتين، **بِشَيئين**، هُما الأصغر والأكبر، وَ **مَخرَجُهُ**، [أى: بيانُه]، **مِن الشَّكل الأوّل: هُوَ أنّ هٰذين القَولين**، أى: الصُّغرىٰ و الكبرىٰ، **قَضيّتان فيهما شَيء مّا وُصِفَ بِكِلَى المَحمُولَين، [وَ كُلُّ قَضيّتين فيهما شَيءٌ مّا وُصِفَ بِكلى المَحمُولين] ، فَبَعضُ مَوصُوفاتِ أحَد المَحمُولَين يُوصَفُ بالآخر. فَهذان القَولان هٰكذا حالُهُما**، أى: بعض موصوفات أحد محموليهما يوصف بالآخَر، **وَ قد انحَذَفَ عَنّا التّطويلاتُ**، الّتى ذكرها المشّاؤون من تكثير الضّروب و بياناتها و الاختلاطات. إلىٰ غير ذلك. ١٠

فصلٌ فى الاقترانيّات الشّرطيّة ١٥

وَ الشَّرطيّاتُ أيضاً قَد تُؤلّفُ مِنها أقيسةٌ اقتِرانِيّةٌ، كما قد أُلِّفت من الحَمليّات، و إليه الإشارة بقوله: «أيضاً». و أقسامُها خمسة، لأنّها إمّا أن تركّبَ عن المُتصّلات أو المُنفصلات، أو الحمليّ و المُتّصل، أو الحمليّ و المُنفصل، أو المتّصل والمُنفصل. و الأقربُ إلى الّطبع هو المُركّبُ من المُتّصلين، و الأوسطُ إمّا جُزء تامّ من كُلّ واحدة من المُقدّمتين أو جُزء غير تامّ من كُلّ منهما أو تامّ من إحديٰهما غير تامّ من الأُخرىٰ. فإن كانَ تامّاً من كُلّ منهما فينعقدُ فيه الأشكال الأربعة، لأنّه إن كان تالياً فى الصُّغرىٰ مُقدّماً فى‌الكبرىٰ، فهو «الشَّكلُ الأوّلُ»، و إن كان بالعكس فهو «الرّابع»، و إن كان تالياً فيهما فهو «الثّانى»، و إن كان مُقدّماً فيهما فهو «الثالثُ». ٢٠

كقولك فى المتّصلات، فى الاقترانىّ المركّب من المُتّصلات و الشّركة فى جُزء

تامّ، «**كُلّما كانَتِ الشّمسُ طالِعَةً، فَالنّهار مَوجُودٌ**»، وَ «**كُلّما كانَ النّهارُ موجوداً فالكواكبُ خَفيّة**»، يُنتِجُ: «**كُلّما كانَت الشّمسُ طالعةً فَالكواكبُ خَفيّةٌ**»، لأنّ نتيجة هٰذا القسم مُتّصلة، مُقدّمها مُقدّم الصُّغرىٰ، و تاليها تالى الكبرىٰ.

و إنّما ذكر هٰذا الضُّروب دُونَ غيرها، لأنّه لم يذكر فى هٰذا الكتاب إلّاالمُهمّات. و هى ما يكونُ كثيرالاستعمال. و لهذا لم يذكر أيضاً المركّبَ من المُنفصلتين، و من المنفصل و الحمليّ، و من المُتّصل و المُنفصل، لقلّة استعماله بالنّسبة إلى القسم الثّالث المُركّب من الحمليّ و المُتّصل، و لهذا ذكره.

و قد شُكِّكَ علىٰ هٰذا الاقتران: بأنّ مُلازمةَ الكُبرىٰ فى نفس الأمر، فجاز أن لا تبقىٰ علىٰ تقدير ثُبوت الأصغر إذا كان مُمتنعاً فى نفسه. و تمثّلوا عليه من أفضَل الأشكال، و هو «الأوّل»: بأنّهُ «كُلّما كانَ هٰذا اللّونُ سَواداً أو بَياضاً فهو سَوادٌ، و كُلّما كان سَواداً لم يكن بَياضاً».

و جوابُه: أنّ الأوسَطَ إن وقع فى الكبرىٰ كوقوعه فى الصُّغرىٰ، كان الإنتاجُ بيّناً، لكنّ النّتيجة تكذبُ، لكذب الكبرىٰ حينئذٍ، و إن لم يقع، كالسّواد المأخوذ فى الصُّغرىٰ على الوجه الّذى لايُضادُّ البياضَ، و فى الكبرىٰ على الوجه المُضادّله، لم يكن الأوسطُ مُتكرّراً، فلم يكن قياساً لهذاالسّبب. و علىٰ تقدير أن لا تبقى الكبرىٰ صادقةً، فليس بقادح فى الإنتاج، إذ ليس من شرط إنتاج القياس صدقُ مُقدّماته، فإنّ الكاذب المُقدّمات قد يُنتِجُ و يستعملُ إلزاماً.

وَ الشّرائطُ و الحدودُ [يعنى] فى الاقترانيّات الشّرطيّة، **حالُهُما كما سبق** [يعنى:] فى الاقترانيّات الحمليّة [٥٧] من غير تفاوُت، فلهذا اكتفى بما ذكر هُناك.

وَ قَد يتركّبُ قِياسٌ عن شَرطيّة و حَمليّة، و هو أربعةُ أقسام، لأنّ الحمليّة إمّا صُغرىٰ أو كبرىٰ، و علىالتّقديرين فالشّركةُ بين الحمليّة و المُتّصلة إمّا فى المُقدم أو التّالى، و تنعقدُ الأشكالُ الأربعةُ فى كُلّ قسم منها. و لم يذكر غيرالقسم الرّابع لِقُربهِ من الطّبع، و لمسيس الحاجة إليه، فإنّ قياسَ الخُلفِ ينحلُّ إلىٰ هٰذا الاقتران؛ و لا من الأشكال غير الأوّل، و لا من مضروبه غير الضّرب الأوّل، إذا حاجَةَ

فى المباحث الإشراقيّة إلى غيره.

و إلى القسم الرّابع أشار بقوله: **وَ القَريبُ ما إذا كانَت الشَّركةُ بَينَهُما فى التّالى وَ الحمليّة كبرىٰ**؛ كقولك: «**كُلّما كانَ كُلُّ ج ب، فكُلُّ ه د ، و كُلُّ د أ**»، **فيحصلُ النّـتيجةُ شرطيّةً مُتّصلةً مُقَدَّمُها مُقدّمُ الصُّغرىٰ بعينه، وَ تاليها نَتيجةُ تأليف التّالى وَ الحَمليّة، كقَولنا: «كُلّما كانَ ج ب فكُلّ ه أ»**، و هو ظاهرٌ غايةَ الظّهور.

و قد طُعِنَ فيه، بأنّ الحمليّة الصّادقة فى نفس الأمر جاز أن لا تبقىٰ صادقةً علىٰ تقدير صدق مُقدّم المُتّصلة، فلا يُنتِجُ، كقولنا: «إن كان الخَلأُ موجوداً فهو بُعدٌ، و كُلُّ بُعد فهو فى مادّة». فلو أنتج، لصَدَقَ: «إن كان الخَلأُ موجوداً فهو فى مادّة»، لكنّهُ ليس بصادق.

و الجَوابُ، بعدَ ما عرفتَ آنِفاً، أنّا لا نُسَلِّمُ كذبَ النّتيجة، بل هى صادقة بحَسَب الالتزام، فإنّهُ لا يمتنعُ فى المُحال أن يلزمَ من وجوده نفيُهُ، و ليس صدقُ المتّصلة إلّا بصدق اللّزوم، إذ لااعتبار بصدق الأجزاء، كما عرفتَ.

فصلٌ فى قياس الخُلف

و سُمِّىَ بهِ، إمّا لأنّ الخُلفَ هو الشّىء الرّدىُّ أو المُحالُ، و إمّا لأنّ الحاصل من هٰذا القياس هو إثباتُ المطلوب بـإبطال لازم نـقيضه المُستلزم لإبـطال نـقيضه المُستلزم لإثباته. فكأنّ المطلوبَ يأتى من ورائه و خَلفه.

و هو قياسٌ مُركّبٌ من قياسين، أحدهُما اقترانىّ من مُتّصلة و حَمليّة إن كان المطلوبُ حَمليّاً أو من شرطيّتين من جُزء تامّ و غير تامّ إن كان المطلوبُ شَرطيّاً و الآخرُ استثنائى. و إلىٰ هٰذا أشار بقوله :

وَ القياسُ الّذى بُيِّنَ فيه حَقيقةُ المَطلُوب بإبطالِ نَقِيضِه هُو قِياسُ الخُلفِ، وَ يَتركّبُ مِن قياسَين: اقتِرانىّ وَ استِثنائىّ، كقولك: «إن كَذَبَ لا شىء من ج ب ، فَبعضُ ج ب، و كُلُّ ب أ»، علىٰ انّها مُقدّمة حَقّة، يُنتِجُ: علىٰ ما قُلنا، فى الاقـترانـى المُـركّب مـن المُتّصل و الحَملى، «**إن كَذَبَ لا شىء من ج ب ، فَبَعضُ ج أ**». **و إن شئتَ جَعَلتَ هٰذه،**

[أى: النّتيجة]، و هىِ «بعضَ ج أ»، **مُحيطةً بأن يُجعَلَ نقيضُ المَطلوب الّذى هو تالى الشّرطيّة**، و هو بعض ج ب، **مُحيطاً**، بأن تَجعَلَ لذلک البعض اسماً مُعيّناً، و ليكن د، فيصير كُلّيّاً، و هو «كُلّ د ب»، و بصيرُ القياسُ هكذا: «إن كَذَب لا شىء من ج ب، فكُلّ د ب، و كُلّ ب أ»، يُنتِجُ: «إن كَذَبَ لا شىء من ج ب، فكُلّ د أ».

۵ **ثُمَّ يُستَثنىٰ نَقيضُ التالى**، و هو «لا شىء من ج أ» على الأوّل، و «ليس كُلّ د أ»، على الثّانى، **لِيُنتِجَ نقيضَ المُقدّم، وَ هُو أنّهُ «لم يَكذب لا شىء من ج ب، بَل هُوَ صادِقٌ». و فى الخُلف يُبَيَّنُ أنّ كذبَ النّتيجة مالزم**. و فى أكثر النّسخ: **«أنّ النّتيجة المُحالَةَ ما لزمت» مِن المُقدّمة الصّادِقَة، وَ لا مِنَ التّرتيب، فَتَعيّنَ أن يكونَ لِنَقيض المَطلُوب.**

۱۰ فيكونُ نقيضُ المطلوب باطلاً و المطلوبُ حقّاً، و هو المطلوبُ. و علىٰ هٰذا يقُاسُ استعمالهُ فيما إذا كان المطلوبُ شَرطيّاً، و كان الاقترانُ الّذى فيه من شرطيّتين.

و من طَعَنَ فى إنتاج الاقترانىّ المركّب من المُتّصلة و الحَمليّة بـمامّر، جَعَلَ قياس الخُلف مُركّباً من أقيسة استثنائيّةً، و بَيّنَ ذلک من طريقين:

۱۵ أحدُهُما: و ليكن المطلوبُ «ليسَ كُلُّ ج ب إمّا كُلّ ج ب أو كُلّ ب أ»، ما نعةُ الجمع، إذ لو جاز اجتماعُهما على الصّدق لصدقت نتيجتُهما. و هى «كُلُّ ج أ» لصدق صُورة القياس، «لكن ليس كُلّ ج أ»، علىٰ أنّها بيّنةُ الكذب؛ أو يبيّن كذبُها، فلا يجتمعان على الصّدق «و لكن كُلّ ب أ» على أنّها صادقة، «فليس كُلُّ ج ب»، و هو المطلوب.

۲۰ و ثانيهما: «إمّا ليس كُلُّ ج ب، أو كُلُّ ج أ» ما نعةُ الخُلوُّ، «لكن ليس كُلّ ج أ» علىٰ أنّها كاذبة، فيصدق [۵۸] «لَيسَ كُلّ ج ب». و يُبَيَّنُ منعُ الخُلوّ بأنّ «كُلّ ب أ» صادقٌ علىٰ ما فرض، فإمّا أن يصدق معه «كُلّ ج ب، أو ليس كُلُّ ج ب». فإن كان الثّانى فقد امتنع الخُلوُّ. و إن كان الأوّل أنتجَ مع المُقدّمة الصّادقة: «كُلّ ج أ»، فيمتنعُ الخُلوُّ أيضاً، و تركّبُه على هٰذين الوجهين صحيح. لكنّ الأشهر تركّبُه من اقترانىّ و

استثنائی.

و فی تحلیله طریقٌ آخر، و هو: «إن کان کُلُّ ج ب فکُلُّ ج د»، لصدق کُلُّ ب د» عَلیٰ أنّها مُسَلّمة. ثُمّ یُقالُ: «لکن لیس کُلُّ ج د»، فیُنتِجُ: «لیس کُلُّ ج ب»، و هـو المطلوبُ.

۵

الضّابط السّابع

و هو فی موادّ الأقیسة البُرهانیّة و غیرها

هُوَ أنّ العُلُومَ الحَقِیقِیّةُ لا یُستَعمَلُ فیها إلّا البُرهانُ، وَ هُوَ قِیاسٌ مُؤلَّفٌ مِن مُقدّماتٍ یَقینِیّة. و الیقینُ هو اعتقادُ أنّ الشّیء کذا مع اعتقاد أنّهُ لایکونُ إلّا کـذا، لیـخرجَ الظّنُّ، مع مُطابقته للواقع لیخرجَ الجَهلُ المرکّبُ، و امتناع تغیُّره، لیخرجَ اعـتقادُ ۱۰ المُقلّدالمُصیب، لأنّهُ قد یتغیّرُ بالتّشکیک.

و المُقدّماتُ الیقینیّةُ عـندالجُـمهور سِـتّةُ أقسـام: الأوّلیّـاتُ، و المُشـاهداتُ، والمُجَرّباتُ، و الحَدسیّاتُ، و هی قضایا یحکم العقلُ بواسطة حدسٍ قویٍّ مـن النّفس بَسَببِ مُشاهدة القرائن دُونَ الأثر مُوجبٍ للیقین، کالحُکم بأنّ «نُورَالقمر ۱۵ مُستفادٌ من الشّمس»، لاختلاف هَیئاَت تَشَکُّل النُّور فیه، بسَبَب قربه و بعده منها. و المُتواتراتُ. و القضایا الّتی قیاساتُها معها، و هی قضایا یحکمُ العقلُ بها بواسطة لایعزبُ عنها الذّهنُ عند تصوُّرالحدود، کـقولنا: «إنّ الأربـعةَ زوجٌ»، لا نـقسامِها بمُتساویین، فالانقسامُ بمتساویین وَسَطٌ حاضرٌ فی الّذهن.

لکن صاحبُ الإشراق جعلها ثلاثة أقسام، لأنّ تصوُّر طرفی القضیّة و إن کان ۲۰ بـالکسب، إمّـا أن یکـونَ کـافیاً فـی جـزم الذّهـن بـالنّسبة بـینهما أولا. و الأوّلُ: «الأوّلیّاتُ»، و یدخلُ فیها عنده القضایا التی قیاساتُها معها لقربها منها.

و إن لم یکن تصوُّرُ طرفیها کافیاً فی الجزم، بل تَوَقَّفَ علیٰ شیء آخر. فإن کان ما یتوقّفُ علیه إحدیٰالقُوی الظّاهرة أو الباطنة من غیر انضمام شیء آخر إلیها، فهی «المُشاهداتُ». و إلّا فهیِ «الحَدسِیّاتُ»، علیٰ قاعدة إلاشراق، و هی ما یکونُ

سَبَبُ الحُكم فيه، بعد توُسط تصوُّر الطّرفين و إحدى القُوى الظّاهرة أو الباطنة، شيئاً آخَر، كحدسٍ قويٍ من النّفس، كما فى الحدسيّات عند الجُمهور، و لهٰذا لم يذكرها، لدُخولها فى الحدسيّات علىٰ قاعدة الإشراق معنىً و لفظاً أيضاً، لئلّا يرد ذكرُه للمُجَرّبات و المتواترات نقضاً؛ أو قياسٍ خفيٍ كما فى المُجَرّبات، أو غيرِ هما كما فى المتواترات. و إلىٰ ما ذكرنا أشار بقوله: ۵

ثُمَّ ما نَعلَمُهُ يقيناً مِن المُقدّماتِ، ثلاثةُ أقسام، لأنّ المعلوم منها: **إمّا أن يكونَ «أوّليّاً»، وَ هُوَ الّذى تَصديقُهُ لا يَتوقّفُ عَلىٰ غَير تَصوُّرالحُدُود**، و إن كان تصوُّرها بالكسب. و هٰذا العبارة أحسَنُ ممّا يُقالُ فىالمشهور: إنّ الأولىّ هو الّذى يكفى فى التّصديق بها تصوُّرُ الموضوع و المحمول، لأنّه يختصُّ بالحمليّات، و عبارتهُ تشتملُ جميعَ أصناف القضايا. ۱۰

وَ لايَتأتىٰ لأحَدٍ إنكارُهُ بَعدَ تَصوُّر الحُدود، لأن الأوّلىّ هو الّذى يكونُ تصوُّر طرفيه، وإن كان بالكسب، كافياً فى الجزم بالنّسبة بينهما. ولايتوقّفُ فيه، ولاينكرهُ، إلّا من لم يتصوّر الحدودَ. **كحُكِمکَ بِأنّ: «الكُلَّ أعظَمُ مِن الجُزء»** وَ **«الأشياءُ المُساويَةَ لِشىء واحِد بِعَينهِ مُتَساويَةٌ»**، وَ أنّ: **«السّوادَ وَ البَياضَ لا يَجتَمِعان فى مَحَلّ واحِد»**.

۱۵ فإن قيل: لأنسَلّمُ أنّ حكمك ــ أنّ السّواد و البياض لا يجتمعان فى محلّ واحد. و نحوه، كقوله فى التلويحات: «إنّ الشّخصَ الواحدَ فى حالة واحدة لا يحلُّ مكانين»، ــ أوّلىٌّ يكفى فى نسبة بعض أجزائها إلىٰ بعض نفسُ تصوُّرها دون مُشاهدة، لا فتقارالعقل، فى نسبة بعض أجزائها إلىٰ بعض، إلىٰ مُشاهدة باطنيّة، و ذلک ظاهر.

۲۰ قلنا: إنّهُ و إن افتقر إلى المُشاهدة، لكن تلك المُشاهدة يَفتَقِرُ إليها فى تصوُّر أجزائه، فإنّ تصوُّرَها لا يتحصّلُ إلّا بها. و أمّا بعد تحصُّله فلا يفتقرُ ذلک التّصديقُ إلىٰ غيره، فيكفى فى التّصديق [۵۹] مُجرّدُ تصوُّر أجزائه، و إن كانت تلك التّصوُّراتُ غَيرَ مُستغنية عن المُشاهدة.

و لانُريدُ بقولنا: «دُونَ مُشاهَدَة»، ما يفتقرُ إليها التّصوُّرُ، بل ما يكونُ بعد تحصُّله

زائدةً علیه. و هی مُشاهدةُ النّسبة. ففی المُشاهدات یحکم العقلُ بعین ما أدرکه الحِسُّ إدراکاً جُزئیّاً، لا علیٰ ما أدرکه. فإنّه فرقٌ بَینَ أن یکونَ المدرَکُ ـ أی: بالمشاهَدَة ـ هو نِسبةَ المحمول مثلاً إلی الموضوع کما فی‌المُشاهدات و بَینَ أن یکونَ هو الموضوعَ المحکوم علیه بالمحمول، کما فی غیرها. و هو فرقٌ دقیقٌ به
۵ یتمیّزُ أمثالُ هٰذه الأوّلیاتِ من المُشاهدات.

أو یَکُونُ «مُشاهَداً»، بقُواک الظّاهرةِ أو الباطنةِ، کالمحسوساتِ، مثل «أنّ الشّمسَ مُضیئة، أو کعلمکَ بأنّ لکَ شَهوةً و غَضَباً»، إذالمُشاهَداتُ قضایا یحکمُ العقلُ بها بواسطة قُوی ظاهرة، کالمحسوسات بإحدی الحواسّ الخمس الظّاهرة، مثل «أنّ الشّمس مُضیئة»، أو قُوی باطنة، کالمُدرکات بإحدی الحواسّ الخمس الباطنة،
۱۰ کعلمک بأنّ لک شهوةً و غضباً، علیٰ ما ذکره، أو غیرهما، کعلمنا بذواتنا وأفعال ذواتنا الّتی هی مُدرکاتُ نُفوسنا، لا بآلاتها. و نخصُّ المُدرکَ بغیرالحسّ الظّاهر باسم «الوجدانیّات».

و سببُ الحُکم الکُلّیّ فی المُشاهدات، مثل «أنّ کُلّ نارحارّة» عند الإشراقیّین، هو أنّ النّفسَ إذا أحسّت بثُبوت المحمول لبعض جُزئیات الموضوع استعدّت
۱۵ للحُکم الکلّی بنسبة المحمول إلی الموضوع من المُفارق بواسطة الإحساس بتلک الجُزئیّات، فإنّها إنّما تستفیدُ بالحِسّ أنّ هٰذه النّار حارّةٌ، لاکلّ نار، فإنّ الحِسَّ من حیثُ هو حِسٌّ لا یُعطی حُکماً کُلّیّاً، لأنّه إنّما یُشاهِدُالجزئیَّ دونَ الکُلّیّ، إذ لا اطّلاعَ له علیه، و لیس له حُکم، بل الحُکم للعقل بما أدرک الحِسُّ و أدّیٰ إلیه، فإن جزم به فهو من جُملة الواجب قبولهُ، و إن لم یجزم به لم یعوّل علیه.
۲۰ و به یخرجُ جوابُ من أنکرالمحسوسات، و زعم أنّها غیرُ مُفیدة للیقین، و استشهد علیه بأغالیط الحِسّ المشهورة. لأنّا لا نعنی بالمُشاهدات کُلَّ ما یُشاهد، لیُنقَضَ أغالیطُ الحِسّ نَقضاً، بل نعنی بها ما یحکمُ به العقلُ بواسطة الحِسّ الظّاهر أو الباطن.

وَ مُشاهَدَتُکَ لَیسَت بِحُجَّةٍ عَلیٰ غَیرِکَ ما لم یَکن لهُ ذلک المَشعَرُ وَالشُّعُورُ. فإنّهُ

إذا لم يكن لهُ ذلک المَشعَرُ، كالأكمَه، مثلاً، فلا تحتجُّ عليه بأنّ الشّمسَ مُضيئة، و كذا إن كان له ذلک المُشعَرُ، لكن لم يكن له ذلک الشُّعورُ، كاحتجاجک علىٰ من لم يُشاهِد الفيلَ، مثلاً، بأنه كذا، فإنّه لا يَصحُّ، و أمّا من حصل لهُ ذلک المَشعَرُ أو الشُّعورُ، فيجوزُ أن يحتجَّ عليه بها.

۵ **أو يَكُونُ «حَدسِيّاً»، وَ الحَدسِيّاتُ عَلىٰ قاعِدَةِ الإشراق لَها أصنافٌ.**

و إنّما عبّر عنها بالأصناف، لأجل أنّ الاختلافَ بينَ أقسام الحَدسيّات علىٰ قاعدة الإشراق، بل بينَ جميع الأوّليّات السّتّةِ عند الجُمهور بالعوارض،لا بالّذاتيّات المُقَوِّمة لما هيّة القضيّة من حيث هى هى، و لهذا قد يتداخل بعضُ أقسام الأوليّات.

۱۰ **أوّلُها «المُجَرّباتُ». و هى مُشاهَداتٌ مُتكررةٌ مُفيدةٌ بِالتّكرار يَقيناً، تأمن فيهِ النّفسُ عَن الاتّفاقِ،** أى: عن كون الحُكم اتّفاقيّاً. و ذلک لانضمام قياس خفىّ إليه، و هو أنّه لو كان اتّفاقيّاً لما كان دائماً و لا أكثريّاً. ثُمّ يُستثنىٰ نقيضُ التّالى لنقيض المُقدّم، **كحُكمکَ بِأنّ الضَّربَ بِالخَشَب مُو لِمٌ.** و إنّما مثلّهُ بهٰذا ليشعر بأنّ التّجربيّاتِ لا تُقالُ إلاّ فى التّأثير و التّأثُّر، فلا يُقالُ: جرَّبتُ أنّ هذا القار أسوَدُ، مثلاً، بَل يُقالُ: ۱۵ جَرّبتُ أنّ النّار مُحرِقَةٌ، و أنّ السّقمونيا مُسهلٌ.

وَ لَيسَ هُوَ، هٰذا الحُكم الحاصل بالتّجربة، **مِنَ الاسِتقراء،**: من الحُكم الحاصِل بالاستقراء الّذى هو جعلُ المشاهداتِ الجُزئيّةِ مبدءًا للحُكم الكُلّىّ، لأنّهُ غيرُ مُفيد لليقين، و التّجربةُ تُفيدُهُ لا نضمام القياس إلى المُشاهدات الجُزئيّة.

وَ الاستِقراءُ هُوَ حُكمٌ عَلىٰ كُلّىّ بِما وُجِدَ فى جُزئيّاتِه الكثِيرة.

۲۰ فإن كان الحُكمُ شامِلاً لجميع جُزئيّاته فهو الاستقراء التّامّ. كقولک: «الحيوان و النّبات و الجماد مُتحيّز، فكُلّ جسم مُتحيّز»، و هو يُفيدُ اليقينَ، لأنّهُ فى قُوّة قياس مُقسّم [۶۰] يُفيدهُ. و نظمُه أن يُقالَ:: «كُلُّ جسم إمّا حيوانٌ أو نباتٌ أو جَمادٌ، و كُلّ حيوان و نبات و جماد مُتحيّز، فكُلُّ جسم مُتحيّزٌ». و إن لم يكن الحُكمُ شاملاً لجميع جُزئيّاته فهو الاستقراء النّاقص، و هو لا يُفيده، لما يُذكَرُ.

فَإذا کانَ الاستِقراء عِبارةً عَن هٰذا، فَنَعلَمُ أنّ حُکَمنا عَلیٰ کُلِّ إنسانٍ بـ«أنّهُ إذا قُطِعَ رأسُهُ لا یَعیشُ»، لیس‌إلّا حُکماً عَلیٰ کُلّیّ بما صُودِفَ فی جُزئیّاتِه الکثیرةِ، إذ لا مُشاهَدَةَ لِلکُلّ. و لیس هٰذا مثلَ حُکمنا علیٰ أنّ «کُلّ إنسان حیوان»، لأنّه لیس بناءً علیٰ مُشاهدة کثیرٍ من جُزئیّاته، بل نظراً إلیٰ نفس الطّبیعة و الماهیّة.

۵ **وَ الاستقراءُ قَد یُفیدُ الیَقینَ، إذا اتّحدَ النَّوعُ، کما فی المثال المذکور**، إذ کان الاستقراء تامّاً، کمامّر. **وَ إذا اختَلَفَ**، النوع، **قَد لا یُفیدُ الیَقینَ**. و إنّما قال: «قد یفیدالیقین» لأنّه قد یفیده مع اختلاف النّوع، و ذلک إذا کان تامّاً، **کحُکمکَ بِأنّ «کُلَّ حَیوان یُحرّکُ لَدُن مَضغِهِ فکَّهُ الأسفَلَ»، استِقراءً بما شاهَدتَ، وَ یَجُوزُ أن یکونَ حُکمُ ما لم تُشاهِدهُ، کالّتمساح، بِخِلافِ ما شاهَدتَهُ**، لأنّه یحرّکُ عند المضغ فکّه الأعلیٰ.

۱۰ **و من الحَدسِیّات «المُتَواتراتُ»، وَ هیَ قَضایا یَحکمُ بِهاالإنسانُ لِکثرَةِ الشَّهادات**، من المُخبرین، فإنّه لوحصل الیقینُ بقول واحد کان حَدساً، لا تَواتُراً، إذالمعتبرُ فیه الکثرةُ، **یَقیناً**، بشرط عدم امتناع المُخبَرِ عَنهُ، و الأمنِ من التّوافُق علی الکذب، و انتهائها إلیٰ من شاهد المُخبر عنه، کالحُکم بوجود مکّة فی زماننا، و وجود جالینوس و غیره فی أزمنة مُتقادمة.

۱۵ و یُشتَرطُ فیه استواءُ طرفی ذلك الزّمان و واسطته فی حُصُول العدد التّواتُریّ. و إنّما ترک ذکراشتراط کونه مُسنَداً إلی الحِسّ، لظُهوره، فإنّهُ لوأطبق أهل العالم بالإخبار علیٰ أنّ «العالَم قدیم أو مُحدَث»، أو علی اجتماع النّقیضین و نحو هما، لما أفاد إخبارُهم یقیناً، لأنّهُ عن أمر معقولٍ، لا عن محسوس.

و إلی الشّرطین أشار بقوله: **فَیکونُ الشَّیءُ مُمکناً فی نَفسِه، وَ تأمنُ‌النَّفسُ عَن**
۲۰ **التّواطُؤ. وَ الیَقینُ هُوَ القاضِی بِوُفور الشَّهاداتِ**، لأنّهُ إذا حصل عُلِمَ أنّ عَدَدَ الشّهاداتِ قدتمّ. **وَ لَیسَ لَنا أن نَحصُرَ عَدَدَها**، أی: عدد الشّهادات، **فی مَبلَغ مُعَیّن**.

کما حصره بعضُ أهل النّظر فی عدد، کمن حصره فی أربعین، الّذی به تنعقد الجُمعةُ فی بعض‌المذاهب، أو ثلاثمائة و ثلاثة عشر، عدد أهل البدر، إلیٰ غیر ذلک من تحکُّماتهم الباردة. فإنّ ذلک لا یتعلّق بعدد یُؤثّرالنُّقصانُ و الزّیادةُ فیه، لحُصُول

الجَزم من كثرة المُخبرين تارةً، و من قِلّتهم أُخرىٰ مع سائرالشّرائط و القرائن.

فَرُبَّ يَقين حَصَلَ مِن عَدَدٍ قليل. وَ لِلقرائن مَدخَلٌ فى هٰذه الأشياء كُلّها، أى: فى المُتواترات و التّجربيّات و الحَدسيّات عند الجُمهور، **يَحدُسُ مِنها**، أى: من القرائن، **الإنسانُ حَدساً**، فيَحكُمُ بسببه.

و انّما جعل الثّلاثةَ من أصناف الحدسيّات علىٰ قاعدة الإشراق، لاحتياج الكُلّ إلىٰ الحدس، و ذكر من الأصناف اثنين دُونَ الثّالث، و هو الحَدسيّات عند الجمهور، لظُهور كونها من الحدسيّات علىٰ قاعدة الإشراق دُونَ الأوّلين. ۵

وَ حَدسِيّاتُکَ لَيستَ حُجَّةً عَلىٰ غَيرِکَ، أى: و حدسيّاتکَ علىٰ قاعدة الإشراق، لتشملَ الثّلاثة، كما قال فى **التلويحات**، و يقينُکَ التّواترىّ و الحدسىّ و التّجربىّ ليس حُجّةً علىٰ غيرک. **إذا لم يَحصُل لهُ مِن الحَدس ما حَصَلَ لک**، و هو ظاهرٌ. ۱۰

و فيه تنبيهٌ علىٰ أنّه لا يجوزُ استعمالُ هٰذه القضايا فى القياس الّذى يُرادُ به إفادةُ اليقين للغير أو يقصدُ به إفحامُ الخَصم. أمّا الأوّلُ، فلما ذكر، من جواز أن يكون ما حصل للمُستدلّ بها من اليقين غير حاصل لذلک الغير، و إذا لم يحصل لهُ من مُقدّمات القياس يقينٌ لم يتّحصل له نتيجةٌ يقينيّة أيضاً. و أمّا الثّانى، فلأنّهُ لو حصل له منها اليقينُ، كما حصل للمُستدلّ، ثُمّ أنكر ذلک علىٰ وجه المُعاندة، لم يكن لنا سبيلٌ إلىٰ إفحامه، لعدم الطّريق إلىٰ كشف دعواه. ۱۵

فهٰذه السّتّةُ الّتى جعلها ثلاثةً، هى مَوادُّ الأقيسة البُرهانيّة، علىٰ معنى أنّ [۶۱] كُلّ قياس يركّبُ منها سُمّى بُرهاناً، كيفَ ما كان القياسُ، من استثنائىّ أو اقترانّى، حملىّ أو شرطىّ.

و لمّا فرغ من القضايا اليقينيّة شرع فى غير اليقينيّة، و هى أيضاً عند الجمهور ستّة أقسام: ۲۰

الأوّل: الوهميّات الصَّرفة، و هى قضايا كاذبة يوجبها الوهمُ الإنسانىُّ فى غير المحسوسات، [و قد يصدقُ إن كان حكمه فى المحسوسات]، سواءً تعلّقت بالمحسوسات، كحُكمنا بأنّ «وراء العالَم فضاء لا يتناهىٰ»، أم لا، كحُكمنا أنّ «كُلّ

موجود مُشارٌ إلیه». و یعرفُ کذبُها بأنّ الوهمَ یُساعِدُالعقلَ فی المقدّمات المُنتجة لنقیض حُکمه، کمُساعدتهِ لعقل المنفرد بالمیّت بـ«أنّه لا یتحرّك و لا یضرُّ و لا ینفعُ، و کُلُّ ما کان کذلک لا یجوزُ الخوفُ منه و الاحترازُ عنه». فإذا وصل العقلُ و الوهمُ من المُقدّمات إلی النّتیجة. و هی: «أنّ المیّتَ لا یجوزُ الخوفُ منه و الاحترازُ عنه»، فارق العقل عن قبول ما حکم به فأنکرالنّتیجة. و إلی ماذکرنا الإشارةُ بقوله:

وَ کثیراً مّا یحکمُ الوهُم الإنسانیُّ بِشَیء وَ یَکُونُ کاذباً. و ذلک إذا کان یحکم فی المعقولات الصّرفة حُکمها فی ا لمحسوسات، **کإنکاره لِنَفسهِ وَ لِلعقل وَ لِلموجود لافی جَهة.** لأنّ عنده أنّ کُلّ موجود فی جهة، ومُشارٌإلیه إشارةً حِسیّةً، لأنّه تابعٌ للحِسّ، و هو لا یُدرِکُ الموجودَ إلّا کذلک. و أمّا أحکامُه فیما یَحِسُّ به فصحیحةٌ إن شهد له العقلُ بذلک، کحکمه أنّ جِسمین لا یکونان فی مکان واحد فی زمان واحد.

وَ یُساعِدُ العَقلَ فی مُقدّمات ناتجة لنقیضه؛ أی: لنقیض ذلک الشّیء الذی حکم له، **فَإذا وَصَل إلی النّتیجة رجع عمّا سلّمه،** علیٰ ما مرّمن المثال. و مثالٌ آخرُ أخَصُّ بهذا الموضع. و هو أنّه یُساعِدُ العقلَ فی أنّ «الإنسان الکُلّیّ موجود فی الّذهن و أنّه لیس فی جهة». **فإذا وَصَلَ إلی النّتیجةِ،** و هو أنّ «بعضَ الموجود لا فی جهة»، أنکرها.

وَ کُلُّ وَ همیّ یُخالِفُ العقلَ، کالخوف من المیّت، مثلاً، **فَهو باطِلٌ،** لأنّ ما خالف العَقلَ یَستحیلُ أن یکونَ عقلیّاً، لقوله: **وَ العَقلُ لا یُوجِبُ ما یَقتَضی خِلافَ مَقتَضیً اٰخَرَلَهُ،** بخلاف الوهم، فإنّهُ قد یُوجِبُ ذلک، کما قرّرنا.

و الثّانی: «المشهوراتُ». و هی قضایا یحکم العقلُ بها، لعُموم اعتراف النّاس بها،إمّا لمصلحةٍ عامّة أو لرقّةٍ أو حمیّةٍ أو لقُویً و انفعالات، من عادات و شرائع و آدابٍ. کقولنا: «العَدلُ حسنٌ» و «الظُّلمُ قبیحٌ».

و الفرقُ بینهما و بین «الأوّلیّات» هو أنّا إذاجَرّدنا أنفُسَنا عن جمیع الهیئاٰت النّظریّة و العملیّة، و قدّرنا أنّا خُلِقَنا الآنَ دَفعةً من غیر أن شاهدنا أحداً و لا مارسنا عملاً، ثُمّ عرض علینا هٰذه القضایا، فإنّا لانَحکُمُ بها، بخلافِ «الأوّلیّات». و لأنّ

الأوّليّ، نحو: «النّفيُ و الإثباتُ لا يجتمعان و لا يرتفعان»، قد يكونُ مشهوراً، إذِ المعتبرُ فى شهرتها تطابقُ الآراء عليها، لا مُطابقتُها لما عليه الأمرُ فى نفسه. فالمشهورُ قد يكونُ أوّليّاً، أى: فطريّاً، و قد لا يكون. فلهذا قال:

وَ المشهوراتُ أيضاً قَد لا تكونُ فطريّةً. و انّما قال: «أيضاً» ليعلم أنّ «الوهميّات» أيضاً قد لا تكون فطريّة، و أمثلتهُ واضحة؛ و قد تكون فطريّةً، كحكمه بأنّ جِسماً ٥ واحِداً فى زمان واحد لا يكون فى مكانين، و كون هٰذا الحُكم عقليّاً لا يُنافى كونَهُ و هميّاً، لأنّهُ قد يتّفقُ حُكمُهُما، لكنّهُ يكونُ جُزئيّاً من حيثُ هو مُدرَكُ الوهم، لأنّهُ لا يُدرِكُ إلّا كذلک، و كُليّاً من حيثُ هو مُدرَكُ العقل.

فَمِنهُ، أى: من المشهور الّذى هو غير فطريّ، **ما يُبيّنُ بِالحُجّة، كحُكمنا بأنّ الجَهلَ قَبيحٌ، وَ مِنها،** أى: و من المشهورات، **باطِلٌ،** كقولهم: «انْصُر أخاکَ ظالِماً أو ١٠ مَظلوماً». إن لم يُأوّل بأنّ نصرةَ الظّالِم كَفُّهُ عن الظُّلم، و إلّا لكانَ حَقّاً، لا باطِلاً. **و قد يكونُ الأوّليُّ مَشهوراً أيضاً** من حيثُ عموم الاعتراف به، لا من حيثُ كونه حَقّاً و إن كان سببُ الشّهرة و عمومُ الاعتراف به ذلک، كقولنا: «الضِّدّان لا يجتمعان»، بإنّهُ أوّليٌّ و مشهورٌ باعتبارين.

و الثّالث: «المقبولاتُ»، و هى قضايا تُؤخَذُ عن شخص يُعتَقَدُ فيه، إمّا ١٥ لأمرسماويّ أو مزيد عقل و دين، كالمأخوذات من أفاضل السّلف و أما ثِل الخَلف [٦٢]، و هو المرادُ من قوله: **وَ من القَضايا ما قُبِلَ أيضاً عَمّن يُحسَنُ به الظّنُّ.**

و الرّابع: «المُخيّلاتُ»، و هى قضايا تُوثّرُ فى النّفس حالةَ الورود عليها تأثيراً عجيباً، من قبض و بَسط، صادقةً كانت أو كاذبةً، كقولک فى ترغيب شرب الخمر: «إنّها يا قوتيّةٌ سيّالةٌ»، و فى تنفير تناول العسل «إنّه مُرّةٌ مُقيِّئةٌ»، فترغبُ النّفسُ فى ٢٠ الأوّل و تنفرُ عن الثّانى. و إليه أشار بقوله:

وَ مِن القَضايا ما يُؤثّرُ لا بتَصديق، و فى أكثر النُّسَخ: «ما لا يؤثّر بتصديق»، **بَل بِقَبض وَ بَسط. وَ سُميّت «المُخَيّلاتِ»، كحكمک بأنّ «العَسَلَ مُرّةٌ مُهَوِّعَة».** و إنّما لم يقل فى المقبولات: «وسميّت بها»، لأنّ قوله: «و من القضايا ما قبل» يدلّ على

اسمها.

الخامس: عنده فی هٰذا الکتاب: «المُشبّهاتُ»، و هی قضایا یحکمُ بها العقلُ، لمُشابهتها للواجب قبولهُ أو لغیره، و لیست هی بأعیانها. و سنذکرُ أسباب الاشتباه فی المُغالطة [إن شاءالله العزیز]، و هی المراد بقوله:

٥ **وَ مِنها قَضایا**، أی: من القضایا قضایا، **مُزوّرةٌ بِأمرٍ مُروَّج بِالتَّزویر، وَ سَنَذکُرُها**، یعنی فی المُغالَطِة.

و عند الجُمهور: الخامس المُسلّمات، و هی قضایا تُؤخَذُ من الخَصم، لیبنیٰ علیها الکلامُ فی إبطال مذهبه أو دفعهُ، حقّةً کانت أو باطلةً. کتسلیم الفقیهِ کونَ القیاس و الإجماع و غیرهما من القواعد حُجّةً، و المُهندسِ امتناعَ إحاطةِ خَطّین ١٠ مُستقیمین بَسطح.

و السّادسُ: «المَظنوناتُ»، و هی قضایا یحکمُ العقلُ بها اتّباعاً لِلظنّ. و الظّنُّ هو الحُکمُ بالشّیء مع الشُّعور بإمکان نقیضهِ. کقولک: «فُلانٌ یَطُوفَ باللّیل فهو سارِق». و کأنّهُ إنّما لم یذکرهُما لدُخول المُسلّمات فی المقبولات باعتبار، و المظنونات فی المشهورات باعتبار آخَر. و فی لفظه فی التّلویحات هٰهُنا تلویحٌ إلیٰ ذلک.

١٥ **فَلا یُستَعملُ فی البَراهین إلّا الیقینُ، سواءً کان فطریّاً أو یُبتَنیٰ علیٰ فِطریّ فی قیاس صحیح.**

و أمّا غیرُ الیقینیّ: فالقیاسُ المُرکّبُ من الوهمیّات و المُشَبّهات یُسمّیٰ مُغالطةً و سَفسَطةً. و الغَرَضُ منه، بعد الامتحان و التّحرّز عنه، إفحامُ الخصم و تغلیطهُ. و من المشهورات أو المُسلّمات جَدَلاً، و الغَرَضُ منه إقناعُ من هو قاصر عن درجة ٢٠ البُرهان، و إلزام الخَصم أو دفعه. و من المقبولات و المظنونات خِطابةً، و الغَرَضُ منها ترغیبُ المُستمع فیما ینفعه من تهذیب الأخلاق و أمرالمعاد وَ حثّه علیٰ مُواظبة العِبادات و الزّیادة فی الصّدقات. و من المُخیّلات شِعراً، و الغَرَضُ منه انفعالُ النّفس بالتّرغیب و التّنفیر و تروحة الأصوات الطّیّبة و الألحان الحَسَنة.

فصلٌ [۱]

< فى التّمثيل >

التّمثيلُ، و هو إثباتُ الحكم فى جُزئىّ لثبوته فى جُزئىّ آخَر، لمعنى مُشترك بينهُما، كقولهم: «العالَم مُؤلّفٌ فيكونُ حادثاً» قياساً على البيت، **غَيرُ مُفيدٍ لِليقين. وَ هُوَ مايُدّعىٰ فِيهِ شُمُولُ حُكم**، كالحدوث، **لِأمرَينِ**، كالعالَم و البيت، **بِناءً على شُمول مَعنى واحِد لَهُما**، و هو التأليف. و الفقهاء يُسمّونهُ قياساً، و الصُّورَةَ الّتى الحُكمُ فيها ثابتٌ بالاتّفاق، كالبيت، أصلاً، و الأُخرىٰ، كالعالَم، فرعاً، و المعنى المُشتركَ عِلّةً و جامِعاً. فحدودهُ أربعةٌ: الأصلُ و الفرعُ و العِلّةُ و الحُكمُ.

ثُمّ يَقُرِّرُ أصحابُ الجَدل هٰذا النَّمَطَ، و هو شمُولُ الحُكم لأمرين، بِناءً علىٰ شُمول معنى لهُما، بل علّيّة المُشترك، **بِطَرِيقَين**.

أحَدُهُما و يُسَمّى الطَّردَ و العَكسَ عند قُدماء الجَدَليّين، و الدّورانَ عند مُتأخرّيهم، **هُوَ أنّ المعنَى الشّاملَ**، أى: التأليف، **حيَثُ عُهِدَ**، كما فى البيت و نحوه، **كانَ مُقتَرِناً بِهٰذا الحُكمِ**، أى: الحدوث، **وَ كذا بِالعَكسِ**، أى: و حيث انتفى المعنى الشّاملُ انتفى الحدوثُ، فهما مُتلازمان وجوداً و عدماً. **فَيَقتَرِنانِ فى مَحَلّ النّزاع، وَ هُم فى حَيِّز الانقطاع عِندَ مُطالبة لِميّة عَدَم جواز انفكاكِهما فى مَوضع لم يَعهَده هٰذا المُحتَجُّ**، إذ مع جواز انفاكهما فى مَوضع لايَلزَمُ تلازُمُهُما وُجوداً وَعَدماً، و لا اقترانهُما فى محلّ النّزاع.

و إن قُرِّرَ علىٰ طريقة المُتأخّرين: ــ و هو أنّ الحُدُوثَ دار مع التّأليف وجوداً و عدماً [۶۳]، بمعنى أنّه وُجِدَ فى بعض صُوَر وجوده، و عُدِمَ فى بعض صُوَر عدمه. و دورانُ الشّىء مع الشّىء وجوداً و عَدماً، علىٰ ما ذكرنا من التفسير، مُوجِبٌ لعِلّيّة المدار للدائر. فالتّأليفُ علّةٌ للحدوث، ــ نُقِضَ بالجزء الأخير من العِلّة و سائر الشّرائط المُساوية لها، لدوران الحُكم مع كُلّ منها وجوداً و عدماً، علىٰ ما ذكر من التّفسير، مع أنّ شيئاً منها ليس عِلّةً بالاتّفاق.

وَالثّانى، و يُسمَّى السّبرَ و التَّقسيمَ عند قُدماء المُتأخرين، و التّرديدَ الّذى لا

یکونُ بینَ المُتناقضین عند مُتأخّریهم، **هُوَ أنّهُم یَعُدُّونَ صِفاتِ ما وُجِدَ فیه الحُکمُ بالاتّفاق الّذی سَمَّوهُ الأصلَ أو الشّاهِدَ**، کقولهم: «عِلّةُ حدوث البیت إمّا التألیفُ أو الإمکانُ أو الجَوهریّةُ أو الجِسمیّةُ». و هو أیضاً لیس بشیء، لأنّا لا نُسَلِّمُ انحصارَ العِلّة فیما ذکروا مع کثرة اللّوازم و الأعراض، لجواز وصف آخَر هو مناطُ الحکم، أی عِلّیتُه، لأنّ التّردید غیرُ دائر بَینَ النّفی و الإثبات، و لهذا قال: **وَ لا یَنقَطِعُ عَنهمُ احتِمالُ وجود وَصفٍ غَفَلُوا عَنهُ هُو مَناطُ الحُکم. فرُبَّ حکم مُتعلّق بشیء لایُطَّلع علیه إلّا بعدَ حین.**

ثُمَّ یُثبِتُونَ أنّ ماوراء ما نُسِبَ إلیه الحُکمُ فی الأصل، أی: ما عدا التّألیف، **آحادُهُ غَیرُ صالِحةٍ لاقتضاء الحُکم، لِتَخلّفِ الحُکم عَن کُلّ واحدٍ فی مَوضع آخر**، کما یقال: عِلّةُ حدُوثِ البیت لیست الإمکانَ، وإلّا لکانت صِفاتُ الباری حادثةً، و لا الجوهریّةَ و لا الجسمیّةَ، و إلّا لکان کُلّ جوهر و کُلّ جسم کذلک، **وَ أنّ الّذی نُسِبَ إلیه الحُکمُ**، أی: التألیف، **استَقلّ دُونَ‌الأوصاف باقتِضاء الحُکم فی مَوضِع آخَر**، لوجود الحدوث مع التّألیف، فی ذلک الموضع دُونَ الأوصاف المذکورة. فعِلّةُ الحدوث التّألیفُ، و لا طائل تحته.

أمّا إلغاء کُلّ ما سِوی الّذی نُسِبَ إلیه الحُکمُ، [أی: إلغاء کُلّ ما سواه] عَن دَرجة الاعتبار، فلا یَتَمشّیٰ و لا یتمُّ، لأنّ ممّا سِواه خُصوصیّةَ محلّ الوِفاق مع احتمال کونها شَرطاً لعِلیّة المُشترک أو کونها عِلّة للحُکم، و هٰذا هو المرادُ من قوله: **لِبَقاء احتِمال أن یکونَ**‌الحُکم، **فی الأصل، لِخُصُوصِه** لخُصوص الأصل، **وَ تَشَخُّصِه**، و تعیُّنه، **لالمعنی یَجُوزُ أن یَتعدّیٰ**: من المعانی المُشترکة بینهما، **[أو لِمَجمُوع الأوصافِ:]** أو لبقاء احتمال أن یکونَ الحُکمُ فی الأصل لمجموع الأوصاف، **و هو أحوطُ، لاِشتمالهِ علی العِلّةِ یَقیناً.**

و عند التُّزول عن هٰذا، و هو کونُ الحُکم مُضافاً إلی الخُصوصیّة أو المجموع، أی: بعد تسلیم أنّ الحُکمَ غیرُ مُضاف إلیٰ الخصوصیّة و المجموع لایلزم المطلوب و هو کونه مضافاً إلی ما عیّنوهُ، فإنّه، **یَجُوزُ أن یَکونَ**: العِلّة [اسمه کُلّ

واحد من قوله]، **اثنانِ اثنانِ**، و من قوله: **أو ثلاثةٌ ثلاثةٌ**، و من قوله، **وَ كُلُّ مَرتَبة مِن العَدَد** [وخبر كُلّ] له مدخلٌ، لأنّ كُلّ مرتبة لها خواصٌ ليست لغيرها، فيجوز أن يكون الصّالحُ لاقتضاء الحُكم هو اثنين اثنين أو ثلاثة ثلاثة من تلك الأوصاف دُونَ الآحاد. و إذ ذاك فلابُدَّ لهُم من حصر عُقُود الأعداد و إبطال دخولها فى العِليّة. و ذلك غيرُ سَهل. ۵

وَ أيضاً يَحتَمِلُ انقسامُ ما عَيّنُوهُ، أى: التأليف، **إلى قسمين**: أثيرىّ مثلاً و عُنصرىّ، **لا يُلازِمُ**: الحُكم، و هو الحدوثُ، **إلّا لأحَدِهِما**، و هو التّأليف العُنصرىّ، **وَ لا يُوجَدُ**: ذلك القِسم الّذى يلزمه الحُكمُ **فى مَحلّ النِّزاع**، فلا يثبت الحكمُ فيه. **وَ هٰذا يَقرُبُ مِن الوجَه الّذى سَبَقَ مِن احتِمال غَفلَتِهِم عَن وَصفٍ، هُوَ المَناطُ.**

۱۰ و الفرقُ: أنّ هُناک جوّز إضافةَ الحكم إلىٰ وصف غير التّأليف، و هٰهُنا جوّز إضافته إلىٰ هٰذا التّأليف الخاصّ. فمن حيثُ إنّ الخاصّ يُغايُر العامّ كان مِثل الوجه السّابق، لكونه مُضافاً إلىٰ وصف غير التّأليف المُطلق، و من حيثُ إنّهُ مُضاف إلى التأليف و إن كان خاصّاً كان غير الوجه السّابق،فلهذا قال: «يَقرُبُ مِنهُ».

وَ دَعوى استِقلالِ الوَصفِ الّذى عَيّنوهُ فى مَوضِعِ آخَر لا تَنجَعُهُم، لِجَواز أن يكونَ ذلك الوصفُ جُزء إحدى العِلتّين إلىٰ أيّهما ينضمُّ اقتضى الحُكم: لذلك الموضع ۱۵ أيضاً صفات أُخرىٰ هى أجزاء العِلّة [۶۴] إن ا قترن التّاليف بها اقتضى الحُكم، و هو الحدوثُ. و إن انضمّ إلىٰ هٰذه أيضاً اقتضاءٌ، فهو جُزء غير مُستقلّ بالاقتضاء، فكأنّ للحُدوث، و هُو حكم عامّ، عِلتّين مُستقلّتين مُتغايرتين، جُزء كُلّ منهما التأليفُ، لجواز اجتماع العلل الكثيرة علىٰ معلول واحد نوعىّ. و إليه أشار بقوله:

۲۰ **و يجوزُ أن يكونَ لحُكم واحد عامّ**، كالحَرارة، مثلاً، **أسبابٌ كثيرةٌ**، كالحركة و الشّعاع و مُجاورة جِسم حارّ، كما سنذكرهُ **فَيَكونُ فى ذلِك الموضع مَعَهُ**، مع التأليف **وصَفُ آخَرُ، فَيَقتَضى الكُلّ بِاجتِماع ذلِکَ الحُكم، وَ يَعُودُ الكَلامُ إلىٰ عَدّ الأوصافِ، إن التزم بِعَدّها فى المَوضِعِ الثّانى**، و إلغاءما سوى التّأليف عن درجة الاعتبار. و فيه من الفَساد ما فيه.

وَ هُم یُنکِرونَ جَوازَ تعلیل الحُکم العامّ فی المواضع المُتَعدّدةِ بِالعِلل المُتَعدّدة، وَ یُقیمونَ الحُجّةَ عَلَیهِ. ثُمَّ یَرجعُ حاصَلُ حُجتهم إلی التّمثیل، لأنّهم یقولون: لو جاز أن یکونَ لحُکم واحد عامّ عِللٌ مُتعدّدةٌ، لکانت المُتحرکیّةُ لها عِلّة أُخریٰ غیر الحرکة قِیاساً علی الحَرارة المُعلّلة بأُمور مُتعددة، و لیس، فلیس، **فَیُثبِتوُنَ بِالّتمثیل بَعضَ ما**

۵ **یبتنیٰ عَلَیه التّمثیلُ.** و هو عدمُ جواز تعلیل الحُکم العامّ بعلل مُتعدّدة.

و أیضاً إذا جازَ أن یکونَ لِحُکم واحِد عامّ عِللٌ لا یَصِحُّ قاعِدَتُهُم: «إنّ العِلّة فی الشّاهِد، أی: الأصل، **عِلّة فی الغائب»،** أی: الفرع. **وَ کذا الشّرطُ،** أی: کذا لا یَصحُّ قاعدتُهم: « إنّ الشَّرط فی الشّاهد شرط فی‌الغائب»، **لِجواز أن یَکونَ لِشیء عامّ أو مُتَشخّصٍ عِللٌ و شُروطٌ علیٰ سَبیل البَدل،** أمّا العامُّ فقد تقدّم مثالُه، وَ أمّا المتشخّص

۱۰ فسیأتی مثالُه [إن شاءالله‌العزیز].

وَمِن قواعِدهم أیضاً «إنّ ما دلّ علیٰ أمر فی الشّاهِدِ دَلّ علیٰ مِثلهِ فی الغائب»، فیقالُ: إن کانَت الدّلالةُ لذاته علی الحُکم العامّ فَنِسبتُها إلیٰ ما فی الشاهد و الغائب، سواءٌ، فَلا حاجَةَ إلی التّمثیل؛ وإن کانَ لِخُصوص الشّاهد مَدخلٌ فی الدّلالة أو إثبات الدّلالة، فالکلامُ فی اعتبار الخُصُوص ما سَلَفَ. و هو أنّه لا یلزمُ من ثُبوت الحُکم فی الأصل حینئذ

۱۵ ثُبوتُه فی الفرع، لجواز کون خُصوصیّة الأصل شرطاً لعلیّة المُشترک. أو خُصوصیّة الفرع ما نعةً من عِلیّة المُشترک، فلِمَ قلتُم إنّه لیس کذلک، لأبُدّلهُ من برهان.

فصلٌ [۲]

و هو فی انقسام البرهان إلیٰ برهان لمّ و برهان إنّ

۲۰ **الحَدُّ الأوسَطُ قَد یَکُونُ عِلّةَ نِسبَةِ الطّرفَین ذَهناً وَ عَیناً.** أی: عِلّةً لتصدیق العَقل بانتساب الأکبر إلی الأصغر نفیاً أو إثباتاً فی الذّهن و الوجود. أی: لثُبوت الأکبر للأصغر. أو انتفائه عنه فی العین، و هو الخارج المُعبّر عنه بـ «نفس الأمر»، کقولنا. «هٰذا الخَشَبُ مسّتهُ النّارُ. و کُلُّ ما مسّتهُ النّارُ فهو مُحترقٌ، فهٰذا الخشبُ مُحترقٌ»، فمِساسُ النّار عِلّةٌ لثُبوت الاحتراق للخَشَب فی الّذهن و العین.

وَ البُرهانُ الّذى فِيهِ ذلِكَ، الأوسَط، **يُسَمّىٰ بُرهانَ لمّ**، لإعطائه اللّميّةَ بالوجهين، فإنّ اللّميّة هى العلّيّة، و لا يُشترطُ فى بُرهان اللمّ كونُ الأوسط عِلّة للأكبر نفسه، بل عِلّةً لوجوده فى الأصغر و إن كان معلوله، كقولنا: «كُلُّ إنسان حَيَوانٌ، و كُلُّ حَيَوان جِسمٌ»، فالحيوانُ ليس علّةً لوجود الجسم فى الخارج، لأنّه معلول وجوده فيه، بل لوُجوده و ثُبوته للإنسان. ٥

وَ قَد يَكونُ الأوسط، **عِلّةً لِنِسبَةِ الطّرَفَين فى الّذهن فَقط، أى: يكونُ العِلّةُ لِلتصديق فَحَسَبُ**، لا لَهُ وَ لِلوجود، **وَ يُسمّىٰ بُرهانَ الإنّ، لاقتصار دَلالتِهِ عَلىٰ إنيّة الحُكم**، أى: علىٰ ثبوته، **دونَ لميّته فى نَفسهِ**، وَ قَد يكونُ فى نَفسِهِ، **وَ قد يكونُ هٰذا الأوسَط**، أى: الّدالّ علىٰ إنيّة الحُكم دُونَ لميّته، **مَعلولَ النّسبَةِ**، نِسبة الأكبر إلى الأصغر، **فى الأعيان، إلّا أنّه أظهَرُ عِندَنا**، [أى: إلّا أنّ الأوسط يكون أظهر عندنا أى:] ١٠ من النّسبة. فلهذا يجوزُ أن يستدّل به عليها، لا بها عليه. **كقولِكَ: «هٰذا الخَشَبُ مُحترقٌ، وَ كُلُّ مُحتَرق مَسَتّهُ النّارُ، فَهٰذا الخَشَبُ**[٦٥] **مَسَتّه النّارُ»**. فالإحتراقُ الّذى هو الأوسط معلولُ النّسبةِ الّتى هى مُماسّة النّار للخَشَب. و قد لا يكونُ هٰذا الأوسطُ معلولَ النّسبة و لا علّتها، كما إذا كان الأوسَطُ و الأكبرُ مُتلازمين و معلولَى عِلّة واحدة، كقولنا: «كُلُّ إنسان ضاحكٌ و كُلُّ ضاحک كاتبٌ». ١٥

فصل [٣]
فى بيان المطالب

و لأنّ العِلمَ يَنقسمُ إلى التّصوّر و التّصديق، فالمطلبُ إمّا أن يتوجّه نحو اكتساب التّصوّر، و هو اثنان: «ما» و «أيُّ»، أو التّصديقِ، و هو أيضاً اثنان «لم» و «هل». و مطلبُ «ما» يُطلَبُ بها إمّا شرحُ الاسمَ. كقولنا: «ما العنقاءُ؟»، و يُجابُ بتفصيل ما دلّ الاسم عليه إجمالاً. و هو إمّا حدٌّ بحَسَبِ الاسم، و إمّا رسمٌ بحَسَبهِ أو ماهيّةُ المُسمّىٰ بَعدَ مَعرفة وجودِهِ، كقولنا: «ما الحركةُ؟»، و يكون الجوابُ بأصناف المقول فى جواب «ما هو؟»، و يقعَ الحُدودُ الحقيقيّةُ فى الجَواب. و ربما اُقيمت ٢٠

الرّسومُ مقامَها توسُّعاً أو اضطراراً، و طلبُ مفهوم الشّىء يَشمُلهُما، فلهذا قال:

وَ المَطالِبُ، مِنها مَطلَبُ «ما»، وَ يُطلَبُ بِها مَفهُومُ الشّىء؛ و لأنّه يجوزُ وجودالشّىء فى ذاته مع الجهل بوجوده، كالمُثلّث المُتساوى الأضلاع عند من لم يعرف الشّكل من كتاب الاصول. فإذا سأل بـ «ما» عن مفهوم الاسم الدّالّ عليه، فقال: «ماالمُثلّثُ المُتساوى الأضلاعُ؟»، كان الجوابُ، و هو «سَطحٌ يُحيطُ به ثَلاثَةُ خُطوط مُتساوية»، حدّاً بحسب الاسم. و إذا عرفتَ وجوده يصيرُ ذلك الجَوابُ بعينه حَدّاً بحَسَب الحقيقة. و الجَوابُ الواحدُ يكونُ حدّاً بحَسَب الاسم والحقيقة بالنّسبة إلىٰ شخصين أو إلىٰ شخص فى وقتين.

و «هَل» إمّا بَسيطٌ يُطلَبُ بها وجودُ الشّىء أو لا وجودُه، كقولنا: «هَل الحَركةُ موجودةٌ أم لا؟»؛ و يتخلّلُ فى التّرتيب الطّبيعىّ بين مطلبى‌ما، لأنّ السّؤالَ عن وجودالشّىء يكونُ بعد معرفة مفهومه، لأنّ ما لا يُفهَمُ لايُسألُ عن وجوده و عدمه، و لجواز العلم بمدلول اللّفظ مع الشّكّ فى وجود مدلوله جاز هٰذا السّؤالُ. و أمّا السّؤالُ عن ماهيّته، يكونُ بعد معرفة وجوده، لأنّ طالبَ ماهيّة الحركة إنّما يَطلَبُ حقيقةَ أمر موجود فيتقدّم علمهُ بوجوده، و يكون بـ «هل البسيطة». و إمّا مُركّبٌ يُطلَبُ وجود شىء له، كقولنا: «هل الحركةُ دائمةٌ أم لا؟».

و قوله: **وَ «هَل» يُطلَبُ بِهِ أحَدُ طَرفَى نَقيضِ ما قُرِنَ بِهِ** يَشمَلُهما، لأنّ ما قرن به إن كان الموجود فهو البسيط، و إلّا فهو المركّبُ، لأنّ الموجود محمولٌ فى: «هل البسيطة»، و رابطةٌ فى المركّبة، كما يقال: «هَل الحَرَكَةُ موجودةٌ بحال الدّوام أم لا؟».

وَ جَوابُهُ بأحَدِهِما، أى بأحد طرفى النّقيض: و هو أنّها موجودةٌ أم لا، فى البسيط، و دائمةٌ أم لا، فى المركّب.

وَ «أىٌّ»، و يُطلَبُ بِهِ التّمييزُ، تمييز الشّىء عمّا يُشاركه فى الجنس أو فى الوجود تمييزاً ذاتيّاً أو عرضيّاً، كقولنا: «أىُّ حَيَوانٍ هُوَ؟»، فيُجابُ بأنّه ناطقٌ أو ضاحكٌ.

و «لِمَ»، وَ يُطلَبُ بِهِ عِلّةُ التّصديق، أى: الحَدّالأوسطالمقتضى للجزم صدق النّتيجة، كقولنا: «لِم كانَ العالَمُ حادِثاً؟»، فيقال: «لأنّه مُتغيّرٌ، وكُلُّ مُتغيّر حادثٌ، فَالعالَمُ حادثٌ»،

وَقَد يُطلَبُ به عَلّةُ الشّىء فى الأعيان، كقولنا: «لِمَ كانَ المِغناطيس يَجذِبُ الحَديدَ؟»

فهٰذِهِ هى أُصولُ المطالِبِ العِلميّةِ. و إنّما سّماها اصولاً، لأنّه لا يقومُ غيرُ ها مقامَها، و لرجوع غيرها إليها، و لاحتياج الحدّوالبرهان إليها دون غيرها. و لهذا تُسمّىٰ أيضاً بأُمّهات المطالب، و لأنّ من لا يعرفُ مفهومَ اللّفظ، كما لا يَسأل عن وجوده مطلقاً، كذلک لا يسألُ عن وجوده بصفة كذا، و لا عن العلّة فى انتسابه إلىٰ ۵ غيره أو فى وجوده فى الخارج أو فى اتّصافه بصفة كذا، فيلزمُ تقدُّمُ مطلب «ما» بحسب الاسم علىٰ جميع المطالب، و هو واضح.

وَ مَن فُرُوعِها، فروع أُصول المطالب، و هى ما يستغنىٰ بغيرها عنها، **«كَيفَ» الشّىءُ، وَ ما يُقالُ فى جَوابِهِ كيفيّةٌ، مِثلُ أنّ الشّىء أسوَدُ وأبيَض.**

وَ «كَم»، وَما يُقالُ فى جَوابِهِ يُسَمّىٰ «كميّةً»، كانَت، كميّةً، **مُتّصلةً**، وهى الّتى لأجزائه ۱۰ عندالتّجزية حدّ مُشترک، **كالمقادير، أو مُنفَصِلةً**، و هى مالا يكون كذلک، **كالأعدادِ.**

وَ «أينَ» الشّىءُ، وَيُطلَبُ به نِسبَةُ الشّىء إلىٰ مكانِهِ.

وَ «مَتىٰ»، و يُطلَبُ به نِسبةُ الشّىء إلىٰ زَمانِهِ.

وَ قَد يُغنِى عَنهُما، [أى: عن أينَ و متىٰ]، **«أىُّ» إذا قُرِنَ بِما يُطلَبُ، كما يُقالُ: «فى أىّ مَكانٍ هُوَ؟»**، أو «فى أىّ زمانٍ هو؟»، **فيُغنى أىّ: عن أين** [۶۶] **و مَتىٰ، وَ عَلىٰ هٰذا** ۱۵ **غَيرُ هُما**، نحو: «عَلىٰ أىّ كيفيّة هو؟ أو عَلىٰ أىِّ كميّة هو؟». و المشهورُ: أنّ هل المركّبَ يقومُ مقامَها جميعاً. فإنّه إذا قيل: «كَيفَ لَونُ زَيد، و كَم طُولُهُ، و أينَ مكانُه، و مَتىٰ زمانُ وجوده؟». فيقومُ مَقامَها: «هَل لونُه أبيَضُ أم لا، و هَل طُولُهُ أربَعَةُ أذرُع أم لا، و هَل هُوَ فى البيتِ أم لا، و هَل وُجِدَ فى الزّمانِ الفُلانّى أم لا؟».

وَ مِنَ المَطالِبِ مَطلَبُ «مَن» الشّىءُ، و يُطلَبُ به خُصُوصُ ما عُرِفَ أنّه عاقِلٌ لذاتِهِ، ۲۰ لاختصاص «مَن» بأُولى العَقل، و يُجابُ بأنّه زيدٌ و نحوه.

و كُلُّها مَطالبُ جُزئيّةٌ، تَنزِلُ عَن أن تُعَدَّ فى الأُمّهاتِ، لأنّها تَطلُبُ علوماً جزئيّةً بالقياس إلى المطالب المذكورة، و لا تعمُّ فائدتُها، فإنّ ما لا كيفيةَ له، لا يُسألُ عنه بـ«كَيفَ»، و كذا أخواتُها.

المقالة الثالثة

فى المغالطات و بعض الحكومات بين أحرف إشراقيّة
و بين بعض أحرف المشّائين

و فيها فصول

الفصل الأول ۵
فى المغالطات

أقول، قبلَ الشّروع فيه: إنّ صاحبَ الكتاب لم يُورِد فى هذا الباب أنواعَ الغلط بالتّفصيل و لا أسبابَها، علىٰ ما هو القانونُ الصِّناعىُّ، بل اقتصر علىٰ ايراد بعضِها، و ذكر أمثلةً منثورةً لها، و أنا أقدّمُ ذكر أسبابه، فإنّ فى ضمنه يجىء ذكرُ أنواعه، فنقولُ:

۱۰ كُلُّ قياسٍ يُنتِجُ ما يُناقِضُ وَضعاًمّاً، فهو تبكيتٌ، فإن كان حقّاً أو مشهوراً كان بُرهانيّاً أو جَدليّاً، و إلاّ فَسفَسطىٌّ يُشبِهُ البرهانَ أو مُشاغِبىٌّ يُشبِهُ الجدلَ، و لابُدَّ فيهما من ترويج نقيضه مُشابهةٌ، إمّا فى مادّةٍ، بأن يُشبِهُ الحقَّ أو المشهورَ، و لا يكونَ شيئاً منهما، أو فى صورةٍ، بأن يُشبِهَ ضرباً مُنتِجاً و لايكونَ إيّاه.

فالمغالطةُ قياسٌ تَفسُدُ صورتُه أو مادّتُه أوهُما جميعاً. و الآتى به غالِطٌ فى نفسِه ۱۵ مُغالِطٌ لغيره. و لو لا القُصُورُ، و هو عدمُ التّمييز بينَ ما هو هو و بينَ ما هو غيره، لما تمَّ لِلمغالطة صِناعةٌ، فهى صِناعة كاذبة تنفعُ بالعرض بأنّ صاحبَها لايَغلَطُ و لا يُغالِطُ و يقدرُ علىٰ أن يُغالِطَ المُغالِطَ و أن يَمتَحِنَ بها أو يُعانِدَ.

فموادُّها المُشبّهاتُ لفظاً أو معنىً. و من المُشبّهات معنىً «الوهميّاتِ.»، و هى ما يحكمُ به بديهةُ الوهم فى المعقولات الصّرفة حُكمَها فى المحسوسات، علىٰ ما مرَّ.

۲۰ و لهٰذه الصِّناعة أجزاءٌ ذاتيّةٌ صِناعيّةٌ و خارجةٌ. و الأُولىٰ ما يتعلّقُ بالتّبكيت

المُغالِطىّ. و علىٰ هٰذا فنقولُ: إنّ أسبابَ الغلط علىٰ كثرتها ترجعُ إلىٰ أمر واحد.
كماقلنا، و هو عدمُ التّمييز بينَ الشّىء و بينَ ما يُشبِهُه.

ثُمّ إنّها تنقسمُ إلىٰ ما يتعلّقُ بالألفاظ و إلىٰ ما يتعلّقُ بالمعانى. و الأوّلُ إلىٰ ما يتعلّقُ بالألفاظ لا من حيث تركُّبها، و إلىٰ ما يتعلّقُ بها من حيث تركُّبها.

و الأوّلُ لايخلو: إمّا أن يتعلّق بالألفاظ أنفسِها. و هو أن تكونَ مُختلفةَ الدّلالة، فيقعُ الاشتباهُ بينَ ما هو المرادُ و بينَ غيره، و يدخلُ فيه الاشتراكُ و التّشابُهُ و المَجازُ و الاستعارةُ و ما يجرى مجراها، و يُسَمىٰ جميعاً بـ «الاشتراكِ اللّفظىّ»، و إمّا أن يتعلّقَ بأحوال الألفاظ. و هى إمّا أحوالٌ ذاتيّة داخلة فى صِيَغ الألفاظ قبل تحصُّلها، كالاشتباه فى لفظ «المُختار»، بسبَب التّصريف إذا كان بمعنى الفاعل أو بمعنى المفعول، وإمّا أحوالٌ عارضةٌ لها بعد تحصُّلها، كالاشتباه، بسبب الإعجام و الإعراب.

و المتعلّقةُ بالتّركيب تنقسمُ إلىٰ ما يتعلّقُ الاشتباهُ فيه بنفس التركيب، كما يقالُ؛ كُلُّ ما يتصوّره العاقل فهو كما يتصوّره. فإنّ لفظة «هو» تعودُ تارةً إلىٰ المعقول و أُخرىٰ إلىٰ العاقل؛ و إلىٰ ما يتعلّقُ بوجوده و عدمه، و هذا الأخيرُ ينقسمُ إلىٰ ما يكونُ التّركيبُ فيه موجوداً فيُظَنُّ معدوماً، و يُسَمّىٰ تفصيل المركّب، و إلىٰ عكسه، و يُسَمّىٰ تركيب المفصّل.

و أمّا المتعلّقةُ بالمعانى، فلا بُدَّ و أن يتعلّق بالتّأليف بينَ المعانى، إذ الأفرادُ لايتصوّرُ فيها غلطٌ لو لم يقع فى تأليفها بنحوٍ مّا. و لايخلو من أن يتعلّقَ بتأليف يقعُ بينَ القضايا أو بتأليف يقعُ فى قضيّة واحدة.

و الواقعُ بينَ القضايا إمّا قياسىّ أو غير قياسىّ. و المتعلّقةُ بالتّأليف القياسىّ إمّا أن تقع فى القياس نفسه لابقياسه إلىٰ نتيجته، أو تقع فيه بقياسه إلىٰ نتيجته.

و الواقعةُ فى نفس القياس إمّا أن تتعلّقَ بمادّته أو تتعلّقَ بصُورته.

أمّا المادّيّة، فكما يكون، مثلاً، بحيثُ إذا رُتّبت المعانى فيه علىٰ وجه يكونُ صادقاً (۶۷) لم يكن قياساً، و إذا رُتبّت علىٰ وجه يكونُ قياساً لم يكن صادقاً، كقولنا: «كلُّ إنسان ناطقٌ من حيث هو ناطقٌ، و لاشىء من النّاطق من حيثُ هو

ناطقٌ بحيوانٍ». إذ مع إثبات قيد: «من حيثُ هو ناطقٌ»، فيهما تكذبُ الصّغرىٰ، و مع حذفه عنهما تكذبُ الكبرىٰ. و إن حذف من الصُّغرىٰ و أُثبت فى الكُبرىٰ ليصدقا، اختلّت صورةُ القياس، لعدم اشتراك الأوسط. و يُشبهُهُ قولُه تعالىٰ: «وَلوعَلِمَ اَللهُ فيهم خيراً لأسمَعَهُم وَ لو أسمَعَهُم لَتَوَلَّوا»، (الأنفال، ۲۳)، لأنّ ۵ الإسماع الّذى هو تالى الصّغرىٰ قلبىّ، و الذّى هو مقدّم الكبرىٰ سمعىّ. و تقريرُ الباقى لايخفىٰ بعد الاطّلاع على المثال الأوّل.

و أمّا الصُوريّةُ، فكما يكونُ، مثلاً، علىٰ ضرب غير مُنتِج. و جميعُ ذلك يُسمىٰ سوء التّأليف باعتبار البُرهان، و سوءَ التّبكيت باعتبار غير البرهان.

و أمّا الواقعةُ فى القياس بالقياس إلىٰ نتيجته، فتنقسمُ إلى ما لاتكون النّتيجة ۱۰ مُغايرةً لأحد أجزاء القياس، فلايحصلُ بالقياس علمٌ زائدٌ علىٰ ما فى المقدّمات، و يُسمىٰ مُصادرةً على المطلوب؛ و إلى ما تكون مُغايرةً، لكنّها لاتكونُ ما هى المطلوب من ذلك القياس، و يُسمىٰ وضعَ ما ليس بعلّةٍ عِلّةً، كمن احتجّ على امتناع كون الفلك بَيضيّاً: بأنّه «لو كان بَيضيّاً و تحرّك علىٰ قُطره الأقصر لزم الخَلأُ»، و هو مُحالٌ. إذ المُحالُ ما لزم من كونه بَيضيّاً، بل منه مع تحرّكه حولَ الأقصر، ۱۵ إذلو تحرّك على الأطول لما لزم ذلك.

و أمّا الواقعةُ فى قضايا ليست بقياس، فتُسمّى جمعَ المسائل فى مسألة، كما يقال: «زيدٌ وحده كاتبٌ»، فإنّه قضيّتان، لإفادته: أنّ غيره ليس بكاتب.

و أمّا المتعلّقة بالقضيّة الواحدة، فإمّا أن تقعَ فيما يتعلّقُ بجُزئى القضيّة جميعاً، و ذلك يكونُ بوقوع أحدِهما فى مكانَ الآخَر، و يُسمّى إيهامَ العكس؛ و إمّا أن تقعَ ۲۰ فيما يتعلّقُ بجزء واحد منهما.

و ينقسمُ: إلىٰ ما يوردُ فيه بدلَ الجُزء غيرُه ممّا يُشبههُ، كعوارضه أو معروضاته مثلاً، و يُسمّى أخذَ ما بالعرض مكانَ ما بالذّات، كمن رأى الإنسانَ أنّه يلزمُه التّوهّمُ و التّكليفُ، فظنّ أنّ كلّ متوهّم مكلّفٌ. و كمن رأى إنساناً أبيضَ يكتبُ، فظنّ أنّ كلّ كاتب يكونُ كذلك. فأخذ المتوهّمَ و الأبيضَ بدلَ الانسان،

و إلیٰ ما یوردُ فیه الجُزءُ نفسه، و لکن لا علی الوجه، الّذی ینبغی، کما لو یؤخذ معه ما لیس منه. نحو: «زیدٌ الکاتِبُ إنسانٌ»، أو لا یؤخذ معه ما هو منه من الشّروط أو القیود، کمن یأخذُ غیر الموجود کاتباً غیر موجود مُطلقاً، و یُسمّیٰ سوء اعتبار الحمل،

۵ فقد حصل من الجمیع ثلاثةَ عَشَرَ نوعاً، منها سِتّةٌ لفظیّةٌ، تتعلّقُ ثلاثةٌ منها بالبسائط، هی الاشتراکُ فی جوهر اللّفظ و فی أحواله الذّاتیّة و فی أحواله العرضیّة، و ثلاثةٌ منها بالتّرکیب، و هی الّتی فی نفس التّرکیب و تفصیل المرکّب و ترکیب المفصّل؛ و سبعةٌ معنویّةٌ، أربعةٌ منها باعتبار القضایا المرکبّة، و هی سوء التّألیف، و المصادرة علی المطلوب، و وضع ما لیس بعلّة علّةً، و جمع المسائل ۱۰ فی مسألةٍ واحدة؛ و ثلاثةٌ باعتبار القضیّه الواحدة، و هی إیهام العکس، و أخذ ما بالعرض مکانَ ما بالذّات، و سوء اعتبار الحمل. فهٰذه هی الأجزاء الذّاتیّة الصِّناعیّة لصِناعة المُغالطة.

و أمّا الخارجیّاتُ، فما یقتضی المُغالطةَ بالعرض، کالتّشنیع علی المخاطب، و سوق کلامه إلی الکذب بزیادة أو تأویل، أو إیراد ما یُحیّرهُ، أو یُخیّبُهُ من إغلاق ۱۵ العبارة، أو المُبالغة فی أنّ المعنی دقیق، أو السّفاهة، أو ما یمنعه من الفهم، کالخلط بالحشو و الهذیان و التّکرار، و غیر ذلک ممّا اشتمل علیه کتاب الشفاء و غیره من المطوّلات.

و إنّما لم یتعرّض المصنّف للخارجیّات، لأنّه لا یتعاطاها إلاّ من لیس له قدمٌ راسخةٌ فی العلم و لا معرفةٌ بالقوانین المُغالطیّة المُختصّة بالأقیسة، و کان فی طبعه ۲۰ میلٌ إلی الإیذاء أو غلب علیه حُبُّ الرّیاسة و الغلبة و الاستیلاء. إلاّ أنّی لم أر إهمال التّنبیه علیها، لکونه أکثر استعمالاً فی زماننا هٰذا، إذ الأکثرون، لعدم معرفتهم القوانینَ و محبتّهم الغلبةَ و عدم الاعتراف بالحقّ، یعدلون إلی أمور خارجة عن القیاس، یقصدون بها إیذاء الخصم و الاستیلاء علیه و إیهام العوامّ المستمعة أنّهم قهروه و أسکتوه.

وإذ تكلّمتُ في القوانين المغلطيّة المنحصرة في الأقسام (٦١) الثلاثة عشر، فلنرجع إلى تتبّع ألفاظ الكتاب، ولننسب كلّ مغلطة ذكرها إلى قسم منها، مع تمثيل ما لم يذكر له مثالاً. لكن يجب أن تعلم أنّ اصطلاحه في المغلطات، من أنّها إمّا بسبب الصورة أو المادّة أو بسببهما، هو غير الاصطلاح المذكور في التقسيم الحاصر، فإنّه كثيراً ما يذكر في أقسام أحد هذه الثلاثة ما هو من أقسام غيره بحسب ذلك الاصطلاح. وإنّما ذكرتُ ذلك لئلاّ يُنسَبَ ما يردُ منه إلى غفلة، فإنّ الرجلَ أعظمُ من أن يخفى عليه أمثالُ هذا. فنقول:

إنّهُ قَد يَقَعُ الغَلَطُ في القياسِ بِسبَبَ تَرتيبِهِ، أي: صورته، **وَهُوَ أن لايكونَ على هَيئة ناتِجَة عَلى ما ذَكَرنا**، ككون الكبرى جزئيّةً في الأوّل والثاني، أو الصغرى سالبةً في الأوّل والثالث. وقد عرفتَ أنّه من الأغلاط المعنويّة، ويسمّى سوء التأليف أو التبكيت باعتبار البرهان وغيره.

ومِمَّا يَتَعَلَّقُ بِذلِكَ، أي: بالغلط الواقع بسبب الترتيب، **أن لايُنقَلَ الحَدُّ الأوسَطُ بِكُليّتِهِ إلى المُقَدَّمَةِ الثّانِيَة**، كما يقال: الإنسانُ له شَعرٌ، وكلُّ شَعرٍ يَنبُتُ، يُنتِجُ: أنّ الإنسانَ ينبتُ، فإنّ الحدَّ الأوسطَ الذي هو محمولُ الصُّغرى له شَعرٌ، ولم يُجعَل بتمامه موضوعَ الكبرى، وهو من باب سوء التأليف.

أو لايَكُونَ الأوسَطُ **مُتَشابِهاً فِيهِما**، في المقدّمتين الأولى والثانية، أعني: الصُّغرى والكُبرى، بسبب اختلافه فيهما **معنىً**، كاختلافه بالقُوّة والفعل، مثلاً، نحو قولهم: الساكِتُ متكلّمٌ، والمتكلّم ليس بساكِتٍ، يُنتِجُ: الساكتُ ليس بساكتٍ. وذلك لاختلاف الترتيب من حيث المعنى، لا بسبب لفظ يُشكِّكُ أنّه من الموضوع أو المحمول، على ما ظُنّ. كقولهم: الإنسانُ وحده ضاحكٌ، وكلُّ ضاحكٍ حيوانٌ، يُنتِجُ: إنّ الإنسانَ وحده حيوانٌ. لأنّ النتيجة إنّما تكذب إذا كان الأوسطُ فيهما متشابهاً، لكون وحده جزء الموضوع حينئذٍ، وهو مستلزم لكذبها لا عن مشابهة، وهو أن يكونَ جزءَ المحمول لصدق النتيجة، وإن لم يتكرّر الوسط. ولذا لو جعل وحده جزءاً من المحمول، فقيل: إنّ الإنسانَ، هو وحده

ضحّاكٌ، و كُلُّ ما هو وحده ضحّاكٌ فهو حيوانٌ»، لجاءت النّتيجةُ: «الإنسانُ حيوانٌ»، و هى صادقة. فإذن، ليس الغلطُ فى هذا المثال عدم تشابه الوسط، ليصلح مثالاً له، بل الغلطُ فيه سوءُ اعتبار الحمل

و يمكنُ أن يُجابَ عن هٰذا المثال بوجه آخر. و هو أنّ الصُّغرىٰ مُركّبة من مُوجِبة و سالبة بسببِ انضمام «الوحدة» إلى الإنسان. فالمُوجبةُ: «الإنسانُ ضحّاكٌ»، و هى تُنتِجُ مع الكبرىٰ نتيجةً صادقةً. و السّالبةُ «لاشىء من غير الإنسان بضحّاك»، و هى لاتُنتِجَ مع الكبرىٰ شيئاً، إذ شرطُ صُغرى الأوّل الإيجابُ. و إذا كانت الصُّغرىٰ قضيتيّن و اُخِذت واحِدةً وقع الغلطُ ضرورةً، لتوهُّم أنّه يُنتِجُ: «الإنسانَ وحده حيوانٌ»، و هو كاذب.

و اعلَم أنّ هٰذا الغلط باعتبار الحُدود سوء اعتبار الحمل، و باعتبار المُقدّمة جمعُ المسائل فى مسألة، و باعتبار القياس وضعُ ما ليس بعلّة علّة، فاعرفه، فإنّه دقيق،

أو لايَكُونَ، الأوسط، **مَقُولاً عَلَى الكُّل**، يعنى: فى الكُبرىٰ، لأنّ شرطها الكُلّيّة فى الشّكل الأوّل، **كَقَولِكَ: «كُلُّ إنسان حيوانٌ، و الحيوانُ عامٌّ»، ليُنتِجَ: «أنَ كُلّ إنسان عامٌّ». وَ هُوَ خَطأ قَد نَشأ مَن إهمالِ شرط المُقَدّمةِ الثاّنيةِ**، وَ هو الكُلّيّةُ، و لهذا عقّبه بقوله: **وَ كَونِ الحَيَوانِ فى المُقَدِّمَةِ الثّانِيَةِ غيرَ مَقُولٍ عَلَى الكُلّ**، إذ ليس كُلّ حيوان عامّاً، **بَل هُوَ**، أى: الحيوان المحمول عليه العامّ، **مُختَصٌّ بِالحَقِيقَة الذِّهنِيَّةِ، فَلا يَتَعَدّىٰ**، الحكم من الأكبر إلى الأصغر، لعدم تكرُّر الأوسط بالحقيقة، لأنّ محمول الصُغرىٰ الحيوان فحسبُ، و موضوع الكبرىٰ الحيوان العامّ الّذى هو كشىء واحد يصدق عليه ما لايتعدىٰ إلىٰ مخصوصاته، على ما نصّ عليه الشّيخ فى **الشفاء**.

و السّرُّ فيه: أنّه ليس معنى قولنا: «الحيوانُ عامٌّ» ما صدق عليه الحيوانُ من الأفراد الشّخصيّة، بل ما صدق عليه و إن لم يكن منها. كالحيوان الّذى هو جنس و الّذى هو غير جنس كالّطبيعة، و لأنّ العامّ يصدق علىٰ كُلّ واحد من جُزئيّاته، فيصدق أنّ بعض الحيوان جنس، من غير لُزوم أنّ النّوع أو الشّخص جنسٌ علىٰ ما ظُنّ. من أنّه لو كان قولنا: «الحيوانُ جنسٌ»، مهملة، (۶۹) كما فى **الإشارات** و

التّلويحات، لزم ذلک. و علىٰ هذا يجوز أن يكونَ مرادهٔ من إهمال المُقدّمة الثّانية كونَها مُهملةً، علىٰ ما ذهب إليه فی **التلويحات**.

و لايخفىٰ أنّ هٰذا الغلط باعتبار موضوع الكبرىٰ، لكون الألف و اللّام يقع تارةً موقعَ كُلّ و تارةً يدلُّ على الّطبيعة الأصليّة، [و] هو من باب الغلط بسببٍ فی جوهر الّلفظ إن نظرنا إلى اللفظ المُشترک و بسَبَبٍ فی أحواله العرضيّة إن نظرنا إلىٰ ما يدخلُ عليه الألفُ و اللّامُ و يحصلُ دونَه، و باعتبار الكبرىٰ نَفسِها من باب سوء اعتبار الحمل، و باعتبار المُقدّمتين من باب سوء التأليف المُتعلّق بالمادّة، لا بالصُّورة، لأنّه بحيث لو رُتّب علىٰ وجه يكون قياساً كذبت الكبرىٰ، و إن رُتّب علىٰ وجه يصدقُ الكبرىٰ لم يبق قياساً، علىٰ ما تقدّم

أو لايكونَ أحَدَ الطَّرَفَينِ، أی: الأصغر و الأكبر، **فی النَّتيجَةِ عَلىٰ ما ذُكِرَ فی القِياسِ**. أمّا الأصغرُ، فكما يقالُ: «الفلکُ المُحَدّدُ للجهات جسمٌ لاجهةَ و راءه، و كُلُّ جسم لاجهةَ و راءه فلاينخرقُ». و يُستنتجُ منه: «فالفلکُ لاينخرقُ»، فإنّ موضوع الصُّغرىٰ، و هو الفلک المحدّد، ليس موضوع النّتيجة، و هو الفلک مُطلقاً. و أمّا الأكبرُ، فكما يُقالُ: «زيدٌ كامِلُ النّظر فی العُلوم البُرهانيّة، و كُلُّ كامِلِ النّظر فی العلوم البُرهانيّة فهو حكيمٌ، فزيدٌ هو الحكيمُ»، فإنّ المُنكّر غير المعرّف المُقتضی للحصر. و هٰذا الغلطُ باعتبار الحدود سوء اعتبار الحمل، و باعتبار القياس وضعُ ما ليس بعلّة علّةً.

فَإذا حَفِظتَ ما مَضىٰ، من شرائط الأشكال، **أمِنتَ مِن الغَلَط فی هٰذه الأشياء**، إذ الغلط فی كُلّها لإغفال الشّرائط، علىٰ ما لايخفىٰ.

وَ قَدَ يَقَعَ الغَلَطُ بِسَبَبِ المادَّةِ، كالمُصادَرَة عَلَى المَطلُوبِ الأوّل، و هو أن تَكُونَ النّتيجَةُ بِعَينِها مُو رَدَةً فی القِياس مُغَيَّرَةً فی اللّفظ؛ كقولک: «كُلُّ إنسان بشرٌ، و كُلُّ بشر ضحّاکٌ»، ليُنتِجَ إنّ «الإنسانَ ضحّاکٌ». فالكبرىٰ و المطلوب شیء واحد من جهة المعنىٰ. و لو قلتَ: «كُلُّ ضاحک إنسانٌ، و كُلُّ إنسان بشرٌ» كان الصُّغرىٰ و المطلوب، و هو «كُلُّ ضاحک بشرٌ» واحداً. لكن يجبُ أن تعلم أنّ الخَلل فی

المصادرة على المطلوب الأوّل ليس من جهة مادّة القياس و لا من جهة صُورته. فإنّ المادّة صادقة و الصُّورة صحيحة، بل الخَلل فيه أنّ القول اللّازم من القياس ليس قولاً آخَر غير المُقدّمات، مع أنّ الواجب كونه كذلك، على ما عُرف فى حدّ القياس.

أو كما يَكُونُ المُقَدّمَةُ أخفىٰ مِنَ النّتيجَةِ، كما يقالُ: «شىء كذا جُزء الجوهر، و كُلّ ما هو جُزء الجوهر جوهر، فشىء كذا جوهر». لأنّ جُزء الجوهر إنّما يكونُ جوهراً ٥ إذا كان الجوهرُ محمولاً على الشّىء حملاً ذاتيّاً، كحمله على الجسم مثلاً، لاعرضيّاً، كحمله على الأبيض مثلاً، فإنّه لايصحُّ، لأنّ البياض جُزء الأبيض الذّى هو جوهر، مع أنّه ليس بجوهر. فإذن قولنا: «كُلُّ ما هو جُزء الجوهر جوهرٌ»، أخفىٰ من قولنا: «شىء كذا جوهرٌ» و هذا ليس من باب الأغلاط المادّيّة، بل من باب وضع ما ليس بعلّة علّةً، لأنّ الأخفىٰ و إن كان علّةً فى نفس الأمر، لكنّه لايكون علّةً ١٠ فى التّصديق، و العلّة القياسيّة يجبُ أن تكون علّةً للتّصديق الذّى فى النّتيجة، فإن كانت مع ذلك علّةً فى نفس الأمر كانت لمِيّةً، و إلاّ كانت إنيّةً.

أو مِثلَها، مثلَ النّتيجة فى الظّهور و الخفاء، كقولك: «العالَم مُتغيّرٌ، و كُلُّ مُتغيّر حادثٌ، فالعالمِ حادثٌ»، لتساوى النّتيجة و الكبرىٰ فى الظّهور و الخفاء. **فَلايكونُ**، علىٰ تقدير تماثُل النّتيجة و المُقدّمة، **تَبيينُ النّتيجة بها**، بالمُقدّمة، **أولىٰ مِن تَبيينِها** ١٥ **بالنّتيجة**.

و فى جَعلِه هٰذا وَ ما قَبلَهُ من المُغالطات نظرٌ، لأنّها لايُغلّطان. غايةُ ما فى الباب أنّ القياسَ لو اشتمل علىٰ مُقدّمة كذلك لايتمُّ، لا أنّه يُغلّط. و لهذا لايدخلان تحت قسم من الأقسام الثّلاثة عشر المذكورة المُنقسم كُلّهُا إلىٰ ما يورد علىٰ وجه الغلط و إلى ما يورد علىٰ وجه المُغالطة، إمّا عناداً أو امتحاناً. ٢٠

أو تَكُونُ المُقدّمَةُ كاذِبَةً يُغلِّطُ فيها، لاشتباهِ الّلفظ. لأنّ الذّهنَ السّليمَ لايُصدّقُ الكاذبَ إلّا إذا مُشابِهاً للصّادق بوجه مّا. و اشتباه (٧٠) اللفظ **إمّا مِن جِهة أداةٍ**، بسبب اشتباه مصرفها. نحو: «كُلُّ ما يعلمهُ الحكيمُ فهو كما يعلمُه»، فإنّ لفظة «هو» يجوز عودُها إلى «يعلمه الحكيمُ»، فيصحّ الكلامُ، و إلىٰ: «الحكيم، فيكذبُ، للزوم

کونه حَجَراً مثلاً، لأن یعلمهُ مع أنّه [لیس] مثل ما یعلمُه

أو لاشتباه اللفظ من جهة **اسم مّا**، مَجازیّ أو مُستعار أو غیرهما. کقولنا: «بعضُ المنقوش فرسٌ. و کُلُّ فرس حیوانٌ»، لیُنتِجَ أنّ: «بعضَ المنقوش حیوانٌ». و السّببُ فیه اشتباه الفرس المَجازی الّذی هو محمول الصُغریٰ بالحقیقیّ الّذی هو موضوع

۵ الکبریٰ، أو **تَرکیبٍ**، کقولنا، «هذا غلام حسن» بـالسّکونین، لاحـتمال أن یکـونَ الحَسَنُ مضافاً إلیه للغلام أو صفةً له.

أو لاشتباه اللّفظ من جهة **تَصریف یَحتَمِل الوُجُوهَ**. نحو: «المـختار»، لاحـتمال کونه مُصَرّفاً عن «المُختیر» بکسر الیاء، لیکون فاعلاً، أو عن «المُختَیَر»، بفتحها، لیکون مفعولاً، فلهذا قال: «أو تصریف یحتمل الوجوه». لکـن یـحتمل الوجـوه

۱۰ لایختصُّ به، بل یتعلّقُ بالثّلاثة المقدّمة علیه، أعنی الاشتباه من الأداة و الاسم و التّرکیب أیضاً، لأنّ کُلّ اشتباه یحتمل الوجوه.

و لایخفی علیک أنّه لیس شیءٌ منها من الأغلاط المادّیّة بل الأوّلُ من بـاب الاشتراک بحسبِ التّرکیب و الثّانی من باب الاشتراک اللّفظیّ و الثّالثُ من باب الغلط بسبب فی احوال اللّفظ العرضیّة الاعتبار، و من باب الغلط بسبب فی نفس

۱۵ التّألیف باعتبار و الرّابعُ من باب الاشتراک فی الأحوال الذّاتیّة للّفظ.

وَ قَدَ یَقَعُ الغَلَطُ بِسَبَبِ تَقَدُّمِ السُّلُوبِ، علی الرّوابط، **وَ تأخُّرِها**، عنها، وَ بسـبب **تَکَثُّرِها**؛ لما عرفتَ من اختلاف المعنی عند تکثّر السّلوب فإنّ، أفرادها سلبٌ، و أزواجها إثباتٌ، لأنّ سلب السّلب إیجاب. **وَ کذا الجِهاتُ**: و یقع الغلطُ بسببها أیضاً. لتقدُّمها علی السّلوب و تأخُّرها عنها.

۲۰ **کما یُظَنُّ أنّ قولَنا: «لَیسَ بِالضّرورة» و «بِالضرورة لیسَ» سَواءٌ. وَ هُوَ خَطأ، فإنّ الأوّلَ یَصدُقُ عَلَی المُمکِن**، کقولنا: «لَیسَ بالضّرورة کُلُّ إنسان کـاتباً»، مـثلاً. **دُون الثّانی**: لکذب قولنا: «بالضّرورة لَیسَ کُلُّ إنسان کاتباً». فَأخذُ سَـوالبُ الجـهات، کسالبة الضّرورة، مثلاً، مکانَ السّوالب الموصوفة بالجِهات، کالسّالبة الضّروریّة، خَطأٌ، لتغایُرهما لفظاً و معنیً. و کذا سالبةُ الوجود غیرُ السّالبة الوجودیّة، و قس

عليهما سائر الجهات. **وَ لَيسَ قَولُنا:** «**لايَلزَمُ أن يكونَ**، أى: الّذى هو الممكن العامّ أو الخاصّ، **كقَولِنا:** «**يَلزَمُ أن لايكونَ**»، الّذى هو ممتنع

وَ ما لَيسَ بِمُمكن، بالإمكان الخاصّ، **قَدَ يَكُونَ ضَرورىَّ الوُجوُد أو العَدَم**، لصدقه علىٰ كُلّ واحد من الواجب و الممتنع، **بَخلافِ ما هُوَ ممكنٌ أن لايكونَ**، بـالإمكان الخاصّ، **فَإنّهُ بِعَينِهِ مُمكِنُ الكَونِ، إلاّ أن يُعنىٰ بالإمكان ما لَيسَ بمُمتنع، وَ هُوَ العامُّ، فإنّهُ لا يَنقَلِبُ مُوجِبَةٌ إلىٰ سالِبَة وَ سالِبَةٌ إلىٰ مُوجِبَةٍ.** و قد عرفتَ هذا من قبلُ، فلا حاجة إلى الإعادة.

و إذا جَعَلتَ السُّلوبَ، عَلىٰ ما قُلنا، أجزاءً، للمحمول أو الموضوع، **وَ لاتَستَعمِلُ الزّائدَ**، علىٰ سلب واحد، و **عَدَلتَ إلىٰ اللّفَظ الإيجابىّ بِحَسَبِ طاقتِك، لِئلاّ تتكثّرَ السُّلُوبُ وَ التّراكيبُ اللَّفظِيَّة، أمِنتَ مِن هٰذا الغَلَطِ** و فى أكثر النُسخ: «من هٰذا»، أى من الغلط الواقع بسبب السّلوب، إذ لا أبلغَ فى التّغليط منها. و لهذا قال: **وَ السَّلُوبُ مُغَلِّطَةٌ جِدّاً**، أى: و الحال، أنّها مُغلّطة فى الغاية.

وَ قَد يَقَعُ، الغـلط، **بِسَبَبِ السُّور، كماٰ يؤخَذُ البَـعضُ السُّـورىُّ**، كـقولنا: «بـعضُ الزّنجىّ أسودُ»، و المراد: بعضُ أشخاصه، مَكانَ البَعض الذّى هو الجُزءُ الحَقيقىّ. كقولنا: «بعضُ الزّنجىّ ليس بأسود»، و المراد بعضٌ من أبعاضه، كأسنانه، مثلاً. و احترزنا بـ«الجزء الحقيقىّ» عن المجازىّ، كالحيوان المحمول على الإنسان، فإنّه إذا قيل: إنّه جزءٌ منه، فذلك علىٰ طريق المجاز، لِما عـرفتَ أنّ الجـزء لايكـون محمولاً من حيث هو جزء.

وَ كما يُؤخَذُ كُلُّ واحِدٍ، أى: الكُلُّ، بمعنى كلّ واحد واحد، كقولنا: كلّ واحِد من النّاس يُشبِعُهُ رغيفُ خُبز، **وَالجَـميعُ**، أى: الكُـلّ، بـمعنى الجـميع، و هـو الكُـلّ المجموعىّ. كقولنا: «كُلُّ النّاس ــ أى: جميعهُم ــ لايُشبِعُهُ رغيفُ خُبز»، **كُلٌّ**، منهما **مَكانَ الآخر.** (۷۱) و هٰذا و ما قبله من باب سوء اعتبار الحمل باعتبار، و من باب الغلط فى جوهر اللفظ باعتبار، لاشتراك لفـظة «كُـلّ» و «بـعض» بـين المـعانى المذكورة.

وَ قد يَقَعُ، الغلط، **بِسَبَبِ إيهام العَكس، كَمنَ حَكَمَ أنّ كُلَّ لَونٍ سَوادٌ، بناءً علىٰ أنّ كُلَّ سَواد لَونٌ**؛ و قد تقدّم أنّه من باب الأغلاط المعنويّه،

أو بِسَبَبِ تَركيبِ المُفَصَّلِ، و هو الذّى يصدقُ مُفصّلاً، لامُركبّاً، **كَـقَولِكَ: زيـدٌ طَبيبٌ وَجَيّدٌ**: أى ذو نفس جوهريّة و صاحب أخلاق فاضلة، **فَيأخَذُ أنّهُ طَبيبٌ جَيّدٌ**

۵ فى الطّبّ؛ **أو لِتَفصيل المُـركّب**، و هـو الذّى يـصدقُ مُـركّباً، لامُـفصّلاً، كـقولك: «الخمسة زوج و فرد»، أى مركّبة منهما. و ذلک إذا أردتَ بالواو جمع الأجزاء، و يصدقُ، فيتوهّمُ أنّکَ أردتَ جمع الصّفات، **فَتقولُ: إنّها زَوجٌ وَ إنّها فَردٌ**، و تكذبُ. و قد عرفتَ أنّهما من الأغلاط اللّفظيّة المُتعلّقة بوجود التّركيب و عدمه.

أو بِسَبَبِ ما يُظَنُّ أنّ أحَدَ المتلازمين بعَينهِ هُو الآخَرُ، أو أنّ أحَدَهُما عِلّةُ الآخَر، وَ

١٠ **لايُعلَمُ أنّ مِنَ المُتلازِمان ما لَيسَ بَينَهما إلاّ الصُّحبَة. كاستعدادَى الضِّحکِ وَ الكِتابَةِ فى الإنسانِ**، لتلازمهما، مع أنّ شيئاً منهما ليس علّة الآخَر و لاعينه.

وَ هٰذهِ المَغالَطَةُ، أى أخذُ أحد المُتلازمين علّةَ الآخر، **كثيراً مّا تَقَعُ لِمَن لم يترسّخ فى العُلُوم، فَيأخُذُ مامَعَ الشّىء**، و هو الملازم، **مَكانَ ما به الشّىء**، و هو العلّةُ.

وَ قَد يُبتَنىٰ عَلى هذا، أى: علىٰ أخذ ما مع الشّىء مكانَ ما به الشّىء، **كثيرٌ مِنَ**

١۵ **الدَّور الفاسِد، كما يُقالُ: «إن لم يَكُن**، و فى بعض النّسخ: «إن لم يمكن»، **الأبُوّه دُونَ البُنُّوة و البُنُّوة دونَ الأبوّة، فَيَتَوقَّفُ كُلُّ واحِد مِنهُما عَلَى الآخَر، فَيَكِون دَوراً»**. و هو **فاسِدٌ، فَإنّهما يَكُونانِ معاً**، لأنّ التّوقُّف توقُّفُ المعيّة، لاستحالة أن يوجد أحدُهُما إلاّ مع الآخَر، و هو جائز واقع غير مُستلزم لمُحالٍ، لاتـوقُّفُ التّـقدُّم. و هـو أن لايوجد أحدهُما إلاّ بالآخَر، فإنّه مُمتنع، علىٰ ما قال: **وَ التّوقُّفَ المُمتَنِعُ إنّما يَكُونُ**

٢٠ **إذا كانَ كُلُّ واحِد مِنهُما بالآخَر، فَيَلزَمُ مِنهُ تقدُّمُ كُلُّ واحِد مِنهما عَلىٰ نَـفسِه وَ عَـلَى المُتَقَدّم عَلَيهِ**، و هو ظاهر غنىّ عن التّفسير.

و قد اُوردَ عليه: أنّ التّقدُّمَ، إن اُريد به التّـقدُّمُ بـالزّمان فـممنوعٌ، لأنّ وجـود المعلول مع وجود العلّة بالزّمان؛ و إن اُريد به التّقدُّمُ بالذّات فنستفسرُ عن معنى ذلک التّقدُّم. و نحنُ لانفهمُ منه إلاّكونَ الشّىء علّةَ الآخر، فيصير المعنى: من تقدّم

كُلّ من الشّيئين على الآخر كونُ كُلّ واحد منهما علّةً للآخَـر. و ذلک هـو الذّى ادّعيتُم استحالتهُ، فيكونُ الدّليلُ إعادةَ الدّعوىٰ بعبارة أُخرىٰ، و إن أُريـد بـالتّقدُّم معنى ثالث، فيجبُ إظهاره، ليقع الكلامُ بحسبه.

و الجوابُ: أنّ تصوُّر هٰذا التّقدُّم بديهيٌّ لايفتقرُ إلىٰ بيان، فإنّ كُلّ واحد مـن العقلاء يتصوّرُ تقدُّمَ حركة اليد على حركة الخاتم و إن كانا معاً بالزّمان. فإن كان ٥ المرادُ بذلک التّقدُّم هو العلّيّةَ، فيكفى فى تقرير ذلک أن يقال: لو كان وجودُ كُلًّ منهما بالآخَر، لافتقر كُلُّ واحد منهما إلىٰ نفسه و إلى الآخَر، لأنّ المُفتقر إلى المفتقر إلى الشّىء مُفتقر إلى ذلک الشّىء. و بُطلان ذلک ظاهر، و لاحاجة إلىٰ ذكر لفظ التّقدّم.

١٠ **(٣٨)- وَ ما ظَنَّ بعَضُ أهل العِلم «أنَّهُ لايَتَصَوَّرُ أن يَكُونَ شَيئانِ كُلُّ واحِدٍ مِنهُما مَعَ الآخَر بِالضَّرورَةِ»، يُنتَقَضُ عَلَيهِ بالمُتضائفين، فَإنّهُ لايُتَصَوَّرُ وُجُودُ كُلُّ واحِدٍ مِنهُما إلاّ مَعَ الآخَر بِالضَّرُورَةِ. وَ حُجَّتُهُ أنَّ كُلَّ واحِدٍ مِنهُما إن استَغنىٰ عَن الآخَر فَيَصِحُّ وُجُودُهُ دُونَهُ؛ وَ إن كانَ لِكُلِ واحِدٍ مِنهُماً مَدخَلٌ فى وُجُودِ الآخَر، فَيَتَوقَّفُ كُلُّ واحِدٍ مِنهُما عَلَى الآخَر؛ وَ إن كانَ لِأحَدِهِما مَدخَلٌ فى وُجُودِ الآخَر، فَيَتَقَدَّمُ عَلَيهِ، فَلا مَعِيَّةَ**، ضروريّة.

١٥ أمّا على الأوّل، فلإمكانِ وجودِ كُلّ منهما بدون الآخَر، للاستغناء من الجانبين. و أمّا على الثّانى، فلتوقّف كُلّ منهما على الآخَر و استلزامهِ تقدُّمَ كُلّ واحد منهما على الآخر. و أمّا على الثّالث فلتقدُّم أحدهما.

وَ هٰذا، أي: نفى المعيّة، **إذا مُنِعَ**، و قيل: لانسلّمُ أنّه لامعيّةَ على التّقدير الثّانى، لأنّ توقُّفَ كُلّ واحد منهما على الآخر لاينافى المعيّة، لأنّ الشّيئين إذا كان لهما علّة ٢٠ خارجة يجوزُ أن يقيم كُلُّ واحدٍ منهما (٧٢) مع الآخَر ضرورةً، كلبِنَتَين مُنحنيتين قد يقعُ مثلاً أن يُقامُ كُلُّ واحدة منهما مع الأُخرىٰ ضرورةً، و لايقومُ إحداهما إلاّ مع قيام الأُخرىٰ، **لايَقدِرُ عَلى اقامَةِ الحُجَّةِ عَلَيهِ.**

ثُمَّ إنّهُ: إنّ هذا الدّليل، **بِعينِهِ مُتَوَجِّهٌ فى المُتضائفَينِ فى وُجودِهِما العَينىّ و فى وُجُوبِ تَعَقُّلِهِما مَعاً أيضاً**. و المراد: أنّ الدّليل منقوض بالمُتضائفين، لكونهما معاً

فی العَین و الذِّهن. وَ **ربّما یَستَثنی هٰذا القائلُ المُتَضائفین عَن القاعِدَة**، بأن یقولَ: لایُتصوّرُ أن یکون شیئان کُلُّ واحد منهما مع الآخَر بالضّرورة غیرُ المتضائفین.

وَ مِن جُملِ المُغالَطَاتِ أن تُثبَتَ قاعِدَةٌ بِحُجَّةٍ، کـهٰذا القـاعدة بـهٰذه الحُـجّة، **وَ یُستَثنیٰ عَنهَا شیءٌ**، کالمُتضائفینَ، **یَکُونُ نِسبةُ الحُجَّةِ إلیهِ وَ إلیٰ غَیرِهِ، مِمّا یَـدخُلُ تَحتَ القاعِدةِ، سَواءً دُونَ حُجَّة**، أی: یستثنیٰ عنها شیء دون حُجّة.

وَ **هٰذا**، أی: استثناء شیء من القاعدة دون دلیل، هو، **غَـرَضُنا فـی إیـراد هٰـذِهِ المباحِثِ العِلمیّة، وَ الإرشادُ، لاالقَدحُ**، و فی کثیر من النسخ: «و الإرشـاد للـقدح »، **لِیُعلَمَ مَغلَطتانِ فی حُجَّةٍ واحِدَةٍ**، الحُجّة هٰذه المـذکورة. و المـغلطتان اللّـتان فـیها إحداهُما دعوی نفی المعیّة علی تقدیر توقُّف کُلّ واحد مـنهما عـلی الآخَـر، و ثانیتهما استثناء المُتضائفین عن القاعدة مع استواء نسبة الحُجّة إلیه و إلیٰ غیره ممّا هو داخلٌ تحت القاعدة.

وَ لِیَطّلعَ الباحِثُ علیٰ جَواز أن یکونَ شَیئان لِکُلّ واحِد مِنهُما مَدخَل فی الآخَـر، فَلایُتَصوّرِ إلاّ عَلیٰ المَعِیّة، و فی أکثر النّسخ: «مدخل فی الآخَر یُتصوّرٌ مع المعیّة». **وَ لَیسَ مِن شَرطِ مالَهُ مَدخَلٌ**، فی تحقّق الشّیء، کقیام کُل واحدة من اللَّبنتین فی قیام الآخریٰ. و فی أکثر النسّخ: «و لیس من شرط کُلّ مدخل، أی کلّ ذی مدخل. فی تحقّق الشّیء»، **التّقدّمُ وَ العِلیّةُ المُطلَقةُ، وَ لا مِن شَرط وُجُوبِ الصُّحبة المَدخَلُ**. فی العلّیّة. کاستعدادی الضّحک و الکتابة فی الإنسان، علیٰ ما تقدّم.

و اعلم: أنّ هٰذه المغالطة، و هی أخذُ ما مع الشّیء مکانَ ما به الشّیء، من باب سوء اعتبار الحمل، لعدم الفرق بَینَ ما یُصاحِبُ الشّیء و یُلازِمُهُ مُلازمةَ المعیّة و بَینَ ما یُلازمهُ مُلازمةَ العِلّة و المعلول؛ أو من باب أخذ ما با لعـرض مکـانَ مـا بالذّات، لأنّه اُخِذَ فیها شبیه الشّیء بدلَهُ.

وَ مِمّا یُوقَعُ الغَلَطُ أن یُؤخَذَ مَبنَی الأمر فی شَیء، کعلّة جمع البصر فی السّواد، **مَعنیً عامّاً**، کاللون، **لِیُثبَتَ**، ذلک الأمر، و هو جمع البصر، **فی مُشارِکِهِ فِیهِ**، أی: فی مُشارک ذلک الشّیء فی المعنی العامّ، کـالبیاض، **کَمَن یَقُولُ: «السَّوادُ إنّما یَـجمَعُ**

البَصَرَ لِكَونِهِ لوناً» لِيَتَعَدَّىٰ إلى البَياضِ.

و هٰذا من باب أخذ ما بالعرض مكانَ ما بالذّات، كمن رأى الحركة أنّها لايُتَصوّرُ بقاؤها زمانين، فأخَذَ أنّها كذا للعرضيّة، ليتعدّىٰ إلى البياضِ و غيره من الأعراض، فأخذ العامَّ مكانَ الخاصّ حاكماً بأنّ كُلَّ عرض لايبقىٰ زمانين، و هٰذا يقع كثيراً. ۵

وَ قَد يَقَع الغَلَطُ بِسَبَبِ أخذِ ما بِالفِعلِ مَكانَ ما بِالقُوَّةِ، كمن حكم على الهيولىٰ أنّها بالقُوّه، فتكونُ ذاتها بالقُوّة، فتكون معدومةً، و هى باعتبار ذاتها بالفعل و قوّتها بالنّسبة إلىٰ أُمور أُخرىٰ، كالصُّوَر و الأعراض.

هذا هو المثال المشهور لذلک، لكنّه أخذُ ما هو محمولٌ على الشّىء حملاً عرضيّاً مكانَ ماهيّته، فهو من باب أخذ ما بالعَرَض مكان ما بالذّات. و إنّما جُعِلَ ۱۰ مثالاً لهذا الباب، لوقوع لفظى القُوّه و الفعل فيه، و ما بالقُوّة مكانَ ما بالفعل.

و المثالُ المشهورُ فيه قول صاحبِ الجُزء الّذى لايَتَجزّى: «لو كان الجِسم قابلاً لِلقِسمة إلىٰ غير النّهاية، لكان بَينَ سطحى الجسم أجزاءٌ غيرُ متناهية»، فينحصرُ ما لايتناهىٰ بينَ حاصرين، لأنّ القسمةَ بغير نهاية هى بالقُوّة لابالفعل، فلايلزمُ المُحالُ. لكنّه بالحقيقة من باب سوء اعتبار الحمل، لأنّه **أُخِذَ فيه ما بِالقوّةِ مَكانَ ما** ۱۵ **بالفِعلِ؛**

وَ بِسَبَبِ **أخذ ما بِالذّاتِ وَ ما بِالعَرَض كُلُّ واحدٍ مِنهما مَكان الآخَر**. و هما من باب سوء اعتبار الحمل، كما يقال: «الجالسُ فى السّفينة مُتحرّکٌ، و كُلّ متحرّک فلايثبتُ علىٰ موضع واحد» ليُنتِجَ المُحالَ. و هو «أنّ الجالسَ فيها لايثبتُ علىٰ موضع واحد».

۲۰ هٰذا هو المشهور (۷۳) عنهم فى أخذ ما بالعرض مكانَ ما بالذّات، لكنّه ليس من ذلک الباب. و إنّما اشتبه بذلک عليهم لوقوع لفظى العرض و الذّات فيه عند بيان وجه الغلط. و ذلک بأن يقال: المُقدّمتان إنّما تصدقان إذا قلنا: «الجالسُ فى السّفينة مُتحرّکٌ بالعرض، و كُلُّ متحرّک بالذّات فلا يثبتُ فى موضعه». و حينئذ لايكون الأوسط مُتكرّراً، و إذا جُعِلَ مُتكرّراً صار بعضُ المُقدّمات أو كُلُّها كاذبةً. و

علىٰ هٰذا يكونُ الغلطُ من باب سوء التأليف.

وَ بسببِ **أخذِ الاعتِباراتِ الذّهنيّةِ وَ المَحمُولاتِ العقليّة أُموراً عَينيّةً، كَمَن يَسمَعُ أنّ الإنسان كُلّيٌّ، فَيَظُنُّ أنّ كونَهُ كُلّياً أمرٌ يُحمَلَ عَلَيهِ، لِاتّصافِهِ بِهِ فى الأعيان.** كالجسم و الجسم النّامى، و غيرهما، لكنّه ليس كذلك، لأنّه أمرٌ يُحمَلُ عليه، لاتّصافه به فى الأذهان، فهو محمول عقلىّ ذهنىّ، لاعينىّ خارجىّ.

و مثالُ أخذ الاعتبار الذّهنّى عينيّاً، ما يقالُ: «لو كانَ شىء كذا مُمتنعاً لكان امتناعُه حاصلاً فى الخارج، فيكون الممتنعُ موجوداً، هذا خلفٌ. و الغلطُ فيه أنّ الاعتبار اعتبارٌ ذهنىّ لايلزمُ من اتّصاف شىء به وجوده فى الخارج ليلزم وجودُ المُتّصف به و هو من باب سوء اعتبار الحمل.

و ذُكِرَ فى مثاله أيضاً قولُهُم: «لو كان العدمُ مُتصوّراً لكان مُتميّزاً، و لو كان مُتميّزاً لكان موجوداً فى الخارج». لكنّه من باب سوء التّأليف، لأنّ المُقدّمتين إنّما تصدقان إذا أريد بالمتميّز الذّى هو تالى الصُّغرى الذّهنىُّ، و بالذّى هو مُقدّم الكبرى الخارجىُّ. و علىٰ هٰذا لايتكرّر الوَسَطُ، و إلاّ كذبت إحدى المُقدّمتين إن أخِذَ المتميّزُ فيهما بمعنىً واحِد.

وَ بسببِ **أخذ مِثالِ الشّىء مَكانَهُ؛** كمن حكم على الصُّورَة الذّهنيّة المأخوذة من النّار، و هى مثالها أنّها مُحرقةٌ، لأنّ النّار الخارجيّة مُحرقةٌ. و منه استدلّ علىٰ ابطال الوجود الذّهنىّ. و هو باطل، إذ لايلزمُ أن يكونَ لمثال الشّىء حكمُه، و هو من باب أخذ ما بالعرض مكانَ ما بالذّات.

وَ بسببَ **أخذ جُزء العِلّةِ مَكانَها،** كما يُقالُ: إنّ علّة السّمع و البصر، الحياةُ لاغير. و ليس كذلك، لأنّها الحياةُ مع الآلات البدنيّة المخصوصة. فهٰذا تعليل الحُكم بجُزء علّته.

و أمّا تعليلُ جُزء الحكم بجُزء علّته فهو كثقيلٍ، رَفَعَهُ ألفٌ من الرّجال مَسافَةً مّا، فيُظنُّ أنّ الواحد منهم يرفعهُ من تلك المسافة بنسبة الواحد إلى الألف. و ليس ذلك بلازم، بل قد يمكن للواحد أن يُحركّه أصلاً.

و يمكنُ أن يَأوّلَ كلامُ المُصنّف بحيثُ يشملُ الصُّورتين، لأنّ فى الأُولىٰ أخذَ جُزء العلّة مَكانَها فى اسناد الحُكم إليه، و فى الثّانية فى إسناد حِصّته من الحُكم إليه. و هٰذان من باب سوء اعتبار الحمل أيضاً.

وَ بِسَبَبِ **أخذِ ما لَيسَ بِعِلَّةِ الكِذبِ فى الخُلفِ عِلّةً لَهُ**؛ كما فى بُرهان التمانُع. و هو: «أنّه لو وجد إلٰهان، و أراد أحدُهُما حركةَ زيد و الآخَر سكونَه، فإمّا أن لا يحصلَ شىءٌ منهما، أو يحصلَ أحدهُما دُونَ الآخَر، أو كلاهما. و الأقسامُ كُلّها باطِلةٌ، لاستلزام الأوّل خُلوَّ زيد عن الحركة و السُّكون، بل عجز الإلٰهين، و الثّانى عجزَ أحدهما، و الثّالث اجتماعَ الضّدّين، فالإلٰهُ واحدٌ».

و الغلطُ فيه: أنّ المُحال لزم من فرض إلٰهين مع اختلاف إرادتهما، و لايلزمُ من استحالة إلٰهين بهٰذه الصّفة استحالةُ إلٰهين مُطلقاً الّذى هو المطلوب. و هٰذا من باب وضع ما ليس بعلّة علّةً، علىٰ ما لا يخفىٰ. و عنده مُختصٌّ بالخُلف، كما قال فى التلويحات.

و وضعُ ما ليس بعلّة علّةً يختصُّ بالخُلف، و هو أن يدّعىٰ أنّ المُحال كان لنقيض المطلوب و يكون لغيره. لكنّك فى الاصطلاح المذكور فى حصر المغالطات عرفتَ من حدّه أنّهُ لايختصُّ به.

وَ بسببِ **إجراء طَريقِ الّلأولوّيةِ عِندَ اختِلافِ النّوع، كَمَن يَقُولُ: «ليس الإنسانُ بِوُجُوبِ التّنفُّس أولىٰ مِنَ السَّمکِ**، هٰذا أصحُّ النّسخ، و فى بعضها: «من النّحل»، و فى أكثرها «من النّخيل». و هٰذا لقوله: **بَعدَ اشتِراكِهما فى الحَيوانِيّة»**، انّهمّ إلاّ أن يُقالَ: بعدَ اشتراكهما فى خواصّ الحيوانيّة، علىٰ ما هو المشهور من اشتراكهما فى كثير منها، كما سيجيىء مشروحاً إن شاء الله العزيز (۷۴).

و إنّما يصحُّ هٰذا إذا كانا من نوع واحد، و كان المُقتضى فيهما أمراً واحداً مُتّفقاً بالماهيّة، كما يقال: «ليس الإنسانُ بالتّحيُّز أولىٰ من الفَرس، بعد اشتراكهما فى الجسميّه المُقتضية للتّحيُّر.». و كما يقالُ: «لايجوزُ قيامُ العرض بالعرض، إذ ليس قيام أحدهما بالآخر أولىٰ من العكس». و هٰذا أيضاً إنّما يصحُّ عند اتّفاق النّوع، و

إلاّ فالملاسَةُ قائمة بالسّطح، و کذا السُّرعةُ بالحرکة مع عرضیّتهما.

و کذا. یَقَعُ الغَلَطُ بسبب **اجراءِ هٰذا الطّریق فی عالَم الاتّفاقات.** و هو عالَم العناصر، لکونه معلولَ الحرکات السّماویّة و التّغیُّرات الفلکیّة. **کقولِ القائلِ: «لَیسَ زَیدٌ بِالطُّول أولیٰ مِن عَمرو، بَعدَ اشتِراکهما فی الإنسانِیّة، فَلا یَنبَغی أن یَتَخَصَّصَ أحَدُهُما بِهِ». وَ لایُعلَمُ أنّ هٰهُنا أسباباً غائِبَةً عَنّا،** کَهَیئاتٍ سماویّة و اتّفاقات أرضیّة. **یَجِبُ أوَ یَمتَنِعُ بِها أُمورٌ مُمکِنَةٌ، وَ سَنُبَرهِنُ عَلَیها. و فی النَّوعِ الواحِدِ المُتفاوتِ بِالکَمال وَ النَّقصِ.** کالإنسان مثلاً، **لایَجری هٰذا،** أی: طریق الأولویّة. **فَإنَّ بَعضَ أشخاصِهِ قَد یَکُونُ أولیٰ بِأمرٍ لِکَمالِهِ فی نَفسِهِ. وَ أمّا کیفیّةُ هٰذا الکمال فَسَیأتی فیما بَعدُ.**

وَ مِمّا یُوقِعُ الغَلَطَ فَرضُ المُمتَنِعِ موجُوداً لِیُبتنیٰ علیهِ ثُبُوتُ شَیء مِن جَهَةِ امتِناعِهِ. کمن ادّعیٰ أنّ «شریکَ الإلٰه مُمکنٌ» لأنّا لو فرضنا وجوده لکان غیر ممتنع، و کُلُّ غیرِ مُمتنع مُمکِنٌ» یُنتِجُ: «لو فَرضنا وجودهُ لکان مُمکناً». لکن فرضنا وجوده، فشریکُ الإلٰهِ ممکنٌ.

و الغَلَطُ فیه: أنّ الفرضَ إنّما یصحُّ لما یمکن فی نفسه إن کان القیاس بُرهانیّاً. أو عند الخصم إن کان القیاسُ جدلیّاً، أو یمتنع، و لکن لا من جهة یبتنیٰ الکلام علیها، فإنّهُ إذا کان کذا لایجوزُ. و ذلک لأنّ فرضَ وجود الشّیء مُتفرّعٌ علیٰ إمکانه الّذی هو المطلوبُ هٰهُنا. فکان الأمرُ المفروضُ مُتفرّعاً علی المطلوب. فلو فُرّعَ المطلوبُ علیه لزم الدّورُ.

و حَلُّهُ الحَقیقیُّ أن یُقالَ: إن أردتَ بغیر المُمتنع الّذی هو تالی الصُّغریٰ أنّه کذلک فی نفس الأمر، فالشّرطیّة ممنوعة. و إن أردتَ به أنّه غیرُ ممتنع بحسب الغرض صحّت الشّرطیّة. و لوجوب رعایة هٰذا القید فی التّالی یکون النّتیجةُ: أنّ شریکَ الإلٰه ممکنٌ. بحسب ذلک الفرض. و لیس المطلوبُ ذلک، بل المطلوبُ أنّه ممکن فی نفسه.

وَ قَد یَقَعُ الغَلَطُ لِقلّةِ المُبالاةِ بالحَیثیّات. کمَن یَقولُ: «کُلّ أبیضَ داخلٌ فی مفهومه

البياضُ، وَ زيدٌ أبيضُ» ليتعدّىٰ إليه دُخولُ البَياض فى حَقيقتهِ، فإنّ البياضَ داخلٌ فى الأبيض مِن حيثُ إنّه أبيَضُ، لا مِن حَيثُ إنّه إنسانٌ أو حيوانٌ أو غيرُهُما، فَلاٰ يُـمكِنُ تَعدِيَتُهُ إلىٰ ما تَحتَ الأبيَضِ.

و هٰذا من باب سوء اعتبار الحمل، و هو ظاهر. و مثالٌ آخَرُ لهُ: كمن سمع أنّ الكلّيّات موجودة فى الأذهان و معدومة عن الأعيان، فليست موجودةً فى الأعيان ولامعدومة عن الأذهان، فحكم مُطلقاً أنّها لاموجودة و لامعدومة. ۵

وَ مِمّا يُوقِعُ الغَلَطَ تَغييرُ الاصطِلاح فى مَوضِعِ النَّقض عَن المَحمل، و فـى أكـثر النّسخ: «عن المحلّ»، و المراد عن المعنى، **الذّى أُطلِقَ**: ذلک الاصطلاح عليه، لا فى كُلِّ شىء، بل **فيما وَقَعَ عَلَيه النّقضُ دَفعاً لِلنَقضِ**، إذ لاينضبط المحملُ و المحلُّ، بل المعنى المصطلحُ عليه حينئذ، فيغلط فيه، لحملهم علىٰ ذلک المحمل تارةً، و علىٰ هٰذا المحمل أُخرىٰ. ۱۰

و ذلک كقول بعض مُثبتى الجُزء لمّا اُورد عليه: «أنّ الواقعَ فى وَسَط التّرتيب يحجبُ الطّريق عن التّماس، فيكونُ ما منه إلىٰ أحَد الطّرفين غيرَ ما منه إلى الآخَر، فيقسم الجزء»: «لانُسَلِّمُ لزومَ انقسام الجُزء، بل اللّازمُ انقسامُ المُؤلّف مع غيره، و هو جسم، لأنّى أعنى بالجسم كُلَّ مُؤلّف مع غيره». ۱۵

فغيّر تفسير الجسم عمّا اصطلح عليه دفعاً للنقض. و لا طائلَ تحته، إذ لايندفعُ الإشكالُ بسَبَبِ تسميته جِسماً. و توجيهُ إيراده أن يُقالَ: هٰذا الغيرُ المُتجزّى الذّى سمّيتهُ بسبب التّأليف جسماً، له الىٰ كُلّ واحد طرفٌ، فيقسمُ، سواءً سميّتهُ جِسماً أو جُزءاً، فإنّ نزاعنا فى ذاته، لا فى اسمه.

و كقول بعض الذّاهبين إلىٰ كثرة صفات (۷۵) البارى و قِدَمِها لمّا اُورد عليه: «أنّ الصفاتِ إن كانت مِمكنةً لزم حدوثُها، و إن كانت واجبة يتكثّر الواجبُ»: «لانُسَلّمُ لزومَ تكثُّر الواجب، لأنّ الصّفاتِ ليست غير الذّات، لأنّى أعنى بالغير ما يـصحُّ انفكاكه بمُفارقة أو وجود. و صفاتهُ ليست كذلک، فتكونُ عينَ الذّات، فلا تتكثّر». ۲۰

فغيّر تفسير الغير عمّا اصطلح عليه دفعاً للنقض. و لاينفعُه، لأنّ الخصمَ يهجرُ

لفظةَ الغیر و یُحرّمُ التلفُّظَ به، و یقولُ: «إذا کانت الصّفاتُ عینَ الذّات، و الذّات واحدة، فلا کثرةَ، بل لاصفة أیضاً. و إن لم‌یکن عَینَها، فهذا الکثیرُ الذّی لیس عینَها إمّا واجبٌ أو ممکنٌ، إذ لاخروجَ عن النّفی و الإثبات، و یتوجّه الإشکالُ علیٰ کُلّ تقدیر، کما مرّ.

۵ **وَ مِن ذلِکَ**، أی: و ممّا یوقع الغلط، أو ممّا غیّر فیه الاصطلاحُ عند ورود النّقض، لأنّه یمکنُ حملهُ علیه أیضاً، **ما یُقالُ: إنّ مُماثِلَ المُمائِل مُماثِلٌ.**

فإذا قیل: لانُسَلّمُ أنّ «أ الممُاثِلَ لب المُماثِل لج مُماثِلٌ لج»، **فَإنّ هٰذا لایَلزَمُ إلاّ إذا کانَتِ المُماثلةُ**، بینَ أب، **مِن جَمیع الوُجُوهِ**، لدخول المُماثلة الّتی بینَ ب ج فی الّتی بین ب أ حینئذ، و صیرورة أ مُماثِلاً لج فی المُماثلة الّتی بینَ ب ج، سواءً کانت من

۱۰ جمیع الوجوه أم لا، فإنّ جُزئیّة المُماثلةِ الثّانیة لاتَضُرُّ، و کذا جُزئیّة الأُولیٰ، و إذا کانت الثّانیة کُلّیّة علیٰ مایظهر بالتّامُّل، بخلاف ما لو کانتا جُزئیّین، فإنّها تضرُّ، لجواز اختلاف الجهة حینئذ، علیٰ ما سیُتلیٰ علیک.

أجیبَ: بأنّ مُرادنا من المُماثلة: المُماثلةُ من جمیع الوجوه، فخصّصوا ما عمّموا أوّلاً، لورود النّقض.

۱۵ ثُمّ لمّا کان قولُه: «فإنّ هٰذا لایلزمُ إلاّ إذا کانت المُماثلةُ من جمیع الوجوه»، لیسَ علی إطلاقه، لأنّه أیضاً یلزمُ إذا کانت المُماثلتان من وجه واحد، قال:

وَ إذا کانَت، المُماثلة، **مَن وَجهٍ واحِد، فَیَلزمُ أیضاً أن یکونَ المُماثلُ من ذلکَ الوَجهِ مُماثِلاً** فی ذلک الوجه بعینه.

وَ أمّا إذا لم یتّحدِ الجَهَةُ، فَلایَلزَمُ، إذ یَجُوزَ أن یُماثِلُ شَیء شَیئاً بِأمر وَ یُماثِلَ غَیرَهُ

۲۰ **بِأمر آخَرَ.** و لهذا النّقض غیّروا الاصطلاح و خصّصوا تفسیرَ المُماثلة بعدَ أن کانوا اصطلحوا علیٰ تعمیمها، **وَ المُساوی لِلمُساوی مُساوٍ أیضاً، إذا کانت المُساواةُ مِن جَمیع الوجوه.** علی النّحو الذّی عرفتَ فی المُماثِل.

فَأمّا إذا اختَلَفَت جَهَةُ المُساواةِ، کَالجِسم الذَّی یُساوِی بِطُولِهِ جِسماً وَ بِعَرضِهِ جِسماً آخَرَ، فلایلزمُ أن یکونَ مُساوی المُساوی مُساویاً. و إلیه الإشارةُ بقوله: **فَأخذُ**

مُساوى الشَّىء مِن وَجهٍ، كجسم أ المساوى لجسم ب: فى الطّول مثلاً، **لايلزمُ أن يُساوى بشَىء مّا لِلمُساوى الآخَر**، أى: لجسم ب، **مِن وَجهٍ آخَر**، و هو ج المُساوى له فى العرض، مثلاً. فقوله: «فأخذُ مُساوى الشىء»، جوابُ: «فأمّا». و التّمثيلُ بالجسم وقع اعتراضاً.

فإن قيل: لانُسَلّمُ أنّه إذا اختلفت جهة المُساواة صحّ إطلاقُ المُساواة عليها، لأنّها لاتطلق إلاّ إذا كانت من جميع الوجوه. ۵

أُجيبَ: بالمنع، لجواز إطلاق المُتساويين على الشّيئين و إن لم يتساويا من جميع الوجوه. و إلىٰ هٰذا السّؤال و الجواب أشار بقوله:

وَ لَيسَ لأحَد أن يَدّعىَ أنّ المُساواةَ لايَجوزُ أن تُطلَقَ إلاّ علىٰ أن تَكُونَ مِن جَميع الوُجُوه، فَإنّه يَجُوزُ أن يَكونَ جِسمان مُتَساوى الطّول فَقَط و فى بعض النّسخ: «متساويين فى الطُّول فقط»، أى: لا فى العرض و العُمق. و لايخفىٰ أنّهما من باب سوء اعتبار الحمل. ۱۰

وَ مِن ذلِكَ، و ممّا يُوقِعُ الغَلَطَ، **أخذُ العَدَم المُقابِل**، للملكة: و هو احترازُ عن العدم المطلق، لا لأنّه ليس كذلك، بل لأنّه وجد أمثلة هٰذا القسم، فخصّهُ بالذّكر، **مَكانَ الضِّدّ، كالسّكون، فإنّه عَدَمٌ مُقابِلٌ، لإنّهُ عَدَمُ الحَرَكةِ فِيما يُتَصَوَّرُ فيهِ الحَرَكةُ، و كذا العَمىٰ، فإنّه عِبارَةٌ عَن انتفاءِ البَصَر فى حَقّ مَن يُتَصَوَّرُ فى حَقّهِ البَصَرُ**. و لهذا، **فَإنّ الحَجَر لمّا لم يُتصوّر فى حَقّه البَصَرُ لايُسَمّى أعمىٰ.** ۱۵

و كذا الشَّرُّ و الظُّلمةُ عند من جعلهما ضدّين للخَير و النُّور، و قال: لاشىء من المُتضادّين يكون عن مبدأ واحد، فلابُدّ و أن يكونَ للشّرو الظُّلمة مبدأٌ غيرُ مبدأ الخَير و النُّور علىٰ ما يقوله الثّنويّةُ، و جوابهُم بحلّ مُغالطتهم. و هو أنّ الشّرَّ ليس ضِدّاً للخير، و لا الظُّلمةُ ضِدّاً للنور، لأنّ الضّدّين لابُدّ و أن يكونا وُجوديّين. لكنّ الشّرَّ و الظُّلمة. (۷۶) عدميّان يُقابلان الخَيرَ و النّورَ تقابُلَ العدم و الملكة، فلاهُويّةَ لهما فى الخارج ليحتاجا إلىٰ مبدأ و علّة، بل علّتهُما عدمُ علّة الملكة. ۲۰

و اعلم: أنّ هٰذ الغلطَ من باب إيهام العكس، باعتبار أنّهُ لمّا كان الضّدُّ مُقابلاً أخِذَ

المُقابِلَ علىٰ أنّه ضِدٌّ؛ و من أخذِ ما بالعرض مكانَ ما بالذّات إذا أُريد بالمعدوم معدوم الملكة، لاستدعاء عدم الملكة محلاً ثابتاً، كالملكة. لأنّه ليس عدماً صرفاً فيستغنى عنه. فعدمُ الملكة و إن لم يحتج إلىٰ علّة بالذّات. لكنّه يحتاجُ إليها بالعرض، لاحتياج محلّه اليها بالذّات. و إذا جُعِلَ ضدّاً، احتاج إليها بالذّات. فلهذا كان من أخذ ما بالعرض مكانَ ما بالذّات. ۵

و لمّا كان سَبَبُ المُغالطة على الحقيقة اشتباه الأمر الوجوديّ بالعدميّ و بالعكس، أراد أن يذكر ضابطاً به يعرف أحدهُما من الآخَر لئلاّ يقعوا فيما وقع فيه الثّنويةُ و أمثالهُم ممّن اشتبه عليهم الأمر العدميُّ بالوجوديّ، فقال:

وَ الضّابِطُ فى مَعرفة الأعدام: هُوَ أنّا إذا استَبقينا المَوضُوع، كالجسم أو الإنسان، مَثلاً، وَ رَفعنا عَنهُ المَلكَةَ، كالحَركَة وَ البَصر، لايَحتاجُ إلى وَضع شَىء آخَر حَتّى يَكونَ ساكِناً أو أعمىٰ، بَل كفىٰ استبقاء المَوضُوع وَ رَفعُ شَىء مِنهُ. فَالعَدمُ لايَحتاجُ إلىٰ عِلّة، بَل عِلّتُه عَدمُ عَلّةِ الملكةِ؛ فَإذا أُخِذَ ضِدّاً، فَيكونُ أمراً وُجُوديّاً، فَيحتاجُ إلىٰ علّة، وَ يلزمُ مِنهُ أُمورٌ أُخرىٰ، مِن الشّرک وَ غيره، كما لزم الثّنويّة و غيرهُم. **وَ يُوقِعُ الغَلَطَ**، كما أوقعَهمُ فيه. ۱۰

و لمّا كان أسماء الأعدام، منها ما يُشتَرَطُ فيها الإمكانُ، أى: إمكان اتّصاف موضوعات تلک الأسماء بمُقابلاتها، كأعدام المَلكات، مثل العَمىٰ. لأنّهُ عدمُ البصر عمّا يمكنُ و يصحُّ أن يبصر. و منها ما لايُشتَرطُ فيها ذلک، قال: ۱۵

وَ مِن أسماء الأعدام ما لايُشترطُ فيها إمكانٌ، كالقُدُّوسيّة، فإنّها عبارة عن كون المتّصف بها غير مادّىّ. وَ التّفَرّد. فإنّه عبارة عن كون المُتّصف به غير كثير بجَهَة من الجِهات. و ليس الأوّلُ عِبارةً عن انتفاء المادّة فى من يُتَصوَّرُ فى حقّه أن يكونَ مادّيّاً. و لا الثّانى عبارة عن انتفاء التّكثّر فى ما يمكنُ أن يكونَ كثيراً، ليكونا من أسماء أعدام الملكات. بل هما عبارتان عن نفس كون الشّىء غير مادّىّ و غير كثير. و لهذا علّل بقوله: **فَهِىَ أسماءٌ لِلسُلُوب**. إذ التّقدير: إنّما لايشترط فيها الإمكانُ. لأنّها أسماء لنفس السُّلوب الّتى هى العدمُ المحضُ. لالسُلوبٍ مُضافةٍ الّتى هى ۲۰

أعدامُ الملكات، ليُشتَرطَ فيها الإمكانُ.

وَ **مِنها، ما لايَطّرِدُ فى نَوع واحِد**، و فى بعض النّسخ: «فى موضوع واحد». بمعنى أنّه يشترطُ إمكانُها فى بعض أشخاص النّوع دُونَ البعض، **كالمُرُوديّةِ**، الّتى هى عبارة، عن عدم اللّحية، فإنّه، لايشترط الإمكانُ فيها فى الإبثط، إذ مُروديّتُهُ عدمُ اللّحية فقط، لاعدمها عمّا من شأنه أن يكون له لِحيةٌ. و يُشترطُ فى الصَّبىّ، لأنّ مُروديّتهُ عدمُ اللّحية عمّا من شأنه أن يكون له لِحيةٌ. ۵

وَ **مِنها**: ما هو باعتبار شرط الإمكان، يعنى فى جميع المَحالّ، حتىٰ يطرّدَ فيها شرط الإمكان. و فى أكثر النُّسخَ: «ما باعتبار الأعمّ»، و المعنى، ما ذكرنا، لدلالة المثالين. و هما قوله. **كالعَمىٰ وَ السُّكون** عليه، علىٰ مامرّ، لالدلالة لفظ الأعمّ عليه، فإنّ ظاهره للأكثر. ۱۰

فأسماءُ الأعدام: إما أن لايُشترط فيها الإمكانُ أصلاً، و تُسمّىٰ أسماء السُّلوب، و إمّا أن تشترط مُطلقاً، و هى أعدام الملكات، و إمّا أن يشترط فى بعض المحالّ دُونَ البعض، فيكون عدم الملكة باعتبار و اسم السّلب باعتبار آخَر. هٰذا اصطلاحُ المشّائين. و رُبّما اختلفت لاصطلاحات فى ذلک، و لذلک قال:

۱۵ **وَ الاصطِلاحاتِ مُختَلِفَةٌ**. ألاترىٰ أنّ الهواء ليس بمُظلِم، و لامُضِىء عند المشّائين. أمّا أنّه ليس بمُضىء، فلكونه غير قابل للنور، **لإنّه مُشِفٌّ** فى الغاية، و أمّا أنّه ليس بمُظلِم، فلأنّ الظُّلمةَ عدمُ النُّور عمّا من شأنه أن يستضىء، و عند غيرهم مُظلِمٌ، فإنّ الحكَماء الأقدمين من اليونانييّن و الفُرس و سائر سُلاّک الأُممَ يَزعُمُونَ أنّ ما ليس بنُور و لا نُورانىّ فهو مُظلِمٌ، حتىٰ لو تصوّر وجودُ الخَلاء لكانَ مُظلِماً. و لايُقالُ: ان ما ذهب إليه (۷۷) المشّاؤون، بِناءً علىٰ أنّ الهواء فى العرف العامّ لايُسمّى مُظلِماً، لأنّ كُلّ سليم البصر إذا فتحه و لم‌ير شيئاً أطلق عليه اسمَ الظُّلمة، سواءً كان المُقابِل هواء أو جداراً أو غيرهُما، فلاتمسّکَ لهُم بالعُرف. ۲۰

وَمِن ذلِکَ، و ممّا يُوقع الغلط، **أخذُ الإيجاب وَ السّلبِ مَكانَ العَدَم وَ المَلَكَةِ**، كما يُقالُ: الحَجَرُ إمّا بصيرٌ أو أعمىٰ، لأنّ الإثباتَ و النّفى لايخرجُ منهما شىء. كقولنا:

«الحجرُ إمّا بصير أو ليس ببصير». و هو باطل، لأنّ العمىٰ ليس عدمَ البصر فقط ليلزمَ من صدق «ليس ببصير» على الشّىء صدقُ الأعمىٰ عليه، بل هو عدمُ البصر عمّا من شأنه أن يبصر، فلهذا لايلزمُ من صدق «ليس ببصير» صدقُ الأعمىٰ. و إلىٰ هذا الجواب أشار بقوله: **فَإنّ الإيجابَ وَ السَّلبَ لايَخرُجُ مِنهما شَىءٌ، بِخِلافِ العَدَمِ وَ**
۵ **المَلَكَةِ، فلكَ أن تَقُولَ: «إنّ الحَجَرَ لَيسَ بِبَصير»، وَ لاتَقُولَ: «إنّه أعمىٰ»**. و هذا الغلط من باب أخذ ما بالعرض مكانَ ما بالذّات، لأنّه أخذ فيه شبيهُ الشّىء بدله.

وَ ممّا يُوقِعُ الغَلَطَ إجراءُ اللّفظِ العامِّ فى المَواضِعِ عَلَى المُعانى المُختَلِفَة، فَيُؤخَذُ بَعضُها مَكانَ بَعض، كما يقال: الواجبُ لذاته إمّا ممتنعٌ أو ممكنٌ. و إذ ليس مُمتنعاً فيكون مُمكناً، لكن كُلّ ما هو ممكنُ الكون مُمكنُ اللاّكون، فالواجبُ لذاته مُمكنُ
۱۰ الّلاكون، و هو مُحال، و قد عرفتَ حَلّهُ فيما تقدّم، و هو أنّ الواجبَ مُمكنٌ بالإمكان العامّ و لاينقلبُ مُوجبةُ إلىٰ سالبه.

وَ هٰذا و إن كانَ مُندَرجاً تَحتَ الغَلَط المنتشىء مِن اشتِباه اللّفظِ، إلاّ أنّهُ كثيرُ الوقوع، فَخَصّصناهُ بِالذّكر. وَ العامُّ قَد ذَكرنا أنّهُ يُعنىٰ بِهِ ما لايَمنَعُ الشّركةَ لذاتِهِ: وَ قَد يُعنىٰ به المستغرقُ. و هو كونُ الحُكم علىٰ كلّ واحِد. وَ العامُّ الأوّلُ، أى: الكُلّىّ،
۱۵ كالحيوان، مثلاً، **لايَلزَمُ مِن صِدقِهِ وَ إثباتِه صِدقُ الخاصّ وَ إثباتُه**، كالإنسان، مثلاً، إذ لو لزم من صدق العامّ صدقُ الخاصّ، كما لزم من صدق الخاصّ صدقُ العامّ، لكانا مُتساويين، لا أحدُهما أعمُّ و الآخَرُ أخصُّ، هٰذا خلفٌ.

وَ يَلزَمُ مِن نَفيِهِ وَ كِذبِهِ كِذبُ الخاصّ وَ نَفيُهُ. لاستلزام اللّاحيوان للّانسانَ، لأنّ نقيضَ الأعمّ أخصُّ من نقيض الأخصّ، إذ لو كَذَبَ الأعمُّ و لم يكذب الأخصُّ،
۲۰ لكان مع كذبه صدقُ الأخصّ، فيصدق الخاصُّ دون العامّ، و هو مُحالٌ.

فإن قيل: لو صدق أنّ نقيض الأعمّ أخصُّ من نقيض الأخصّ، لصدق قولنا: «كُلُّ ما ليس بممكن بالإمكان العامّ فهو ليس بانسان»، لصدقِ قولنا «كُلّ إنسان فهو ممكن بالإمكان العامّ» لكنّهُ كاذبٌ، لأنّ المُوجبة يستدعى صدقُها صدقَ موضوعها، و ما ليس بمُمكن عامّ لامفهومَ له أصلاً، فضلاً عن أن يكونَ لهُ مفهومٌ

موجود، لأنّ المُمكنَ العامّ يعمُّ المفهومات الموجودة و المعدومة.

قُلنا: لانُسَلِّمُ أنّه لامفهومَ له، فإنّ الشّىء إذ كان له مفهومٌ كان للّسلبِ المُضاف إليه مفهومٌ أيضاً بالضّرورة. و أمّا كونُ ذلک المفهوم يجب أن يكون موجوداً إذا جُعِل موضوعاً فى قضيّة موجبة. فإن أراد الوجود الذّهنىّ فكُلّ ماله مفهوم فهو موجودٌ فى الذّهن و إلاّ لم‌يكن مفهوماً. و إن أراد الخارجىّ فإنّما يلزمُ ان لو حكم بثُبوت المحمول لذلک الموضوع فى الخارج، و ليس الأمر فى أمثال هٰذه القضايا كذا، فاندفع الإشكالُ. ۵

وَ الخاصُّ الذّى بإزائِهِ، بإزاء العامّ الأوّل كالإنسان، **يَلزَمُ مِن صِدقِهِ صِدقُ العامّ. وَ لايَلزمُ مِن كِذبِه كِذبُ العامّ**، لانّه يلزمُ من صدق الإنسان صدق الحيوان، و لايلزم من كذبه كذب الحيوان، و إلّا كانا متساويين، كما ذكرنا. ۱۰

وَ العامُّ الثّانى، يعنى كُلّ ج ب، **بِعَكسِ هٰذا**، أى: بعكس العامّ الأوّل فيما ذكرنا، **فَإنّهُ يَلزَمُ مِن صِدقِهِ صِدقُ الخاصّ المُندَرج فِيهِ، كَقَولِکَ: «كُلُّ ج ب»، فَيصَدُقُ: «بَعضُ ج ب» أيضاً**، أى: الموجبة الجُزئيّة، **وَ كذا كُلُّ شَخص شَخص مِن ج ب**، أى: و كذا تصدق الشّخصيّاتُ، **وَ لايَلزَمُ مِن كِذبِه**، كذبُ العامّ الثانى، و هو كُلُّ ج ب، **كِذبُ الخاصّ الذّى فِيهِ**، و هو بعضُ ج ب. ألاترىٰ أنّهُ يلزَم من صدق «كُلُّ انسان حيوانٌ» صدق (۷۸) «بعضُ الإنسان حيوانٌ»، و صدقٌ «زيدٌ حيوانٌ» أيضاً، و لايلزمُ من كذب «كُلُّ حيوان إنسانٌ» كذبُ «بعضُ الحيوان إنسانٌ»، و لاكذبُ «زيدٌ إنسانٌ». ۱۵

وَ أمّا خاصُّهُ، أى، خاصُّ العامّ الثّانى، نحو: «بعضُ الحيوان إنسانٌ»، **فَلايلزمُ مِن صِدقِهِ صِدقُ هٰذا العامّ**، و «هو كُلُّ حيوان إنسانٌ»، **وَ لكن يَلزَمُ من كذبه كِذبُ العامّ**، لأنّه إذا لم يكن بعضٌ من ج ب، لايكون كُلُّ ج ب، و هو واضح. ۲۰

وَ مِمّا يُوقِعُ الغَلَطَ أخذُ الماهيّةِ المُركبّةِ مِن أجزاء مُتَشابِهَة لِكُلّها أى: أخذُ المُغالِط لكُلّ الماهيّة المُركّبة من أجزاء مُتشابهة حقيقَة جُزئها. و هو باطِلٌ، لأنّهُ ليس علىٰ إطلاقه.

وَ إنّما يَصِحُّ هٰذا فيما و راء الشَّكل وَ بَعضِ الكميّات، يعنى: فى كُلّ مالهُ جُزءآن

مُتشابهان لایُخالفُ الجُزءُ الکُلَّ بالحقیقة، بل بالمقدار. کقطعتی ماء، فإنّ مجموعهُما یُشارکهُما فی الحقیقة، لا فی الشّکل الّذی هو من باب الکیف. **فإنّ قَطعَتی الدّائرةِ مُتَشابِهَتان، وَ حَقیقتَهُما غَیرُ حَقیقةِ الکُلّ الّذی هُوَ الدّائرةُ**؛ و فی اکثر النُّسخ: «و لایُشارکهُما الدّائرة فی الحقیقة و لا فی بعض الکمیّات»، و هو المُنفصل

۵ لقوله: **وَ الاثنانِ یَحصُلُ مِن واحِد وَ واحِد، و لایَتَشارکُ الإثنان مع الواحِدِ فی الحَقیقَةِ.**

الفصل الثّانی

فی بعض الضّوابط و حلّ الشّکوک

إنّه قَد یُظَنُّ أنّ المُقَدَّمَةَ الثّانِیَةَ، أی: الکبریٰ. کقولنا: کُلّ اثنین زوج» **تُغنِی عَن**

۱۰ **المُقدّمَةِ الأُولیٰ**، أی، الصُّغریٰ. کقولنا: «ما فی کُم زیدٍ اثنان، **وَ لانَعلمُ أنّا وَ إن عَلِمنا أنّ کُلَّ اثنین زَوجٌ، لَم یَندرِج ما فی کُمّ زَید بِخُصُوصِهِ بِالفِعل**، أی: لم یندرج بالفعل فی الکبریٰ ما فی کُمّ زید، **بخُصُوصِهِ مِن کَونِهِ اثنَین**، حَصاةً کان أو غیرها، **حَتیّ نَعلَمَ أنّهُ**، أی: لنعلمَ أنّ ما فی کمّ زید، **زَوجٌ عِندَ حُکمِنا بِهذا**، أی: بأنّ کُلّ اثنین زوج، **ما لم نَعلَم أنّهُ**، أنّ ما فی کمّ زید، **اثنان بِعِلم آخَرَ، إذ جَهَةُ الخُصُوص**، و هی کونه اثنین،

۱۵ المجهولة، **غَیرُ جَهَةِ العُمُوم**.

و هی کونُه شَیئاً المعلومة. فالخُصوصیّةُ، و هی کونُه اثنین، تحتاجُ إلیٰ علم آخَر. فإذا لم‌یعلم اندراج الأصغر فی موضوع الکبریٰ إلاّ بالقُوة، لا بالنّسبة إلیٰ نفس الأمر، فإنّ الاندراجَ حاصلٌ بالفعل فیه، بل بالنّسبة إلیٰ علمنا. و إذ ذاک فنعلمُ بالقُوّة أنّ «ما فی کُمّ زید زوجٌ»، لا بالفعل الّذی هو المطلوب.

۲۰ **وَ هٰذا الشَّکُ یُنشَأ مِن أخذِ ما بالقُوة مکانَ ما بالفِعل، فَإنّه لمّا رأی أنّ موضوعَ المُقدّمة الأُولیٰ یندرجُ تحتَ موضوع الثّانیة بِالقُوّة، ظُنَّ أنّهُ مُندرجٌ بِالفِعل فَغلط.** و هو واضح.

وَ مِمّا اشتَهَرَ مِن المُغالَطاتِ، فی استحالة تحصیل المجهولات، **قَولُ القائل: «إنّ مَجهُولَکَ إذا حَصَلَ فَبِمَ تَعرِفُ أنّهُ مطلوبُکَ؟»، فَلابُدَّ من بَقاء الجَهل أو وُجُود العِلم**

قَبلَهُ حَتىّ تَعرِفَ أنّــهُ هُـوَ. و عـلى التّـقديرين يـمتنعُ تـحصيلُه. أمّـا عـلى الأوّل، فلاستحالة معرفته إذا وجد، و أمّا على الثّانى، فلامتناع تحصيل الحـاصل. **وَ هٰذا أيضاً لزمَ مِن إهمال الوُجُوه وَ الحَيثيّاتِ.**

و إنّما قال: «أيضاً»، لأنّ ما تقدّم من إهمال الحيثيّات أيضاً، فإنّ حيثيّة القُوّة غير حيثيّة الفعل، و قد أهمِلت و أُخِذت الأُولىٰ بدلَ الثّانية، و هٰهنا اُهمِلت حيثيّةُ كون المطلوب معلوماً من وجه، مجهولاً من آخَر، و اعتبرت حيثيّةُ كـونه مـعلوماً أو مجهولاً مُطلقاً ليتوجّه الشکّ. ٥

فَإنّ المَطلُوبَ إن كانَ مِن جَميع الوُجُوه مَجهُولاً لم يُطلَب. لاستحالة توجُّه الطّلب نَحوَ مالم يُخطَر بالبال بوجه، **وَ كذا إن كانَ مَعلُوماً مِن جَـميع الوُجُـوه،** لاستحالة تحصيل الحاصل، **بَل هُوَ،** أى: المطلوب، **مَعلُومٌ مِن وَجهٍ مَجهُولٌ مِن وَجهٍ مُتَخَصّصٍ،** ذلک الوجه المجهول **بِما عَلِمناهُ.** ١٠

فَإذا حَصَلَ، عُلِمَ بالتّخصيص المعلوم أنّهُ المطلوبُ، كما أنّک تجهلُ خُصوصيّةَ ذات من الذّوات و تعلمُ تخصُّصَها بصفة من صفاتها.

فإذا حصلت تلک الذّاتُ المخصوصةُ علمتَ بما تخصّصت به من الصّفة الّتى كانت معلومة أنّه مطلوبک، و جرت عادةُ الأوائل أن يتمثّلوا على ذلک بالآبِق إذا وُجِدَ، فإنّهُ لم‌يكن مجهولاً من كُلّ وجه، لأنّه معلومُ الذّات، و لا معلوماً من كُـلّ وجه، لأنّه مجهولُ (٧٩) المكان. فإذا وُجِدَ، عُلِمَ أنّه آبِقُنا، بما كُنّا علمناه، و هو ذاتهُ و صُورتُه، و به يندفعُ الإشكالُ. ١٥

وَ هٰذا، الجوابُ، و هو كونُ المطلوبِ معلوماً مـن وجـه مـجهولاً مـن وجـه، متخصّصٌ بما علمناه، **إنّما هُوَ فى القَضايا وَ التّـصديقاتِ،** لايـتمّشىٰ فـى غـيرها، كالتّصوُّرات، علىٰ ما هو المشهور. ٢٠

أمّا الأوّلُ، فلكون المطلوبِ حيئذ معلومَ التّصوُّر مجهولَ التّصديق. فإذا حصل لنا [إدراکُ] ذلک المجهول عرفناه بتصوُّراته السّابقة، و هو المراد من قوله: **فَإنّا إذا طَلَبنا التَّصديقَ فى قَولِنا: «العالَمُ هَل هُوَ مُمكِن؟» لَم نَطلُب إلاّ حُكماً مُتَخَصّصاً بِهٰذهِ**

التّصوُّراتِ، فَحَسبُ.

و أمّا الثّانى، فنُوجّهُ، أوّلاً إيرادَ الشّكّ. و هو أنّ التّصوُّر المطلوب إن لم يكن مشعوراً به، امتنع طلبُهُ، لاستحالة توجُّه الطّلب نحوَما لم‌يُشعَربه، و إن كان مشعوراً به، فهو متصوَّر، إذ لا معنى لتصوُّره إلاّ كونه مشعوراً به. و إذا كان متصوَّراً فلا يكونُ مطلوبَ التَّصوُّر. و ثانياً، إنّه لايندفعُ بأن يقال: إنّه معلومٌ من وجه مجهولٌ من وجه آخَر.

لا لما قيل: من أنّ أحدَ الوجهين غيرُ الآخَر، لاستحالة أن يكونَ الشّىء الواحد معلوماً مجهولاً معاً من جهة واحدة. فالمطلوبُ إمّا أن يكون هو الوجه المعلوم أو المجهول. و كِلاهما باطلٌ، لما سبق. فإنّ ذلک ليس بشىء، لأنّا لانُسَلّمُ أنّ الوجه المجهول يمتنع طلبهُ، و إنّما يكون كذٰلک لو لم يقترن به الوجهَ المعلومُ، كما تمثلّتُ به من الذّات المجهولة الّتى عُلِمَ تخصّصُها بصفة، فإنّ الذّات و الصّفة لو كانتا معلومتين أو مجهولتين استحال الطّلبُ، و إنّما صحّ الطّلبُ لكون أحدهما معلوماً و الآخَر مجهولاً. سلّمنا أنّ الوجه المجهول يمتنع طلبهُ، لكنّ الطّلبَ لايتوجّهُ نحوه و لانحو الوجه المعلوم، و إنّما يتوجّهُ نحوَ الذّات الّتى صدق عليها الوجهان. و لاشکّ فى مُغايرتها لكُلّ منهما.

بل لما قال. و حاصلهُ: أنّ العِلمَ باختصاص الذّات المجهولة بصفة لايمكنُ إلاّ بالتّواتُر، و لوجوب كون خَبر التّواتُر عن أمر محسوس.

فهٰذا الجوابُ: إنّما يتمشّىٰ فى الذّات المجهولة إذا كانت من المحسوسات، و قد عُلِمَ اختصاصُها بصفة من التّواتُر. و لكون الشّکّ يَعُمُّ جميعَ الذّوات المجهولة. و الجوابُ يخصُّ بَعضَها. قال: إنّ هٰذا الجوابَ لايتمشّىٰ فى التّصوُّرات. و إلىٰ ما ذكرنا أشاربقوله:

أمّا مَن سَمِعَ اسمَ الّشىء فَحَسبُ، وَ طَلِبَ مَفهُومَهُ، فَقيلَ لَهُ: إنّ هٰذا وُضِعَ بإزاء مَعنى كذا، لايحَصُلُ لهُ العِلمُ بِمُجَرّد السَّماع أنّ مَطلُوبَهُ هُوَ. وَ كذا مَن تَصَوَّرَ الشّىءَ بِلازِمٍ واحِدٍ وَ لم‌يُشاهِدهُ، فَقَد شَکَّ فى بعَضِ الصِّفاتِ، وَ إن شَرَحَ لهُ شارِحٌ.

فَإذا تَيقّنَ الإنسانُ وُجُودَ طَير يُقالُ لهُ «قُقنُس»، و هو طائر مُتولّد غير مُتوالد. و له قصّةٌ مشهورة. **وَ لَم يُشاهِدهُ، وَ طَلَبَ خُصُوصَهُ، وَ هُوَ لايَعلَمُ إلاّ جَـهَةَ عُـمُوم فـيهِ، كالطَّيريّة، مَثلاً، لم يكُن لِأحَدٍ أن يُعَرِّفَهُ بِحَيثُ يَعلَمُ أنّ الصِّفاتِ الّتى ذكرها الشّارحُ هِيَ لِمَطلُوبِهِ وَ أنّ ذلِک مَطلوبُهُ، إلاّ أن يَحصُلَ عِندَهُ بِضَربٍ مِن التّواتُر مِن أشـخاصٍ أنّ الطّائر المُسَميَّ بِقُقنُس، لهُ صِفاتُ كذا و كذا.**

و اعلم أنّ مبنى هٰذا الكلام علىٰ أنّ العلم باختصاص الذّات المجهولة بصفةٍ لايمكنُ إلاّ بالتّواتُر، و هو فى حيّز المنع.

قاعدةٌ (١) < فى المقوّمات للشيء >

لايَجُوزُ أن يَكُونَ لِلشّىء، كالإنسان مثلاً، **مُقَوّماتٌ مُختَلِفَةُ [لحقيقته] على سَبيل البَدَل**، مثل أن تكون الحيوانيّة مع النّاطقيّة مُقومّة لحقيقة الإنسان تارةً، و مع غير النّاطقيّة، كالصّهاليّة، أُخرىٰ، **إذ يَختَلِفُ الماهِيَّةُ بِكُلِّ واحِدٍ مِنها**، أى: من المُقوّمات المُختلفة لكونها مع النّاطقيّة إنسانيّة و مع الصّهاليّة فَرسيّة، مع أنّها شىء واحـد بالفرض، و هو مُحالٌ. هٰذا فى مُفهوم الماهيّة، و هو ما لاتوجد الماهيّةُ دونَها مع كونه جُزءاً منها. و أمّا مُقوّم الوجود، و هو ما لا يوجدُ الّشىء دونه مـع كـونه خـارجاً عنه، كمخلوقيّة الإنسان و عرضيّة السّواد، فيجوزُ أن يتعدّد. و هو المُراد من قوله:

وَ لٰكِن يُجوُزُ أن يُكُونَ لِلشّىء مُقَوّماتٌ مُختَلِفَةٌ لِوُجُودِهِ عَلىٰ سَبيل البَدَلِ.

و فى أكثر النُّسَخ هكذا: «قاعدة: يجوزُ أن يكونَ لِـلشىء مُـقوّماتٌ لوجـوده مُختلفةٌ علىٰ سبيل البدل. **و لايُتصوّر أن تكونَ لماهيّتهِ مُقوّماتٌ مُختلفة علىٰ سبيل البدل»، إذ تَخْتَلِفُ الماهِيّةُ بِكُلِّ واحِدٍ مِنها.** و علىٰ هـذا (٨٠) **فمن أراد إثبات تَجويز البَدَل لمُقَّوم، فَلْيُبَيِّنْ، أوّلاً، أنّه لَيسَ مُقوّماً لِـلماهِيّةِ**، لاستحالة تـجويز البـدل فـى مُقوّمها، كما عرفت. و لا يقالُ: لااستحالةَ فيه، لتقوّم حقيقةُ الخاتم من مُـقوّمات مُختلفة، كالذّهب و الفضّة و غيرهما من المُنطبعات و غيرها، كبعض الأحجار، إذ لاشىء منها بمقوّم لهُ، [و لهذا لايؤخذ فى حَدّه شىء منها؛ بل المُقوّمُ هو المُشتركُ

بينها، و هو الجُسمُ،] و لهذا يؤخذُ فى حدّه و يُقالُ: «الخاتمُ جِسمٌ من شأنه كيت وكيت»

وَ يَحتاط حَتّىٰ لاتكونَ العِلّةُ، المُقوّمة لوجود الّشىء، كالهيولى المُعينّة، **ما يَعُمَّ المأخوذاتِ عِللاً مُختَلِفَةً**، كالصُّورة الهوائيّة و المائيّة، مثلاً، لتقوُّم وجودها بالمائيّة تارةً و بالهوائيّة أُخرىٰ عند صيرورة الماء هواءً. ۵

فَيستَقِلُّ الأمرُ العامُّ، و هى الصُّورةُ من حيثُ هى الصُّورةُ، **بِالعليّة**، أى: لوجودها، **دُونَها**، أى: دونَ المأخوذات عللاً، إذ علّة وجود الهيولىٰ المُعينّة الصُّورة من حيثُ هى، لامتناع انفكاك الهيولىٰ عنها، لا المأخوذات عِللاً، لانفكاك الهيولىٰ عنها. **وَ لا يَتَمَشّى دَعوى التَّعَدُّد** فى مُقَدّم الوُجود عَلىٰ هذا التّقدير، لكونه واحِداً، لاكثيراً. ۱۰

و اعلَم أنّه يجوزُ أن يكون للشىء مُقوّماتٌ مُختلفةٌ لوجوده، كمخلوقيّة الإنسان و حُدوثه و تحيُّزه، إلىٰ غير ذلک. لكنّها ليست علىٰ سبيل البدل. و أمّا مايكونُ علىٰ سبيل البدل فمحلُّ نظر، فإنّ كُلّ ما يُعَدُّ كذلک، كالأسنان من الطُّفولية إلى الشّيخوخة بالنّسبة إلى الانسان، مثلاً، فيمكنُ أن يُقالَ فيها ما قال على الصُّور المُتعاقبة على الهيولىٰ المُعيّنة، إذ المُقوّمُ لوجود الإنسان المُعيّن هو مُطلقُ السّنّ، لامتناع وجوده بدونه، لاسِنّ مُعيّن لإمكان وجوده دونه. و لكونه كذلک أمَرَ بالاحتياط حَتىٰ لايكون ما يدّعى فيه التّعدُّد كذلک، فيبطل دعواه. ۱۵

قاعدةٌ (۲) < فى القاعدة الكليّة >

۲۰ **وَ اعلَم: أنّ القاعِدَة الكلّيّةَ لِوجُوبِ شَىء عَلىٰ شَىء يُبطِلُها عَدَمُ ذلِکَ الشَّىء فى جُزئىّ واحِد، و القاعِدةُ الكلّيّةُ لِامتِناع شَىء عَلىٰ شَىء يُبطِلُها وُجُودُ ذلِکَ الشّىء فى جُزئىّ واحِد؛ كَمَن حَكَمَ بأنّ «كُلّ جَ بالضَرورة بَ» فَوَجَدَ جيماً واحداً ليس ببَ. يُنتَقَضُ بِهِ القاعِدَةُ الكُليّةُ.** لدلالته علىٰ أنّ حملَ الباء على الطّبيعة الجيميّة ليس بالوجوب، و إلاّ لَما تعرّىٰ فردٌ منه، لمُشاركته الكُلَّ فى تلک الطّبيعة.

وَ كذا مَن حَكَمَ «أنّهُ مُمتَنِعٌ أن يَكُونَ كُلُّ جَ بَ» فَوَجَدَ جيماً هوبَ، يُنتَقَضُ قاعِدَتُهُ. لدلالته علىٰ أنّ حمل الباء على الطّبيعة الجيميّة ليس بالامتناع، و إلاّ لما أمكن اتّصافُ فرد من أفراد جَ بالباء.

وَ مَن حَكَمَ «أنّ كُلُّ جَ بَ بالإمكان»، الخاصّ، **لايُبطِلُ هٰذِهِ القاعِدَةَ وُجُودٌ أو عَدَمٌ،** أي لاوجودُ اتّصاف فرد من جَ ببَ و لا عدم اتّصاف فردمنه به. إذ إمكانُ الشّيء للشّيء بهٰذا المعنى، معناه: أنّ وجوده ليس ضروريّاً له، و كذا لاوجوده، فيجوز وجودهُ له، و كذا لاوجوده. ۵

وَ مَن ادّعىٰ إمكانَ شَيء كلّيّ عَلىٰ كلّيّ آخَر، مِثلَ البائيّة على الجيم، كفاه أن يَجِدَ جُزئيّاً واحِداً منه من ج، **هُوَ بَ، و جُزئيّاً آخَرَ ليس بِبَ، فَيَعرِفُ أنّه لايَمتَنِعُ عَلَى الطّبيعةِ الجيميّة الكُليّة البائيّة، و إلاّ ما اتّصَفَ مِن أشخاصها واحِدٌ بِها؛ وَ لايَجِبُ، وَ إلاّ ما تَعَرّىٰ جُزئيّ واحِدٌ مِنها.** ۱۰

و ذلک كالكتابة بالنّسبة إلى الإنسان، فإنّه يكفى فى إمكانها له اتّصافُ فردبها، كزيد، و سلبها عن آخَر، كعمرو، فليست مُمتنعةً بالنّسبة إلى الإنسان، و إلاّ لما وُجِدَت فى زيد، و لا واجِبةً، و إلاّ لما سُلِبَت عن عمرو.

و إنّما قيّد الدّعوىٰ بالإمكان، و لميقل: «و من ادّعىٰ إثبات شيء و علىٰ كلّيّ آخَر»، لأنّ الإثباتَ يعمُّ الإمكان و الوجوب و الامتناع، و هما يُخالفانه فى ذلک، لأنّ الحُكمَ بالوجوب لايثبتُ بثبوت الشّيء فى شخص واحد، و لا الحُكم بالامتناع يثبت بنفى الشّيء عن شخص واحد. اللّهُمَّ إلاّ أن يُبَيِّنَ أن الثُّبوتَ و النّفيَ لنفس الطّبيعة فى ذلک الواحد، كالحيوانيّة لزيد الثّابتة لهُ لطبيعة الإنسانيّة، لا لِكونه ذلک الشّخص المُعيّن، فإنّهُ إذا كان كذلک كان الثُّبوتُ لذلک الشّخص دالاًّ علىٰ الوجوب و النّفى عنه دالاًّ على الامتناع. ۱۵ ۲۰

وَ الطَّبيعَةُ البَسيطَةُ، كالسّواد، مثلاً، **إذا كانَ لَها جِنسٌ ذِهنيٌّ، كما سَنَذكُرُه،** و هو اللّون، **يُمكِنُ عَلىٰ جِنسِها فى الذّهنِ أنّ تَكُونَ هِيَ**، أى: تلک الطّبيعة، و هى السّواد، **أو قسيماً لَها**، كالبياض مثلاً.

و لمّا کان المرادُ، من جواز کون الجنس الطّبیعة النّوعیّة أو قسیمها، جوازَ تخصّصه بفصل أحدهما، قال: **أی: مُتخَصِّصاً بِفَصلِ أحَدِهِما.** و تقدیر الکلام:: یمکنُ علیٰ جِنسها (۸۱) فی الذّهن أن یکون متخصّصاً بفصل أحدهما کقابضیّة البصر أو تفریقه، **کاللّونیّة، فإنّها لِطَبیعَتِها مُمکِنَةٌ أن تَکونَ سَواداً أو بیاضاً، أی: لامانعَ لَها فی الذّهنِ عَن تَخَصُّصِها بأحَدِهِما، وَ فی الأعیانَ لایُتَصَوَّرُ، إذ لا لَونِیَّةَ مُستَقِلَّةً فی الأعیان، فَیُمکِن لُحُوقُ خُصوصِ بَیاضیّة وَ سَوادیّة بها، کَما سَنَذکُرُهُ،** و هو ظاهرٌ.

و علیٰ هذا فیُمکِنُ عَلیٰ کُلّیِ اللَّونِ **ما لایُمکِنُ عَلیٰ کُلِّ لَونٍ.** لإمکان تخصُّص الجنس بفُصول أنواعه علیٰ سبیل البدل و امتناع تخصُّص شیء من أنواعه بغیر فصله. و النّوعُ و إن شارک الجنسَ فی إمکان تخصُّصه بکُلّ مایتخصّصُ به أشخاصُه. لکن بایَنَهُ فی إمکان تخصُّص کُلِّ شخص من أشخاصه بغیر ما تشخّص به، أعنی بسائر ما تشخّص به غیرهُ، اللّهُمَّ إلاّ لمانع خارجیّ. و إلیه الإشارةُ بقوله:

وَ الطَّبیعَةُ النَّوعِیَّةُ، کالإنسانِیَّة، یُمکِنُ عَلیٰ نَوعِها سائرُما یَتَخَصَّصُ بِهِ أشخاصُها. من المُشخِّصات، کالمقادیر و الأشکال و الألوان و غیرها. **وَ یُمکِنُ.** سائر مایتخصّصُ به أشخاصُها، **عَلیٰ کُلِّ واحِدٍ أیضاً،** بخلاف الجنس، کماقرّرنا. **مِثل السّواد وَ البَیاضِ، وَ الطُّولِ و القِصَر،** إلیٰ غیر ذلک من الأعراض. **وَ إن امتَنَعَ.** بعض الأعراض علیٰ بعض الأشخاص، کالبیاض علی الزّنجیّ و السّواد علی الرّومیّ، **فَإنّما یَکُونُ لأمرٍ مِن خارِجٍ.** لاستحالة أن یکون لذاته، و إلاّ اطّرد.

قاعدةٌ و اعتذارٌ (۳)

إنّما اقتَصَرنا فی هٰذا الکتاب عَلیٰ هذا القَدرِ. من العلم الّذی هو المنطق، **اِعتماداً علی الکتُب المُصَنَّفَةِ فی هٰذا العِلم الّذی هُوَ المَنطِقُ. وَ أکثَرنا فی المُغالَطاتِ لِیَتَدَرَّبَ الباحِثُ بِها، فإنَّ الباحِثَ یَجِدُ الغَلَطَ فی حُجَج طَوائِف النّاس وَ فِرَقِهم أکثَرَ مِمّا یَجِدُ الصَّحِیحَ، فَلا یَکُونُ انتِفاعُه فی التّنبیه عَلیٰ مَواضِع الغَلَط أقَلَّ مِن انتِفاعِهِ بِمَعرِفَةِ ضَوابِطِ ما هُوَ حَقٌ.** من أجزاء المنطق. و لهذا نحنُ أیضاً أطنبنا فیه.

وَ لمّا كانَ السَلبُ وُجوُدِيّاً مِن وَجه مّا، إذ لهُ ثُبوتٌ فى الذّهن، مِن حَيثُ إنّهُ نفىٌ فى الذّهنِ وَ حُكمٌ عَقلىٌّ، أى: حاصل فيه، وَ لَيسَ التَّصديقُ هُوَ النِّسبةَ الإيجابِيَّةَ الّتى يَقطَعُها السَّلبُ فحَسبُ، أى دون النّسبيّة السّلبيّة. فإنّ التّصديق بعد السّلب باقٍ. فَالنِّسبَةُ التّصديقيّةُ الباقِيةُ عِندَ السَّلبِ غَيرُ النِّسبَةِ الإيجابِيَّةِ المَشهُورَةِ. فَالسَّلبُ هُوَ حكمٌ وُجُودِىٌّ، أى: لَهُ وُجُودٌ فى الذّهنِ وَ إن كانَ قاطِعاً لِإيجابٍ آخَرَ. ثُمَّ وَجَدنا ۵
الامتِناعَ مُغنِياً عَن ذكر السَّلبِ الضَّرورىِّ، وَ الوُجوبَ مُغنِياً عَن ذكر السَّلبِ الممتَنِع، وَ الإمكانَ إيجابهُ وَ سَلبُهُ سَواءٌ، و فى بعض النّسخ: «و سلبه فيه سواء»، أى: فى الذّهن، وَ كانَتِ التّركيباتُ المُمكِنَةُ: للقضايا من حيث كونها محصورة و شخصيّة، موجبة و سالبة، مُطلقة و مُوجّهة، بسيطة و مُركّبة، غَيرَ مَحصوُرَةً، لكثرتها، لاجَرَمَ؛ اقتَصَرنا عَلىٰ ذِكر المُوجِبِ فى هٰذا المُختَصَر، إذ غَرَضُنا فِيهِ أمرٌ آخَرُ. ۱۰

و هو تحقيق الحق و إبطال الباطل، و يكفى فيه المُوجب دونَ السّالِب المُغلّط، علىٰ ما قال، لا البحث و الجدل و المُماراة و المُباهاة، فيطول الكتابُ بتركيب الاعتبارات الّتى لاتُجدِى بطائل، كما هو مذكور فى كتب المشّائين.

وَ لمّا كان فى العُلُوم الحَقِيقيَّةِ المَطلُوبُ أمراً يَقينيّاً، وَ كانَ المُطلَقُ الذّى لم يُذكَر فيه جِهةٌ، أى المُطلق العامّ، لَم يَتَناوَل مِنَ المُمكِن ما لايَقعُ أبَداً. فَإنّا لانَقُولُ: «كُلّ جَ بَ» ۱۵
مُطلَقاً، إذالم يَقع بَعضُهُ أبداً. مثل قولنا: «كُلُّ إنسان كاتبٌ بالفعل». فَالمُطلَقُ العامُّ فى القضيّة المُحيطَةِ، نحو، «كُلُّ جَ بَ» بالإطلاق العامّ، لايَطَّرِدُ، أى: لايصحُّ و لايصدقُ، إلاّ فى الَّضُروريّاتِ السِّتِّ المَشهُورَةِ فى الكُتُبِ، لِأنّها كُلّها بالفعل، و هى الضّروريّة المطلقة، و المشروطتان، و الوقتيّتان، و الضّروريّة بحَسَب المحمول، وَ لِكُلِّ واحِدةٍ، من هٰذه السّتّة، ضَرُورَةٌ بِجَهَةٍ مّا، من الجِهات، علىٰ ما هو مشهور ۲۰
معروف. فَنَتَعَرَّضُ لَها، أى لتلك الضّرورة أو الجهة.

فلا فائِدةَ فى المطلق (۸۲) العامّ حينئذ للاستغناء عنه بالضّروريّات، لأنّهُ لايصدقُ إلاّ حيثُ يصدقن. وَ المُمكِنُ العامُّ أعَمُّ مِنهُ، أى: من المُطلق العامّ، وَ أشَدُّ اطّراداً وَ إطلاقاً. لتناوله ما وَقَعَ و ما لم يقع، ضروريّاً كان أم لا، بِخلاف الإطلاق، فَإنّ المُطلَق

العامَّ یَتَعَیَّنُ وُقُوعُهُ وَ قتاًمّا، و إلاّ لایکون مُطلقاً عامّاً، **وَ هُوَ مُشعِرٌ بِضَرُورَةٍ مّا فی المُحیطَةِ**، [أی الکلیّة] کما مرّ آنفاً، **دُونَ المُمکِنِ العامّ**، لأنّهُ لایتعیّن و قوعهُ و قتامّاً، لأنّ الإمکانَ یُنافی الخُلود دائماً، و لایشعِرُ بضرورة مّا فی المُحیطة، لصدقه علی المُمکن الخاصّ الذّی لاضرورة فیه بجهة مّا. **فإذا أردنا أمراً عامّاً أو جَهَةً عامّةً، فَکفانا الإمکانُ العامُّ، فَلاحاجَةَ بِنا إلی الإطلاق المُغَلّط**. لشُموله لجمیع الفعلیّات.

و لمّا لم یُطلَب فی عِلمٍ ما حالُ بَعضِ مَوضوعِهِ، بَعضاً غَیرَ مُعیَّن، إلاّ فی مَعرِضِ نَقضٍ بعض، کما أشار إلیه من قبل، **حَذَفنا**، و فی أکثر النّسخ: «حفظنا»، **ذکرَ البَعضیّات المُهمَلَةِ**، أی: غیر المُعینّة. و هو احتراز عن البعضیّات المُعینّه، فإنّها أیضاً کالکُلّیّات: قد تُطلَبُ أحوالُها فی العلوم، کما یقال: «واجِبُ الوجود واحِدٌ»، و «الصّادرُ الأوّل لاکثرةَ فیه»، و «مُحدّدُ الجِهات لایتحرّکُ علی الاستقامة فلا ینخرقُ»، و نحو ذلک.

فلهذا حذفنا المُهملةَ فقط، و اقتصرنا علیٰ ذکر الکُلّیّات و البَعضیّات المُعینّة الّتی هی کُلّیّاتٌ أیضاً. و لیس علیٰ ما ظنّ بعضهُم: أنّ الحُکمَ علیٰ ما نوعهُ فی شخصه حُکمٌ جُزئیّ، لکونه جُزئیّاً، لعدم الشّرکة فیه، کالشّمس و السّماء و الأرض: فإنّها کُلیّة، لأنّ نفسَ تصوُّرها لایمنعُ الشّرکةَ فیها. و أمّا امتناعُ الشّرکة فیها فلسبَبٍ خارج عن أنفُسها. و ذلک لایمنعُ من کُلیّتها.

وَ لمّا لَیسَ یَحتاجَ النّاظِرُ فی کُلّ مطَلَبٍ مِنَ المَطالِبِ العِلمیَّةِ إلیٰ رَدّ السِّیاق، أی، الشّکل، **الثّانی و الثّالث إلی الأوّل، بعَدَ أن عَرَفَ ضابِطَهُ فی مَوضِع واحِد. فکذلکَ لایَحتَاجُ إلیٰ إدراجِ السُّلوبِ**، أی: جعلِها أجزاء من المحمولات، **و تَعمیم البَعضِیّاتِ**، أی: جعلها مُحیطات، **فی جَمیعِ المَواضِع، بعَدَ أن عَرَفَ الضّابِطَ** فی مَوضِع واحِد، و هو واضح.

قاعدةٌ (۴) < فی هدم المشّائین فی العکس >

وَ اعلَم أنَّ المَشّائینَ بَیَّنُوا، و فی کثیر من النّسخ «یُبَیِّنُونَ»، **العَکسَ**، المُستوی، **بِالافتِراضِ**، فی السّالبة الضّروریّة و الدّائمة و الموجبتین الکُلّیّة و الجُزئیّة، **وَ الخُلفِ**، کما فی المُوجبتین. **وَ الخُلفُ أیضاً فی العَکسِ یُبتَنیٰ علی الافتراض**، کما سیأتی. و لنذکر بیانَهُم لعکس السّالبة الضّروریّة بالافتراض. ۵

فَنَقُولُ: إذا کانَ لاشَیء مِن جَ بَ بِالضَّرورة، فَلا شَیء مِن بَ جَ کذا، أی: بالضّرورة، **وَ إلاّ یَصِحُّ**، أی: یمکنُ، **بَعضُ بَ جَ، فَنَفرضُهُ**، أی: ذلک البعض من ب، **شَیئاً مُعَیّناً**، و موصوفاً بج بالفعل، و إلاّ لایتمُّ الدّلیلُ. و إن لم‌یتعرضّ له، لظهوره، و لأنّه یذکرُ بعد هذا مایدلُّ علیه، **وَ لیکنُ هُوَ دَ. فَدَ هُوَ بَ، وَ هُوَ جَ**. و هذا هو الّذی یدلُّ علیٰ أنّ فرضَ ذلک البعض من ب موصوفاً بج بالفعل، **فَشیءٌ مِمّا یُوصَفُ بجَ یُوصَفُ ببَ، وَ قَد قِیلَ: لاشیءَ من جَ بَ بالضّرورة**، هٰذا خلفٌ. ۱۰

ثُمَّ المُوجِبَةُ الکُلِّیَّةُ و الجُزئیّةُ یُبَیّنُونَ عَکسَهِما بِالافتِراضِ، هٰکذا. و هو أنّه إذا صدق کُلُّ جَ بَ أو بعض جَ بَ، وجب أن یصدق بعضُ بَ جَ، لأنّا نفرضُ الذّات الّتی هی جَ و بَ بالفعل دَ، و د جَ وَ بَ بالفعل، فیصدق: «بعض بَ جَ بالفعل»

وَ قَد یُبَیّنُونَهُما بِالخُلفِ، و هو أنّهُ لو لم‌یصدق معنی بَ جَ، لصدق: لاشیء من بَ جَ دائماً» و انعکس إلیٰ: «لاشیء من جَ بَ دائماً». و کان کُلّهُ أو بعضهُ بَ بالإطلاق. هٰذا خُلفٌ. ۱۵

فإن قیل: لانُسَلّمُ اِنعکاسَ «لاشیء من بَ جَ دائماً»، إلیٰ: «لاشیء من جَ بَ دائماً»

قیل: لو لم‌یصدق: «لاشیء من جَ بَ دائماً»، لصدق: «بعض جَ بَ بالإطلاق»، فنفرضُه شَیئاً مُعیّناً، و لیکن دَ، فدَ جَ و بَ، فبعضُ بَ جَ بالإطلاق: و کان: «لاشیء من بَ جَ دائماً»، هٰذا خُلفٌ. و هو المرادُ من قوله: ۲۰

فیُبتنیٰ. الخُلف، و فی نسخة: «و الخُلف یُبتنیٰ»، **تارةً أُخریٰ علی الافتراض، فَإنّ الخُلفِ فِیهِما ابتناؤه عَلیٰ عَکس السّالِبَة و فی السّالِبَة لابُدَّ مِن الافتِراضِ عَلیٰ ما ذکرناه** (۸۳) **وَ الافتِراضُ بعَینِهِ هُوَ الشَّکلُ الثّالِثُ**، و هو الّذی الأوسَطُ فیه موضوعُ

المُقدمتّين، و إنّما كان هو بعينه **إذ يَطلُبُونَ شَيئاً يحمُلُ عَليَهِ الجِيميّةُ و البائيّةُ، مثلاً،** كالدّاليّة، و يقولونَ: «كُلُّ د جَ، و كُلُّ دَ بَ، فبعضُ جَ بَ.

و الحاصِلُ: أنّهم يُبيّنُونَ عكسَ المُوجبتين بالافتراض، بل بالشّكل الثّالث، لأنّه عينُه. و قد عَرَفتَ فيما تقدّم أنّ الافتراض ليس هو الشّكلَ الثّالثَ بما فيه مُقنعٌ و ۵ كفايةٌ، فلاحاجةَ إلى الإعادة.

ثُمَّ يُبَيّنُونَ الشَّكلَ الثالِثَ بِرَدّهِ إلى الأوّلِ بالعكس، أى بعكس المُوجبتين، **فَيَدُورُ البَيانُ، وَ يَلزَمُ مِنهُ تَبيينُ الشّىء،** و هو الشّكل الثالث، **بِما بُيِّنَ بِه،** و هو عكسُ المُوجبتين.

ثُمّ الخُلفُ فى العكسِ استِعمالُهُ غيرُ مَطبُوع، فَإنّ الخُلفَ مِنَ القِياساتِ المُرَكّبَة.

۱۰ **وَ مَن لم‌يَعرِف القِياساتِ، و استِنتاجَها، كَفَتهُ سَلامةُ القَريحةِ فى مَعرفَةِ صِحّةِ قَياسِيّته، فَليقنَع بَذلكَ فى جَميع المَطالِبِ العِلميّة. فَلايَحتاجُ إلىٰ تَطويل فى قياسِ الخُلفِ.**

وَ لستُ أُنكِرُ أنّ الإنسانَ يَنتَفِعُ بِالخُلفِ وَ يَعرفُ صِحّتَهُ وَ إن لم‌يَعرِف كَونَهُ مُرَكّباً من قياسين، اقترانىّ و استثنائىّ، وَ لم‌يَطّلع عَلىٰ تَفاصيل أحكامِه. وَ أنّ الخُلفَ يُعرَفُ ۱۵ **مِنهُ وَ يتَبيّنُ بِهِ صِحّةُ العُكُوس الّتى ذَكرُوها. وَ لٰكِن عَن التّطويل فى هٰذهِ الأشياء استِغناءٌ،** أى: بما ذكره، من بيان العكس، لا بالخُلف، بل بالضّوابط القليلة العدد الكثيرة الفوائد.

و اعلم: أنّ الفرقَ بينَ الخُلف و المُستقيم: أنّ المستقيمَ يتوجّهُ إلىٰ إثبات المطلوب أوّلَ توجُّهه و يتألفُ ممّا يُناسِبُهُ، و تكونُ مُقدّماتهُ مُسَلّمةً أو ما فى ۲۰ حكمها، و لايكونُ المطلوبُ، موضوعاً فيه أوّلاً و أنّ الخُلف يتوجّه أوّلاً، إلىٰ إبطال نقيض المطلوب. و يشتملُ علىٰ ذلک النّقيض، و لايُشترطُ فيه تسليمُ المُقدّمات. بل كونُها بحيثُ لو سُلّمت أنتَجَت، و يكونُ المطلوبُ فيه موضوعاً أوّلاً، و منه يُنتَقَلُ إلىٰ نقيضه. و رُبّما لايدلُّ علىٰ نفس المطلوب، بل علىٰ ما هو أعمُّ منه و أخصُّ أو مُساوٍ إذا وُضِعَ ذلک و ظُنّ أنّهُ المطلوب. [و لايُنافى ذلک صدق

المطلوب، و لهذا قيل: الخُلف لايدلُّ علىٰ تعيين المطلوب.] و إلىٰ هذا أشار بقوله:

ثُمَ إنّ الخُلفَ غَيرُ كافٍ فى أن يُبَيَّنَ أنّ هٰذا هُوَ العَكسُ لاغَيرُ، فَإنّ من ادّعىٰ أنّهُ إذا كانَ لاشىء مَن جَ بَ بالضّرورة، فَإنّهُ يَنعَكِسُ بِالضَّرُورَة لَيسَ بَعضُ بَ جَ، وَ إلاّ كُلُّ بَ جَ. فَيُفرَضُ المَوصُوفُ بِالجيميّة مِن الباء أنّه دَعَلىٰ ما عَرفتَ. فَيلزَمُ أن يَكُونَ شىء من الجيم بَ، وَ قَد قُلنا: «بالضّرورة لاشىء من جَ بَ»، هٰذا مُحالٌ فَصحّةُ العكس هٰكذا بهذا البَيانِ لايَدُلُّ عَلىٰ أنّهُ العَكسُ. وَ إنّما صحّ هٰذا و إن لم‌يكن عكسًا، لكونه لازماً من لوازم: «لاشىء من جَ بَ بالضّرورة».

وَ إذاكانَ الخُلفُ وَحدَهُ غَيرَ كافٍ، وَ أمكنَ أن يُبيّنُ دَونَهُ صِحّةُ العَكس، كما بَيّنا، فى هٰذا الكتاب، **فَلايَكُونُ بِـهِ**، أى: ببيان العكس دُونَ الخُـلفِ، **بَأسٌ. وَ كـذا بَـيانُنا لِلشَّكلَين دُونَ الحاجَةِ إلى العَكس وَ الخُلفِ، أى لايَكونُ بِهِ بأسٌ أيضاً.**

وَ لَيسَ لِمدّعٍ أن يَقُول: إنّ الخُلفَ المُورَدَ فى العَكس لَيسَ بِقِياس، فَإنّ مَن عَرَفَ القِياسَ وَ الخُلفَ عَرَفَ أنّهُ قياسٌ، إلاّ أنّ العَكسَ خُلفُهُ يُبتَنىٰ علىٰ قياس استِثنائىّ وَ اقتِرانىّ شَرطىّ أيضاً. لااقترانىّ حملىّ. **فإنّ مَطلُوبَنا فِيهِ**، أى فـى العكس، **شَـرطىّ** أيضاً، و هو **قولُنا «كُلَّما كانَ لاشىء من جَ بَ، فَلاشىءَ مَن بَ جَ.**

وَ صُورَتُهُ، و فى أكثر النُّسخ: «و من صُورته» أى: صورة الخلف العكسىّ، **أن نَقُولَ إن صَحّ: لاشىء من جَ بَ، و لم‌يصحّ لاشىء مـن بَ جَ، فـيصحُّ: بَـعضُ بَ جَ. فَالجُملةُ الأُولىٰ**، و هى قولنا: إن صحّ لاشىء من جَ بَ، و لم‌يصحَّ لاشىء من بَ جَ، **هِىَ المُقَدَّمُ. وَ التّالى هُوَ قَولُنا: فَيَصِحُّ بعضُ بَ جَ. فَنأخُذُهُ**، أى: هذا التّالى، **وَ نَجعَلهُ مُقَدَّماً فى مُقَدَّمَةٍ أُخرىٰ، فَنَقُولُ: وَ كُلَّما يَـصِحُّ بـعضُ بَ جَ، فَـيَصِحُّ جَ بَ، وَ نَـقرُنُهُ بالمُقدّمة الأُولىٰ، فَيُنتِجُ: إنّهُ إن صَحَّ لاشَىء من جَ بَ، وَ لم‌يَصِحَّ لاشَىء مـن بَ جَ، فَيَصِحُّ بعضُ جَ بَ. و كانَ القَياسُ اقتِرانيّاً مِن مُتّصِلتين: فَانحَذَفَ الحَدُّ الأوسَط**، و هو قولنا: فيصحّ بعضُ ب ج. **ثُمَّ يُستَثنىٰ بَعدَ هٰذا نَقيضُ التّالى، علىٰ ما عَرفتَ** (٨٤).

و هو أنهُ ليس يصحُّ بعضُ جَ بَ، لصحّة «لاشىء من جَ بَ»، فلايجتمع صحّة «لاشىء من جَ بَ»، مع عدم صحّة «لاشىء من بَ ج»، لكنّ الأوّل صحيح، فينبغى

عدم صحّة التّالی، فیصحّ، و هو المطلوب.

وَ المُقدِّمَةُ الثّانِیَةُ ــ و هی قَولُنا: «و کُلَّما یَصِحُّ ب ج فیصحُّ بعض ج ب»، **وَ إن کانَت مُرَکَّبَةً مِن بَعضیّتین حَملِیّتَیّن** ــ **کُلّیّةٌ، لِأنّ عُمُومَ الشّرطیّات لَیسَ بالأعداد، بَل بِالأوضاعِ وَ الأوقاتِ**، عَلیٰ ما عُرِفَ فی مَوضِعِهِ.

۵ **وَ إذا کانَ**، حال العکس و الخلف، **کما ذکرنا، فَیَکُونُ الخُلفُ فی العَکس مَذکوراً**: فی حال کونه غیر تامّ الصُّوَرةِ، إمّا لأنّهُ لایُفیدُ تعیینَ العکس، و إمّا لأنه یبتنی علی الافتراض، بل القیاس، فیُبتنیٰ القیاساتُ علیٰ حُجَجٍ، کالخُلف و العکس. **لایَتِمُّ کَونُها حُجَّةً إلاّ بِها**، أی بالقیاسات، علیٰ ما عرفتَ، و هو باطل.

بَل الصَّوابُ أن یُقالَ: الأشکالُ لایَحتاجُ فی إثباتِ صِحّتها إلاّ إلیٰ تَنبیه وَ إخطار ۱۰ **بِالبال. وَ الضّوابِطُ القَلیلةُ الجامِعَةُ خَیرٌ مِنَ الکَثرَةِ المُحوِجَةِ إلیٰ تَکَلُّفاتٍ و اعتذاراتٍ واهِیَةٍ.**

الفصل الثّالث

فی بعض الحکومات فی نکت إشراقیة

۱۵ و هی حکومات بین أحرف إشراقیّة و بین بعض أحرف المشّائین، علیٰ ما قال فی صدر هٰذه المقالة. **وَ النّظَرِ فی بَعض القَواعِدِ**، للمشّائین، **لِیُعرَفَ فیها الحَقُّ**، و یُعلَمَ منه المُغالطاتُ الواقعةُ فی حُجَجهم و بیاناتِهم لتلک القواعد. و لذلک قال: **وَ یَجری أیضاً**، النّظر فی تلک القواعد، **مَجری الأمثِلَةِ لِبَعضِ المُغالَطاتِ. وَ لنُقَدِّم عَلیٰ ذلِکَ مُقَدِّمَةً نَصطَلِحُ فیها عَلی بَعضِ الأشیاء، لِتَکُونَ تَوطِئَةً إلی المَقصُودِ.**

۲۰

مقدّمةٌ

هی، و فی نسخة: «هو». و له وجهٌ، فإنّ کُلّ ضمیر یتوسّطُ بین مُذکّر و مُؤنّث یجوزُ تذکیرهُ تارةً و تأنیثهُ أُخریٰ. کقولهم: «الکلمةُ هی لفظُ کذا، أو هو لفظُ کذا» **أنّ کُلَّ شَیء**، أی ممکن لیخرجَ عنه الواجبُ، لاختصاص هٰذا التّقسیم: ــ و هو تقسیم

الشّیء إلی الجوهر و العرض ـ بالممکنات. و لولا ذلک لدخل الواجبُ تحتَ الجوهر. و لیس کذا، و لا بکُلّ مُمکن، بل بالمُمکنات الموجودة خارجَ الذّهن، لافیه. و لذلک قال: **لَهُ وُجُودٌ فی خارج الذّهنِ**، و إنّما ترک التّقیید بالمُمکن، لظهوره. **فَامّا أن یَکُونَ حالاً فی غیره**، أی: مُجامِعاً لما یُنسَبُ إلیه بلفظة «فی»، **شائعاً فیهِ بِالکُلّیّةِ**، أی: بحیثُ لایکونُ له سَمکٌ لم‌یُجامِع مانُسِبَ إلیه بلفظة «فی»، کالبیاض فی العاج، فإنّهُ بکُلّیّته شائع فیه لیس له سَمکٌ لم‌یُجامع العاج، بخلاف الماء فی الکُوز و نحوه. **وَ نُسَمّیهِ هَیئَةً**. و فی أکثر النُّسخ: «الهیئة»، و هی العَرَض.

فالهیئةُ أو العرضُ، هو ما یَحِلُّ فی غیره، شائعاً فیه بالکُلّیة. و لیس علیٰ ما ظُنَّ أنّ مایَحِلُّ فی غیره، أی: یُجامِعُ مانُسِبَ إلیه بلفظة «فی» هو الجنسُ، لتناولهِ مِثلَ الماء فی الکُوز، و الإنسان فی البیت أو الخصب أو المکان أو الزّمان و الجُزء فی الکُلّ إلیٰ غیر ذلک، لاجتماع کُلّ منها مع ما نُسِبَ إلیه بلفظة «فی».

و بقوله: «شائعاً فیه بالکُلّیّة» یخرجُ هٰذه المذکوراتُ و أمثالُها، علیٰ ما لایخفیٰ، لأنّ لقولنا: «کذا موجود فی کذا»، مَعانیَ مُختلفةً، لایجمعُها جامعٌ معنویٌّ إلاّ النّسبة. و لیست مُقتضیةً لمفهوم «فی»، فإنّ «مع، و علیٰ، و نحوهما» تدلُّ علیٰ نسبة مّا، فلیست نفسُ النّسبة و الإضافة مرادةً بلفظة «فی»، و النّسبةُ الزّمانیّةُ تُغایر النّسبةَ المکانیّةَ، فهو مَقولٌ بالاشتراک. فإنّ معنی کون البیاض فی العاج غیر معنی کون الماء فی الکُوز، و کذا غیره من المعانی.

و لایُتوهَمُ أنّ الاشتمال یجمعُ الکُلّ، إذ اشتمالُ الزّمان علی الشّیء غیرُ اشتمال المکان علیه، و لاالظّرفیّة، لاختلافها أیضاً، فإنّ ظرفیّةَ الزّمان لمافیه غیرُ ظرفیّة الحائط للوتَد.

و إذا کانت لفظةُ «فی» مُختلفةَ المعانی. فما ذُکِرَ بعدها من الشُّیوع و غیره لایجوزُ أن یکونَ فصلاً مُمیزاً أو خاصّةً مُمیّزةً، إذ اللّفظُ المُشترکُ ینصرفُ إلیٰ معناه بقرینة لفظیّة أو معنویّة، و لایکون هُناک فاصِلٌ معنویٌّ، لعدم العامّ المعنویّ، جنساً کان أو غیره. فالقیدُ المذکورُ هو قرینةٌ لفظیّةٌ، لافاصلٌ معنویٌّ، کما فی قولنا:

«عينٌ جاريةٌ» لتميزها عن الباصرة.

قال فى المطارحات: «فالمذكورُ فى شرح الموجود فى المحلّ بالنّسبة إلىٰ مَحالّ الاشتراک کقرينةٍ (۸۵) للفظة «فى» و يجرى مجرى الرّسم، و القُيودُ فيه، كالفُصول و الخواصّ المُميّزة مع مُساهلة.»

۵ **أو لَيسَ حالاًّ فى غَيرِهِ عَلىٰ سَبيل الشُّيُوع بِالكُلّيَّةِ، وَ نُسَميّهِ جَوهَراً.**

فإن قيلَ: يلزمُ من تفسيره «العَرَض» أن يكونَ الصُّورة الجسميّة لحلولِها فى الهيولىٰ حلولَ الشُّيوع بالكُلّيّة، و هو حُلولُ السّريان عرضاً مع كونِها جوهراً. و من تفسيره «الجوهَر» أن يكون النُّقطة و الخطّ و السّطح، مع كونها أعراضاً، جواهرَ، إذ ليس حُلولُ النُّقطة فى الخطّ و لا الخطّ فى السّطح، و لاالسّطح فى الجسم، حُلولَ

۱۰ السّريان. فيصدقُ علىٰ كُلّ منها أنّه ليس حالاًّ فى غيره علىٰ سبيل الشُّيوع بالكُلّيّة.

أُجيبَ: بأنّ الجِسمَ ليس مُركّباً عندهُ من الهيولىٰ و الصُّورة، و بأنّ النُّقطة و الخَطّ و السّطح عندهُ أُمورٌ عدميّة، و الكلام فى الموجودات الخارجيّة.

وَ لايُحتاجُ فى تَعريفِ الهَيئة إلى التّقييد بِقَولِنا: «لا كَجُزء مِنه». كما قيّد به المشّاؤون بأن قالوا: «العَرَضُ ما يحلُّ فى غيره لاكجُزء منه»، لأنّ الجُزء إمّامقداريّ،

۱۵ كنصف ذِراع، مثلاً، أو غير مقداريّ، كاللّونيّة فى السّواد، و الجوهريّة فى الإنسان.

و الأوّلُ خرج بقوله «شائعاً فيه بالكُلّيّة»، **فَإنّ الجُزء**، المقداريّ، **لايَشِيعُ فى الكُلِّ**، و هو واضح. و إنّما لم‌يقيّدهُ بالمقداريّ، لدلالة قوله: «أمّا اللّونيّة إلى آخره»، عليه، علىٰ ما يظهرُ بالتّأمّل. و الثّانى بجعله موردَ التّقسيم الموجودَ الخارجىَ، لأنّ السّواد فى الخارج ليس مُركّباً من لونيّة و جامعيّة للبصر، و لا الإنسان من جوهريّة و

۲۰ ناطقيّة. و إذا لم‌يكن اللّونيّةُ و الجوهريّةُ بجُزئين خارجيّين فلايحتاجُ إلى الاحتراز عنهما، لعدم تناوُل ما هو كالجنس، و هو الموجود الخارجىّ لهُما. و إليه الإشارة بقوله:

وَ أمّا اللَّونِيَّةُ وَ الجَوهَريّةُ وَ أمثالُهُما فَلَيست بِأجزاء، خارجيّة، **عَلىٰ قاعِدَةِ الإشراق عَلىٰ ما سَنذكرُهُ، فَلايُحتاجُ إلى التَّقييد بِهِ وَ الاحتِراز، [عَنهُ].**

و إنّما لم يُقيّد الأجزاء بالخارجيّة، لما تقدّم من أنّها أجزاء ذهنيّة، حيث قال: «و الطّبيعةُ البسيطةُ إذا كان لها جِنسٌ ذهنيٌ. إلىٰ آخره. فإذاحكم هناک أنّها أجزاء ذهنيّة و حكم هٰهُنا أنّها ليست بأجزاء، فيستحيلُ أن يكونَ المُرادُ أنّها ليست بأجزاء مُطلقاً، و لا بأجزاء ذهنيّة. فتعيّن أن يكونَ المُرادُ أنّها ليست بأجزاء خارجيّة، كما قُلنا: ٥

فَمَفهُومُ الجَوهَرِ وَ الهَيئةِ مَعنىً عامٌّ، أى: كُلّيّ، لأنّ نفسَ تصوُّرهما لايمنعُ من وقوع الشّركة فيه. و لهذا عمّ الجوهرُ: الجواهرَ الرُّوحانيّةَ و الجِسمانيّةَ، و الهَيئةُ: الأعراضَ التّسعةَ علىٰ رأى المشّائين، و الأربعةَ علىٰ رأيه.

وَ اعلَم: أنّ الهَيئةَ لمّا كانَت فى المَحّل، لاتَقُومُ بذاتها، بل فى محلّها الشّائعة هى فيه، **فَفى نَفسِها افتِقارٌ إلى الشُّيُوع فِيهِ؛ فَيَبقَى الافتِقارُ**، إلى الشُّيوع فى المحلّ، ١٠ **بِبقَائها**. و إذا بقى الافتقارُ ببقائها، **فَلايُتَصَوَّرُ أن تَقُومَ بِنَفسِها**، و إلاّ لما بقى الافتقارُ ببقائها، **وَ لا أن تَنتَقِلَ** من محلّ إلىٰ آخَر، **فَإنّها عِندَ النَّقل تَستَقِلُّ بِالحَرَكةِ**، إذ لايمكنُ انتقالها من محلّ إلىٰ آخَر إلاّ بحَركة مُستقيمة تستقلُّ بالقيام فيها، **وَ الجِهاتِ**، السِّتِّ، لأنّ كُلَّ مُتحرّک، فما منهُ إلىٰ جهة غيرُ ما منهُ إلىٰ أُخرىٰ، و لزومُ السِّتّ منه لايَخفىٰ على الفَطِنِ، **وَ الوُجُودِ**. لاستحالة حركة المعدوم، لكونه غير مُستقلّ بالقيام بنفسه. ١٥

فَيَلزَمُها، أى: الهيئةَ، بسَبَبِ كونها موجودةً ذاتَ جهات سِتّ، **أبعادٌ ثَلاثَةٌ**، مُتقاطعة علىٰ زوايا قائمة، و كُلُّ ما كان كذلک فهو جسمٌ. **فَهِيَ**، أى: الهَيئة، **جِسمٌ، لاهَيئةٌ**. هٰذا خُلفٌ، لتبايُنِهما، علىٰ ما بيّن بقوله:

وَ الجِسمُ هُوَ جَوهَرٌ يَصِحُّ أن يَكُونَ مَقصُوداً بِالإشارَةِ، الحِسيّة، نحو أنّهُ هُنا و هُنالک و هٰهنا و هُناک و أمثال ذلک، و بهٰذا القيد خرج عن الحدّ الجواهر العقليّة، ٢٠ إذ لايمكُن أن يُشار إليها بالإشارة الحِسّيّة، بل بالعقليّة.

وَ ظاهِرٌ أنّهُ لايَخلو عَن طُول وَ عَرض و عُمق مّا، وَ الهَيئةُ ليسَ فيها شيءٌ مِن ذٰلکَ، أى: من الأبعاد الثّلاثة، **فَهُما مُتَبانِيانِ**، لايصدقُ شىء منهما علىٰ شىء ممّا يصدقُ عليه الآخَرُ. و الحاصِل، أنّه لو انتقلت الهيئةُ لكانت جِسماً، لكنّها ليست بِجسم،

فیستحیلُ، أن ینتقلَ من محلّ إلیٰ محلّ آخَر.

فإن قِیلَ: لانُسَلّمُ أنّ الهیئة لو انتقلت لکانت جسماً، لأنّ انتقالها عبارةٌ عن أنّها تُعدَمُ فی المحلّ (۸۶) الأوّل و تُوجَدُ فی الثّانی.

أجیبَ: بأنّ الموجودةَ، فی الثّانی إن کانت غیرَ المعدومة عن الأوّل فلا فائدةَ ۵ فیه، و إن کانت عینَها فهو مبنیٌّ علیٰ إعادة المعدوم بعینه، و هی مُحالٌ. لأنّه إذا اتّحد النّوعُ و المحلّ فماله محلٌّ، فلا فارِقَ إلاّ الزّمانُ. و إذا کان الزّمانُ مُمتنعَ العود فما تخصّص به کذلک أیضاً. فلو جاز إعادتهُ مع زمانه مع أنّهما کانا موجودین من قبلَ ذلک، فیکون للّزمانِ زمانٌ، و هو مُحالٌ.

فإن قیل: أیضاً لانُسَلّمُ أنّها لو انتقلت استقلّت بالحرکة، لجواز أن یکون الانتقال ۱۰ دفعیّاً آنیاً.

قیل: إنّما الفِطرة السّلیمة تَشهدُ أنّ آنَ مُفارقتِها عن الأوّل غیرُ آنِ حلولها فی الثّانی. و إذ لم یجُز أن لایکونَ بینهُما زمانٌ، لاستحالة تتالی الآنات، فیکون بینهما زمانٌ تستقلّ الهیئة فیه بالحرکة و غیرها ممّا ذکرناه.

و یمکنُ أن یُجعَلَ هٰذا الجوابُ دلیلاً برأسه علی استحالة الانتقال. و نظمهُ أن ۱۵ یُقالَ: إنّها لو انتقلت استقلّت، للزوم قیامِها بنفسِها زماناً مّا، [لکنّها لاتستقُّل بنفسها]، بل بمحلّها. و هٰذا الوجهُ یتمشّیٰ فی الصُّوَر النَّوعیّة و الجِسمیّة علیٰ ما أثبتها المشّاؤون، للزوم استقلالها علیٰ تقدیر انتقالها و لایتمشّیٰ فی استحالة انتقال الأعراض العقلیّة، إذ لا آنَ و لا زمانَ ثمّةَ.

و اعلَم: أنّ الجِسمَ یستغنی عن الإثبات، لوقُوعه تحتَ الحواسّ، لالکونه ۲۰ محسوساً فی ذاته، فإنّ الحِسَّ لایُدرَکُ منه إلاّ الأعراضَ الغیرُ الدّاخلة فی حقیقته، کالبصر یُدرِکُ لَونَهُ و شَکلهُ و مِقدارهُ، و الشّمّ ریحَهُ، و الذّوقِ طمعَهُ، و السّمعِ صوتَهُ، و اللّمسِ کیفیّاتِهِ.

لکن إذا أدّی الحِسُّ إلی العقل تلک الأعراضَ، حَکَمَ العقلُ حینئذ بوجود الجسم، لأنّها لاتقومُ إلاّ بجسم طبیعیّ، فهو محسوسٌ من جهة عوارضه، معقولٌ

من جهة ذاته، و ليس بمحسوس صِرف. و لهذا إذا خلا الجسمُ عن اللّون، كالهواء، شُكَّ فى وجوده، حَتىٰ زُعِمَ أنّه خَلاٌ. و لوقوعهِ تحتَ الحواسّ، عرّفهُ بأنّهُ جوهرٌ يصحُّ أن يكونَ مقصوداً بالإشارة الحِسيّة.

و فى أكثر النّسخ: يُوجَدُ بدلَ قوله: «وَ الهيئةُ ليسَ فيها شىءٌ من ذلك فهما مُتباينان» هٰذا: «وَ الأجسامَ لمّا تَشارَكَت فى الجِسميَّةِ وَ فارقَتَ فى السَّواد وَ البَياضِ، فَهُما زائِدانِ عَلَى الجِسمِيَّة وَ الجَوهَريَّة، فَهُما، أى: ما به الاشتراک و ما به الافتراق، مُتبانيان».

وَ اعلَم: أنّ الشَّىء، أى الموجود فى الأعيان، ليصحّ قولهُ، **يَنقَسِمُ إلى واجِبٍ وَ مُمِكنٍ**. و إلاّ فالشّىء المُطلق ينقسمُ إليهما و إلى الممتنع، كما عرفتَ من قبلُ. و لِاعتماده علىٰ ما عرفتَ، لم‌يُقَيّد الشّىء بالموجود فى الأعيان، لأنّهُ إن ترجّح وجودهُ علىٰ عدمه من نفسه فهو الواجبُ، و إلاّ فهو الممكن، و لهذا قال:

وَ المُمكِنُ لايَترجّحُ وُجُودُهُ عَلىٰ عَدمِهِ مِن نَفسِهِ، و إذ ليس التّرجُّحُ بنفسه، فلابُدَّ من مُرَجِّح، لاستحالة ترجُّح أحد طرفى المُمكن على الآخَر لاالمُرَجِّح، إذ لو ترجَّح أحدُهُما على الآخَر بنفسه، لكان واجباً أو مُمتنعاً.

فَالتَّرجُّحُ بِغَيرِه، و هو العلّةُ التّامّةُ، أعنى مجموع الأُمور الّتى يتوقّفُ عليها الشّىء، لاالنّاقصةُ. و هى بعضُها، كالعِلل الأَربع، الماديّة و الصّوريّة و الفاعليّة و الغائيّة. و الشُّروطِ. و هى مايُغايرُ العِللَ الأربعَ، من الأُمور الوجوديّة و العدميّة الّتى يمتنعُ بعدمها الشّىء و لايجبُ بوجودها، و إن كان قد يجبُ معها، كالشّرط الأخير و الصُّورة. و قد يكونُ بعضُ هٰذه تامّاً إذا لم‌يتوقّف المعلول علىٰ غيره، كما فى المُجرّدات. و لاشتراک الأربع مع الشّرط فيما ذكرناهُ سُمىّ الجميعُ شرائطَ، و لم‌يُطلَق العِلّةُ إلاّ على التّامّة. و لهذا لم يُقيّد العِلّةُ فى قوله: **فَيَترَجَّحُ وُجُودُهُ بِحُضُورِ عِلَّتِهِ**، بالتّامّة، **وَ عَدَمُهُ بِعَدَمِ عِلَّتِهِ، فَيَجِبُ وَ يَمتَنِعُ بِغَيرِهِ**.

و عند قطع النّظر عن حُضُور العِلّة و عدمها لايكونُ واجباً و لامُمتنعاً، لالذاته، لكونه مُمكناً، و لالغيره، لقطع النّظر عنه، و إن كان فى نفس الأمر لايخلو عن

الوجوب أو الامتناع بالغیر، لعدم خُلوّه عن الوجود أو العدم. مع أنّه ما لم‌یجب بالغیر لم‌یوجد، لأنّ (۸۷) نسبة وجود المُمکن إلیه مع وجود العلّة التّامّة لیست بالامتناع لذاته، و إلاّ لما کان مُمکناً، و لالغیره، و إلاّ لما کانت العلّةُ التّامّةُ موجودةً، و لا بالإمکان، و إلاّ کانت العِلّة غیر تامّة.

۵ و إذا لم‌تکن النّسبة بالامتناع و الإمکان کانت بالوجوب، فالمُمکنُ یجبُ عن علّته أوّلاً، ثُمّ یوجدُ ثانیاً. فوجوبهُ یتقدّمُ علیٰ وجوده بالذّات، لا بالزّمان، فکما أنّهُ ما لم‌یَجِب بالغیر لایُوجَد، کذلک ما لم‌یمتنع بالغیر لایُعدَمُ.

وَ هُوَ فی حالَتَی وُجُودِهِ وَ عَدَمِهِ مُمکِنٌ، لأنّهما لایُخرجانِه عن الإمکان لذاته، و لهذا یصدق علیه فی الحالتین أنّهُ لیس بضروریّ الوجود لذاته و لاضروریّ العدم

۱۰ لذاته. فمن الوجوب ما هو بالذّات، و منه ما هو بالغیر، و کذا الامتناع. و الذّی بالذّات منهما هو المُنافی للإمکان دونَ الذّی بالغیر.

فَلَو أخرَجَهُ الوُجُودُ إلی الوُجُوبِ، کما ظَنَّ بَعضُهُم، و صار إلیٰ أنّ المُمکنَ لایُتَصوّر وجودهُ إلاّ فی الزّمان المُستقبل، لأنّ الوجودَ الحالیّ یُخرِجُه إلی الوجوب، فیخرُجُ بذلک عن الإمکان، **لأخرَجَهُ العَدَمُ إلی الامتِناع**، بعین ما ذکر فی

۱۵ الوجوب، **فَلا مُمکِنَ أبَداً**، لأنّهُ لایخلو عن الوجود أو العدم، و هُما عن الوجوب أو الامتناع. لکنّهُ لیس کذلک، لأنّهُ کما أنّ ضرورةَ عدمه، لعدم علّته، غیرُ مُنافیة لإمکانه، کذلک ضرورةُ وجوده، لوجود علّته، غَیرُ مُنافیة لهُ أیضاً.

وَ ما تَوَقّفَ عَلیٰ غَیره، فَعِندَ عَدَم ذلِکَ الغیر لایُوجَدُ، و إلاّ لما توقّفَ عَلَیهِ **فَلَهُ**، فلذلک الغیر، **مَدخَلٌ فی وُجُودِهِ**، وجود ما توقّف علیه. و ما لغیره مَدخَلٌ فی وجوده

۲۰ مُمکنٌ فی نفسه، **فَیُمکِنُ**، ما توقّف علیٰ غیره، **فی نَفسِهِ**.

وَ نَعنِی بِالعِلّةِ، الّتی یترجّحُ وجودُ الممکن بحُضُورها، و هی التّامّةُ، علیٰ ما قُلنا، **ا یَجِبُ بوُجُودِهِ وُجُودُ شیء آخَر بَتّة دُونَ تَصَوُّر آخَر**، بِخَلافِ النّاقِصَة، علیٰ ماعَرَفت.

وَ یَدخُلُ فِیها، فی العلّة التامّة، **الشَّرائطُ**، و قد عرفتها، **وَ زَوالُ المانِع، فإنّ المانع**، کالأَسطوانة المانعة عن هُویّ السَّقف، مثلاً، **إن لم‌یَزُل یَبقَی الوُجُودُ**، وجود

المُمكن، و هو الهُوىٌّ هيهُنا، **بِالنّسبةِ إلىٰ ما يُفرَضُ عِلّةً**، للهُوىّ، و هى الطّبيعة المُحرّكة إلى السِّفل، **مُمكِناً**، و إلاّ لما تخلّفَ عنها. **وَ إذا كانَت نِسبَتُهُ**، نسبةُ وجود الممكن، **إلَيهِ**، إلىٰ ما يفرضُ، **عِلّةً إمكانيّةً دُونَ تَرَجُّح، فَلاعِلّيّةَ وَ لامَعلوليّةَ**. و إلاّ كانت نسبتُه إليه واجبةً، كما بيّنا.

۵ **وَ لَيسَ هٰذا**، أى: اعتبار الأمر العدمىّ، كزوال المانع فى العِلّيّة، **مَصيراً إلىٰ أنّ العَدَمَ يَفعَلُ شَيئاً**، إذ لا ذاتَ لهُ حَتىٰ يفعلَ شَيئاً، **بَل مَعنىٰ دُخُول العَدَم فى العِلّيّة أنّ العَقلَ إذا لاحَظَ وُجَوبَ المُعلول لم يُصادِفهُ حاصِلاً دُونَ عَدَم المانِع**، و هو واضح.

وَ لِلعِلّةِ عَلَى المَعلُول تَقَدُّمٌ عَقليٌّ، لازَمانيٌّ: كما أشرنا إليه، و يُسمىّ التّقدُّمَ بالذّات. **وَ قَد يَكُونانِ**، العِلّة و المعلول، **فى الزّمانِ مَعاً**. و ذلك إذا كانا زمانيّين. و

۱۰ لذلك قال: «قد يكونان كذلك»، لأنّهما قد لايكونان كذلك، كما فى المُجرّدات. و كيف ما كان لايتخلّفُ وجودُ المعلول عن وجودُ العلّة التّامّة، زمانيّين كانا أولا. و منه يعلمُ أنّ تقدُّمَها ليس زمانيّاً. و ذلك **كَالكَسر مَعَ الانكِسار، فَنَقُولُ: «كُسِرَ فَانكَسَر»، دُون العكس**، لاستحالة أن يقال: **انكسر فكُسِرَ**.

وَ مِنَ التَّقَدُّمِ التَقُدُّم ما هو زَمانيٌّ، كتقدُّم الأب على الابن، و هٰذا التّقدُّم، أى الذّى

۱۵ باعتبار الزّمان، بالطّبع فى أجزاء الزّمان، إذ لايتقدّم بعضُها علىٰ بعض بالزّمان، و إلاّ كان للّزمان زمان؛ و بالعرض فى الأشياء الزّمانيّة.

وَ مِنَ التَقَدُّم ما هُوَ مَكانيٌّ، كتقدُّم الإمام على المأموم بالنِّسبة إلى المحراب، و تأخُّرِه عنه بالنّسبة إلى الباب إذا أخذناه مبدءاً. و منه يظهرُ جوازُ [اجتماع] التّقدُّم و التّأخُّر فى شىء واحد باعتبارين. و ذلك كتقدُّم العِلّة على المعلول بالذّات و

۲۰ تأخُّرها عنه بالرُّتبة الطّبيعيّة إذا وقع الابتداء من جانب المعلول. فإن وقع الابتداء من جانب العِلّة أيضاً كانت مُتقدّمةً بالذّات و الرُّتبة معاً. و بهٰذا يتبيّن أنّ هٰذه الأقسام قد يكونُ فيها تداخُلٌ.

أو وَضعيٌّ، كما فى الأجرام، كتقدُّم فلك زُحَل علىٰ فلك المشترى (۸۸) إذا جعلنا المُحَدّد مَبدءًا، و بالعكس إذا جعلنا فلكَ القمر مبدءًا. و يُسمّيان التّقدُّمَ

بالرُّتبة، و عُرِّف التّقدُّمُ بالرُّتبة: بأنّه كونُ أحدِ الشّيئين بالنّسبة إلىٰ مَبدءٍ مُحدود أقرَبَ من الآخَر، و هو المُتأخِّر، و ليس تقدُّمُ بعض أجزاء الزّمان علىٰ بعض بالرّتبة، علىٰ ما ظُنّ، بل بالطّبع، لماستعلمُ من انتهاء الحوادث كُلّها إلىٰ الحَركةِ الدَّوريّة. فتقدُّمُ جُزء منها مفروض علىٰ جُزء آخَر منها مفروض، هو تقدُّمٌ بالطبع.

۵ فإنّه لولا الحَركةُ من أ إلىٰ بَ، ماصحّ الحَركةُ من بَ إلىٰ جَ، إذ كيف يتحرّكُ ممّا لم يصل إليه. فكذا مقدارُ هٰذه الحركة، و هو الزّمانُ الذّى لايزيدُ عليها فى الأعيان. علىٰ أنّ الزّمانَ و كذا الحركةَ شىء واحد، لاأجزاء لهُ فى الحقيقة بغير الفرض. ليصدق علىٰ بعضها التّقدُّمُ و التّأخُّرُ.

أو شَرَفيٌّ بِحَسَبِ صِفات الأشرف، كتقدُّم المُعلّم على المُتعلّم، بحَسَب كثرة

۱۰ فضائله بالنّسبة إلى المُتعلّم.

وَ جُزءُ العِلّة قَد يَتَقَدَّمُ زَماناً، كالخشب على الكرسىّ، و هو العلّة المادّيّة، و الواحد على الاثنين. **وَ قَد يَتَقدَّمُ تَقَدُّماً عَقلِيّاً**، أى: لازمانيّاً، كتقدُّم صُورة الكُرسىّ، و هى العلّة الصُوريّة، عليه، لأنّه ليس بالزّمان، لكون الشّىء مع العلّة الصُوريّة بالزّمان، بل بالطّبع، و هو تقدُّمُ كُلّ مايمتنعُ بعدمه الشّىء و لايجبُ بوجوده وحده.

۱۵ فيتناولُ جميعَ أجزاء الشّىء و شرائطه.

و منه يُعلَمُ أنّ تقدُّمَ الجوهر على العرض بالطّبع. و ليس تقدُّمُ الواحد على الاثنين بالزّمان، لأنّهما قد يكونان معاً بالزّمان. كتقدُّم الواحد الأوّل على الإثنين. المُركّب منه و من الصّادر الأوّل. و مع ذلك يُعقَلُ أنّ الواحد قبلَ الاثنين. فهو بالطّبع. و اشترک ما بالطّبع مع ما بالذّات فى تقدُّم ذات شىء علىٰ ذات آخَر. فإنّ

۲۰ العلّةَ يجبُ تقدُّمُها على المعلول بذاتها، سواءً كانت تامّةً، و هى المُتقدّمة بالذّات. أو غيرَ تامّة، و هى المُتقدّمة بالطبع.

و إطلاقُ لفظ المُتقدّم على الباقى بالمَجاز و العَرَض، لا بالحقيقة و الذّات، فإنّ المُتقدّم بالزّمان ليس التّقدُّم لهُ، بل لِأجزاء الزّمان المفروضة. فإنّا إذا قلنا: إنّ موسىٰ أقدمُ من عيسىٰ، عليهما السّلام. فمعناهُ: أنّ زمانَ موسىٰ أقدمُ من زمان عيسىٰ.

فالتّقدُّمُ الحقيقىُّ بينَ الزّمانين، و هو بـالطّبع، لابـينَ الشّـخصين، اللّـهمّ إلاّ أن يكونَ للمُتقدّم مِنهما مَدخلٌ فى وجود الـمُتأخر، و حينئذ يرجعُ إلى التّقدُّم بالطّبع، و كذا فى التّقدُّم بالشّرف يجوز أيضاً، إذ صاحبُ الفضيلة ربما قُدِّمَ فى الشّروع فى الأُمور أو فى منصب الجُلُوس، فيرجع إلى التّقدُّم الزّمانىّ أو الرُّتبى الرّاجـع إلى الزّمانىّ أيضاً. ۵

فإنّه إذا قيل: «بغدادُ قبلَ البَصرة» فَهُوَ بالنِّسبة إلى القاصد المُنحَدِر. و لامـعنىٰ لهٰذا التّقدُّم، إلاّ أنّ زمانَ وُصُوله إلىٰ بغداد قبلَ زمان وُصُـولِه إلى البـصرة. و امّـا القاصِدُ المُصعِدُ فبالعكس. و ليس أحدُهُما قبلَ الآخَر بذاته و لابحَسَب حيّزه و مكانه، بل بحَسَب الزّمان على الوجه المذكور. و منه يُعلَمُ أنّ التّقدُّمَ ليس مقولاً على الخَمسة بالتّواطُؤ و لا بالتّشكيک، كما ظنّ بعضُهُم، بل بالحقيقة و المَجاز، ۱۰ كما بيّنا.

و إذاعرفتَ أنّ المُتقدّم علىٰ خمسة أقسام، بالذّات و بالزّمان و بالرُّتبة و بالشّرف و بالطّبع، عرفتَ أنّ المُتأخّر كذلک، و أمثلته عينُ أمثلة المُتقدّم. و كذلک المعيّة علىٰ خمسة أقسام، أمّا بـالزّمان فـظاهِرٌ كـالعلّة مـع المـعلول، و ذلک فـى غـير المُفارقات، لأنّها غيرُ زمانيّة. و أمّا بـالذّات، فكـمعلولى عِـلّة واحـدة. و بـالطّبع، ۱۵ كالمُتكافئين فى لزوم الوجود مـن غـير أن يكـون أحـدُهُما سَبَباً لوُجـود الآخَـر، كالضِّعف و النّصف، مثلاً. و بالوضع، كمأمُومَين فى صَـفّ واحـد. و بـالشّرف، كمُتعلّمين عند مُعلّم. و الجِسمان لايصحُّ بينهُما المعيّةُ المكانيّةُ من جميع الوجوه، لاستحالة اجتماعهما فى مكان واحد.

وَ هيهُنا، أى: و فى هٰذا المقام، **أمرٌ آخرُ**، يجب أن يذكر فى المقدّمة، و هو تناهى ۲۰ السّلاسل المُجتمعة الآحاد المُرتّبة ترتيباً مّا، لأنّهُ **يُبتَنىٰ عَلَيهِ بَعضُ مانَحنُ بِسَبيلِهِ**، (۸۹) كما ابتنى علىٰ غيره، ممّا ذكره فى المقُدّمة، و لهذا قال: «آخَرُ».

وَ اعلَم، أنّ كُلَّ سِلسِلَةٍ فيها تَرتيبٌ، أىَّ تَرتيب كانَ، أى: سواءً كان وضعيّاً، كما فى الأجسام، أو طـبيعيّاً، كـما فـى العِـلل و المـعلولات، و نـحوها مـن الصّـفات و

الموصوفات المُترتّبة الموجودة معاً. **وَ آحادُها مُجتَمِعَةٌ يَجِبُ فيها النّهايةُ.**

و بالقيد الأوّل خرج ما لاترتيبَ فيه. كالنُّفوس النّاطقة المُفارقة. و بالثّانى ما لايجتمع آحادهُ و إن كانت مُترتّبةً، كالحوادث الّتى لاأوّلَ لها من كُلّ حادث إلى الأزل، إذ لاتجبُ النّهايةُ فى مثلها.

۵ و معنى كون الشّىء غير مُتناه: أى أىّ قدر و مبلغ أخذتَ منه وجدتَ قدراً و مَبلغاً آخَر خارجاً عنه من غير حاجة إلىٰ عود القدر للمُتّصل و المبلغ للمُنفصل.

و إنّما لم‌يجبُ فيهما التّناهى، إذ لاسبيلَ لهذين البُرهانين فيهما، فإنّ كُلّ ما ليس آحادهُ موجودةً معاً و ليس لهُ ترتيب. فلامجموع لهُ داخِلٌ فى الوجود. إذ كُلُّ مجموع بعضُ أفراده معدوم، فهو من حيثُ هو ذلک المجموع معدومٌ. و كُلُّ أفراد ۱۰ لاارتباطَ لبعضِها بالبعض فلايحصلُ منها مجموعٌ وحدانىٌ يمُكِنُ تطبيقُ بعضه علىٰ بعض. لعدم التّرتيب. و إذ ذاک فيستحيل التّطبيقُ و المُقابلةُ بين آحاد الجُملتين و لايتمُّ البُرهانُ. و لهذا وجب اعتبارُ الشّرطين معاً.

فإنّ كُلَّ واحِد مِن السِّلسِلَةِ بَينَهُ و بَينَ أىّ واحد كانَ، إن كان عَدَدٌ غَيرُ مُتناه، فَيَلزمُ أن يكونَ، غير المُتناهى، **مُنحَصِراً بَينَ حاصِرين بالتَّرتيبِ**، و هُما الواحدان الواقعان ۱۵ فى التّرتيب مُفروضاً بينهما غير المتناهى، **وَ هُوَ مُحالٌ**، و ذلک ظاهر. **وَ إن لم‌يكن فيها**، فى السّلسلة. **اثنانِ، لَيسَ بَينهُما لايَتَناهىٰ. فَما مِن واحِد**. و فى اكثر النسخ: «فما من أحد»، أى: من آحاد السّلسلة. **إلاّ وَ بَينَهُ و بَينَ أىّ واحِدٍ كانَ مِمّا فى السّلسِلَةِ أعدادٌ مُتناهِيَةٌ. فَالكُلُّ يَجِبُ فيها النّهايةُ.**

و ليس هذا هو الحُكمَ على الكُلّ المجموعىّ بما حكم به على كُلّ واحد، ۲۰ فيكذبُ، كما لو قيل: إذا كان بَينَ كُلّ واحِد و واحِد دُونَ الذِّراع فالكُلُّ دُونَ الذّراع. لأنّهُ كاذِبٌ. لتناوُلِ كُلّ واحد و واحد الآحادَ على التّرتيب. و إذ ذاک فلايلزمُ أن يكونَ الكُلّ دُونَ الذِّراع. بل قديكون كذلک و قديكون ذِراعاً أو أكثر. بل هو الحُكمُ علىٰ أنّهُ إذا كان ما بَينَ كُلّ واحد [و أىّ واحد] دَونَ الذِّراع. فالكُلُّ دُونَ الذّراع.

و هو حَقٌّ. لعدم تناوُلِ كُلّ واحد و أىّ واحد الآحادَ على التّرتيب. و إنّما يتناول ما بينَ أىّ واحد و أىّ واحد كان من الأعداد أو الحيثيّات المستغرقة لعدم النّهاية. سواءً قَرُبَتْ أو بَعُدَت، اشتملت على أخواتها أو لم تشتمل. و لهذا يصدقُ أنّهُ إذا كان ما بينَ أيّة حيثيّة و أيّة حيثيّة، أو بينَ أىّ عدد و أىّ عدد مُتناهياً، كان الكُلُّ مُتناهياً.

۵ **و هٰذا البُرهانُ فى الأجسام أيضاً** فى بيان تناهيها **مُتَوجّهٌ**، لأنّ اللّاتناهى إمّا أن يكونَ فى أجسام مُختلفة أو فى جسم واحد، **فَنَفرُضُ فيها**، فى الأجسام، **سِلسِلةً مِن حَيثيّاتٍ مُختَلَفةٍ**، و ذلك إذا كان اللّاتناهى فى جسم واحد، فإنّ هٰذا لايتمشىٰ فيه إلاّ بفرض حيثيّات على ما ذكرنا. و لهذا يُسمىٰ بُرهانَ الحَيثّيات. **أو أجسامٍ مُختَلِفَةٍ**. و ذلك إذا كان اللّاتناهى فيها، **فَيَطّرِدُ فِيها البُرهانُ**، على الوجه الّذى قرّره فى الأعداد،

۱۰ إذا أُقيمت الأجسامُ المُختلفة أو الحَيثيّات المفروضة فى الجسم الواحد مقامَ الأعداد.

وَ أيضاً لكَ، بُرهانٌ آخَرُ على تناهى السّلسلة المفروضة، يعنى برهان التّطبيق المشهور، مع أدنى تصرُّف على ما لايخفى. وهو، **أن تَفرُضَ عَدَمَ قَدرٍ مُتَناهٍ مِن وَسَطِ السّلسِلَةِ تَأخُذُهُ كَأَنَّهُ ما كانَ، وَ طَرفاهُ مِنَ السّلسِلَةِ مُتّصِلٌ أحدُهُما بِالآخَر**؛ حَتىٰ لايبقىٰ فُرجةٌ و ثُلمةٌ بينَ قسمى السّلسلة الغير المُتناهيين. و يحصل سلسلةٌ واحدة

۱۵ غير مُتناهية، **تَأخُذُ السّلسِلة هكذا**، أى: مَحذوفاً عنها هٰذا القدر، **مرّةً، وَ مَعَ القَدرِ المَفروضِ عَدَمُهُ مَرّةً أُخرىٰ كَأنهّا سِلسِلتانِ، وَ تُطبِقُ إحداهُما عَلَى الأُخرىٰ فى الوَهم**، إن كانَ اللّاتناهى فى جسم أو بُعد واحِد، و إن كان فى (۹۰) أجسام مُختلفة أو حَيثيّات كذلك. فعلىٰ ما أشار إليه بقوله: **أو تَجعَلُ عَدَدَ كُلٍّ واحِدِ مُقابِلاً لِعَدَدِ الآخَر فى العَقل، إن كانَ مِنَ الأعداد**، أى: ممّا فيه تعدُّدٌ، كالأجسام و الحيثيّات المُختلفتين.

۲۰ **فَلابُدَّ مِنَ التَّفاوُتِ**.

وَ لَيسَ فى الوَسَط، لِأنّا أوصَلنا، وَ سَددنا الثّلمةَ، **فَيَجِبُ فى الطَّرَف، فَيَقِفُ النّاقِصُ عَلىٰ طَرَف، وَ الزّائدُ يَزيدُ عَلَيهِ بِالمُتناهِى**، و هو ذلك القدر المحذوف، **وَ مازادَ عَلَى المُتَناهِى بِمُتَناهٍ فَهُوَ مُتَناهٍ**، فالسّلسلتان مُتناهيتان، و قد فرضنا أنّهما ليستا كذلك. هٰذا خُلفٌ

وَ بِهِ، و ببُرهانِ التّطبیق، **یَتَبَیَّنُ تَناهی الأبعادِ بِأسرِها**، سواءً کانت جِسمانیّةً أو قائمةً بأنفُسِها عند من یقولُ بها، و نحو ذلک. **وَ العِلَلِ وَ المَعلُولاتِ وَ غَیرِهِما**، کالموصوفاتِ و الصّفاتِ و المُترتّبة. و لایخفیٰ ما فی هٰذین البُرهانین من المنع.

۵ حکومةٌ (۱)

< فی الاعتبارات العقلیّة >

فی نِزاع بینَ أتباع المشّائین الذّاهبین إلیٰ أنّ وجود الماهیّات زائدعلیهافی الأذهان و الأعیان و بَینَ مُخالفیهم الصّائرین إلی أنّهُ یزید علیها فی الأذهان لا فی الأعیان.

۱۰ **الوُجُودُ یَقَعَ بِمعَنی واحِد وَ مَفهُوم واحِد عَلَی السَّواد وَ الجَوهَر و الإنسانِ وَ الفَرَس، فَهُوَ مَعنی مَعقُولٌ أَعَمُّ مِن کُلِّ واحِدٍ. و کذا مَفهومُ الماهِیّة مُطلَقاً وَ الشَّیئیّةِ وَ الحَقِیقَةِ وَ الذّاتِ عَلَی الإطلاقِ.**

أی: و کذا یقع کُلٌّ من الأربعة مُطلقاً، کالماهیّة، من حیثُ هیَ لامُقیّداً، کماهیّةِ فلان أو بهمان، و قِس علیها إطلاقَ الثّلاثة الباقیة علیٰ کُلّ من المذکورات. فکُلّ ۱۵ من الأربعة معنی معقول أعمُّ من کُلّ من المذکورات.

فنَدَّعی أنّ هٰذِهِ المَحمُولاتِ، و فی أکثر النّسخ: «أنّ هٰذه محمولات»، **عَقلیّةٌ، صِرفَةٌ**. أی: لاوجودَ لها إلّا فی الأذهان، بمعنی أنّها تکونُ زائدةً علی الماهیات الّتی تُحمَلُ علیها فی الأذهان، لا فی الأعیان فإنّها لو لم‌تکن کذلک فإمّا أن تکونَ زائدة علیها فی الأذهان و الأعیان. معاً، أو غیر زائدة علیها أصلاً حتیٰ یکون وجودُ ۲۰ السّواده مثلاً، هو نفسَ السّواد.

و التّالی باطِلٌ، لقوله: **فَإنّ الوُجُودَ إن کانَ عِبارةً عَن مُجَرّد السَّواد، ما کانَ بِمَعنیً واحِد یَقَعُ عَلَی البَیاض وَ عَلَیهِ وَ عَلَی الجَوهَر**. و بُطلانُ التّالی یدلّ علیٰ بُطلان المُقدّم. و منه یُعرَفُ أنّ الوجودَ لیس عبارةً عن البیاض و الجوهر و غیرهما من الماهیّات، و أنّ الماهیّة و الشّیئیّة و الحقیقة و الذّات لیس شیء مّا منها عبارةً عن

شیء من الماهيّات، و أنّه إذا لم‌يكن الوجود عبارةً عن شیء من الماهيّات، و هو صادق عليها، فيكونُ أعمَّ من كُلّ منها.

وَ أمّا بُطلانُ الأوّل، فلقوله: **فَإذا أُخِذَ**، الوجود، **مَعنىً أعَمَّ مِنَ الجَوهَرِيَّةِ**، مثلاً، و زائداً عليها فی الأعيان، **فَإمّا أن يَكُونَ حاصلاً فی الجَوهَر، قائماً بِهِ أو مُستَقِلاًّ بِنَفسِهِ**. لأنّ كُلّ موجود فی الأعيان إمّا جوهر أو عرض. ۵

فإن كانَ مُستَقِلاًّ بِنَفسِهِ، فَلا يُوصَفُ بِهِ الجَوهَرُ، إذ نِسبَتُهُ، أی: نسبة الوجود علىٰ تقدير كونه جوهراً، **إليه**، إلى الجوهر الذّی وصف به، **وَ إلىٰ غيره سَواءٌ**، لتساوی نِسبة الوجود إلى الجوهر و العرض. فلو وُصِفَ به الجوهرُ لوُصِفَ به العرضُ، و لو وُصِفَ به العرضُ لزم قيامُ الجوهر بالعَرض، لقيام الصّفة بالموصوف، و كون الصّفة، و هی الوجود، جوهراً بالعرض. هٰذا علىٰ تقدير كون الوجود قائماً بنفسه. ۱۰

وَ إن كانَ فی الجَوهَر، فَلاشَكَّ أنّه يَكُونُ، و فی أكثر النّسخ: «فلاشَكَّ وَ أنَ يَكُونَ»، **حاصِلاً لَهُ، وَ الحُصُولُ هُوَ الوُجُودُ؛ فَالوُجود إذا كانَ حاصِلاً، فَهُوَ مَوجُودٌ**. لأنّ كُلّ حاصل موجودٌ، و كُلّ موجود له وجودٌ، فللوجودُ وجودٌ إلىٰ غير النّهاية.

فإن قيل: هٰذا إنّما يلزمُ لو لم‌يكن الوجودُ و كونُه موجوداً، واحِداً. و إليه أشار بقوله: **فَإن أُخِذَ كَونُهُ**، كونُ الوجود، **مَوجُوداً أنّهُ عِبارَةٌ عَن نَفسِ الوُجُودِ**. ۱۵

قُلنا: إن كان كما أخذتم، **فَلايَكُونُ المَوجُودُ**، أی: صدقهُ و حملهُ، على الوجود، **وَ غَيرُهُ بِمعنىً واحِدٍ، إذ مَفهُومُهُ فی الأشياء أنّهُ شَیءٌ لَهُ الوُجُودُ، و فی نَفس الوُجُودِ أنّهُ هُوَ الوُجُودُ** (۹۱). **وَ نَحنُ لانُطلِقُ عَلَى الجَميع إلاّ بِمَعنىً واحِدٍ**. و إذ ذاک فلابُدَّ من أخذ كون الوجود موجوداً، كما فی سائر الأشياء، و هو أنّه ليس شیءٌ له الوجود، و يلزمُ أن يكونَ للوجود وجودٌ إلى غير النّهاية، كما قلنا: ۲۰

ثُمَّ نَقُولُ، فی بيان أنّ مفهوم الموجود غير مفهوم الوجود، **إن كانَ السَّوادُ معدُوماً، فَوُجُودُهُ لَيسَ بِحاصِلٍ؛ فَلَيسَ وُجُودُهُ بمَوجُود، إذ وَجُودُهُ أيضاً مَعدُومٌ. فإذا عَقَلنا الوُجُودَ وَ حَكَمنا بِأنّهُ لَيسَ بمَوجُودٍ، فَمَفهُوم الوُجُودِ غيرُمَفهومُ المَوجُودِ. ثُمَّ إذا قُلنا: وُجِدَ السَّوادُ الذّی كان قَد أخَذناهُ مَعدُوماً، وَ كانَ وُجُودُهُ غَيرَ حاصِلٍ، ثُمَّ حَصَلَ**

وُجُودُهُ، فَحُصُولُ الوُجُودِ غَيرُهُ، غير الوجود، مع أنّ الحُصول هو الوجود. **فَللوُجُودِ وُجُودٌ. وَ يَعُودُ الكَلامُ إلىٰ وُجُودِ الوُجُودِ، فَيَذهَبُ إلىٰ غَيرِ النِّهايَة. وَ الصّفاتُ المُتَرتِّبَةُ الغَيرُ المُتَناهِيَة اجتِماعُها مُحالٌ.**

لما عرفتَ من استحالته، فما أدّىٰ إليه، و هو كونُ الوجود زائداً على الماهيّة فى الأعيان، يكونُ مُحالاً. و يمكنُ أن يُقالَ: إنّما مثّل بفرض معدوم موجوداً، تنبيهاً علىٰ أنّ الحوادث تُوجَدُ. و لو زاد وجود الوجود علىٰ نفس الوجود، لما حدث حادثٌ فى زمان إلاّ و يحدثُ قبله فيه ما لايتناهىٰ، إذ لايحصل الوجودُ للشىء إلاّ و أن يُوجِدَ الفاعلُ وجودَ وجوده أوّلاً، و هكذا، صاعداً إلىٰ غير نهايةٍ، و المتوقّف علىٰ ما لايتناهىٰ مترتّباً غَيرَ حاصِل بعدُ، أن يَحصُل أبداً. فلوزاد لما حدث حادثٌ. و المُقدّم كالتّالى باطلٌ، فالوجودُ غيرُ زائد عيناً.

وَجهٌ آخَرُ «فى أن الوجود غير زائد على الماهيّة فى الأعيان، و هو وجه إلزامى»

و هو أنّ هٰؤلاء، و هم أتباعُ المشّائين، استدلّوا علىٰ أنّ الوجود زائد على الماهيّة فى الأعيان، بأنّا نعقلُ الماهيّةَ دُونَ الوجود، إذ ربما شككنا فى وجودها بعد تعقُّلها، و كُلّ أمرين يُعقلُ أحدهُما دُونَ الآخَر، فهما مُتغايران فى الأعيان، لامُتّحدان فيها. فالوجودُ مُغايرٌ للماهيّة و زائد عليها فى الأعيان.

و مخالفوهم ألزمُوهُم بعين هٰذه الحُجّة، بأن قالوا: الوجودُ غيرُ زائد على الماهيّة فى الأعيان، و إلاّ لزم التّسلسلُ، للزوم كون وجود الوجود زائداً عليه بعين ما ذكرتم، لأنّها قد نفهَم الوجودَ، كوجود العَنقاء، مثلاً، و نشكُّ هل هو فى الأعيان حاصل أم لا، و لو اتّحد الوجودان، أعنى وجود العنقاء و وجود وجوده، لامتنع تعقُّلُ أحد الوجودين مع الشّكّ فى الآخَر، كما ذكرتُم فى أصل الماهيّة و وجودها. ثُمّ يعودُ الكلامُ إلىٰ وجود وجود الوجود مُتسلسلاً إلى غير النّهاية مُترتّباً موجوداً معاً. و هو مُحالٌ.

فإن قيل: وجودُ الوجود غيرُ زائد عليه، لإنّه لاذات له وراء الوجود، فذاتُه نفسُ

الوجود. فهو بذاته موجود، و غيرهُ من الماهيّات به موجودٌ، كما أنّ الزّمان بذاته يتقدّمُ و يتأخّرُ، و غيرهُ من الأشياء به يتقدّمُ و يتأخّرُ.

قلنا: كما دلّ تعقّلُ الماهيّة مع الشّک فى وجودها علىٰ زيادة الوجود عليها، كذلک يدلُّ تعقّلُ وجود المُضاف إلى الماهيّة مع الشّکّ فى وجود ذلک الوجود علىٰ زيادة الوجود على الوجود الأصليّ. و إلى ما ذكرنا أشار بقوله: ۵

هُوَ أنّ مُخالِفِى هٰؤلاء ــ أتّباع المشّائين ــ فَهِمُوا الوُجُودَ وَ شَكُّوا، فى أنّه، **هَل هُوَ فى الأعيانِ حاصِلٌ أم لا، كما كانَ فى أصل الماهِيّةِ،** عِندَ أتباع المشّائين حيث فهموها و شكّوا فى وجودها، **فَيكُونُ لِلوُجُودِ وُجُودٌ آخَرُ،** زائد عليه، كما كان للماهيّة زائداً عليها عندهم، **وَ يَلزَمُ التَّسلَسُلُ.** و هو فى الحقيقة نقضٌ إجماليّ. و نظمهُ أن يُقالَ: لوصحّ ما ذكرتُم من الدّليل لزم التّسلسلُ الممتنع، والتّالى باطل، فالمُتقدّمُ مثلهُ. ۱۰

وَ تَبيَّنَ بِهٰذا، البيان، **أنّه لَيسَ فى الوُجُودِ ما عَينُ ماهيّتِهِ الوُجُودُ،** كالواجب لذاته، علىٰ ما ذهب إليه المشّاؤون، **فَإنّا بَعدَ أن نَتَصَوَّرَ مَفهُومَهُ،** مفهومَ ما عينُ ماهيّته الوجودُ، **قَد نَشُكُّ فى أنّهُ هَل لَهُ الوُجُود،** أى: الحصول فى الخارج أو لا. و عند هذا نقولُ (۹۲): الوجود المشكوک لايخلو إمّا أن يكونَ عينَ المُتصوّر المعلوم أو غيره. و هما باطلان، لأنّه إن كان عينَه فيكونُ المشكوکُ عَينُ المعلوم، و هو ظاهر الفساد، و لهٰذا لم‌يتعرّض لهُ. و إن كان غيرهُ، **فَيَكُونُ لَهُ وُجُودٌ زائدٌ،** على الوجود الأوّل الذّى هو نفسُ الماهيّة، **وَ يَتَسلسَلُ.** كما مرّ تقريرهُ غير مرّة، و هذا مُحالٌ. و هو إنّما لزم من فرض ما عين ماهيّته الوجود، فليس فى الوجود مثله. ۱۵

و لمّا زَيَّفَ الحُجّةَ الّتى هى مُعتمدُ القائلين: بأنّ للوجود صُورةً فى الأعيان زائدةً على الماهيّة المُتّصفة به، بنقضها إجمالاً و باستلزامها خلافَ مذهبهم، أتْبَعها بما يدلُّ علىٰ بُطلان تلک المَقالة فى نفس الأمر، تَنبيهاً علىٰ أنّهُ لايلزمُ من إفساد حُجّة مذهبٍ ثبوتُ ما يُناقِضُ ذلک المذهبَ، لجواز أن يكون المذهبُ حقّاً، و الاحتجاج عليه فاسِداً. و لذلک لم‌يقتنع بنقض حُجّتهم و قال: ۲۰

وَجهٌ آخَرُ، دالّ علىٰ بُطلان مذهبهم، **هُوَ أنّه إذا كانَ الوُجُودُ،** و صفاً، **لِلماهيّة،** و

زائداً علیها فی الأعیان، علیٰ ما هو الفَرض، **فَلَهُ نِسبَةٌ إلیها، وَ لِلنِسبَةِ وُجُودٌ،** أی: حصول و ثبوت فی الخارج علیٰ ما هو زعم المشّائین، **وَ لِوُجُود النِسبة نِسبَةٌ إلیها،** إلی النّسبة، **وَ یَتَسلسَلُ،** وجودات النّسبة، **إلیٰ غَیر النّهایَةِ،** و هو مُحالٌ نشأ من أخذ الوجود زائداً علی الماهیّة عیناً، فالوجودُ غیرُ زائد علیها عیناً، بل ذهناً.

۵ **وَجهٌ آخَرُ: هُوَ أنّ الوُجُودُ إذا کانَ حاصِلاً فی الأعیانِ وَ لَیسَ بِجُوهرٍ،** إذ الوجودُ یصحُّ أن یکونَ صفةً للماهیّات، و لاشیء من الجوهر کذلک، فلاشیء من الوجود بجوهر **فتعیّنُ أن یَکُونَ هَیئَةً؛** أی عَرَضاً، **فی الشّیء،** لأنّ الممکن الموجود إمّا جوهر أو عرض. فإذا لم‌یکن جوهراً تعیّن أن یکون عرضاً. و إذا کان عرضاً فلایخلو حُصُوله من أن یکونَ قبل محلّه أو معه أو بعده. و الأقسام ۱۰ الثّلاثة باطلة، فکذا کونُ الوجود زائداً. و إلیه الإشارة بقوله:

فَلایَحصُلُ مُستُقِلاً. ثُمَّ یَحصُلُ مَحَلُّهُ، فَیُوجَدُ قَبلَ مَحَلّهِ، وَ إلاّ لایکون عرضاً، لاستحالة وجود العرض دون المحلّ، و قد فرض کذلک، هٰذا خُلفٌ. **وَ لا أن یَحصُلَ مَحَلّهُ مَعَهُ، إذ یُوجَدُ مَعَ الوُجُودِ لا بِالوُجُودِ،** إذ علیٰ هٰذا التّقدیر یوجدُ المحلُّ مع الوجود لابه، **وَ هُوَ مُحالٌ.** لأنّ المحلّ یوجد بالوجود، لامعه، و إلاّ لزم أن یکون ۱۵ للماهیّة وجودٌ آخَرُ، غیر الّذی کلامُنافیه، و هو مُحال.

وَ لا أن یَحصُلَ بَعدَ مَحَلّهِ، و هو ظاهِرٌ. لاستلزامه کونَ الماهیّة موجودةً قبل وجودها، فیتقدّم الوجود علیٰ نفسه، أو یکون قبل الوجود وجودٌ آخر، فیعودُ الکلامُ إلیٰ وجود الوجود مُتسلسلاً إلی غیر النّهایة، و هُما باطِلان، فکذا ما أدّیٰ إلیهما.

وَ أیضاً إذا کانَ الوُجُودُ فی الأعیانِ زائداً عَلَی الجَوهَر فَهُوَ قائِمٌ بِالجِوهَرِ: لکونه ۲۰ معنیً من المعانی الّتی یوصفُ بها الجوهرُ، واستحالة وصف الشیء بما لیس قائماً به. **فَیَکُونُ کَیفیَّةً عِندَ المَشّائینَ، لأنّه هَیئَةٌ،** أی: عرضٌ، و هو بمنزلة الجنس للأعراض. **قارّةٌ،** أی: یوجد أجزاؤها مَعاً، بِخلاف الزّمان و الحرکة، و أن یفعلَ، و أن ینفعلَ. **لایَحتاجُ فی تَصَوُّرها، إلیٰ إعتبار تَجَزُّءٍ** بِخلاف الکمّ، **وَ إضافةٍ إلیٰ أمر خارِج.** عنها و عن محلّها، بِخلاف السّتّه الباقیة من الأعراض، و کُلّ ما کان کذلک فهو کیفیّة.

كما ذَكَرُوا فى حَدّ الكَيفِيَّةِ، من أنّها هيئة، كما ذكرنا، **وَ قَد حَكَمُوا مُطلَقاً أنّ المَحَلَّ يَتقَدَّمُ عَلَى العَرَضِ مِنَ الكَيفِيّاتِ وَ غَيرِها، فَيَتَقدَّمُ المَوجُودُ عَلَى الوُجُودِ. وَ ذلكَ مُمتَنِعٌ.** لاستلزامه تقدّمَ الوجود علىٰ نفسه أو أن يكون قبل الوجود وجودٌ آخرٌ. إلىٰ آخر ما قررّنا.

ثُمَّ لايَكُونُ الوُجُودُ أعَمَّ الأشياء مُطلَقاً، علىٰ ما هو المشهُور و الحقُّ المّتفقُ عليه بينَ المُتنازعين، **بَل الكَيفِيَّةُ وَ العَرَضيّةُ أَعَمُّ مِنهُ. مِن وَجهٍ.** لانقسام الكيفيّة إلى الوجود و غيره، و كذا العرضيّة.

و أيضاً إذا كان، الوجود، **عَرَضاً، فَهُوَ قائمٌ بِالمَحَلّ، وَ مَعنىٰ أنّهُ قائِمٌ بِالمَحَلّ، أنّهُ مَوجُودٌ بِالمَحَلّ، مُفتَقِرٌ،** و فى أكثر النّسخ: «فيفتقر»، **فى تَحَقُّقِهِ،** أى: فى وجوده الخارجىّ، **إلَيهِ.** لكون محلّ العرض من (۹۳) مُقوّمات وجوده. **وَ لاشَكّ أنّ المَحَلَّ مَوجُودٌ بِالوُجُود، فَدار القِيامُ،** لأنّ كلّ واحد من الوجود و محلّه موجود بالآخر، فيقوم كُلّ واحد منهما بالآخر و دار القيامُ، **وَ هُوَ مُحالٌ.** لاستلزامه تقدُّمَ الشىء على نفسه و على المُتقدّم عليه، و هٰذا المُحالُ إنّما لزم من كون الوجود ذاهويّة عينيّة، فنقيضهُ حقٌّ.

وَ مَن احتَجَّ، فى كَونِ الوُجُودِ زائِداً فى الأعيانِ، بِأنّ الماهِيّة إن لم يَنضَمَّ إليها مِنَ العِلّة أمرٌ، فَهِىَ عَلَى العَدم؛ لبقائها علىٰ ما كانت، و إن انضمّ إليها أمر هو الوجودُ كان ذلك الوجودُ حاصلاً لها فى الخارج، و هو المطلوب، و إنّما لم يذكر هٰذا القِسم لظهوره، **أخطَأَ. فإنّهُ يَفرضُ ماهِيّةً ثُمَّ يَضُمُّ الَيها وُجُوداً.** و هو خَطأٌ، لأنّ الوجود أمر اعتبارىّ لاهُويّةَ لهُ فى الأعيان ليفُيده الفاعِلُ، بل الذّى يُفيدهُ الفاعلُ هو نفس الماهيّة، علىٰ ما قال:

وَ الخَصمُ يَقُولُ: نَفسُ الماهِيّةِ العَينيّة مِن الفاعِل، لاوجودها، كما زعمتُم، **علىٰ أنّ الكلاٰمَ يَعُودُ إلىٰ نَفس الوجود الزّائد،** على الماهيّة عيناً، المفروض أنّه الذّى أفاده الفاعل، **فى أنّه هَل أفادَهُ،** أى الوجودَ المفروضَ، **الفاعِلُ شَيئاً آخَرَ،** هو الوجود، **أو هُوَ كما كانَ.** فإن لم يُفِدِ الفاعِلُ للوجود وجوداً آخَر، فهو كما كان على العدم، و إن

أفاده شَیئاً هو الوجود، لزم أن یکون للوجود وجودٌ آخَرُ إلیٰ غیر النّهایةِ.

فإن قیل: إنّ الفاعل إنّما أفاد نفسَ الوجود، لاوجود الوجود.

قُلنا: و کذلک الفاعلُ إنما أفاد نفسَ الماهیّة، لاوجودَها، الّذی هو أمر اعتباریٌ.

و إن قیل: الذّی أفاده الفاعلُ هو الوجوبُ دونَ الوجود.

۵ قلنا: الکلامُ یعودُ إلی الوجوب کما عاد إلی الوجود، فإنّ فاعلَ الوجوب إن لم یُفِده شَیئاً فهو علی العدم، و إن أفاد أمراً عاد إلیه الکلامُ.

وَ اعلَم أنّ أتباعَ المَشّائینَ قالُوا: إنّا نَعقِلُ الإنسانَ دُونَ الوُجُودِ وَ لانَعقِلُهُ دُونَ نِسبَةِ الحَیَوانِیّةِ. و کذا دونَ نسبة غیرها من أجزاء الإنسان إلیه. و علیٰ هٰذا لایکون الوجودُ جُزء الإنسان و لاذاته، و إلاّ لما أمکن تعقُّلُ الإنسان دونَ تعقُّل الوجود، بل

۱۰ زائداً علیه فی الأعیان، و هو المطلوب. و هٰذا و إن أمکن دفعهُ بأنّهُ لایلزمُ من کون الوجود لیس جَزء الإنسان و لاذاتهُ أن یکونَ زائداً علیه فی الأعیان، لجواز أن یکونَ زائداً علیه فی الأذهان. لکنّهُ ما دفعهُ بهٰذا الوجه، بل بوجه آخَر، لاشتمال الکلام علیٰ تناقُض من حقّه أن یُتعجّبَ منهُ، و لذلک قال:

وَ العَجَبُ أنّ نِسبَةَ الحَیَوانیّة إلی الانسانِیّةِ لَیسَ مَعناها إلاّ کَونَها مَوجُودَةً فِیهِ، إمّا

۱۵ **فی الذّهنِ أو فی العَین. فَوَضَعوا فی نِسبَةِ الحَیَوانِیّةِ إلی الإنسانِیّة وُجُودَینِ؛ أحَدُهُما لِلحَیوانِیّة الّتی فِیهِ، وَ الثّانی لِمایَلزَمُ مِن وُجُودُ الإنسانِیَّة حَتیّ یُوجَدَ فیها شَیءٌ.**

و بیانُ التّناقض أنّهم لمّا سلّموا أنّهُ لایمکنُ تعقُّلُ الإنسان دونَ نسبة الحیوانیّة إلیه، لکن نسبةُ الحیوان إلی الإنسان لایمکنُ أن تُتَصوّرَ بدون وجودهما، لأنّ معنیٰ هٰذه النّسبة کونُ الحیوانیّة فی الإنسان، مع أنّ کونَ الشّیء فی الشّیء یقتضی

۲۰ وجودَهَما، لاستحالة کون المعدوم فی المعدوم. فإذن لایمکنُ تعقّلُ الإنسان دونَ وجوده، و قد قالوا: إنّه یُمکنُ، هٰذا خُلفٌ مُحالٌ.

ثُمَّ إنّ بَعضَ أتباع المَشّائینَ بَنَوا کُلَّ أمرهِم فی الإلٰهیّاتِ عَلَی الوُجُود، لأنّ موضوعَ الإلٰهیّ عندهم هو الوجودُ، و کذا حقیقةُ الواجب الّذی هو المبدأ لجیمع الماهیّات و وجوداتها العرضیّة. لکنّ الوجودَ یُقالُ علیٰ مَعان مُختلفة اشترکت کُلُّها فی أنّها

اعتبارات عقليّة أُضيفت إلى الماهيّات الخارجيّة، كالنِّسب و الرّوابط و الذّوات. علىٰ ما قال:

وُ الوُجُودُ قَد يُقالُ عَلَى النِّسَبِ إلى الأشياء، كَنِسبَةِ الشَّىء إلى الزّمان و المكان اللّتين هُما اعتباران عقليّان، **كَما يُقالُ: الشَّىءُ مَوجودٌ فى البَيتِ، و فى السُّوقِ، وَ فى الذِّهنِ، وَ فى العيَنِ، وَ فى الزَّمانِ، وَ فى المَكانِ؛ فَلَفظَةُ «الوُجُودِ» مَعَ لَفظَةِ «فى» فى الكُلّ بِمَعنىً واحِد.** ٥

ففى هٰذه الأمثله أُضيفت اعتبارات عقليّة هى نسبةُ الشّىء إلى الأمكنة المذكورة فى (٩۴) الأمثلة و الزّمان و المكان إلى الماهيّات الخارجيّة مُعبّراً عنها بالوجود. لكنّ فى قوله: فلفظة «الوجود» مع لفظةَ «فى» فى الكلّ بِمعنىً واحد، نظرٌ، لماتقدّم، من أنّ قولنا: «كذا موجود فى كذا» يدلُّ علىٰ معان مُختلفة بالاشتراك، و لايجمعها ١٠ جامعُ معنوىّ. لكنّ المُساهلة فى أمثال هٰذه المواضع جائزة، إذ المخالفة فيها لاتُجدىٰ بطائل فى المُهمّات، مع أنّه يمكنُ أن يُفرَقَ بينَ ما تقدّم، و هو ما يحلُّ فى غيره و بينَ المذكور هيهنا، و هو الموجود فى الشّىء و أنّهُ، لايلزمُ من الاختلاف ثمّة، الاختلافُ هيهُنا. فلنعدُ عنه.

وَ يُطلَقُ، الوجودُ، **بإزاءِ الرَّوابِط، كما يقالُ «زَيدٌ يُوجَدُ كاتِباً»**. ففى هٰذا المثال ١٥ عُبّر عن إضافة نسبة المحمول إلى الماهيّة الخارجيّة، أى: الموضوع، بالوجود، أعنى «يوجد» مكانَ ما كان يُعبّر عنه بـ«هو».

وَ قَد يُقالُ عَلَى الحَقيقَةِ وَ الذّاتِ، كَما يُقالُ: «ذاتُ الشَّىء وَ حَقيقَتُهُ، وَ وُجُودُ الشَّىء وَ عَينُهُ»، أى: حقيقته، **وَ نَفسُهُ**. أى: ذاته. ففى قولنا: وجود الشّىء بمعنى حقيقة الشّىء و ذاته. ٢٠

و قد عبّر عن إضافة الحقيقة و الذّات اللّتين هُما من الاعتبارات العقليّة إلى الماهيّة الخارجيّة بالوجود، **فَتُؤخَذُ** فى جميع مواضع استعمال لفظة «الوجود»، على ما عرّف بالاستقراء، **اعتِبارات عَقلِيّةٌ، وَ تُضافُ إلى الماهِيّاتِ الخارِجِيّةِ**. و فى أكثر النّسخ: «الخارجة»، ثمّ يُعبّر عنها بالوجود. فالمفهوم من الوجود، علىٰ ما هو

المعلوم من مواضع استعماله، أنّه اعتبار عقلىّ يحصل عن إضافه الاعتبارات العقليّة إلى الماهيّات الخارجة.

هٰذا، أى: أخذُ الاعتبارات العقليّة و إضافتُها إلى الماهيّات الخارجيّة بلفظ «الوجود»، بل مادلّ عليه، و هو أنّ الوجود اعتبار عقلىّ، كما ذكرنا، **ما فَهِمَ مِنهُ**، من

۵ الوجود، **النّاسُ**. و علىٰ ما يوجبه البُرهان أنّه أمر كُلىّ عقلىّ، لاهُويّةَ له فى الأعيان.

و التّحقيقُ أنّ الصّفاتِ تنقسمُ إلىٰ مالها وجودٌ فى الذّهن و العين، كالبياض، و إلىٰ ما ليس لها وجود إلاّ فى الذّهن و وجودها العينىّ هو أنّها فى الذّهن، كالنّوعيّة المحمولة علىٰ الإنسان و الجُزئيّة المحمولة علىٰ زيد. فإنّ قولنا: «زيدٌ جُزئىٌّ فى الأعيان»، ليس معناه: أنّ الجُزئيّة لها صورة فى الأعيان قائمة بزيد.

۱۰ و كما أنّه لايلزمُ من كون الشّىء جُزئيّاً فى الأعيان أن يكونَ للجُزئيّة ماهيّة زائده على الّشىء فى الأعيان، فكذلك لايلزمُ من كون الشّىء موجوداً فى الأعيان أن يكون للوجود ماهيّةٌ زائدةٌ على الشّىء فى الأعيان.

فالوجود صفة عقليّة يُضيفُها العقل، تارةً إلىٰ ما فى الخارج، و تارةً إلىٰ ما فى الذّهن، و تارةً يحكمُ حُكماً مُطلقاً مُتساوى النّسبة إلى الطّرفين، و الوجود و

۱۵ الإمكان و الامتناع كُلّها من هٰذا القبيل.

و إذا كان مآلُ الوجود إلىٰ ما ذكرناه، فقد بطل كُلُّ ما بنوا عليه أمرهُم هٰذا، إن أُريد بالوجود مايفهمُ منه النّاسُ.

فَإن كانَ، و فى نسخة «فإذا كان»، **عِندَ المَشّائينَ لَهُ مَعنىً آخَرُ**، غيرُ ما فهم منه النّاسُ و دلّ عليه البُرهان، **فَهُم مُلزَمُونَ بِبَيانِهِ فى دَعاويهم، لاعَلىٰ ما يأخُذُونَ مِن أنَّهُ**

۲۰ **أظهَرُ الأشياء، فَلايَجُوزُ تَعريفُهُ بِشَىء آخَرَ.**

لأنّ الذّى هو أظهرُ الأشياء هو الأمرُ الاعتبارىّ المفهومُ للكُلّ الذّى يستحيلُ أن يوجد فى الخارج، فضلاً عن أن يكونَ حقيقة شىء فيه أو جزءها، و هم لايقولون به، و الذّى يقولون به غيرُ مفهوم، فلايُصغىٰ إليهم حتىٰ يُبرِزُوا ما فى ضميرهم و يُبيّنوه ليعرف صحّتهُ و فسادهُ.

وَ اعلَم أنّ الوَحدَةَ، و هى تعقُّل العقل لعدم انقسام الهُويّة **أيضاً، لَيسَت بِمَعنىً زائدٍ فى الأعيانِ عَلَى الشَّىء، وَ إلاّ كانَت الوَحدَةُ شَيئاً واحِداً مِنَ الأشياء**. لأنّ التّقدير أنّها موجود واحد من الموجودات ثابتة للموصوف بها، **فَلَها وَحدَةٌ**. إذ الواحد ماله وحدةٌ.

وَ أيضاً، فى الاستدلال على أنّ للوحدة وحدةً، **يُقالُ: «واحِدٌ وَ آحادٌ كَثِيرةٌ»، كما يقال «شىءٌ وَ أشياء كثيرة»**. لدلالته على أنّ الوحدة و الكثرة تَعرِضان لطبيعة ۵
الوحدة كما تَعرِضان للشىء. و لهذا يقال: وحدةٌ واحدة و وحدات كثيرة، كما يقال: شىء واحد و أشياء كثيرة. و لمّا كان الواحدُ ذا وحدة (۹۵) واحدة، و الآحادُ ذاتَ وحدات كثيرة، استُعمِلَ الواحدُ و الآحادُ بدلَ الوحدة و الوحدات، لتلازمهما.

ثُمَّ الماهِيَّةُ وَ الوَحدَةُ الّتى لَها إذا أُخِذتا شَيئينِ، فَهُما اثنانِ: أحَدُهُما الوَحدَةُ، و الآخَرُ الماهِيَّةُ الَّتى هِىَ لَها؛ فَيَكُونَ لِكُلّ واحِدٍ مِنهُما وَحدَةٌ. فَيَلزَمُ مِنهُ مُحالاتٌ: مِنها: أنّا إذا ۱۰
قُلنا «هُما اثنان» يَكُونُ لِلماهِيَّةِ دُونَ الوَحدَةِ وَحدَةٌ، وَ يَعُودُ الكَلامُ مُتَسَلسِلاً إلىٰ غَيرِ النّهايَةِ. و منها: **أن يَكُونَ لِلوحدَةِ وَحدَةٌ، وَ يَعودُ الكَلامُ، فَتَجتَمِعُ صِفاتٌ مُتَرَتّبَةٌ غَيرُ مُتَناهِيَة**. و هو ظاهرٌ لايحتاج إلىٰ بسط و تقرير.

وَ إذا كانَ حالُ الوَحدَةِ كذا، من كونها أمراً اعتباريّاً عقليّاً فقط، فالكثرةُ لاتكونُ إلا عقليّةَ، لتركُّبها من الوحدات. و لمّا كان العددُ كثرةً مُجتمعةً من الوحدات و كان ۱۵
العرضُ بيانَ كون الأعداد أُموراً اعتباريّةً، عَبّرِ عن الكثرة بالعدد، و قال: **فَالعَدَدُ أيضاً أمرٌ عَقلىّ، فإنّ العَدَدَ إذا كانَ مِنَ الآحاد**، أى: الوحدات: **وَ الوَحدَةُ صِفَةٌ عَقليّةٌ، فَيَجِبُ أن يَكُونَ العَدَدُ كذا**. كما قرّرنا. فَالعَدَدُ مَعنىً قائم بِالنَّفس، به يُعرَفُ القَليلُ وَ الكثيرُ وَ الزّائدُ وَ النّاقِصُ.

وَجهٌ آخَرُ، فى أن العدد أمر اعتبارىّ عقلىّ: ۲۰

هو أنّ الأربَعَةَ إذا كانَت عَرَضاً [قائماً] بِالإنسانِ، مَثَلاً، فإمّا أن يَكُونَ فى كُلّ واحِدٍ مِنَ الأشخاصِ الأربَعيَّة تامَّةً، وَ لَيسَ كذا؛ و إلاّ كان كُلّ شخص أربعةً، **أو فى كُلِّ واحِدٍ شَىءٌ من الأربعة، وَ لَيسَ**، ذلک الشّىء من الأربعيّة الذّى فى كلّ واحد، **إلا الوَحدَةَ**، الّتى لاوجودَ لها إلاّ فى العقل.

فَمَجموعُ الأربَعيّةِ لَيسَ لَهُ مَحَلٌّ غَيرُ العَقل، لتركُّبها من الوحدات الّتى لاوجودَ لمجموعها إلّافيه. إذ علىٰ هٰذا التّقدير لكُلّ وحدةٍ مَحَلّ خارجىّ هو الشّخصُ الّذى قامت به دون مجموعها، **إذ لَيسَ فى كُلِّ واحِدٍ من الأربعيّة، وَ لاشَىء مِنها؛ فَلَيسَت عَلىٰ هٰذا التَّقدِيرِ أيضاً فى غَيرِ العَقل**. و إذا كان العَدَدُ ممّا يعتبره العقل، **فَظاهِرٌ أنّ الذّهنَ إذا جَمَعَ واحِداً فى الشّرق إلىٰ آخَرَ فى الغَربِ، فَيُلاحِظُ الاثنينيّةَ**، لأنّه المُعتَبرُ و المُلاحَظُ للإثنينيّة و الأربعيّة و غيرهما.

وَ إذا رأى الإنسانُ جَماعَةً كَثيرةً، سواءً كانت من نوع واحد أولا، **أخَذَ مِنهُم ثَلاثَةً وَ أربَعَةً وَ خَمسَةً، بِحَسَبِ مايَقَعُ النَّظَرُ إلَيهِ فِيهِ بِالاجتِماعِ**. أى: مع الاجتماع، لأنّه لولم يعتبر فيما وقع إليه النّظرُ اجتماعاً، لم‌يكن ما أخذ منهم ثلاثة و لاغيرها. و ليس اعتبار الذّهن للأعداد موقوفاً علىٰ تعقُّل أُمور خارجيّة و اعتبار كثرة مُجتمعة منها، بل قد يعتبر العددُ فى الأُمور الاعتباريّة حتىٰ فى نفس الأعداد. و إليه الإشارةُ بقوله: **وَ يَأخُذُ أيضاً فى الأعدادِ مائةً وَ مِئآتٍ وَ عَشَرةً وَ عَشَراتٍ وَ نَحوهَما**. و فى بعض النّسخ: «و نحوها».

وَ اعلَم أنّ الإمكانَ لِلشَىء مُتَقَدّمٌ عَلىٰ وُجُودِهِ، وجود ذلک الشّىء، و هو الممكن فى العَقل. لأنّ وجودَ الممكن مُعلّلٌ بإمكانه، فيقال: «إنّما وُجِدَ لإمكانه»، و لايُقالُ: «إنّما أمكن لوجدانه»، و كُلُّ ما عُلّلَ بشىء يجبُ تأخّرُهُ عنه، فوجودُ المُمكن مُتأخّرٌ عن إمكانه، بل إمكانُه سابقٌ علىٰ وجوده، كما قُلنا. و إليه الإشارةُ بقوله:

فَإنّ المُمكِناتِ تَكُونُ مُمكِنَةً، ثُمَّ تُوجَدُ. وَ لايَصِحُّ أن يُقالَ إنّها تُوجَدُ ثُمَ تَصيرُ مُمكِنَةً. وَ الإمكانُ بِمَفهوم واحِدٍ يَقَعُ عَلَى المُختَلِفاتِ. و ما كان كذلک لايكونُ نفس شىء من تلک المُختلفات بالماهيّة، و إلاّ لما وقع بمفهوم واحد علىٰ غيره، بل يكون أمراً معقولاً أعمَّ من كُلّ منها.

ثُمَّ هُوَ، أى: الإمكان، **عَرَضىٌّ لِلماهِيَّةِ**، إذ لو كان ذاتيّاً لما أمكن تعقّلُها دونه، **وَ تُوصَفُ بِهِ الماهِيّةُ**، و هو ظاهرٌ. و لأنّ وصفَ الشّىء قائم به، لاستحالة وصفِهِ بما لم‌يقُم به أوبما هو قائمٌ بنفسه، لاستحالة أن ينطبع فى غيره، إذ لابُدّ فى الحلول من

أن يكون شائعاً فيه مُلاقياً للكُّل بالكُلّ، و ما كان مُستقّلاً بالأبعاد لايتداخلُ.

فَلَيسَ الإمكان شَيئاً قائماً بِنفَسِهِ، و إلاّ امتنع وصفُ الماهيّة بـه، **وَ لَيسَ بِواجِبِ الوجُود، إذ لَو وَجَبَ وُجُودُهُ بِذاتِهِ لقامَ بِنَفسِهِ؛ فَما افتَقَر إلىٰ إضافَةٍ إلىٰ مَوضُوع**. (۹۶)

و إذا لميكن الإمكانُ نَفسَ الماهِيَّةِ، و لا واجِبَ الوجود، و لاشيئاً قائماً بنفسه، بل بالماهيّة، فلا يزيدُ علىٰ ماهيّات المُمكنات فى الأعيان، أى: لايكونُ أمراً ثابتاً ۵ فى الخارج، وَ إلاّ، **فَيكُونُ**، الإمكانُ موجوداً، **مُمكِناً إذنْ**، لانحصار الموجود الخارجىِّ فى الواجب و الممكن، فما ليس بواجبٍ يكون ممكناً بالضّرورة، **فَإمكانُهُ، يُعقَلُ قبلَ وُجُودِه. فَإنّهُ ما لميُمكِنُ أوّلاً، لايُوجَدُ**. علىٰ ماسبق تقريره **فَلَيسَ إمكانُهُ**، إمكانُ الإمكان، **هُوَ**، نفسَ وجود الإمكان، لأنّ إمكان الإمكان سابق علىٰ وجود الإمكان، و السّابق على الشّىء لايكون نفس ذلك الشىء، لامتناع تقدُّم ۱۰ الشّىء علىٰ نفسه.

وَ يَعُودُ الكَلامُ هٰكذا إلىٰ إمكانِ إمكانِهِ، إلىٰ غَير النِّهايَةِ، فَيُفضِى إلى السِّلسِلَة المُمتَنِعَةِ، لِاجتماعِ آحادها مُتَرتِّبةً. فالإمكان و كذا قسيماه أمور معقولة تحصل فى العقل من إسناد المُتصوّرات إلى الوجود الخارجىّ، و ليست بموجودات فى الخارج و إن كانت زائدة فى العقل علىٰ ما يتّصفُ بها. ۱۵

وَ كذا الوجوبُ، غير زائد فى الأعيان على الماهيّة الواجبة، بل هو أمرٌ اعتبارىّ، كما ذكرنا. فإنّ الوجوب صفة للوجود. و لهذا يُقالُ: «وجودٌ واجبٌ» كما يقال: «وجودٌ ممكنٌ». **فإذا زاد عَلَيهِ**، علىٰ ما يقوله الخصمُ، **وَ لَميَقُم بِنَفسِهِ**، لكونه صفة محتاجة فى تقرّرها إلىٰ ذات ما اتّصف بها، فهُوَ مُمكِنٌ؛ و إذا كان الوجوب ممكناً، و كُلُّ ممكن لهُ وجوبٌ بالغير و إمكانٌ بالذّات، **فَلَه وُجُوبٌ وَ إمكانٌ، وَ ذَهَبَ أعدادُ** ۲۰ **إمكاناتِهِ وَ وُجُوباتِهِ مُتَرَتِّبَةً إلى غَير النّهايَةِ**، لأنّ كُلاًّ من الوجوب و الإمكان مُمكنٌ، مع أنّ لكُلّ ممكن وجوباً و إمكاناً، فيلزمُ سلسلة غير مُتناهية مع التّرتيب و المعيّة، و قد عرفتَ استحالتَها.

وَ وُجُوبُ الشَّىء يَكُونُ قَبلَهُ، فَلايَكُونُ، وجوب الشّىء، **هُوَ**، نفسَ ذلك الشّىء،

لأنّ السّابق على الشّیء لایکونُ نفسَهُ و إنّما کان الوجوبُ قبلُ، **إذ «یَجِبُ ثُمَّ یُوجَدُ» وَ لا «یُوجَدُ ثُمَّ یَجِبُ»**، لما عرفتَ من أنّ الشیء ما لم‌یجب لم‌یوجد.

ثُمَّ لِلوُجُودِ وُجُوبٌ، سواءً کان من ذاته أو من غیره، **وَ لِلوُجُوبِ وُجُودٌ** عند الخصم، فیکون للوجوب وجوبٌ آخرُ له، لکونه موجوداً مُمکناً، مع أنّهُ ما

۵ لم‌یجب لایُوجَد،

و هٰکذا یَلزمُ سِلسِلةٌ أُخرىٰ مِن تَکرارٍ، و فی نسخة: «من تکرُّر»، **الوُجُودِ عَلَىٰ الوُجُوبِ وَ الوُجُوبِ عَلَى الوُجُودِ غَیرُ مُتَناهِیَةٍ**، هی مُرکبّة من وجوبات مُترتّبة موجودة معاً، **وَ هِیَ مُمتَنِعةٌ، لِما سَبَقَ**. و فی بعض النسخ: «کما سبق».

و إذا عرفتَ ذلکَ، فاعلَم أنّ النّوعَ إمّا بسیطٌ و إمّا مرکّبٌ، لأنّ النّوعَ إذا کان

۱۰ مُتحصّلَ الذّات فی الذّهن من ذاتیّات مُتغایرة فیه:

فإن کانت مع ذلک مُتغایرةً فی الخارج، بأن کان جَعلُ کُلّ من الذّاتـیّات فی الخارج غیرَ جِعل الآخَر فیه، فهو النّوعُ المُرکّبُ الخارجیُّ، کالنّباتِ الّذی شارک الجمادَ فی الجِسمیّة و امتازعنه بالنّمُوّ، فإنّ جَعلَهُ جِسماً فی الأعیان غیرُ جعلهِ ذا نفس نامیة فیها، إذ لو اتّحد الجَعلان لامتنع بقاءُ الجسم مع زوال النّفس النّامیة. و

۱۵ التّالی باطِلٌ، بشهادة الحِسّ، و لهذا یُقالُ: إنّ النّباتَ جُعِلَ جِسماً، فَجُعِلَ نَباتاً.

و إن لم‌تکن مُتغایرةً فی الخارج، بل کان جَعلُ کُلٍّ من الذّاتیات هو بعینه جَعلَ الآخَر. فهو النّوعُ البسیطُ الخارجیُّ و إن کان مُرکبّاً ذهنیّاً. [من الذّاتـیّات عند المشّائین و من العرضیّات عنده، لقوله بعد هذا، و صُورة السّواد فی العقل کصُورته فی الحسّ، أی هو بسیط عقلاً]، و ما فی الذّهن لایجبُ أن یُطابقَ ما فی

۲۰ العین، إلاّ إذا کان حکماً على الأُمور الخارجیّة بأُمور خارجیّة، و لیس کُلُّ ما یُحمَلُ على الشّیء یُحمَلُ لأجل مُطابقته الصُّورةَ العینیّةَ، فإنّ الجُزئیّة تُحمَلُ علىٰ زید. و کذا الحقیقةُ من حیثُ هی حقیقةٌ، و لیستا بصُورتین لذاته و لابصفة من صفاته. بل هُما صفتاه اللّتان لاتُوجَدان فی غیر الذّهن.

و کذا حالُ الجنس و الفَصل، و معنىٰ کونهما جُزئی الماهیّة هو کونُهما جُزئی

حدّها، و لهذا يُحمَلان على المحدود، و لايُحملان على الحَدّ، فإنّ الجُزءَ الحقيقىّ للشّىء لا يُحمَلُ عليه. و ذلک كالسّواد الذّى شاركَ البيضَ فى اللّونيّة و امتاز عنه بقابضيّة البصر، (٩٧) فإنّ جَعلَهُ لوناً فى الأعيان هو جعلُه سواداً فيها، إذ لو اختلف الجَعلان لأمكن بقاءُ اللون دونَ السّواد. و هو باطلٌ، فإنّه إذا لم يوجد هٰذا السّوادُ لايوجد هٰذا اللّونُ، و كُلّ ما كان هٰذا اللّونَ فهو هٰذا السّوادُ، و لايحتملُ أن يكونَ هٰذا اللونَ، و لايكونَ هٰذا السّوادَ، بل كان لوناً آخَر غير السّواد أو سواداً آخر غيرَ هٰذا. لاستحالة أن ينسلخَ عنه فصلُ السّواد و يقترنَ به فصلٌ آخَرُ، أو لايقترن به فصلٌ أصلاً، بل يبقىٰ مُجرّداً عن فصلٍ.

و لهذا لايُقالُ: إنّ السّوادَ جُعِلَ لوناً فَجُعِلَ سواداً، كما لايُقالُ: جُعِلَ سواداً فَجُعِلَ لوناً، بل يُقال: جُعِلا بجعل واحدٍ شيئاً واحداً فى الخارج.

فالأنواعُ المُركّبةُ تَتَمَيَّزُ أجناسُها عن فصولها فى الخارج، بمعنى أنّ وجودَ ما صدق عليه الجنسُ، كالجسم، يُغايرُ وجودَ ما صدق عليه الفصلُ، و هو النّفسُ النّاميةُ.

بِخلاف البسيطة، فإنّ وجوداتِ أجناسها لاتغايرُ وجوداتها، و لا لوجودات فُصُولها. و إن تغايرت فى العقل و تركّبت فيه. فإنّ التّركيب الذّهنىّ إنّما حصل من جهة تكرُّر التّصوُّر فى العُموم و الخُصوص، لتشابهِ البياض و السّواد فى اللّونيّة و تمايُزهِما بالقابضيّة و التّفريق، و لأنّه يمكنُ أن يُتَصَوّر السّوادُ من حيثُ إنّه لونٌ، و هو عامٌّ، و من حيثُ أنّه قابضٌ للبصر، و هو خاصٌّ. فإذا كُرّر التّصوُّران و قُيّد العامُّ بالخاصّ. لزم التّركيبُ فى الذّهن و إن كان بسيطاً فى الخارج،

فالسّوادُ بكُليّته محسوسٌ و كذا البياضُ، و ليس فى ذاتِ أحدهما ما يُطابقُ شيئاً من الآخَر فى الحِسّ أصلاً بل فى العقل. و إلى النّوع البسيط الخارجىّ الإشارةُ بقوله:

وَ اعلَم أنّ لَونيَّةَ السَّواد، أى: لونيّة هٰذا اللّون الخاصّ، و هو النّوع البسيط، **لَيسَت لَونِيَّةً وَ شَيئاً آخَرَ**، و هو قابضيّة البصر، مثلاً. و فى بعض النّسخ: «ليست بشىء آخَر»، أى: غير السّواد؛ **فى الأعيانِ، فَإنّ جَعلَهُ لَوناً هُوَ بِعينِهِ جَعلُهُ سَواداً**، أى: وجودهما واحد. و إلاّ، **فَلو كانَ لِلّونيّةِ وُجُودٌ وَ لِخُصُوصِ السَّوادِ وُجُودٌ آخَرُ، جازَ،**

لُحُوقُ أیِّ خُصُوصِیّة بِها، إذ لَیسَ واحِدٌ مِنَ الخُصُوصِیّاتِ بِعَینِهِ، کقابضیّة البصر، مثلاً، **شَرطاً لِلَّونِیَّةِ، وَ إلاّ ما أمکَنَت**، اللّونیّة، **مَعَ ما یُضادُّها**، کتفریق البصر فی البیاض المُضادّ و غیره فی الحُمرة و نحوها المُخالف، و هو المراد من قوله، **أو یُخالِفُها**.

و إذا لم‌یکن واحدٌ من الخُصوصیّات شرطاً لوجود اللّون، مع أنّ له وجوداً غیر
۵ وجود الخُصوصیّات، **فَیَجُوزُ تَعاقُبُ اقتِران الخُصُوصِیّاتِ بِها**، بأن نَستَبقِی اللّونیّة مع زوال السّواد بخصوصه، و نَقرُنَ به خُصوصَ البیاض، کاستبقائنا لِلهیولیٰ، مع زوال صُورة عنها، کالهوائیّة، و إلحاق صُورة بها، کالمائیّة، و التّالی باطِلٌ، فالمقدَّمُ مثلهُ.

فذاتیّاتُ الأنواع البسیطة الخارجیّة شیء واحد فی الخارج، لاجعلین فیها و
۱۰ لاوجودین. فالنّوع البسیط شیء واحِدٌ فی الخارج، لیس له ذاتیّاتٌ مُتغایرةٌ فی الأعیان و إن تغایرت فی المفهوم العقلیّ و ترکّبت ذهناً، کما ذکرنا.

و ممّا یدلُّ علیٰ أنّ اللّونیّةَ اعتبارٌ عقلیٌّ لایزیدُ فی الخارج علیٰ أنواعها، کالسّواد و البیاض و غیرهما، قوله: **وَ أیضاً اللّونیّةُ إن کانَ لَها وُجُودٌ مُستَقِلٌّ فَهِیَ هَیئةٌ**، أی عرضٌ، لأنّ العَرَضَ کُلُّ موجود حالّ فی غیره شائع فیه بالکُلّیّة. فاللّونیّةُ
۱۵ إذا فُرِضَت موجودةً کانت هیئةً. و تلک الهیئة، **إمّا أن تکونَ**، و فی بعض النّسخ: «أن تؤحذ»، **هیئةً فی السَواد، فَیُوجَدُ السَّوادُ قَبلَها**، لاحتیاج الحالّ إلی المحلّ، **لابِها**، باللّونیّة، علیٰ ما هو المُتّفقُ علیه، و حینئذ لایُسمیٰ السّوادُ لوناً، و لایکونُ اللّون أعمَّ منهُ، و الکُلُّ باطلٌ. **أو فی مَحَلِّهِ، فَالسّوادِ عَرَضانِ، لَونٌ وَ فَصلُهُ، لاواحِدٌ**، لاعَرَضٌ واحِدٌ. و العقلُ یحکمُ بأنّ السّوادَ شیءٌ واحِد محسوس لاکثرةَ فیه، و هو عرضٌ
۲۰ واحد قائم بالاجسام. فاللّون نفسُ السّواد فی الأعیان و زائد علیه فی الأذهان.

وَ الإضافاتُ أیضاً اعتِباراتٌ عَقلِیَّةٌ، أی: لاوجودلها فی (۹۸) الأعیان، **فَإنّ الأُخُوَّة مثلاً، إن کانَت، هَیئةً**، أی: عرضاً موجوداً، فی شخص، کزید، مثلاً، **فَلَها إضافَةٌ إلیٰ شَخصٍ آخَر**، کعمرو، مثلاً، إذ الأخوّة لکونها من مقولة الإضافة إنّما تکونُ بین شخصین أو أکثر، **وَ إضافَةٌ إلیٰ مَحَلِّها**. و هو شخص زید، لما ذکرنا، من کونها إنّما

یتحقّقُ بین شخصین. **فَـإحدی الإضـافتَینِ غَـیرُ الأُخـریٰ**، لتـغایُر المُـتضائفین و استلزامهما تغایُرَ الإضافتین، **فَهُما غَیرُ ذاتِها بِـالضَّرُورَةِ. إذ ذاتُـها**، ذات الإضـافة الأصلیّة، **إذا فُرِضَت موجودةً، ذاتٌ واحِدَةٌ، و إضـافَتاها إلیٰ شَـخصَینِ مُـتَغایرتانِ، فَکَیفَ تَکونانِ** أی: الاضافتان، **هِیَ** أی: نفسَ الإضافة الأصلیّة. **فَتَعَیَّنَ أن یَکونَ کُلُّ واحِدةٍ مِنَ الإضافَتَینِ مُوجُوداً آخَرَ**، غیر الإضافة الأصلیّة. ۵

ثُمَّ الإضافَةُ الّتی لَها إلی المَـحلِّ یَـعُودُ هٰـذا الکَـلامُ، و هـو أنّـها مـوجود مـن الموجودات مغایر للإضافة السّابقة، **إلیها، وَ تتَسَلسَلُ**، الإضـافات، **عَـلَی الوَجـه المُمتَنِع**، لکونها مُترتّبةً مُجتمعةً معاً. و هو محالٌ، لزم من کون الإضافة موجودة فی الخارج، **فَإذَن هٰذِهِ**: الإضافاتُ و غیرُها، ممّا تقدَّم، کاللّونیّة و الوجوب و الإمکان و الوحدة و الکثرة و الوجود و نحوها، **کُلُّها مُلاحَظات عَقلِیَّةٌ**. ۱۰

وَ العَدَمیّاتُ، أی الأعدام المُقابلة للـملکات، و لهٰـذا مـثّل بـقوله ــ **کـالسُّکُونِ** ــ لیعرّفَ مُرادَه من العـدمیّات، **أیضاً أمرٌ عَقلیٌّ**، إذ لیست عـدماً مـحضاً، لتـقیُّدها و إضافتها إلی الملکات، و لالها صُورة فی الأعـیان، **فَإنّ السُّکُونَ إذا کان عِبارَةً عَن انتِفاء الحَرکَةِ فِیما یُتَصَوَّرُ فِیهِ**، و فی بعض النّسخ: «فیه الحرکة» أی: فیما یـمکنُ الحرکة فیه. ۱۵

وَ الانتِفاءُ لَیسَ بِأمرِ مُحَقَّقٍ فی الأعیانِ، وَ لِکنَّهُ فی الذِّهنِ مَـعقُولٌ، وَ الإمکـانُ، المأخوذ فی تعریف الأمرِ العَـدَمیّ، **أیضاً عَقلیٌّ. فَیلَزمُ أن تَکُونَ الأعدامُ المُـقابِلَةُ**، للملکات، **کُلُّها أُموراً عَقلِیَّةً**. لتحصُّلها من أُمور کذلک و استحالة حُصُول موجود خارجیّ من اعتبارات ذهنیّة.

۲۰ **وَ اعلَم أنَّ الجَوهَرِیَّةَ أیضاً لَیست فی الأعیانِ أمراً زائِداً عَلَی الجِسمِیَّةِ**، و لا علی المُجرّدات العقلیّة أیضاً، **بَل جعلُ الشَّیء جِسماً بِعَینِهِ هُوَ جَعلُهُ جَوهَراً**، و کذا جَعلُه عَقلاً أو نفساً، هو بعینه جعلهُ جوهراً. **إذ الجوهریّةُ عندنا لیست إلّا کـمالَ مـاهِیَّةِ الشَّیء عَلیٰ وجهٍ یَستَغنِی فی قِوامِهِ عَنِ المَحَلِّ. وَ المَشّاؤونَ عَرَّفُوهُ**، أی: الجـوهر، **بأنّهُ المَوجُودُ لا فی مَوضُوع. فَنفُی المَـوضُوع سَـلبیٌّ**. لاصُـورَةَ له فـی الخـارج، وَ

المَوجُودِيَّةُ عَرَضِيَّةٌ، لأنّها أمر اعتبارىّ عَرَضىّ.

فإذا قالَ الذّابُّ عَنهُم، أى: الدّافع عنهم. من الذَّبّ، و هو الدّفع، و منه سُمِّىَ الذُّبابُ ذُباباً، لأنّه كُلمّا ذُبَّ، آبَ، أى: مهما دُفِعَ، رَجَعَ: **إنّ الجَوهَرِيّة أمرٌ أخَرُ مَوجُودٌ**، وراء هذا التّعريف، لأنّه ليس بحدّ تامّ و لا رسم كذلك، بل هو رسم ناقص. فإذا

۵ قيل له: «فاشرح لنا ذلك الأمر الآخَر»، **يَصعُبُ عَلَيهِ شَرحُهُ وَ إثباتُهُ عَلَى المُنازِعِ**. و ليس هٰذا أوّل قارورة كُسِرَت فى‌الإسلام، فإنّ من عادتهم أن‌يجعلوا الحقائق المعلومةَ، لكثرة مالزمتهم من الأقوال، مجهولةً، كمافعلوا بالجوهر، واعتَبِرهُ فى غيرهِ.

ثُمَّ إذا كانَت، الجوهريّة، **أمراً آخَرَ مَوجُوداً فى الجِسم، فَلَها وُجُودٌ لا فى مَوضُوعٍ، فَتَكُونُ**، الجوهريّة، **مَوصُوفةً بِالجَوهَرِيَّةِ، وَ يَعُودُ الكَلامُ إلىٰ جَوهَرِيَّةِ الجَوهَرِيَّة**، من

۱۰ كونها جوهريّة أُخرىٰ زائدة عليها، **فَتَتَسلسَلُ** الجوهريّة مُترتبّةً موجودةً معاً، **إلىٰ غَيرِ النِّهايَةِ**، و هو مُحالٌ. فالجوهريّةُ ليست بزائدة فى الأعيان.

فَإذَن، الصِّفاتُ، الّتى تُوصَفُ بها الموصوفات، **كُلُّها تنَقَسِمُ إلى قِسمَينِ: صِفَةٍ عَينِيَّة، وَ لَها صُورَةٌ فى العَقل، كَالسَّواد وَ البَياضِ وَ الحَرَكَةِ؛ وَصِفَةٍ وُجُودُها فى العَين لَيسَ إلاّنَفسَ وُجُودِها فى الذِّهنِ، وَ لَيسَ لَها فى غَير الذّهنِ، وُجُودٌ. فَالكَونُ فى الذّهنِ**

۱۵ **لَها فى مَرتَبَةٍ كَونِ غَيرِها فى الأعيانِ. مِثلُ الإمكانِ وَ الجَوهَرِيّةِ وَ اللَّونِيَّةِ وَ الوُجُود وَغَيرِها مّما ذَكَرنا**،من الوحدة و العدد (۹۹)المجتمع من الوحدات و أعدام الملكات.

وَ إذا كانَ لِلشَّىء وُجُودٌ فى خارج الذِّهنِ، فَيَنبغِى أن يَكونَ ما فى الذّهن مِنهُ، من ذلك الموجود الخارجىّ **يُطابِقُهُ**، ليصحَّ أنّهُ منه. **وَ أمّا الذّى فى الذّهن فَحَسبُ، فَلَيسَ لَهُ فى خارِج الذِّهن وُجُودٌ حَتّى يُطابِقَهُ الذّهنىّ. وَ المَحمُولاتُ مِن حَيثُ إنّها مَحمُولاتٌ**

۲۰ **ذِهنِيّةٌ**، لأنّها كُلّيَةٌ. و الكُلّىّ لا يوجدُ فى الخارج، لما عرفتَ أنّ كلّ موجود فيه له وحدة مُشخّصة و هُويّة مُعيّنة تمنعُ الشّركةَ فيها. و إذا كانت المحمولاتُ أُموراً ذهنيّة، فلايلزمُ من حملها على الموضوعات وجودُها فيها و مُطابقتُها إيّاها، لما عرفتَ أيضاً أنّه ليس كُلُّ ما يُحمَلُ على الشّىء يُحمَلُ لأجل مُطابقته الصُّورة العينيّة.

وَ السَّوادُ عَينىٌّ، لأنّ له صُورة فى خارج الذّهن، **وَ الأسوَدِيّةُ**، اعتبار عقلىّ، لأنّها،

لَمّا كانتَ عِبارَةً عنَ شَىء مّا قامَ بِهِ السَّوادُ لَم يَدخُل فِيهِ، فى ذلک الشّىء، **الجِسمِيّةُ و الجوهَرِيّةُ، بَل لَو كانَ السَّوادُ يقُومُ،** و فى أكثر النّسخ: «تقوّمه»، **بِغَيرِ الجِسمِ، لَقِيلَ عَلَيه إنَّهُ أسوَدُ، فَإذا كانَ شَىءٌ مّا لَهُ مَدخَلٌ فى الأسوَدِيَّةِ،** و هو أمر اعتبارىّ عقلىّ. و كُلّ ما يكون لأمر عقلىّ مدخلٌ فى مفهومه كان كذلک، **فَلا يَكُونُ،** الأسوديّة، **إلاّ أمراً عَقلِيّاً فَحَسبُ وَ إن كانَ السّوادُ لَهُ وُجُودٌ فى الأعيانِ.** ۵

وَ أمّا الصّفاتُ العَقلِيّةُ، و هى الّتى لا وجودَ لها إلاّ فى الذّهن، كالإمكان، مثلاً، **إذا اشتُقَّ منِها وَ صارَت مَحمُولَةً، كقولنا «كُلّ جيم»** و فى بعض النّسخ: «كقولنا: «جيم» **هو مُمكِنٌ»، فَالمُمكِنِيَّةُ وَ الإمكانُ كِلاهما عَقليّانِ فَحَسبُ،** أى: ليس شىء منهما بخارجىّ، **بِخِلافِ الأسوَديَّة، فِأنَّها وَ إن كانَت مَحمُولاً عَقليّاً، فالسَّواد،** و هو المشتقُّ منه، **عَينيٌّ، وَ السَّوادُ وَحدَهُ لا يُحمَلُ عَلَى الجَوهَر.** فلا يُقالُ: «الجوهرُ سوادٌ»، بل إنما يحملُ باشتقاق أو إضافة، نحو أسود، أو ذو سواد. ولو صحّ حملُ السّواد وحده على الجوهر لما صحّ أنّ الجوهر ليس بعَرَض، لحمله عليه حملَ هوهو، لا لما صحّ أنّ المحمولات كُلُّها ذهنيّةٌ، لكونها محمولاً عينيّاً، فلهذا تعرّض لبيانه [علىٰ ما قيل، إذ لو صّح ذلک امتنع حمل السّواد مُطلقاً.] ۱۰

وَ إذا قُلنا: «ج هُوَ مُمتَنِعٌ فى الأعيانِ»، لَيسَ مَعناهُ: أنّ الامتناعَ حاصِلٌ فى الأعيان، و فى أكثر النّسخ: «ليس أنّ له امتناعاً حاصلاً فى الأعيان»، **بَل هُوَ أمرٌ عقلىٌ نَضُمُّهُ إلىٰ ما فى الذِّهنِ تارَةً وَ إلىٰ ما فى العَين أُخرىٰ، فنقول: مُمتنعٌ فى الذّهن أو فى العين.** ۱۵

وكذا نَحوهُ، أى: نحو الامتناع أو الإمكان من الصّفاف العقليّة الّتى اشتقّ منها، كالموجود و المُظلِم و السّاكن و أمثالها، حكمهُ حُكمُ المُمتنع و المُمكن فى كون المُشتقّ و المُشتقّ منه عقليّين، بخلاف الأسود، فإنّ المُشتقّ و إن كان عقليّاً لكنّ المُشتقّ منه خارجىّ. ۲۰

و الصّدقُ و الكذبُ فى هذا القِسم بمُطابقة المحمول لما فى الخارج. كما إذا حُمل الأسود على الزّنجىّ، لوجود السّواد فيه و عدم مطابقته له، كإطلاقه على الرُّومىّ، لوجود البياض فيه. و فى القِسم الأوّل ليس الصّدقُ بمُطابقة ما فى الذّهن

منه لما فی الخارج، إذ لا وجودَ لهُ فی الخارج حتّیٰ یُطابق الذّهنیُّ. بل الصّدقُ فیه إلحاقُه بما یصلحُ لهُ بخُصوصه، کإلحاق السُّکون بالجسم، مثلاً، و حمل السّاکن علیه، لأنّ السّکونَ عدمُ الحرکة عمّا من شأنه أن یتحرّک، و الجِسم کذلک، فیصدقُ حملُ السّاکن علیه، و الکذبُ إلحاقُه بغیر الجسم، کحمل السّاکن علی النّفس، مثلاً، فإنّه یکذبُ، إذ لیس من شأنها أن یتحرکّ. فلیس الصّدق و الکذبُ بالمُطابقة و عدمها فی جمیع المواضع علی ما هو المشهور، فإنّهُ لایعمُّ الاعتبارت العقلیّة. فاعرفه، فإنّ به ینحلّ کثیرٌ من الشُّبَه الواقعه فی کلام المُتأخّرین بل المُتقدّمین.

وَ فِی مِثلِ هٰذهِ الاشیاءِ، و هی الاعتبارات العقلیّة، **الغَلَطُ یُنشَأ مِن أخـذِ الأُمـور الذِّهنِیَّةِ واقِعَةً، مُستَقِلّةً فی الأعیانِ.** و لغفلة المُتأخّرین عن هٰذه الدّقیقة کثر هٰذا النّوعُ من الغلط فی کلامهم، فاعرفهُ لتتفطّنَ مَحَلَّ مَغالطتِهِم، و لئلاتقع فیما وقعوا فیه.

فَإذا عَلِمتَ أنّ مِثلَ هٰذهِ الأشیاءِ المَذکُورَةِ (۱۰۰) **مِن قبلُ ــ کالإمکان وَ اللّونیّة وَ الجَوهَریّةِ ــ مَحمُولاتٌ عَقلِیّةٌ، فَلاتَکُونُ أجزاءً لِـلماهیّات العـینیّة**، یـعنی الحـقائق الخارجیّة، لاستحالة أن یکونَ الذّهنیّ المحضَ الذّی لاوجودَ له فی الأعیان جُزءاً ممّا هو فی الأعیان.

وَ لیسَ إذا کانَ الشَّیءُ مَحمولاً ذَهنِیّاً ــ کالجِنسِیّةِ المَحمُولَةِ عَلَی الشَّیء، مثلاً ــ کالحیوان، **کانَ لَنا أن نُلحِقَهُ فی العَقلِ بِأیّة ماهیّةٍ اتّفَقَت**، کالإنسان، مثلاً، **وَ یُصدُقُ**، فإنّه یکذبُ، و لایصدقُ إلاّ إذا الحُقَ بما یـصلحُ له لخُـصوصه، کـالجِنسیّة عـلی الحیوان، و النّوعیّة علی الإنسان، فإنّهما صادقان دونَ العکس، فإنّهما کـاذبان. و الغَرَضُ تمهیدُ قاعدة الصّدق و الکذب فی الأُمور الاعتباریّة، و أنّ مفهومَهُما فیها غیرُ مفهومهما فی غیرها، علیٰ ما حقّقناه. و إلیه الإشاره بقوله:

بَل یصدقُ إذا ألحقنا الجِنسیّة، **لِما یَصلَحُ لَهُ بِخُصُوصِهِ**، أو بل لنا أن نُلحِقَها فی العقل لما یَصلحُ لهُ بخصوصه فیصدقُ حیئذ. **وَ کذا الوُجُودُ وَ سائر الاعِتبارات.**

أی: حُکمها ما ذکرناه، فی أنّها لیست أجزاء للماهیّات الخارجیّة، و أنّ صدقها و کذبها بإلحاقها بما یصلحُ لهُ أو بغیره، لابمُطابقتها للخارج و عدمها، کـما هـو

المشهور، فإنّه غلطٌ ينشأ منهُ شُبَهٌ كثيرةٌ، يعرفُ ذلک مَن طالع کتبَ المتأخّرين، لوقوع تلک الشُّبَهِ فيها كثيراً.

فصلٌ < فى بيان أنّ العرضيّة خارجة عن حقيقة الأعراض >

قالَ أتباعُ المَشّائينَ: العَرَضيّةُ خارِجَةٌ عَن حَقِيقَةِ الأعراض. وَ هُوَ صَحيحٌ، فَإنّ العَرَضِيّةَ أيضاً مِنَ الصِّفاتِ العَقلِيّةِ، بالبُرهان الدّال على أنّ لونيّة السّواد ليست لونيّةً و شَيئاً آخَر فى الأعيان. و ذلک بأن نُبدّلَ العرضيّة باللّونيّة و نقولَ: إنّ عرضيّةَ السّواد ليست عرضيّةً و شيئاً آخَرَ، إلىٰ آخره. ٥

وَ عَلَّلَ بَعضَهُم، بعضُ المشّائين، خروجَ العرضيّة عن حقيقة الأعراض، **بِأنَّ الإنسانَ قَد يَعقِلُ شيئاً وَ يَشُكُّ فى عَرَضِيّتِهِ،** وَ لوَ دَخَلت فيها لَما أمكَنَ ذلِکَ، لاِستِحالَةِ تعقُّل الكُلّ بدون [تعقّل] الجُزء، **وَ لَم يَحكُمُوا فى الجَوهَرِيّةِ هٰكذا؛** و هو أنّه خارجٌ عن حقيقة الجواهر، مع جَريان هٰذا الدليل بعينه فيه، لإمكان تعقّل الشّىء مع الشّکّ فى جوهريّته. ١٠

فإن قيل: لانُسَلِّمُ إمكانَ تعقّل الشّىء مع الشّکّ فى جوهريّته، فإنّ هٰذا إنّما يمكنُ فى الأعراض، لا فى الجوهر. ١٥

قيل: إذا سَلّمتُم أنّ الإنسانَ قد يعقلُ شيئاً و يشکُّ فى عَرَضيّته، و من شکّ فى عرضيّة شىء يكونُ قد شکّ فى جوهريّته، فقد سلّمتم أنّ الإنسانَ قد يعقلُ شيئاً مع الشّکّ فى جوهريّته. و إليه الإشارة بقوله: **وَ لَم يَتَفَكَّرُوا بِأنّ الإنسانَ إذا شَکَّ فى عَرَضيِّةِ شَىء يَكُونُ قَد شَکَّ فى جَوهَريتّهِ. وَ كَونُ السَّوادِ كَيفِيَّةً أيضاً عَرَضٌ لَهُ، وَ هُوَ اعتِبارٌ عَقليٌّ،** لِما سَبَقَ مِن أنّ لَونِيّةَ السَّواد لَيسَت كيفيّةً و شيئاً آخَر، إلىٰ آخِرِ البُرهان. ٢٠

وَ ما يُقالُ، فى بيان أنّ اللّون ذاتيّ للّسواد، و هو، **إنّهُ «نَعقِلُ اللَّونَ ثُمَّ نَعقِلُ السَّوادَ» تَحَكُّمٌ، بَل لقائِل أن يَقُولَ: «نَعقِلُ أوّلاً أنّ هٰذا سَوادٌ، ثُمَّ نَحكُمُ عَلَيهِ أنَّهُ لَونٌ وَ أنّهُ كَيفِيَّةٌ.» وَ نَحنُ لانَحتاجُ،** فى بيان خروج العرضيّة عن حقيقة الأعراض، **إلىٰ هٰذا:** و هو أنّ الإنسان قد يعقلُ شيئاً و يشکُّ فى عرضيّته، **إنّما هُوَ قَولٌ جَدَليٌّ،** فإنّ إجراء

هُم إيّاهُ فی الأعراض دونَ الجواهر مع جريانه فيها جدلٌ محضٌ. **وَ عُمدةُ الكَلام فِيهِ**، فی خروج العرضيّة عن الأعراض، **ما سَبَقَ**، من البُرهان، كما أشرنا إليه.

حكومةٌ أُخرىٰ (۲)

< فی بيان أنّ المشّائين أوجبوا أن لا يعرف شیءٌ من الأشياء >

٥ **هِیَ أنّ المَشّائينَ أوجَبُوا أن لايُعرَفَ شَیءٌ مِنَ الاشياءِ**، فإنّ ذلک إنّما يلزم من قواعدهم. و لذلک قال: «أوجبوا». **إذ الجَواهِرُ**، الجسمانيّة، **لَها فُصُولٌ مَجهُولَةٌ**، عندهم، **وَ الجَوهَرِيَّةُ عَرَّفُوها بِأمر سَلبیّ**، لايدلُّ علىٰ حقيقة ما عرّف به. **وَ النّفسُ وَ المُفارِقاتُ**، أی: الجواهر العقليّة، **لَها فُصُولٌ مَجهُولَةٌ عِندَهُم**، لايمكن الاطّلاعُ عليها مهما كنّا فی عالمنا هذا. و أمّا النّاطقيّة و نحوها ممّا يُقالُ لها إنّها فصول، فليست بفصول، بل هی لوازم الفصول المجهولة. ١٠

وَ العَرَضُ، كالسّواد، مَثلاً، عَرَّفُوهُ بِأنّهُ لَونٌ يَجمَعُ البَصَرَ، فَجَمعُ البَصَرِ عَرَضیٌّ، للسّواد غير داخل فی حقيقته، لما عرفتَ، من أنّ السّواد ليس لوناًبتّةَ و شَيئاً آخَرَ، هو جمعُ البصر. **وَ اللَّونيّةُ عرَفَتَ حالَها**، من أنّها أمر اعتباریّ (۱۰۱) ذهنیّ، لاوجودَ لها فی الأعيان، ١٥

فَالأجسامُ و الأعراضُ غَيرُ مُتَصَوَّرَة أصلاً، لكون فُصُولها كذلک، **وَ كانَ الوُجُودُ أظهَرَ الأشياء لَهُم، وَ قَد عَرَفتَ حَالَهُ**، من كونه أمراً اعتباريّاً لاهُوِيّةَ لَهُ فی الأعيان. هٰذا إن فُرِضَ تصوُّرُ الماهيّات بالذّاتيّات، كما فی التّعريفات الحدّية.

ثُمّ إن فُرِضَ التَّصَوُّرُ بِاللَّوازِمِ: العرضيّة، كما فی التّعريفات الرّسميّة، **فَلِلّوازِمِ أيضاً خُصُوصيّاتٌ يَعُودُ مِثلُ هٰذا الكَلامِ إليها. وَ هُوَ غَيرُ جائز، إذ يَلزَمُ مِنهُ أن لايُعرَفُ فی الوُجُودِ شَیءٌ مّا**، لاستلزام عود الكلام إلى الخُصوصيّات الدَّورَ أو التَّسلسلَ. و استلزام كُلّ منهما أن لايُعرّفَ فی الوجود شیءٌ مّا، و العُقول السّليمة تأباه. و الوجودُ يشهدُ بِخلافه. ٢٠

وَ الحَقُّ: أنّ السَّوادَ شَیءٌ واحِدٌ بَسِيطٌ، وَ قَد عُقِلَ، وَ لَيسَ لَهُ جُزءٌ آخَرُ مَجهُولٌ، وَ

لايُمكِنُ تَعرِيفُه لِمَن لايُشاهِدُهُ كما هُوَ، إذ لاأجزاء بسيطة لهُ يُعرّفُ بها. و التّعريفُ باللّوازم غيرُ مفيد، كما عرفتَ.

وَ مَنَ شاهَدَهُ استَغنىٰ عَن التَّعريفِ، لأنّ تصوُّره ضروريٌّ يُدرَكُ بِحسّ البصر، **وَ صُورَتَهُ فی العَقلِ كَصُورَتِهِ فِی الحِسِّ**، أی: هو بسيط ذهنيّ أيضاً، كما أنّه بسيطٌ خارجيّ، و ليسَ مُركبّاً ذهنيّاً ليمكن تعريفه بالأجزاء الذّهنيّة. ٥

فالسّواد و البياض، بل الألوان و الأصوات و الأشكال و الطُّعوم و الرّوائح و سائر المحسوسات البسيطة. و إليه الإشارةُ بقوله: **فَمِثلُ هٰذِهِ الأشياء، مَعرِفَتُها** ضروريّة، لايمكن أن تُعرّفَ بِشيء أصلاً. فلذلک قال: **لاتَعريفَ لَها**.

و الذّی يمكن تعريفها هی الحقائق المُركبّة من الحقائق البسيطة، فإنّ من تصوّر البسائط مُتفرّقةً، فلابُدَّ و أن يعرفَ المجموع بالاجتماع فی موضع مّا. ١٠

فمعرفةُ البسائط بذواتها و معرفةُ المُركّبات بذاتيّاتها، كمعرفة الأبيض بأنّه جسمٌ كثيفٌ ملوّن بالبياض، و هی معرفة ذاتيّة. بخلاف المعرفة العرضيّة، و هی الّتی تكونُ بالأحوال و الأفعال و الصّفات، كمعرفة الإنسان بصوته و لونه و شكله أو كتابته و صنعته، و معرفة الجسمِ بسواده و بياضه و طعمه و رائحته و غير ذلک. و هو المُرادُ من قوله: ١٥

بَل قَد يُعرَفُ الحَقائقُ المُركَّبةُ مِنَ الحَقائق البَسيطة، كَمَن تَصَوَّرَ الحَقائقَ البَسيطةَ مُتَفَرّقَةً، فَيَعرِفُ المَجمُوعَ بِالاجتِماع فی مَوضعٍ مّا. و فی نسخة: «فی موضوع مّا».

وَ اعلَم أنّ المَقُولاتِ الّتی حَرَّروها، و فی بعض النّسخ «جرّدوها»، و فی بعضها، «جزّءوها» أی: قسّموها إلى العَشَرة، و هی الجوهر و الكم و الكيف و الأين و متىٰ و الوضع و الملک و الإضافة و أن يفعل و أن ينفعل، **كُلُّها اعتِباراتٌ عَقلِّيةٌ مِن حَيثُ مَقُوليتِّها وَ مَحمُولِيّتِها**، لما عرفتَ من قَبِل أنّ المحمولات الكُلّيّة كُلّها اعتبارات عقليّة و المقولات محمولات كُلّيّة، فتكون اعتبارات عقليّة. ٢٠

وَ بَعضُها المَشتَقُّ مِنهُ، أی: البَسيطُ الذّی مِنهُ أُخِذَ المَحمولُ بِخُصُوصِهِ أيضاً صَفةً عقليّةً ــ كالمُضافِ، فإنّ الأبَ و الأخَ، مع أنّهما اعتباران عقليّان، لكونهما محمولين

کُلیّین، فَالأُبوّةُ و الأُخرّةُ اللّتان منهما اشْتُقّتا أیضاً عقلیّتان، بخلاف الأسود، فإنّهُ و إن کان محمولاً ذهنیّاً و اعتباراً عقلیّاً. لکن السّوادَ عینیّ، علیٰ ما تقدّم.

وَ الأعدادِ، بِخُصُوصِها ــ کما سَبَقَ ــ من أنّ البسیطَ، الذّی أُخِذَتِ الأعدادُ منه، و هو الوحدة، اعتبارٌ عقلیٌّ.

۵ **وَ کُلِّ ما یَدخُلُ فِیهِ الإضافَةُ أیضاً.** من المقولات، و هی الأین و متیٰ و المِلک و الوَضع، فَإنّها أیضاً صفات عقلیّة، لأنّ الإضافة تعمُّها، و هی کذلک.

وَ مِنها، و من المقولات، **ما یَکُونُ فی نَفسِهِ صِفةً عینیّةً. أمّا دُخُولُهُ تَحتَ تِلکَ المَقُولاتِ لِاعتِبارٍ عَقلیّ ــ کالرّائحة مثلاً و السّواد ــ فَإنّ کونَهُما کَیفیّةً أمرٌ عَقلیٌّ، مَعناهُ أنّهُ هیئتة ثابِتَةٌ کذا و کذا. وَ إن کانا فی أنفُسِهما صِفَتَینِ مُحَقَقّتَینِ فی الأعیانِ.**

۱۰ **وَ لَو کان کَونُ الشّیء عَرَضاً أو کَیفِیَّةً وَ نَحوَهُما.** ککونه إضافةَ و غیرها، **مَوجُوداً آخَرَ، لَعادَ الکَلامُ،** إلیٰ ذلک الموجود، فی أنّه موجود آخر، **مُتَسلسِلاً عَلیٰ ما سَبَقَ** من الوجهِ الممتنع لکونه سلسلةً مُترتّبة إلیٰ غیر النّهایة موجودة معاً، و قد بانت استحالتهُ.

۱۵

حکومةٌ أُخریٰ (۳)

< فی إبطال الهیولیٰ و الصّورة >

فی فَصل خصومة بینَ (۱۰۲) **المشّائین الذّاهبینَ إلیٰ أنّ الجِسمُ مرکّب من الهیولیٰ و الصُّورة، و بینَ الأقدمین الصّائرینَ إلیٰ أنّ الجسمَ هو المقدارُ القابلُ للامتدادات الثّلاثة، لاغیر.**

۲۰ **قال المَشّاؤونَ: الجِسمُ،** و یعنون به الجِسم الطّبیعیَّ البسیطَ المتّصلَ بذاته فی نفس الأمر، کما هو عند الحِسّ، مثل الماء، مثلاً، لبُطلان ترکُّبه من الأجزاء الّتی لاتتجزّیٰ، **یَقبَلُ الاتّصالَ وَ الانفصالَ، وَ الاتّصالُ لایَقبَلُ الانفصالَ.**

لأنّ الانفصال إن أُخِذَ ضِدّاً فالشّیءُ لایقبلُ ضدّهُ و لایُجامعُه، و إن أُخِذَ عَدَماً مُقابِلاً للملکة احتاج إلیٰ محلّ. و علی التّقدیرین یکونُ قابلُ الانفصال محلّ

الاتّصال، لانَفسَهُ، إذ الشّیء لايكونُ محلاًلضدّه و لالعدم نفسه، بل القابل هو المحلّ.

كما أنّ قابِلَ أحدِ الضّدّين هو محلُّ الّضدّ الآخَر، لاهو، و قابِلَ العدم، كالعَمىٰ، هو محلُّ الملكة، لاهي، كالبصر. و كما أنّ الاتّصالَ لايقبلِ الانفصال، كذلك لايقبلُ الاتّصالَ، لأنّ الشّیء لايقبلُ نفسه، إذ القابلُ غيرُ المقبول بالبديهة، علىٰ ما يشهدُ به الفطرةُ السّليمةُ. و إذ لايقبلهُما الاتّصالُ و يقبلهُما الجسمُ، مع أنّ القابِلَ للشّیء ۵ بالحقيقة يجبُ أن يبقىٰ مع حصول المقبول، و الجِسم لايبقىٰ مع قبول الاتّصال، لانعدام هُويّته الاتّصاليّة الّتى لايعقلُ دُونَها.

فَيَنبَغى أن يُوجَدَ فى الجِسم قابِلٌ لَهما، وَ هُوَ الهَيولىٰ، و هى ثابتة لِلجسم و إن لم‌ينفصل بالفعل، لأنّ ثُبوتَها ليس بواسطة الانفصال نفسه فقط، بل و بواسطة القُوّة عليه، و لهذا كانت الهيولىٰ ثابتةً حال الانفصال و قبله و بعده، و ليس لها فى ذاتها ۱۰ اتّصال و لا انفصال و لاوحدةٌ و لاتعدُّدٌ، و إلاّ لم‌تكن موضوعة و قابلة لهٰذه الاشياء.

و إذا كان كُلُّ ما هو جسمٌ إمّا مُتّصل أو مُنفصل، و إمّا واحد أو مُتعدّد، فلاشیء ممّا هو قابل للجميع بجسم، بل القابل هو الهيولىٰ، و الاتّصال المقبول هو الصُّورة الجسميّة.

و إذا رجع كُلّ عاقل إلىٰ نفسه، علم أنّ الهُويّة الاتّصاليّة شیء مع مُتّصل و ۱۵ ليست شيئاً قائماً بذاته، و لايُعقَلُ ماهيّةُ الجِسم دونها، فهى من مُقوّماته. و كُلُّ ما لهُ جُزءٌ فلابُدّلهُ من جُزء آخَر، فللمتّصل جزءٌ آخَرٌ غيرُ الاتّصال هو القابل للاتّصال و الانفصال، فهو مُركّبٌ منه و من قابله المُسمىٰ بالهيولىٰ، فالجِسمُ مُركّبٌ من الهيولىٰ و الصُّورة الجوهريّتين، و هو المطلوب.

وَ قالُوا: المِقدارُ غَيرُ داخِل فى حَقيَقهِ الأجسام، لِاشتراكِها فى الجِسميَّةِ وَ افتراقِها ۲۰ **فى المَقادير**، المُختلفة بالعِظَم و الصِّغَر، و ما به الاشتراک مُغايرٌ لما بـه الامـتيازُ، فالمقدار عرض زائد على الحقيقة الجسميّة. **و لِأنّ جِسماً واحِـداً**، كـالماء، مـثلاً، **يَصغُرُ وَ يَكبُرُ بِالتَّخلخُلِ وَ التَّكاثُفِ**، الحقيقيّين.

و الأوّل هو أن يزيد مقدارُ الجسم من غير أن تنضمَّ إليه مادّةٌ من خارج، و الثّانى

هو أن يُنقَصَ مقدارهُ من غير انفصال شىء منه. و إذا كان كذلك كانت المادّةُ الواحدةُ قابلةً للمقادير المختلفة و باقيةً فى الأحوال غيرَ مُفتقرة إلىٰ ما يَحلِهُّا منها. فكانت المقاديرُ أعراضاً حالّةً فى المادّة الموضوعة لها.

وَ يَرِدُ عَلَيهِم: أمّا علىٰ قولهم: «إنّ الاتّصالَ لايَقبَلُ الانفِصالَ»، فَبأن نَقُولَ: **إنّ الاتّصالَ يُقالُ فِيما بَينَ جِسمَينِ، فَنَحكَمُ بأنّ أحَدَهُما اتّصلَ بالآخَر، وَ هُوَ الذّى يُقابِلُهُ الانفِصالُ، وَ فى الجِسمِ امتِدادٌ. مِنَ الطُّولِ وَ العرَضِ وَ العُمقِ، وَ الامتدادُ لَيسَ يُقابِلُهُ الانفِصالُ أصلاً.** لِأنّ الاتّصالَ الذّى يُقابلهُ الانفصالُ لايُعقَلُ إلاّ بينَ شيئين؛ و لا كذلك الامتدادُ. و إذا كان كذلك، فإن عُنِيَ بالاتّصال الامتدادُ علىٰ اصطلاح ثانٍ، لم‌يمتنع أن يكونَ هو القابِلَ للانفصال، لكونه غَيرَ مُقابل له، و لايتمُّ البرهانُ.

و أمّا عَلىٰ قولهم: «إنّ المقدارَ غيرُ داخل فى حقيقة الجِسم»، فبأن نقولَ: **فَما قُولُكَ فى مَن يَدَّعى أنّ الجِسمَ مُجَرَّدُ المِقدارِ الذّى يَقبَلُ الامتِداداتِ الثّلاثَ لاغَيرُ.**

وَ قَولُ القائل: «**إنّها**، أى، الامتدادات الثّلاث، **أعراضٌ لِتَبَدُّلِ الطُّولِ وَ العَرَضِ وَ العُمقِ عَلىٰ شَمعَةٍ، مَثَلاً**»، مَعَ بَقاء الحَقيقة الشّمعيّة و الزّائل غير الباقى، فالامتدادات (١٠٣) خارجة عن حقيقة الجسم، فهى أعراض زائدة عليها، و هو المقدارُ الذّى يقبلُ الامتدادات، فلايكون الجِسمُ مجرّدَ المقدار، لأنّه جوهرٌ، و هٰذا عَرَضٌ قائمٌ به، **لَيسَ إلاّ دَعوىٰ،** مُجرّدةً عن البرهان.

وَ يتحقّقُ ذٰلك: بأنّ الشّمعة، مثلاً، إذا تبدلّ عليها الطُّولَ و العرضُ و العُمقُ، ففيها أمرٌ ثابتٌ و أمر مُتغيّر، فالثّابتُ هو الذّى لايَزدادُ و لايَنقَصُ عند تبدُّل أشكالها، فإنّه ينقصُ من العرض بإزاء ما يزدادُ فى الطّول، و بالعكس. فليس فى المجموع زيادة و لانقصان، فلاتغيُّرَ فى القدر. و المُتغيرُّ هو ذهابُ آحاد المقادير فى الجهات، لأنّ الطّول قد يزيدُ و ينقصُ عمّا كان، و كذا العرضُ و العُمقُ،بخلاف المقدار الذّى هو نفسُ الشّمعة، فإنّه لايتغيّرُ أبداً عن ذلك القدر بتغيُّر أشكالها.

و إذا كان كذلك. فهذا القائلُ **إن جَعَلَ هٰذا المِقدارَ**، المُتغيّر الذّى هو أحدُ المقادير، **ذاهِباً فى بعض الجِهاتِ عَرَضاً**، فهو مُسَلّمٌ، لأنّه عرضٌ فى المقدار

الجوهرىّ الّذى هو نفس الجِسم. لكن لايلزمُ منه كونُ الجوهرىّ كذلک. و فى أكثر النّسخ: «عرضٌ» بالرفع. و فيه نظرٌ.

و إلىٰ ما ذكرنا أشار بقوله: **فَلايَلزَمُ مِنهُ أنّ المِقدارَ نَفسَهُ**، و هو الثّابتُ القائمُ بذاته الّذى لايتغيّرُ، **عَرَضىٌّ لِلجسمِ**، أى، خارج عن حقيقته، **أو عَرَضٌ**، أى غير قائم بذاته، بل بغيره. و إنّما لم‌يقتصر علىٰ أحدهما، لأنّ مطلوبَهُ، و هو أنّ المقدار نفسُ الجسم، يَحصُلُ بهما. و هو أن لايكونَ المقدارُ عرضاً و لاخارجاً عن حقيقة الجسم لابأحدهما.

و استدلّ، علىٰ أنّهُ ثابتٌ لازمٌ غيرُ مُتغيّر و لامُنفکّ، بقوله: **فَإنَّ ما يَزدادُ فى الطُّول عِندَ المَدِّ يُنتَقَصُ مِن عَرضَهِ، وَ كذا ما يَنبَسِطُ فى العَرضِ يُنتَقَصُ مِن طُولِهِ؛ فَيَتّصِلُ فِى المدِّ بَعضُ أجزاء كانَت مُتَفَرَّقَةً، وَ يَفتَرِقُ بَعضُ ما كانَت مَتَّصِلَةً. فَذهابُهُ**، فذهابُ، المقدار الّذى هو الجسم، **فى الجِهاتِ المُختَلِفَةِ عَلىٰ سَبيل البَدَل**، عَرَض، **لازمٌ لَه**. ثابتٌ غيرُ متبدّل بتبدلّ الأشكال.

وَ آحادُ الذَّهابِ فى الجِهاتِ عَرَضٌ مَتَبَدِّلٌ: وَ الجِسمُ لَيسَ إلاّ نفسَ المِقدار، أى الثّابت فى الأحوال كُلّها، علىٰ معنىٰ أنّه لايَزيدُ عَلىٰ ما كانَ، و لايُنقَصُ مِنهُ عِندَ تَبدُّل أشكاله: بل الّذى يزيدُ و يُنقَصُ هو بعضُ امتداداته، كما قال: **وَ الامتِداداتُ الثّلاثُ**، المُتبدّلة، **هِىَ ما يُؤخَذُ بِحَسَبِ ذَهابِ جَوانِبِ الجِسمِ فى الجِهاتِ**.

و لايصحُّ الاستدلالُ علىٰ عرضيّة المقدار بالتّبدُّل، لتبدّل الامتداد الجوهرىّ أيضاً. فإنّ عدمَ تبدُّله إلىٰ جهة من الجهات مُمتنعٌ. فإنّ الامتداد الجوهرىّ المُتشخّص المُتناهى إذا بقى بحاله و لم يتبدّلُ فى قُطر فى حال صِغَره، كما كان فى حال كِبَره، يلزمُ أن يكون للقدر الصّغير امتدادٌ آخَرُ أكبَرُ منه يفضلُ عليه مع قيامه به، هٰذا خُلف مُحالٌ.

و إذا كان هٰذا النّوعُ من التّبدُّل لايُنافى جوهريّة الامتداد الجوهرىّ و لايستلزمُ عرضيّته، فكذلک تبدّلُ المقدار الجوهرىّ الّذى هو حقيقة الجسم. هٰذا إن سُلِّمَ أنّ ذلک المقدار يتبدّلُ. و ليس كذلک، لما علمتَ من ثباته و عدم تغيُّره بزيادة و

نقصان، و إنّما المُتغيّر مقدارُ جوانب الشّمعة، لامقدارُ نفسها، فاعرفه هٰكذا، فإنّه دقيقٌ نفيسٌ.

و الحقُّ أنّ المقدارَ الجوهرىَّ لايتبدّلُ بمعنىٰ أنّهُ لايزيدُ مقدار مجموعه و لاينقصُ بتبدلُ الأشكال، لابمعنىٰ أنّه لايتبدّلُ فى بعض أقطاره، بل يتبدُّل، كالامتداد الجوهرىّ بعين ما ذكر فيه. ۵

وَ قَولُهُ: «الاتّصالُ لايَقبَلُ الانفِصالَ» صَحَّ إذا عُنِىَ بهِ الاتّصالُ بَينَ الجِسمَينِ؛ فَإنّهُ لايَقبَلُ الانفِصالَ مِن حَيثُ هُما مُتّصِلانِ، **و إن عُنِىَ بِالاتّصال المقدار، فَيُمنَعُ أنّ المِقدارَ لايَقبَلُ الانفِصالَ**، فإنّ المقادير بأسرها عند عدم المانع تتّصلُ تارةً و تنفصلُ أُخرىٰ، و هى القابلة للأمرين. **وَ استِعمالُ الاتّصال بإزاء المِقدار يُوجِبُ الغَلَطَ، لأنّهُ اشتراكٌ فى اللَّفظِ، فَيُوهِمُ أنّ المُرادَ مِنهُ الاتّصالُ الّذى يُبطِلُهُ الانفِصالُ**. وَ لَيسَ كذلِك، لما عرفتَ. ۱۰

وَ قَولُ القائل «إنّ الأجسامَ تَشارَكت فى الجِسميّة وَ اختَلَفَت فى المَقدار (۱۰۴) **فَيَكُونُ** المقدار، **خارجاً عَنها» كلامٌ فاسِدٌ، فإنّ الجِسمَ المُطلَقَ بإزاء المِقدار المُطلَقِ، وَ الجِسمَ الخاصَّ بإزاء المِقدار الخاصِّ.**

۱۵ و إذا كان كذلك؛ فإن أراد بالجِسميّة الجسميّةَ الخاصّةَ، فلانُسَلِّمُ اشتراكَ الأجسام فيها، و إن أراد العامّةَ المُطلقةَ المُشتركةَ بينَ الكُلّ، فمُسلّمٌ اشتراكُ الاجسام فيها. و لكن لانُسَلِّمُ اختلافَها فى المقدار الّذى بإزائها، لاشتراكها فى مُطلق المقدار و اختلافها بالمقدار الخاصّ الّذى هو بإزاء الجسم الخاصّ.

وَ ما هُوَ إلاّ كَمَن يَقُولُ: «المَقادير الخاصّةُ فى الصِّغر وَ الكِبَر مختلفةٌ وَ تَشارَكَت فى أنّها مِقدارٌ. فَافتِراقُها بِالصِّغر و الكِبَر لَيسَ إلاّ بِشىء غَير المِقدار حَتىٰ يَزيدَ المقدارُ الصَّغير علىٰ المِقدار الكبير بِشَىء غَير المِقدار، لِاشتراكِهما فى المِقدار». ۲۰

وَ هُوَ فاسِدٌ، فإنّ المِقدارَ إذا زاد عَلَى المِقدار لايَجُوزُ أن يُقالَ: «زاد بِغير المِقدار»، إذ لاتَفاوُتَ فى المَقادير إلاّ بِالمِقدار، فَالتّفاوُتُ بِنَفس المِقداريّة. وَ لِأنّ أحَدَهُما أتَمُّ وَ الآخَرَ أنقَصُ. وَ هٰذا التّفاوت، **كالتّفاوُت بَينَ النّور الأشَدّ وَ الأضعَف وَ الحَرِّ الأشَدّ و**

الأضعَف. وَ لا أعنِى بِالنُّور الأشَدّ وَ الحَرّ الأشَدّ إلاّ أشَديّتَهُ فى القُدرة وَ المُمانَعَة وَ غَير ذلِكَ. ممّا يَقالُ فى معنى الأشدّيّة، كالصَّلابة و نحوها.

وَ لَيسَ شِدَّةُ النُّور وَ ضَعفُهُ بِمُخالَطَة أجزاء الظُّلمَةِ، إذ الظُّلمَةُ عَدَميّةٌ. فلايكونُ لها أجزاء. **وَ لا بِمُخالَطَة أجزاء مُظلِمَةٍ، فإنّ كلامَنا فيما يُحَسُّ مِنَ النُّور، وَ ما يَنعَكِسُ عَلىٰ أملَسَ، كالمِرآة مِن نَيّر، بَل،** شدّة النّور، **تَماميَّةٌ وَ كَمالٌ لَهُ،** للنّور **فى الماهِيَّةِ.** ٥

و المراد من تماميّة الشّىء حُصُولُ ما يمكنُ له من الزّيادة، و من كماليّته حُصُولُ ما يمكنُ لهُ من الفضائل.

فَفِى الطُّول أيضاً هٰكذا، يكون الحال، **فَإنّ هٰذا الطُّولَ إذا كانَ أعظَمَ مِن ذلِك الطُّول، فإنّهُ أتَمُّ فى طُوليّتهِ وَ مِقداريتّهِ، وَ الزّيادةُ أيضاً طُولٌ،** وَ كذا مِقدارٌ أيضاً. لا أنّها غَيرُ طُول و غير مقدار، فإنّ زيادة الطُّول على الطُّول بنفس الطُّول. ١٠

فَإن لَمنُسَمِّ هٰذا، العِظَم فى الطُّول **«شِدَةً فى الطُّول»، بِسَبَبِ أنّ هيهُنا،** أى: فى الطُّول، بل فى المقدار، **يُمكِنُ الإشارةُ إلىٰ قَدر ما بِهِ المُماثَلَةُ، وَ** إلى قدر، **الزّائد، بِخِلافِ الأتمّ بَياضاً، فَإنّهُ لايَنحَصِرُ فِيهِ التّفاوُتُ بَينَ الطَّرفينِ.**

وَ هُما الأتمُّ بَياضاً وَ الأنقصُ بَياضاً. فإنّ التّفاوُت بَينَهُما، و هو زيادةُ بياض الأتمّ علىٰ بياض الأنقص، لاينحصُر و لايتعيّنُ فى الأتمّ، بخلاف الأتمّ طُولاً مع الأنقص، لانحصار التّفاوُت بينهُما و تعيّنه فى الأتمّ، **كالأشَدّ بَياضاً.** فإنّه لاينحصر فيه التّفاوتُ بينه و بين الأضعف بياضاً. **فَيُجعَلُ الجامِعُ الأتَميّةِ دُونَ الأشدّيّةِ،** ليشملَ الكلَّ، و لايَختَصَّ بالبعض، فكما يقال: هٰذا البياضُ أتمُّ من ذلك البياض، كذلك يُقال: هٰذا النّور أو الجسم أو السّطح أو الخطّ أتمُّ من ذلك النّور أو السّطح أو الخطّ. **وَ لامُشاحَّةَ فى الأسامى،** لأنّ هٰذا نزاعٌ فيها بالحقيقة، علىٰ ما أشار إليه بقوله: ٢٠ ١٥

«فإن لميُسَمَّ هٰذا شِدّةً فى الطُّول بِالسَّبَبِ المذكور...».

فَحاصِلُ الكلام هُوَ أنّ الجِسمَ المُطلَقَ هُوَ المِقدارُ المُطلَقُ، وَ أنّ الأجسامَ الخاصّةَ هِىَ المقاديرُ الخاصّةُ. وَ كما تَشارَكَتِ الأجسامُ فى المُقدار المُطلَقِ وَ افترَقَتِ بِخصوصِ المَقادير المُتَفاوِتَة، تَشاركت فى الجِسمِيَّةِ، المطلقة، **وَ افتَرقَت بخُصُوص المُقادِير،** و

فى نسخة «المتفاوتة». أى: بالجسميّات المخصوصة المختلفة.

وَ أمّا التَّخلخُلُ و التّكاثُفُ، فلايَشمَلهُما بالمعنى الحقيقىّ، و هو أن يزيد مقدارُ الشّىء من غير انضمام شىء إليه أو ينقص من غير نقصان شىء منه. و لا ما استدلّوا به عليهما. و هو أنّ المقدار عرض حالّ فى المحلّ الّذى لامقدار له. و نسبته إلىٰ جميع المقادير متساويةٌ، فقبوله للمقدار الصّغير كقبوله للمقدار الكبير.

و علىٰ هٰذا يجوزُ تبدّلُ المقادير عليه، و صيرورة العظيم صغيراً من غير انفصال شىء منه، و الصّغير عظيماً من غير انضمام شىء إليه، لأنّ المقدار هو نفس الجسم، و هو المادّة و المحلّ، فزيادةُ المقدار (۱۰۵) هى زيادةُ الجسم و المادّة و المحلّ، و نقصانُه هو نقصانُها.

و علىٰ هذا يستحيلُ أن يزيدَ مقدارُ الجسم أو ينقصَ دون انضمام شىء إليه أو نقصان شىء منه، لأنّه جوهر، و ليس عرضاً حالاً فى شىء، ليلزم ما ذكروه، بل نُسلّمهُما بالمعنى المجازىّ.

إذ لَيسَ، التّخلخلُ و التّكاثفُ، **إلاّ بِتَبديدِ الأجزاء وَ اجتِماعِها وَ تَخَلُّل الجِسم اللّطيفِ بينها**، و ذلک فى التّخلخل، كما فى العجين و القُطن المحلوج، أو تخَلّل الجسم اللّطيف منها، أى: انفصالهُ عنها. و ذلک فى التّكاثف كالمتنفّش الأجزاء إذا اندمجت أجزاؤهُ، أو مختلفِ الأجزاء إذا تحَلّل لطيفُها و انضمّت.

وَ أمّا ما قِيلَ فى القُمقُمة الصّياحَة، من دلالتها على التّخلخل الحقيقىّ. و ذلک لأنّها إذا مُلئِت ماءً و أُحكِمَ صِمامُها و وُضِعت فى النّار و تسخّنت شديداً، انشقّت. و ليس الشّقُّ بزيادةِ مقدار ما فيها بسبب دخول النّار، إذ ليس فيها مكان لفاشٍ، و ما الذّى ألجأها إلىٰ أن يدخل فى أضيق موضع من شأنها البروزُ عنه، لميلها بالطّبع إلى جهة العلو، فلذلک صوّب قولهم: «**إنّ النّارَ لاتُداخِلُها**». و قال: **فَذٰلِکَ صَحيحٌ**. و إذا لم‌يكن الشّقُّ بدخول النّاركان بسببِ زيادة مقدار ماء القُمقُمة بالتّخلخل، و هو المطلوب.

و لمّا لم‌يكن هٰذا التّرديدُ، مُنحَصِراً، قال: **وَ أمّا الشّقُّ، فَلَيسَ كما ذكره المشّاؤونَ**

مِن زيادةِ المِقدارِ، **بَل لِأنّ الحَرارَةَ مُبَدِّدَةٌ لِلأجزاء. فَإذا اشتَدَّت، مالَت جَوانِبُها، إلى الافتراق، وَ مانِعُها الجِسمُ**، جسم القمقمة، **وَ المَيلُ ذو مَدَد**، لاشتداد التّسخّن. **وَ الخَلأ ــ كما فى الكُتِب ــ مُمتنعٌ. فَبِمَيلِها**، مَيل الأجزاء **إلى الافتِراق وَ ضَرُورَةِ عَدَم الخَلأ**، مع عدم جسم لطيفٍ يتخلّل بينَ الأجزاء، فيُسدُّ الخللُ الحاصلُ بينها بالتّبدُّد، **تَنشَقُّ القُمقُمَةُ، لابِحُصُول مِقدار أكبَر**، ليثبت التّخلخُل الحَقيقىّ. ٥

وَ أمّا ما يُقالُ، فى إثبات التّخلخل و التّكاثف الحقيقيّين أيضاً، ــ و هو «**إنّهُ يُمَصُّ القارُورَةُ فَتُكَبُّ عَلَى الماء، فَيدَخُلُها الماءُ مَعَ بَقاء الهَواء الّذى كانَ فيها.** لِاستحالة الخلأ، لكنّه تخلخل بالمصّ، و لهٰذا يدخلُ فيها الماء بعد المصّ، و لايدخلُ قبله، فإنّ الماصّ يجذبُ الهواء و يأخذُ منه بالقسر. فلولا حصولُ التّخلخل لزم الخلأ، و هو محالٌ. و لهٰذا يذكر هٰذه الحجّةَ على التّخلخل عند المصّ و على التّكاثُف عند الكبّ بعد المصّ، **فَيَتكاثفُ الهَواءُ**»، المتخلخل، ليمكنَ دخولُ الماء فيها، و إلاّ لزم تداخلُ الأجسام، و هو محالٌ، لكنّ التّكاثفَ، ــ **غيرُ مُسَلّم، فَإنّ بعَدَ المَصِّ لايُمكِنُ الحُكمُ بأنّ عِندَ دُخُول الماء ما خَرَجَ شَىءُ مِن الهَواء، بَل يُخرِجُهُ دُخُولُ الماء.** ١٠

لالما ذكره بل لكثافة الماء و لطافة الهواء المُتسخّن بالمصّ، و انفعاله عن بُرودة الماء و هربه عنه إلىٰ داخل القارورة و خروجه من مَسامّها. فلهٰذا يدخل فيها الماء، لالتكاثف الهواء. ١٥

و علىٰ هٰذا لايدلُّ المصُّ على التّخلخل، لجواز دخول الهواء من مَسامّها، كما لم‌يدلّ الكبُّ على التّكاثف، لجواز خروجه من المَسامّ.

و هٰذا و إن كان فيه بُعدٌ، لكن ما فى المتن أبعدُ منه. و هو قوله: **وَ يَبقىٰ لهُ مَنفَذٌمّا،** لايَتَعسّرُ مَعهُ الخروجُ، و يُشاهَدُ، كما قد نشاهدُ أحياناً خروجَ الهواء من كيزان ضيّقة الرّؤوس منغسمةً فى الماء بالبقبقة، لهرب الهواء عن الماء و مُقاومته إيّاه فى الموضع الضّيّق. فيضغطُهُ و يُسمَعُ له صوتٌ. ٢٠

و قد ذكر المصنّفُ فى بعض كتبه: أنّه قد شُوهِدَ، عند الكبّ، الحُبابُ الدّالُّ علىٰ خروج الهواء، و ذكر أيضاً: أنّه جرّب رشحَ بعض الأدهان من الزّجاج.

فلایمتنعُ مثلُ ذلک فی الهواء الذّی هو ألطفُ من الدّهن.

وَ لایُمکِنُنا أن نَحکُمَ بِأنّ الماصَّ لایُعطِی مِن الهَواء بِقَدر ما یَأخُذُ حَتیّ یَلزَمَ التّخَلخُلُ بعَدَ المَصّ، و علیٰ هٰذا فلایدلُّ الحجّةُ علی التّخلخل أیضاً، کما لم‌یدلّ علی التّکاثف.

۵ **وَ مِثلُ هٰذه الأشیاءِ**، و هی عدمُ خروج الهواء عند دخول الماء و عدم إعطاء الماصّ من الهواء بقدر ما یأخذ، **یَعسُرُ علینا ضَبطُهُ بِالمَشاهَدَةِ**.

فلایمکنُ للمشّائین أن یُثبتوا مذهبَهُم فی مسألة القارورة بمُشاهدتهم خروجَ الهواء بالمصّ و عدمَ خروجه بالکبّ فی القارورة. فإنّ ذلک یعسر علیهم. و لایُفیدهُم مُشاهدةُ دخول (۱۰۶) الهواء بالنّفخ فی القِربة المجتمعة الأجزاء و ۱۰ خروجه عنها بالمصّ. إذ لایلزمُ، من صحّة وقوع شیء عند عدم مانع، صحّةُ وقوعه عند لزوم مُحال أو أمر مانع، لأنّ أجزاء القِربة تتباعدُ بالنّفخ فیدخلها الهَواءُ، و تتقاربُ بالمصّ فیخرجُ منها الهواء، بخلاف أجزاء القارورة، إذ لایمکنُ أن یتّسع باطنُ القارورة بالنّفخ أو یضیقَ بالمَصّ.

و إذا کان کذلک فربّما منع من نفوذ ما ینفذُ فی غیر القارورة أو من خروج ما ۱۵ یَخرجُ من غیرها، فینفخُ، و لایدخلُها الهواء، لامتناع الاتّساع أو المصّ، و لایخرج، لضرورة عدم الخلأ.

وَ نَحدُسُ: أنّهُ لو کانَ التَّخَلخُلُ مُتَصَوّراً، کما یَقُولونَ، بِزیادةِ المِقدار، لابانضمام شیء إلیه، **لزمَ مِنهُ تَداخُلُ الأجسام، فَإنّ المَقادیر إذا ازدادَت وَ العالَمُ قبلَهُ**، قبل ازدیاد المقادیر، و فی نسخة «قبلها»، أی: قبل المقادیر الزّائدة، **کُلُّهُ مَلأٌ، وَ لایَلزَمُ مِن زیادةِ** ۲۰ **مِقدار أجسام نُقصانُ مِقدار أجسام أُخریٰ مُبایِنَة عَنها مِن غَیر سَبَبٍ یُوجِبُ التّکاثفَ، فَیَلزَمُ التّداخُلُ بِالضَّرورةِ**.

وَ هٰذا عِندَ الطّوفاناتِ العَظیمةِ المائیّةِ أظهَرُ، لإنّه إذا ازداد مقدارُ عنصر الماء من غیر انضمام شیء إلیه من خارج، و لم‌تُنقَص مقادیرُ غیره من العناصر و المُرکبّات، لزم التّداخُلُ بالضّرورة.

فإن قيل: إنّما يلزمُ التّداخُلُ لو لمْ تَنقَص مقاديرُ بعض الأجسام عند ازدياد مقادير بعضها بحيث يتساوىٰ الزّيادة و النّقصان.

قُلنا: النّقصانُ بسبب التّكاثُف باطل، لبطلان التّكاثف، بل الهيولىٰ الّتی بُنِیَ التّكاثفُ عليها. و النّقصانُ بسبب اندماج الأجزاء لايُعادِلُ الزّيادةَ فی الطّوفانات العظيمة المائيّة علىٰ ما يشهد به الفطرةُ الصّحيحةُ. و فيه نظرٌ بَعدُ. ٥

ثُمَّ القُمقُمَةُ الصَّيّاحَةُ الّتی عَلَيها اِعتِمادُهُم، فی إثبات التّخلخل الحقيقیّ، **إذا فُرِضَت مُمتَلِيَةً، أ يَزيدُ المِقدارُ فيها ثمّ تَنشَقّ؟ أو تَنشَقّ ثُمّ يَزيدُ المِقدارُ؟ فَإن كانَ تَنشَقّ القُمقُمةُ ثُمّ يَزيدُ المِقدارُ، فَالشّقُّ لَيسَ لِلتَخلخُل، كَما عَلّلوهُ بِهِ.** و إذ ذاک فلايتمُّ الاستِدلالُ بها على التّخلخل الحقيقیّ. **وَ كذا إن كانا**، أی: ازدياد المقدار و الشّقّ، **معاً، فَإنّ الشّقّ يكونُ سَببُهُ شَيئاً آخَرَ مُتقدّماً عَلَيهِ**، لا التّخلخُل الحقيقیّ، علىٰ ما يزعمون، أعنی ازدياد المقدار الّذی فرض معه. ١٠

و إن زادَ المِقدارُ أوّلاً، اجتمع زيادة المقدار مع صحّة القمقمة، **فَيلزَمُ مِنهُ التّداخُلُ**

فإن قيل: لانُسَلِّمُ أنّه لو تقدّم زيادة المقدار على الشّق لزم التّداخُلُ، و إنّما يلزمُ ذلک إن لو كان تقدّمُها عليه بالزّمان. أمّا إذا كان تقدّمُها عليه بالّذات، و هُما معاً بالزّمان، فلانَسَلِّمُ لزومَهُ. و إليه أشارَ بقوله: ١٥

فَإن قيل: إنّهُ يَتَقَدَّمُ عَلَىٰ الشّق زِيادةُ المِقدار بِالذّاتِ.

لايقال: لو تقدّمت عليه بالذّات لزم إمكانُ التّداخُل، إذ الشّقُّ يجبُ بعدَها، لأنّ وجوبَ المعلول بعد وجوب العلّة، فيمكنُ معها، و كُلُّ ما هو ممكنُ الكون فهو مُمكنُ الّلاكون، لكن إمكانُ لاكون الشّقّ مع الزّيادة هو إمكانُ التّداخُل معها، فيكون التّداخُلُ ممكناً بحال مّا، و قيل: إنّه مُمتنعٌ لذاته. ٢٠

لأنّا نقولُ: لانُسلّمُ لزومَ إمكانِ التّداخُل. و ذلک لأنّ الممتنعَ لذاته لايمكنُ لغيره. و أمّا الممكنُ لذاته فقد يجبُ و يمتنعُ لغيره. و هيهُنا وجوب الّشقّ و عدمه مع زيادة المقدار و إن كانا مُمكنين لذاتيهما، لكنّهما ليسا بمُمكنين معها، لأنّ الشّقَّ واجبٌ بالغير و هو زيادةُ المقدار، و عدمُهُ مُمتنعٌ بالغير و هو امتناعُ التّداخُل. و إذا

امتنع عدمُ الشّقّ مع الزّیادة لم‌یَکن معها، و علیٰ هذا لایلزمُ إمکانُ التّداخُل. لابتناء لزوم إمکانهِ علیٰ ثبوت إمکان عدم الشّقّ مع الزّیادة و لم‌یثبت.

قولُه «کُلُّ ما هو ممکنُ الکونُ ممکنُ اللّاکون» مُسَلمٌ إن أُرید به ممکنُ الکون فی نفس الأمر، و ممنوعٌ إن أُرید به ممکنُ الکون مع شیء، لأنّ المعلول ممکنُ الکون مع العلّة و لیس مُمکنَ اللّاکون معها. ۵

ثمّ الشّقُّ مع زیادة المقدار مُمکنُ الکون و اللّاکون لذاته و إن لم‌یکن معلولاً لها. فلو صحَت الحُجّةُ لزم إمکانُ التّداخُل مُطلقاً، و هو مُحال. بل یُقالُ:

فَکذا نَقُولُ: فی مَیل الأجزاء، أجزاء ما فی القُمقُمة، **إلی التّفریقِ**، أی: الشّقّ. و هو أنّ میلَها یتقدّمُ (۱۰۷) علی الشّقّ بالذّات. و إذا کان کذلک،

فَلایَلزَمُ ما قالُوا. و هو أنّ میلَ أجزاء ما فی القُمقُمة إلی افتراقها و تفریق القمقمة إن کان بعد تفریقها أو مَعَهُ، فلایکون تفریقُها بالمیل، علیٰ ما زعمتم؛ و إن کان قبله یلزم الخلأ، لتفرّق أجزاء ما فیها من الوسط إلی الجوانب و عدم ما یخلفُها فی الوسط. لأنّ الخلأ إنّما کان یلزمُ لو کان تقدّمُ میل الأجزاء علی التّفرّق و التّفریق بالزّمان. أمّا إذا کان بالذّات علیٰ ما قُلنا، فکلاّ. ۱۰

ثمّ المیلُ ممّا یحدثُ دفعةً، فیجوز تقدّمُه علی الشّقّ بالذّات. بخلاف زیادة المقدار بالتّخلخُل عند المشّائین، لحصولها قلیلاً قلیلاً. لو قوعها بالحرکة القابلة للقسمة الغیر المتناهیة، فلاتحصل الزّیادة المُوجبة للشقّ إلاّ بعد زیادات غیر متناهیة، فیسبق التّداخُلُ الشّقَّ علیٰ قاعدتکم، و هو مُحالٌ. ۱۵

و إن رجعتُم عن مذهبکم و قُلتُم: إنّ المقدار الأکبر لایحصُلُ شیئاً فشیئاً. بل یبطلُ الأوّل دفعةً و یحصل الثّانی کذلک، فحُصُول الأکبر فی مادّة الأصغر إن کان دونَ انبساطها بالحرکة لیُطابقها المقدار الأکبر، و هی لاتقعُ فی آنٍ لاینقسمُ. بل فی زمان ینقسم، فلابدَّ و أن یکون قبل الزّیادة المُوجِبَة للشقّ زیادات غیرمُتناهیة، و ذلک یُوجِبُ التّداخُل. کما تقدّم. ۲۰

فَإذن لَیسَ التّخَلخُلُ إلاّ بِتَفریق أجزاء لِلحَرارَة و تَخلخُل جِسم لَطیفٍ، کالهَواء، حَتیٰ

إذا مالَت الأجزاءُ إلى الافتِراق وَ مَنَعَها مانعٌ، دفَعَتهُ، أى: الأجزاء المائلة إلى التّفريق مانِعَها عنه، **إن كان لها قوّة**، علىٰ دفعه. **وَ يُحَسُّ هٰذا التّبديدُ فى المُتَخلخِلاتِ، كالماء وَ غَيره مِن المائعات اذا تَسَخّنت. وَلَو ضَمَمنا أجزاءها لاَنضمّت وَ رَجعت إلىٰ المقدار الأوّل.**

فَتَقرّر مِن هٰذا، أنّ الجِسمَ هُوَ المقدارُ، وَ مَقاديرُ العالَم لاتَزدادُ و لاتُنقَصُ أصلاً، وَ أن لَيسَ لِلخَردلةِ مادّةٌ لها استِعدادُ أن تَقبَلَ مَقاديرَ العالَم كُلِّهِ، كما التَزمَ بِهِ المَشّاؤونَ، وَ هٰذا، أى: كون الجسم هو المقدار و مايتبعُ هٰذا الرّأى ممّا ذكره، **رَأىُ الأقدَمِينَ**، و الأوّلين، **مِن الحُكماء، لا** الآخرين منهم، كأرسطو و شيعته من المشّائين.

وَ ما يُقالُ، فى بيان أنّ المقدار زائد على الجسميّة لانفسها، و هو: «**إنّ الجِسمَ يُحمَلُ عليه أنّه مُمتَدٌّ وَ مُتَقدّرٌ، فَيَكونُ**، الامتدادُ و المقدارُ، **زائداً عَلَيهِ**»، لأنّ الشّىء لايُحمَلُ علىٰ نفسهِ، **لَيسَ بكَلام مُستَقيم.**

فَإنّا إذا قُلنا: إنّ الجِسمَ مُتَقدِّرٌ، لايَلزَمُ أن يَكونَ المِقدارُ زائداً عَلَيهِ، لِأنّ هٰذه إطلاعات عرفيّة، وَ الحَقائقُ، أى: حقائق الموجودات و المسائل العلميّة و الحكميّة، **لاتُبتَنىٰ على الإطلاقاتِ،** العرفيّة، كما ابتنى هيهنا أنّ حقيقة الجسم غير المقدار على الإطلاق العُرفىّ، و هو أنّ الجسم مُتقدِّرٌ، **لِما يَجرى فيها مِنَ التَّجَوُّزات، فُرَبَما يَأخذُ الإنسانُ فى ذِهنهِ شَيئيّةً مَعَ مِقدار، فَيَقُولُ: الجِسمُ شَىءُ لَهُ مِقدارٌ فَإذا رَجَعَ إلى الحَقيقةِ لَم يَجِد الشَّىء إلاّ نَفسَ المِقدار**، لِأنّ الشّيئيّةَ ليست زائدةً على المقدار، بل نفسه.

وَ إذا أُطلِقَ فى العُرف، مِثلُ قولِهم «بُعدٌ بعيدٌ»، لايَدُلُّ عَلىٰ أنّ البُعديّةَ، و فى نسخة: «البعيديّة»، **فى البُعدِ شَىء زائدٌ عَلَيهِ، بَل هُوَ تَجوُّزٌ، كما يُقالُ: «جسمٌ جسيمٌ»**، إذ لايدلّ علىٰ أنّ الجسميّة أو الجسيميّة زائدة على الجسم. **وَ يَجوزُ أن يُقالَ: «إنّ الجسمَ مُمتدّ»، بِمعنىٰ أنّ له إمتداداً خاصّاً فى جَهَةٍ مَتَعَينّةٍ، فَيَرجِعُ حاصِلُهُ**، حاصل هٰذا الإطلاق، **إلىٰ أنّ المِقدارَ ذاهِبٌ فى جِهاتٍ مُختلفِة أو جَهَةٍ مُتعيّنة وَ إلى نَحو ذلكَ.** من التّأويلات الصّحيحة. و قد عرفتَ أنّ الممتدّ بهٰذا المعنى زائد عليه، و هو صحيح لا إشكال فيه.

فَهٰذهِ المُغالَطاتُ، أی: الأغلاطُ، من كون الجسم مُركباً من الهيولىٰ و الصُورة، و ما يتبعهُ من المفاسد أو القياسات الفاسدة المُنتجة، لما ذكرنا من الأغلاط، **لَزِمَتهُم: مِن أخذِ الاتّصالِ، بِمَعنى الامتِدادِ**، كما تقدّم من قوله: «و استعمال الاتّصال، بإزاء المقدار يُوجِبُ الغلطَ»، **وَ مِن بَعض التَّجَوزُّاتِ**، و هی الإطلاقات العرفيّة الّتی (١٠٨)

٥ كنّافيها، **و مِن ظَنّهم**، ظنّ المشّائين، **أنّ الاِمتيازَ بِالكمال وَ النَّقص، كما بَينَ الخـطّ الطّويل وَ القصير، بشَىء زائد عَلَى المِقدار. وَ ذٰلِکَ غَيرُ مُستقيم.**

لما سبق، من أنّ الامتياز بينهما بنفس المقدار. هٰذا إن كان لفظُ «ذلک» إشارةً إلى الأخير، و إن كان إشارةً إليه و إلى الأوّلين أيضاً. فعدمُ الاستقامة فی الأخير لما قلنا، و فی الثّانی، لأنّ الحقائق لاتبتنی على الإطلاقات، و فی الأوّل لأنّ الاتّصال بمعنى

١٠ الامتداد يقبلُ الانفصالَ، علىٰ ما سبق مشروحاً.

حكومةٌ (٤)

فی أنّ هيولى العالم العنصریّ، بل العام الجسمانیّ، هو الجسمُ البسيط الذّی هو المقدارُ القائم بنفسه

١٥ علىٰ ما ذهب إليه الأقدمون، لا ما ذهب إليه المتأخّرون. و هو أنّـها مـوجودة فحسبُ، تقبل الصُوَر و المقادير، و ليس له تخصُصٌ فی نفسه إلاّ بالصُوَر، لأنّه إذا حقّق حالهُ لم يكن شيئاً موجوداً. و حاصلُ ما ذكر: أنّ كونه موجوداً أمرٌ اعتباریّ، و كونه جوهراً عبارةٌ عن سلب الموضوع. و هو عدمیّ. و ليس وراء ذلک تخصُّصٌ، لا فی الخارج و لا فی العقل. و إليه الإشارة بقوله:

٢٠ **فَإذا تَبَيَّن لکَ مِن الفَصل السّابِق أنّ الجِسمَ**، الطّبيعیّ، **لَـيسَ إلاّ المِـقدار القـائم بِنَفسِهِ، فَليسَ شیءٌ فی العالَم هُو مَوجودٌ فَحَسبُ، يَقبَلُ المقاديرَ وَ الصُّوَرَ**، الجسميّة و النّوعيّة، **وَ هُوَ الذّی سَمَّوهُ**، أی المشّاؤون، **الهَيولىٰ**، الأُولىٰ البسيطة الّتی يـزعمون أنّها أحد جُزئی الجسم، و الآخَر الصُوَرة الجِسميّة، **وَ لَيسَ فی نَفسِه شَيئاً مُتَخَصّصاً عِندَهُم، بَل تخَصّصُهُ بِالصُّوَر**، الجِسميّة و النّوعية الجـوهريتّينِ عـندهم. و قـالوا:

الصُورَة هى فعل الفاعل فى الهيولىٰ، و مثّلوها بالكتابة الّتى هى فعل الكاتب فى الكاغذ الذّى هو كالهيولىٰ.

فَحاصِلُهُ، فحاصل ما سموّه الهيولى، **يَرجِعُ إلىٰ أنّهُ مَوجودٌ مّا، وَ جَوهريّتُه سَلبُ المَوضُوع عَنهُ**. و هو ليس بأمر وجوديّ. قال فى المطارحات: «و إذا لم‌يبق من رسم الهيولىٰ إلاّ الوجود، كانت ماهيّتُها نفس الوجود بل واجبة الوجود، لأنّكم قلتُم: أن ليس فى الموجودات ما وجودهُ عينُ ماهيّته، إلاّ واجبَ الوجود».

وَ قُولُنا: «موجودٌ مّا» أمرٌ ذهنيٌّ، كما سَبَقَ، من أنه لاصُورَة فى الأعيان، و ما كان كذلک لايوجدُ إلاّ فى الذّهن، فالهيولى لاتوجد إلاّ فيه، **فَما سَمَّوهُ هَيُولىٰ، لَيسَ بِشَىء**، أى موجود فى الخارج، بل هو أمر عدميّ اعتباريّ، لاحُصُولَ له فى الوجود و لاصُورةَ فى الأعيان. و لايخفىٰ أنّه إذا فسرّ الهيولىٰ بما فسرّ به المشّاؤون، من أنّها جوهرٌ من شأنه أن يكونَ بالقُوة دونَ ما يحلُّ فيه، لم‌ينتظم القياسُ الدّالّ علىٰ أنّه واجبُ الوجود.

وَ عَلى القاعِدة الّتى قَرّرناها، من رأى الأقدمين، **هٰذا المقدارُ ــ الذّى هُوَ الجِسمُ ــ جَوهَريتُّهُ اعتِبارٌ عَقلىٌّ. فَإذا أُضيف**، أى: قِيسَ، و لذلک عدّاه بالباء، فإنّ انتقال الصّلة للتّضمين، و قال: **بِالنِّسبَةِ إلى الهَيئآتِ المُتَبدّلةِ عَلَيهِ**، أى: الأعراض، **وَ إلى الأنواع**، الجوهريّة، **الحاصِلَةِ مِنهُ**، من الجسم، **أو مِنها** أى: من الهيئاَت، علىٰ ما فى أكثر النّسخ. **المركّبة**، من الهيئاَت و من مَحَلّها، و هو المقدارُ الذّى هو الجِسمُ، لاستحالة وجود الهيئاَت بدون محلّ تقومُ به، و هو تجويزُ تركّب نوع طبيعىّ من جوهر و عرض، بل الجسمُ عنده كذلک، على ما قال فى التّلويحات.

فالمقدارُ داخلٌ فى الجسم، و هو عرضٌ، و للجسم جزءٌ ثابتٌ جوهرىٌّ هو الهيولىٰ. و آخرُ عرضىٌّ متجدّدٌ بتجددّ أعدادِ الأجسام مع بقاء الحقائق النّوعيّة. فليس الجسمُ محضَ الجوهر.

و قد يُظَنُّ، فى ظاهر الأمر، أنّ بَينَ كلاميه تَناقُضاً، لحكمِه ببساطِة الجسم و جوهريّة المقدار هيهُنا، و حكمِهِ ثمةً بتركُّبِ الجسم و عرضيّةِ المقدار.

و لا مُناقَضَةَ فی الحقیقة. و توهّمُها إنّما هو من اشتراک اللّفظ، لأنّ ذلک الجسم و المقدار غیرُ هذا الجسم و المقدار، لما سبق أنّ فی الشّمعة مقدارین: ثابتٍ هو جوهرٌ لایزیدُ و لاینقصُ بتبدُّل الأشکال و هو مقدار المجموع، و مُتغیّرٍ هو مقادیر الجوانب، و هو عرضٌ فی المقدار الذّی هو جوهر. و مجموعُهما هو الجسمُ، علی اصطلاح التّلویحات، و الجوهر هو الهیولیٰ؛ و علیٰ مصطلح (۱۰۹) هٰذا الکتاب: الجسمُ هو المقدارُ البسیطِ الجوهریّ الثّابت. و هو الذّی بالنّسبة إلی المذکورات، **یُسَمّیٰ هَیُولیٰ لها**، لتلک الهَیئات و الأنواع المرکبّة، و قد یُسمیٰ بالنّسبة إلی الحالّ «مَحَلّاً»، و بالنّسبة إلی الأنواع المُتحصّلة منه «هیولیٰ»، **لاغَیرُ**، أی: لیس غیر ما ذکرنا شیئاً آخَرَ هو الهیولیٰ، بل الهیولیٰ هو الجسم بهٰذا الاعتبار، **وَ هُوَ جِسمٌ فَحَسبُ**، أی: بحَسَب ذاته، و هیولیٰ باعتبار غیره. فالهیولیٰ و الجسم: شیء واحدٌ بالذّات مختلفٌ بالاعتبار: [أمّا الأوّلُ، فلکون کُلٍّ منهما غیر مُتّصل و مُنفصل بحَسَب الذّات و قابل للاتصال و الانفصال و الصُّوَر و الهیئآت، و أمّا الثانی، فلأنّ الجسمَ هو ثابتٌ بالفعل و الهیولیٰ بالقُوّة.]

حکومةٌ أُخریٰ (۵)

فی فصل خصومات بینَ الأوائل و الأواخر من الحکماء

و شرع أوّلاً فی ما یتعلّقُ بمباحث الهیولیٰ و الصُّورة، لمناسبتها لما قبله، ثمّ بمباحث الصُّور النّوعیّة إلیٰ غیر ذلک فقال:

وَ هٰؤلاء المشّاؤون، **بَیَنُّوا**، بعدَ احتجاجهم علیٰ ترکُّب الجسم من الهیولی البسیطة و الصُّوَر الجسمیّة و النّوعیّة، علیٰ ما ذکرنا لهُم و علیهم، **أنّ الذّی وَضَعُوه مَوجُوداً وَ سَمَّوهُ «هَیُولیٰ»، لایُتَصَوَّرُ وُجُودُهُ دُونَ الصُّوَر، و لا الصُّورُ، دونَهُ**، بما سنذکره إن شاء الله.

ثُمّ رُبما حَکَمُوا بِأنّ للصُّورةِ مَدخَلاً فی وُجُود الهَیولیٰ، لکونها علّةً مّالها. **وَ کثیراً مّا یَقُولُونَ**، أی یبنون الکلام، **فی کونَ الصُّورَ عِلّةً مّا لِلهَیولیٰ**، علیٰ عدم، لأنّ انتقال

الصِّلة للتّضمين. و فی بعض النّسخ: «**بناءً عَلىٰ عَدَم تَصوُّر خُلُوّها عَنها**»، و فی بعض النّسخ: «و كثيراً مّا يعوّلون فی كون الصُّورة علّةً مّا للهيولىٰ، علىٰ تصوُّر خُلوّها عنها». و هذا هو الأصحُّ. و الظّاهرُ: أنّ «يقولون» مصحّف عن: «يعوّلون».

وَ ذٰلِکَ، الاستدلالُ، **لَيس بمتين**، إذ امتناعُ خُلوّ الهيولىٰ عنها لايدلُّ على تقوُّم وجودها بها، **فَإنّه يَجُوزُ أن يَكونَ لِلشىء لازِمٌ لايكونُ**، ذلک الشّىء، **دُونَهُ**. دونَ ذلک اللّازم، لكونه من الأعراض اللّازمة لموضوعاتها، كالزَّوايا الثّلاث للمثلّث، و الزّوجيّة للأربعة. **وَ لايَلزَمُ أن يكونَ ذٰلِکَ**، الّلازم، **عَلّةً**، للشىء الذّى هو موضوعه و ملزومه، لأنّ العرضىّ اللّازم للّشىء معلوله لاحتياجه إليه، لاعلّته، و إلّاكانت الزّوايا علّةً للمُثلّث مُقوّمةً لوجوده. و بطلانه ظاهر، لأنّها لازمة لماهيّةٍ مُتأخّرة عنها.

ثُمَّ مِنهُم، من المشّائين، **مَن يُبيّنُ أنّ الهَيُولىٰ لايُتَصَوَّرُ وجودُها دَونَ الصُّورة، لِأنّها حِينئذ إمّا أن تكونَ مُنقسِمةً، فَيلزُم جُسميُّتها**، لما قال فی المطارحات: من أنّها إذا انقسمت تستدعى مقداراً. و نحن نقولُ: لكنّ المقدار لايخلو عن الجسميّة، لأنّه إمّا نفسُها، يعنى: علىٰ مذهبه، أو ملزومُها، يعنى: علىٰ مذهب غيره. و إذا استلزمت الهيولى الجسميّة، **فَلا تكونُ مُجَرّدةً**، عن الصُّورَة، و المفروضُ خلافه، **أو غَيرَ مُنقَسِمَةٍ، فَيكونُ ذٰلِک**، أى: عدم الانقسام، **لِذاتِها**، لاستحالة أن يكون لغيرها، و هو الصُّورَة و توابعها، لتجرُّدها عنها فرضاً، **فَيَستَحِيلُ عَلَيها ذٰلِکَ الانقِسامُ**، لأنّ ما بالذّات لايزولُ، لكنّها تنقسمُ.

و هٰذا غَيرُ مُستَقيم، فَإنّها إذا كانَت غَيرَ مُنقَسِمَة، فَلايَلزَمُ أن يَستَحيلَ عَلَيها ذٰلِکَ، الانقسام، **وَ يكونُ ذٰلِکَ**، استحالة الانقسام عليها، **لِذاتِها، بَل يَستَحيلُ فَرضُهُ**، فرضُ الانقسام، **فيها، لِأجل انتفاء شَرط القِسمَةِ، وَ هُو المِقدارُ**، فإنّ الشّىء قديمتنعُ، لانتفاء شرطه الذّى هو جزء علّته التّامّة، كما يمتنعُ فرضُ الزّاوية فی السّطح دون الخطّ، لكونه من شرائط حصولها.

وَ مِن جُملَةِ حُجَجِهِم، على استحالة تجرُّد الهيولىٰ عن الصُّورة، **أنّ الهَيولىٰ إن فُرِضَت مُجَرَدّةً، ثُمّ حَصَلَ فَيها الصُّورَةُ، إمّا أن تَحصُلَ فی جَميع الأمكِنَةِ**، أى: الأحياز،

أو لا فى مَكانٍ، أى: حيّز. **وَ هُما ظاهِرا البُطلانِ**، لاستلزام الأوّلِ كونَ جسم واحد فى جميع الأحياز، وَ الثّانى كونَهُ لا فى حيّز، لا «لا فى مكان»، فإنّ الجسم قد يخلو عن المكان، دونَ الحيّز، كالمُحَدّد.

[و هٰذا إنّما يصحُّ عند من يُفرّق بينَ الحيّز و المكان. و مَن يجعلهما واحداً يلزمْ ۵ بلزوم كون الجسم غير ذى وضع، أو ذى وضع بدُون الصُّورة، و هما مُحالان.]

أو فى مَكانٍ مُخَصّص، وَ لامُخَصّص، للهيولىٰ بمكان، **عَلَى التَّفصيل المِشهور فى الكُتُب**. و هو أنّ المُخَصّصَ إمّا ذاتُها. و يلزمُ منه التّرجيحُ من غير مُرجّح، لتساوى نسبتِها من حيثُ هى إلىٰ جميع الأحياز، لأنّ ما ليس له فى نفسهِ وَضعٌ مُعيّنٌ و لامظهرٌ كذلک، فنسبتهُ إلىٰ جميع الأوضاع و المظاهر المُعينّة على السّواء، حتىٰ لو ۱۰ حصلت علىٰ صُورة نوع لايمكنُ تخصّصُها من جميع أجزاء مكان ذلک النّوع بجُزء، لكونه ترجيحاً من غير مُرجّح.

و هٰذا بِخلاف الهواء الذّى يصير ماءً و ينحدرُ علىٰ خط مُستقيم علىٰ زاويا قائمة، لأنّ الطّبيعةَ إنّما تُحرّکُ علىٰ أقرب (۱۱۰) الطُّرُق، و هو المستقيمُ. فيتعيّنُ لمكانه الأوّل محلّ انحداره، و ما اقتضىٰ سَبَبٌ آخَرُ اتّفاقىٌ، كريح عدلت به فى ۱۵ انحداره عن الحيّز المُحاذى إلىٰ غيره، على أنّ الكلامَ يعودُ إلىٰ اختصاص الهيولىٰ بتلک الصُّورة النّوعيّة، لتساوى نسبتها إلىٰ جميع الصُّور النّوعيّة.

أو أمرٌ آخَرُ غَيرُها: إمّا من الأُمور الدّائمة، و قد بُرهِنَ أنّه لايؤثّر تأثيراً حادثاً إلاّ لاستعداد القابل، و لا استعداد، لعدم مُقارنة الصُّورة؛ أو من الأُمور الحادثه، كالحركات السّماويّة و الأُمور الأرضيّة. و هى إنّما تُؤثّرُ فيما له وضعٌ مُعيّن أو تعلُّقٌ ۲۰ بذى وضع كذلک، كالنّفس. و لو لا عَلاقتُها مع البدن لما تأثّرت بالأُمور السّماويّة و أسبابِ الحوادث. و الهَيولىٰ إذا كانت مُجرّدةً عن مناسبات الأوضاع الفلكيّة. لايُخصّصُها حادثٌ من الأُمور الطّبيعيّة و الفلكيّة بشىء إلاّ بعد حصُولها فى عالَم الأجرام و تعيُّن مظهرها، و الكلامُ فى مُوجِبِ المظهر و سَببه.

و الحاصل: أنّ الهيولىٰ لو تجرّدت عن الصُّورة ثُمّ اقترنت بها لزم المُحالُ. و هو

التّرجيحُ من غير مُرَجّح، أو حصولُها فی جميع الأحياز، أو لا فی حيّز. و بُطلان التّالی يدلُّ علیٰ فساد المُقدّم، و هو أنّه لايجوز اقترانُ الصُّورة بالهيولیٰ المُجرّدة.

و منهُ يُعلمُ أنّهُ مُغالطةٌ من باب وضع ما ليس بعلّةٍ علّةً. لأنّ الدّعویٰ هی أنّ الهيولیٰ لاتتجرّدُ عن الصُّورة. و الدّليل هو أنّها لوتجرّدت و لبست الصُّورَةَ استلزمت المُحالَ. و إليه الإشارةُ بقوله: ۵

وَ لِقائل أن يَقولَ: لهُم امتِناعُها فی مُكان خاصّ لِعَدم المُخَصص، لا لِاستِحالةِ التّجَرُّد. وَ غايةُ مايلزمُ من هٰذه الحُجّة أنّ العالمَ إذا حَصَلَ وَ بَقَيَت هَيُولیٰ مُجَرّدَة، لايمكِنُ عَليها بَعدَ ذلک لَبسُ الصُّورة، لِعَدم المُخَصّص بِمكانٍ. وَ استِحالةُ الشّیء، و هو حصول الهيولی المُجرّدة فی الخارج، **لِغَيرِهِ**، و هو عدمُ المُخصّص علیٰ تقدير لبس الصُورة، **لاتَدُلُّ على استِحالَتِهِ فی نَفسِهِ. وَ هذِهِ**، الزّلّةُ أو الهفوة، أو الغلطةُ، **وَ أمثالُها، لَزِمَت مِن إهمالِ الاعتِبارات اللّاحِقة بِالشّیء لِذاتِه وَ لِغَيرِهِ.** ۱۰

و لقائل أن يقول: إذا سلّمت دلالةُ الحُجّة علیٰ أنّ الهيولی المُجرّدة لايجوزُ اقترانُها بالصورة، انعكس بالنّقيض إلیٰ أنّ المُقترنة بالصُّورة لايجوزُ خُلوُّها عنها، و هيولی الأجسام هی المُقترنة بالصُّوره، فيستحيلُ تجرُّدُها عَن الصُّورة الجِسميّة، و هو المطلوبُ. ۱۵

فإن قيل: المطلوبُ بيانُ أنّ الهيولیٰ لايجوزُ وجودُها بدون الصُورة، لابيانُ أنّ المقترنةَ بها لايجوزُ تجرُّدُها عنها. و الحُجّةُ بعد تّسليم ما فيها تدلُّ على الثّانی، لا الأوّل. و علیٰ هٰذا يجوزُ أن يوجد البعضُ دائماً دونَ مُقارنة صُورة.

قُلنا: إذا اقترن ببعض الهيوليات صُورةٌ جسميّةٌ دونَ البعض، مع أنّ طبيعة الهيولويّة واحدة مشتركة بينَ الهيوليات، كان فی الهيولیٰ تكثُّرٌ و انقسامٌ دونَ الصُوَر، و إلاّ لما اختصّ بعضُها بحُلول الصُّورة فيه دونَ البعض، و هو مُحالٌ، لاستلزامه التّرجيحَ من غير مرجّح، علی ما سبق تقريرهُ. ۲۰

وَ يَقرُبُ مِمّا سَبَقَ مِن حُجّتِهم، و هی قولهم: «لو تجرّدت الهيولی عن الصُّورة فإمّا أن تكونَ منقسمةً أو غَير مُنقسمة: إلیٰ آخره». **قَولُهُم ــ فی إثبات أنّ الهَيُولیٰ**

لايُمكِنُ تَجرُّدُها عَن الصُّورَةِ ــ إنّها [إن] تجرّدت إمّا أن تكونَ واحدةً أو كثيرةً، إذ لاخروجَ لموجود عنهما، و هما باطلان. لأنّها إن كانت كثيرةً، **فَالكَثرَةُ تَستَدعى مُميّزاً. وَ ذلِكَ بِالصُّورَةِ**، و توابعها، كالمقدار و نحوه. و التّقديرُ تجرّدُها عنها، هٰذا خُلفٌ؛ و إن كانت واحدةً، و إليه الإشارةُ بقوله: **وَ الوَحدَةُ إن اتّصَفَت بِها الهَيولىٰ، يَكونُ اقتِضاءً**، أى: يكونُ اقتضاؤها لها، **لذاتها، وَ لا يُمكِنُ عَلَيها التّكثُّر أصلاً.** لأنّ ما بالذّات لايزولُ، لكنّها تتكثّر بالصُّوَر و الانفصالات، فلا تكونُ واحدةً عند تجرُّدها.

و إنّما قال: «وَ يَقرُبُ ممّا سَبَقَ»، لأنّ مبنى الحُجّة الأُولىٰ كان على القسمة و عدمها، و مبنىٰ هٰذه علىٰ لازمهما، و هى الكثرةُ اللّازمةُ للقسمة و الوحدةُ اللّازمةُ لعدمها (۱۱۱). و لهذا قال:

فَإنّ لِقائل أن يَقُولَ: إنّ الوَحدَةَ صِفةٌ عَقليّةٌ تلزَمُ مِن ضَرورةِ عَدَم انقِسامِها، انقسام الهيولىٰ. **وَ استِحالَةَ انقِسامِها إنّما هِىَ لِانتفاء شَرطِ القِسمَةِ، وَ هُو المِقدارُ، كما سَبَقَ**، فى جواب الحُجّة الأُولىٰ، من أنّ الشّىء قد يمتنعُ لانتفاء شرطه. و علىٰ هٰذا لايكون اتّصافُ الهيولىٰ بالوحدة لذاتها، ليمتنعَ عليها التّكثُّر، بل لغيرها، و هو استحالةُ انقسامها، لانتفاء شَرط القسمة.

وَ لَمّا بيّنا أن لَيسَ الجِسمُ إلاّ المِقدارَ فَحَسبُ، استَغنَينا عَن البَحث فى الهَيولىٰ، لأنّه إنّما يُحتاجُ إليه لَو سُلِّمَ أنّ الجِسمَ غَيرُ المقدار، عَلىٰ ما ذَهَبَ إليه المشّاؤون. **إلاّ أنّ الغَرَضَ فى إيراد هٰذه الحُجَج بَيانُ ما فيها مِنَ السَّهوِ.**

ثُمَّ، أى: بعد فراغ المشّائين من إثبات الصُّورة الجسميّة، **أثبَتُوا صُوَراً أُخرىٰ**، غير الجِرميّة، و تُسمىٰ بالصُّورَ النّوعيّة و الطّبيعيّة، **فَقالُوا**، فى إثباتها الهيولىٰ لايكفيها فى وجودها مُجرّد الصُّورة الجِسميّة، فإنّ الجِسم المُطلق لايتصوّرُ وجوده، كما لايتصوّرُ وجودُ الهيولىٰ المِجرّدة

إذ لو كان للجسم المُطلق وجود، **وَ الجِسمُ لايَخلُو عَن كونِه مُمتَنِعاً عَلَيهِ القِسمَةُ** أى: الانفصال، كالأفلاک، **أو مُمكِناً. مَعَ أنّهُ يَقبَلُ ذلِکَ وَ التَّشَكُّلَ وَ تَركَهُ بِسُهُولةٍ،**

كالماء و الهواء، **أو يَقبَلُ هٰذه الأشياء بِصُعُوبَةٍ،** كالحَجَر و المَدَر.

فالمُطلقُ لايخلو عن أحد الثّلاثة. و أىُّ واحد اقتضاه عند تجرُّده كان اقتضاءً لذاته، لأنّه لو لم‌يقتضه لذاته: فإمّا أن لا يكونَ له مُقتَضٍ أصلاً، أو يكونَ أمراً غير ذاته. و الأوّلُ باطلٌ، لما علمتَ أنّ كُلَّ مُمكن لابُدّ لهُ من مُرَجّح. و الثّانى علىٰ قسمين، لأنّ ذلک المُغاير لذات الجسم إمّا أن يكونَ مُقارناً لهُ أولاً: فإن كان مُقارناً فذلک هو الصُّورَة النّوعيّة، و هو المطلوب، و إن لم‌يكن مُقارناً له، فيكون الأمرُ الخارجىُّ قد أفاد نفسَ الاستعداد أو عدمَهُ من غير إفادة أمر به يحصلُ ذلک، و هو بيّن البُطلان، و لو كان أحدُهما اقتضاه. لذاته، ما فارقه أصلاً و، استوىٰ فيه جميعُ الأجسام، و ليس كذلک.

فَلابُدَّ مِن صُورٍ أُخرىٰ، كالصُّوَر الفلكيّة و العُنصريّة و غيرهما، **تَقتَضِى هٰذهِ الأشياءَ، وَ يَتَخَصّصُ بِها الجِسمُ،** المُطلق، و تكون هى المُخصّصاتِ الأُولىٰ للجِسم المُطلق. [و المُقوّماتِ لحقائق الأنواع و لوجودى الهيولىٰ و الجِسم المُطلق] الذّى يدخلُ تحته أنواعُ الأجسام، لأنّهما لايوجدان إلاّ مُقارنين لها، لا لماهيّتهما، و إلاّلما أمكننا تعقُّلُ الهيولىٰ و لا الجسم المُطلق دونَ الصُّورة النّوعيّة المُقوّمة لماهيّةالنّوع، بخلاف الصُّورة الجسميّة، فإنّها مُقوّمة لماهيّة الجسم المُطلق و المنّوع، و ما بعدها ــ و هى المُخصصّاتُ الثّوانى، كقبول الانقسام بسُهولة أو عُسر و غير ذلک ــ عوارضُ للتخصّص، أى: تعرضُ بعد تقوُّم الجسم بمُخصّصه، لأنّها استعدادات محضةٌ، فالتخُّصص بها يكونُ بعد التّخصُّص بما به الاستعداد.

قيل: الكلامُ يعودُ فى مثل هٰذه المُخَصّصات إلىٰ أنّها لو اقتضاها الجسميّة لتساوت فى الكُلّ و يستثنى النّقيضُ للنقيض.

و أُجيبَ: بأنّ مُقتضا ما ليس الجِسم، لما ذكرتُ من الحُجّة، بل يُفيدها مُفيدٌ من خارج.

و أُورِدَ: أنّ قبولَ الانقسام و تركه بسُهولة و عدم ذلک يُفيدُها المُفيدُ الخارجىّ أوّلاً، فلايحتاجُ إلى الصُّور النّوعيّة.

ورُدَّ: بأنّ هٰذه الأشياء استعداداتٌ أو لا استعداداتٌ، و هى فى نفسها ليست طبائعَ مُحَصّلةً يتقوّمُ بها أنواعُ الجسم، لاستحالة أن يتقوَّم نوعٌ جوهرىّ، كالماء و السّماء، بمُجرّد استعداد لأمر آخَر، بل هى توابعُ لأُمور مُحَصلَّة يُتقوّم بها الأنواعُ الجوهريّة، إذ المُفيدُ الخارجىُّ لايُفيدُ شَيئاً هو نفسُ الاستعداد، بل يُفيدُ أمراً يتبعهُ الاستعدادُ القريبُ، إذ البعيدُ ــ و هو الإمكان المُطلق من اللّوازم ــ غيرُ مُستفاد من خارج، كما يُعطِى المادّةَ مَزاجاً تستعدُّ به لقبول نفس أو أثر نفس أو صُورة نوعيّة يتبعُها الاستعداداتُ المذكورةُ و يُعطيها حَرارةً شديدةً تستعدُّبها لقبول الصُّورة الهوائيّة أو النّاريّة. و إذا استحال كونُ هٰذه الاستعدادات المُخصصّات الأُولىٰ، فتكون الأُولىٰ جواهر.

و المُصنّفُ مَنَعَ كونَها جواهر، بجواز كونها أعراضاً. و إليه الإشارة بقوله: (۱۱۲)

وَ لِقائل أن يَقُولَ: بِأنّ هٰذهِ المُخَصِّصاتِ، الأُولىٰ الّتى زعمتُم أنّها جَواهِرُ، **كَيفيّاتٌ، أمّا فى العَناصِر، فَمِثلُ الرُّطوبة وَ اليُبوسَة و الحَرارَة وَ البُرودَة، وَ أمّا فى الأفلاك فَهيئآتٌ أُخرىٰ.**

فإن قال: إنّ الأعراضَ، أى: الكيفيّات و الهيئآت الأُخَر، **لايُمكِنُ عَلَيها تَقويمُ الجَوهَر، وَ ما ذكرناهُ مُقَوِّمُ الجَوهَر**، فلاتكونُ الأعراضُ هى المُخصّصاتِ الأُولىٰ.

أجيبَ: بِأنّ كونَ هٰذه الأُمور الّتى سَمَّيتُمُوها صُوَراً مُقَوّمَةً لِلجوهر، أى: أجيب: بأنّ كونها مُقوّمةً لهُ، **إن كانَ لِكونِ الجِسم لايَخلُو عَن بَعضِها. فَكَونُ الشَّىء غَيرَ خال عَن أمرٍ لايَدُلُّ عَلىٰ تَقَوُّمِهِ بِذلِكَ الأمرِ، إذ مِنَ اللّوازِمِ**، اى: بعضها **أعراضٌ**. و اللّوازمُ العرضيّة، كالمقدار و الوضع و الشّكل، لاتخلو عنها ملزوماتُها الّتى هى الأجسام، مع أنّها غير مُقوّمة لها، لكونها أعراضاً.

فإن قيل: إنّما كانت أعراضاً، لتبدُّلها مع بقاء محلّها.

قيل: فهكذا يَجِبُ أن يقولوا فى الصُّور المُتبدّلة مع بقاء الهَيولىٰ بعينها.

و إن قيل: يمتنعُ تجرُّدُ الجسم عن الصُّورة دونَ المقدار و الشّكل.

قيل: لايمكنكمُ دعوى امتناع التّجرُّد عن صُورة بعينها، بل عنها و عن بدلها. و

كما لايخلو الجِسمُ عن صُورة و بدلها، فكذا لايخلو عن شكل و مقدار و بدلهما.

وَ إن كانَ تَقَوُّمُ الجِسم بِها لِكَونِها مُخَصّصاتِ الجِسم، أى: مُقوّمات وجوده، وَ لِهٰذا تكونُ مُقَوّمةً لِوجود الهيولى المُطلقة، **فَلَيسَ أيضاً مِن شَرطِ المُخَصّصِ أن يَكونَ صُورَةً وَ جَوهَراً فَإنّ أشخاصَ النَّوع اعتَرَفتُم بِأنّها تَتَمَيّزُ بِالعَوارِضِ؛ وَ لو لا المُخَصِّصاتُ، ما وُجِدَتِ الأنواعُ وَ غَيرُها،** كالأصناف و الأشخاص. **وَ الطّبائعُ النّوعيّةُ،** كالإنسانيّة و الفرسية و نحوهما. **اعتَرَفتُم بِأنّها أتَمُّ وُجوداً مِنَ الأجناس، وَ لايُتَصَوُّرُ فَرضُ وُجودِها دُونَ المُخَصّصاتِ.** ۵

فَإن كانَت مُخَصّصاتُ الجِسم صُوراً وَ جَوهَراً، لِأجل أنّ الجِسمَ لايُتَصَوَّرُ دُونَ مُخَصِّصٍ، فَمُخصِّصاتُ الأنواعِ أولىٰ بَأن تَكُونَ جَواهِرَ، لكونها أتمَّ وُجوداً من الطّبائع الجِنسيّة. **وَ لَيسَ كذا، فَيَجُوزُ أن يَكُونَ المُخَصِّصُ،** مُخصّص الجِسم المُطلق، و هى الصُورَة النّوعيّة بزعمهم. **عَرَضاً.** ۱۰

و ما قيل: ــ من أنّ مُخصِّصاتِ الأنواع تابعةٌ للمُخصِّص النّوعىّ و إن كان التّخصُّص بها، و عارضةٌ عن أسباب خارجة لايتقوّمُ بها ماهيّةُ النّوع ــ فمثلُهُ يمكنُ أن يُقالَ فى الصُّور النّوعيّة، من أنّها تابعةٌ للماهيّة الجِسميّة و إن كان بها تخصُّصُها، و لاحقةٌ بها أو بالهيولىٰ، بزعمهم من أسباب خارجة، و مُقوّمةٌ لوجودهما دُونَ ماهيّتهما. ۱۵

وَ العَرَضُ، قد يكونُ، مِن شَرائطِ تَحَقُّقِ الجَوهَرِ، كما أنّ المُخَصّصاتِ فى الأنواع أعراضُ، وَ لايُتَصَوَّرُ تَحَقُّقُ النَّوع فى الأعيانِ إلاّ مَعَ العَوارِضِ.

و ما يُقالُ: ــ «إنّ الماهيّة النّوعيّة فى نفسِها تامّةٌ، و لو فرض [انحصار] نوع الإنسان فى شخصه، ما احتاج إلىٰ مُميّز، و أنّه لامانِعَ من انحصار النّوع فى الشّخص إلاّ أمر خارجى»؛ ــ فَمِثلُهُ يقالُ فى الماهيّة الجِسميّة، و إن استدلّ علىٰ عدم تماميّة الماهيّة الجِسميّة باحتياجها إلى المُخصِّصات، فالإنسانُ أيضاً غيرُ تامٍّ، لاحتياجه إلى المُخصِّصات. ۲۰

وَ الذّى يُقالُ: «إنّ الطَّبِيعَةَ النَّوعِيَّةَ تَحصلُ ثُمَّ تَتبعُها العَوارِضُ»، كَلامٌ ضَعيفٌ، فَإنّ

الطَّبيعَةَ النَّوعِيَّةَ، ــ كالإنسانِيَّةِ مَثَلاً، إن حَصَلَت أوّلاً، ثُمَّ تَتبَعُها العَوارِضُ، فَكانَ حُصُولُها إنسانِيَّةً مُطلَقَةً كِلِّيّةً، ثُمَّ تَتَشَخَّصُ. وَ هُوَ مُحالٌ، إذ لَم تَحصُل إلاّ مُتَشَخِّصَةً، وَ المُطلَقُ لايَقَعُ فى الأعيانِ أصلاً.

وَ إن كانَت هٰذه العَوارِضُ لَيسَت بِشَرائطَ، لِتَحَقُّق الطَّبيعَةِ النَّوعِيَّةِ، فى الخارج، **وَ**

۵ **لَيسَ ما يَمتازُ بِهِ هٰذا الشَّخصُ لازماً لِحَقِيقَةِ الإنسانِيّةِ، فَيَجُوزُ فَرضُ إنسانِيّةٍ باقيةٍ عَلَى الإطلاقِ، كما حَصَلَت أوّلاً، ثُمَّ لَحِقَتها العَوارِضُ دُونَ مُمَيّزٍ، إذ هٰذِهِ العَوارِضُ، الّتى تتَخَصَّصُ بِها أشخاصُ النَّوعِ، لَيسَت مِن مُقتَضَياتِ الطَّبيعةِ النَّوعِيَّةِ وَ لَوازِمِها، وَ إلاّ اتَّفقَت فى الكُلّ. فَهِىَ إذَن مَن فاعِلٍ خارِجٍ.**

فَإذا استَغنَت (۱۱۳) **عَنها الطَّبيعَةُ النّوعِيَّةُ، كانَ لَنا فَرضُ وُجُودِها دُونَها،** أى: دونَ

۱۰ هٰذه العوارِض. **وَ لَيسَ كذا. فَصَحَّ مِن هٰذا جَوازُ أن يَكُونَ العَرَضُ شَرطَ وُجُودِ الجَوهَرِ وَ مُقَوّماً لِوُجُودِهِ بِهٰذا المَعنىٰ.** و هو أنّه شرطُ تحقُّقه فى الخارج.

ثُمّ إن جاز حُصُولُ الإنسانيّة مُطلقةً ثُمّ تَتبعَهُا المُمَيّزاتُ المُخَصِّصاتُ، فَهلاّ جازَ، أى: لِمَ لايَجوزُ، **حُصُولُ الجِسمِيّة مُطلَقَةً، ثُمَّ تَتبَعُها المُخَصّصاتُ، وَ كُلّ ما يَعتَذِرُونَ بَهُ هُناك،** أى: فى الجِسم المُطلق، **مِثلُهُ واقِعٌ فى الأنواع.**

۱۵ **ثُمّ العَجَبُ: أنّ العَقلَ إنّما يَقتَضِى الجِسمَ لِتَعَقُّلِهِ لإمكانِ نَفسِهِ، عَلىٰ ما قالُوا:** أى: المشّاؤون، **وَ إمكانُ نَفسِهِ بالضَّرُورَة عَرَضٌ عَلىٰ قياس مَذهِبَهِم؛** لِأنّهُ مَوجُودٌ فى موضوع. و مذهبُهم أنّ كُلّ ما كان كذلک فهو عَرَضٌ. و إنّما قال «عرضٌ علىٰ قياس مذهبهم»، لأنّه عندهُ من الاعتبارات العقليّة الّتى لاوجودَ لها إلاّ فى الذّهن.

وَ كذا تَعقِّلُ الإمكان، عَرَضٌ بوجهين:

۲۰ الأوّل قولُهُ: **فَإنّ تَعَقُّلَ الإمكانِ غيرُ تَعَقُّل الوُجُوبِ، لِأنّهُما إن كانا واحِداً، كانَ اقتضاؤهُما واحِداً، وَ لَيسَ كذلِکَ** فإنّ مقتضى الأوّل جوهرٌ جسمانيٌ و مُقتضى الثانى جوهرٌ غير جسمانىٍ. **فَإذا كانَ تَعَقُّلُ الوُجُوبِ غَيرَ تعقُّل الإمكان، فَهُما زائدانِ عَلىٰ ماهيّتِهِ،** ماهيّة العقل، لاستحالة أن يكونا نَفسَهُ. إذ المُختلفان لايكونان نَفسَهُ، لاستحالةِ أن يكونا نفسَ شىء واحد، و لا داخلين فيه، و إلاّ لزم تركُبُهُ، و لا أن

يكونَ أحدُهما نفسَهُ دونَ الآخَر، للزوم التّرجيح من غير مُرجّح، و لا أن يكـونَ أحدُهُما داخلاً فيه و الآخَرُ خارجاً عنه، و إلاّ لزم التّركُّبْ و التّـرجـيحُ مـن غـير مُرجّح. **عَرَضيّان لَهُ عَرَضانَ فِيه،** [أي: فى الوجود،] **فَتَعقُّلُ الإمكان عَرَضٌ.**

وَ الوجهُ الثّانى قولُه: **وَ الوُجُودُ لَمّا لم يَدخُل فى حَقيقةِ الشّىء،** كما سبق بـيانُهُ، **فَالأولىٰ أن لايَدخُله الإمكانُ و الوجوبُ،** لأنّهما صفةُ الوجود عند نسبتهِ إلى الماهيّة. ۵ و إذا لم يدخل الموصوفُ فى شىء كان عدمُ دُخول الصّفة أولىٰ، لأنّ الصّفةَ تتبعُ الموصوفَ، و يستحيلُ وجودُ التّابع من حيثُ هو تابع دُونَ المتبوع، **فَضلاً عَـن تعقّلهما.** لِأنّه أبعدُ من الدُّخول.

فَإذا كانَ تعقُّلُهما عَرَضاً، وَ باعتبار ذَينك، التّعقُّلين، **حَصَلَ جَوهرٌ مُفارِقٌ وَ آخَـرُ جِسمانىّ، فَصَحَّ أنّ الأعراضَ لَها مَدخَلٌ فى وجود الجـواهـر بِـضَربٍ مِـن العِـلّيّة أو** ۱۰ **الاشتراط، وَ لَيسَ مُقوّمُ الوجود إلاّ ما لهُ مَدخَلٌ مّا فى وجود الشّىء. ثُمَّ الاسـتِعدادُ المُستَدعى لِلنَفس الذّى لِلبَدَنِ، أَلَيسَ،** ذلک الاستعداد، **لِأجل المِزاج، وَ هُوَ عَـرَضٌ،** لأنّه موجودٌ فى موضوع هو البدن، **وَ هُوَ مِن شَرائط حُصوُل النَّفس.** فصحَّ أنّ العرضَ لهُ مدخلٌ فى وجود الجوهر.

وَ النُّفُوسُ بعَدَ المُفارقة، أليست تَتخصّصُ وَ يَمتازُ بَعضُها عَن بَعض بِـالأعراض؟ ۱۵ الّتى اكتسبتها عند التّعلُّق بالأبدان من الهيئآت و الملكات، **فَصَحّ أنّ مِن مُخَصصّاتِ الجَواهر الأعراضَ، وَ التّخَصُّصَ بِها شَرطُ وُجُودِ الحَقائق النّوعِيّةِ.**

وَ العَجَبُ أنّهُم، أى: المشّائين، **جَوَّزُوا أن تكونَ الحَرارةُ مُبطِلةً لِلصُّورة المائيّة وَ عَدَمُها شَرطاً لوجودها. فَإذا جاز أن يكونَ عَدَمُ العَرَضِ شَرطاً لِوُجُودِ الجَوهر و عِلّةً، فَلِمَ لايَجُوزُ أن يَكونَ وُجُودُهُ علّةً أو شرطاً؟ وَ هَل كانَ مُقوّمُ الوجود إلاّ ما لهُ مَدخَلٌ مّا** ۲۰ **فى وُجُود الشّىء؟ وَ قد اعتَرَفُوا بِأنّ المُستدعى لِلصُّورَة الهَوائيّة الحَرارةُ، فَهىَ مِن عِلل حُصُولِها مَعَ عَرضيّتِها.**

فَمِثلُ هٰذه الأغاليط لزمَ بَعضُهُ، بعضُ مِثلها، **مِن استِعمال الألفـاظِ عَـلىٰ مَـعانٍ مُختلفة، كلفظة الصُّورَة، وَ غَيرها.** أمّا لفظُ الصُّورَة، فلأنّه عند المشّائين مُستعملٌ

بمعنى الجوهر المُقوّم، و عند الأوائل بمعنى العرض، إذ كُلُّ ما حلّ فى محلّ عرضٌ عندهم، سواء قوّم وجودَ المحلّ أو لم يُقوّم. و أمّا غيرُها فكالهَيولىٰ، فإنّها تُستَعمَلُ عند الأوائل بمعنى الجِسم المُطلق من حيثُ قبوله لأشياء أُخرىٰ، و عند المشّائين بمعنى (١١۴) الجوهر البسيط الذّى هو جزء الجسم.

٥ **وَ بَعضُهُ مِن الاستثناء عَن القاعِدة الّتى نِسبةُ حُجّة ثُبوتها إليها و إلىٰ ما استثنى عنها سَواءٌ.** كقولهم، كُلُّ ما حَلّ فى شىء و قوّم وجودَ محلّه كالصُّورة، فهو جوهرٌ، و إلاّ فَعَرَضٌ. لأن حُجّةَ ثبوتِ تقويم الصُّورة إن كانت اللّزومَ أو استحالةَ الخُلوّ أو التّخصيصَ أو غيرَهما، ممّا مرّ، و سيجىء، فهى ثابِتَةٌ لبعض الأعراض. فيكونُ نِسبتُها إليها و إلىٰ ما استثنى عنها سَواءً.

١٠ **وَ مِنهُم**، و من المشّائين، **مَن احتجّ**، علىٰ جوهريّة مُخَصِّصات أجسام العناصِر، **بِأنّ فى الماء وَ النّار وَ نَحوِهِما**، كالأرض و الهواء، **أُموراً تُغيّرُ جَوابَ «ما هو؟» فَتَكونُ صُورَاً**، أى: جواهر، **فَإنّ الأعراضَ لاتُغيّرُ جَوابَ «ما هو»**. و ما غيّر الجوابَ فهو جوهرٌ، و مُخَصِّصاتُ العناصِر تُغيّرُ الجوابَ، فتكونُ جواهر.

وَ هُوَ كَلامٌ غَيرُ مَتين، لضَعف المُقدّمتين، فإنّ من الأعراض ما يُغيّرُ الجوابَ. و

١٥ إليه أشار بقوله: **فَإنّ الخَشَبَ إذا اتُّخِذَ مِنهُ الكُرسىُّ، ما حَصَلَ فيه إلاّهَيئآتٌ وَ أعراضٌ، وَ لايُقالُ لَهُ إنّه خَشَبٌ عِندَ السّؤال عَن أنّهُ «ما هو؟»، بَل يُقال: إنّه كرسىٌّ.**

وَ الدّمُ، مَثَلاً، محفُوظةٌ فيه صُوَرُ العَناصِر، عَلىٰ ما قُرّر، وَ ليسَ فيهِ إلاّ الهَيئآتُ الّتى باعتِبارها صار دَماً. وَ إذا سُئل عن أشخاصِهِ أنّها «ما هِىَ؟» لايُجابُ بِأنّها عناصِرُ أو نَحوُ ذلِك، كالأسطقسّات و الأركان، **بَل بإنّها دَمٌ.**

٢٠ **وَ كذا البَيتُ المُشارُ إليه إذا سُئل أنّهُ «ما هو؟» لايُجابُ بأنّه طِينٌ أو حِجارةٌ، بَل بِأنّهُ بَيتٌ. فَالأعراضُ مُغيّرةٌ لجَوابِ «ما هُوَ؟» وَ الحقائق الغَيرُ البَسيطةِ إنّما هِىَ بِحَسَب التّركيبات.** [و هو أنّها من أىّ الأشياء تركّبت].

وَ الأسامِى، و هو أنّ الاسمَ، بإزاء أىّ شىء وُضِعَ، كما سبق شرحُهُ.

وَ البِسائطُ لاجُزءَ لَها حَتىٰ يَتغيّر فيها جَوابُ «ما هو؟» بِبَعضِ الأجزاء. وَ الأنواعُ

المُرکّبَةُ: الضّابُطُ فیها اجتِماعُ مُعظَم أعراض مَشهُورَةٍ، لایُلتَفَتُ إلیٰ ما سِواها، حَتیّٰ یَتغیّرَ فیها جَوابُ «ما هو؟». کالکرسیّ، مثلاً، فإنّه خَشَبٌ اجتمع فیه هَیئاتٌ و أعراضٌ خاصّةٌ بها صار کُرسیّاً، کالشّکل و نحوه، دُونَ اللّون و نحوه. مثلاً.

وَ مِن حُجَجِهِم، عَلیٰ جوهریّة الصُّوَر، **أنّ هٰذه الصُّورَ جُزء الجَوهَر**، لتبدّلهِ بتبدّلها، **وَ جُزءُ الجَوهَر جَوهَرٌ**. ۵

و هٰذا فیه غَلَطٌ، فَإنّ جُزء ما یُحمَلُ عَلَیهِ أنّه جَوهَرٌ بِجَهةٍ مّا، لایَلزمُ أن یَکونَ جَوهَراً. فَالکرسیُّ یُحمَلُ علیه بِجَهةٍ مّا، و هی باعتبار المادّة، **أنّهُ جَوهَرٌ، و الهَیئةُ الّتی بها الکرسویّة جُزء الکرسیّ، وَ لایلزمُ أن تکونَ جَوهراً، بَل الجَوهَرُ الذّی هُوَ مِن جَمیع الوجوه جَوهرٌ، یکونُ جَمیعُ أجزائه جَوهَراً. فَإنّ نَفسَ کونهِ جَوهَراً مِن جَمیع الوجوه نَفسُ کونِ جَمیع أجزائه جَوهراً، إن کانَ له جُزءٌ. وَ الماء وَ الهواء مِن الذّی سُلِّمَ کونُهما جَواهِرَ مَحضةً**، أی: من جمیع الوجوه، **بل من حیثُ جِسمیّتها جَواهر، وَ خُصُوصُ المائیّة و الهوائیّة بِالأعراض، فالماءُ جَوهَرٌ مَعَ أعراض لَیسَ نفسَ الجَوهَر**. ۱۰

ثُمَّ قولهُم: «الصُّورَةُ مُقومَةٌ لِلجَوهَر، فَتکونُ جَوهَراً»، باطِلٌ هَذرٌ، لاستلزامه التّکرار. و إنّما حذف الخبر لظهوره، و استدلّ علی التّکرار بقوله: **وَ جوهَریّةُ الصُّورَة کونُها لا فی مَوضوع، وَ کَونُها لا فی موضوع عَدَمُ استغناء المَحلّ عَنها، وَ عَدَمُ استغناء المَحلّ عنها هُوَ أنّها مُقَوّمَةٌ لِلمَحلّ**. ۱۵

فقولنا: «الصُّورةُ مُقوّمةٌ لِلجوهر، فَتکونُ جَوهراً»، کأنَّ قُلنا: «الصُّورةُ مُقوّمةٌ لِلجَوهَر فَتکونُ مُقوّمةً للجوهر». و هو تکرارٌ خال عن الفائده، لکنّ هٰذا الاستدلال إنّما یتمُّ لو سُلمّ أنّ معنیٰ کون الصُّورة لا فی موضوع، هو عدم استغناء المَحلّ عنها.

فَثبَتَ بِما ذَکرنا: أنّ الأعراضَ یَجُوزُ أن تُقَوِّمَ الجَوهَر و الصُّورةَ. لانَعنِی بِهما إلاّ کُلَّ حَقیقة بَسیطةٍ نَوعیّة، کانت جَوهریّة أو عَرضیّةً، فی هذا الکتاب. وَ لَیسَ فی العَناصِر شَیء سوی الجسمیّةِ وَ الهیئآتِ لاغیر. وَ إذا اندفَعَتِ الصُّوَرُ الّتی أثبتُوها وَ قالوا: إنّها غَیرُ مَحسُوسَة، فَبَقِیَت الکَیفیّاتُ الّتی تَشتَدّ وَ تَضعُفُ، یعنی الحرارة و البروردة (۱۱۵) و الرُّطوبة و الیُبوسة. ۲۰

لابمعنىٰ أنّ حرارةً واحِدةً تشتدُّ حتىٰ تكونَ هی فی حال الشدّة بعینها ما كانت قبلها إذ الزّائدةُ بعینها لاتكونُ النّاقصة؛ و لابمعنىٰ انـضمام شـیء إلیـه، لأنّـهُ إن لم‌يكن حَرارةً، لاتصیرُ به الحرارةُ أشدَّ، و إن كان حرارةً اجتمع حَرارتان فی محلّ دونَ مُمیّز، و هو مُحال؛ و إن سُلّم عدمُ استحالته فلاتكونُ إحداهُما قد اشتدّت.

۵ و أمّا أنّهُ ینضمُّ إلیها حَرارةٌ أُخرىٰ و یتّحدان و الشّدة باتّحاد الاثـنین. فـلیس بشیء، لأنّهما إن بقیتا أو انتفتا أو إحداهُما، فلا اتّحادَ؛ و إن سُلِّمَ فلا تكون الواحدةُ بعینها قد اشتدّت، بل بمعنى بُطلان الأُولىٰ و حُدوث حَرارة أشدَّ من المُفارق. و هذا مُتّفق علیه بین الفریقین. لكنّ الخِـلافَ فـی أنّ الاخـتلافَ بـینَ الشّـدید و الضّعیف بالنّوع أو بالعَدَد؟. فذهب أصحابُ المعلّم الأوّل إلی الأوّل، مُستدلّینَ

۱۰ علیه بأنّ المُمیّزبَینَهُما بعدَ اشتراكهما فی الحرارة إمّا عرضیٌ خارجٌ أو فـصلٌ. و الأوّلَ باطِلٌ، لأنّ التّغیّر فی نَفس الحرارة، لا فی أمر خارج عنه، فتعیّن الثّانی. وإلیه الإشارةُ بقوله:

وَ أمّا مَن قال: «إنّ الحَرارةَ إذا اشتدَّت، فَتَغَیّرُها فی نَفسِها لَیسَ بِـعارِضٍ»، و إلاّ لم‌يكن التّغیُّرُ فی نفس الحَرارة، فیكونُ بفَصل، بِناءً عـلىٰ أنّ المُـمیّز إن لم‌یكـن

۱۵ عَرضیّاً، كان ذاتیّاً، **«فَیكُونُ فَصلاً». أخطَأَ**، لبُطلانه تفصیلاً و إجمالاً.

أمّا الأوّل، فلعدم انحصار التّمیُّز بینَ شیئین بالفصل أو الخاصّة، لجواز أن یكونَ بالذّات حتىٰ یتمیّزا بذواتهما، علی ما قال: **فَإنّ الحَرارَةَ ما تَغَیّرت**، لِما بیّنا أنّ حرارةً واحدةً بعینِها لاتشتدُّ، **بَلْ مَحلّهُا**، یتغیّرُ، **بِأشخاصِها**. المُتواردة علیه. **وَ أمّا الفارقُ بَینَ أشخاصِها، فَلَیسَ بِفَصل**؛ حتىٰ تكونَ الحَرارةُ الشّدیدةُ نوعاً و الضّعیفةُ نوعاً آخَر،

۲۰ **فَإنّ جَوابَ «ما هو؟» لایَتَغیّرُ فیها**. فی الأشخاص عند السّؤال عـنها فـی حـالتی الاشتراک و الانفراد. و لو كان الفارقُ فَصلاً لتغیّر الجوابُ، **وَ لا هُوَ عارضٌ**، و إلاّ لم‌يكن التّغیُّرُ فی نفس الحَرارة، **بَل قِسمٌ ثالِثٌ هُوَ الكَمالیّةُ وَ النّقصُ**.

و لیست الكمالیّةُ خارجةً عن ذات الحَرارة، إذ لیس فی الأعیان كمالیّةٌ و حرارةٌ، بل هُما طبیعةٌ واحدة. و علىٰ هٰذا فیكونُ هٰذه الحرارةُ أشَدَّ مـن تـلک الحـرارة،

لاتَكونُ بِشىءٍ يزيدُ على الحَرارة، بل بنفس الحَرارة، فإنّ الشّدّةَ هى كماليّةٌ فى نفس الماهيّة، و الضّعفَ هو نُقصانٌ فيها.

و أمّا الثّانى، فلأنّهُ لوصحّ ما ذكروه من الانحصار، لزم أن يكونَ الاختلافُ بينَ المقدار الكبير و الصّغير نوعيّاً، لأنّ الكبير لميزد على الصّغير بعرضىّ، بل بشىء مقدارىّ هو كمٌّ فى نفسه. و عندكم: أنّ الاختلافَ إذا لميكن بعرضىّ كان بفصل، ٥ فيكون الكبير و الصّغير نوعين. و هو يخالفُ قواعدَكم و الحَقَّ أيضاً. لأنّه مازاد أحدهُما على الآخر إلاّ بما ساواه فى الحقيقية المقداريّة و فى خصوص المقدار أيضاً إن اتّفق، كما فى التّضعيف، فمازاد إلاّ بمثل ما ساوىٰ، فكيفَ يكونُ قدرٌ منه مقداراً و قدرٌ آخَرُ منه ليس بمقدار؟

قال المشّاؤون: هٰذا القِسمُ الثّالثُ لايتصوّرُ وجودُهُ، لأنّ ذاتَ الشّىء إن كانت ١٠ الزّائدَةَ، فلاتكونُ النّاقصةُ و المُتوسّطةُ نفسَ ذاته، لأنّهما ليستا نفسَ الزّائدة، بل تكونان نوعين آخَرين. و كذا إن كانت ذات الشّىء النّاقصة أو المُتوسّطة. و هٰذا فى الذّات الواحدة الشّخصيّة صحيحٌ، دونَ النّوع الكُلّىّ العقلىّ، لأن ذاتَ الحَرارة إذا كانت هٰذه الحَرارَة فلاتكونُ تلك حَرارةً، بِخلاف ما إذا كانت ذاتُ الحَرارة ماهيّتها، فإنّ هٰذه و تلك و غيرهما تكونُ حراراتٍ. ١٥

و لمّا كان هٰذا الدّخلُ مُنقدحاً فى القِسم الثّالث، أجاب عن الدّخل المُقدّر بما قُلنا، و إليه الإشارةُ بقوله: **وَ الماهِيّةُ العَقليّةُ**، كالحَرارة، مثلاً، **تَعُمُّ ذواتِ أشخاصِها التّامّة و النّاقصة**. كالزّائدة و النّاقصة و المُتوسطة، و لاتكونُ نفسَ شىء منها، إذ لايُشتَرطُ النّوعُ فى حقيقته بشىء من الثّلاثة. كما لايُشتَرطُ فى الأنواع الطّبيعيّة طبيعةُ النّوع المطلقة بما يختصُّ به كُلُّ واحد واحد. فإنّ الإنسانيّة (۱۱۶) ليست ٢٠ نفسَ زَيد و عمرو، و لا الذَّكر و الأُنثىٰ، بل المعنى الذّى يَعُمُّ الكُلّ و الكمال و النُّقصان المُطلق و إن أُخِذَ فى الأذهان اعتباراً خارجيّاً. فإذا أُضيفَ إلى السَّواد أو المقدار، مثلاً، يكونُ بنفس السّواديّة و المقداريّة، لابخارج. و كيفَ يتأتّىٰ أن يكونَ فَصلُ الشّىء المُميّزله عمّا عداهُ هو بعينه طبيعةَ الجِنس أو المُقوّم لها؟

و يجبُ أن يتحقّقَ هٰذه النّكتةُ لتعرفَ مقاصدَ صاحب الكتاب و يسهلَ عليکَ معرفةُ كلامه فى هٰذا الباب. و الخَطأُ هيٰهُنا إنّما كان باعتبار أخذهم الجُزئىَّ ــ و هو الذّات الشَّخصيّة ــ مكانَ الكُلّىّ، و هو الماهيّة العقليّة.

عَلىٰ أنّ مِنَ التّغيُّر ما يُؤدّى إلىٰ تَبدُّل الماهِيَّةِ. إذ لامانع عن أن يكونَ السُّلوک الذّى هو بحَسَبِ الاشتداد و الضّعف يتأدّىٰ إلىٰ واسِطة تُخالِفُ الطّرفين فى الحقيقة، كالحُمرة بين السَّواد و البياض. فإنّ الفِطرة السّليمة تَحكُمُ بأنّها ليست بسواد ضعيف و لابياض كذلک، بل لكُلّ منهُما بحَسَب الشّدّة و الضّعف مراتبُ مُنحصرةٌ من أوّل الشّروع فيه و آخره. و إذا خرج عنها خرج عن السّواد و البياض الشّديد و الضّعيف، و وقع فى نوع آخر، كالحُمرة.

و تقديرُ الكلام: «أنّ الماهيّة العقليّة إنّما تَعُمُّ ذواتَ أشخاصها التّامّة و النّاقصة لو لم‌تتبدّل ماهيّةُ الأشخاص بالسّلوک المذكور. أمّا إذا تبدلّت، بناءً علىٰ أنّ من التّغيُّر ما يؤدّى إلىٰ تبدُّل الماهيّة، فلاتَعُمُّها، كما لايَعُمُّ البياضُ و السّوادُ الحُمرةَ و الصُّفرةَ و غيرَهُما من المُتوسّطات بينهما.»

و اعلم: أنّه قد جرت عادةُ الحكماء، عند ذكر «المقولات»، أن يذكروا ما لايَقبَلُ منها الشّدّةَ و الضّعفَ. و هو فى المشهور: الجوهر، و الكم، و بعض الكيف، و هو المُختصّ بالكميّات، كالاستقامة و الاستدارة؛ و ما يَقبَلُ، و هو الباقى. وعندصاحب الكتاب: أنّ جميعَ المقولات قابلةٌ لهما، و أنّ ما بينّوا به، [من] عدم قبول المذكورات لهما. من التّحكُّمات الإراديّة والاصطلاحات العُرفية. وإليه الإشارة بقوله:

وَ كلامُ المشّائين فى الأشَدّ و الأضعَف مَبنىٌّ عَلَى التّحَكُّم، فَإنّ عِندَهُم لايكونُ حَيَوانٌ أشَدَّ حَيَوانيّةً مِن غَيرهِ. إمّا لأنّ العُرفَ لايُطلِقُ الأشَدَّ على الجواهر. و ليس بشىء. لأنّ الحقائق لاتبتنى على الإطلاقات العُرفيّة. و هو مُغالطة لفظيّة، فإنّهم لمّا وجدوا أنّه لايجوزُ أن يُقالَ، مثلاً: «خطٌّ كذا أشَدُّ خَطيّةً من خطّ كذا من حيث اللّغة». حكموا بعدم قبول الخَطِّ لِلشدّة من حيثُ المعنى الذّى هو تماميّة الذّات. تعويلاً منهم على أنّ هذا اللّفظ لايُطلقُ عُرفاً. فلايكون معناه حاصلاً فى نفس الأمر.

و هو قياسٌ فاسدٌ، فانّه و إن لم‌يُطلق أنّهُ أشَدُّ خَطيّةً فى العُرف، فإنّه يُطلقُ فى العُرف أنّ خَطّ كذا أشَدُّ طولاً من خطّ كذا. و مفهوم الطُّول هـو مـفهومُ الخَـطّ. فالشّدّةُ فى الطُّول هى الشّدةُ فى الخطّ، و كذا الشّدّةُ فى الحسّ و الحركة هى الشّدةُ فى الحيوانيّة.

٥ فقد تبيّنَ أنّهمُ ناقَضُوا أنفُسَهُم فى المعنىٰ، و إن لم‌يُصرّحوا به فى اللَّفظ، لأنّ معنى الشّدّة موجودةٌ فى الجوهر و الكمِ، سواءً أُطلِقَ الأشدُّ عليهما أم لا.

لكن لمّا تكلّم، من قبلُ، أنّ الخطّ يقبلُ الأشدّ و الأضعف بـاعتبار الكـمال و النّقص، لم‌يتعرّض هٰهنا لقبول الكم ذلک، اعتماداً علىٰ ما سبق، و تعرّض لكون الجوهر قابلاً لها بقوله:

١٠ **وَ قَد حَدُّوا الحَيوانَ**، و الواو فيه للحال، فكأنّهُ قال: عندهم لايكونُ حيوانٌ أشدَّ، و الحالُ: أنّهم قد حَدُّوا الحيوانَ بما يلزمُ منه أن يكونَ حَيَوانٌ أشدَّ، لأنّهم حدّوهُ: **بِأنّهُ جِسمٌ ذو نَفس حَسّاس مُتَحرّک بِالإرادةَ.**

ثُمّ الذّى نَفسُهُ أقوىٰ عَلَى التَّحريکِ وَ حَـواسّـهُ أكـثَرُ، لاشَکَّ أنّ الحَسّـاسِيّةَ وَ المُتَحركيّةَ فيه أتَمُّ، فيكون حيوانيّة، كالإنسان، مثلاً، أشَدَّ من حيوانـيّةِ مـن قـلّت

١٥ حواسّهُ و ضعف تحرّكهُ، كالبَعُوضة، مثلاً. **فَبِمُجَرَّدِ أن لايُطلَقَ فى العُرف أنّ هٰذا أتَمُّ حَيَوانيّةً مَن ذلِکَ، لايُنكرُ أنّهُ أتَمُّ مِنهُ.**

وَ قولهُم (١١٧) «**إنّهُ لايُقالُ: إنّ هٰذا أشَدُّ مائيّةً مِن ذلِکَ، وَ نَحوها**، و نحو المائيّة من العناصِر، كالأشَدّ ناريّةً و هوائيةً و أرضيّةً، فإنّه لايُقالُ أيضاً» **كُلُّهُ بِناءٌ عَلَى التَّجَوُّزات العُرفيّة. فَإذا مُنعُوا وَ طُولِبُوا بِلمِيّةِ**، و فى نسخة: «بعلّة» **دَعـاويهم**، و فـى نسـخة

٢٠ «دَعواهُم»، **يَتَبَيَّنُ وَهنُ الكَلام**. كما تبيّنَ مِن نقض شُبَهِهِم و حَلّ مُغالطتهم و بيان تناقُضهم.

و فى نسخة: «فإذا منعوا و طولبوا بلميّةِ دعاويهم رجعوا من هٰذا الكلام».

و هو أنّ الجواهرَ لاتقبلُ الاشتدادَ و الضّعفَ، لضعفِ دليلهم.

مثل: إنّها إنّما لاتَقبَلُهما، لأنّهما إنّما يكونانِ بين الضّدّين، كالسّواد و البياض، و

الحَرارة و البُرودة، و الجوهرُ لاضدَّ له.

لأنّا لانُسَلِّمُ أنّ الأتَمَّ و الأنقَصَ إنّما يكونان بينَ الضّدّين، كيف و هم يُسَلّمون أنّ الوجود [الواجبيّ] و العِلّيَّ أتمُّ من الوجود الإمكانيّ و المعموليّ و أشَدُّ. معَ أنّهُما ليسا بضدّين لما يُقابِلُهُما، إذ لا تعاقب على موضوع الموجود الواجبيّ، لأنّه ليس زائداً على ماهيّته، و موضوع الوجود العِلّيّ غير موضوع الوجود المعلوليّ.

و مثل قولهم: إنّ حدَّ الجوهريّة و الحيوانيّة و الخطيّة يَعُمُّ الجواهر و الحيوانات و الخُطوط، فلاتكونُ خطيّةُ الخطّ الطّويل، مثلاً، أشَدَّ من خَطيّة القـصير. و قس الجوهريّةَ و الحيوانيّةَ عليه.

و الجَوابُ: أنّه لو دلّ على أنّ الجوهر و الكم لايقبلُ الشّدّة و الضّـعف، لدلّ أيضاً على أنّ الكيفَ لايقبلُهُما. فإنّهُ كما أنّ الطّويلَ و القصيرَ حَدُّ الخطيّة فيهما واحدٌ، فكذلك الشّديدُ و الضّعيف من البياض حَدُّ البياضيّة فيهما واحدٌ. و كما لم‌يدلَّ ذلك فى الكيف على عدم قبوله الشّدّة و الضّعف باعتراف هٰذا القـائل، فكذلك لايدلُّ على عدم قبول الجوهر و الكم لهما.

و مثلُ أنّ الشّدّةَ إنّما تُطلقُ على الزّيادة فى الماهيّة لها حَدٌّ تقفُ عنده، كالبياض و السّواد، لا تدلُّ على زيادة فى الماهيّة لاتقفُ عندَ حدّ لايمكنُ الزّيـادة عـليه، كالطُّول، فإنّه لاينتهى إلىٰ حَدّ لايمكنُ تصوُّرُ ما هو أطوَلُ منه.

و الجَوابُ: أنّا لانُسَلّمُ أنّ الكيفيّاتِ تنتهى فى الشّدّة إلىٰ ما لا يُمكنُ الزّيادةُ عليه فى نفس الأمر و إن كان ما فى الوجود كذلك من غير فرق. و لأنّه لو صحّ ما ذكروه، لوجب قبولُ الجَوهر لِلشدّة، لإنّ الزّيادة فى الجَوهريّة تنتهى إلىٰ حَـدّ لايـمكنُ الزّيادةُ عليه، كما فى جوهريّة المعلول الأوّل.

فصلٌ

وَ نَحنُ سَنُذكرُ، فيما بَعد، ما يَتَخَصَّصُ بِهِ كُلُّ واحِد مِنَ العَناصِر من الهَيئآت، أى: من الأعراض، على ما هو رأىُ الأقدمين، **وَ أن لَيسَ فِيها**، فى العناصر، **إلاّ ما يُحَسُّ**

من الكيفيّات و نحوها.

وَ المَشّاؤونَ أثبتُوا فی الأشياء المُتَشَخّصَة أُمورًا لاتُحَسُّ وَ لاتُعقَلُ بِخُصُوصِها، كالصُوَر الجسميّة و النّوعيّة فی العناصِر المحسوسة، **حَتىٰ تَصِيرَ الحَقائقُ ــ بَعدَ أن عُلِمَت ــ مَجهُولةً،** لأنّ أكثرَ الأشياء مجهولةٌ عند المشّائين، لاتُعلَمُ إلاّ بعدَ الاستكمال و المُفارقة. **وَ الحَقُّ مَعَ الأقدَمِينَ فی هٰذه المَسألَةِ،** لما مرّ من الأدلّة. ٥

قاعدةٌ (١) < فی إبطال الجوهر الفرد >

وَ مِنَ الغَلَطِ الواقِعِ بِسَبَبِ، أخذِ ما بِالقُوَّةِ مَكانَ ما بِالفِعل، قَولُ القائل ــ و هم قومٌ من القدماء و جمهورُ المتكلّمين فی إثباتِ الجزء الّذی لايتجزّیٰ المسمّیٰ بالجوهر الفرد ــ **الجِسمُ يَنقَسِمُ إلیٰ ما لايَنقَسِمُ فی الوَهم وَ العَقل.** ١٠

و الفائدةُ فی إيراد العقل أنّ الوَهم رَبما يقفُ، إمّا لأنّهُ لايقدرُ على استحضار ما يقسمهُ لصِغَره، أو لأنّه لايقدرُ على الإحاطة بما لايتناهیٰ، بخلاف العَقل، فإنّه لايقفُ، لتعلُّق الفرض العقلیّ بالكُلّيّات المُشتملة على الصّغير و الكبير و المُتناهی و غير المُتناهی.

بِناءً عَلیٰ أنّهُ لو انقَسَمَ إلیٰ غَير النِّهايَةِ، لكانَ الجِسمُ وَ جُزءٌ مِنهُ، كجَبَل و حَصاة، مثلاً، **مُتَساوِيين فی المِقدار، لِتساويهِما فی قَبُول القِسمَةِ إلیٰ غَير النّهايَةِ،** و استلزامه تساويهما فی المقدار، لاستحالة أن يكونَ ما لايتناهیٰ أزيدَ ممّا لايتناهیٰ. ١٥

فإنّ ما نقص ممّا هو غير مُتناه، فلابُدَّ و أن يكونَ ذلک لوجود شیء فی الزّائد ليس فی النّاقص ما هو فی مُقابلته إذا قوبل كُلُّ جُزء من هٰذا بجُزء من ذاک، و لايُتصوّرُ ذلک إلّا أن يكونَ النّاقصُ مُتناهياً و فُرِضَ غيرَ مُتناهٍ، هٰذا خُلفُ (١١٨). ٢٠

و إذا لم‌تتفاوت أجزاؤهما لم‌يتفاوت مقدارُهما بالضّرورة، لأنّ تفاوت المقدار بحَسَب تفاوت الأجزاء. لكن مُساواة الجُزء المقداریّ للشیء لكُلّه فی خُصوص المقدار مُحالٌ. و إليه الإشارة بقوله: **وَ مُساواةُ الجُزء لِكُلّهِ مُحالٌ.**

و الجَوابُ: أنّ لانهايةَ إمكانَ القسمةِ خاصّةٌ للأجسام كُلّها. و كما لايلزمُ من

اشتراک الکُلّ و الجُزء فی الجسمیّة اشتراکُهما فی خُصوص المقدار، کذلک لایلزمُ من اشتراکهما فی خاصّة الجِسم، و هی لانهایةُ إمکان القسمة، اشتِراکُهما فی خُصوص المقدار. سلّمنا أنّ الشّیئین إذا اشترکا فی عدم التّناهی اشترکا فی عدم التّفاوتِ، و لکن لامُطلقاً، بل فیما یکونُ أعدادُهما الغیرُ المُتناهیة حاصِلةً بالفعل. ۵ أمّا إذا کانت بالقُوّة فلا، کیف و الوجود یکذّبهُ.

ألا تَرىٰ: أنّ الألوفَ المُتضاعفةَ إلیٰ غیر النّهایة بالقُوّة و الإمکانِ فیها من المئآت الغیر المُتناهیة بالقُوّة عشرةُ أمثالها، و من العَشَرات مأةُ أمثالها، مع أنّ عددَ کُلّ عَقد من الثلاثة غیر مُتناه بالقُوّة. بمعنی أنّا إلیٰ أیّ حَدّ انتهینا فی العَدَد أمکن الزّیادةُ علیه. لکن لمّا لم‌تکن هٰذه الألوفُ الغیرُ المُتناهیة حاصِلة بالفعل، لم‌یلزم من ۱۰ الاشتراک فی اللّانهایة، التّساوی فی الأعداد، المُقتضی لتساوی مقدارَی الجُزء و الکُلّ. و إلیه أشار بقوله:

وَ لَم‌یَعلَم هٰؤلاء أنّ القِسمَة غَیرُ مَوجُودَةٍ بِالفِعل، بَل بِالقُوّةِ، وَ لَیسَ لَها، للقسمة، **أعدادٌ حاصِلةٌ**، بالفعل، **حَتیٰ یُقالُ: إنّهُ یُساوی شَیئاً أو یَتفاوَتُ.**

ثُمَّ لَیسَ مِنَ شَرطِ ما لایَتَناهیٰ أنّهُ لایَتفاوَتُ، لاسیَّما إذاکانَ بالقُوّة؛ فإنّ الألوفَ فی ۱۵ العَقل مُمکِنَةٌ إلیٰ غَیر النّهایةِ، بالمعنی المذکور، **وَ هِیَ تَشتَمِلُ عَلیٰ مِئآت، أعدادُها أکثَرُ مِن أعدادِ الأُلوف**، و ذلک بعَشر مَرّات **وَ لایُخِلُّ ذلِکَ**، التّفاوت بالقّلة و الکَثرة، **بِکونِهما غَیر مُتَناهِیین. وَ استِحالةُ الجُزء الّذی لایَتَجزّیٰ فی العَقل و الوَهم لِلجِسم ظاهِرٌ. فإنّ هٰذا الجُزء إن کانَ فی الجِهاتِ**، علیٰ ما یُسلّمهُ و یعتقدهُ القائلون به، **فَما مِنهُ إلیٰ جَهَةٍ غَیرُ ما مِنهُ إلیٰ** الجهة **الأُخریٰ، فَیَنقَسِمُ**، وهماً وعقلاً.

۲۰ و یُستثنیٰ نقیضُ التّالی، لمُنافاةِ انقسامه، لکونه جوهراً فرداً، لنقیض المُقدّم. و هو أنّ الجُزء لیس بموجود فی الجِهات، بل مُطلقاً. لأنّ تقدیرَ الکلام: لو کان الجُزءُ موجوداً کان فی الجهات، و لو کان فیها انقسم، لکنّهُ لیس بمُنقسم، فلیس بموجود.

و هٰذا أقوی الوجوه الدّالّة علیٰ نفی الجوهر الفرد، لدلالتِهِ علیٰ بُطلانه مُطلقاً، سواءً ترکّبَ منه الجِسمُ أولا، و سواءً کان هو و أمثاله مُتناهی العدد فی کُلّ جسم

مُتناهى المقدار علىٰ تقدير تركُّبه منه أو لم‌يكن. و غيرُه يدلُّ علىٰ بُطلان تركُّب الجسم منه، لاغيرُ و علىٰ ما ذكره فى هٰذا الكتاب. و هُما اثنان.

الأوّلُ قولهُ: **وَ أيضاً لو كانَ لِلجسم جُزءٌ لايَتَجزّىٰ، لكانَ الواحِدُ إذا فُـرِضَ عـلىٰ مُلتقى الاثنين، لمّا لم يُتَصوّر أن يُماسّ كُلّ كِـليهما، إذ لايكـونُ حـينئذ لايـتجزّى،** لانقسامه بهما، **وَلا،** أن يُماسّ، **مُقتَصِراً عَلىٰ مُماسّةِ أحَدِهما، فَإنهُ عَلَى المُلتَقىٰ، فَلابُدَّ مِن التِقاء شَىء مِن كُلِّ واحِدٍ،** من الطّرفين و الواسطة، **فَانقَسَمَتِ الثّلاثُةُ.** و هوواضح. ۵

و الثّانى قوله: وَ **أيضاً، الواحِدُ بَينَ الاِثنَينِ،** و هو الوسطُ، **إن حَجَبَ،** الطّرفَين عَن التّماسّ. و هو كونُ نهايتى جِسمين بحيثُ لايتخلّلهُما شىءٌ من الأشياء، **لقىَ كُلٌّ مِنَ الطّرفَينِ،** من الوسَطَ، **غَيرَ ما يَلقاهُ الآخَرُ، فانقَسَمَ،** الوسط.

أو لَم يَحجُب، الوَسَطُ: الطَّرفَ عن التّماسّ، بل كان كُلُّ واحِد من الطّرفين مُماسّاً للآخَر، كمُماسّته للوسَط، كان الوَسَطُ مُداخِلاً لهُما، إذ التّداخُلُ هو أن يُلاقىَ كُلُّ واحِد من الجسمين بكُليّته كُلّيّةَ الآخَرَ، بحيثُ يكونُ حَيّزُهما واحِداً، و يكـونُ مقدارُ مجموعهما مقدارَ أحدهما. **فَوُجُودُهُ،** فوجود الوسَط، **وَ عَدَمُهُ سَـواءٌ.** فـلو انضمّ إليها رابعٌ، كان حُكمُ الوَسَط هٰكذا، و هلُمّ جَرّاً. فلايزدادُ حجمُ الثّلاثة علىٰ حَجم الاثنين، و الحَجمُ الأربعة علىٰ حَجم الثّلاثة. ۱۰ ۱۵

فَلم يَبقَ فى العالَم حَجمٌ، (۱۱۹) **و هو مُحالٌ.** و مع كونه مُحالاً فى نفسه يُـناقِضُ رأيهُم فى أنّ الأجسامَ تتألّف منها، و أنّ الوسَط يَحجُبُ الطّرفين عن التّماسّ.

وَ إذا لم يُتَصَوّر للجسم جزء لايتجزّىٰ، فلايُتصّورُ هٰذا الجزءُ، **لِكُلّ ما يَكُونُ فى الجِسم،** من المُتّصلات القارّة، كالخطّ والسّطح و الجِسم التّعليمىّ، لِانـقسامها بانقسامه، و من غير القارّة، **حَتىّ الحَركَةِ، فَإنّها واقِعَةٌ فى المَسافَةِ، فَيَلزَمُ انقِسامُها إلىٰ غَير النّهايَةِ مِن انقِسام المِسافَةِ.** ۲۰

و ذلکَ لِتطابُقهما فى العَقل. فإنّ الحركةَ إلىٰ نِصف المسافة نِصفُ الحركة إلىٰ كلّها. و كذا الزّمانُ ينقسمُ بانقسام الحركة، فإنّ زمانَ نصف الحركة نصفُ زمان كُلّها. و الزّمانُ هو مقدارُ الحركة، لامن جهة المسافة الّتى توجد أجزاؤها المُتقدّمة

و المُتأخّرة بحَسَب الحركة مَعاً، بل من جهة المُتقدّم و المُتأخّر اللّذين لايجتمعان. فإذن لاحركة مُؤلّفة من أجزاء لاتتجزىٰ و لازمان.

و يتبيّن منهُ أنّ قسمةَ الحركة و الزّمان إلىٰ ماض و مستقبل و حال لايصحُّ، لإنّ الحال حَدٌّ مُشتركٌ هو نهاية الماضى و بداية المُستقبل، و الحدود المُشتركة بينَ المقادير لاتكونُ أجزاءلها، و إلاّ لكان التّنصيفُ تثليثاً، بل هى موجودات مُغايرة لما هى حدوده بالنّوع.

و يظهرُ من هٰذا فَسادُ الحُجّة المذكورة على إثبات الجُزء، و هى أنّ الحركة موجودة، و الماضية ليست بموجودة وكذا المُستقبلة. فتعيّن الوجودُ فى الحاضرة، و هى لاتنقسمُ، و إلاّ لم‌تبق موجودة، لانحصار قسمتِها فى الماضى و المُستقبل، و هما غير موجودين. و إذا لم‌تنقسم الحَركةُ الحاضِرةُ لم‌تنقسم المسافة المُطابقة لها. و فيه المطلوب؛ و ظهورُ فسادِها، لابتنائها علىٰ قسمة الحركة إلى الثّلاثة.

و قد يُقالُ فى دفعها أيضاً: إن أردتَ بعدم انقسام الحركة الحاضِرة عدمَ انقسامها بالفعل، فلانُسَلّمُ لزومَ المطلوب، لأنّ الّلازمَ عدمُ انقسام المسافة بالفعل، و المطلوبَ عدمُ انقسامها بالقُوّة أيضاً؛ و إن أردتَ به عدمَ انقسامها بالقُوّة، فلا نُسَلّمُ أنّها لو انقسمت بالقُوّة لم‌تبق موجودةً. و إنّما يلزمُ ذلک لو انقسمت بالفعل.

قاعدةٌ (۲) < فى إبطال الخلأ >

وَ هُوَ إمّا لاشيءٌ مَحضٌ و عَدمٌ صرفٌ، أو موجودٌ هو امتدادٌ يمكنُ فيه فرضُ أبعادٍ ثلاثةٍ، قائميةٍ قائم لا فى مادّة، من شأنه أن يملأه الجِسمُ.

فالامتدادُ يعمُّ الخَطَّ و السَّطحُ و الجِسمَ. و إمكانُ فرض الأبعاد الثّلاثة فيه، يُخرِجُ الخطَّ. و كونُها قائميّةً، يُخرِجُ السّطَحَ، فإنّ المرادَ بالقائميّة أن يكونَ علىٰ زوايا قائمة، و ذلک لايتأتّىٰ فى السّطح و إن كان يتأتّىٰ فيه فرضُ أبعاد ثلاثة، لكن لاعلىٰ زوايا قوائم. و كونُ قيامه لا فى مادّة، يُخرِجُ الجِسمَ التّعليمىَ، فإنّه عَرَضٌ لابُدَّ لهُ من محلٍ. و ذلک المَحَلُّ هو المادّة، و التّقدير أنّهُ لا فى مادّة. و كونُه من

شأنه أن یملأهُ الجِسمُ، یُخرِجُ الجِسمَ الطّبیعیَّ، لأنّ الجسم الطّبیعیّ، لایملأه جسمٌ آخَرُ، لأنّ نَفسَهُ ملأٌ، فلایملأهُ شیء آخَرُ.

و علی المذهبین، هل وراء العالَم خَلأ لایتناهیٰ حتّیٰ یلزمَ وراء العالَم بُعدٌ غیرُ مُتناه، أم لاخلأ إلاّ القدرُ الذّی فیه العالَمُ، و لیسَ وراءهُ لاخلأ و لاملأ. و علی التّقدیر الأخیر: هل یجوزُ خُلوُّ شیء من هٰذا القدر عن الجسم حتّیٰ یوجد فی العالَم جِسمان لایتماسّان و لایوجدُ فیما بَینَهُما جسمٌ یُماسُّهُما. و هٰذا النّوعُ من الخلأ هو المُسمّی بالبُعد المفطور، و القائلون له أصحابُ الخَلأ؛ أو لایجوزُ، حتّیٰ لایکونَ فی العالَم جِسمان لایتماسّان و لایکونُ بینَهُما ما یُماسُّهُما؟ فذهب إلیٰ کُلٍّ طائفةٌ.

و الفرقُ ــ بین مذهبِ من یقول: إنّه امتدادٌ لایخلو عن الجِسم المُستلزم لتداخُل البُعدین، و مذهبِ الذّاهبین إلیٰ أن لاخلأ ــ أنّ أصحابَ هٰذا الرّأی یَرونَ أنّ بَینَ طَرَفَی الطّاس، مثلاً، بُعداً یُداخِلُهُ بُعدُ الماء، و أنّهُ بحیثُ لو خرج الماء منه و لمیدخُل فی ذلک الإناء جسمٌ آخَرُ، إمّا هواء أو غیره، لبقی البُعدُ بینَ جوانب الإناء فارغاً، لکن خُروجُ الجِسم عنه من غیرأن یخلفهُ جِسمٌ آخَرُ هو عند هٰؤلاء مُحالٌ.

و أمّا من لایریٰ أنّ لِلخلأ وجوداً و لاتحقُّقاً، فإنّه لایقولُ: إنّ بینَ طرفی الإناء بُعداً (۱۲۰) مُغایراً لبُعد الجسم الذّی فی ذلک الإناء. و هٰذا هو الفرق.

و لانِزاعَ للحکیم مع القائل بأنّه لاشیء، و وراء العالَم خلأٌ لایتناهیٰ. لأنّ معنی کلامه أنّ وراء العالَم لاشیء، و لاشیء لایکونُ لهُ نهایةٌ. و الحکیمُ یُسَلّمُ أن لیس وراءه شیء.

و لامع من یقولُ: إنّه لاشیء و لایجوزُ خُلوّهُ عن الجِسم. لأنّه إذا لَمیُتَصَوَّر فُطورٌ بینَ شیئین لمیملأ جسمٌ فلا خلافَ، فکأنّهمُ قالوا: لو تحرّک جِسمٌ و لمینتقل إلیٰ حیثُ هو جسمٌ آخَرُ، ما کان فیه شیء، و هو صحیح، وقد اعترفوا أنّ هٰذا الخُلوّ لایُتصوّر، فلانِزاعَ.

و لامع القائل بأنّه مِقدارٌ مُطلقاً. لأنّهُم إذا قالوا: إنّهُ امتدادٌ قائمٌ بنفسه، فقد اعترفوا بجوهریّته و أنّه جوهرٌ یمکنُ فیه فرضُ أبعاد ثلاثة قائمة، و هو مقصودٌ

بالإشارة، فيكونُ جسماً، إذ المفهومُ من الجسم عندنا ما ذكرنا. و هو مُسَلّم فى الخلأ، فيكونُ حَجماً. فإن لم‌يُسمّه إنسانٌ جِسماً، فلا مُشاحّةَ معهُ، إذ النّزاعُ إنّما يكونُ فى المعنى، لا فى اللّفظ.

و علىٰ هٰذا إن كان نِزاعٌ لايكون فى الخلأ، بل إمّا فى وجوبِ تناهى الأبعاد، من ۵ حيث أثبتوا وراء العالَم امتداداً غير مُتناه، أو امتناعِ تداخُلِ الأجسام، لتجويزهم تداخُلَ بُعدَى الخَلأ و الجسم الذّى فيه، أو لزوم الهيولىٰ لكلِّ ذى أبعاد ثلاثة قائميّة، أى الجسم مطلقاً، أو بعض الأجسام، و هو الخَلأ بتفسيرهم. فيثبتُ هيولاه، كما تثبتُ فى الكواكب و الأفلاک، و قبل الإثبات عُلِمَ جسميّتهُ بمُجرد أنّه جوهرٌ قابلٌ للأبعاد مقصودٌ بالإشارة، كالخَلأ بهٰذا التّفسير. فيكونُ النّزاعُ فى أنّه هل يجوزُ ۱۰ خُلوُّ بعض الإجسام عن المادّة أم لا، لا فى الخلأ.

بقى النّزاعُ مع من يقولُ: إنّه لاشىء، و يجوّز خُلوُّهُ عن الجسم. فلمّا انحصر النّزاعُ فى البُعد المفطور و كان لزومُ كون ذلک البُعد جسماً علىٰ مذهب الأقدمين واضحاً، إذ كُلُّ ذى أبعاد قائميّة قائمٌ لا فى مادّة جسم طبيعىّ عندهم دُونَ مذهب المُحدَثين، إذ ليس كُلُّ ذى كذا جسم طبيعىّ عندهم، قال:

۱۵ **وَ إذا عَلمتَ أنّ الجسمَ لَيسَ فيه ما يزيدُ عَلَى المِقدار**، من الهيولىٰ و الصُّورة، علىٰ ما هو رأىُ المشّائين؛ بل هو نفسُ المقدار ذى الأبعاد القائميّة علىٰ ما هو رأىُ الأقدمين، **فَلايُمكِنُ أنَ يَكُونَ ما بَينَ الإجسام خالِياً**، أى: بُعداً مفطوراً، سواءً اعتقد أنّه عدمٌ أو امتدادٌ، كما قيل: للزوم كونه جسماً.

أمّا على الأوّل، فلقوله: **إذ العَدَمُ الذّى يُفرَضُ ما بَينَ الإجسامِ لهُ مِقدارٌ فى جَميع** ۲۰ **الأقطار، فإنّ ما يَتّسعُ لِجسم يَفضُلُ عَلىٰ ما هُوَ أصغَرُ مِن ذلِک، فَلهُ طُولٌ وَ عَرضٌ وَ عُمقٌ، و هُوَ مَقصُودٌ بِالإشارةِ، فَيَكُونُ جِسماً**، لاعدماً، كما ظنّ.

و أمّا على الثّانى، فواضحٌ، لأنّ جوهريّة ذلک الامتداد معلومٌ من قيامه بنفسه، و باقى قيود الجسم مأخوذٌ فى تعريف الخَلأ. و إذا وجد ضابطُ الجسم فى الامتداد المذكور كان جِسماً، لاغير، كما توهّم.

فإن قيل: لم لايجوزُ أن يكونَ المقاديرُ للجِسم الذّی فی الخَلأ، لا للخَلأ نفسه.

قلنا: لبُطلانه، لأنّ القُطر الآخِذ من أعلیٰ زاوية حائطٍ إلیٰ أسفل الزّاوية الّتی تُقابِلُها من الحائط المُقابِل للآخَر اللّذَين يتوسّطُهما الخَلأُ ليس فی أبعاد الجسم المفروض فيه ما يُساويه.

و لمّا أبطل كونَ البُعد المفطور عَدَماً، أراد أن يُبطِلَ كونَه امتداداً، كما ذكره، ۵ فقال: **ثُمَّ إذا حَصَلَ فی الخَلأ**، المُفسّر بالامتداد، **جِسمٌ، فَتَصيرُ الأبعادُ**، أبعاد الجِسم و الخَلأ، **بُعداً واحِداً وَ تَتَداخَلُ بِحَيثُ يَلقیٰ كُلُّ واحِد كُلَّ الآخَر**، حتّیٰ يصير مقدارُ مجموعهما كمقدار أحدهما من غير زيادة عليه البتة، **وَ هُوَ مُحالٌ**. فإنّ كُلّ عاقل يحكمُ ببديهة العقل: أنّ عَشَرةَ أذرع [و عشرة أذرع]، مثلاً، لابُدَّ و أن يكون مجموعُهما عِشرينَ ذِراعاً، و إليه أشار بقوله: ۱۰

وَ كَيفَ لايَستحيلُ أن يَجتَمِعَ مِقداران وَ لايَكونَ مَجمُوعُ الاثنين أكبَرَ مِن أحَدِهِما، أی: أزيدَ من جهة القدر. و فی بعض النّسخ: «أكثر من أحدهما»، أی، من جهة العدد. و المُرادُ: أنّ المقدار الواحد لهُ اعتباران، اعتبارُ المقداريّة الّتی هی من الكم المُتّصل، و اعتبارُ الوحدة الّتی هی مُقوّمة للكم المُنفصل الّذی هو العددُ.

و كما أنّ البديهةَ حاكمةٌ أنّ المقدارَ الحاصل (۱۲۱) من مجموع مقدارين أزيدُ ۱۵ من المقدار الّذی هو لأحدهما؛ فكذلک هی حاكمةٌ أنّ انضمامَ المقادير بعضِها إلیٰ بعضٍ يحصلُ منه زيادةٌ فی الكم المُنفصل، فلايصيرُ المقداران مقداراً واحداً إلاّ إذا عُدِما و حصل ثالثٌ، و ليس ذلک بصيرورة الاثنين واحداً علی الحقيقة.

حكومةٌ (٦) ۲۰

< فيما استدلّ به علیٰ بقاء النفس >

وَ مِن الغَلَط الواقِع بِسَبَبِ تغيير الاصطلاح عِند توجّه النّقض ما قيل: «إنّ النّفسَ لا تَنعَدِمُ، إذ لَيسَ فيها قُوّةُ أن تَنعَدِمَ وَ فِعلُ أن تَبقیٰ، لِأنّها مَوجُودَةٌ بِالفِعل، وَ هِیَ وَحدانِيّةٌ».

و هٰذه الحُجّةُ لاتَختَصُّ بِالنَّفس، بل هی دالّةٌ علیٰ أنّ کُلَّ بسیط لاقابلَ له، کالهیولیٰ و العقل، فَهُوَ لایُعدَمُ. و تقریرُها فی النّفس: أنّ کُلّ موجود من شأنه أن یَبطُلَ بسَبَبٍ مّا. فقبلَ بُطلانه فیه فِعلُ أن یبقیٰ، و قُوّةُ أن یبطل، و کُلُّ شیء یبقیٰ و لهُ قُوّةُ أن یبطل، فلهُ أیضاً قُوّةُ أن یبقیٰ، لعدم وجوب بقائه. فالنّفسُ لو عُدِمَت بعدَ ۵ وجودها لکان لها هٰذه الأحوالُ الثّلاثُ، لکنّ التّالی باطِلٌ، فالمُقدّمُ مثلُهُ.

و بیانُ بُطلان التّالی أنّ النّفس وحدانیّةُ الذّات لبساطتها، و هی بالفعل من جهة ذاتها، و الشّیء الواحِدُ لایکونُ فِعلاً فی ذاته و هو بالقُوّة، فلا یکونُ فی النّفس البقاءُ بالفعل و قُوّتا الثّبات و الفناء. و لکونها مُجرّدةً لاقابِلَ لها لایُتَصوّرُ لها قُوّةُ بُطلان أصلاً، لا فی ذاتها و لا فی غیرها.

۱۰ أمّا الأوّلُ، فلبساطتها، لأنّ کُلَّ مُجرّد بسیطٌ. و إذا کان کذلک فلو کان قُوّةُ البُطلان فی ذاتها مع أنّها بالفعل، کان محلّ الفناء بالقُوّة هو محلّ البقاء بالفعل. و لو کان کذلک لاجتمع الوجود و العدم فی المحلّ الذّی هو النّفس عند خروج الفناء من القُوّة إلی الفعل، فتکونَ موجودةً معدومةً معاً فی حالة واحدة، و هو مُحالٌ.

و أمّا الثّانی، فلأنّهُ لاقابلَ لها، لأنّ قُوّةَ بُطلان البسیط یجبُ أن تکونَ فی حامل ۱۵ له فیه قُوّةُ وجوده و قُوّةُ عدمه. کما أنّ الأعراضَ و الصُّوَرَ لها ذلک فی مَحالّها. هٰذا تقریرُ البرهان علی الوجه المشهور المذکور فی الکتب.

و تقریرهُ، علی الوجه الذّی ذکره، هو: أنّ النّفسَ لاتنعدمُ، و إلاّ کان فیها قُوّةُ العدم مع کونها موجودةً بالفعل، و لبساطتها لو خرج العدمُ إلی الفعل لزم کونُها موجودةً معدومةً معاً، و هو مُحالٌ.

۲۰ **فَاوُرِدَ علیهم**، علی المشّائین، و المُورِدُ منهم أیضاً، **أنّ المُفارقاتِ حَکَمتُم بِکونِها مُمکِنَةً مَعَ أنّها بِالفِعل مَوجُودَةٌ، و مُمکنُ الکونُ ممُکنُ اللّاکون، فَفیهِ**، ففی ممکن الکون، و هو المفارق، **قُوّةُ أن لایَبقیٰ**، فللعُقول قُوّةُ وجود و عدم، مع کونها بسیطةً لاقابلَ لها، فبطلت المُقدّمةُ القائلةُ بأنّ کُلَّ مُجرّد لاقابِلَ لها لایُتَصوّرُ لها قُوّةُ بُطلان. **أجابَ بَعضُهُم**، بعض المشّائین، **بأنّ مَعنی الإمکان فی المُفارقات هو أنّها مُتَوقّفةٌ**

علیٰ عِلَلِها حَتیٰ لو فُرِضَ عَدَمُ العِلّة انعدَمَت، لا أنّ لَها قُوّةَ العَدَم فی نَفسِها، بخلاف ما نحنُ فيه من الكائنات الفاسدات، إذ ليس معنى الإمكان فيها ما ذكرناه فی «المُفارقات»، لأنّها يمكنُ أن تنعَدِمَ مَع بقاء عِلَلها بفساد يعرضُ فی جوهرها.

وَ هٰذا الاعتذارُ غَيرُ مُستقيم، فإنّ توقّفَها عَلَى العِلّة وَ لزومَ انتفائها من انتفاء العِلّة إنّما كانَ تابِعاً لإمكانها فی نَفسِها؛ و هو الإمكان الخاصّ الموصوف به جميع ۵ الموجودات ماعدا الواجب، و هو يقعُ علیٰ جميع الممكنات بمعنى واحد، دائمة كانت أو غير دائمة، فاسدة كانت أو غيرها.

فَكَيفَ يُفَسَّرُ الإمكانُ، فی المُفارقات، **عِندَ تَوَجُّه الإشكال بِما يَتبَعُ الإمكانَ،** و فی العُنصريّات بغيره بعد تساويهما فی الإمكان و توابعه. و هو المُراد من قوله: **بَعدَ الاعتِرافِ بِأنّ الواجِبَ بِغَيرِهِ،** سواءً كان من المُفارقات أو العُنصريات، **مُمكِنٌ فی** ۱۰ **نَفسِهِ، وَ إمكانُهُ فی نَفسِهِ مُتَقدّمٌ علیٰ وُجُوبِهِ لغَيره تَقدُّماً عَقليّاً. وَ أنّ العُقُولَ كُلّها ممكِنةٌ وَ لاتستحقُّ الوُجُودَ بذاتِها،** (۱۲۲) كغيرها من الفاسِدات.

ثُمَّ العَجَبُ أنّه، أی: المُجيب، علیٰ ما نقلنا عنه، **قالَ: «إنّ الكائناتِ الفاسِداتِ تَنعَدِمُ مَعَ بقاء عِلَلِها دُونَ المُفارقاتِ». و أوردَ هٰذا هٰكذا مُطلقاً. و ذلك مُحالٌ، فَإنّ** ۱۵ **العِلّةَ المُركّبَةَ لِلكائناتِ الفاسِداتِ كالعِلّة،** البسيطة، **فی المُفارقاتِ فيما يَرجِعُ إلی الوُجُوبِ بوجوب العِلّة.** حَتّیٰ لو دامت العلّة المُركّبة للكائنات الفاسدات لدام المعلولُ، لكنّها لاتدومُ. و ذلک لقوله: **وَ الكائناتُ الفاسِداتُ مِن جُملَةِ عِلَلِها استِعدادُ مَحَلّها وَ انتفاءُ ما يُوجِبُ بُطلانَها،** من الموانع، مع أنّ استعداد المَحلّ و انتفاء المَوانع ممّا يتغيّروُ لايثبتُ بحال، **فَلاتَنعَدِمُ،** الكائنات الفاسِدات، **إلاّ لِانعِدام جُزء** ۲۰ **مِن العِلّة،** لالفساد يَعرِضُ فی جوهرها مع بقاء عِلَلها علیٰ ما زعم، و ذلک لوجوب وجود المعلول عند وجود العلّة.

وَ الأصلحُ لَهُ، للمُجيب، **أن كانَ يَذكُرُ ــ بَدَلَ العِلَّةِ مُطلَقاً، ــ** فی قَوله: «الكائنات الفاسدات تنعدمُ مع بقاء عِللها»، **العِلّةَ الفَيّاضَةَ مِنَ المُفارقاتِ، فَإنّ الكائناتِ تَنعَدمُ مَعَ بقاء عِلّتها المُفارقةِ، وَ لكنّ انتفاءها إنّما يَكُونُ لِانتفاء بَعض الأجزاء الأُخرىٰ لِلعِلّةِ،**

أی: البعض الذّی هو غیر العلّة العقلیّة، بخلاف المُفارقات، فإنّها لمّا لم‌یکن لها من العِلل غیر العِلّة العقلیّة الّتی لاتتغیّر، إذ لامادّةَ لها و لاصُورةَ و لااستعدادَ مَحلّ. استحال عدمُها مع بقاء عِلّتها العقلیّة، بل دامت بدوامها.

قال فی المطارحات: «و أصلحُ ما به یُجابَ هیهُنا: أنّ القُوّةَ فی الکائنات الفاسدات لیس مَعناها الإمکانَ الذّی هو قسیمُ ضرورتی الوجود و العدم و إن کان هٰذا الإمکان بمعنی واحد یقعُ علی الدّائم و غیر الدّائم، بل هٰذه هی القُوّةُ الاستعدادیّةُ الّتی لاتجتمعُ مع وجود الشّیء و الأُمُور الدّائمة لایتقدّمُها استعداد أصلاً». و إلیٰ هٰذا أشار بقوله:

وَ کانَ یَنبَغی، للمُجیب، **أن یُأوِّلَ الإمکانَ**، أی القُوّة المذکورة فی حجّة بقاء النّفس، **بِالقُوّة القَریبة الّتی هیَ الاستِعدادُ القَریبُ**، لئلاّ یتوجّه الإشکالُ «إذ لا استعداد للمُفارقات» **لا أن یَجحَدَ أصل الإمکان و لااستحقاقَ الوجود فی المُفارقات،** لدفع الإشکال، فإنّه لایصحّ، بخلاف ما ذهبنا إلیه، فإنّه صحیحٌ. **وَ لَیسَ هٰذا مَوضِعَ التّطویل فیه، بَل الغَرَضُ التّنبیهُ علیٰ جَهَةِ الغَلَط.**

فإن قیل: مُسَلَّمٌ أنّ المُفارقاتِ لا استعدادَ لها، لکن لاخِلافَ فی أنّ النّفس النّاطقةَ لها استعدادٌ فی المادّة المُرجِّحة لوجودها علیٰ عدمها باعتبار ذلک الاستعداد. و إذا کان استعدادُ وجودها عن المبدء المُفارق فی المادّة البدنیّة، فلم لایجوزُ أن یکونَ استعدادُ عدمِها فی المادّة أیضاً، فتنعدم، و إن کانت العِلّةُ المقتضیّةُ لوجودها باقیةً، کما کانت باقیةً قبل حدوثها. و الحاصِلُ: أنّه لم لایجوزُ أن یکونَ البدنُ مَحلاً لإمکان الفساد، کما کان مَحلاً لإمکان الحدوث؟ و إذا کان البدنُ شرطاً فی وجود النّفس فیجبُ انعدام المشروط عند فقدان الشَّرط.

قُلنا: البَدَنُ حیث حصل له المِزاجُ الصّالحُ لتدبیر النّفس، استعدّ بذلک المِزاجُ لأن یکونَ له کمالٌ هو جوهر مُبائن الذّات عنه، و لایکونُ ذلک الجوهر المبائن الذّات کمالاً له، و إلاّ إذا کان فی نفسهِ موجوداً، و إلاّ لایکونُ موجوداً لغیره و لاکمالاً له.

ثُمّ إذا بطل المِزاجُ الذّی به استعدّ البدنُ لأن یکون هٰذا الجوهر المُبائن کمالاً له، بطل کونُه کمالاً له، لأنّ الاستعداد المذکور کان شَرطاً فی ذلک الکمال. و إذا بطل الشّرطُ بطل المشروطُ. و لایلزمُ من بُطلان کون ذلک الجوهر کمالاً للبدن بُطلانُ الجوهر فی نفسه، فإنّ کون الشّیء لیس بموجود لشیء آخَر لایقتضی بمجرّد مفهومه أن یکونَ مسلوبَ الوجود فی نفسه. ۵

ألاتریٰ أنّ کونَ الفَرس لک یلزمهُ أن یکونَ له کونٌ فی نفسه، و لایلزمُ من لاکونه لک، لاکونهُ فی نفسه. بل إن اقتضیٰ ذلک اقتضاه بسَبَب [آخَر] کالعرض، فإنّه یلزمُ من وجوده لمحلّه أن یکونَ فی نفسه موجوداً، و یلزمُ من انتفائه لمحلّه أن یکونَ فی ذاته مُنتفیاً، لأنّ وجوده و عدمه فی نفسه هو وجوده و عدمه فی حامله. بخلاف الجوهر المُباین، فإنّه لایکفی فی انتفائه انتفاؤه عن غیره و إن کان ١٠ (١٢٣) یکفی فی ثبوته ثبوتهُ لغیره، و لأنّ الشّیء ما لم‌یَجب عَدَمُهُ، إمّا بذاته و هو المُمتنع. أو بغیره و هو المُمکنُ، لایَنعَدِمُ. فالنّفسُ لاتنعدُم إلاّ بما یُوجِبُ عَدَمَها. لکنّ عدمَ استعداد البدن لأن یکونَ کمالاً له لایوجبُ عدمَها فلاتنعدمُ به.

و قد مُثِّلَ. البَدَنُ بشَبَکةٍ اقتُنِصَ بها وجودُ النّفس من مبدئها المُفارق. فَبعدَ الوقوع فی الوجود بواسطة الشّبکة لایحتاجُ إلیٰ بقاء الشّبکة، بل تبقی النّفسُ ببقاء ١۵ علّتها الفیّاضة لوجودها. و لامدخَل لمُرجّح وجودها عنه فی وقتٍ دونَ آخَر فی ذلکَ، اذ لایلزمُ من کون الشّیء له مَدخَلٌ فی وجود أمر أن یکونَ لانتفائه مدخلٌ فی انتفائه.

و اعتَبِر بآلة النَّجّار، فإنّ لها مدخلاً فی وجود الکرسیّ، و تنتفی الآلةُ مع بقاء الکرسیّ. لأنّها کانت شَرطَ الحُدوث، لاشَرطَ البقاء، فکذا البَدَنُ، إذ استعدادُهُ شرطُ ٢٠ حُدوث النّفس، لاشرطُ بقائها، فاعرفه، فإنّه دقیقٌ نفیسٌ.

وَ مِن جُملة المُراوَغات، أی: الحِیَل المُغالَطیّةِ، **فی دَفع الإشکال.** و هو أنّ الوحدة إن وَجَبَ تخصّصُها بأحد الجُزئیّات فلاتوجد لغیره، و إن أمکن فلحوقُها به لعلّة، فواجِبُ الوجود فی الاتّصاف بها یحتاجُ إلیٰ علّة، فلایکونُ واجِبُ الوجود لذاته

واجِبَ الوجود من جميع جهاته، هٰذا خلفٌ.

و هٰذا الإشكالُ لايختصُّ بالوحدة، بل يتوجّه فى الطّبائع العامّة كلّها، كالوجود و نحوه، بأن يُقالَ، مَثلاً: إن وجب تخصّصُ الوجود بأحد الجُزئيّات فلايوجد فى غيره، و إن أمكن فلحوقُهُ به لعلّة، فيصير الواجبُ لذاته مُمكناً لذاته، هذا مُحالٌ.

۵ **قَولُهُم**: «**إنّ الوَحدَةَ فى واجِبِ الوُجُودِ سَلبيّةٌ**»، **مَعناهُ: أنّه لايَنقَسِم، و فى غَيرِهِ إيجابِيّةٌ. وَ هِيَ مَبدأُ العَدَد، وَ العَدَدُ شَيءٌ وُجُوديٌّ، و كذا مَبدأه**».

وَ لِقائل أن يَقُولَ: «**هٰذه الوَحدَةُ الّتى هِيَ مَبدَأُ العَدَد، يُوصَفُ بها أيضاً واجِبُ الوجود**».

فَإنّا نَقُولُ: القَيّوُمُ واحِدٌ، وَ ثانيه العِقلُ الأوّلُ، وَ ثالِثُهُ كذا، أى: العقل الثّانى، **وَ**

۱۰ **رابِعُهُ كذا**، أى: العقل الثّالث، **فَقَد وَصفَناهُ بِالوَحدَةِ الّتى هىَ مِبدأ العَدد، إذا أخَذناهُ مَعَ أعداد الوُجُود، فإنّه واحِدٌ مِنها، فَلَم يَنفَع ذٰلِكَ الاعتِذارُ وَ تغييرُ الاصطلاح**. و هو أنّ الوحدة فى الواجب بمعنى و فى الممكن بآخَر. و هٰذا العذرُ الواهى هو المُرادُ من المُراوغة،

بَل الحَقُّ، فى الجواب، أن يُقالَ: هٰذا الإشكالُ إنّما يتوجّهُ فيما إذا كانت الطّبيعةُ

۱۵ الّتى يَعرِضُ لَها العُمُومُ لَها صُورَةٌ فى الأعيان، و لاتكونُ لازمةً معلولةً لكُلّ واحِدٍ من الجُزئيّات، كالجسميّة أو الهيولى الّتى لها تحقّقٌ فى الأعيان. فإنّ تخصّصَها بالمائيّة أو السّماويّة لو كان لذاتها، ما صَحّ وجودُ جسميّة أو هيولىٰ غير متخصّصة بذلك النّوع أو الصُّورة، فلابُدّ من مُخصّص و عِلّة للتخصيص فى الأعيان، فإنّ نسبةَ الجسميّة إلىٰ جميع لواحِقها إمكانيّةٌ، و لامانعَ من فرض بقاء جسميّة أو

۲۰ هيولىٰ، و تبدّل صُوَر أو أعراض عليهما.

أمّا إذا لم‌يكن لها صُورَةٌ فى الأعيان و كانت لازمةً اعتباريّةً لكلّ واحد من الجُزئيّات، فلايكونُ تخصّصُها بأحدها واجباً، و لا لحوقها به ممكناً، لأنّ الوجوبَ و الإمكانَ من صفات الأُمور الموجودة فى الأعيان، لا للأُمور الاعتباريّة الموجودة فى الأذهان.

الأترىٰ أنّ الجوهرَ و العرضَ يلزمُهما إمكانُ الوجود، و لايقتضى طبيعةُ إمكان الوجود تخصّصاً بأحد جزئيّات الجواهر و الأعراض، و لاكون لحوقها به ممكناً، بل هو لازمٌ اعتباريٌّ لكُلّ واحد، و يـجوزُ أن يكـونَ لازمُ أمـرين مُـختلفين فـى الحَقيقة واحِداً بالنّوع، فهٰذا هو الجوابُ العامّ عن هٰذا الإشكال.

۵ و أمّا الخاصُ، فهو: **أنّ الوَحدَةَ صِفةٌ عَقليّةٌ لاغَيرُ، كما ذَكَرنا**. أنّها من الاعتبارات العقليّة. و لكونها كذلک لم‌تفتقر فى تخصُّصها إلىٰ عِلّة، بل هى لازمة لكُلّ ماهيّة اعتبرها العقلُ غيرَ مُنقسمة.

حكومةٌ (۷)

۱۰ ## < فى المُثُل الأفلاطونيّة >

وَ مِن الغَلَط الواقع بِسَبَبِ أخذِ مِثال الشّىء مَكانَهُ قَولُ المَشّائين فى إبطال مُثُل أفلاطون. وَ حَقيقتُها تظهرُ ممّا أقولُ: و هو أنّهُ ذَهَبَ إلىٰ أنّ لِكُلّ نوع مِن الأنواع الجِرميّة فى عالَم الحِسّ مِثالاً فى عالم العَقل، هو صُورَةٌ بسيطة نُوريّة قائمة بذاتها، لا فى أين، هى من (۱۲۴) تحقيق الحقائق، لأنّها كالأرواح للصُوَر النّوعيّة الجسمانيّة.

۱۵ و هٰذه كأصنام لها، أى أظلال و رشح منها، للطافة تلک و كثافة هٰذه، فتلک الصُّوَر النُّوريّة هى المُسمّاة بالمُثُل. و إنّما سُميّت بها نَظراً إلىٰ أنّ مِن شَأن المِثال أن يكونَ أخفى مِنَ الممثَّل، و هى أخفىٰ من الصُّوَر الهيولانيّة بالنّسبة إلينا.

ولو نظر إلىٰ أنّ من شأن المثال أن يكون أضعفَ من المُمثّل، كأمثلة الأنـواع الجوهريّة فى الذّهن، لأنّها أضعفُ من تلک الأنواع، لقيام الأنواع بذاتها و أمثلتها

۲۰ بالذّهن، كانت الصُّوَرُ النّوعيةُ المُنطبعةُ أمثلةً للصُوَر النُّوريّة. كما أنّ الصُّوَر الذّهنيّة أمثلةٌ للصّوَر المُنطبعة. و كان هٰذا أولىٰ، لأنّ هذا بالنّسبة إلىٰ ما فى نفس الأمر، و ذاک بالنّسبة إلينا، و لكن لانزاع فى الشّهوات، و لامُشاحَّةَ فى الاصطلاحات.

و أمّا تقريرُ شبهة المشّائين، فـهو: **أنّ الصُّورةَ الإنسانيّةَ و الفرسيّةَ و المـائيّةَ و النّاريّة، لو كانَت قائمةً بِذاتِها لَما تُصُوّر حُلولُ شىء مِمّا يُشارِكُها فى الحَـقيقة فِـى**

المَحَلّ. لأنّ كُلّ حقيقة نوعيّة لها حقيقة واحدة لايختلفُ مُقتضاها. **فَإذا افتَقَرَ شَىءٌ مِن جزئيّاتها إلى المَحَلّ،** كالصُّوَر النّوعيّة المُنطبعة، **فَلِلحَقِيقَةِ نَفسِها استِدعاءُ المَحَلّ، فَلايَستَغنِى شَىء مِنها عَن المَحَلّ،** كالمُثُل الأفلاطونيّة.

فَيَقُولُ لهُم قائلٌ: ألستُم اعتَرفتُم بِأنّ صُورَةَ الجَوهَر تَحصُلُ فى الذّهن، وَ هى عَرَضٌ، حَتىّٰ قُلتُم إنّ الشّىء لَهُ وُجُودٌ فى الأعيان وَ وَجُودٌ فى الأذهان؟ فَإذا جاز أن يَحصُلَ حَقيقةُ الجَوهريّةِ فى الذّهن، وَ هِىَ عَرَضٌ، جاز أن يَكونَ فى العالَم العَقلىّ الماهيّاتُ قائمةً بِذاتِها. لأنّ الحقائق النُّوريّة الأصليّة، لها كماليّةٌ و تماميّةٌ فى ذاتها، تقتضى الاستغناء عن القيام بالغير، لإنّها ليست كمال الغير، فتقوم به.

وَ لَها أصنافٌ فى هٰذا العالَم لاتقوّمُ بذاتها، لِنُقصانها، من حيثُ كونها أظلالَ الحقائق النُّوريّة؛ و لقوله: **فَإنّها كمالٌ لِغَيرِها،** و هو الأجسام المُنطبعة هى فيها، **وَ ليسَ لها كَمالُ الماهِيّات العقليّة. كما أنّ مُثُلَ الماهيّات الخارجة عَن الذّهن مِن الجَواهِر،** كالأجسام و النُّفوس و العُقول، **تَحصُلُ فى الذِّهن، وَ لاتكونُ قائمةً بذاتها، لأنّها كَمالٌ أو صِفَةٌ لِلذهن، وَ ليسَ لَها مِن الاستِعداد ما للماهيّات الخارجيّة حَتىّٰ يَقُومَ بَذاتِها، فَلايَلزَمُ أن يَطرّد للماهيّات حُكمُ الشّىء.** و هو قيام الماهيّات الجوهريّة الخارجة عن الذّهن بذاتها، فى مِثالِهِ. و هو الصُّوَر الذّهنيّه لقيامها بالذِّهن.

و كما أنّهُ لم يَلزَم ذلکَ لذلک، لم يلزمُ أن يطرّد حكمَ الشّىء، و هو قيام الصُّوَر النُّوريّة بذاتها، فى مِثاله، و هو الصُّوَر المُنطبعة، لِقيامِها بالأجسام، هٰذا علىٰ تقدير كون المُنطبعة مثالَ المجرّدة.

أمّا إذا كان بالعكس، علىٰ ما يدلُّ عليه تسميةُ المَجرّدة بالـمُثُل، قُلنا كذلِکَ لايلزمُ أن يطردَ حُكمُ الشّىء، و هو قيام المُنطبعة بالغير، فى مثاله، و هو الصُّوَرُ النُّوريّةُ، لقيامِها بالذّات، و هٰذا هو المُرادُ، و إن كان المِثالُ فى الصُّوَر الذِّهنيّة أضعفَ من المُمَثّل، و فى المُثُل الأفلاطونيّة بالعكس. لكنّ الغرضَ يَحصُلُ من حيثُ إنّه لايلزمُ أن يَطّردُ حُكم المثال فى المُمثّل.

ثُمَّ ــ بعد إنكاركم أن يكونَ بعضُ جُزئيّات ماهيّة مُفتقراً إلى المحلّ دون

البعض ــ ذهبتُم إلی ما یلزمکُم الاعترافُ به. و ذلک لأنّکم، **حَکَمتُم بِأنّ الوُجُودَ یَقَعُ بِمَعنیً واحِد عَلیٰ واجِبِ الوُجُود وَ غیره، و فی واجِبِ الوجود نَفسُهُ، و فی غَیره عارضٌ له زائدٌ علی الماهیّة.**

فیقولُ لکُم القائلُ: استغناءُ الوُجُود عَن ماهیّةٍ یُنصافُ إلیها إن کانَ لِنَفس الوُجُود، فَلیَکُن الجَمیعُ کذا. وَ **إن کانَ لِأمر زائد،** علی الوجود، **فی واجِبِ الوجود، فَهُوَ یُخالِفُ قَواعِدُکُم،** إذ لیسَ ثَمَّةَ إلاّ الوُجُوبُ البَحتُ. **وَ یَلزَمُ مِنهُ تَکَثُّرُ الجِهاتِ فی واجِبِ الوُجُود،** لترکُّبهُ من الوجود و الأمر الزّائد علیه المُقتضی لاستغناء ذلک الوجود عن ماهیّة ینضافُ إلیها. **وَ قَد بُیِّنَ أنّه مُحالٌ.**

وَ لَیسِ، استغناء وجود (۱۲۵) الواجب عن ماهیّة یقومُ بها، **لِکونِهِ،** لکون ذلک الوجود، **غَیرَ مَعلول، فَإنّ عَدَمَ احتیاجِه إلیٰ علّته،** أی: استغنائه عن ماهیّة یقومُ بها، إنّما کانَ **لِکونِه واجِباً غَیرَ مُمکِن، وَ الوجوبُ لایجوزُ أن یُفَسَّرَ بسَلبِ العِلّة،** أی: بالاستغناء عنها، حتیٰ یعودَ مَعنیٰ کونه واجباً إلیٰ کونه غیر معلول، فیصحُّ تعلیلُ استغنائه بکونه غیر معلول. و إنّما لایجوزُ، لأنّ الوجوبَ علّةُ الاستغناء، علیٰ ما قال: **فَإنّهُ إنّما استَغنیٰ عَن العِلّةَ لِوجوبِهِ.** وَ العِلّةُ لاتُفَسَّرُ بالمعلول.

ثُمَّ، بعَدَ بیان أنّ الاستغناء لیس لنفس الوجود و لالزائد و لالکونه غیر معلول، لو ذهبتُم إلیٰ أنّهُ لوجوبه، قُلنا: **وُجُوبُهُ إن زاد علیٰ وُجُودِهِ، فَقَدَ تکَثَّرَ،** وجودُهُ، و التّکثُّر مُمتنع فی حقّه تَعالیٰ، **وَ عادَ الکلامُ إلیٰ** [أنّ] **وُجُوبَهُ الزّائدَ عَلی الوُجُودِ الذّی هُوَ صِفَةٌ لِلمَوجُودِ إن کانَ تابِعاً لِلمَوجُود مِن حَیثُ هُو مَوجُودٌ وَ لازماً به، فَلیَکُن کذا فی جَمیع المَوجُودات،** وَ **إلاّ یکونُ،** وُجُوبُهُ، **لِعِلّةٍ؛** و هو مُحال فی الواجب لذاته، وَ **إن کانَ لِنَفسِ الوُجُود، فَالإشکالُ مُتَوجّهٌ. فَیُقالُ: إنّ استغناءهُ إن کانَ لِعَین الوُجُود، فَفی الجَمیع یَنبَغی أن یَکونَ کذا.**

فَإن قال: إنّ وُجُوبُه کمالیّةُ وُجُودِهِ وَ تَمامیّتهُ وَ تأکُدّهُ. وَ کما أنّ کونَ هٰذا الشّیء أشَدَّ أسوَدیّةً مِن غَیره لَیسَ بأمر زائد عَلی الأسوَدیّة، بَل لِکمالٍ فی نَفس السَّواد غَیرَ زائد عَلَیه، فَکذا الوُجُودُ الواجبُ یَمتازُ عَن الوُجودِ المُمکِن، لِتأکُّدهِ وَ تَمامیّتهِ.

فَقد اعترفَ: هيهنا بجَواز أن يَكونَ لِلماهيّاتِ تَماميّةٌ فى ذاتِها مُستَغنيةٌ عَن المَحَلّ وَ نَقصٌ مُحوِجٌ إليهِ، كما فى الوجود الواجبِ وَ غَيرهِ، فَليعترف بمثله فيما نحنُ فيه، حَتىٰ يكونَ للصُوَر النُّوريّة ــ أى: المُـثُل الأفلاطونيّة ــ تماميّة فى ذاتها مُستغنية عن المَحلّ، و للصُّوَر العُنصريّة نقصٌ مُحوِجٌ إليهِ من غيرِ لزوم إشكال.

قاعدةٌ <فى جواز صدور البسيط عن المركّب>

يَجُوزُ أن يَكونَ لِلشّىء، البسيط، **عِلّةٌ مُرَكّبةٌ مِن أجزاء،** كبعض العقول الصّادرة عن جملة منها، علىٰ ما سيُتلىٰ عليک. **وَ أخطأ مَن مَنَعَ أن يَكُونَ لِعلّةِ الشّىء،** البسيط، **جُزء انِ، مُعَلِّلاً بأنّ الحُكمَ،** أى: الشّىء، **إذا كانَ وَحدانيّاً، إمّا أن يُنسَبَ بِكُلّيّتِهِ إلىٰ كُلّ واحِد. وَ هُوَ مُحالٌ، إذ ما يثبتُ بِواحِدٍ لايَحتاجُ إلى الإثباتِ بِالآخَر؛ أو لايكونَ لِأحَدِهما،** أى: لشىء منهما، يعنى: لكُلّ واحد منهما بانفراده، **أثَرٌ فيه بِوَجهٍ، فَلَيسَ، كُلُّ واحِد مِنهُما بِجُزء لِلعِلّةِ، إذ لَيسَ لِكلِيهما أثَرٌ. فَالعِلّةُ غَيرُ مَجموعِهِما، أو كانَ لِكُلّ واحِد مِنهُما فِيهِ،** فى شىء منه، **أثرٌ، فَهُوَ مُرَكّبٌ، لاوَحدانىٌّ.**

وَ الغَلطُ فيه: **إنّما يُنشأ مِن ظَنّهِ أنّه إذا لم يَكُن لِكُلّ واحِدٍ مِنهُما،** مُنفرداً، **فيهِ أثَرٌ** بوجه، **فَلا يَكُونُ كُلُّ واحِدٍ جُزءاً.** من العلّة.

وَ ذلِکَ بَيّنُ البُطلان، فَإنّ جُزء العِلّة لِلشّىء الوَحدانىّ لا أثرَ لَهُ، بوجه، **بِنَفسِه،** مُنفرداً عن الآخر، **فِيما يَتَعَلّقُ بذلِکَ الشّىء،** و فى أكثر النّسخ: «لا أثر لها بنفسها» فكأنّ الجُزء اكتسب التّأنيثَ من الإضافة إلى العِلّة. **بَل المَجمُوعُ لهُ أثَرٌ واحِدٌ. لا أنّ لِكُلّ واحِدٍ فيهِ أثراً،** بانفراده، **فَلَيسَ لكُلّ واحِدٍ أثَرٌ.**

وَ لايلزمُ مِن ذلِکَ أن لايَكونَ لِلمَجمُوع أثَرٌ، لِقَولِهِ: **وَ لايَلزَمُ حُكمُ كُلّ واحِد عَلَى المَجمُوع،** ألاترىٰ أنّه لايلزمُ، من كون كُلّ من أجزاء العَشَرة غير زوج، أن تكونَ العَشَرَةُ كذلک، **بَل المَجمُوعُ لَهُ أثَرٌ، وَ هُوَ نَفسُ المَعلُول الوَحدانىّ.**

وَ كما أنّ جُزء العِلّة الّتى هى ذاتُ أجزاء مُختَلِفَةِ الحَقيقةِ لايَستَقِلُّ بِاقتِضاء المَعلول، وَ لايَلزَمُ أن يَقتَضى جُزء العلّة، فَكذلِکَ الأجزاءُ الّتى تَكُونُ مِن نَوع واحِد، أى: الّتى

تكونُ غيرَ مُختلفة الحقيقة لاتستقلّ باقتضاء المعلول، و لايلزمُ أن يكونَ المجموعُ مُستقلاً باقتضائه.

فَإنّهُ إذا حَرَّکَ ألفٌ مِن النّاس شَيئاً مِنَ الأثقال حَركةً مَضبُوطَةً بزَمانِها و مَسافتِها، و لٰكن حركّوهُ فى ساعة، مقدار عَشَرة أذرع، مثلاً: **لايَلزَمُ أن يَقدِرَ واحِدٌ**، منهُم، **عَلىٰ تَحريكِ ذٰلِکَ الثقَل جُزءاً مِن تِلکَ الحَرَكة**، هو حِصّةٌ منها، **بَل قَد لايَقدرُ عَلىٰ تحريكهِ أصلاً**. ۵

و إذا لم يقدر علىٰ تحريكه بالانفراد مع تأثيره عند الانضمام إلى الباقى، علم منهُ أنّ وجودَ الواحد الذّى هو جُزء العِلّة كعدمه عند الانفراد، و أنّه لايلزمُ من كونه كذلك عند الانفراد أن يكون (۱۲۶) كذلك عند الاجتماع.

وَ ذهب بعضُ المعاصرين من الأفاضل إلى المذهب المرجوح، مُستدلاً عليه بما خُطِّىء فيه قائلُه فى هٰذه القاعدة، مع أدنىٰ تغيير، هو الذّى أظهر ورود المنع عليه، قائلاً: «لايجوزُ صدورُ البسيط عن المركّب، لأنّه إن استقلّ واحدٌ من أجزائه بالعلّيّة لايمكنُ اسنادُ المعلول إلى الباقى، و إلاّ إن كان له تأثيرٌ فى شىء من المعلول، لا فى كمالاته، لأنّه خلافُ الفرض، كان مُركّباً، لابسيطاً. و إن لم‌يكن لشىء منها تأثير فى شىء منه، فإن حصل لها عند الاجتماع أمر زائد هو العِلّة، فإن كان عدميّاً لم‌يكنْ مُستقلاً بالتّأثير فى الوجود، و إلاّ لزم التّسلسلُ فى صدوره عن المُركّب إن كان بسيطاً و فى صدور البسيط عنه إن كان مُركّباً؛ و إن لم‌يحصل بقيت مثلَ ما كانت قبل الاجتماع، فلايكون الكُلُّ مؤثّراً». ۱۰ ۱۵

قال: «و يلزمُ منه أن تكونَ عِلّةُ الحادث مُركّبةً، لوجوب حُدوثها أيضاً، و إلاّ كان صُدورُ الحادث فى وقت دونَ ما قبله ترجيحاً من غير مُرجّح، فلو كانت بسيطةً، لوجب لأجل حُدوثها حُدوثُ علّتها، و لأجل بساطتها بساطتُها، و لزم التّسلسُلُ المُمتنعُ [لتركُّبه من علل و معلولات غير مُتناهية، بخلافِ ما لو كانت علّةُ الحادث مُركّبةً، فإنّهُ لايلزمُ التّسلسلُ المُمتنعُ]، لجواز تركُّبها من أمرين، قديم و حادث، و يكونُ الحادثُ منهما شرطاً بعدمه، بعد وجوده فى وجود الحادث المعلول عن ۲۰

العِلّة القديمة، و الشّرطُ جاز أن يكون عدميّاً، فلايجتمعُ إذن أُمورٌ موجودة معاً، و لها ترتيبُ العِلّيّة و المعلوليّة إلىٰ غير النّهاية».

قال، «وَ يلزمُ منهُ أن يكونَ كُلّ حادث مُركّباً، و إلاّ كانت علّتُهُ بسيطةً. بل كُلُّ بسيط قديماً. و يلزمُ منه قِدَمُ النّفس الّذى هو الغرضُ الأصليُّ من هٰذه المباحث».

۵ هٰذا حاصلُ كلامه. و هو منقوضٌ تفصيلاً و إجمالاً و مُعارَضٌ.

أمّا الأوّل، فلأنّه علىٰ تقدير أن لايستقلَّ واحدٌ من أجزائه بالعلّيّة، يجوزُ أن يكونَ له تأثيرٌ فى كُلّ المعلول، و لايلزمُ [منه] خلافُ المفروض، لأنّ الفرضَ عدمُ استقلاله بالتّأثير، و إنّما يخالفُه الاستقلالُ بالتّأثير أو ملزومه، لا التّأثير فى كُلّ المعلول، لأنّه ليس نفس الاستقلال و لاملزومه، لجواز أن يُؤثّر الشّىء فى كلّ

۱۰ المعلول. و لايكون مُستقلاً بالتّأثير، بل يكونُ تأثيره فيه مُتوقّفاً علىٰ غيره، كما سبق فى المثال المذكور لتحريك الثّقل.

هٰذا إذا كان المرادُ من التّأثير فى قوله «و إن كان له تأثير» مُطلقَ التّأثير، علىٰ ما يشعر به قولُه «تأثير». و إن كان المرادُ التأثيرَ المُستقلّ، علىٰ ما يدلُّ عليه قوله: «فى شىء منه، لا فى كُلّه، لأنّه خِلافُ الفرض»، إذ المُخالِفُ للفرض هو التّأثيرُ المستقلّ

۱۵ فى الكُلّ، لا مُطلقُ التّأثير فيه، فَنُسَلِّمُ هٰذه المُقدّمَة، فنقولُ:

لانُسَلِّمُ أنّهُ إن لم‌يحصل للأجزاء عند الاجتماع أمر زائد هو العِلّة بقيت مثلَ ما كانت، إذ لايلزمُ من انتفاء أمر زائد هو العلّة انتفاءُ أمر زائد هو شرطُ تأثيرها، كالاجتماع فيما نحنُ فيه، و علىٰ هٰذا لاتبقى الأجزاء مثلَ ما كانت، و لا الكُلّ غير مُؤثر، بل يكونُ مُؤثّراً، لحصول شرط تأثيره.

۲۰ و أمّا الثّانى، فلأنّه لو صحّ ما ذكره، لزم التّسلسلُ المُمتنعُ، لأنّ الجُزء الصُّوريّ من كُلّ حادث مُركّب حادثٌ، لأنّه معه بالفعل، بل بالزّمان. و هو إن كان بسيطاً فهو المطلوب، و إن كان مُركّباً عاد الكلامُ، و لايتسلسلُ، لاستحالة لانهايةِ أجزاء الشّىء، بل ينتهى إلىٰ ما هو بسيط. و إذا كان حادثُ ما بسيطاً: فلو صحّ ما ذكره لزم من بساطته بساطةُ علّته و من حدوثه حدوثها، و يلزمُ التّسلسلُ المُمتنعُ. علىٰ ما عرفتَ.

و أمّا الثّالثُ، فبأن نقولَ: ما ذکرتُم و إن دلّ علی امتناع صُدور البسیط من المُرکّب، فعندنا ما یدلُّ علیٰ جوازه، لأنّه إذا ثبت حادث بسیط بما عرفتَ من الطّریق، فنقولُ: لابُدَّ من انتهاء عِلله إلیٰ ما هو مُرکّب، و إلاّ لزم التّسلسلُ المُمتنعُ، لما مرّ غیرَ مرّة. و هٰذه الفوائدُ کُلُّها من نتائج طبع من تُوِّجَ بذکره الکتابُ، أدام الله ظِلَّهُ

٥ و إذا بطل امتناعُ صُدور البسیط عن المرُکّب، بطل جمیعُ ما ابتنی علیه إلیٰ قِدَم النّفس، لأنّ القدحَ فی الأصل یسری إلی الفرع. و الغرضُ من إیراده أنّه لاعترازه بصحّتها کان مُبتَهِجاً بهما. (١٢٧) أی بدعوی امتناع صُدور البسیط عن المُرکّب و بالبُرهان علیه، حتّی ادّعاهما لنفسه و قال: «إنّی ما سُبِقْتُ إلیهما». و هو علیٰ ما قیل:

وَ مِنَ العَجائبِ أنّـه لایُشتَریٰ   وَ مَعَ الکَسادِ یُخانُ فیهُ و یُسرَقُ

١٠ **و ما یُقالُ «إنّ الجِسمَ إذا کانَ عدیمَ المَیل، وَ لیکن «أ»، لایَقبَلُ الحَرَکَةَ قَسراً: فَإنّهُ إن قَبِلَها، فَفَرِضَ أنّ قُوّةً مّا حرکّته زَماناً مَسافةً.** و لیکن فی ساعةٍ عشرةَ أذرع مثلاً، **وَ حرّکت ذا مَیل**، و لیکن «ب» **فی مِثل تِلکَ المَسافةِ، فَلابُدّ وَ أن یَکونُ تَحریکُهُ،** تحریک عدیم المیل، **فی زَمانٍ أقصَرَ،** من زمان تحریک ذی المیل، و لیکن ساعتین، و إلاّ لکانَت الحِرکةُ مع العائق کهی لامعه، **فَنفُرضُ بِقَدر ما نَقَصَ مِن زمانِ**

١٥ **[تحریک] ذی المَیل زمانُ عدیمه جِسماً آخَرَ یُنقَصُ مَیلهُ عن مَیل ذی المَیل المَذکور،** و لیکن «ج» و مَیلُه نصفُ مَیل «ب» **[فَتَحَرّک،** أی: ج، **بِمِثل القُوّة فی مَثل مَسافِتِه،** و هی الأذرُعَ العَشَرَةُ، **فَلاشَکَّ أنّهُ یُنقَصُ مِن حَرَکَتِهِ،** أی: عن زمان حرکة ب**] بِقَدر نُقصانِ مَیلِهِ،** أی: النّصف، لأنّ نسبةَ الزّمانین کنسبة المیلین، فیکونُ زمانُ «ج» ساعةً کزمان عدیم المیل، **فَتُساوی حَرَکتُهُ حرکةَ عَدیم المَیل،** لقطع کُلّ منهما عَشَرةَ أذرُع

٢٠ فی ساعة، **وَ هُوَ مُحالٌ»،** لاستحالة أن تکونَ الحرکةُ مع العائق کهی، لامعه.

لایُقالُ: لانُسَلِّمُ وجودَ میلین علی النّسبة المذکورة، لجواز أن یکون للمیل حدٌّ لایتجاوزُه. سلّمناه، لکنّ الحرکة من حیثُ هی حرکة لاتستدعی قدراً من الزّمان، و تستدعی من جهة المَیل قدراً آخَرَ منه. و إذ ذاک فلایلزمُ أن تکونَ نِسبةُ الزّمانین کنسبة المیلین. سلّمناهُ، لکنّ المُحالَ إنّما لزم من مجموع الأُمور المفروضة، لا من

مُجرّد جسم عديم الميل. سلّمناه، لكنّ الحُجّة، بعد تسليم ما فيها، إنّما تدلُّ على وجود عائق عن الحركة الطّبيعيّة، فلِمَ قلتُم إنّه المَيلُ؟ فإنّ العائق أعمُّ. و لايلزمُ من وجود العامّ وجودُ الخاصّ. سلّمناه، لكنّ المَيل إذا ضعف جدّاً لم‌يكن له تأثيرٌ البتة، فكان وجوده كعدمه.

۵ و تمامُ تقريره: أنّهُ لايلزمُ أن يكونَ تأثير الجُزء جُزءاً من تأثير الكُلّ، فإنّ عَشَرة رجال إذا رفعوا حَجَراً، مَسافةَ عَشَرةِ أذرع، مثلاً، لايلزمُ أن يرفعه واحدٌ منهُم ذِراعاً، بل قد لايحركهُ حتّىٰ يكونَ وجودُه مُنفرداً بالنّسبة إلىٰ رفعه كعدمه، لأنّ تأثيره مشروطٌ بالانضمام؛ كذلك المَيلُ القويُّ إذا كان مُؤثّراً فى المُمانَعة، فلايلزمُ أن يكونَ جُزء ذلک المَيل يؤثّر فى تلک المُمانعة جزءاً من مُمانعة الكُلّ.

۱۰ و علىٰ هذا، فإذا اقتضى المَيلُ القَويُّ زماناً، لايلزمُ أن يقتضى الضّعيفُ زماناً نسبتُه إلىٰ زمان القوىّ كنسبة الضّعيف إلى القوىّ، لجواز أن يكونَ تأثيرُ الضّعيف فى مُمانعة مايُمانعة الكُلُّ مشروطاً بانضمامه إلىٰ مازاد عليه فى القوىّ و دونَ الانضمام بل يكونُ فى حكم عديم الميل، كما تبيّن من المثال. و إلىٰ هٰذا أشار بقوله:

فَلِقائل أن يَقُولَ: لِمَ لايَجُوزُ أن يَكُونَ المَيلُ الضّعيفُ الذّى هُوَ جُزءٌ لِمَيل آخَرَ، و
۱۵ **لانِسبَةَ لهُ إلىٰ كُلّه مُعتبرة، لايَقدرُ علىٰ مُمانعةِ مايُمانِعُهُ الكُلُ؟ فَيَكُوُنُ فى حُكم عَديم المَيل عَلىٰ سِياق المِثال المَذكور فى تَحريک الثّقل.**

لأنّا نُجيبُ، عن الأوّل: بأنّ مَيلَ نصفِ الجِسم نِصفُ مَيل كُلّه. و كما أنّ الأجسامَ لاتنتهى فى الانقسام إلىٰ ما لايقبلُ القسمةَ، و لا فى الازياد إلىٰ ما لايحتملُ الزّيادةَ عليه، إلاّ أن يكونَ ذلک لمانع خارج عن طبيعة الجسميّة، فكذلِکَ المَيلُ فى
۲۰ تنقُّصه و ازدياده.

و عن الثّانى، بأنّ الحَركَة من حيثُ هى حركةٌ و إن كانت مستدعيةً للّزمان. إلاّ أنّهُ لايتعيّنُ ذلک الزّمانُ إلاّ لمُخصّص، و أنّ الحركةَ المُطلقة تستدعى زماناً مُطلقاً، و الحَركةَ المُعيّنةَ تستدعى زماناً مُعيّناً. فالمُخَصّصُ للحركة هو المُخصّص للزّمان. فإذا فرض التّساوى فيما عدا المَيل، لم يبق مُخصّصٌ للزّمان إلاّ المَيلَ.

و عن الثّالث: بأنّ كُلّ واحد من تلك الفروض إذا كان واقعاً، فليس المُحالُ إلاّ من فرض عدم الميل.

و عن الرّابع: بأنّ التّقديرَ فرضُ التّساوى فيما عدا المَيل، فلم يبق التّفاوتُ فى الزّمان إلاّ بسبب الميل.

و عن الخامس: بأنّ فى مُقايسة المَيل بهٰذا المثال نظراً، لأنّ الميلَ لامعنى لهُ إلاّ المُدافعة و المُمانعة. فحَيثُ لامُدافعةَ و لامُمانعةَ، فلامَيلَ، و التّقديرُ وجودُ ميل و إن كان ضعيفاً. و إنّما كان يصحُّ إجراءُ المَيل مجرىٰ هٰذا المثال لو كانت المُدافعةُ و المُمانعةُ من تأثيراته، لا أن يكونَ هو هى (١٢٨) بعينها. ۵

و يمكنُ أن يزال عنه النّظرُ بأنّه حيثُ لامدافعةَ و لاممانعةَ فى نفس الأمر، فلاميلَ، لاحيثُ لامُدافعةَ و مُمانعةَ محسوسةً، فإنّه قد لايُحَسُّ به مع وجوده، لضعفه، كما فى تِبنةٍ و نحوها. و إذا لم يُحَسّ القاسر المُحرّكَ به كان وجودهُ كعدمه بالنّسبة إليه، و فيه المطلوبُ. ۱۰

و لمّا نقض الحُجّةَ تفصيلاً بمنع المُقدّمة، أراد أن يَنقُضَها إجمالاً، بأنّها لو صحّت لزم أن يكونَ للأفلاك مَيلٌ جسمانىٌّ غير النّفسانىّ الحادث من نُفُوسها، لأنّ الحُجّةَ عامّةٌ لجميع الأجسام، فيصدق على الأفلاك من حيثُ الجسميّة أنّ لها مَيلاً جسمانيّاً مُعاوقاً للمَيل النّفسانىّ فقال: ۱۵

وَ العَجَبُ أنّ هٰذه الحُجّةَ تُوجِبُ لِلأفلاكِ وَ المُحدّد مَيلاً لِأجرامِها غَيرَ ما يَحدُثُ مِن نُفُوسِها. وَ بُطلانُ المُقدّم يُعرَفُ من بطلان التّالى. و ذلك لقوله: **وَ المُستَديرُ، أوضاعُهُ مُتَساويةٌ**، إذ ليس بعضُ الأوضاع المُمكنة لها أولىٰ به من باقى الأوضاع، و إذا تساوت الأوضاعُ تساوت ميولُ أجرامها إليها، و لامُدافعة عند الاستواء. و إذ لامُدافعةَ فلامَيلَ، إذ لا مَعنىٰ للمَيل إلاّ المُدافعة، و لهذا قال: **فَلايَتَعيّنُ استِحقاقُ جانِبٍ وَ لامَيلِ صَوبٍ مُعيّن.** ۲۰

و الحاصِلُ: أنّه لو صحّت الحُجّةُ، لكان للأفلاك مَيل جِسمانىّ، و لو كان لها مَيلٌ جِسمانىّ لما تساوت أوضاعُه، لِما بيّنا أنّها إذا كانت مُتساويةً لايكونُ لها مَيلٌ

جِسمانىٌّ، لكنّ الأوضاعَ مُتساويةٌ، فالحُجّةُ باطلةٌ.

وَ لايَجُوزُ أن يكونَ لِلشّىء الشّخصىّ، كالحَرارة المُعيّنة، مثلاً، **عِلّتانِ**، تامّتان مُستقلّتان بالتّأثير، **فَإنّهُ إن كانَ لِكُلّ واحِد مَدخَلٌ فى وُجُودهِ، فَكُلٌّ واحِد جُزءٌ لِلعِلّةِ، لاعِلّةٌ تامّةٌ، وَ إن لم‌يَكُن لأحَدِهِما**، فَقطَ، **مَدخَلٌ، فَالعِلّةُ أحدُهُما. و الأمرُ العامُّ**، أى: ۵ الكُلّىّ، **يَجُوزُ أن يَكُونَ لَهُ عِلَلٌ**.

لابمعنىٰ أنّ الحَرارةَ الكُلّيّةَ تُوجَدُ فى الأعيان عن عِلل، لاستحالة وقوع الكُلّىّ فى الأعيان؛ و لابمعنىٰ أنّ الوجودَ فى الأعيان الّذى لابُدّ و أن يكونَ جُزئيّاً له عِلَلٌ، لما عرفتَ من استحالته؛ بل بمعنى أنّ واحداً من تلك العِلل لايتعيّنُ لوقوع جُزئيّات الكُلّىّ حتىٰ يتوقّفَ عليه، لخصوصه، بل يقعُ بعضُ جُزئيّاته بهٰذا و ۱۰ بعضُها بذلك.

كالحَرارة، الكُلّيّة، **مثلاً. فَإنّها قَد تُوجِبُها مُجاورةُ جِسم حارّ**، كالنّار، مثلاً، **وَ قَد يُوجِبُها الشُّعاعُ وَ الحَركةُ**. وَ ذلِكَ لِجَواز أن يكونَ للأشياء الكثيرة لازمٌ واحدٌ بالنّوع.

وَ هيهَنا حُكُوماتٌ فى بَعضِ الادراكات و المُدرَكاتِ، نَذكُرها، لِأنّها يُنتَفَعُ بِها فيما بَعدُ، من الأبحاث العقليّة المُهمّة للمتألّهين من الحكماء.

۱۵

حكومةٌ (۸)

< فى إبطال جسميّة الشّعاع >

ظَنَّ بَعضَ النّاسِ، من الحُكماء، **أنّ الشُّعاعَ جِسمٌ**، لطيفٌ نورانىٌ ينفصلُ عن المُضىء و يتّصلُ بالمُستضىء، و معه حَرارةٌ لازمةٌ، و هى سَبَبُ تسخُّنهِ.

۲۰ **وَ ذلِكَ باطِلٌ، إذ لو كانَ جِسماً، لكانَ إذا سُدَّت الكُوَّةُ بَغتَةً**، لئلّا يقال إنّه يَخرجُ قبلَ السَّدَ لو كان بالتّدريج، **ماكانَ يَغِيبُ**. أى: يُعدَمُ ذلك الجِسمُ النُّورانىُّ، بل كان يُشاهَدُ إمّا ساكناً أو مُتحرّكاً، لامتناع بُطلان جوهر قائم بذاته ببُطلان إضافة له عارضة إلى الغير، و إلاّ لكان مُروراً إصبعنا بما بينَ الشّمس و بينه مُعدماً له، و هو بديهىُّ البطلان.

فَإن قيلَ: بَقِيَت، فى البيت بعد سَدّ الكُوّة، **أجسامٌ صِغارٌ مُظلِمَةٌ، فَزالَ ضُوءُها، فَسَلَّمَ**، القائلُ بهذا الجَواب: أنّ جسميّتها غيرُ ضوئها، و يلزمُ منه كونهُ كيفيّةً تحدُثُ من المُضىء فى القابل المُقابل بلاحائل، و منه، **أنّ الشُّعاعَ نَفسَهُ لَيسَ بِجِسم**.

وَ أيضاً لَو كانَ جِسماً، لَكانَ انعِكاسُهُ مِنَ الصُّلب، كالجبال، **أولىٰ مِمّا كانَ مِنَ الرَّطب**، كالمياه، لأنّ انعكاس الكُرة المضروبة فى حائط إلىٰ خَلف أشدُّ ممّا يكونُ من الماء. وَ الوجودُ بخِلافه، لأنّ انعكاسَ الشُّعاع من المِياه أشدُّ مدّا من الجِبال. ۵

وَ لَنَقَصَ جِرمُ الشَّمس إذا فارَقَها، الجِسم الشُّعاعىُّ يسيراً يسيراً إلىٰ أن يَفنىٰ و يَضمحلَّ فى الأدوار الغير المُتناهية، لتناهى جرمها، **وَ ما حَصَلَ**، الشُّعاع، **إلاّ علىٰ زوايا قائمةٍ**، و فى جهة واحدة، لأنّ حركةَ الأجسام الهابطة إنّما تكونُ إلىٰ جهة المركَز. (۱۲۹) علىٰ سمتٍ مستقيم يقوم عَمُوداً علىٰ السّطح الذّى يُماسُّ كرةَ الأرض علىٰ مَسقِط ذلک العَمُود علىٰ ماعُرِفَ بالتّجربة، لكونه أقربَ الطُّرُق إلى المركز، **لاعَلىٰ مايُرىٰ عَلىٰ جِهاتٍ مُختَلِفَةٍ**، و علىٰ خطوط غير قائمة، **فَإنّ جِسماً واحِداً بِطَبعِهِ لايَتَحَرّكُ إلىٰ جِهاتٍ مُختَلِفَةٍ**، مع أنّ ضوء المِصباح يتحركّ إليها، و يُضىء أرضَ البَيت وَ جُدرانَه وَ سَقفَهُ. ۱۰

وَ لَتَراكَمَ أضواءُ سُرُج كثيرة حَتّىٰ صار عَلَظاً ذا عُمق، وَ كُلّما ازداد أعدادُ المُضىء ازداد عُمقُه. وَ ليسَ كذا؛ إذ لو ازداد عُمقُه لكان أمنعَ لماوراءه عن الرّؤية، لأنّ الضّوء مُبصَرٌ؛ و كُلَّ جِسم يَصحُّ أن يُبصَرَ، فهو يَمنَعُ من إبصار ماوراءه، للزوم كونه كثيفاً، لامتناع رؤية الشّفيف. لكنّ النُّورَ كُلّما كان أقوىٰ، كان ماوراءه أظهَرَ للبصر. ۱۵

و إذا بطل جِسميّةُ الشُّعاع، **فَليسَ مِمّا يَنتَقِلُ مِنَ الشّمس أو مِن مَحَلّ**، آخَر، كغيرها من المُنيرات، **إلىٰ مَحَلّ**، كالمُستنيرات، **بَل هُوَ هَيئةٌ**، أى: عَرَضٌ، يَحصُلُ فى الأجرام عند مُقابلة النّيّر بتوسُّط جِرم شَفّاف، كالهواء و الماء، و غيره من الشّرائط. ۲۰

وَ المُفيضُ لهٰذه الهيئة المُبصرة، أعنى الشُّعاع، و كذا غيرهُ من المُدركات الحِسيّة من المسموعة و المذوقة و المشمومة و الملموسة، و كذا الصُّوَر المُتخيّلة. هو العقل المُفارِق، فإنّ جميعَها إنّما تحصلُ فى قُوانا من واهِبِ الصُّوَر.

و الْآلاتُ و الشّروطُ الّتى يحصلُ عندها الإدراکُ هى مُعِدّاتٌ لإفاضةِ فيض الصُّور علينا. و لو لا القُصُورُ البشرىُّ لما احتجنا فى الإدراک إلىٰ توسُّط هٰذه الأشياء، بل كان مُفيدُ الصُّوَر و الهيئآت يُفيدُنا إيّاها بدونها، كما هو الحال فى النُّفوس الفلكيّة.

۵ و إذا كان عَرَضاً، **فَلا يَنتَقِلُ**، من محلّ إلىٰ محلّ، لاستحالة الانتقال على الأعراض، بل يَحدُثُ فيما يُقابِلُ الشّمس ابتداءً، لاانتقالاً.

وَ عِلّتُها، و علّة هذه الهيئة. و هى المُعِدّةُ، لما عرفتَ آنفاً، لاالفاعليّةُ، لأنّه واهِبُ الصُّوَر، و لا القابِليّةُ، لأنّها الأجرام المُستنيرة. و هٰذه الأجرام، كالمرايا، لكونها مَظاهِرَ لوجودات تلک الأشعّة النّوريّة. [الجسميّة، لظُهورها علىٰ سطوحها، كما

۱۰ كانت المرايا مَظاهِرَ لوجود الأشباح المُقابلة لها من العقل المُفارق أيضاً. و يُلازمان.] إذ لو كان حُصُول الأشعّة من النيّرات الكوكبيّة و غيرها زمانيّاً، لكان إذا أشرقت الشّمسُ من المشرق لم‌يستضىء الأرضُ إلاّ بعد زمان.

فظهر أنّ حُصُول الأشعّة الجسمانيّة [ليس بانتقال و لابانفصال شىء منها، أى: من النّيّرات، و لا فى زمان. و اعتبر حُصُول الأشعّة العقليّة به فى كونه] ليس بانتقال

۱۵ و لابانفصال و لابزمان. و ليكن هٰذا علىٰ ذكرکَ، فإنّک سَتنتفعُ به فى قسم الأنوار

فإذن، العِلّةُ المُعِدّةُ للشُّعاع: **هِىَ المُضِىءُ بِواسِطَةِ جِسم شَفّاف كالهَواء**. عَلىٰ معنىٰ أنّ حُصُولَها لِلمُضِىء عِلّةٌ مُعِدّةٌ لحُصُولها فى المُستضىء بالواسِطة المذكورة. وَ الضُّوءُ و النُّورُ و الشُّعاعُ، بأىّ عبارة شِئتَ، كمالٌ مِحسوسٌ لكُلِّ ما يستضىء به.

وَ ظَنَّ أنّ الشُّعاعَ هُوَ اللَّونُ، وَ لَيسَ الشُّعاعُ الذّى عَلَى الأسودَ غَيرَ سَوادِهِ، بل سَوادُ

۲۰ الأسود و زُرقةُ الأزرق حِصّةٌ ما من الشُّعاع الحاصل من النّيّر، و اختلاف الألوان باختلاف استعدادات القوابل. و احتجّوا عليه بأن قالوا: **الألوانُ مَعدُومَةٌ فى الظُّلمَةِ**، لأنّا ما نراها فيها، و عدمُ الرّؤية إمّا أن يكونَ لكونها معدومةً فى نفسها، أو لأنّ الظّلمةَ ساترةٌ لها و عائقة عن الإبصار.

وَ لَيسَ عدمَ الرُّؤية، **أنّ**، أى: لأنّ، فإنّ حروف الجرّ تُحذَفُ من أن و أنّ قياساً،

الظُّلمةُ ساترةً، فَإنّها عَدَميّةٌ عَلىٰ مابُيّن؛ من أنّها عدمُ الضّوء عمّا من شأنه أن يستضىء، علىٰ ما هو رأىُ المشّائين، أو عدمُ الضّوء فحَسبُ، علىٰ ما هو رأى الأقدمين، و العدميّاتُ، لاتستُر شيئاً. و لا تحجبُهُ عن الإبصار، و إلاّ لما كان من قَعَدَ فى غار مُظلِم و فى خارجه جِسمٌ مُستنيرٌ يرىٰ ذلك الجسمَ، فتعيّن أن تكونَ معدومةً. و هو ليس بشىء، لجواز أن يكونَ عدمُ رؤية الألوان لانتفاء شرط رُؤيتها، ۵ لأنّ شرط المرئىّ أن يكون مضيئاً لذاته أو لغيره.

فالضّوء شرطُ رُؤية اللّون، لاشَرطُ وجوده، و إلاّ لتوقّف وجودهُ علىٰ وجود الضُّوء المُتوقّف علىٰ وجود اللّون، لأنّ الشّفّاف غير قابل للضّوء. و هو دورٌ باطل. لكونه وقفَ تقدُّم، لاوقفَ معيّة، كما فى المتضائفين.

۱۰ **وَ لَيسَت الألوانُ إلاّ الكيْفيّاتِ الظّاهرةَ لِحاسّةِ البَصَر، وَ الشُّعاعُ كماليّة** (۱۳۰) **ظُهورها، لا أمرٌ زائدٌ عَلَى اللّونيّةِ.** فإذا لم تظهر لِلبصر فى الظُّلمة، فلاتكون موجودةً فيها. و إذا لم توجد فى الظُّلمة و وجدت فى الشُّعاع، فاللّونيّةُ نفسُ الشُّعاع.

فلقائل أن يَقُولَ لَهُم: إذا سُلّمَ لكُم أنّ الألوانَ عند انتفاء الضَّوء لَيسَت مَوجُودَةً، لايَلزَمُ أن تَكُونَ نَفسَ الشُّعاع. و إنّما قال: «إذا سُلِّم»، لأنّه فى معرض المنع، لأنّا ۱۵ لانُسَلّمُ أنّها غير موجودة فيها. بل غير مرئيّة، لانتفاء شرط الرُّؤية، فإنّ الشُّعاع شرطُ ظُهور اللّون و لازمٌ لهُ، لانفسُهُ.

وَ لَيسَ تَلازُمُ الأشياء كظُهور اللّون مع الشُّعاع، **أو تَوَقُّفُ الأشياء بعضِها عَلىٰ بَعضٍ،** كالظُهور على الشُّعاع، **يَلزَمُ مِنهُ اتّحادُ الحَقائق،** وَ إلاّ لَزِمَ فى كُلِّ مُتلازمين، و فى كُلّ شرط و مشروط.

۲۰ و لهُ أيضاً أن يقولَ: لانُسَلِّمُ أنّ حقيقةَ اللّون ما ذكرتم، فإنّ ظُهورهُ للبصر ليس نَفسَ حقيقته، بل تابعٌ لها، فإنّه ما لم يثبت حقيقةٌ لم يوجد ظُهورُها.

فإن قيل: «الظُّهورُ بالفعل حقيقةُ اللّون»، يَمنعُهُ وَ يقُولُ: إنّ الشّىء قد يكون مُلوّناً و لايكونُ ظاهراً بالفعل، إمّا لعدم حُضُور ناظر أو لاختلال آلة البَصَر أو لعدم القصد أو غيره.

و الحقُّ أنّ ظُهور اللّون للبصر عند عدم المانع إن أخِذَ داخلاً فی مفهوم اللّون مُقوّماً له، فلاحُصُولَ لشیء من الألوان فی الظُّلمة، لأنّا ما نراها فیها، مع أنّ الظُّلمة لیست بمانعة، لما عرفتَ. و إن لم یؤخذ کذلک لم‌یلزم منه، إلاّ أنّ الضّوء شرطٌ فی صحّة کونه مَرئیّاً، لا فی تحقّقه فی نَفسِه، و هٰذا هو الأولیٰ بل الواجبُ.

۵ **وَ مِمّا یَدُلُّ عَلیٰ أنّ الشّعاعَ، غَیرُ اللّون: أنّ اللّونَ إمّا أن یؤخَذَ عِبارةً عَن نَفس الظُّهور**، للبصر، أو **عَن الظُّهور عَلیٰ جَهَةٍ خاصّة**؛ من سواد أو بیاض أو نحوهما من الألوان.

لایُمکِنُ أن یُؤخَذَ اللّونُ عِبارَةً عن نَفس الظُّهور لِلبَصَر، فإنّ الضّوء ــ کما لِلشَّمس، و نحوها مِن الکواکب و غیرها ــ **لَیسَ بِنَفس اللَّون، وَ هُوَ ظاهِرٌ. وَ کذلِکَ الضّوءُ إذا غَلَبَ عَلیٰ بَعض الأشیاء السُّودِ الصَّقیلَةِ ــ کالسبج** ــ و هی خَرزاتٌ سُودٌ یُضرَبُ بها ۱۰ المَثَلُ فی السَّواد. **یَغِیبُ لَونُها، وَ الظُّهورُ یَتَحقّقُ بِالضَّوء.**

وَ إن أُخِذَ اللّونُ علیٰ أنّهُ لیسَ بِمُجرّد الظُّهور، للبصر، **بَل مَعَ تَخَصُّص**، بسواد أو بیاض، **فَإمّا أن یَکُونَ نِسبةُ الظُّهور إلی السَّواد و البیاض کنِسبة اللّونیّة إلیهما، فی أنّ الظُّهورَ لایزیدُ فی الأعیان عَلیٰ نفس السّواد ــ کما ذکرنا فی اللّونیّة** ــ مِن أنّها لاتزیدُ علیٰ نفس السَّواد، فی الأعیان، **فَلَیسَ فی الأعیان إلاّ السَّوادُ وَ البَیاضُ وَ** ۱۵ **نَحوُهُما، وَ الظُّهورُ مَحمُولٌ عَقلیٌّ؛ فَلایکونَ ظُهورُ البَیاض فی الأعیان إلاّ هُوَ. فَالأتَمُّ بَیاضاً یَنبَغی أن یَکونَ أتَمَّ ظُهوراً، وَ کذا الأتَمُّ سَواداً.**

وَ لیس کذا، فإنّا إذا وَضَعنا العاجَ فی الشّعاع و الثّلجَ فی الظِّلّ، نُدرِکُ مُشاهدةً: أنّ الثّلجَ أتَمُّ بَیاضاً من العاج، وَ أنّ العاجَ الذّی هو فی الشُّعاع أضوء وَ أنوَرَ مِن الثّلج الذّی فی الظِّلّ؛ فدلّ عَلیٰ أنّ الأبیَضیّةَ غَیرُ الأنورَیّة، وَ اللّونَ غَیرُ النُّورُ.

۲۰ **وَ کذا الأتَمُّ سَواداً إذا وَضَعناهُ فی الظِّلّ وَ الأنقصَ فی الشُّعاع، کانَ الأنقَصُ أنورَ، وَ الأشَدُّ سَواداً أنقَصَ نُوراً.** وَ یدلُّ أیضاً علیٰ أنّ الأسودیّة غیرُ الأنوریّة، و اللّونَ غیرُ النُّور.

فإن قیل: الأتمُّ بَیاضاً أو سَواداً إنّما یکونُ أتمَّ ظُهوراً لو لم یعارضهما مُعارِضٌ، و هو المُدّعیٰ و اللّازمُ من إلزامکم ما إذا عارضهما شیء، کما فی المثالین، من

الظّلّ الذّى لايخلو عن ظُلمةٍ، فلايلزمُ و لاندّعى.

وَ لِهٰذا ــ أعنى و لمُعارضة الظّلّ للأتمّ بَياضاً و سَواداً ــ **امتازت الأنوَريّةُ عَن الأبيَضيّة وَ الأسوَديّة وَ اللّونُ عَن النُّور.** و إلىٰ هٰذا اشار بقوله: **وَ لَيسَ ذلِكَ**، أى: التّمايزُ بين الأنوريّة و بين الأسوديّة و الأبيضيّة، **مِن**، جهة، **الظُّلمة**، و كونها سبباً لهُ، **لِاعتِبار كَونهِ فى الظِّلّ**، و هو لايخلو عنها. ۵

قُلنا: ذلك التّمايزُ واقعٌ فى الشُّعاع أيضاً، **فَإنّا إذا نَقلَنا السّوادَ الأتَمَّ إلى الشُّعاع وَ الأنقَصَ إلى الظِّلِّ يَصيرُ الأتَمُّ**، سواداً، **أنورَ، مَعَ بقاء أشَدِّيَّتِهِ**، فى السّواد. و كذا لو نقلنا الأتَمَّ بَياضاً إلى الشُّعاع يصيرُ أنورَ مع بقاء أشدّيّته فى البياض. و لمّا بقيت شدّةُ السّواديّة و البياضيّة (۱۳۱) مع الأنوريّةِ تمايزت عنهما، و دلّ علىٰ أنّ الأبيضيّة و الأسوديّةَ غيرُ الأنوريّة، و اللّون غير النُّور. ۱۰

وَ إمّا أن يَكُونَ الظُّهُورُ، ظُهورُ السَّواد و البياض للبصر، **فى الأعيان**، أى: فى الخارج، **شَيئاً آخَرَ غَيرَ السّواد وَ البَياض، فَهُوَ المَطلُوبُ.**

فَتَنقَّحَ، مِمّا ذكرنا، أنّ الشُّعاعَ غَيرُ اللُّون، وَ إن لم يَتَحقّق اللَّونُ، أى: ظُهورهُ، لاوجودهُ، **دُونَهُ**، دونَ الشُّعاع، لأنّه شرط ظُهوره، كما عرفتَ، و هٰذا هو الحَقّ فى هٰذه المسألة. ۱۵

وَ لَيسَت هٰذِه المَسألَةُ، و هى أنّ الشُّعاع غير اللّون، **مِن مُهِمّاتِنا**، فى المباحث الحكميّة. **وَ لو كانَ الحَقُّ مَعَهُم فِيها**، و هو أنّ الشُّعاع عينُ اللّون، **ماكانَ يَضُرُّنا**، إذ لا يُبتنىٰ عليها مَسألة مُهِمّة.

حكومةٌ (۹) ۲۰

< فى تضعيف ما قيل فى الابصار >

ظَنَّ بَعضُ النّاسِ، و هم أرباب العلوم الرّياضيّة، سيّما أصحاب المناظر منها، **أنّ الإبصارَ هُوَ بخُروج شُعاع مِنَ العَين يُلاقى المُبصَراتِ.** فَيَحصُلُ عند المُلاقاة الإبصارُ. و هو باطِلٌ، لأنّ هٰذا الشُّعاع إمّا أن يكونَ عرضاً أو جسماً.

فَإن كانَ هٰذا الشُّعاعُ عَرَضاً، فكيفَ يَنتَقِلُ؛ لاستحالة الانتقال على الأعراض من محلّ إلىٰ آخر، **وَ إن كانَ جسماً: فإن كانَ يَتَحرَّكُ بالإرادةِ، كانَ لَناقَبضُهُ**، قبض الشُّعاع، **إلينا علىٰ وَجهٍ لانُبصِرُ مَعَ التّحديق**، شَيئاً من الأشياء، لا من المُضيئات و لا من المُستضيئات، لانقباض الشُّعاع إلينا بإرادتنا، لاستحالة أن يكونَ الإرادةُ له، و إلاّ لكانَ حيواناً ذاشعور و إدراك، و كانَ الإدراك له، لالنا. **وَ لَيسَ كذا.**

وَ إن كانَ يَتَحَرّكُ بِالطَّبع، فَما تَحَرّكَ إلىٰ جِهاتٍ مُختَلِفَة، بل إلىٰ جَهَةٍ واحدةٍ، كالعُنصريّات، **وَ لَكانَ نُفُوذُهُ فى المائعاتِ الّتى لَهالَونٌ**، كالخَلّ وَ الماوَرد وَ الدُّهن، **أولىٰ مِن نُفُوذِهِ فى الزُّجاجاتِ الصّافيةِ**. و ذلِكَ لكون النُّفوذ فى المائعات لِلينتها أسهَلَ ممّا فى الزّجاجات لِصَلابتها. لكنّه ليسَ أولىٰ، لأنّا نُبصِرُ ما فى الزُّجاجات دُونَ ما فى المائعات المُلوّنة، لمنع لونِها عن رُؤية ما فيها. و لهذا فَرَضَها مُلوّنةً ليمكنهُ نفىُ التّالى، إذ لو كانت صافيةً غيرَ مُلوّنة، لأمكن رُؤيةُ ما فيها.

وَ لَكانَ نُفُوذُهُ فى الخَزَف أيضاً أولىٰ مِن الزُّجاج، لأنّ مَسامَّه، أكثَرُ من مَسامّ الزُّجاج. **وَ لما شُوهِدَ الكواكِبُ القَريبَةُ**، كالقمر، مثلاً، **وَ البَعيدَةُ**، كالثّوابت، مثلاً، **مَعَاً**، لبُعد المسافة بَينَهما، **بَل كانَ**، الإبصارُ، **يَختَلِفُ عَلىٰ نِسبة المَسافَة**، لوصول الجِسم الشُّعاعىّ إلى القريب فى زمان أسرعَ من وصوله إلى البعيد،

وَ لكانَ الجِرمُ، جرم الشّعاع، **يَتَحَرّكُ دَفعةً إلىٰ الأفلاكِ، فَيَخرقُها**، مَعَ أنهُ لاحركةَ دفعيّة و لاخرقَ الأفلاك، **وَ لكان ينبسطُ**، دفعةً واحدةً، **عَلىٰ نِصفِ كُرَةِ العالَم مايَخرُجُ مِنَ العَين**، مَن الجِسم الشُّعاعىّ مع كون العين فى غاية الصّغر و استحالتُه، كاستحالة غيره من التّوالى ظاهرةٌ، و لهذا قال: **وَ هٰذا كُلُّها مُحالاتٌ، فَالرُّؤيةُ لَيست بِالشُّعاع**. و إنما لم‌يتعرّض لإبطال كون حركة الشُّعاع قَسريّةً لظُهوره. لأنّها تكونُ علىٰ خلاف الطّبع أو الإرادة، و حيثُ لاإرادةَ و لاطبيعةَ، فلاقَسرَ.

وَ قالَ بَعضُ أهلِ العِلم؛ يعنى: المُعلّم الأوّل و من تبعه من المُتقدّمين و المُتأخّرين. **إنّ الرُّؤيَةَ إنّما هُوَ انطباعُ صُورَةِ الشّىء فى الرُّطوبة الجليديّة**. لا بأن

ينتقل الصُّورة منه إليها، لاستحالة الانتقال على الأعراض. و منه يعلمُ أنّ الرُّؤيَة، كما أنّها لَيسَت بِخُروج شيء من البصر إلى المُبصَر، كذلِكَ ليست بدُخول شيء من المُبصَر فى البصر، بل بأن يحصل الصُّورَةُ عن واهِبِ الصُّوَر، لاستعدادٍ يحصلُ بالمُقابلة، و ليس فى قُوّة البشر تعليلُ ذلك.

و ليس الإبصارُ بمُجرّد الانطباع المذكور، و إلاّ لرُئىَ الشّىءُ الواحدُ شَيئين، لانطباعه فى جليدَتى العَينين، بل يتأدّى الشّبح فى العَصَبتين المجوّفَتَين إلىٰ مُلتقاهما بواسطة الرُّوح الذّى فيهما. و حينئذٍ يحصلُ رُؤيةُ ذلك الشّىء، و لكن بشرط توسُّط جِرم شفّاف، و هو الذّى لايحجبُ ماوراءهُ من الإبصار، كالماء و الهواء و البِلوّر و الزُّجاج و مايجرى مجراهُ. (١٣٢)

و دليلُ الانطباع: أنّ التّجربةَ دلّت علىٰ أنّ الأجسام المُقابلة للأجسام المُضيئة و المُلوّنة تتكيّفُ بتلك الأضواءُ و الألوان، و العَين أيضاً كذلك. حتىٰ أنّ الإنسانَ اذا نظر إلىٰ قرص الشّمس أو إلىٰ خُضرةٍ، مثلاً، ثُمّ غَمّض عَينيهِ، فإنّه يَجِدُ نفسَهُ بعدَ التّغميض كأنّهُ ينظرُ إليهما، و إن نظر بعد الخُضرة إلىٰ لون آخَرَ فإنّهُ يراه كأنّهُ ممزوجٌ من اللّونين. و ما ذاكَ إلاّ لتكيّف الآلة بالضّوء و اللّون اللّذين هُما المُبصَران بالذّات. و لابُدّ و أن يكونَ الأثرُ الحاصِلُ فى الجليديّة مُساوياً للمؤثّر فى الشّكل، فهو صُورَتُه.

فَوَقَعَ عَلَيهِم، أي: ورد علىٰ أصحاب الانطباع، **إشكالاتٌ**، كُلُّها ممّا أوردها أصحابُ الشُّعاع عليهم:

مِنها: أنّ الجَبَلَ إذا رأيناه مَعَ عِظَمِهِ، وَ الرُّؤيةُ إنّما هىَ بالصُّورَةِ، المُنطبعة فى الجليديّة، **و للصُّورَة**، و لصُورَة الجبل، **فَإن كانَ هٰذا المقدارُ**، العظيم، **لَها**، للصُورة المُنطبعة، **فَكَيفَ حَصَلَ المِقدارُ الكبيرُ فى حَدَقَةٍ صَغيرة**؟ و إن لم يكن للصُورَة المنطبِعَة هٰذا المقدارُ العظيمُ لم يُرالجَبَلُ عظيماً، لأنّ عِظَمَ المرئىّ و صِغَرَهُ بحَسَبِ عِظَم الصُّورَة المُنطبعة و صِغَرها.

أجابَ البَعضُ، من أصحاب الانطباع، **عَن هٰذا**، الإيراد، و هو استبعادُ حُصُول

المقدار الکبیر فی الصّغیر: **بِأنّ الرُّطُوبَةَ الجَلیدیّةَ تَقبَلُ القِسمَةَ إلیٰ غَیر النِّهایَةِ**، کما بُیّنَ فی الأجسام، **وَ الجَبَلُ أیضاً صُورَتُهُ قابِلَةٌ لِلقِسمَةِ إلیٰ غَیر النِّهایَةِ**، وَ إذا اشترکا فی لانهایة القِسمة و تساویا فیها، **فَیَجُوزُ أن یَحصُلَ** المقدارُ الکبیرُ، **فِیها**، فی الحَدَقة الصّغیرة.

۵ **وَ هٰذا باطِلٌ، فإنّ الجَبَلَ، وَ إن کانَ قابِلاً لِلقِسمَةِ إلیٰ غَیر النّهایَةِ، و کذا العَینُ، إلاّ أنّ مِقدارَ الجَبَل أکبَرُ مِن مِقدار العَین بما لایَتَقارَبُ، وَ کذا کُلُّ جُزء یُفرَضُ فی الجَبَل فی القِسمة عَلَی النّسبَةِ أکبَرُ مِن أجزاء العَین، فَکیفَ یَنطَبِقُ المِقدارُ الکبیرُ عَلَی الصَّغیر؟**

و هٰذا کما یقولُه قائلٌ: الجَبَلُ تسعهُ قِشرةُ بندقةٍ، لتساویهما فی قبول القِسمة إلیٰ غیر النّهایة. و هو کلامٌ فی غایة الرّکّة و السّقوط.

۱۰ **وَ قال بَعضُهُم**، بعضُ القائلین بالانطباع: لانُسَلّمُ أنّ الصُّورَة المُنطبعة إن لم‌یکن لها المقدارُ العظیمُ لم‌یُرَ الجَبَلُ عَظیماً. و ذلک: **إنّ النّفسَ تَستَدِلُّ بالصُّورَةِ** المُنطبعة، **وَ إن کانَت أصغَرَ مِنَ المرئیّ، علیٰ أنّ ما مِقدارُ صُورَتهِ هٰذا، کَم یَکُونُ أصلُ مِقدارِهِ؟**

وَ هٰذا باطِلٌ، فَإنّ رُؤیَةَ المِقدار الکبیر إنّما هُوَ بِالمُشاهَدَةِ، لابِالاستِدلال.

وَ بَعضُهم جَوّز أن یَکُونَ فی مادّةٍ واحِدَةٍ، کمادّة الجلیّدیة فیما نحن فیه، **مِقدارٌ**

۱۵ **صَغیرٌ لها وَ آخَرُ کبیرٌ هُوَ مِثالٌ لِلغَیر**، أی: شَبَحُ المُبصَر، لکون المادّة قابلة لهُما.

فَألزَمَهُم الخَصمُ: بأنّ المِقدارَ الذّی لِلجَبَل، إذا انطَبَعَ فی الجَلیدیّةِ لایَجتَمِعُ، أی: لاینضمُّ، **ما یُفَرضُ أجزاء ذٰلِکَ الامتِداد بَعضُها مَعَ بَعضٍ فی مَحَلٍّ**، أی: جُزء، **واحِد**، من الجلیدیّة، **فَإنّهُ لَو کانَ کذا، مابقی مُشاهدةُ التِّرتیب**. بینَ أجزائه مِن مقادیر الطُّول و العَرض و العُمق، لانضمام امتداداته و اجتماعها فی أقلّ جُزء من

۲۰ الجلیدیّة.

وَ إذ لا یَجتَمِعُ مایُفرَضُ أجزاء ذٰلِکَ الامتِداد، فَکُلُّ ما یُفَرضُ جُزءاً لِذلِکَ الامتِدادِ، فَهُوَ فی جُزء آخَرَ مِن الجَلیدیّة. فَإن استَویٰ مِقدارُ الجِلیدیّة مَعَ مِقدار الصُّورَةِ الامتِدادیّة [لِلجَبَل] فَلا یُتَصَوّرُ مُشاهَدةُ عِظَمِهِ. و التّالی باطل، لإنّا نُشاهِدُ عِظَمَهُ.

و إن زادَت الصُّورَةُ الامتِدادیّةُ عَلیٰ مِقدار الجَلیدیّة، وَ قَد استَغرقَت أجزاءُ

الجليديّة بِأجزائها. فَلَها أجزاءٌ وَ امتِدادٌ خَرَجَ عَن حَدّ العَين، فَلايُرىٰ، الجَبَل، كما هُوَ، بل يُرىٰ ما انطبع منه فى الجليديّة، و هو بعضُ الجبل. **وَ لايكونُ** المقدار الزّائد على الجليديّة **فى مَحَلّ**. و هو مُحال.

وَ مَن أنصَفَ تَفَطَّنَ لِصُعُوبةِ انطِباع الشَّبَح. و هٰذه قاعدة مُهِمّة جِداً فيما نَحنُ بسَبيلهُ. عَلىٰ ما سيظهرُ فى قسم الأنوار إن شاء الله. ٥

قاعدة < فى حقيقة صور المرايا >

و المُرادُ من المِرآة كُلُّ صقيل من الأجسام، حتّى الماء و البِلّور و الجليديّة، فإنّها كالماء الصّافى و البلّور، يظهرُ (١٣٣) عند مُقابلته لشىء الأشباحُ و المُثُلُ الرُّوحانيّةُ للشّىء المُقابِل. ١٠

إنّ الصُّورَة، و فى أكثر النّسخ: «اعلَم أنّ الصُّورَة» **لَيسَت فى المِرآة، وَ إلاّ ما اختَلَفَت رُؤيتُكَ لِلشّىء فيها بِاختِلافِ مَواضِع نَظَرِكَ إليها.** إذ الهيئآت الثّابتة فى الأجسام، كالسّواد و غيره، لايختلفُ رؤيتُنا لها باختلاف مواضع نظرنا إليها.

وَ أيضاً إذا لَمَستَ المِرآةَ بإصبَعِكَ ، وَ هِيَ بَعيدَةٌ عَن وَجهِكَ بِذراع، صادَفتَ بَينَ صُورةِ إصبَعِكَ وَ مُلتَقىٰ إصبَعِكَ وَ بَينَ صُورَةِ الوَجه، المرئيّة فى المرآة، **مَسافَةً، لايَفى بِها عُمقُ المِرآة. فَلَيسَتِ الصُّورَةُ فيها. عَلَى أنّ الصُّورَةَ لو كانَت فيها، لَكانَت فى سَطحها الظّاهِر، إذ هُوَ المَصقُولُ مِنها. وَ لَيسَ كذا**، إذ لو كانَ كذا لما صادفت المُسافة المذكورة أصلاً. **وَ لَيسَت هِيَ فى الهَواء**؛ لِأنّهُ شَفّافٌ لايَظهَرُ فيه شَىءٌ. ١٥

و لايُقالُ: هٰذا الهَواءُ الذّى نَحنُ فيه ــ و هو ما تحويه كرةُ البُخار الّتى بُعدُ سَطحِها عن جميع جوانب الأرض سَبعةَ عشرَ فرسخاً، علىٰ ما حقّقناه و برهنّا عليه فى مؤلّفاتنا فى علم الهيئة ــ كَثِيفٌ، و لهذا يقبلُ النُّورَ و الظُّلمةَ و يُحدِثُ اللّيلَ و النّهارَ، و إذا جاز فيه ظُهورُ النُّور و الظُّلمة فلم لايجوز ظُهورُ الصُّورَة فيه؟ ٢٠

قُلنا: نَحنُ نَقطَعُ بالبديهة أنّا لو كنّا فى الهواء الشّفّاف ــ و هو الخالى عن الهيئات، أعنى ما فوق كرة البخار الذّى لايقبلُ النُّور و الظُّلمة، و لذلک لايكونُ

هُناکَ و لا فی الأفلاک نهارٌ و لالیلٌ ـ لکنّا رأینا الصُّورةَ مع امتناع کونها فی ذلک الهواء.

فإن قُلتَ: لایلزمُ من امتناع کونها فی ذلک الهواء، امتناعُ کونها فی هٰذا الهواء للفرق القادح.

۵ قُلتُ: لایجوزُ أن تکون الصُّورَة فی الهواء مُطلقاً، لأنّه قد یریٰ فی الهواء ما هو أعظمُ منه، کالسّماء.

وَ لَیسَت هِیَ فی البَصَر، لِما سَبقَ، مِن أنّها أکبَرُ مِنَ الحَدَقَةِ. وَ لَیسَت هِیَ صُورتَک بِعَینها عَلیٰ أن یَنعَکِسَ الشُّعاعُ مِنَ المِرآة، إلیٰ وجهک و إلیٰ کُلّ ما یریٰ فی خلاف جهة المِرآة، **کما ظَنَّهُ بَعضُهُم**، و هم القائلون بالشُّعاع، **فَإنّا قَد أبطَلنا الشُّعاعَ.**

۱۰ وَ لقائل أن یقول: مُسَلّمٌ أنّکَ أبطلتَ أنّ الإبصار بخروج الشُّعاع عن البصر. لکن کما جوّزت أن یَحدُثَ فی المِرآة من مُقابلة النیّر کیفیّةٌ نُورانیّة یستنیرُ بها المِرآةُ؛ و تَحدُثَ من تلک الکیفیّة فیما وضعه من المِرآة، کوضع النّیّر منها، کیفیّةٌ أُخریٰ شُعاعیّة یستنیرُبها ذلکَ الشّیءُ، کما استنارت المِرآةُ بالکیفیّة الأُولیٰ؛ و هٰکذا تَحدُثُ عَن کُلِّ کیفیّةٍ کیفیّةٌ أضعفُ مِمّا قَبلَها إلیٰ أن تفنیٰ؛ فلم لایَجُوزُ أن ۱۵ تَحدُثَ فی المِرآة من نُور البصر کیفیّةٌ نورانیّةٌ یُبصَرُ بِها المِرآةُ، لأنّ هٰذا النُّورَ یُفیدُ الإبصار، کما أنّ نُورَ الشّمس یفیدُ الاستنارة؛ و یَحدُثَ عن هٰذه الکیفیّة کیفیّةٌ أُخریٰ نُوریّةٌ فی مُقابل المِرآة، و هو الوجه، فیُبصِرُهُ الرّائی.

فإن قلتَ: لو کان کذلک لحدث عن کُلّ کیفیّةٍ کیفیّةٌ أُخریٰ، کما فی الشّمس.

قُلتُ: إنّما اقتصرتُ علی الأُولیٰ لضعف نُور البصر، فإنّها بمنزلة الکیفیّة الأخیرة ۲۰ فی الشّمس.

وَ لَیسَت هِیَ نَفسَ صُورتِکَ تَراها بِطَریق آخَر، غیر الانعکاس و الانطباع. **فإنّکَ قَد تَریٰ مِثالَ وَجهِکَ أصغَرَ مِن وَجهکَ بکثیر، مَعَ کمالِ هَیئةِ جَمیع الأعضاء. وَ أیضاً هِیَ مُتَوَجِّهَةٌ إلیٰ خلافِ تَوجّهِ وَجهِکَ**. و فی بعض النّسخ «إلیٰ خلاف جهة وجهک». و لو کانت هی نفس صُورَتک لأمثالها و شَبَحها، لما رأیتَ وجهک

أصغَر ممّا هو عليه. و لا إلىٰ خلاف جهة وجهک.

وَ أيضاً لو كانَ بِانعكاسِ شُعاع، فَكانَ ما يَنعَكِسُ مِن المرآة الصّغيرة، إن اتّصل بِجَميع الوَجه رُئىَ، الوجه، **عَلىٰ مِقداره لاأصغَر؛ و إن اتّصل بِبَعض الوَجهِ أو بَعضِ كُلِّ عُضوٍ مِنهُ، فَما رُئىَ هَيئةُ الوجه، وَ** هيئةُ، **كُلّ أعضائه تامّةً.** بل كان يُرىٰ ذلک البَعضُ عَلىٰ ما هو عليه من تمام الصُّورَة دونَ البَعض، أو كان يُرىٰ، من كُلّ عُضوٍ بعضُه. و التّوالى باطلة. فكذا المُقدَّم. ۵

وَ لَما أمكَنَ أن يَرَى الرّائى إصبَعهُ وَ صُورَتَها، فَإنّ الشُّعاعَ، شُعاعَ البَصَر، **إذا اتّصَلَ بِالإصبَع وَ اتّحَدَ،** بالشُّعاع (۱۳۴) [المنعكس] من المرآة إلى الإصبع أيضاً، سواءً كان الاتّحاد بامتزاج أو اتّصال، **فَلا يَرىٰ إلّا الإصبَعَ مَرّةً واحدةً.** لكون المُلاقى لهُ الذّى به الأبصار شُعاعاً واحِداً، **وَ** الحالُ أنّه **لاصُورَةَ** شَبَحيّةً يراها حينئذٍ. **وَ لَيسَ كذا،** لأنّا نرى الإصبَعَ مع صُورَتها الشَّبَحيّة دَفعةً واحدةً. ۱۰

و إن لم‌يتّحد الشُّعاعُ المستقيمُ المُتأصّل بالمُنعكس: فإمّا أن يتداخلا، و هو مُحال؛ أو ينفردَ كُلٌّ منهما بحِصّة من الإبصار، فيكونُ المرئىُّ بكُلّ واحدٍ من الشُّعاعين بعضَ الصُّورَة و بالشُّعاعين كُلَّها. و يلزمُ منه أن يكونَ المرئىُّ المُشاهَدُ صُورَةً واحدةً لاصُورَتين؛ أوتتناوبا، و يلزمُ منهُ أن لايَراهُما مِعاً و أن يكونَ المرئىُّ، دائماً، واحداً لا على التّعيين. ۱۵

فإن قيل: يجوزُ أن يتراكما.

قُلنا: التّراكُمُ يُوجِبُ زيادَةَ ظُهور الشّىء، لا التّعدُّد، و إلاّ لكان إذ انظرنا إلى الشّىء بعين واحدة، ثُمّ فتحنا عليه الأُخرىٰ، رأينا شيئين. و ليس، فليس.

و لقائل أن يقولَ: يجوزُ أن يكونَ رؤيةُ الإصبَع بكيفيّة إبصاريّة مُتأصّلة، و شبحها بإبصاريّة مُتفرّعة عليها. ۲۰

وَ أيضاً لَكانَ مَن يَرىٰ مِثالَ الكوكب فى الماء، وَقَعَ حَرَكَةُ شُعاعِه، المُنعكس، **إلى الكوكب دَفعَةً. فَإنّ رُؤيةَ الماء وَ رُوية صُورَةِ الكوكب دَفعةً،** فتقع حركةٌ لا فى زمان، سِيّما من الماء إلى فلک الثّوابت، و هو مُحال.

وَ إذ تبيّنَ أنّ الصُّورةَ لَيسَت فى المِرآة، و لا فى جِسم من الأجسام، **وَ نِسبَةَ الجَليديّة إلى المُبَصرات كنِسبَةِ المِرآة**، إلى الصُورَة الظّاهرة. لأنّ الجليديّة أيضاً مراةٌ لِلنّفس، بها تُدرِكُ صُوَرَ الأشياء و أشباحَها الحادثَة عِندَ مُقابلتها لِلجليديّة، **فَحالُ الصُّورَةِ الّتى فَرَضَ هٰؤلاء النّاسُ فيها**، فى الجليديّة، **كَحالِ صُورَة المِرآة**.

۵ فكما أنّ صُورَةَ المِرآة ليست فيها، كذلك الصُّورُ الّتى تُدرِكُ النّفسُ الأشياء بواسِطتها ليست فى الجليديّة، بل تحدثُ عند المُقابلة، كما ذكرنا.

و حينئذ يقعُ من النّفس إشراقٌ حُضوريٌّ علىٰ ذلك الشّىء المُستنير إن كان له هُويّةٌ فى الخارج فتراهُ، و إن كان شَبَحاً مَحضاً كصُورَ المَرايا فيحتاجُ إلىٰ مَظهَر آخَر كالمرآة.

۱۰ فإذا وقعت الجليديّةُ فى مُقابلة المِرآة الّتى ظهر فيها صُوَرُ الأشياء المُقابلة، وقع من النّفس أيضاً إشراقٌ حُضوريٌّ، فرأت تلك الأشياء بواسِطة مِرآة الجليديّة و المِرآة الخارجة. و لكن عند وجود الشّرائط و ارتفاع الموانع.

هٰذا فى عالم الحِسّ و فى اليقظة. و أمّا فى النّوم أو فيما بين النّوم و اليقظة، فله حُكمٌ آخَرُ غير الذّى فى عالم الحسّ، علىٰ ما ستطّلع عليه فى قسم الأنوار

۱۵ و بعد أن أشار إلىٰ أنّ صُوَرَ الأشياء و أشباحَها ليست فى الجليديّة، أراد أن يذكر مثالاً يدلُّ على استبعاد انطباعِها فيها، فقال:

ثُمَّ إنّ البَصَرَ إذا أحسَسنا بِهِ أجساماً عَلىٰ سَمتٍ واحِد منها، بَينَها مَسافاتٌ طويلةٌ، وَ هِىَ عَظيمةُ المِقدار، مِثلُ شَوامخ جِبال، بَعضُها وراء بعض، فَلابُدَّ مِن ارتِسام صُوَرِها عِندَ هٰؤلاء، وَ صُوَرِ المَسافات الّتى بينها علىٰ سَمت واحد، فى الجليديّة، **فَكَيفَ تَفى**

۲۰ **بِهِ الجَليديّةُ وَ أقطارُها. فَسِرُّ الرُّؤيَةِ** البصريّة **وَ صُوَر المَرايا وَ التّخيُّل**، و صُوَر التّخيّل، **يَأتى مِن بَعدُ. وَ غَرَضُنا مِن ذِكر هٰذِه المَسائل هيهُنا تَسهيلٌ فيما نَحنُ بِصَدَدِهِ**، بصدد ذكرهِ، و بيانُه فى قسم الأنوار.

حكومةٌ (١٠)

فى المسموعات و هى الأصوات و الحروف

ذهب المشّاؤون إلىٰ أنّ سَبَبَهما تموُّجُ الجِسم السّيّال الرَّطب، كالماء و الهواء. و ليس المرادُ من التّمُّوجَ حركةً انتقاليّةً من ماء أو هواء واحد بعينه، بل حالةٌ شبيهةٌ بتموُّج الماء من وقوع شىء فيه و إحداثه الدّوائر، فإنّه أمرٌ يحدثُ بصدم بعد صدم و سُكون بعد سُكون. ٥

و سَبَبُ التّموُّج إمساسٌ عنيفٌ هو القَرعُ أو تفريقٌ عنيفٌ هو القَلعُ. و إنّما اعتبر العُنفُ، لأنّكَ لو قرعتَ جِسماً، كالصُّوف و القُطن، قرعاً ليّناً لم‌تجد صَوتاً، و كذا فى القلع.

أمّا القَرعُ، فإنّه يُخرِجُ الماء و الهواء إلىٰ أن ينقلبَ من المسافة الّتى سلكها (١٣٥) القارعُ إلىٰ جَنبتيها بعُنف شديد. و كذا القَلعُ، و إن قيل فيه أيضاً إنّه يُحوجُهما إلى الوُلُوج بينَ الجسمين المُنفصلين بعُنف شديد، و يلزمُ منهما جميعاً انقيادُ المُتباعد منهُما للتشكُّل و التّموُّج الواقعين هُناك. ١٠

و لاخفاء أنّ إحساسَنا هُناك بالصّوت فيما جرّبناه و إن جاز أن لايكونَ شَرطاً مُطلَقاً، يتوقّفُ علىٰ وُصُول الهَواء الحامل له إلى الصّماخ، لأنّه يميلُ من جانب إلىٰ جانب عند هبوب الرّياح، و لأنّ من أخذ أنبوبةً وَ وَضَعَ أحدَ طرفيها علىٰ فمه و طَرَفَها الآخَرَ علىٰ صِماخ إنسان و تكلَّم فيها بصوت عال، سمعه ذلك الإنسانُ دونَ الحاضرين. ١٥

و لأنّا إذا رأينا إنساناً من البعيد يضربُ بالفاس على الخَشَبَة، رأينا الضّربةَ قَبلَ سَماع الصَّوت. و لولا أنّ السّماعَ متوقّفٌ علىٰ وصول الهواء المُتموّج إلى الصّماخ، لكانت الرُّؤيةُ و السّماع معاً، و لما بطل السّمعُ بسدِّ الصّماخ. ٢٠

و إذا كان كذلكَ، فإذا انتهى التّموُّجُ الهوائىّ أو المائىّ إلى الهواء الرّاكد فى الصّماخ فَيَموّجهُ و يُشَكّلُه بشكل نفسهِ، و يقعُ علىٰ جلدة مفروشة علىٰ عَصَبة مُقَعّرة، كمدِّ الجِلد على الطَّبل، فيحصلُ طِنينٌ، فتدركهُ السّامِعَةُ.

و هى قُوّةٌ رُتبّت فى العَصَب المُفروش علىٰ سَطح باطن الصّماخ، هى مَشعرُ الأصوات، لا الأصواتَ من حيثُ هى أصواتٌ فقط، بل و من حيثُ امتيازها بهيئاَت عارضة لها، و إلاّ لم يتميّز صوتٌ عن صوتٍ بهٰذه الحاسّة.

و مِنهُ يظهرُ أنّ الصّوتَ لايخلو عن هَيئاَت، و منها الهيئاَت المُسمّاةُ بالحُرُوف، ٥ و لهذا عُرِّفَ الحَرفُ بأنّه هيئةٌ عارضة للصوت يتميّزُ بها عن صوت آخَرَ مثلهِ فى الحِدّة و الثّقل تميُّزاً فى المسموع.

و احترز بالقيد الأخير عن طُول الصَّوت و قِصَره و كونه طَيّباً و غيرَ طيّب، لأنّها و إن كانت هيئةً يتميّزُ بها صَوتٌ عن آخَرَ مثلهِ، و لكن لاتميُّزاً فى المسموع، لأنّ هٰذه الأُمور ليست بمسموعة.

١٠ أمّا الطُّولُ و القِصَرُ، فلأنّهُما إمّا نفسُ الكميّات أو كميّات مأخوذة مع إضافة و لاشىء منهما بمسموع، بل كُلٌّ منهما معقولٌ هيهُنا، لامبصر، علىٰ ما قيل. نعم، الصَّوتُ الحاصِلُ فى ذلك الوقت مسموعٌ.

و أمّا الطّيّبُ و غيرُ الطّيّب، فلأنّ ماهيّة كُلّ منهُما تتحققُ بتناسُبِ أجزاء الصَّوت تناسُباً مُلائماً للنفس أو غير مُلائم. و لأنّ التّناسُبَ معقول لامسموع، كذلك كونُ ١٥ الصَّوت طَيّباً أو غيرَ طَيّب لايكونُ مسموعاً، بل هو معقول مُدرَكٌ للنفس، و المسموعُ هو الصّوتُ الحاصِلُ حينئذ. و لأنّ الصّوت [لايخلو عن الحُرُوف، لما عرفتَ، فحقيقةُ الصّوت تشكُّلُ الهواء بمَقاطع الحُرُوف و لأنّ التّشكُّل] كيفيّةٌ ترسمُ الصّوتَ بأنّه كيفيّةٌ تُدرَكُ بحاسّة السَّمع بالذّات، و هو احترازٌ عن الهَيئاَت العارضة لها من الحُروف و الحِدّة و الثّقل و غيرها، لكونها مُدرَكةً بعرضِ الصَّوت.

٢٠ لكن يجبُ أن تَعلَمَ أنّ الصَّوتَ القائم بالهَواء الخارج عن الصّماخ يجبُ أن يكونَ مَسموعاً أيضاً مع سَماع الصَّوت القائم بالهَواء الواصل إلى السّمع، إذ لو لم‌يكن مسموعاً إلاّ حالَ وُصُوله إلى الصّماخ لما أدركنا جهتهُ، و التّالى باطل، فالمُقدّمُ مثلهُ. هٰذا خلاصةُ مذهب المشّائين.

و قد شُكِكَ عليه: بأنّا نسمعُ صَوتَ مَن يَحولُ بيننا و بينه جِدارٌ. و لايمكنُ أن

يُقالَ: الهواءُ الحامِلِ ينفذُ فی مَسامِّه، لأنَّهُ لايحملُ الكلم المخصوصة ما لم تتشكَّل بشَكل مخصوص. و ذلک الشَّكلُ لايبقیٰ عند مُصادمة الهَواء لذلک الجِدار، لكثافته، حَتّیٰ تبقیٰ كيفيّةُ تلک الحُروف: بعد خروجه من المنافذ. و بأنّ حامَل كُلّ واحد من تلک الحروف إمّا كُلُّ واحِد من أجزاء الهواء، أو مجموعه: فإن كان الأوّلَ، وجب أن يَسمَعَ السّامِعُ الكلمةَ الواحدةَ مِراراً كثيرةً، حَسَبَ ما يتأدّیٰ إلیٰ صماخه من أجزاء الهواء. و إن كان الثّانی، وجب أن لايسمعَ الكلمةَ الواحدةَ إلاّ سامعٌ واحِدٌ و بأنّ وصول الهواء المُتموّج إلی الصّماخ لو كان شَرطاً، لما سُمِعَ الصَّوتُ وراء جدار من حديد لامَسامَّ لهُ، لكنّه يُسمَعُ. ۵

و أُجيب عن الأوّل: بأنّ القدرَ الذّی يدخلُ فی مَسامّ الجِدار يبقیٰ علیٰ ذلک الشّكل. ۱۰

و عن الثّانی: بأنّ الحامِلَ هو كُلّ واحد من أجزاء الهواء، (۱۳۶) و من الجائز أن يكونَ السّماعُ مشروطاً بأن يَصِلَ أوّلَ مرّة، فيكون الشّرطُ فيما بعدَها مُنتفياً، فينتفی المشروط بنفيه. و عن الثّالث: بأنّ التَّجرِبَةَ شهدت علیٰ أنّ الحامِلِ كُلّما كانت مَسامُّهُ أقَلَّ كان السّماعُ أضعَفَ، و كُلّما كانت أكثر كان أقویٰ، فلو عُدمت المَسامُّ وجب أن يُعدَمَ السّماعُ بالكُلّيّة. ۱۵

و أمّا الإشراقيّونَ، فذهبوا إلیٰ أنّ الهواء إن كان يتشكّلُ بمقاطع الحُرُوف فليس ذلک لهُ من حيثُ هو هواءٌ مُطلقاً. و كيفَ يكونُ و الهواءُ لايحفظُ الشَّكلَ، و هو سريعُ الالتيام و التّشوُّش بأدنیٰ سَبَب. بل إن كان يتشكّلُ بمقاطعها، فإنّما ذلکَ بسَبَب غائب عنّا، كبعض المُجرّدات من العقول، يُوجِدُ تلکَ التّقطيعات و يَحفَظُها زماناً. و إلاّ لميتشكّل بتلک المقاطع، و لميكن تشكُّلهُ بها شَرطاً فی حُدوث حرف أو صوت، لاستحالة اشتراطِ وجود الحادث الواقع بالمُمتنع الغير الواقع. ۲۰

و من الجائز أن لايكونَ تموُّجُ السّيّال و لاتوسُّطُه شَرطاً فی حُصُول الصّوت و الحَرف علیٰ كُلّ حال، بل علیٰ وجه مخصوص و ذلک إذا كان فی عالَم الحِسّ. لأنّ القَرعَ و القَلعَ و التّموُّجَ كُلَّها أسبابٌ و شُروطٌ فی هٰذا العالم. أمّا فی عالَم المُثُل

المُعَلَّقَة فکَلّا، إذ لاتموُّجَ فی أسباب الصَّوت المِثالیّ و لاقرعَ و لاقلعَ.

و السِّرُ فیه: أنّ الصّوتَ أمرٌ کُلّیّ یجوزُ أن یَحصُلَ بعضُ أفراده بعِلّة و البعضُ بعِلّة أُخریٰ، لماعرفتَ، من أنّ الواحد بالنّوع یجوزُ أن یکونَ له عِلل مُختلفة. و لمّا کان التّشکُّل علیٰ هٰذا الوجه صحیحاً دُونَ ما ذکره المشّاؤون قال:

۵ **تَشَکُّلُ الهَواءِ بِمَقاطِعِ الحُرُوف باطِلٌ**، لامُطلقاً، لِصحّتهِ علیٰ ما ذکره الاشراقیّون، بل **عَلیٰ ما ذُکِرَ**، أی: علی الوجه الذّی ذکره المشّاؤون، **فی الصَّوتِ**. و هو أنّ الهواء یتموّجُ بقرع أو قلع، فیشکّلُ بمقاطع الحروف، حافظاً لذلک التّشکُّل، إلیٰ أن یَصِلَ إلی الصّماخ، **فَإنّ الهَواءَ لایَحفَظُ الشَّکلَ**، شَکلَ الصّوت و تقطیعات حُروفه. و ذلک لشّدة سیلانه و غایة رقّته و نهایة لطفه، و الحال أنّهُ **وَ هُوَ سَریعُ الالتِیام**. لأنّه انّما

۱۰ یحفظُ الشّکل ما لایکونُ سریعَ الالتیام بعد التّشکُّل الحاصل فیه بالانفصال.

ثُمَّ مَن تَشَوَّش الهَواءُ الذّی عندأُذُنه، لِاضطرابِهِ بِریح وَ نَحوها، کانَ یَنبغی أن لایَسمَعَ شَیئاً، لِتَشوُّشِ التَّمَوُّجاتِ وَ اختِلافِها. و التّالی باطل، لأنّا نَسمَعُ الکلامَ مع شِدّة الرّیح و قُوّة التّموُّجات.

وَ الاعتَذارُ بِأنّ الصَّوتَ نَفسَهُ یَخرِقُ الهَواءَ، الذّی فی طریقه، **وَ یَنفُذُ فِیهِ لِشِدَّتِهِ**،

۱۵ حتیٰ یصل إلیٰ الصِّماخ، **باطِلٌ، فَإنّه إذا تَشَوَّشَ ما عِندَ الأُذُنِ مِن الهَواء کِلِّهِ، لایَبقیٰ لِلبَعضِ قُوَّةُ النُّفوذِ وَ الامتِیاز عَن الباقی**.

وَ القَرعُ وَ القَلعُ بِالفِعل غَیرُ داخِل فی حَقیقَةِ الصَّوتِ، لِبَقاء الصّوتِ بَعدَ الفَراغِ عَنهُما. علیٰ ما عرفتَ، من مثال من یضربُ بالفأس علیٰ خشبة من بَعید. و لو کانا داخلین فی الصَّوت، لم‌یتصوَّر بقاؤه بعدهُما، و لا أمکن أیضاً تعقُّلُ الصّوت دونَ

۲۰ تعقُّلهما، و المُقدّم کالتّالی باطل. **وَ الصَّوتُ لایُعَرَّفُ بِشَیء**، لأنّه بدیهیُّ التّصوُّر لمن له حاسّة السّمع، و مُمتنعُ التّصوُّر فی حقّ مَن لاسمعَ له.

و لمّا انجرّ البحثُ إلیٰ هٰذا، أراد أن یُشیر إلیٰ أنّ امتناعَ التّعریف لایختصُّ به، بل کُلُّ محسوس بسیطٍ فحکمُه ذٰلِکَ، فقال:

وَ المَحسُوساتُ بَسائطُها لاتُعَرَّفُ أصلاً، فَإنّ التَّعریفاتِ لابُدَّ وَ أن تَنتَهی إلیٰ

مَعلُوماتٍ لاحاجَةَ فيها إلى التَّعريفِ، وَ إلّا تَسَلسَلَ إلىٰ غَيرِ النِّهايَةِ. وَ إذا انتَهىٰ، تسلسلُ التّعريفات، **وَ لَيسَ شَيءٌ أظهَرَ مِنَ المَحسُوساتِ حَتّىٰ تَنتَهِى إلَيهِ، إذ جَمِيعُ عُلُومِنا مُنتَزَعَةٌ مِنَ المَحسوساتِ، فَهِى الفِطرِيّةُ الّتى لاتَعريفَ لَها أصلاً.**

و أمّا أنّ جميعَ علومِنا منتزعَةٌ من المحسوسات الجزئيّة الّتى هى الملموسات و المذوقات و المشمومات و المبصرات و المسموعات، فلأنّ الإنسانَ فى مبدأ أمره خالٍ عن العلوم، (۱۳۷) لكن بواسِطة إحساسِه بالجُزئيّات المذكورة يتنبّهُ لأُمور مُشتركة بينها و لأُمور بها يُخالِفُ بعضُها بعضاً. و بسَبَبِ ذلك تحصلُ له علومٌ كُلّيّة هى تصوّرات أو تصديقات.

ألاترىٰ أنّه يأخذُ المُشتركَ الذّاتىّ بينَ جُملة من الموجودات و يُسميّه جِنساً، و المميّزَ الذّاتىَّ فَصلاً، و المُركّبَ منهما نَوعاً، و المُشتركَ العرضىَّ عَرَضاً عامّاً، و المُميّزَ العرضىَّ خاصّةً، و هٰكذا ينتزع جميعَ العلوم النّظريّة من المحسوسات الفطريّة، أى الضَّروريّة المُستغنية عن التّعريف.

وَ أمّا مِثلُ الوُجُودِ الذّى مَثلَّوُا بِهِ أنّهُ مُستَغنٍ عَن التَّعريفِ، فَالتَّخبيطِ فِيهِ أكثَرُ مِمّا فى المَحسوساتِ، كما سبق الإشارةُ إليه، و له تتمّةٌ نذكُرها فى الإلهيّات.

وَ لايَقَعُ الخلافُ فى المَحسوساتِ مِن حَيثُ إنّها مَحسُوسَةٌ أو هِىَ سَوادٌ أو صَوتٌ أو رائحَةٌ، وَ إن كانَ يَقَعُ الخِلافُ فى جِهاتٍ أُخرىٰ. ككونها بسيطة أو مُركّبة. و علىٰ تقدير كونها مُركّبة هل فيها جَعلان: جَعلٌ لأجناسها و جَعلٌ لفُصولها، أوهُما جَعلٌ واحِدٌ، إلىٰ غير ذلك ممّا سيأتى الإشارة إليه.

فَبَسائطُ المَحسوساتِ وَ المُشاهَداتِ بِأسرها لاجُزء لها وَ لاشَىءَ أظهَرُ مِنها، وَ بِها يُعَرَّفُ مُرَكّباتُها. فَحَقيقةُ الصَّوت لاتُعَرَفُ أصلاً لِمَن لَيسَ له حاسَّةُ السَّمع، وَ كذا الضَّوءُ لِمَن لَيسَ لَهُ حاسَّةُ البَصَر، فَإنّهُ بِأىِّ تَعريفٍ عُرِّفَ، لاتَحصُلُ لَهُ حَقِيقَةُ ذلِكَ. و هٰكذا لايمكن تعريفُ الطُّعُومِ لمن لاذوقَ لهُ، و لا الرّوائح لمن لاشَمَّ لهُ، و لا الكيفيّاتِ الأربع و باقى الملموسات لمن لالمسَ له، و هذا فى غاية الوضوح.

وَ لَيسَ فى مَحسُوساتِ حاسَّةٍ واحِدَةٍ ما يُعَرَّفُ بِهِ مَحسُوسُ حاسَّةٍ أُخرىٰ مِن حَيثُ

خُصُوصِيّاتِها. إذ لو كان كذلک لأمكن تعريفُ الضّوء، مثلاً، لمن ليس له حاسّةُ البصر إذا كانَ له حاسّةٌ أُخرىٰ فی محسوساتها ما يُعَرِّفُ به خُصوصُ محسوس حاسّة البصر.

وَ مَن كانَ لَهُ حاسَّةُ السَّمع وَ البَصَر فَهُوَ مُستَغنٍ عَن تَعريفِ الضَّوء وَ الصَّوتِ، و

۵ علىٰ هٰذا مَن كان لهُ جميعُ الحواسّ فهو مستغنٍ عن تعريف جميع المحسوسات. و من كان له بعضُها فهو مستغنٍ عن تعريف محسوس ذلک البعض.

بَل الصَّوتُ أمرٌ بسيطٌ، صُورَتُه فی العَقل كصُورَتِهِ فی الحِسِّ لاغَيرُ. و كما أنّه فی الحِسّ غيرُ مُركّب فكذلک فی العقل. و لهذا قال: **وَ حَقِيقَتُهُ أنّهُ صَوتٌ فَقَط**. إذ لاتركيبَ فيه حتىٰ يقال: إنّ حقيقتَه كذا و كذا.

۱۰ **وَ أمّا الكَلامُ فی سَبَبِهِ فَذلِکَ شَیءٌ آخَر: مِن أنّهُ لِقَلع أو قَرع، وَ أنّ الهَواء شَرطٌ، وَ أنّه**، أی: الهواء، **إذا لم‌يكُن**، شَرطاً، **على سَبيل حُصُول المَقاطِع فِيهِ، يَكُونُ شَرطاً بِطَريق آخَرَ، فَذلِکَ بَحثٌ آخَر**، سيجیء تحقيقه فی قسم الأنوار

فصلٌ < فی الوحدة و الكثرة >

۱۵ **الواحِدُ مِن جَميع الوُجُوهِ هُوَ الذّی لايَنقَسِمُ بِوَجهٍ مِنَ الوُجُوهِ، لا إلی الأجزاء الكَمّيّة وَ لا الحَدّيّة، وَ لا انقِسام الكُلّیّ إلىٰ جُزئيّاتِهِ**. و هٰذا كالواجب لذاته، لانتفاء أقسام الانقسام عنه. **وَ الواحِدُ مِن وَجهٍ هُوَ الذّی لايَنقَسِمُ مِن ذلِکَ الوَجهِ**. الذّی هو به واحد و إن انقسم من غيره.

و ذلک: كالنّفس الإنسانيّة، فإنّها واحدةٌ من حيث إنّها لاتنقسمُ إلی الأجزاء

۲۰ الكميّة و إن انقسمت إلی الأجزاء الحَديّة و إلی الجُزئيّات. و كالعَقل، فإنّه واحدٌ من حيثُ إنّه لايقبلُ القسمةَ الكميّةَ؛ و لا انقسامَ الكُلّیّ إلی جُزئيّاته، لانحصار نوع كُلّ عقل فی شخصه و إن انقسم إلی الأجزاء الحَدّيّة، لتركُّبه من الجِنس و الفَصل بحَسَب الذّهن، و إن كان بَسيطاً فی الخارج. و كالفلک و الكوكب، فإنّه واحدٌ من حيثُ إنّه لاينقسمُ انقسامَ الكُلّیّ إلىٰ جُزئيّاته، لانحصار نوع كُلٍّ فی شخصه و إن

انقسم القسمةُ الکمیّةُ بوجه و القسمةُ الحَدیّةُ. و کالخَطّ و السّطح و الجِسم، فإنّهُ واحدٌ بالاتّصال، لأنّهُ لاینقسمُ بالفعل و ینقسمُ بالقُوّة و کالکُرسیّ، فإنّه واحِدٌ بالاجتماع.

و کُلٌ من الواحد بالاتّصال و الاجتماع، إن حصل له جمیعُ ما یمکنُ به فهو الواحِدُ بالّتمام. و هو إمّا وضعیٌ، کالدّرهم الواحد، أو صِناعیّ، کالبیت الواحد، أو ۵ طبیعیّ، کالإنسان الواحد؛ و إن لم‌یحصل له جمیعُ ما یمکنُ فهو النّاقِص، أی: فی الوحدة، فیکون کثیراً. و قد فُسِّرَ التّامُّ و النّاقِصُ بغیرهما، لاحاجةَ إلیٰ ذکره. فهٰذا کلّه أقسامُ الواحد الحقیقی.

و أمّا الغَیرُ الحقیقیُ، و هو المَجازیُّ، فهو أن یشترکَ اثنان فی شیء. و یُسمیّ الاتّحادُ فی الجنس مُجانسةً، و فی النّوع مُماثلةً، و فی الکیف (۱۳۸) مُشابهةً، و فی ۱۰ الکم مُساواةً، و فی الخاصّة مُشاکلةً، و فی الوضع مُطابقةً. و فی النّسبة مُناسبةً، کما یقال: نسبةُ النّفس إلی البدن کنسبة المَلِک إلی المدینه، إلیٰ غیر ذلک ممّا یطولُ الکتابُ بذکره.

و لایخفیٰ أنّ الشّیء الکثیر إذا کان له وحدةٌ من جهة، فجهةُ وحدته غیرُ جهة کثرته، لاستحالة أن یکونَ واحدٌ کثیراً من جهة واحدة. وجهةُ الوحدة إمّا مُقوّمة أو ۱۵ عارضة. فإن کانت مقولةً فی جواب «ما هو» فهو الواحدٌ بالجِنس إن کان علیٰ مُختلفات الحقائق، و بالنّوع إن کان علیٰ مُتّفقاتها؛ و إن کانت مَقُولةً فی جواب «أیّ شیء» فهو الواحدُ بالفصل. و إن کانت عارضةً فهو الواحد بالموضوع، کالکاتب و الضّاحک، فإنّ جهةَ الوحدة، و هی کونُ کُلّ منهما محمولاً علی الإنسان عارضٌ لهُما خارجُ عن حقیقتهما؛ أو بالمحمول، کالقُطن و الثّلج. و إن لم‌تکن عارضةً و ۲۰ لامُقوّمةً، فکما فی المَلک و النَّفس، فَإنّ جهة الاتّحاد، و هی التّدبیر، لیست مُقوّمةً و لا عارضةً للنِسبتین المحکوم علیهما بالاتّحاد، بل للنّفس و المِلک.

و من أقسام الواحد: الهُوهُو، و هو الحکمُ ظاهراً باتّحاد الاعتبارین، و هو أنّ الإنسانَ، مثلاً، هو الحیوان، لصدقهما علیٰ ذات واحدة. و هو أنّ صاحبَ هٰذا

الاعتبار هو صاحبُ ذلک الاعتبار.

و إلىٰ أقسام الحقيقىّ أشار بقوله: **فَتَحفَظُ هٰكذا**. أى: على الوجه الّذى قُلتُ، يَجِبُ أن تحفظ الواحدَ حتّىٰ تقول: الواحدُ هو الّذى لاينقسم أصلاً أو لاينقسمُ من الجهة الّتى هو بها واحِد. و إلى المَجازىّ بقوله: **وَ تَترُکُ التَّجَوُّزاتِ الّتى هِىَ مِثلُ قولنا «زيدٌ و عمروٌ واحدٌ فى الإنسانيّةِ»، وَ يَكُونُ مَعناه أنّ لَهُما صُورَةً فى العِقل، نِسبَتُهُما إليها سَواءٌ**. و فى بعض النُّسَخ: «نسبتها إليهما سواء». و الأمر فيه سهل. **و كذا غيرها**، غير التّجوّزاتِ الّتى هى مِثلُ قولنا: «زيدٌ و عمروٌ واحدٌ فى النّوع»، كقولنا «الإنسانُ و الفرسُ واحدٌ فى الجِنس»، إلىٰ آخر الأمثلة.

هٰذا، أى: المذكورُ فى الفصل الثّالث من الحكومات فى مسائل، بعضها طبيعىّ و بعضها الإلٰهى، و تحقيق بعض القواعد. **ما أردنا بَيانَهُ هيهنا**. أى: فى آخِر المنطق، و لذلک قال: **وَ قَد انتهىٰ بِهِ القِسمُ الأوّلُ. وَ لِنُور الأنوار حَمدٌ لايَتَناهىٰ**. و إنّما قدّم البحثَ عنها، لأنّها مُقدّماتٌ إلىٰ مطالب مُتعلّقة بالقِسم الثّانى، فقدّمَها تَوطِئَةً لمايُذكَرُ ثَمَّةَ.

و لمّا فرغ من تقديم ما يجب تقديمه على القسم الثانى قال:

اى: جميعها، على ما يقتضيه الجمع المعرّف من الاستغراق، إذ فيه يبحث عن جميع الانوار الإلٰهيّة، سواء كانت ذاتية، و هى الأنوار الإلٰهية القائمة بذواتها، و تسمى بالأنوار المجرّدة و المحضة، كالعقول و النّفوس، أو عرضيّة، و عن ما لايقوم بذاتها، بل ليفتقر إلىٰ محلّ يقوم به، سواء كان محلّه الأنوار المجرّدة، من لدن المبدأ الأوّل الى الهيولى الّتى هو الجسم المطلق عنده، و ترتيبها و ترتيب المبادى.

و فيه خمس مقالات

القسم الثانى

فى الأنوار الإلٰهيّة و نور الأنوار و مبادئ‌الوجود وَ ترتيبها

المقالة الأولىٰ

فى النّور و حقيقته و نور النور و ما يصدر منه أوّلاً

و فيه فصول و ضوابط ٥

فصلٌ [١]

فى بيان أنّ النّور الّذى عليه مبنى الكلام فى هٰذا القسم بديهىّ التّصوُّر، لا يحتاج إلىٰ تعريف، لكونه أغنى الأشياء عنه

إن كانَ فى الوُجُودِ ما لايَحتَاجُ إلىٰ تَعريفِهِ وَ شَرحِهِ، فَهُوَ الظّاهِرُ. و نعنى به: الجلىَّ فى نفسه، المُظهِرَ لِغيره. **وَ لاشَىءَ**، فى الوجود، **أظهَرُ مِنَ النُّور، فَلاشَىءَ أغنىٰ مِنهُ عَنِ التَّعريفِ.** فَالنُّورُ هُوَ الظُّهُور و زيادتُهُ. وَ الظُّهُورُ إمّا ذَواتٌ جَوهَرِيَّةٌ قائِمَةٌ بَنفسِها، كالعُقُول و النُّفُوس؛ أو هَيئآتٌ نُورانيّة قائمة بالغير، رُوحانيّاً كان أو جِسمانيّاً. و لأن الوجودَ بالنّسبة إلى العدم كالظُّهور إلى الخفاء، و النُّور إلى الظُّلمة، فتكونُ الموجوداتُ من جهة خُروجها من العدم إلى الوجود كالخارج من الخفاء إلى الظُّهور و من الظُّلمة إلى النُّور، فيكونُ الوجودُ كُلُّهُ نُوراً بهٰذا الاعتبار.

١٠ ١٥

فصلٌ [۲]

< فی تعريف الغنیّ >

و إنّما قدّم تعريفه لاحتياجه إليه فی تقسيم النُّور إلی الفقير و الغنیّ.

الغنیُّ هُوَ ما لايَتَوقَّفُ ذاتُهُ وَ لا کمالٌ لَهُ عَلیٰ غيرِهِ؛ وَ الفَقيرُ ما يَتَوقّفُ مِنهُ عَلیٰ غَيرِهِ ذاتُهُ أو کَمالٌ لَهُ. ۵

اعلم: أنّ صفاتِ الشّیء تتنقسمُ إلیٰ ما يکونُ له من ذاته، (۱۳۹) و إلیٰ ما يکونُ له بسبب الغير. و الأوّلُ ينقسمُ إلیٰ ما لايعرضُ له نسبةٌ إلی الغير، و هی الهيئاتُ المُتمکّنةُ من ذاتِ الشّیء، کالشّکل، و إلیٰ ما يعرضُ له نِسبةٌ إلی الغير، و هی الهيئاَتُ الکماليّةُ الإضافيّةُ، و هی کمالاتٌ للشّیء فی نفسه و مبادئ إضافاتٍ له إلیٰ غيره، کالعِلم و القُدرة. و الثّانی الإضافاتُ المحضةُ، کالمبدئيّة و الخالقيّة. ۱۰

فالغنیُّ المُطلَقُ ـ و هو ما يکونُ غَنيّاً من کُلِّ وجه، لا ما يکونُ غَنيّاً من وجه دُونَ وجه ـ هو ما لايتوقّفُ علیٰ غيره، فی ثلاثة أشياء: فی ذاته، و فی هيئاَت مُتمکّنة من ذاته، و فی هيئاَت کماليّة له فی نفسه، هی مبادئ إضافات له إلی الغير.

و احترز بقوله: «وِ لا کمالٌ لَهُ»، عن الإضافة المحضة، لتعلّقِها بالغير و جوازِها علی الله تعالی، إذ لايلزمُ من تغيُّرها تغيُّرٌ فی ذاته و لا من تغيُّر معلومه أيضاً. ۱۵

أمّا الأوّلُ، فلأنّه إذا لم‌يبق زيدٌ موجوداً أو بطلت إضافةُ المبدئيّة، لايلزمُ تغيُّرٌ فی نفسه، کما لاتتغيَّر ذاتُک بتغيُّر الإضافة من انتقال ما علیٰ يمينک إلیٰ شمالک. و أمّا الثّانی، فالسّرُّ فيه أنّ علمَهُ حُضُوریٌ إشراقیٌ، لا بصُورَة فی ذاته ليلزمَ التّغيُّرُ.

و الفقيرُ هو الذّی يتوقّفُ علیٰ غيره فی شیء من الثّلاثة. و حاصلُ الغِنیٰ راجعٌ إلیٰ وجوب الوجود الذّاتیّ، و حاصلُ الفقر إلیٰ إمکان الوجود. ۲۰

فصلٌ [٣]

فى أنّ الشّىء امّا نُورٌ أو ظُلمَةٌ، و كُلٌّ منهما إمّا جوهر أو عرض، و أنّ النُّور العارض للجسم علّتهُ أمرٌ خارجٌ عنه و عن هيئته المُظلِمة.

الشّىء يَنقَسِمُ إلىٰ نُور وَضَوء فى حَقيقة نَفسِهِ، وَ إلىٰ ما ليسَ بِنُور وَ ضَوء فى حَقيقةِ نَفسِهِ. وَ النُّورُ وَ الضُّوء، المُرادُ بِهِما واحِدٌ، هٰهُنا، إذ لَستُ أعنِى بِهِ، بالنُّور، **ما يُعَدُّ مَجازيّاً ــ كالذّى**، كالنُّور الذّى، **يُعنىٰ به الواضِحُ عِندَ العَقل ــ وَ إن كانَ يَرجِعُ حاصِلُه**، حاصل الواضح عند العقل، **فى الأخير إلىٰ هٰذا النُّور**، لأنّ النُّور هو الظُّهور، و الواضح عند العقل لمّا كان ظاهراً عنده، فيكون نُوراً.

وَ النُّورُ يَنقَسِمُ إلىٰ ما هُوَ هَيئةٌ لِغَيره، وَ هُوَ النُّورُ العارضُ؛ وَ إلى نُور لَيسَ هُوَ هَيئةً لِغيرِهِ، وَ هُوَ النُّورُ المُجرَّدُ وَ النُّورُ المَحضُ. علىٰ ما سبقت الإشارة إليهما فى أوّل المقالة.

و ما لَيسَ بِنُورٍ فى حَقيقةِ نَفسِه يَنقَسِمُ إلىٰ مُستَغنٍ عَن المَحَلّ، وَ هُوَ الجَوهَرُ الغاسِقُ، أى: الجسمانىُ المُظلِمُ فى ذاتِه، فإنّهُ من حيث الجسميّة مُظلِمٌ لانُورَ فيه، إذ نوريّتهُ ليست من ذاته، و إلّا لَتساوتِ الأجسامُ فيها، بل من غيره، لهيئة نُوريّة حاصلة فيه من الغير، و إلىٰ غير مُستغنٍ عن المحلّ، وَ هُوَ ما يكونُ هيئةً لغيره، **وَ هُوَ الهَيئةُ الظُّلمانِيّةُ**. و هى المقولات التّسع العرضية [ما خلا النُّور العارض].

و لمّا كان البرزخُ هو الحائلَ بينَ الشّيئين، وكانت الأجسامُ الكثيفةُ حائلةً، سمِىَ الجسمَ بَرزَخاً، فقال: **وَ البَرزَخُ هُوَ الجِسمُ، وَ يُرسَمُ**، الجسم، **بأنّهُ هُوَ الجَوهرُ الذّى يُقصَدُ بالإشارةِ**، الحِسيّة بأنّه هُنا أو هناك. **وَ قَد شُوهِدَ مِن البَرازخ ما إذا زال عَنهُ النُّورُ، بَقِىَ مُظلِماً**، كالأجسام المُستنيرة بضياء الشّمس و الكواكب بعد غُروبها أو حَيلولة حائل بينهما. **وَ لَيسَت الظُّلمةُ عِبارةً إلّا عَن عَدَم النُّور فَحَسبُ**، على ما هو رأىُ الأقدمين من الحكماء. **وَ ليسَ هذا**، أى: الظّلمة، **مِن الأعدام الّتى يُشتَرَطُ فيها الإمكانُ**، علىٰ ما هو رأىَ المشّائين، من أنّ الظُّلمةَ عبارةٌ عن عدم النُّور فيما من شأنه أن يستنير، و لهذا لايكونُ الهواء عندهُم مُظلِماً، لامتناع النُّور عليه، لشفيفه.

و عند الأقدمين: هو مُظلِمٌ، فإنّه لايلزمُ ـ من كون بعض أسماء السُّلوب مع الإمكان اسماً لشیء، كالسُّكون الّذی هو اسمٌ لعدم الحركة فيما يمكنُ فيه ذلک ـ أن يكونَ جميعُ أسماء السُّلوب كذلک. و إن تمشک بالعُرف كذّبَهُ أنّ مَن كان سليمَ البصر، و فَتَحَ العَينَ فی الليلة الظَّلماء، و لم يَرَ شيئاً سَمّیٰ ما عنده مُظلِماً، جداراً كان أو هواءً أو غيرهما، ممّا قَبِلَ النُّور أو لم يقبلْ. فَعُلمَ أنّ الهواء مُظلِمٌ و أنّ الظُّلمةَ ليست ممّا يُشترطُ فيها الإمكانُ. و لهذا قال:

فإنّهُ لو فُرِضَ العالَمُ خَلاءً أو فَلكاً لانُورَ فيه، أی غير مكوكب، **كانَ مُظلِماً، وَ لازَمهُ نَقصُ الظُّلمَةِ مَعَ عَدَم إمكانِ النُّورِ فيه،** لكون الخلأ (١٤٠) عدميّاً، و الفلک شفّافاً. **فَثَبَتَ أنّ كُلَّ غَير نُور وَ نُورانیّ مُظلِمٌ،** كما هو رأیُ الأقدمين من المُتألهين **وَ البَرزَخُ إذا انتَفیٰ عَنهُ النُّورُ لايَحتاجُ فی كونِه مُظلِماً إلیٰ شَیء آخَر؛** ممّا هو غيرُ عدم النُّور، من إمكان أو نحوه.

فَهٰذه البَرازِخُ، أی الأجسامُ الّتی إذا زال عنها النُّورُ بقيت مُظلِمةً، **جَواهِرُ غاسِقَةٌ،** أی: مُظلِمة فی ذواتها. و كذا الّتی لايزول عنها الضّوء جواهرُ غاسقةٌ. و إليه أشار بقوله: **بَقیَ مِنَ البَرازخ ما لايَزولُ عَنهُ النُّورُ، كالشّمسِ وَ غَيرها،** من الكواكب ما عدا القمر، **وَ شارَكَت هٰذِهِ،** البرازخ الّتی لايزول عنها النُّور، **فی البَرزَخيّةِ ما يَزُولُ عَنهُ الضّوءُ وَ فارَقَتُه بِالضَّوء الدّائم.**

فَما فارَقَت بِهِ هٰذِهِ البَرازِخُ، و هی الّتی لايزولُ عنها الضّوء، **تِلکَ،** و هی الّتی يَزولُ عنها الضّوء **مِنَ النُّور زائدٌ عَلَی البَرزَخيّة،** لأنّ ما به الاشتراکُ مُغايرٌ لما به الامتيازُ، و ما به الاشتراکُ نفسُ الجسميّة، فما به الافتراقُ من النُور زائدٌ علی الجسميّة، **وَ قائمٌ بِها، فَيَكُونُ نُوراً عارِضاً،** لافتقاره إلیٰ حامل يقوم به، **وَ حامِلُهُ جَوهَرٌ غاسِقٌ.** [مُظلِمٌ] من حيثُ الجسميّة وَ إن كان مُستنيراً من حيثُ الهيئة النُّوريّة العارضة له، **فَكُلُّ بَرزَخ،** لازَمَهُ النُّورُ أو فارقهُ **هُوَ، جَوهَرٌ غاسِقٌ.**

وَ النُّورُ العارِضُ المَحسوسُ لَيسَ بِغَنیٍّ فی نَفسِهِ، وَ إلّا ما افتَقَر إلی الغاسِق. فَلمّا قامَ بِهِ فَهُوَ فاقِرٌ مُمكِنٌ. لأنّ كُلَّ مُفتقر إلی الغَير مُمكِنٌ، **وُ وُجُودُهُ،** وجود النُور

العارض، **ليسَ مِن الجَوهَر الغاسِق، وَ إلّا لازَمَهُ وَ اطَّرَدَ مَعَهُ**، ضرورةَ مُلازمةِ المعلول للعلّة التّامّة. **وَ لَيسَ كذا**، لزوال النُّور عن بعض الأجسام، **كَيفَ**، يكون وجود النّور العارض من الجوهر الغاسق، **وَ الشّيءُ**، أي: و الحالُ أنّ الشّيءُ، **لايُوجِبُ أشرَفَ مِن ذاتِه**، لأنّ العقل يشهدُ بأنّ جوهر العلّة أشرفُ من جوهر المعلول، و النُّور أشرفُ من الجوهر الغاسق. **فَالمُعطِى لِجَميع الجَواهِرِ الغاسِقَةِ، أنوارُها غَيرُ ماهِيّاتها المُظلِمَةِ**. ٥

و إذا امتنع أن تكون الجواهر الغاسقة مع قيامها بذاتها علّةً للأنوار العارضة. فالأولىٰ أن لاتكونَ هيئاتُ الجواهر الغاسقة الظُّلمانيّة المُفتقرة إلى القيام بها عِلّةً للأنوار العارضة. و إليه أشار بقوله: **وَ غيرُ هَيئآتِها الظُّلمانيّة. وَ يَستَعلمُ أنّ أكثر الهيئآت الظُّلمانيّة**، و هى الجسمانيّة، لامَحالة، معلولةٌ للنُّور، **وَ إن كانَ عارِضاً**، فكيف يجوزُ أن تكونَ تلك الهيئآتُ علّةً للنُّور، **أيضاً**. و، بوجه آخر: هو أنّ ١٠ الهيئآت الجسمانيّة الظُّلمانيّة **هى خفيّة** فى ذاتها، **كيفَ تُوجِبُ ما لَيسَ أخفىٰ منها**، من الأنوار العارضة، «أو، ما ليس، **مِثلَها**، فى الخفاء من الأنوار، مع أنّ العِلّة أفضَلُ من المعلول.

فَيَنبَغى أن يَكونَ مُعطِى الأنوار، العارضة، **لِلبرازِخ، غَيرَ بَرزَخ، وَ لاجَوهَر غاسِق، وَ إلّا دَخَلَ**، ذلك البرزخُ أو الجواهرُ الغاسِقُ، **فى هٰذا الحُكم الذّى هُوَ عَلى الجَميع**، ١٥ جميع الأجسام و الغواسق، من أنّها لو كانت عِلّةً للأنوار العرضيّة للازَمَتها، و لكان الشّيءُ عِلّةً لما هو أشرفُ منه، و هُما باطِلان. **فَهُوَ**، أي: معطى البرازخ، أنوارَها، **أمرٌ خارِجٌ عَن البَرازِخ، وَ الغَواسِق**، أي: هيئآتها المُظلِمَة، و هى الجواهر العقليّة، علىٰ ما يسجيء بيانه إن شاء الله العزيز.

٢٠

فصلٌ [٤]

فى بيان افتقار الجِسم وَ هَيئاته النُّوريّة و الظُّلمانيّة فى الوجود إلى النُّور المُجرّد

الغَواسِقُ البَرزَخيَّةُ، أى الأجسام، **لَها أُمورٌ ظُلمانيّةٌ**، و هى هيئآت و عوارض، **كالأشكال وَ غَيرها**، من الألوان و الُطعوم و الرّوائح و نحوها من العوارض، وَ

خُصُوصیّات لِلمِقدار؛ وَ إن لم یکن المِقدارُ زائداً عَلَی البَرزَخ، علیٰ ما عرفت، **إلّا أنّ لَهُ،** للمقدار، **تَخَصُّصاً مّا وَمَقطعاً وَحَدّاً یَنفَرِدُ.** وفی أکثر النّسخ: «یَنفَرِد به» **مِقدارٌ عَن مِقدار.**

فَهٰذِهِ الأشیاءُ الّتی تَختَلِفُ بِها البَرازِخُ، من الأشکال و خُصوصیّات المقادیر و مقاطعها، **لَیسَت لِلبَرزَخ بَذاتِهِ، وَ إلّا تَشارکَت فِیها البَرازخ، وَ لاحُدُودُ المَقادیرِ لَـها بَذاتِها، وَ إلّا استَوی الکُلُّ،** کُلُّ البرازخ، **فیها،** فی الحدود، فکانت الأجسامُ مُتساویةَ المقادیر، و هو باطِل. **فَلَهُ،** للبرزخ، **ذٰلِکَ،** ما یتخصّصُ به و ینفرد به عن برزخ آخَر **مِن غَیره،** (۱۴۱) لأنّ تلک الأمور الظُّلمانیّة مُمکنهِ مُحتاجةٌ إلیٰ علّة، **إذ لَو کانَ الشَّکلُ وَ غَیرُهُ مِنَ الهَیئآت الظُّلمانیّةِ غَنیّةً،** عن المُؤثّر، **ما توقّفَ وُجُودُها عَلَی البَرزَخ،** الّذی هو محلُّها.

وَ الحَقیقةُ البَرزَخیّةُ لَو کانَت غَنِیّةً بذاتِها واجبةً، ما افتَقَرت فی تَحقُّق وُجُودها إلی المُخصِّصات مِنَ الهَیئآت الظُّلمانیّة وَ غَیرِها. من المُخصّص الخارجیّ. لکنّها مُفتقرة إلیها، **فَإنّ البَرازِخَ لَو تَجَرّدَت عَنِ المَقادیر وَ الهَیئآت،** الظُّـلمانیّة، **لَم یُمکِنُ تَکـثُّرُها، لِعَدَم الممیّز مِنَ الهَیئآت الفارقة،** بینَ برزخ و برزخ. و إذا لم تستغن الأجسام عن الهیئاَت، و لا الهیئاَتُ عن الأجسام، **فَلایُمکِنُ تَخَصُّصُ ذاتِ کُلٍّ واحِد،** من الأجسام و هیئاَتها بالآخَر، للزوم الدَّور المُمتنع وجوده.

وَ لَیسَ بجائز أن یُقالَ: إنّ الهیئآتِ المُمیّزةَ لَوازِمُ لِلماهیّة البَرزَخیّة تَقتَضیها هِیَ، إذ لو کانَ کذا لما اختَلَفَت، الهیئاَت، **فـی البَـرازخ، وَ قَـد اخـتَلَفَت.** فـلیست المـاهیّةُ الجسمیّةُ مُقتضیةً للهیئاَت المُمیّزة.

وَالحَدسُ یَحکُمُ بِأنّ الجَواهرَ الغاسِقَةَ المَیّتَة لَیسَ وجودُ بَعضِها مِـن بَـعضٍ، إذ لا أولویّةَ بِحَسَبِ الحَقیقة البرزخیّة المیّتة. لعلیّة بعض و معلولیّة الآخَر من العکس.

وَ سَتَعلَمُ مِن طَرائقَ أُخریٰ: أنّ البَرزخَ لایُوجِدُ البَرزَخَ. و البَرزَخَ وَ هَیئآته الظُّلمانِیّةَ وَ النُّوریّة، لمّا لم‌یکن وُجُودُ شَیء مِنها عَن شَیء، منها، **علیٰ سَبیل الدَّور، لِامـتِناع تَوَقُّفِ شَیء عَلیٰ ما یَتَوقّفُ عَلَیه، فَیُوجِدُ مَوجِدَهُ، فتقدّمُ علیٰ مُوجِدِهِ وَنَفسِهِ، وَهُوَ مُحالٌ.**

وَ إذا لم تکُن غَنیّةً لِذاتِها. لافتقار کُلٍّ من البرزخ وَ الهَیئة إلی الآخَر، **فَکُلُّها فاقِرةٌ**

إلىٰ غَير جَوهَر غاسِق وَ هَيئةٍ نُوريّةٍ وَ ظُلمانِيّة، فَيكونُ، ذلک الغير المُفتقر إليه، **نُوراً مُجرّداً.** لانحصار غير الجوهر الغاسق و الهيئتين فى النّور المُجرّد عن الموادّ بالذّات، و لايُمنعُ الانحصار بالهيولىٰ و الصُّورة الجسميّة و النّوعيّة، إذ لاوجودَ لشىء من الثّلاثة عنده.

وَ الجوهَرُ الغاسِقُ، و هو ما لانور فيه، **جَوهَريّتُهُ عَقليّةٌ،** أمرٌ عقلىٌّ، إذ ليس لها وجودٌ فى الخارج، لما عرفتَ، من أنّ الجوهريّة عبارةٌ عن كمال ماهيّة الشّىء علىٰ وجه يستغنى فى قوامه عن المحلّ، **وَ غاسِقيّتُهُ** مفهوم عدمىّ، إذ معناها أنّه لانُورَ فيه، **فَلا يُوجَدُ،** الجوهر الغاسق فى الأعيان، **مِن حَيثُ هُوَ كذا،** أى جوهر أو غاسق، لأنّ الأوّلَ اعتبار عقلىّ و الثّانى عدمىّ، **بَل هُوَ،** أى: الجوهر الغاسق، إنّما يوجد **فى الأعيان مَعَ الخُصُوصِيّات،** من شكل و مقدار مُعيّن ووضع وأين كذلک، إلىٰ غير ذلک.

ضابِطٌ فى أنّ النُّور المُجرّد لا يكونُ مُشاراً إليه بالحِسّ و لا ما يستلزم ذلک

وَ لَمّا عَلِمتَ أنّ كُلَّ نُور مُشار إلَيهِ، إشارةً حسّيةً و إن كانت بالعرض، إذ المشارُ إليه كذلک بالذّات هو الجِسم، **فَهُو نُورٌ عارضٌ،** كنور الشّمس و الكواكب و النّيّران و ما أشبه ذلک. **فَإن كانَ نُورٌ مَحضٌ،** أى غير عارض، **فَلا يُشارُ إليه،** إشارةً حسيّةً بطريق عكس النّقيض، بَل عقليّةً بصريح العِرفان. **وَ لايَحِلُّ جِسماً وَ لايكونُ لهُ جَهَةٌ أصلاً،** و إلّا لكان مُشاراً إليه كذلک، بل نُوراً عارضاً، و التّقديرُ خلافهُ.

ضابِطٌ فى بيان أنّ كُلّ ما هو نُورُ لنفسه فهو نُورٌ مُجرّد

و استدلّ عليه ببيان عكس النّقيض، و هو أنّ كُلّ ما هو نُور غير مُجرّد، أى: عارض، فليس نُوراً النفسه، و قال: **النُّورُ العارِضُ،** سواءً قام بالمُجرّدات أو الأجسام، **لَيسَ نُوراً لِنَفسِهِ،** لانّ المعنىّ به أن يكونَ قائماً بذاته مُدرِكاً لها، و العارض ليس كذلک، لِقيامه بالغير، و لهذا قال: **إذ وُجُودُهُ لِغَيرِهِ، فَلا يكونُ إلّا نُوراً**

لِغَيرِهِ. و هو محلّه الذّى قام به، لاستحالة أن يكونَ نُوراً لنفسه، و هو قائم بغيره، لما مرّ، من تفسير كون الشّىء نُوراً لنفسه. و لا يخفىٰ أنّ مبنىٰ هٰذه الضّابط علىٰ هٰذا التّفسير، لاستلزامه صحّة جميع ما ذكر فيه؛ و لولاه لما كان كذلک.

فَالنُّورُ المَحضُ المُجرّدُ نُورٌ لِنَفسِه، لقيامه بذاته و إدراكه لها، **وَ كُلُّ نُور لِنَفسِهِ نُورٌ** ۵ **محضٌ مُجرّدٌ**، و إلّا لما كان نُوراً لنفسه، بل لغيره، كما بيّنا.

فصلٌ إجماليٌّ (۵)

فى أنّ مَن يُدرِکُ ذاتَهُ كالنّفس النّاطقه مثلاً نُورٌ مجرّدٌ

و هو يستلزمُ تجرُّدَ نُفُوس جميع الحيوانات، لأنّهنّ أيضاً لاتَغفُلَ عن ذواتهنّ، ۱۰ كالإنسان. و بيانه أن نقول: **كُلُّ مَن كانَ لَهُ ذاتٌ لايَغفَل.** (۱۴۲) **عَنها، فَهُوَ غَيرُ غاسِق**، أى غيرُ جوهر جسمانىّ مُظلِم، **لِظُهور ذاتِهِ عِندَهُ**؛ وعدم ظُهور الجواهر الغاسقة عند ذواتها.

وَ لَيسَ، الذّى لايَغفُلَ عن ذاته، **هَيئةً ظُلمانيّةً فى الغَير**، كالجسم، مثلاً، **إذ الهَيئةُ النُّوريّةُ أيضاً لَيسَت نُوراً لِذاتِها**، لما تبيّن، «فى الضّابط الثّانى»، **فَضلاً عَن الظُّلمانِيّة**.

۱۵ **فَهُوَ**، أى الذّى لايَغفُلُ عن ذاته، **نُورٌ مُجَرّدٌ لايُشارُ إلَيهِ**، إشارةً حِسّيةً، لأنّ ما لايكونُ جوهراً غاسِقاً و لاهيئةً نُوريّةً و لاظُلمانيّةً كان نُوراً مُجرّداً قائماً بذاته غَيرَ مُشار إليه بالحِسّ، و لا ذى جهة و مكان، و إلّا لكان أحدَها، و ليس بواحد منها.

فصلٌ تفصيلىٌّ (٦)

فى ما ذكرناه أيضاً ۲۰

لكنّه قدّم عليه مُقدّمةً، و هيَ فى بيان أنّ المُجرّد، كالنّفس، مثلاً، لايُدرِکُ ذاتَها بمثال لذاتها فى ذاتها، كما فى إدراكها للخارجيّات، فصدّر الفصلَ بالدّعوىٰ فقال:

هو أنّ الشّىءُ القائمُ بِذاتِه المُدرِکُ لِذاته لايَعلَمُ ذاتَهُ بِمِثالٍ لذاتِه فى ذاتِه. ثُمّ استدلّ عليه بوجوه:

الأوّل قوله: **فَإنّ عِلمَهُ**، بذاته، **إن كانَ بِمِثال**، لذاته فی ذاته، **وَ مِثالُ الأنانيّة**، علیٰ ما فی النُّسَخ المشهورة. و «مِثالُ الأنائيّة»، علیٰ ما فی نُسخة مكتوبة من نُسخة مقروّة علی المُصنّف، مُقابَلٌ بها أيضاً. و هٰذه النُّسخةُ أصَحُّ. و لهذا غيّر فی تلک النُّسخة «الأنانيّة» حيثُ كانت إلی «الأنائيّة»، **لَيسَ هِیَ**، أی الأنائيّة، فإنّ مثالَ الشّیء ليس هو الشّیء بعينه، طابَق أو لم يُطابِق. ۵

فَهُوَ، أی مثال الأنائيّة، **بالنّسبة إليها**، إلی الأنائيّة، **هُوَ**، لأنّه غيرُها، مع أنّ المُدرِکَ يُشيرُ إلیٰ كُلِّ ما يُغايرهُ. بـ«هو»، و إلیٰ نفسه بـ«أنا». فلو أراد أن يُشير إلیٰ مثال أنائيّته، أشار إليه بـ«هو»، فلهذا كان مثال الأنائيّة بالنّسبة إليها **هُوَ. وَ المُدرَکُ هُوَ المِثالُ**، الذّی هو غير الأنائيّة، **حِينئذٍ**، لا الأنائيّة، و إلّا لكان المُدرِکُ أنا، لا هو.

۱۰ **فَيَلزَمُ أنَ يَكونَ إدراکُ الأنائيّة بعينه إدراکَ ما** أی شَیء، **هو هو**، أی: هو غيرها، لإدراک شیء هو هی، أی هو نفسها، **وَ أن يكونَ إدراک ذاتها**، ذّات الأنائيّة، **بعَينِه إدراکَ غَيرها**. و هو مثالها. **وَ هُوَ مُحالٌ**، لأنّ كُلّ مُدرِکٍ لذاته فهو مُدرکٌ لعين ما به أنائيّتهُ، و يُشير إليه بقوله «أنا»، لا لأمر يُطابقهُ من صُورة و مثال ممّا يُشيرُ إليه بقوله «هو».

۱۵ **بخِلافِ الخارجيّاتِ**، أی: بخلاف إدراکِ النّفس للأُمور الخارجة عنها، فإنّه و إن كان بالمثال، لايلزمُ ما ذكره من المُحال، **فَإنّ المِثالَ وَ مالهُ ذلِکَ**، المثال، و هو الأمرُ الخارجیُ الذّی هٰذا مثاله **كِلاهُما هُوَ**، لأنّهما غيرُ النّفس، فيكونُ كُلُّ منهما هو، لا أنّ أحدهُما هو دونَ الآخَر، ليلزمَ ما ذكره.

و الثانی قوله: **وَ أيضاً إن كان**، علمه، **بِمِثالٍ إن لَم يَعلَم أنّه مِثالٌ لِنفسِه، فَلَم يَعلَم نَفسَهُ**؛ لأنّ العالم بالمثال إنّما يعلمُ الشّیء إذ اعلم أنّ ما أدرک مثاله، و المُقدّرُ خلافهُ. **و إن عَلِمَ أنّهُ مِثالٌ نَفسُهُ، فَقَد عَلِمَ نَفسَهُ لا بِالمِثال**، للزوم تقدُّم العلم بذاته، حتّیٰ يعلمَ بعد ذلک أنّ ذلک المثال مثال ذاته. ۲۰

و الثّالثُ أعمُّ من الأوّلين، لدلالتِهما علی أنّ علمهُ ليس بمثال، و دلالتِه علیٰ أنّهُ ليس بأمر زائد علیٰ نفسه، سواءً كان مِثالاً أو غيره. و هو قوله:

وَ كَيفَ ما كانَ، الشّیء القائم بذاته المُدرِک لها، أی: سواءً كان عقلاً أو نفساً، **لايُتَصَوَّرُ أن يَعلمَ الشّیء**، المذكور، **نَفسَهُ، بأمر زائد عَلیٰ نَفسِهِ**، سواءً كان الزّائد صُورَةً و مِثالاً للذّات أو لم‌يكن. و استدلّ عليه بقوله «**فإنّهُ**» أی: فإنّ ذلک الأمر الزائد علیٰ نفس الشّیء **يكون صفةً له.**

۵ **فَإذا حَكَمَ**، المدرک لذاته، **أنّ كُلَّ صِفَة زائدة عَلیٰ ذاتِه ـ كانَت عِلماً أو غَيرَهُ ـ** كالقُدرة و الإرادة و غيرهِما من الصّفات، **فَهِیَ لِذاتِهِ. فيكونُ قد عَلِمَ ذاتَهُ قَبلَ جَميع الصّفاتِ وَ دُونَها**، وَ دُونَ الصّفات، لأنّ العلمَ بصفة الذات فرعٌ علیٰ علم الذّات، لاستحالة أن يُجهَلَ الذّاتُ وَ يُعلَمَ أنّ الأمرَ الفلانیّ صفتُها. و علیٰ هٰذا، **فَلا يَكونُ قَد عَلِمَ ذاتَهُ بِالصّفاتِ الزّائدَةِ**، عليها، المفروض علمُ الذّات بها. هٰذا تقريرُ هٰذه

۱۰ الوجوه، و لايخفیٰ كونها إقناعيّةً.

و أنتَ لاتغيبُ عَن ذاتِکَ وَ عَن إدراكِکَ لها؛ وَ إذ ليسَ يُمكِنُ أن يَكونَ الإدراکُ بصُورَة أو زائد، فلاتَحتاجُ فی (۱۴۳) **إدراكِکَ لِذاتِکَ إلیٰ غَير ذاتِکَ الظّاهِرة لِنَفسِها أو الغَير الغائبَةِ عَن نَفسِها. فَيَجِبُ أن يَكونَ إدراكُها**. إدراک الذّات، و فی بعض النّسخ: «إدراكک»، **لَها لِنَفسِها، كما هِیَ**، أی: بنفس ذاتها من غير زائد عليها، **وَ أن لاتَغيبَ**،

۱۵ ذاتک، **قَطُّ عَن ذاتِکَ وَ جُزء ذاتِکَ**، علیٰ تقدير أن يكون لها جُزء، لامتناع إدراک الكُلّ بدون إدراک جُزئه.

وَ ما تَغيبُ ذاتُکَ عَنهُ، كالأعضاء، مِنَ القَلب وَ الكَبِد وَ الدِّماغ. و إنّما ذكر الأعضاء الباطنة تنبيهاً علیٰ أنّ النّفس مُغايرةٌ لها. و إنّما خصّص القلبَ و الدِّماغ و الكَبِد بالذِّكر، لأنّها هی الأعضاء الرّئيسة بحَسَبِ بقاء الشّخص، كما دلّت عليه

۲۰ البراهين الطّبيّة، فهی مظنّةٌ أن يتوهّم فيها أنّها هی النّفس. و لو كانت النّفسُ شيئاً من أعضاء البدن، لكان الأولیٰ بذلک العُضو أن يكونَ أحدَ هٰذه الثّلاثة.

و إنّما قدّم القلبَ، لكونه الرّئيسَ المُطلقَ، و كان ينبغی أن يُقدّمَ الدِّماغَ علی الكبد، كما فی سائر كتبه، لكون الحِسّ و الحَركة الإراديّة أفضلَ من القُوی الطّبيعيّة، لكنّهُ تساهل فيه، بناءً علیٰ الواو لا تُوجِبُ التّرتيبَ.

وَ جَمیعُ البَرازخ وَ الهَیئآت الظُّلمانیّة وَ النّوریّة لَیسَت هِیَ المُدرَکَ مِنکَ، و إلّا ما غبتَ عنه عند إدراکک لذاتک، لاستحالة إدراک الکُلّ لدُون الجُزء، **فَلَیسَ المُدرِکُ مِنکَ بِعُضو وَ لا أمر بَرزَخیّ، وَ اِلّا ما غِبتَ عَنهُ حَیثُ کانَ لَک شُعُورٌ بِذاتِکَ مُستَمرٌّ لا یَزولُ.**

و حیثُ غبتَ عن البدن و الأعضاء و کُلِّ ما تُوهّم أنّه نفسٌ أو جُزوها و استمرّ شُعورُک بذاتکَ من غیر غفلة و زوال، فلیس شیءٌ منها ذاتک و لاجُزءها، و إلّا لکان مشعوراً به و غیر مشعور به، و أنّهُ مُحالٌ. ۵

وَ الجَوهَریّةُ إذا کانَت کمالَ ماهِیَّتِها، ماهیّة الذّات، **أو تُؤخَذُ عِبارةً عَن سَلب المَوضوع أو المَحَلّ**، کما یُقالُ: الجوهریّةُ هی کونُ الموجود لا فی موضوع أو لا فی محلّ، **لَیسَت بِأمر مُستقلّ تکونُ ذاتُک نَفسُها هِیَ**، أی الجوهریّة. ۱۰

أمّا علی التّفسیر الأوّل، فلکون الجوهریّة من الاعتبارات العقلیّة الّتی لاوجودَ لها فی الأعیان، و أمّا علی الثّانی و الثّالث، فلأنّ الوجودَ أمرٌ اعـتباریّ. و لا فـی الموضوع أو المحلّ [أمر] سلبیّ. و یمتنع أن یکون الأمر الاعتباریّ أو السّلبیّ شیئاً مستقلّا لا یکون هو الذّات المُدرکة.

و إن أخَذتَ الجَوهَریّةَ مَعنیً مَجهولاً، کما هو رأیُ بـعض المشّـائین، **وَ أدرکتَ ذاتَکَ لا بأمر زائد إدراکاً مُستَمِرّاً، فَلَیستِ الجَوهَریّةُ، الغائبةُ عَنکَ**، لکونها مجهولة، **کُلَّ ذاتِکَ وَ لاجُزءَ ذاتِکَ**، لکونها معلومةً. ۱۵

فَإذا تَفَحّصْتَ، فَلاتَجِدُ ما أنتَ بِهِ أنتَ إلّا شَیئاً مُدرِکاً لِذاتِه، وَ هُوَ «أنـائیّتُک». وَ **فیهِ**، و فی هٰذا المعنی، **شارَکَکَ کُلُّ مَن أدرکَ ذاتَهُ وَ أنائیّتَهُ**. و هو أنّه لایجد بعد التّفتیش ما به هو هو إلّا شیئاً مُدرِکاً لِذاتِه الذّی هُوَ أنائیته. ۲۰

و لمّا أنْ بیّن إدراکَ الذّات نفسَها بنفسها، لا بأمر زائد علیها، و أنّکَ لاتجدُ ما أنتَ به أنتَ إلّا شیئاً مُدرِکاً لذاته، و هو أنائیّتُک؛ و أراد أن یُبیّنَ أنّ إدراکَ الأنائیّة الذّی هو عبارة عن نفس الظُّهور، هو حقیقةُ الأنائیّة الّتی هی النّفسُ، لا أمرٌ زائدٌ علیها و إن زاد الإدراک علیها فی مواضع؛ استنتجَ ممّا تقدّم و قال: **فَالمُدرِکیّةُ**، أی

إدراک الأنائيّة، **إذَن لَيسَت بِصِفَة وَ لا أمر زائد**، علىٰ ذات المُدرِک، **کيفَ ما کانَ، المُدرِکُ.**

و لمّا استشعر أن يُقالَ: «لايلزمُ من کون المُدرکيّة غيرَ زائدةٍ على الأنائيّة أن تکونَ نفسها، لجواز أن يکونَ جُزءها»، قال: **وَ لَيسَت**، المُدرکيّةُ»، **جُزءاً لأنائيّتک،**

٥ **فَيَبقى الجُزءُ الآخَرُ مَجهُولاً حِينئذٍ، إذا کان**، الجُزء الآخَر، **وَراءَ المُدرِکيّةِ وَ الشّاعِريّةِ، فَيَکونَ مُجهُولةً، وَ لا يکونُ مِن ذاتِکَ الّتى شُعُورُها لم يَزِد عَلَيها.**

و لمّا استشعر أيضاً أن يُقالَ: «لايلزمُ من کون المُدرِکيّة نفسَ الأنائيّة أن يکونَ ما أنت به أنت أنائيّتکَ إلّا إذا بيّن أنّ الشّيئيّةَ غيرُ زائدة على المُدرِکيّة»، قال: **فَبُيِّنَ مِن هٰذا الطّريق أنّ الشّيئيّةَ لَيسَت بِزائدَةٍ أيضاً عَلَى الشّاعِر**، أى: المُدرِک لذاتِه، إذ لو

١٠ زادت عليه لکانت وراء الشّاعريّة فتکونَ مجهولةً، و لاتکون من ذاتک الّتى شعورُها (١۴۴) لم يزد عليها. فهو أى: الشّاعر الذّى هو المدرک لذاته، **الظّاهِرُ لِنَفسِه بِنَفسِهِ، وَ لاخُصُوصَ مَعَهُ حَتّىٰ يَکُونَ الظُّهُورُ حالاً لَهُ، بَل هُوَ نَفسُ الظّاهِر، لاغَيرُ، فَهُو نُورٌ لِنفَسِه، فَيَکونُ نُوراً مَحضاً.** لما تقدّم فى «الضّابط الثّانى»، أنّ کُلّ نُور لنفسه فهو نُور مَحض.

١٥ و لأنّ الظُّهور حقيقةُ النُّور و الإظهار صفتهُ، قال: **وَ مُدرِکيّتُکَ لأشياء أُخرىٰ**، الّتى هى أظهارها لک، **تابِعٌ لِذاتِکَ**، لکونها صفةً لها، فلا يکون نفسَها و لاجُزءها، و کذا استعداد المُدرکيّة خارج عن حقيقتها. و لهذا قال: **وَ استعدادُ المُدرکيّة عَرَضيٌّ لذاتِکَ.**

وَإن فرضتَ ذاتَک إنِيّةٌ أى حقيقة موجودة، **تُدرِکُ ذاتَها**، فتتقدّمُ ذاتها. و فى

٢٠ أکثر النُّسخ: «تُدرِکُ نَفسَها»، **فَتَتَقَدّمُ نَفسُها عَلى الإدراک، فَتَکُونُ**، ذات تلک الإنّيّة، **مَجهُولَةً**، لانّ کُلّ ما يتقدّمُ ذاتَهُ على الإدراک مجهولٌ، **وَ هُو مُحالٌ**، لاستحالة کون الذّات المُدرِکَة لذاتها الّتى هى نفسُ الظُّهور و الإدراکِ مجهولةً، **فَلَيسَ**، المُدرِکُ لذاته، **إلّا ما قُلنا**، من أنّهُ نفسُ الإدراک والظُّهورالرُّوحانىّ،لاشىءآخَريتبعةالإدراکُ.

و إذا أردتَ أن يَکونَ لِلنُّور، [اى] لمُطلق النُّور، سواءً کان مُجرّداً أو عارضاً، و إن

كان سياقُ الكلام يدلُّ علىٰ أنّهُ يريدُ به المُجرّدَ، لأنّهُ بعدَ هٰذا يشرعُ فى الأنوار العارضة. و إنّما يُتميّزُ المُجرّدَ عن العارض، بعد اشتراكهما فيما ذكرهُ أنّ المُجرّدَ نُورٌ لنفسه، أى قائمٌ لذاته، و العارضَ نُورٌ لغيره، أى قائم به، **عِندِکَ «ضابِطٌ»، فَليكنْ أنّ النُّورَ هُوَ الظّاهِرُ في حَقِيقَةِ نَفسِهِ المُظهِر لغيره**، أى: من الموجودات الجسمانيّة و الرُّوحانيّة بذاتِه. **و هُوَ أظهَرُ فى نَفسِهِ مِن كُلِّ ما يَكُونُ الظُّهُورُ زائداً عَلىٰ حَقيقَتِه.** ٥

و لهٰذا لايمكن أن يُكتَسَبَ بحدّ و رسم، و لا أن يُعلمَ بحُجّة و بُرهان، لاستحالة أن يُدركَ الظّاهرُ بما هو أقلُّ ظُهوراً منه، لوجوب كون المُعَرِّف أجلىٰ من المُعَرَّف. و إنّما يُمكِنُ أن يُدرَکَ بما هو أشَدُّ ظُهوراً منه، أعنى أنّهُ يُدرَکَ بإشراق نُور العقل عليه إن كان قائماً بنفسه، خافياً علينا، كنُفُوسنا. فيكونُ هٰذا الإشراقُ بالنّسبة إلىٰ نُفُوسِنا كإشراق الشّمس بالنّسبة إلىٰ أبصارنا. فكما أنّ أبصارَنا لاتُبصِرُ إلّا بإشراق نُور الشَّمس [عليها]، فكذا نُفوسُنا لاتُدرِکُ ذواتها و لاغيرها أيضاً من المُجرّدات إلّا بإشراق نُور العقل عليها. هٰذا كُلهُ سوىٰ ضابطة النُّور فى الأنوار القائمة بذواتها. ١٠

و أمّا الأنوار العارضة القائمة بالجواهر، فهى و إن كانت أنواراً لغيرها، من المَحالّ التّى هى فيها، فليس ظُهورُها أيضاً زائداً عليها، بحيثُ تكونُ فى نفسها خفيّةً بل هى نفسُ الظُّهور المُفتقر إلىٰ محلّ. و إليه أشار بقوله: ١٥

وَ الأنوارُ العارِضةُ أيضاً لَيس ظُهورُها لأمرٍ زائدٍ عَلَيها، فَتكونَ فى انفَسِها خَفيّةً، بَل ظُهُورُها إنّما هُوَ لِحَقيقةِ نفَسِها. وَ لَيسَ أنّ النُّورَ يحصُلُ، ثُمَّ يَلزَمُهُ الظُّهورُ، فَيَكُونَ، النُّور، **فى حَدِّ نَفسِهِ لَيسَ بِنُورٍ، فَيُظهِرَهُ شَىءٌ آخَرُ**؛ من الأنوار، و هو مُحال. **بَل هُوَ ظاهِرٌ، وَ ظُهُورُهُ نُوريّتُهُ. وَ لَيسَ كما يُتَوَهَّمُ، فَيُقالُ: نُورُ الشَّمس يُظهِرُهُ أبصارُنا، بل ظُهُورُهُ هُوَ نُوريّته. وَ لَو عُدِمَ النّاسُ كُلُّهُم وَ جَميعُ ذواتِ الحِسّ**، الباصر من الحيوان، **لَم تَبطُل نُوريّتُهُ.** ٢٠

و لمّا كان المذكورُ فى هٰذا الفصل من المباحث الحِكميّة المُهِمّة، إذ به تَحصُلُ للإنسان بصيرةٌ بمعرفة نفسه، مع أن معرفتَها أُمّ الحكمة و أصلُ الفضائل، وعليها

تـتوقّفُ مـعرفةُ دقـائق الحِکـمة و رقـائقُ المُـتألّهین، کـما جـاء فـی الوحـی القدیم:«إعرِف نَفسَکَ یٰا إنسانُ تَعرفْ رَبَّکَ»، و فی کلام النّبی علیه السلام: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ»، و «أعرَفُکُمْ بِرَبِّهِ»، و فی کلام أفلاطون: «مَن عَرَفَ ذٰاتَهُ تَألَّهَ»، و فی کلام أرسطو:«مَعرِفَةُ النَّفس مُعینَةٌ فی کُلِّ حَقّ مَعُونَةً کَثیرَةً»، إلیٰ

۵ غیر ذلک ممّا یطولُ الکتابُ بذکره. کرّره بعِبارة أُخریٰ تأکیداً للتّفهیم و قال:

عبارةٌ أُخریٰ: لَیسَ لَکَ أن تَقُولَ: «إنّیّتی شَیءٌ یَلزَمُهُ الظُّهُورُ، فَیَکُونُ ذلِک الشَیءُ خَفیّاً فی نَفسِهِ»، بَل هِیَ نَفسُ الظُّهُورِ وَ النُّورِیَّةِ. وَقَد عَلِمتَ: أنّ الشَّیئیّةَ مِنَ المَحمُولاتِ و الصِّفاتِ العَقلیّةَ. وَ کذا کَونُ الشیء حَقِیقَةً وَ ماهِیّةً، مـن الاعـتباراتِ العَقلیّة (۱۴۵) الّتی لاوجُودَ لها فی الأعیان. **وَ عَدَمُ الغَیبَةِ**،ــ علیٰ ما فسّروا: الإدراکَ

۱۰ به، من أنّهُ عدمُ الغَیبَة عن الذّات المُجرّدة [عن المادّة]، **أمرٌ سَلبیٌّ لا یَکُونُ ماهِیّتَکَ**، لاستحالة أن یکون الأمرُ الاعتباریّ أو العدمُّی ماهیّةَ النّفس، **فَلَم یَبقَ إلاّ الظُّهورُ وَ النُّوریةُ**.

وَ کُلُّ مَن أدرکَ ذاتَهُ، فَهُوَ نُورٌ مَحضٌ، وَ کُلُّ نُورٍ مِحضٍ ظاهِرٌ لِذاتِهِ وَ مُدرِکٌ لِذاتِهِ. فَالمُدرِکُ وَ المُدرَکُ و الإدراکُ هٰهُنا واحدٌ، کما یکونُ العَقلُ و العاقِلُ و المعقولُ

۱۵ واحدًا. **هٰذا**، أی: المذکورُ فی هٰذا الفصل. **أجری الطّرائق فی إثبات المطلوب**. و فی نسخة: «هٰذا آخِرُ الطّریق». و الأوّلُ أولیٰ، لأنّه یذکرُ طُرُقاً أُخریٰ في إثبات هـٰذا المطلوب.

حکومةٌ

۲۰ **في أن إدراک الشّیء نفسه هو ظهوره لذاته، أو کونُه نوراً لذاته، لا تجرّدهُ عن المادّة، کما هو مذهب المشّائین**

و الغرضُ من فصل هٰذه الخُصومة: أنّ من یُدرِکُ ذاتـهُ فـهو نُـورٌ لنـفسه، و لهذا قال:

وَ نزیدُ، علیٰ ما قُلنا، فی أنّ من یُدرِکُ ذاته فهو نورٌ لنفسه، **فَنَقُولُ: لَو فَرَضنا**

الطَّعمَ مُجَرَّداً عَن البَرازِخِ، وَ المَوادّ، لم یَلزَم إلاّ أن یَکُونَ طَعماً لِنَفسِهِ، لا غَیرُ. وَ النُّورُ إذا فُرِضَ تَجَرُّدُهُ، یَکُونُ نُوراً لِنَفسِهِ، فَیَلزِمُ أن یَکُونَ ظاهراً لنفسه، و هو الإدراکُ. و لا یلزمُ أن یکونَ الطّعمُ عند التُجرُّد ظاهراً لنفسه، أی مُدرکاً لها، علیٰ ما یلزم من مذهب المشّائین، إذ لیس نُوراً لنفسه، لیلزمَ الظّهورَ، **بَل طَعماً لِنَفسِهِ فَحَسَبُ.**

وَ لو کَفیٰ فی کَونِ الشَّیء شاعِراً بِنَفسهِ تَجَرُّدُهُ عَن الهَیُولیٰ وَ البَرازخ، لَکانَتِ الهَیُولی الَّتی أثبَتُوها شاعِرةً بِنَفسِها، إذ لَیسَت هِیَ هَیئةً لِغَیرِها،لتکون صفةً، **بَل ماهیَّتُها لَها**، فتکون ذاتاً، **وَ هِیَ مُجَرَّدَةٌ عَن هَیُولیٰ أُخریٰ، إذ لا هَیُولیٰ لِلهَیُولیٰ.** ۵

وَ لا تَغِیبُ عَن نَفسِها، إن عُنِیَ بِالغَیبَةِ، ــ فی تفسیرهم، الإدراکَ بأنّهُ عدمُ الغَیبةِ عن الّذات المُجرّدة عن المادّة، ــ **بُعدُها**، [أی] بعد الهیولی، أعنی الّذات، **عَن نَفسِها**، لامتناع بُعد الّشیء عن نفسه. و علیٰ هٰذا تکون الهیولیٰ شاعرةً بنفسها، لکونها ذاتاً مُجرّدةً عن المادّة غیرَ غائبة عن نفسها. ۱۰

و إن عُنِیَ بِعَدم الغَیبة، فی التّفسیر المذکور، **الشُّعُورُ**، بالّذات، لم یصحّ. إذ لو کان کذلک، **فَلم یَرجع الشّعورُ فی المُفارقاتِ. إلیٰ عَدم الغَیبة، علیٰ ما یقولهُ** المشّاؤون، من أنّ إدراکَ المُفارق ذاته هو عدمُ غَیبته عنها. **بَل عَدَمُ الغَیبةِ کِنایةٌ و تَجَوُّزٌ عَن الشُّعُور علیٰ هٰذا التَّقدِیرِ.** و هو تفسیرُ عدم الغَیبة بالشُّعور، لکنّ الشُّعور فیهم یرجعُ إلیه عندهم. ۱۵

والیٰ نفی التّالی أشار بقوله: **و کانَ عِندَ المَشّائین کَونُ الشَّیء مُجَرَّداً عَن المادَّةِ غَیرَ غائِبٍ عَن ذاتِهِ هُوَ إدراکهُ.**

و الحاصُل: أنّهُ إن عُنِیَ بعدم الغیبة الشّعور، صار التّعریفُ دوریّاً. لتعریفهم إدراکَ المُفارق الّذی هو شُعورُهُ بعدم الغَیبة و عدم الغَیبة بالشُّعور، و هو واضحٌ. ۲۰

وَ المادّةُ، نَفسُها، کما قالوا، خُصُوصُها إنّما یَحصُلُ بِالهَیئاتِ، فَهَب أنّ الهیئآتِ مَنَعَتها المادّةُ، عن إدراکها نفسها، لکونها غیر مُجردّة. **فَالمادّة ما الّذی مَنَعَها**، عن إدراکها نفسَها مع تجرُّدها و عدم غَیبتها، أی: بُعدها عن ذاتها، علیٰ ماتقدّم، أو ما الّذی منعها. و الحال أنهّمْ **اعترفوا**. فهٰذا أولیٰ، لیکون دلیلاً آخَرَ غیر ما مرّ، **بأنّ**

الهَیُولیٰ لَیسَ لَها تَخَصُّصٌ إلاّ بالهَیئآت الّتی سَمَّوْها صُوَراً. و الصَّوَرُ إذا حَصلَت فِینا، أدرکناها وَ لَیسَتِ الهَیُولیٰ فی نَفسها إلاّ شَیئاً مّا مُطلقاً أو جَوهَراً مّا عِندَ قَطع النَّظَر عَن المَقادیر وَ جَمِیع الهَیئآت کما زَعَمُوا. و لا شیءَ فی حَدِّ نَفسِهِ أتَم بَساطةً مِن الهَیُولیٰ، سِیَّما إنّ جوهریَّتَها هِیَ سَلبُ الموضوع عَنها کما اعتَرَفُوا بِهِ. من أنّ الجوهرَ موجودٌ لا فی موضوع، مع أنّ الموجود أمر اعتباریّ، و الباقي سلبیّ خارج عن ماهیّة الهیولیٰ، و کذا سائر الصُّوَر و الاعراض، فلم یَبقَ إلاّ شیءٌ مّا مُطلقاً مُجرّداً عن المادّة.

فَلِمَ ما أدرَکَتْ ذاتَها لِهٰذا التَّجَرُّد عَن الحَوامِل و الأجزاء؟ وَ لِمَ ما أدرَکَتِ الصُّوَرَ الّتی فِیها، علیٰ أنّا بَیَّنا (۱۴۶) **حالَ الجَوهَریَّة وَ الشَّیئیّةِ، وَ أنّ أمثالُهَا اعتباراتٌ عَقلیّةٌ** لا وجودَ لها في الأعیان، فیلزمُ أن تکونَ الهیولیٰ اللّازم علیٰ رأیهم أنّه شیءٌ مّا أو جوهرمّا، أمراً عقلیّاً. و إذ ذاک فیستحیل وجودُها فی الخارج، فضلاً عن حلول الصُّورة فیها. و الغرضُ منه زیادةُ التّشنیع علیٰ مذهبهم، و إلّا فهو خارجٌ عن مقصود الفصل.

ثُمَّ قالَ هٰؤلاءِ، المشّاؤون: **إنَّ مُبدِعَ الکُلِّ لَیسَ إلّا مُجَرّدَ الوُجُودِ،** إذ وجودهُ عندهم نفسُ ماهیّته. **وَ إذا بُحِثَ عَن الهَیُولیٰ علیٰ مَذهَبِهِم، رَجَعَ حاصِلُها إلیٰ نَفس الوُجُود، إذ التَّخَصُّصُ إنّما هُوَ بِالهَیئآتِ الجَوهَریَّةِ کما سَبَقَت. وَ لَیسَ شَیءٌ،** في الوجود، **هُوَ نَفسَ الماهیَّةِ مُطلقاً؛ بَل ثَبَتَ.** و فی بعض النُّسخ: «بل إذا ثبت»، **خُصُوصٌ، فَیُقالُ: إنّهُ ماهِیَّةٌ أو مَوجُودٌ. وَ الهَیُولیٰ لاتبقیٰ،** علیٰ رأیهم، **إلّا ماهِیَّةً مّا أو وُجُوداً مّا. فَافتِقارُها إلی الصُّورَ إن کانَ لِنَفسِ کَونِها مَوجُوداً مّا. فکانَ واجِبُ الوُجُود کذا،** لکونه موجوداً مّا **تعالی أن یَکُونَ کذا.** وَ إذا کانَ **واجِبُ الوُجُودِ یَعقِلُ ذاتَهُ وَ الأشیاءَ لِمِثل هٰذِهِ البَساطَةِ،** المذکورةفی‌الهیولیٰ، و هی أنّه موجودٌ مّا، **فَکانَ یَجِبُ أیضاً فی الهَیُولیٰ،** أن تعرفَ ذاتَها و الأشیاء، **لِأنّها موجود فَحَسبُ، و بُطلانُ هٰذِهِ الأقاویل ظاهِرٌ.**

فَثَبَتَ: أنّ الّذی یُدرِکُ ذاتَهُ هُوَ نُورٌ لِنَفسِهِ، وَ بِالعَکسِ. و هو أنّ کُلَّ ما هو نُورٌ لنفسه یُدرکُ ذاته.

وَإذا فُرِضَ النُّورُ العارِضُ مُجَرّداً عن الموادّ و هی محلّه الّذی عرض له، **کانَ**

ظاهِراً فی نَفسِهِ لِنَفسِهِ.مثل النُّور المحض. **فَماٰ حَقیقتُهُ أنّهُ الظّاهِرُ فی نَفسِه لِنَفسِهِ**، و هوالنّور المحض، **حَقیقتُهُ حَقیقةُ النُّور المَفروض مُجرّداً. فَإنّ «الهُو هُو» یَنعَکِسُ رأساً بِرَأسٍ**، فإنّ الذّی فرض مُجَرّداً، لمّا کان فی الحقیقة کالمحض، فیکونُ المحض فی الحقیقة کالمفروض مُجرّداً، لانعکاس الهوهویّة علیٰ ما لا یخفیٰ.

۵

فصلٌ (۷)
فی الأنوار و أقسامها

النّورُ یَنقَسِمُ إلیٰ نُورٍ فی نَفسِهِ لِنَفسِهِ، و هوالنُّورُ المحضُ، لإشراقهِ فی نفس الأمر، و ظُهورهِ لنفسه، أی إدراکهِ لها، ولهٰذا لا یغیبُ عنها. **وَ إلیٰ نُورٍ فی نَفسِهِ وَ هُوَ لِغَیرِهِ**. و هو العارضُ. **وَ النّورُ العارِضُ عَرَفتَ أنّهُ نُورٌ لِغَیرِهِ**، و هو محلّهُ، **فَلا یَکُونُ نُوراً لِنَفسِهِ**، أی: ظاهراً لها، مدرکاً إیّاها، **وَإن کانَ نُوراً فی نَفسِهِ**، لإشراقه فی نفس الأمر، **لأنّ وُجُودَهُ لِغَیرِهِ**، فلا یکون مُدرکاً لنفسه. ۱۰

وَ الجَوهَرُ الغاسِقُ، أی: الجسم المُظلِم، **لَیسَ بِظاهِرٍ فی نَفسِهِ**، إذ لانوریّةَ فیه من حیثُ الجسمیّة، فلا یکونُ نُوراً فی نفسه، أی: مشرِقاً فی نفس الأمر، **وَ لا لِنَفسِهِ، عَلیٰ ما عَرَفتَ**. من أنّ ما لایکونُ نُوراً فی نفسه لا یکون نُوراً لنفسه، لأنّ ثُبوتَ الشّیء للشّیء فرع علیٰ ثبوتة فی نفسه. فالجوهرُ الغاسقُ لا یُدرِکُ ذاتهُ و لا غیرهُ أصلاً. ۱۵

وَ الحَیاةُ هِیَ أن یَکُونَ الشَّیءُ ظاهِراً لِنَفسِهِ، أی: مدرکاً لها. **وَ الحَیُّ هُوَ الدَّرّاکُ الفَعّالُ. فَالإدراکُ عَرَفْتَهُ**. و هو أنّهُ ظُهورُ ذات الشّیء لذاته. **وَ الفِعلُ أیضاً لِلنُّور ظاهِرٌ**، و هو الإشراق، **وَ هُوَ فَیّاضُ الذّاتِ**. و فی بعض النُّسَخ: «فإنّه فیّاضٌ بالذّات»، و هٰذا أوضَحُ. ۲۰

فَالنُّورُ المَحضُ، و هو القائم بذاته مُجرّداً عن الحوامل، **حَیٌّ، وَ کُلُّ حیَّ فَهُوَ نُورٌ مَحضٌ. وَ الغاسِقُ، إن أدرکَ ذاتَهُ کانَ نُوراً لَذاتِهِ**، أی ظاهراً لها، **فَلَم یَکُن جَوهَراً غاسِقاً**. و فرض کذلک، هٰذا خُلفٌ.

وَ إن اقتَضیٰ البَرزَخُ، أو غاسِقٌ مّا، مِن حَیثُ هُوَ کذا.

أى: جسم أو مُظلِم، **الحَياةَ وَ العِلمَ، لَكانَ يَجِبُ عَلىٰ مُشارِكِهِ**، فى الجسميّة أو الظُّلمة، **ذٰلِکَ**، أى: الحياة والعلم، لوجوب وجود المعلول عند العِلّة التّامّة. **وَ لَيسَ كَذا**، لخُلوِّ البرازخ والغواسق عن الحياة والعلم.

وَ إن فُرِضَ لِلجَوهَرِ الغاسِقِ حَياةٌ وعِلمٌ لِهَيئَةٍ زائدَةٍ، علىٰ ذاته، حالّةٍ فيها، **كانَ عَلىٰ ماسَبَق**؛ من أنّ تلک الهيئة إن كانت مُقتضى الغاسق من حيثُ هو، لوجب علىٰ مُشاركِهِ اقتضاؤها، و ليس كذا و لأنّ تلک الهيئة إن كانت ظُلما نيّةً لاتكونُ ظاهرة فى ذاتها و لالذاتها، وإن كانت نوريّةً لا تكون ظاهِرةً لذاتها، لكونها نوراً لغيرها، لا لذاتها، و إن كانت ظاهرةً فى ذاتها، لإشراقها. و كيف ما كانت لا تكون (١٤٧) حيّة عالمةً. و إذ ذاک فيستحيلُ صيرورةُ الجسم الجَمادىّ بسبب هيئة غير حيّة و لا عالمة حيّاً و عالماً.

وَ أيضاً لاشَکَّ أنَّ الهَيئَةَ لَيسَت ظاهِرَةً لِنَفسِها، لِما سَبَقَ، من أنّ الهيئة، ظُلمانيّةً كانت أو نُوريّةً، لا تكونُ نُوراً لنفسها، لأنّ وجودَها لغيرها، **وَ لَيسَت ظاهِرَةً لِلبَرزَخ، فَانّهُ غاسِقٌ فى نَفسِهِ، كَيفَ يَظهَرُ لهُ شَىءٌ، إذ لا بُدَّ لِمَن يَظهَرُ لَهُ شَىءٌ أن يَكُون لِنَفسِهِ ظُهورٌ فى نَفسِهِ**، إذ ظهورُ الشّىء للشّىء فرعٌ علىٰ ظُهوره فى نفسه فإنّهُ لو لم يكن ظاهراً فى نفسه، لايكون ظاهراً لنفسه، أى: شاعراً بها. و إذا لم يكن شاعراً بها، لا يكون شاعراً بغيرها، فإنّ شعورَ الشّىء بغيره فرعٌ علىٰ شعوره بنفسه، **فَإنّهُ لا يَشعُرُ بِغَيرِهِ مَن لا شُعُورَ لَهُ بِذاتِهِ**، علىٰ ما تشهد به الفطرةُ الصّحيحة.

فلمّا لَم يَكُن البَرزَخُ ظاهِراً لِنَفسِهِ، وَ لا الهَيئَةُ، ظاهرةً لنفسها، **وَ لا البَرزَخُ لِلهَيئَةِ، وَ لا الهَيئَةُ لِلبَرزَخ، فَلا يَحصُلُ مِنهُما**، من البرزخ و الهيئة، **ظاهِرٌ لِنَفسِهِ**، أى مدرکٌ لها.

و الهيئَةُ لَمّا لَم يَكُن وُجُودُها إلّا لِغَيرِها، و هو البرزخ الذّى هو محلّها، **لَم يَحصُل مِنها وَ مِنَ البَرزَخ شَىءٌ قائمٌ بِنَفسِهِ**، فإنّه إنّما يحصلُ من شيئين، شىءٌ قائمٌ بنفسه إذا كان وجودُ كلّ منهُما لذاته، لا أنّ وجودَ كِليهما أو أحد هما لغيره، **بَل القائمُ مِنهُما**، بنفسه، **هُوَ البَرزَخُ**، إذ لا مدخلَ للعرض فى قيام الجوهر بنفسه. و لهذا يبقى الجوهرُ قائماً بنفسه مع زوال العرض، كالأبيض إذا اسودّ.

فَإن کانَ شَیءٌ مّا مُدرِکاً مِنهُما لِذاتِهِ، فَلا یَکُونُ، ذلک المُدرک، **الّا ما لَهُ ذاتُهُ مِنهُما**، أی: إلّا الذّی ذاتهُ لهُ، من الهیئة و البرزخ. لکنّ الذّی ذاتهُ لغیره، و هو الهیئة کیف ماکانت، یمتنعُ أن یُدرِکُ ذاتها، لما سبق. فالمُدرکُ: الآخَرُ، **وَ هُوَ البَرزَخُ**، لأنّ ذاتهُ لهُ، إذ لیس هیئةً فی الغیر، فیکونُ ذاتهُ لذلک الغیر. **فَإنّ البَرزَخَ وَ الهَیئةَ شَیئان**، لکُلٍّ ذاتٌ و خاصیّةٌ مّا لیست للأُخریٰ، فإنّ ذاتَ أحد هما لهُ و ذاتَ الآخَر لاخر، **لاشَیءٌ واحِدٌ**، له ذات واحدة، فیُمنَعُ به کونُهما ذاتین، کما ذکرنا. **وَ دَرَیتَ أنّهُ**، أی: البرزخَ، **غَیرُ ظاهِرٍ فی نَفسِهِ**، لکونه مُظلِماً. وإذا لم یکن ظاهِراً فی نفسه لا یکونُ ظاهراً لنفسه. و إذا لم یکن ظاهراً لنفسه لایکون مُدرِکاً لها و لا لغیرها، و هو المطلوبُ.

إیضاحٌ آخَرُ

لما مضیٰ فی الفصل السّابق. و إنّما زاده إیضاحاً، لکونه من العُلوم الشّریفة و المسائل المهمّة.

نَقُولُ: یَجُوزُ أن یَکُونَ شَیءٌ یُظهِرُ الشّیء لِغَیرِهِ، کالَنُّور العارِضِ لِلمَحَلّ، کنُور الشّمس، مثلاً، المُظهِر لِلمَحلّ، أی لجسمها،للأبصار، أو کالنُّور العارض للمحلّ المُظهِر للأبصار ألوانَ الأجسام و أشکالها و مقادیرها. **وَ لَیسَ یَلزَمُ مِن ظُهُورِهِ لِغَیرِهِ**، و لا من اظهاره غیره لغیره، **ظُهُورُهُ لِذاتِهِ**. أی: إدراکه لها. **وَ إذاکانَ شَیءٌ أظهَرَ أمراً لِغَیرِه یَنبَغی أن یَکُونَ ذلِکَ الغَیرُ ظاهِراً لِنَفسِهِ**، أی: مُدرکاً لها، **حَتّیٰ یَظهَرَ عِندَهُ أمرٌ مّا**، فإنّ ظُهورَ الشّیء للشّیء فرعٌ علیٰ ظُهوره فی نفسه لنفسه.

وَ إذا تَقَرّرَ هٰذا، فَنقَولُ: لا یَجُوزُ أن یَکُونُ أمرٌ یُظهِرُ الشّیء لِنَفسِ ذلِکَ الشّیءَ عَلیٰ أن یَصیرَبِهِ، بذلک الإظهار، **الشّیءُ ظاهِراً عِندَ نَفسِهِ**، أی: مدرکاً لها، **إذ لا أقرَبَ مِن نَفسِهِ إلیٰ نَفسِهِ، وَ قَد خَفِیَ نَفسُهُ عَلیٰ نَفسِه**، **وَ خفاء نَفسِهِ علیٰ نفسه لِنَفسِهِ، فَلا یُظهِرُ نَفسَهُ لِنفسه شَیءٌ مّا أبداً. کَیفَ وَ یَستدَعِی إظهارُ غَیرِهِ نَفسَهُ لِنَفسِهِ أن تَکونَ نَفسُهُ ظاهِرةً لِنَفسِهِ قَبلَ ذلِکَ**، أی: قبل إظهار غیره نفسَهُ لنفسه.

فَالبَرزَخُ خَفِى لِنَفسِهِ عَلىٰ نَفسِهِ، لما تقدّم، **فَلا يَظهَرُ عِندَ نفسه شىءٌ**، لما تبيّن فى هٰذا الإيضاح. و لكونه من الأبحاث الشّريفة كرّره بعبارة أُخرى فقال:

وَ أيضاً مِن طَريق آخَرَ

لَو أظهَرهُ، أى: البرزخ الخافى و نفسه علىٰ نفسِه لنفسِه، **عِندَ نَفسِهِ شَىءٌ**، بحيث يدرك نفسه، **لأظهَرَهُ النُّورُ**، الذّى هو فى نفسه ظهورٌ دونَ غيره من الهيئآت المُظلِمة الجسمانيّة، **وَ كانَ كُلُّ بَرزَخ استنارَ ظاهِراً لِنَفسِهِ**، أى: مدركاً لها، **فَكانَ حَيّاً، وَ لَيسَ كذا. وَ أىُّ خُصُوص يُؤخَذُ**. و فى بعض النّسخ: «يُعرضُ»، **لِلبَرزَخ بِهَيئآت ظُلمانيّة**، أى: بسببها، **لا يُوجِبُ أن يُظهِرَهُ** (۱۴۸) **نورٌ عِندَ نَفسِهِ**، أى: لا يوجب ذٰلِكَ الخُصوصُ أن يُظهِرَ البَرزَخَ عِندَ نَفسِهِ نورٌ،لأنّ الخُصوصَ النُّورىَّ لمّا لم يوجب ذلک. فالظُّلمانى بالطّريق الأولىٰ، أو لأنّ الظُّلمانى لو أوجب ذلک لأوجبه النُّورىُّ بالطّريق الأولىٰ، و قد بيّنا أنّهُ لا يُوجِبُهُ.

وَ نُقَرِّر مِن جَهَةٍ أُخرىٰ: أنّ ما ظَهَرَ نَفسُهُ لِنَفسِهِ، ظُهُورُهُ لَيسَ بِهَيئة مّا، وَ لا جَوهَرٍ غاسِقٍ مّا، لأنّ ظهورَ الشّىء لنفسه يقتضى أن يكونَ نُوراً قائماً بنفسه. وإذا كان نُوراً لا يكونُ جوهراً غاسقاً، و إذا كان قائماً بنفسه لا يكون هيئةً عرضيّةً، فالظّاهرُ لنفسه لا يكونُ برزخاً و لا هيئةً. فينعكسُ بالنّقيض: إلىٰ أنّ كُلّ ما هو برزخ [و هيئة] لا يكون ظاهراً لنفسه، أى: مُدرِكاً لها و لا لغيرها، و هو المطلوب.

قاعدةٌ فى أنّ الجسم لا يُوجِدُ جِسماً

وَ إذا دَرَيتَ أنّکَ فى نَفسِکَ نُورٌ مُجَرّدٌ، عن المادّة، مُدرِکٌ لذاتک و لغيرک، **وَ لَستَ تَقوىٰ عَلىٰ إيجادِ بَرزَخ. فَإذا كانَ مِنَ النُّور الجَوهَرىّ الحَىّ الفاعِل ما يَقصُرُ عَن إيجادِ البَرزَخ**. و هو نفسک النّاطقة، **فَا لأولىٰ أن يَقصُرَ البَرزَخُ المَيّتُ عَن إيجاد البَرزَخ** و لأنّ الإيجادَ إظهارُ الشّىء و إخراجُهُ من العدم إلى الوجود، و يمتنع أن يُظهِرَ الغيرَ من لا يكونُ ظاهِراً لنفسه مُدرِكاً لها، فيستحيلُ أن يُوجِدَ جسمٌ جسماً، لا ستدعاء الإيجاد الإدراکَ، أى: الحياةَ، و امتناعِه ممّن لا إدراکَ له.

فصلٌ (۸)

فى أنّ اختلاف الأنوار المُجَرّدة العقليّة هو بالكمال و النّقص لا بالنّوع

علىٰ ما **ذهب** إليه المشّاؤون، مُستدلّين عليه بانّها لو كانت من نوع واحد، لما كان كونُ البعض علّةً للبعض أولىٰ من العكس، لا ستوائها فى الحقيقة النُّوريّة. و إذا كان كذلک، فلو تخصّص البعضُ بالعليّة دوُنَ الآخَر، كان ذلک ترجيحاً من غير مُرجّح و هو مُحالٌ. ۵

و أُجيبَ عنه: بأنّ ذلک إنّما كان يلزمُ عند اتّفاق الأنوار فى النّوع و فى رتبة الوجود، و هى الكمالُ و النّقصُ. أمّا مع اختلافها فى مراتب الوجود فكَلّا، لجواز أن يكون كمال البعض يقتضى العليّة و نُقصانُ الآخَر المعلوليّة، فإنّ النُّورَ التّامّ علّةٌ لوجود النّاقص دونَ العكس، و ليس ذلک ترجيحاً بلا مُرجّح. ۱۰

و لمّا كانت هٰذه المسألةُ من أعظم المباحث الحِكميّة و أشرفِ مواقع الأنظار الإلٰهيّة، صدّر الفصلَ بالدّعوىٰ، بخِلافِ ما تقدّم من الفُصول، و قال:

النُّورُ كُلُّهُ ــ أى: سواءً كان جوهراً أو عرضاً ــ **فى نَفسِهِ لا يَختَلِفُ حَقيقته إلاّ بِالكَمال وَ النّقص وَ بِأُمورٍ خارجَةٍ**، عن الحقيقة النُّوريّة، لأنّ النُّور لو لم يكن حقيقةً واحدةً غيرَ مُختلفة بالفصُول المُنّوعَة، كما ذهب إليه المشّاؤون، كانَ مُركّباً من أجزاء، و أقلُّها جزءاٰن. و إليه أشار بقوله: **فَإنّهُ**، أى النُّور، **إن كانَ لَهُ جُزءآنِ، وَ كُلُّ واحِدٍ غَيرَ نُورٍ فى نَفسِهِ، كانَ**، كُلّ واحد منهما، **جَوهَراً غاسِقاً أوهَيئةً ظُلمانِيّةً**، أو أحد هما هٰذا و الآخَر ذاک. **فَالمَجمُوعُ**، أى: المُركّب من الجُزئين اللّذين هُما جسمان مُظلمان، أوهيئتان مُظلِمتانَ، أو أحدُ هُما جسم مُظلِم و الآخَرُ هيئة مُظلِمة، **لايَكُونُ نُوراً فى نَفسِهِ**. لا ستحالة حُصُول النُّور من تركّبِ ما ليس بنُور. ۱۵ ۲۰

و **إن كانَ أحَدُ هُما نُوراً وَ الآخَرُ غَيرَ نُور، فَلَيسَ لَهُ**، لما هو غير نور، **مَدخَلٌ فى الحَقيقَةِ النُّورِيَّةِ**، لاستحالة حُصول النُّور ممّا ليس بنُور، **وَ هِيَ**، أى الحقيقة النّوريّة، **أحَدُهُما**، و هو المفروض نُوراً، و إذ ذاک فلايكُونُ الآخَرُ جُزءًا، و قد فُرِضَ كذلک، هٰذا خُلفٌ. و إن كان كُلُّ واحِد من الجُزئين نُوراً فلايتخلفُ الحقيقةُ النُّوريّةُ. و إنّما

لم‌یذکر هٰذا القِسمَ لظُهوره، فالنُّورُ کُلّهُ، جوهرهُ و عرضهُ، حقیقةٌ واحِدةٌ، لایختلفُ بالنّوع، بل بالکمال و النّقص و ما یجری مجراهما، ممّا یُفارقُ به بعضُ الأنوار بعضاً، **وَ سَتَعِرفُ الفارِقَ بَینَ الأنوار علی التفصیل.**

۵

فصلٌ (۹)

< الأنوار المجرّدة لاتختلف بالحقیقة >

و من طریق آخر، نَقُولُ: **الأنوارُ المُجرَدَةُ**، نُفوساً کانت أو عُقولاً، **لاتَختَلِفُ فی الحَقیقةِ، وَ إلاّ إن اختَلَفَت حَقائقُها، کانَ کُلُّ نُور مُجَرَّد فِیهِ النُّوریّةُ**، التّی هی المقدارُ المُشترکُ بین الأنوار، وَ غَیرُها، الذّی به یتمیّزُ بعضُ الأنوار (۱۴۹) عن بعض،

۱۰ لاختلاف حقائقها بالفرض.

وَ ذٰلِکَ الغَیرُ، الذّی هو لیس بنُور، **إمّا أن یَکُونَ هَیئةً فی النّور المُجَرَّدِ، أو النُّورُ المُجَرَّدُ هَیئةً فِیهِ، أو کُلُّ واحِدٍ مِنهما قائمٌ بذاته.**

فَإن کانَ هُوَ هَیئةً فی النُّور المُجَرَّد فَهُوَ خارِجٌ عَن حَقیقته، إذ هَیئةُ الشّیء، لکونها عَرضاً له، **لاتَحصُلُ فِیه إلاّ بعَدَ تَحَقُّقِهِ ماهیّةً مُستقلّةً فی العَقل**؛ فیمکنُ حُصُولها فیه

۱۵ حینئذ. و إذا کان کذلک **فَالحَقیقةُ لاتَختَلِفُ بهِ**، لاستحالة اختلافها بما هو خارج عنها.

وَ إن کانَ النُّورُ المُجرّدُ هَیئةً فِیهِ، فی ذلک الغیر الظُّلمانیّ، **فَلَیسَ**، المفروض أنّهُ نُورٌ مُجرّدة، **بِنُورٍ مُجَرَّدٍ، بَل هُوَ**، المفروض، **جَوهَرٌ غاسِقٌ فِیهِ نُورٌ عارِضٌ**، وَ قَد فُرِضَ نُوراً مُجَرَّداً، **وَ هُوَ مُحالٌ.**

وَ إن کانَ کُلُّ واحِدٍ مِنهُما قائماً بَذاتِهِ، فَلَیسَ أحَدُهُما مَحَلَّ الآخَر، وَ لا الشّریکَ فی

۲۰ **المَحَلّ. وَ لَیسا ببَرزَخَین، لِیَمتزجا أو یَتّصلا، فَلا تَعَلُّقَ لِأحَدِهِما بِالآخَرِ. فَالأنوارُ المُجرّدَةُ** عن الموادّ الجسمانیّة، نُفُوساً کانت أو عُقولاً، **غَیرُ مُختلفةِ الحقائق.**

إیضاحُ آخَرُ لا فی أنّ الأنوار الإلٰهیّة المُجرّدة لاتختلف بالحقیقة، علیٰ ما یشعر به سیاقُ الکلام، بل فی أنّ العقول تُدرِکُ ذواتِها.

إذا تَبیّنَ، من الأبحاث السّالفة، أنّ **أنائیّتُکَ**، الّتی هی نفسُک النّاطقة، **نُورٌ مُجَرَّدٌ وَ**

مُدرِكٌ لِنَفسِهِ، وَ الأنوارَ المُجرّدةَ غَيرُ مُختَلِفَةِ الحَقائق. فَيَجِبُ أن يَكُونَ الكُلُّ، كُلّ الأنوار المُجرّدة، عُقولاً كانَت أو نُفُوساً، **مُدرِكاً لِذاتِه، إذ ما يَجِبُ عَلىٰ شَىء**، كالنّفس النّاطقة، **يَجِبُ عَلىٰ مُشارِكِهِ فى الحَقيقةِ**، كالعقل.

هٰذا، أى، المذكور فى هٰذا الإيضاح، **طَرِيقٌ آخَرُ**، فى إثباتِ إدراكِ العقول ذواتها، كما ذكرنا. **وَ إذا عَلِمتَ ما سَبَقَ أوّلاً**، **يعني** في الفصل التّفصيليّ، من أنّ كُلّ ما هو نُور مُجرّد ظاهر لذاته و مُدرك لها، **استَغنَيتَ عَن هٰذِهِ الوُجُوهِ**، أحدُهما هٰذا، و الآخَرُ هو المذكور فى الحكومة، من أنّ الذّى يُدرِكُ ذاته هو نُورٌ لنفسه، و بالعكس. ۵

قاعدةٌ فى بيان أنّ مُوجِدَ البرازخ و مُنَوِّرَها مُدرِكٌ لذاته.

فَلمّا كانَ واهِبُ جُميع البَرازخ نُورَها وَ وُجودَها نوراً مُجرّداً؛ لما عرفتَ، من أنّ **البرزخ الميّتَ لايُوجِدُ البرزخَ**. و الهيئاتُ الجسميّةُ، نُوريّةً كانت أو ظُلمانيّه ناقصةً عن رُتبة الإيجاد، لافتقارها إلى القيام بالغير، فيجبُ أن يكونَ المُوجِدُ لجيمع الأجسام البرزخيّة، **نُوراً مُجَرَّداً، فَهُوَ حَيٌّ مُدرِكٌ لِذاتِهِ، لِأنّهُ نُورٌ لِنَفسِهِ.** ۱۰

فصل (۱۰)

فى إثبات الواجبِ لذاته و وحدانيّه و براءته عن صفات النّقص و امتناع العدم عليه. ۱۵

و استدلّ على الأوّل بقوله: **النُّورُ المُجَرَّدُ إذا كانَ فاقِراً فى ماهيّته، فَاحتِياجهُ لا يَكونُ إلى الجَوهَرِ الغاسِقِ المَيّتِ، إذ لايَصلَحُ هُوَ لأن يُوجِدَ أشرف و أتَمّ مُنه لا فى جَهَةٍ؛**

لتوقُّف الإيجاد على الحياة، و لا حياةَ للغاسق الميّت. سلّمنا عدمَ توقّفِهِ عليها، لكن لا يمكن أن يوجدَ أشرفُ منه، لشهادة العقل الصّريح أنّ العِلّة أشرفُ من المعلول و أتمُّ منه، لا بالعكس. سلّمنا أنّه يمكن أن يوجد أشرفُ منه، و لكن يستحيلُ أن يوَجِدَهُ لا فى جهة، لأنّ معلولَ ذى الجَهة يكون ذاجهة بالضّرورة. ۲۰

و إلىٰ هٰذا أشار بقوله:

وَ أنّىٰ يُفِيدُ الغاسِقُ النُّورَ، أى: كيف يُفيده، مع أنّ النُّور أشرفُ، و ليس فى جهة،

و الغاسِقَ أخسُّ و فی جهة. **فَإن کانَ النُّورُ المُجَرّدُ فاقِراً فی تَحَقُّقِهِ، فَإلیٰ نُورٍ قائمٍ،** یکون افتقاره، و هکذا یفتقرُ هٰذا النُّورُ المُفتقرُ إلیه إلیٰ نُور آخَر مُجرّد قائم بذاته، **ثُمَّ لا تذهبُ الأنوارُ القائمةُ المُتَرتّبةُ سِلسِلتُها إلیٰ غَیر النّهایة، لِما عَرفتَ من البُرهان المُوجِب لِلنّهایةِ فی المُترتّباتِ المُجتَمعةِ.**

۵ **فَیَجِبُ أن تَنتَهی الأنوارُ القائمةُ وَ العارضةُ وَ البَرازِخُ وَ هَیئآتُها إلیٰ نُورٍ** مُجرّد عن جمیع الموادّ قائم بذاته، **لَیسَ وَراءهُ نُورٌ. وَ هُوَ نُورُ الأنوارِ،** لأنّ جمیعَها منه، **وَ النُّورُ المُحیطُ،** بجمیع الأنوار، لِشدّة ظُهوره و کمال إشراقه و نُفُوذه فیها لِلطفه، **وَ النُّورُ القَیُّومُ،** لأنّ قیامَ الجمیع بـه، وَ النُّـورَ المُـقَدَّسُ، أی المُـنزّه عـن جـمیع صـفات النّقص (۱۵۰) حتّی الإمکان، **وَ النُّورُ الأعظَمُ الأعلیٰ،** إذ لا أعظَمَ و لا أعلیٰ منه، **وَ هُوَ**

۱۰ **النُّورُ القَهّار،** لجمیع الأنوار، لشدّة إشراقه و قُوّة لمعان نُوره الغیر المُتناهی شِدّةً و قُوّةً. إذ سائرُ الأنوار المُجرّدة العَقلیّة أشعّةٌ ضعیفةٌ من لمَحاتِ إشراق شـمسه و تلویحاتِ لَمَعان برقه، غیرُ منفصلة عنه، بل مُتّحدةٌ به نوعاً من الاتّحاد.

و اعتبره باتّحاد نور الکواکب و أشعّتها فی النّهار بنُور الشّمس و شُعاعها، و النُورُ العظیمُ العالی مُشتملٌ علی الکُلّ، ضَرورةَ اشتمال النُور الأشـدّ، و إحـاطتهُ

۱۵ بالأضعف کإحاطة نور الشّمس بنور الکواکب، فتصیرُ الأنوارُ کُلُّها کأنّها جـوهرٌ واحدٌ، لأنّها أنوارٌ مَحضة، لا ظَلامَ فیها و لا تبایُنَ بینها. و لشـدة نُـوریّتها و قُـوّة إشراقاتها و إفراط ظُهورها، تتجافیٰ عنها الحواسُّ و تنبُو منها القُویٰ، فلا یُدرِکُها الأبصارُ، و لا یجولُ فیها الخِیالُ، و لا تنفذُ فیها الأوهامُ، و لهٰذا لا یصلُ إلیٰ إدراکها أکثرُ الأنام.

۲۰

<وحدانیةُ الباری تعالیٰ شأنهُ>

و لمّا فرغ من إثبات الواجب، إراد أنّ یشرع فی إثبات وحدانیّته، فقدّم عـلیه مُقدّمةً، و هی قوله: **وَ هُوَ الغَنیُّ المُطلَقُ، إذ لَیسَ وَراءهُ شَیءٌ** من المَراتب العلیّة لیفتقر إلیه، فلا یکونُ غنیّاً مُطلقاً. و هو الّذی لا یفتقرُ فی ذاته و لا فی کمال له إلیٰ غیره

علی الإطلاق. و لذلک قیّد «الغنیّ» بالمُطلق، لئلّا یکونَ غَنیّاً من وجه، فقیراً من آخر، و لأن فقر کُلّ شیء إلی الغنیّ اولیٰ بالغنیّ من لا فقره إلیه، فلو استغنی شیء عن الغنیّ انتفیٰ عنه ما هو الأولیٰ، فکان عادمَ کمال و مفتقراً إلی غیره فی تحصیل ذلک الکمال، و علیٰ هٰذا لا یکونُ غنیّاً مُطلقاً

و إذا ثبت أن الغنیّ المُطلقَ لا یستغنی عنه شیءٌ، و إلّا لا یکونُ غَنیّاً مُطلقاً فلو وُجِدَ غنیّان مُطلقان لم یکونا غَنیّین کذلک، سواءٌ استغنیٰ کُلُّ واحد منهُما عن الآخَر أولا، و لمّیتهُ لا تخفیٰ عن الفَطِن. ۵

و هٰذه المُقدّمة، و إن أمکن الاستدلالُ بها علی الواحدانیّة، کما ذکرنا، لکنّ المُصنّف لم یستدلّ بها علیٰ هذا الوجه، بل بوجه آخَر. و هو قوله: **وَ لا یُتَصَوَّرُ وُجُودُ نُورین لأنّ ما به الامتیاز مُغایرٌلما به الاشتراک؛ مُجَرَّدَین غَنیّین، فَإنّهُما لا یَختَلِفانِ فی الحَقیقةِ، لِما مَضیٰ؛** من أنّ الأنوار غیرُ مُختلفة الحقائق. ۱۰

وَ لا یَمتازُ أحدَهُما عَن الآخَرِ بِنَفسِ ما اشتَرکافِیهِ، من الحقیقة النُّوریّة المُجرّدة، وَ لا بِأمرٍ یُفرَضُ أنّهُ لازمٌ لِلحَقیقةِ النُّوریّة، **إذ یَشتَرِکانِ فِیهِ**، لاشتراکهما فی الحقیقة الّتی هی ملزومُ ذلک الأمر، **وَ لا بِعارِضٍ غَریبٍ، کانَ ظُلمانیّاً أو نُوریّاً. فَإنّهُ لَیسَ وَراء ما مُخَصِّص**، لکونهما غنیّین مُطلقین، فلیس وراءهما ما یُخَصِّصُ أحدَهما أو کِلیهما، ۱۵

و إن خَصَّصَ أحَدُهُما نَفسَهُ أو صاحِبَهُ، فَیَکونا قَبلَ التَّخصیص مُتِعیّنَین، لا بِالمُخصّص، و هو مُحال، لاستحالة التّعیُّن و الاثنینیّةِ بدُون المُخصّص. و هو المرادُ من قوله: **وَ لا یُتَصَوَّرُ التّعیُّنُ وَ الاِثنَینِیّةُ إلّا بِمُخَصّصٍ**، مُمتنع الوجود بِالنّسبَةِ إلی الغَنیّ المُطلَق،

فَالنُّورُ المُجَرَّدُ الغَنیُّ واحِدٌ، وَ هُوَ نُورُ الأنوار، و النُّور الأظهر الأقهر الّذی هو نفسُ الظُّهور العقلیّ الشّمسیّ، شمس عالَم العقل. **وَ مادُونَهُ**، من الأشعّة الظّاهرة، و أشعّة الأشعّة التّابعة للمعَانِه إلی أن ینتهی الظُّهورُ إلیٰ ظهور الأجسام و هیئاتها الّتی هی أکثَفُ الأشعّة الظُّهوریّة، **یَحتاجُ إلیهَ، وَ مِنهُ وُجودُهُ**. و لأنّ نِدَّ الشّیء: هو المِثل المُساوی له من جمیع الوجوه، و مِثلُ الشّیء: هو المُشارکُ له فی حقیقة نوعیّة، و ۲۰

ليس فى الوجود إلّا واجبٌ واحدٌ.

فَلانِدَّ لَهُ وَ لا مِثلَ لَهُ. أى فى شدّة النُّوريّة و نحوها، **وَ هُوَ القاهِرُ لِكُلِّ شَیء**، بشدّة ظُهوره و كمال نُـوريّته. **وَ لا يَقهَرُهُ وَ لا يُقاوِمُهُ شَیءٌ، إذ كُلُّ قَهر وَ قُـوَّة وَ كَـمال، مُستَفادٌ مِنهُ**، إذ مِنهُ بُدُوُّ كُلِّ بادٍ، و إلَيهِ وَ بِهِ كُلّ آئبٍ

۵ **وَ لا يُمكِنُ عَلىٰ نُور الأنوار العَدَمُ، فإنّهُ لو كانَ مُمكِنَ العَدَم، لَكانَ مُمكِنَ الوُجُود.** و لا بُدَّ لهُ من مُرَجِّح يُرجّحُ و جوده علىٰ عدمه، لاستحالة التّرجيح من غير مُرَجِّح، وَ **لَم يَتَرَجَّح تحقّقُهُ مِن نَفسِهِ عَلىٰ ما دَرَيت**، فى مُقَدّمة الفصل الثّالث، مـن المـقالة الثالثة، من (۱۵۱) القسم الأوّل، بل يترجّحُ تحقّقُه بمُرَجّح آخَر، **فَـلَم يَكُـن**، نُـور الأنوار، **بغَنىّ حَقّاً**، لافتقاره فى ذاته إلىٰ غـيره، **فَيَحتاجُ إلىٰ غنىّ مُـطلَق، هُـوَ نُـورُ**

۱۰ **الأنوار**، المُنتهى إليه سِلسلةُ الموجودات المُمكنة، **لوجوب تَناهى السِّلسِلَةِ**، علىٰ ماسبق بيانُه.

وَ أيضاً مِن طريق آخَرَ: تُبيّنُ أنّه لا يمكن العدمُ علىٰ نُور الانوار إذ لو جاز عليه، لكان عدمه إمّا لذاته، أو لبُطلان ما لوجوده مـدخلٌ فـى وجـوده، كـالشُّروط، أو لحُصول ما لعدمه مدخل فى وجوده، كالموانع

۱۵ و الأوّل باطِل، لأنّه لو اقتضىٰ عدمَ نفسه لما وُجِدَ، لوجوب مُقارنة المـعلول للعلّة التّامّة. و إليه أشار بقوله: **الشَّیءُ لا يَقتَضی عَدَمَ نَفسِه، و إلّا ما تَحَقَّقَ.**

و كذا الثّانى، لأنّه وحدانىُّ الذّات من جميع الوجوه، لا شرطَ لهُ فى ذاته، و إلّا لما كان غنيّاً، و إذ لا شرطَ له، فلا يتصوّرُ عليه العدمُ بِسَبَب انتفاء شرط، و إليه أشار بقوله: **وَ نُورُ الأنوار وَحدانىٌ، لا شَرطَ لَهُ فى ذاتِهِ.**

۲۰ و كذا الثّالثُ، لأنّ ما سواه تابعٌ له، لاحتياج الكُلّ إليه، لكونه واجباً و غنيّاً، فلا موضوعَ لهُ و لا مُساوىَ فى القُوّة مُمانعاً له. فلا ضِدَّ له، على اصطلاح الحكيم، لتوقُّفه على الموضوع، لأنّ الضّدين عندهم هُما الذّاتان الوجوديّتان المُـتعاقبتان علىٰ موضوع واحد، و بينهُما غايةُ الخِلاف؛ و لا على اصطلاح العامّة، لأنّ الضّدَّ عندهم هو المُساوى فى القوّة المُمانِع له. و إليه أشار بقوله: **وَ ما سِواهُ تابِعٌ لَهُ.**

ثمّ استنتج و قال: **وَ إذ لا شَرطَ لَهُ وَ لا مُضادَّ لَهُ، فَلا مُبطِلَ لَه**، لأنّ المُبطِل إمّا انتفاءُ الشّرط أو وجودُ المانع، و قد انتفيا، **فَهُوَ قَيُّومٌ دائمٌ**. لقيامه بذاته أزلاً و أبداً، و قيام جميع الموجودات به. **وَ لا يَلحَقُ نُورَ الأنوار هَيئةٌ مّا، نُوريةً كانت أو ظُلمانيّةً.**

وَ لا يُمكِنُ لَهُ صِفَةٌ بِوَجهٍ مِنَ الوُجُوهِ، من الصّفات الحقيقيّة دونَ الإضافيّة و السّلبيّة و الاعتباريّة. **أمّا إجمالاً، فلأنّ الهَيئةَ الظُّلمانِيّةَ لَو كانَت حالّةً فِيه**، فى ذاته، **لَلَزِمَ أن يَكُونَ لَهُ فى حَقيقةِ نَفسِهِ جَهَةٌ ظُلمانيّةٌ تُوجِبُها**، أى: تقتضى حلولَ تلك الهيئة العرضيّة الظُّلمانيّة فى ذاته، **فَيَتَركَّبُ**، نُورُ الأنوار من جهة نُوريّة و من جهة ظُلمانيّة، **فَلَيسَ بِنورٍ مَحضٍ**، و المُقدّرُ خِلافُه، هٰذا خُلفٌ. **وَ الهَيئةُ النُّورِيَّةُ لا تَكونُ إلّا فِيما يزدادُ بِها نُوراً؛ فَنُورُ الأنوار إن استَنارَ بِهَيئةٍ، فَكانَ ذاتُهُ الغَنيّةُ مُستَنِيرةً بِالنُّور الفاقِر العارِضِ الّذى أوجَبَهُ هُوَ بِنَفسِهِ، إذ لَيسَ فَوقَهُ ما يُوجِبُ فِيه هَيئةً نُوريّةً، وَ هُوَ مُحالٌ.** و هٰذا ظاهر غنىٌّ عن الشّرح.

إجمال آخَرُ فى أنّ الهيئة النّوريّة لا تحلّ فى ذاته

هُوَ أنّ المُنيرَ أنوَرُ مِنَ المُستَنيرِ مِن جَهَةِ إعطاء ذلِكَ النّور، فَتَكونُ ذاتُه، ذات المُنير، و هو الهيئة النُّوريّة العرضيّة، **أنوَرَ مِن ذاتِهِ**، ذات المستنير، و هو نُور الأنوار، **وَ ذلِكَ مُمتَنِعٌ**، إذ لا نُورَ أنورُ من نُور الأنوار.

طريقٌ آخَرُ تفصيليٌّ فى أنّ نُور الأنوار ليس له هيئة و لا صفة مُتقرّرة فى ذاته

لأنّ تلك الصّفة لا تكون واجبةً، إذا وا اجبين فى الوجود، و لا معلولةً لواجبٍ آخَر لذلك بعينه، و لا لمُمكنٍ، و إلّا لكان الواجبُ مُنفعلاً عن معلوله، لانتهاء كُلّ المُمكنات فى سلسِلة الحاجة إليه، و هو بيّنُ الاستحالة، بل تكونُ مُمكنةً و معلولةً لذات نُور الأنوار. وَ لظُهور بُطلان الأقسام الثّلاثة الأُوَل، لم يتعرّض لها المُصنّفُ، و تعرّض للرّابع، فقال:

هُوَ أنّ نُورِ الأنوار، لَو أوجَبَ لِنَفسِهِ هَيئَةً لَفَعَلَ وَ قَبِلَ. وَ جَهَةُ الفِعل غَيرُ جَهَةِ القَبُول، إمّا لأنّ فعلَ الفاعل قد يكونُ من غيره، و قبولَ القابل لا يكونُ فى غيره؛ و إمّا لأنّ الفاعِلَ قد يكون عِلّةً تامّةً للمفعول، و القابلَ لا يكونُ عِلّةً تامّةً للمقبول، و تُنتجان

من الشّکل الثّانی: أنّ جهة الفعل غیر جهة القبول.

وَ لَو کانَت جَهَةُ الفِعل بِعَینِها جَهَةَ القَبُولِ، لکانت الجهتان واحدةً و لما صارت اثنتین، لاستحالةِ صَیرورة شیء غیر ذی جُزئین و غیر قابل للتّفصیل، بل شیئین. إذ لو جاز فیه الاثنینیّةُ: فإمّا أن یبقیٰ هو و یحدثُ غیرهُ، فما صار هو اثنین فی نفسه.

۵ و إن بطل، فلم یصر الواحدُ اثنین. (۱۵۲) فلو کانت الجهتان واحدةً لبقیت واحدةً أبداً، و لم ینفکّ الفعلُ عن القبول، و لا القبولُ عن الفعل، بل، **لَکانَ کُلُّ قابِلٍ لِما قَبِلَ فاعِلاً**، أی فاعلاً لما قَبِلَ، **وَ کُلُّ فاعِلٍ لِما فَعَلَ قابِلاً**، أی قابلاً لما فعل، **بِنَفس الفِعلِ**؛ من غیر احتیاج إلیٰ شیء آخَر. **وَ لَیسَ کذا.** لما عرفتَ، من انفکاک جهة الفعل عن جهة القبول بوجدان فعل الفاعل فی غیره

۱۰ و اعلم: أنّ الجهتین حیثُ تعدّدتا فی موضع، فلا تصیران واحداً أبداً، لأنّهُما إن بقیتا فهُما اثنتان، و إن لم تبق أحداهُما أو کِلتاهُما فلا اتّحادَ. و هٰذا بَخلاف صَیروره شیئین شیئاً واحداً، باتّصال أو امتزاج، کمائین أو ماء و لبن، أو بتبدُّل أحد جُزئی شیء و بقاء الآخَر، فیصیرُ شیئاً آخَرَ، کالماء یصیر هواءً، و الأبیضِ أسودَ.

فَیلَزَمُ أن یکونَ فِیهِ جَهَتان، فی نُور الأنوار، علیٰ هٰذا التّقدیر، **جَهَةٌ تَقتَضِی الفِعلَ**
۱۵ **وَجَهَةٌ تَقتَضَی القَبُولَ**؛

و هاتان الجهتان: إمّا أن تکونا داخلتین فی ذاته، أو خارجتین عنها، أو إحداهُما داخلة و الأُخریٰ خارجة فإن کانتا خارجتین أو إحداهُما فقط. خارجة، فالمفیدُ لهُما إمّا غیرُ ذات الواجب، و هو مُحال، لاستحالة تأثّرِهِ عن الغیر المعلول له، و إمّا ذاتُهُ، و هو مُحالٌ أیضاً، لاقتضائه أن یکونَ ذاتهُ فاعلةً للخارج و قابلةً له، و أن
۲۰ یکونَ ذلک بجهتین علیٰ أحد الأقسام الثّلاثة، و یعودُ الکلامُ أبداً متیٰ فرضتا خارجتین أو احداهُما فقط کذلک.

وَ لا یَتَسَلسَلُ إلیٰ غَیرِ النّهایَةِ، لاستحالة التّسلسُل، **فَتَنتَهی إلیٰ جَهَتَینِ فی ذاتِهِ**، فتکون ذاتُه مُرکّبةً، لابسیطةً، هذا خلفٌ و لمّا نفی الجهتین عن الواجب لذاته، بطریقة المشّائین، أراد أن ینفیها بطریق آخَر، فقال:

ثُمّ الجَهَتانِ لَيسَ كُلٌّ واحِدٍ مِنهُما نُوراً غَنيّاً، إذ لا نُورينِ غَنيّين، لما عرفتَ، من أن لانُورين غَنيّين، فى الوجود، **وَ لا أحَدَهُما نُورٌ غنيٌّ وَ الآخَرُ نور فقير لأنّ الفَقيران كان هَيئةً فيهِ، فَيَعُودُ الكلامُ**، أى السّابق، **إليه**؛ مِن أنّ علّتهُ امّا الذّات أو غيرها. و هما مُحالان. **وَ إن لم يَكن هَيئةً فَهُو مُستقِلٌّ. فَلايكونُ فيهِ**، وَ قد فُرِضَ جَهَةً فى ذاتِه. وَ ذِلكَ مُمتَنِعٌ. للزوم خلاف المفروض. **وَ لا أن يكونَ أحدهُما نُوراً وَ الآخَرُ هَيئَةٌ ظُلمانيّةً، لأنّهُ يَعُودُ هٰذا الكلامُ بِعَينِهِ** أيضاً، من أنّ مُفيد الهيئة الذّاتُ أو غيرُها، إلىٰ آخِره، **وَ لا أن يَكُونَ أحَدُهُما جُوهَراً غاسِقاً و الآخَرُ نُوراً مُجَرَّداً، فَيَكونُ كلٌّ واحِد غَيرَ مُتَعلّق بِالآخَر، فَلا يَكونُ**، الجوهر الغاسق، **فى ذاتِ نُور الأنوارِ أيضاً**، كالنُّور الفقير المُستقّل، هٰذا خلفٌ.

فَثَبَتَ أنّ نُور الأنوار مُجَرَّدٌ عَمّا سِواه، أى من جميع الموادّ و البرازخ و الهيئاَت و الصّفات، **لا يَنضَمُّ إليه شَئٌ مّا** و فى بعض النّسخ: «شىء مّا من الهيئات»، و إن كانت نُورانيّة، و إلّا استنار بها، و كان فى الوجود أنورَ منه، لأن المُنير أنورُ من المُستنير، مع أنّه لا أنور منه، لأنّه نُورُ الانوار و النُّورُ المحضُ المُطلقُ الّذى لا يتخصّص بشىء من الأشياء، و ما عداه لمعةٌ من لمعات أنواره و شَررٌ من شِرارناره. **وَ لا يُتَصَوَّرُ أن يَكونَ أبهىٰ مِنهُ**، لأنّه أحسنُ الأشياء و أجملُها و أتمُّها و أكملُها

وَ لمّا رجَعَ حاصِلُ عِلم الشّىء بِنَفسِهِ إلىٰ كونِ ذاتِهِ ظاهِرةً لِذاتِه؛ و هُوَ النُّوريّةُ المَحضةُ الّتى لا يَكونُ ظُهورُها بِغَيرِها، بل يكون ظُهورها بذاتها لذاتها، **فَنُورُ الأنوار حَياتُهُ وَ عِلمُهُ بِذاتِهِ لا يَزيدُ عَلىٰ ذاتِهِ**، بل هو نفسُ ذاته، **وَ قَد سَبَقَ بَيانُهُ لكَ فى كُلِّ نُور مُجَرَّدِ**، أنّ ظُهوره لذاته نفسُ ذاته، و هو علمهُ و حياتُه الغيرُ الزّائدين علىٰ نفس الذّات.

و اعلم أنّ الّذى نفينا عن الواجب، من الصّفات: هى الحقيقيّةُ، دونَ الإضافيّة و السّلبيّة و الاعتباريّة: أمّا الإضافيّةُ، فهى من جُملةِ المقولاتِ العرضيّة، الّتى هى من أُمّهاتِ العوالى. و لا يجوزُ عليها منها غيرُها، لأنّها غيرُ مُتقرّرة فى ذواتِ الأشياء؛ و لاتتغيّرُ بتغيُّرها، فى الذّات المُضافة، شىءٌ يتعلّقُ بفعل و انفعال. و مِثالُها، فى

الواجب، المبدئيّةَ، و العلّيةَ، و المُبدِعيّةَ.

و اعتبر عدمَ تقررُها فی الذّات بتبدُّلِ ما علىٰ يمينک إلىٰ شمالک، و ما فی مُحاذاتک إلىٰ غير مُحاذاتک، من غير أن يتغيّر (١٥٣) فی ذاتک، فلا يحتاجُ الإضافة و تغيُّرها إلىٰ قبول و تغيُّر فی ذات الشّیء المُضاف، فلا يستمُّر بُرهانُ نفی اتّصاف

٥ الواجب بالصّفات الحقيقيّة فيها.

و ما سوی الإضافة، من العرضيّات العوالی ــ و هی الكمّ و الكيف و الحركة ــ إذا اتّصف الواجبُ بشیء منها، لزم من اتّصافه به شیءٌ من المُحالات المذكورة، فله صفات إضافيّة. و إنّما يصحُّ عليه نفسُ الإضافة، لا صفةٌ يلزمُها الإضافة، كصفة حقيقيّة هی فی نفسها كيفية أو نحوها. و يعرضُ لتلک الصّفة الحقيقيّة إضافةٌ إلىٰ

١٠ أمر آخَر، كما عرفتَ من عروض الإضافة للمقولات كُلّها. فإنّ الصّفة الحقيقيّة لا تجوزُ على الواجِب، سواءً لزمتها الإضافة أم لا، إذ على التّقديرين يلزمُ ما ذكرنا فی البرهان من المُحالات.

و أمّا الصّفاتُ السّلبيّة و الاعتباريّةُ، فكالقُدُّوسيّة و الفَرديّة، و الوَحدة، و الشَّيئيّة، و الحَقيّة، فإنّ هٰذه كُلّها، إمّا سُلُوبٌ لعوارض، كالقُدُّوسيّة، و إمّا سُلوبٌ لِقسمة،

١٥ كالفرديّة و الأحديّة، و إمّا اعتباراتٌ لا وجودَ لها فی الأعيان، ككونه تعالىٰ شَيئاً و حقيقةً، كما عرفتَ. فهی فی حُكم الأُمور السّلبيّة فی كونها لا تُخِلُّ بوحدانيّه تعالىٰ. فمثلُ هٰذه الصّفات يجوزُ عليه، بل يَجِبُ له

و ممّا يَجِبُ أن تَعلَمَهُ و تُحقّقهُ: أنّه لا يُجوزُ أن تلحقَ الواجبَ إضافاتٌ مُختلفة تُوجِبُ اختلافَ حيثيّات فيه. بل له إضافة واحدة، هی المبدئيّة، تُصَحِّحُ جميعَ

٢٠ الإضافات، كالرّازقيّة و المُصوَّريّة و نحوهِما، و لا سُلوبَ كذلک. بل لهُ سَلبٌ واحدٌ يتبعهُ جميعُها، و هو سلبُ الإمكان. فإنّه يدخلُ تحتَهُ سلبُ الجسميّة و العرضيّة و غيرهِما. كما يدخلُ تحتَ سلب الجماديّة عن الإنسان سلبُ الحَجَريّة و المَدَريّة عنه، و إن كانت السُّلوبُ لا تكثرُ علىٰ كُلّ حال. و هٰذا ممّا استفدتُه من المُصَنّف فی غير هٰذا الكتاب، و لم أجد فی كلام غيره.

المقالة الثّانية

فى ترتيب الوجود

و فى بعض النّسخ: «فى تعريف ترتيبات الوجود»، و فى بعضها: «فى بعض ترتيبات الوجود.» و الأوّل أصحّ. و فيها فصول.

فصلٌ [۱] ۵

فى أن الواحد الحقيقىّ، و هو الواحد من جميع الوجوه، لا يصدرُ منه حيثُ هُوَ كذٰلِكَ أكثرُ مِن مَعلول واحِد

و إن جاز صُدورُ أكثر من ذلك، باعتبارات و شرائط مُختلفة، مثل تعدُّد الآلات و القوابل و ما يجرى مجراهما. و هٰذا الحُكم قريب من الوضوح، يكفى فيه مُجرّد التّنبيه. و إنّما يتوقّف فيه مَن يَغفُلَ عن معنى الواحِد الحقيقىّ؛ و إليه أشار بقوله: ۱۰

لا يَجُوزُ أن يَحصُلَ مِن نُور الأنوار نُورٌ وَ غَيرُ نُور مِنَ الظُلماتِ، كانَ، ذلك الغير، **جَوهَرَها. أو هَيئتَها**. و المعنى: أنّهُ لا يجوز أن يصدرَ عنه نورٌ و غيرُ نور، جوهراً كان أو عَرَضاً. إذ لو جاز ذلك، **فَيَكُونُ اقتضاءُ النُّور غَيرَ اقتِضاء الظُّلمَةِ،**

لأن النّور لمّا كان غير الظُّلمة، فيكون اقتضاء هٰذا غير اقتضاء ذاك، و كذا جهةُ هٰذا الاقتضاء غير جهة ذاک. فإنّا نعلمُ بديهةً، أنّ الأشياء إذا تساوت نسبتُها إلىٰ مُوجدها، وجب تساويها فى جميع مالها، فماكانت تكون اشياء. و الّتى نسبتُها إلى العلّة المُوجبة واحدة، فلاتقتضى أن يكون لواحدها من العلّة ما ليس للآخَر، فما يكونُ واحدٌ منها غير الآخَر. ۱۵

و نحنُ إنّما يتكثّرُ أفعالُنا لتكثُّر إرادتنا و أغراضنا. و بإرادة واحدة و اعتبار واحد لا يحصلُ منّا إلّا شىء واحد مع تكثُّر الجهات فينا، فكيف مَن لا جهةَ فيه إصلاً. ۲۰

و إذا کان کذلک، فلابُدَّ من جهتین فی ذاته للاقتضائین المُختلفین. و هو مُحالٌ، لأنّ جهتی الاقتضائین. إمّا أن تکونا لازمتین له، أو مُقوّمتین، أو الواحدة منهما مُقوّمة و الأُخریٰ لازمة، و علی التّقدیرات، یلزمُ ترکّبُ ذاتِ الواحد الحقیقیّ. أمّا علی الثّانی والثّالث، فواضحٌ. و أمّا علی الأوّل، فلعود الکلام إلی اللّازمین أنّهما لا یصدران عن الواحد الحقیقیّ إلّا من جهتین مختلفین أیضاً. فإمّا أن یتسلسل ذلک إلیٰ غیر النّهایة، و هو مُحال، کما علمت أو ینتهی إلیٰ جهتین هُما من مُقوّماته.

فَذاتُهُ، فذاتُ نُور الأنوار الّذی هو الواحدُ الحقیقیّ، **تَصِیرُ مُرَکَّبَةً مِمّا یُوجِبُ النُّورَ وَ یُوجِبُ الظُّلَمةَ، وَ قَد تَبَیَّنَ لَکَ استِحالَتُهُ**، لکون ذاته بسیطةً، لا ترکیب فیها بوجهٍ مّا أصلاً.

و لمّا استحال (۱۵۴) أن یحصل من نُور الأنوار ظُلمةٌ بلاتوسُّط نُور، لأنّ المُمکنَ الأخسّ لا یُوجَدُ إلّا و المُمکنُ الأشرَفُ قد وُجِدَ أوّلاً، لما سیجیء تحقیقهُ فی هٰذه المقالة، أضرَبَ عن هٰذا الدّلیل، مُشیراً إلیٰ دلیل آخر أعَمَّ تناوُلاً من الأوّل، بقوله: **بَل الظُّلُماتُ لا تَحصُلُ مِنهُ** [من نور الأنوار] **بِغَیر وَسَط**. و إذا کان کذلک فیستحیلُ أن یوجدَ منه نُورٌ و غیرُ نور، و أن یُوجَدَ منه ظُلمتان أیضاً.

ثمّ أشار إلیٰ دلیل آخر، بقوله: **و أیضاً النُّورُ مِن حَیثُ هُوَ نُورٌ إن اقتَضیٰ، فَلا یَقتَضِی غَیرَ النُّور**؛ علیٰ ما یشهدُ به الفِطرة الصّحیحة، فیمتنعُ أن یُوجَدَ من نُور الأنوار نُورٌ و غیرُ نُور و ظُلمتان، کما ذکرنا.

و لمّا کان المطلوبُ بیانُ امتناع صدور شیئین منه مُطلقاً، و دلّ الدّلیلُ الأوّلُ علی امتناع صُدور النُّور و الظُّلمة، و الثّانی و الثّالثُ علی امتناع صُدورهما و صُدور ظُلمتین أیضاً: استدلّ علی امتناع صُدُور نُورین بقوله:

وَ لا یَحصُلُ مِنهُ [أی من نُور الأنوار] **نُوران، فَإنّ أحَدَ هُما غَیرُ الآخَرِ**، إذ لو کان عینَه، لما کان الصّادرُ شَیئین، بل شیئاً واحداً. **فَاقتَضاءُ أحَد هِما غَیرُ اقتضاء الآخَرَ**، و لأنّ اختلاف الاقتضاء یدلّ علی اختلافِ جهة الاقتضاء، کما سبق تقریرُه.

فالجهتان المُختلفتان إن كانتا من عوارضه عاد الكلامُ إليهما حتّى ينتهى إلىٰ جهتين فى ذاته، لامتناع التّسلسُل، **فَفيهِ** [فى نور الأنوار] **جَهَتان، وَ قَد بَيّنا امتَناعَهُما.** لكونه أبسَطَ ما فى الموجودات.

وَ هٰذا، البُرهان **يَكفى فى حُصُول،** [فى استحالة حصول] **كُلّ شيئين مِنهُ كَيفَ كانا،** أى سواءً كانا نُورين أو ظُلمتين، أو أحَدُهما نُوراً و الآخَرُ ظُلمةً. ٥

ثمّ لمّا كان هٰذا الكلامُ مُجملاً، استشعر أن يَمنَع كونه كافياً فى نُورين و ظُلمتين، لجواز اتّفاقهما فى الحقيقة، فلايكون أحدُهُما غير الآخَر، قال:

و فى التَّفصيل نَقُولُ: لابُدَّ مِن فارِق بَينَ الإثنَين، لأنّ الإثنينيّة لا تُتصوّرُ إلّا باختلاف، إمّا بالحقيقة أو بعرضىّ غير مُتّفق فيهما، إذ لو اشتركا من جميع الوجوه لم يكن بينهما اثنينيّةٌ، و المقدّرُ خلافُه، و لابُدّ أيضاً أن يشتركا فى شىء، ١٠ كالجوهريّة أو العرضيّة أو النُّوريّة أو غيرهما.

ثُمَّ يَعُودُ الكَلام إلىٰ ما بِهِ الافتِراقُ وَ الاشتِراكُ بَينَهُما، بأن نقولَ: ما به الاشتراكُ و الامتيازُ أمران مُتغايران بالحقيقة صدرا عن الواحد الحقيقىّ. **فَيَلزَمُ جَهَتان فى ذاتِهِ،** لما مرّ غَيرَ مرّة، **وَ هُوَ مُحالٌ،** كما عرفت،

و قد عُورِضَ هٰذا البُرهانُ و ما قبلهُ: بأنّ الّشىء الواحد يُسلَبُ عنه أشياء كثيرة، ١٥ كالإنسان الّذى ليس بحجر و لاشجر، و المفهوم من أحد السّلبين غير المفهوم من الآخر. و علىٰ هٰذا، فكان يجبُ أن لا يُسلبَ من الواحِد إلّا واحِد، و لا يُقبَلُ إلّا واحِد، أو لا يوصفَ إلّا بواحِد

و الجَوابُ: أنّ سَلبَ الشّىء عن الشّىء، و قبولَ الشّىء للشى، و اتّصافَ الشّىء، بالشّىء، أُمورٌ لا تلزمُ الواحِدَ من حيث هو واحِد، بل تفتقرُ إلىٰ تحقُّق أُمور ٢٠ أُخَر، كالمسلوب و المقبول و الوصف.

و لا يُنتَقَضُ هٰذا: بأنّ الصُّدورَ لا يتحقّقُ إلّا بصادر، و ما صدر عنه، إذ لا نعنى بالمصدور هٰهُنا: المَعنى الإضافىَّ مَنَ العِلّة و المعلول، من حيثُ يكونان معاً، بل كونَ العِلّة بحيثُ يصدرُ عنها المعلولُ، فإنّه بهٰذا المعنىٰ يتقدّمُ على المعلول، ثُمّ

على الإضافة بينَهُ و بينَ العلّة.

فصلٌ [۲]

فى بيان أنّ أوّل صادر من نُور الأنوار نُور مُجرّد واحد

۵ و **إن فُرِضَ وُجُودُ ظُلمَةٍ**، من نُور الأنوار، فَلا يَحصُلُ مِنهُ مَعَها نورٌ، وَ إلّا تَعَدّدَت جِهاتُهُ، عَلىٰ ما سَبَقَ. **وَ الأنوارُ المُجَرّدةُ المُدرَكَةُ وَ العارِضَةُ كَثَراتُها ظاهِرةٌ. فَلَو صَدَرَ مِنهُ ظُلمَةٌ لَكانَت واحِدَةً**، لِامتناع صُدور غيرها معها. و لذلک قال: **وَ ما وُجِدَ غَيرُها مِن الأنوار**، لاستحالة صُدور الأشرف من الأخسّ، لكون العلّة أشرفَ من المعلول، **وَ الظّلُماتِ**، لتوقُّفها على الأنوار، كما ستبيّنُ فى قاعدة الإمكان الأشرف. و منه يعلمُ

۱۰ استحالة أن يكون الصّادر الأوّل ظُلمة، **و الوُجُودُ يَشهَدُ بِبُطلانِه**.

فَنُورُ الأنوار لَمّا لَم يُتَصَوَّر أن يَحصُلَ مَنهُ عَلىٰ وَحدَتِه كَثرَةٌ، و فى بعض النُسخ: «كثير»، **وَ لا إمكانٌ، لِحُصول ظُلمَةٍ مِن غاسِق** (۱۵۵) **أى**: جوهر مُظلِم، **أو هَيئةٍ**، أى: عَرَض مُظلِمٌ، **وَ لا نُورانِ**. و فى بعض النّسخ: «و لا نورين». و هٰذا أولىٰ، لكونه معطوفاً على الأقرب، و هو «ظُلمة». و الأوّل معطوف علىٰ «كثرة»، و فيه بُعدٌ،

۱۵ لتوسُّط قوله: «و لا إمكان».

فَأَوَّلُ ما يَحصُلُ مِنهُ نُورٌ مُجَرّدٌ واحِدٌ. هو المُسمّىٰ عند بعض الأوائل بـ «العُنصُر الأوّل»، لأنّه أصلُ ما عداه من المُمكنات، لأنّ ما عداه معلول له. و عند المشّائين «عقل الكُلّ»، إمّا لأنّهُ عقلٌ لجُملة العالم، و إمّا لأنّهُ فى المشهور هو العِلّةُ لوجود الفلک الأقصى الّذى يُقالُ لجِرمِهِ «جِرمُ الكُلّ»، و لحَركته «حَركةُ الكُلّ»، لإحاطة

۲۰ جرمه و حَركته بجميع الأجرام و الحركات الدّاخلة تحت جرمه و حركته. و هٰذا و إن كان مشهوراً فهو غيرُ مُتيقّن.

ثُمَّ لا يَمتازُ، هٰذا النُّور المُجرّد **عَن نُورِ الأنوار بِهَيئة ظُلمانيّة مُستَفادةٍ مِن نُور الأنوار، فَيتَعَدّدُ جِهاتُ نُور الأنوار**. و قد عرفتَ لزوم التّعدُّد و كيفيّة استلزامه للمُحال، فلا حاجة إلىٰ تكراره هٰذا **مَعَ ما بُرهِنَ، من أنّ الأنوارَ، سِيّما المُجرّدَة، غيرُ**

مُختَلِفَة الحَقائق. وَ إنّما هی نوعٌ واحدٌ، لا يتميّزُ بعضُها من بعض إلّا بالکمال و النّقص. و هو راجعٌ فی الحقيقة إلىٰ زيادة فی الذّات الکاملة و نقص فی النّاقصة و خارج عن التّمييز الفصلیّ و العرضیّ. **فَإذن التَّمييزُ بَينَ نُور الأنوار وَ بَينَ النّورَ الأوّل**، الّذی حصل منه، **لَيسَ إلّا بِالکَمالِ و النَّقصِ**.

٥ **وَ کما أنّ فی المَحسُوساتِ النُّورَ المُستَفادَ لا يَکونُ کَالنُّور المُفيدِ فی الکمال**، کما هو الحال فی نُور الشّمس و شُعاعها، **فَالأنوارُ المُجَرّدَةُ حُکمُها هٰکذا**.

فإنّ النُّور الأوّل، و إن کان أشَدَّ نُوريّةً و إشراقاً و أکثر کمالاً بالنّسبة إلىٰ مادونهُ من الأنوار العقليّة، فهو أضعفُ نُوريّةً و إشراقاً، و أقلُّ کمالاًبالنّسبة إلىٰ نُور الأنوار، بل لا نِسبةَ لکماله و إشراقه المُتناهی إلىٰ نُور الأنوار الغير المُتناهی کمالاً و إشراقاً

١٠ بِخلاف النُّور الّذی هو دُونَ النُّور الأوّل، فإنّ لهُ نِسبةً اليه. و الحقُّ: أن نسبةَ جميع الأنوار العقليّة و غيرها من الأنوار إليه، کنسبة الأجسام المُشِفّة الّتی لا لونَ لها و لا نُورَ إلىٰ نُور الشّمس.

وَ الأنوارُ العارِضَةُ، للأجسام، **قَد يَختَلِفُ کمالُها وَ ضَعفُها بِسَبَبِ المُفيدِ وَ إن اتّحَدَ القابِلُ وَ استعدادُهُ**، لقبول الأنوار العرضيّة **کحائطٍ واحِدٍ يَقبَلُ النُّورَ مِنَ الشَّمس وَ مِن**

١٥ **السِّراج**. فإنّ الأشعّة و إن اتّحد مَحلُّها و استعدادهُ لقبولها، لکن ما يقبلهُ من الشّمس أکمَلُ ممّا يقبلهُ من السِّراج، لاختلافهما بالکمال و النّقص. **أو ما يَنعَکِسُ**. تقديرهُ: «أو کأرضٍ تَقبَلُ النُّور من الشّمس و السِّراج أو ما ينعکسُ»، **مِن الزُّجاج عَلَی الأرض**، علىٰ تلک الأرض، **من شُعاع الشّمس**.

و له تقدير آخرَ، و هو أن يکونَ المعنی: «کحائط يقبلُ النُّورَ من الشّمس و من

٢٠ السِّراج أو ممّا ينعکِسُ عليه من الزُّجاج الموضوع علی الأرض من شُعاع الشّمس».

و علىٰ هٰذا، يکون «الأرضُ» فی قوله: **وَ بَيّنٌ أنّ الأرضَ**، بمعنی الحائط. و هٰذا التّقديرُ أولیٰ، إذ ليس فيه إلا تفسيرُ الأرض بالحائط، و ليس ببعيد. بخلافِ التّقدير الأوّل، فإنّ فيه بُعدَ کثرة الإضمار فيه، علیٰ ما لا يخفیٰ. **تَقبَلُ مِنَ الشّمس أتمّ ممّا انعَکسَ عَلَيها مَنَ الزُّجاج أو ما يَقبَلُ مِنَ السِّراجِ. وَ لا يَخفیٰ أنّ التّفاوُتَ فی الکَمال وَ**

النَّقص بَينَهُما لَيسَ إلّا لِتَفاوُتَ المُفيدين هٰهُنا. لاتّحاد القابل و استعداده.

وَ قَد يَكُونُ الفاعِلُ واحِداً، وَ يَختَلِفُ كمالُ الشُّعاع وَ نُقصانُهُ بِسَبَبِ القابِل، كَما يَقَعُ مِن شُعاع الشَّمس عَلَى البِلّور أو الشّبَح، و هو الخَرزُ الأسودُ، فارسىٌّ مُعَرَّبٌ **وَ الأرضِ، فَإنّ الّذى يَقبَلُ البِلّورَ أو الشّبَحَ، مَثَلاً أتَمُّ.** ممّا تقبلهُ الأرضُ مِن شُعاعِها. **وَ**

٥ **النُّورُ المُجَرّدُ،** عن المَوادّ و المَحالّ، **لا قابِلَ لَهُ؛** لقيامه بذاته و جوهريّته.

فَما وَراء نُورِ الأنوار، من الأنوار المجرّدة، **كَمالُهُ وَ نَقصُهُ يَكُونُ بِسَبَبِ رُتبَةِ فاعِلِهِ.** لاستحالة أن يكونَ بسَبَب قابلهِ، إذ لا قابل له، كما قُلنا، و هو علّةُ كماله. وكُلُّ ما كان علّته أكمل فهو أكملُ

وَ كَمالُ نُور الأنوار لا عِلّةَ لَهُ، بَل هُو النُّورُ المَحضُ الّذى لا يَشُوبُهُ فَقرٌ وَ لا نَقصٌ.

١٠ فكمالهُ يكونُ لذاته، إذ لا يُخالِطهُ ظُلمة، فيلزمه نقصٌ، و ليس وراء شىء، فيفتقر إليه، بل هو البداية و النّهاية، و المبدأ و الغاية. و لمّا ذكر أنّ كمال نُور الأنوار لذاته. لا لعلّة، أورد عليه سُؤالاً و قال:

سؤالٌ: الماهِيَّةُ (١٥٦) **النُّوريَّةُ مِن حَيثُ هِيَ لا تَقتَضى الكَمالَ،** وَ إلّا كانَ لِكُلِّ نُور كمالُ نُور الأنوار، **فَتخَصُّصُها،** أى: تَخَصّصُ الماهيّةَ النّوريّةَ **بِنُور النّور،** و هو كمال

١٥ النُّوريّة، **مُمكِنٌ مَعلَولٌ،** يفتقر إلىٰ علّةٍ تُخَصِّصُ تلك الماهيّةَ بذلك الكمال، ليكون نُور الأنوار. ثمّ أجاب عنه و قال:

جَوابٌ: هِيَ، الماهيّة النُّوريّة، **كُلّيّةٌ ذهنيّةٌ،** لأنّها ليست فى الأعيان، و لا وجودَ لها فى الأذهان، و هى من حيثُ هى كذلك، **لا تَتَخَصَّصُ نَفسُها بِخارِجٍ،** بأمر خارج عن الذّهن، حتّىٰ يكون ما فى الخارج مُركّباً من الماهيّة و الخارجىّ، لامتناع أن يخرج

٢٠ مافى الأذهانِ بعينه إلىٰ ما فى الأعيان.

وَ ما فى العَين شَيءٌ واحِدٌ لَيسَ أصلٌ هو تِلكَ الماهيّةُ، **وَ كَمالٌ،** و هو الأمرُ الخارجىّ. الّذى تخصّصت الماهيّةُ به فى العين، يعنى كمال نُور الأنوار، بل الكماليّةُ هى نفسُ الذّات النُّوريّة، لا أمر زائد عليها، حتّىٰ يحتاج ماهيّةُ نُور الأنوار إلىٰ ما يُخصّصُها بذلك الكمال.

و أمّا كمالاتُ الأنوار المُجردة المُمكنة و إن كانت أيضاً غير زائدة علىٰ ذواتها النُوريّة، فهی معلولةٌ، فتحتاجُ كمالاتها الّتی هی ماهيّتها النُوريّة المُمكنة إلىٰ مُخصّصٍ هو مُوجِدُها و مُفيضُها و مُخرِجُها من العدم إلى الوجود.

وَ لِلذِهنیّ، وَ للأمر الذّهنیّ، كالماهيّة، مثلاً، **اعتِباراتٌ**، ككونها مُشتركة فيها بين كثيرين، **لاتَتَصَوّرُ عَلَى العَينیّ**، أی: الأمر الخارجیّ، لأنّه جزئیّ يمتنعُ حملُه علىٰ ۵ كثيرين

وَ ما قِيلَ: «إنّ القائمَ بَذاتِه، أی: الجوهر، جِسمانيّاً كان أو رُوحانيّاً، **لا يَقبَلُ الكمالَ وَ النَّقصَ»** أی: الشّدّة و الضّعف، **تَحَكُّمٌ، قَد سَبَقَت الإشارةُ إليه**، مِن أنّه تحكُّم خياليٌّ، لا تحكُّم عقلیّ، و أنّ الجوهر يقبلُ الشّدّةَ و الضّعفَ و الكمالَ و النّقصَ.

۱۰ و لمّا أطلق الكمالَ فی قوله: «فما وراء نُور الأنوار كمالهُ و نقصهُ بسبب فاعله»، استشعر أن يُقالَ: « هٰذا الحُكمُ ليس على إطلاقه، لأنّهُ قد يكونُ بسبب قابله» استدركَ ما قال و قال: **بَلىٰ**، أی: ما ذكرتُ هو حُكمُ الأنوار المُجرّدة، لا مُطلقُ الأنوار، إذ **الأنوارُ العارضَةُ عَلَى الأنوار المُجَرّدة الّتی سَنُشيرُ إليها يَكُونُ التّفاوُتُ بَينَها مِن وجهين: رُتبَةِ الفاعِلِ وَ القابِل**. فإنّ الشُّعاع الفائض من نُور الأنوار على ۱۵ النُّور الأوّل اكملُ من الفائض من الأوّل على الثّانی، لكون المُفيض و المُستفيض فی الأوّل أشدّ فِعلاً و أتمّ قُبُولاً منهُما فی الثّانی.

فَثَبَتَ أنّ أوّلَ حاصِل بِنُور الأنوار واحِدٌ، وَ هُوَ النُّورُ الأقرَبُ وَ النُّورُ العَظيمُ. وَ رُبّما سَمّاه بَعضُ الفَهلَويّة، و فی بعض النّسخ: بعضُ الفهلوة، **«بَهمَن»**.

و زعم الحكيم الفاضل زرادشت: «أنّ أوّلَ ما خُلِقَ من الموجودات: بَهمَنُ، ثمّ ۲۰ أُرديبهشت، ثُمّ شهريور، ثُمّ اسفندارمذ، ثُمّ خرداد، ثُمّ مرداد. و خُلِقَ بَعضُهم مِن بَعض، كما يؤخَذُ السِّراجُ من السِّراج، من غير أن يُنقَصَ من الأوّل شیء»، ورآهم زرداشتُ، أی اتّصل بهم و استفاد منهم العُلومَ الحقيقيّة.

فَالنُّورُ الأقرَبُ فَقيرٌ فی نَفسِه، لكونه مُمكناً فی نفسه، مُحتاجاً إلىٰ غيره، **غَنیٌّ بِالأوّل**، لكونه واجِباً به فقط، مُستغنياً عن غيره. **وَ وُجُودُ نُورٍ مِن نُورِ الأنوار، لَيسَ**

بأن يَنفَصِلَ مِنهُ شَىء، فَقَد عَلِمتَ أنّ الانفِصالَ وَ الاتّصالَ مِن خَواصّ الأجـرام، لأنّ الانفصالَ عدمُ الاتّصال فيما يمكنُ عليه الاتّصالُ، و هو الأجسام و الأبعاد.

وَ تَعالى، أى: ارتفع و تنزّه، **نُورُ الأنوار عَن ذٰلِکَ،** أى خواصّ الأجرام، **وَ لا بأن يَنتَقِلَ عَنهُ شَىءٌ،** إذ النُّورُ المُنتقلُ عنه لا يكونُ جوهراً، لأنّه تعالىٰ لا جُزء لهُ، ليفصِل منه جُزء وينتقل، ولاعرضاً، **إذ الهَيئاتُ لا تَنتَقِلُ،** لما عرفتَ من استحالة الانتقال فى الأعراض، مع أنّ نُور الأنوار لا هيئة له نُوريّة و لا ظُلمانيّة، ليتوهّمَ فيها الانتقال، كما فى شُعاع الشّمس، أو ليحتاجَ إلىٰ بيان امتناع انتقالها عنه. و إليه أشار بقوله: **وَ عَلِمتَ استِحالَةَ الهَيئآتِ عَلىٰ نُورِ الأنوار.** فيما سلف من الأبحاث، فلا حاجةَ إلى الإعادة.

وَ قَد ذَكرنا لَکَ فَصلاً يَتَضَمَّنُ أنّ الشُّعاعَ، حُصُولُهُ مِنَ الشَّمس لَيسَ إلّا عَلىٰ أنّـهُ مَوجُودٌ بِهِ، فَحَسبُ، إذ ليس حُصولهُ منها بانفصال جسم مـنها أو انـتقال عـرض كذلک بل إذا ارتفع **الحِجابُ بينَها و بينَ المُستنيرات المُسـتعدّة للاسـتنارة،** (۱۵۷) كالأجرام الكثيفة المقابلة لها، و توسُّط جِرم شَفّاف بينهُما، أفاضَ العَقلُ هَيئةً نُوريّةً على ذلک المُقابل المُستعدّ.

و إذا عرفتَ هذا، فى حُصول الشُّعاع، و هو نُور جسمانىّ عارض، **فَهٰكذا يَنبَغى أن تَعرِفَ فى كُلِّ نُور شارق،** فى حُصول كُلّ نُور شارق عقلىّ **عارِض أو مُجَرّد، وَ لا يُتَوَهَّمُ فيه نَقلُ عَرَض أو انفِصال جسم.**

بل الصّادرُ من الواجب لذاته و غيره من المُجرّدات، إن كان هيئةً عقليّة، و هى النُّور الشّارق العارض، فشرطُ حُصوله استعدادُ النُّور المُجرّد القابل لهُ و حينئذ. يحصل له إشراقٌ عقلىّ و هيئةٌ نُوريّة فى ذاته للاستعداد المُقتضى لذلک؛ و إن كان جوهراً عقليّاً، و هو النُّور الشّارقُ المُجرّد، فشرطُ حُصوله جهةٌ مّا فى عِلّتهِ تقتضى ظُهوره. فحينئذٍ يظهرُ قائماً بذاته بلازمان و لامكان. و ذلک إشراق عقلىّ و ظهور روحانىّ.

فظهر من هٰذه المباحث: أنّ الأشعّةَ العقليّةَ، جوهريّةً كانت أو عرضيّةً و الأشعّةَ الجسمانيّة ليس حُصولُها بانتقال عرضٍ أو انفصال جوهرٍ منها و لا بزمانٍ، و هو المطلوبُ.

فصلٌ [۳]

فى أحكام هٰذه البرازخ

و ابتدأ بأحكام مُحَدِّدِ الجِهات، من [حيثُ] إنّه جِسمٌ واحدٌ بسيط مُحيط بجميع الأجسام، غير مُنقسم بالفعل، و إن جاز عليه الانقسامُ الوهميّ فقال:

۵ **وَ اعلَم: أنّ للإشاراتِ**، و هى امتدادات تأخُذُ من المُشير إلى المُشار إليه، **فى جَميع الجَوانِبِ**، كاليمين و اليَسار و القُدّام و الخَلف و الفَوق و التَّحت، **غاياتٍ**، تتوجّهُ نحوَها الأجسامُ بالحَركة، و تتناولها الإشارةُ الحسّيّة بأنّها هُنا أو هُناك، بخِلاف العقليّة، فإنّها لا يمكن فيها ذلك.

وَ أنّه إن لم يَكُن بَرزَخٌ واحدٌ غيرُ مُتألّف من أجسام مُختلفة، علىٰ ما يظهرُ من الاستدلال عليه، **مُحِيطٌ بِجَميع البَرازخ، غَيرُ قابِل لِلانفكاكِ**، أى: الانفصال بالفعل ــ ۱۰ **وَ قَد تَبيَّنَ لَکَ**، فى بيان امتناع تركُّب سِلسلة غير مُتناهية من مُترتّبات مُجتمعة، كيف ما كانت، **تَناهى المُترتّباتِ المُجتَمِعَةِ الجِرمِيّةِ**، كالامتدادات الجسميّة الغير المُتناهية و الأجسام المُحيطة بعضها ببعض إلىٰ غير النّهاية، **وَ غَيرها**، و غير الجرميّة، كالمُترتبات المُجتمعة العقليّة، **لَكانَت الحَرَكَةُ**، الّتى توجّهُ الجِسمُ بها نَحوَ الجَهة، **وَ الإشارةُ**، الّتى تناولت الجهةَ بأنّها هُنا أو هُناك، **عِندَ عُبُورها، وَ خُروجِها عَن** ۱۵ **جَميع الأجسام، واقِعةً إلىٰ لا شَیء. وَ العَدَمُ لا يُتَصَوّرُ الإشارَةُ إليهِ**، و هو ظاهر، و لا أن يتوجّه الجِسمُ نحوهُ بالحركة

أما بيانُ الشّرطيّة، فلأنّ المُحدّد المُحيط لو لم يكن جسماً بسيطاً غيرُ مُنقَسم بالفعل، فإمّا أن يكونَ مُنقسماً بالفعل أو مُركّباً، و إيّامّا كان، و إليه الإشارة بقوله: **وَ سَواءً كانَ**، ذلک البرزخُ الّذى هو المُحَدّدُ، **مُحيطاً بالكُلّ قابِلاً لِلانفصال، أو** كان ذلک ۲۰ المُحَدّد **بَرازِخَ، كثيرةً مُتألّفةً**، اجتمعت و تركّبت، فصارت إيّاه، يَلزمُ وقوعُ الحركة و الإشارة إلىٰ لا شیء.

قالوا: أمّا، على التّقدير الأوّل، فلاستحالة حَركة أجزاء المُحَدِّد المُحيط بالكُلّ عند الانفصال بالفعل إلىٰ جهة السِّفل، لأنّ حَشو المُحَدِّد ملأ، لا يُمكنُ أن ينفذَ فيه

شیء، فیتحرّک الأجزاء بالضّرورة إلیٰ جهة العِلو، و یلزمُ ما ذکرنا.

و بعبارة أُخریٰ: کُلُّ ما ینقسمُ بالفعل، ففی حال الانقسام، لابُدّ من حرکة أحد الجُزئین عن الآخَر. و حینئذ إمّا أن یکونَ وراء المُحَدِّد جهةٌ أو لا یکونَ، فإن کان، فلیس الْمحَدِّدُ المفروضُ جهةً هی الغایة فی ذلک الامتداد. و کلامُنا فی الجهة الّتی هی مُنتهی الإشارات و الحَرکات فی ذلک الامتداد، و إن لم یکن وراء جهةٌ مع أنّ أحدَ جُزئیها یتحرّکُ عن الآخر، فتلکَ الحرکةُ تکونُ حرکةً لا إلیٰ صوبٍ، لأنّ التّقدیرَ أنّ الجهة المُنقسمة، أعنی المُحَدِّد، هی مُنتهی الأصواب، هذا خُلفٌ.

و فیهما نَظرٌ، لأنّا لا نُسَلِّمُ امتناعَ نُفوذ شیء فی الملأ الّذی هو حشوُ المُحَدِّد، و لا لزوم کون حرکة أحَد الجُزئین وراء المُحَدِّد لیکونَ لا إلیٰ صوب.

و أمّا علی الثّانی، فلقوله: **فَإنّ کُلَّ واحِد مِن هٰذِهِ البَرازِخ**، الّتی ترکّب منها المُحدّد، **وَ إن فُرِضَ أنّه غَیرُ مُمکِن أن تنفَصِلَ، فَلابُدّ** (۱۵۸) **مِن أن تکونَ مُؤتلفةً**، و إلّا لما حصل منها المُحَدّد. و إذا کانت مؤتلفةً بالفعل، **فَیُمکنُ تألیفُها**، إذ لو امتنع تألیفُها لما حصل منها مُرکّبٌ، **وَ انقِسامُها**، لأنّ کُلّ ما هو مُمکن الائتلاف فهو مُمکنُ الافتراق. و الافتراقُ حرکةٌ تستدعی جهةً، و کلامُنا فی الجَهة الّتی هی غایةُ الامتدادات. و إذا انقسمت بالفعل،

فَتَقَعُ الحَرَکَةُ إلیٰ لا شَیءٍ وَ لا صَوبٍ، لا لاستحالةِ أن تقعَ حرکةُ الأجزاء المُنقسمة إلیٰ تحت، لما مرّ، فتقع إلیٰ فَوق، و یلزمُ ما ذکر، لما سبق من النّظَر. بل لأنّ الحَرکةَ إمّا أن تکونَ إلیٰ جَهة أولا. فإن کانت حَرکةُ أجزاء المُحَدّد إلیٰ جَهة، فتکونُ الجهةُ متحدّدةً قبلها، لابها؛ و إن کانت لا إلیٰ جهةً، یلزم الحرکةُ إلیٰ لا شیء و لا صوب.

وَ هُوَ مُحالٌ. و استحالتهُ غنیٌّ عن الشّرح

و أیضاً لا یجوزُ ترکُّبُ المُحَدّد من أجسام مُختلفة، لأنّ المُختلفات. و إلیه الإشارةُ بقوله: **وَ المُختلفاتُ**، الّتی ترکّب منها المُحدّد، **لابُدَّ مِن حُصُول أفرادِها**، أی کُلّ واحد منها فی أحیازها المُختلفة **أوّلاً**، أی قبل التّرکیب. فإذا استعدّت للتّرکیب وجبت حرکتُها عن أحیازها إلیٰ حَیّز المُرکّب، **حتّیٰ تَترَکّبَ**. و ذلک یُوجِبُ

تخصيصَ كُلّ جُزء من المُركّب بجهة مُعينّة دونَ غيرها ممّا تكونُداخلةًفيه،فتتقدّمُ الجَهةُ علىٰ أجزاء المُحَدّد المُتقدّمة عليه، فتتقدّمُ الجهةُ علىٰ مُحدّدها، و هو مُحال:

فإن قيل: لِمَ لا يجوزُ حُصولُ الأفراد فی حيّز المُحَدّد من غير أن يتحرّک من أحيازها إليه.

قُلنا: لأنّ وقوعَ كُلّ من الأفراد فی جهة من الآخَر دونَ غيرها إن كان يكون ذلک الحَيّزء مكانه، فتتقدّم الجهة علىٰ مُحَدّدها، و إلّا لزم التّرجيحُ من غيرِ مُرَجِّح. و منه يعلمُ أنّهُ لا يجوزُ تألّفُ المُحَدّد من أجسام مُتشابهة أيضاً. ٥

و لمّا استشعر أن يُتوهّمَ و يُقالَ: «كما لا يجوزُ أن يكونَ المُجَدّد مُركّباً، كذلک لايجوزُ أن يكونَ بسيطاً، لوجوب تقدُّم أجزاء البسيط عليه، و يلزمُ تقدُّم الجهة علىٰ مُحدّدها، كما ذكرت»، أشار إلىٰ دفع هٰذا الوهم بقوله: ١٠

وَ البَسيطُ يُجعَلُ جِسماً واحِداً دَفعةً، لا دفعتين، كما فی المُركّب، إذ لا جُزءَ مادّيّاً له، فيحتاجُ إلىٰ حُصوله فی حَيّزه أوّلاً، ثُمّ إلىٰ حُصوله فی حيّز المُركّب ثانيّاً. و أمّا الأجزاء المقداريّة للبسيط فتتأخّر عنه، و إليه الإشارة بقوله: **ثُمَّ يَتَجزّىٰ**، بالفعل، إن كانَ مِمّا يَقبَلُ ذلکَ، كالماء، أو لا يتجزّىٰ، إن كان ممّا لا يقبلُ ذلک، كالسّماء.

و إذا تبيّن استحالةُ انقسام المُحدَد و تركّبه من المُختلفات و حُصوله لا دفعةً، ١٥ **فَلابُدّ مِنَ المُحيط الغير المُنفصِل الواحِد،** أی البسيط، إذ المُركّبُ لا يكونُ واحِداً فی الحقيقة، **المُتشابهِ ما يُفرَضُ لهُ أجزاءٌ فی الوهم،** أی المُستدير، لأنّه الّذی نسبةُ أجزائه الفرضيّة الّتی يلحقهُ الوضعُ، نسبها، بعضها إلىٰ بعض، و نسبة جميعها إلى المركز مُتشابهةٌ، و لو لم تكن نسبة الإجزاء إلى المركز متشابهة، بل كانت مُختلفةً، لكان بعضُها أقربَ إلى المركز و بعضُها أبعدَ، و كان اختصاصُ بعضها بالقُرب و ٢٠ بعضها بالبُعد يقتضی اختلافَ أجزاءالمُحَدّد المُوجِب لتقدُّم الجهة على المُحَدّد، و هو مُحالٌ.

و اعلم: إنّ الجهات و أن كانت سِتّاً، لأنّ امتداداتِ العالَم المُتقاطعة علىٰ قوائم ثلاث، مع أنّ لكُلّ امتداد طرفين هُما جهتان، لكنّ المُختلفةَ بالطّبع ثنتان، فوقٌ و

أسفَلَ، و لهذا لا يتغيّران. فإنّ القائم لو صار منكوساً لا يصيرُ مايلى رأسهُ فوقاً و مايلى رجلهُ تحتاً، بل صار رأسهُ من تحت و رجلهُ من فوق، و يكونُ الفوقُ و التّحتُ بحالهما، بخلاف الأربعة الباقية، فإنّها وضعيّةٌ.

ألا ترىٰ أنّ اليمينَ يصيرُ يَساراً و بالعكس، و كذا القُدّامُ و الخَلفُ، و لا يصيرُ الفوقُ أسفَلَ و لا بالعكس. و اختلافُ الجهتين الطّبيعيّتين يحتاجُ إلىٰ علّة تُوجِبُ الاختلاف. فإنّهُ لو لم يختصّ إحداهُما بأمر غير موجود للأُخرىٰ، لم يكن طَلبُ بعض الأجسام إحداهما أولىٰ من الأُخرىٰ. و لابدّ أن تكونَ تلك العلّةُ ذاتَ وضع، أى قابلةً للإشارة الحِسّيّة، و إلّا لم يتناولها الإشارة، و كانت نسبتُها إلى الجهتين واحدةً، فلا تكونُ إحداهما بالعِلو أولىٰ من الأُخرىٰ، و ليست بعَرَض، لعدم قيامه بذاته.

فهو جوهر جسمانىّ (۱۵۹) واحد، لا من حيثُ إنّه واحد، فإنّه من حيث هو واحد لايُحَدِّدُ إلّا ما قَرُبَ منه دون ما بَعُدَ عنه، مع وجوب تحديده إيّاهُما، بل من حيثُ إنّ لهُ مُحيطاً و مَركزاً حتّىٰ يُحَدّدَ ما قَرُبَ منه بمُحيطه و ما بَعُدَ عنه بمركزه الّذى يتحدّد بمُحيطه أيضاً. لأنّ المُحيطَ يُعيّن المركز، و المركز لا يُعيّنُ المُحيط، لجواز دوائر غير مُتناهية علىٰ مركز واحد، و تحصل منه الجهتان الطّبيعيّتان، و هو المطلوب.

و إلى هٰذا أشار بقوله: **وَ لا يَحصُلُ مِنهُ نَفسِهِ،** أى من المُحدّد من حيث هو واحد، **جَهَتان مُختَلِفتان**، بأن يكونَ بعضها جهةَ عِلو و البعضُ الآخَرُ جهةَ سِفل. **فإنّه واحِدٌ مُتشابِهٌ** مُتشابه، الأجزاء المفروضة، فلا أولويّةَ لبعض أجزائه بتعيُّن جهة دون أُخرىٰ. و حينئذ، **لا يَحصُلُ مِن نَفسِهِ إلّا جَهَةٌ واحِدَةٌ وَ هُوَ العِلوُ، و كُلُّ ما قَرُبَ منه فَهُوَ العالى.** و لأنّ السِّفل هو ما يكون فى غاية البُعد عن العِلو، **فَإذن لا يكونُ الأسفلُ إلّا فى غايةِ البُعد عَنهُ، و هو المَركزُ. وَ هٰذا هُوَ البَرزَخُ المُحيطُ.**

و هو جسم واحد بسيط مُستدير، مُحيط بجميع الأجسام، إبداعىّ حصل دفعةً من العقل المُفارق، لا أجزاء لهُ [بالفعل و إن كانت له أجزاء بالقُوّة و الفرض، غيرُ مُتشابهة مُختلفة بالعِلو و السِّفل] قبل تعيُّن المركز. و أمّا بَعدَ تعيُّنِهِ، فلا شكّ فى

عِلويّة بعض الأجزاء بحَسَبِ بُعدها عنه، كما فى فوقيّة إحد سطحيه.

و منه يظهر أنّ قوله «المتشابه ما يفرض له اجزاء فى الوهم»، ليس علىٰ ما ينبغى، لأنّ المراد منه: المتشابه نسبةُ وضع ما يفرض له أجزاء، على ما صرّح هو و غيرهُ به، و الوجودُ يكذّبُه.

٥ و لمّا جعل المُحَدّد نفس جهة العِلو لا مُحيطه، استدلّ علىٰ أنّ المُحدّد لا ينقسم، بما استدلّ به الحكماء علىٰ أنّ الجهة لا تنقسم فقال:

وَ مِمّا يَدُلُّ علىٰ أنّ ما مِنهُ الجَهَة ـ أى المُحدّد، **المفروضُ أنّه هُوَ لا غَيرُ [اى الّذى فرض أنّ ما منه الجهة هو لا غير]** معه ممّا لا مدخَل لهُ فى الجهة ـ **لا يَنقَسِمُ، أنّ المُتحرّكَ إلىٰ فَوق لَو قَسَمَهُ**، أى: المُحدّد، و نفذ فيه، **فَإمّا أن يَتَحَرّكَ بَعدَ عُبُور أقربِ**

١٠ **جُزئيهِ إلىٰ فَوق، وَ حَينَئذٍ لا يكُونُ الفَوقُ إلّا الجُزءَ الأ بَعَدَ، أو يتَحرّكَ مِن فَوق، فَلا تَكونُ جَهَةُ الفَوق إلّا مِنَ الجُزء الأقرب. فَعَلى التّقديرين يَصيرُ جُملةُ ما يُفرَضُ جَهةً جُزؤهُ هُوَ الجَهَةُ، فَيَكونُ الجُزءُ الآخَرُ لا مَدخَلَ لَهُ. و كلامُنا فى عَين ما مِنهُ الجَهةُ الّذى لا نَأخذ مَعهُ ما لا مَدخَلَ لَهُ فى الجَهَة.**

قال فى المطارحات: «و لقائل أن يقولَ: هٰذه الحُجّة إن دلّت على امتناع انقسام

١٥ المُحَدّد، فيلزمُ منها امتناعُ انقسام الأرض، لأنّها غايةُ السِّفل. فإذا وصل إليها المُتحرّكُ و عبر أقربَ الجُزئين إمّا أن يُقالَ: يتحرّك بُعدُ إلىٰ أسفَل أو عنه. و علىٰ كِلا التّقديرين يصيرُ أحدُ جُزئى الأرض سِفلاً، لا كُلُّها، و كان كُلُّها غايةَ السِّفل، لأنّ لها طبيعةً مُتشابهة، و الكلام كالكلام.

و الجوابُ: ليس غايةُ السِّفل الأرضَ، و لا السِّفلُ يتعيّنُ بالأرض، بل يتعيّنُ

٢٠ بمركزيّة المُحَدّد. فإذا فُرِضَ جِسمٌ يقطعُ الأرض، فيحصل لهُ بحِصّة نسبته إلى المُحدّد بما أخذ من الحيّز بالقطع لأجزاء الأرض سفليّة كسفليّة الأرض، فإنّ السّفلَ يتعيّنُ بنفس المُحَدّد بخلاف الصّاعد إلىٰ فوق، إذ المُحَدّد لا يُعيّنه شىءٌ يتحدّد به موضعهُ و يصيرُ كُلُّ ما وصل إلىٰ حيزّه له حِصّةٌ من الفوقيّة، كفوقيّة المُحَدّد. فالمُحَدّدُ لهُ الفوقيّةُ بماهيّته، و الأرضُ لها السّفليّةُ، لحُصولها فى حيّز علىٰ

نسبة محدودة من المُحَدّد، حتّى لو خرج الأرض من ذلک الحيّز، ضرباً للمثل. كانت مُتحرّكة إلىٰ فوق و نازلة للسَفل، فليست السّفليّةُ بها». هذا الفظُه.

و إلىٰ هٰذا السّؤال و الجواب، أشار بقوله: **وَ لَيسَ هٰذا كَالسِّفل المُتَعيّن بِمَركزيّة المُحَدّد، إذا وَصَلَ المُتَحَرّكُ إلىٰ غايَتِه صار بِحِصّةِ حَجمِه مِن الكُلّ، لَهُ السِّفليّةُ القُصوىٰ بِذاتِهِ**، و عليک تطبيقِ هٰذا علىٰ ذلک. ٥

و لمّا كان من أحكام المُحَدّد أن لا مكانَ له، و أراد أن يُثبِتَ ذلک، شرع، أوّلاً، فى بيان المكان. و لأنّ من أماراته المُتّفق عليها أن يُنسَبَ أليه الجسمُ بلفظة «فى»، و أن يصحّ انتقال الجسم عنه، قال:

وَ كُلُّ شىء، كالمَحوىّ، مثلاً، **نُسِبَ إلىٰ مَكان بِأنّهُ فيهِ**، كالحاوى، **يَكونُ مَكانَهُ غيرُه وَ غَيرُ أجزائه**، لأنّ المكان يُنسَبُ إليه الجِسمُ بـ«فى»، و لا شىء من الجسم و أجزائه من الهيولىٰ و الصُّورة، (١٦٠) و لا ما يستقرُّ عليه الجِسمُ، يُنسَبُ إليه الجِسمُ بـ«فى»، فلا شىء من المكان بجسم، و لا ما يستقرُّ عليه الجسمُ و لا الهيولىٰ و لا الصُّورة، **وَ يَصِحُّ تَبَدُّلُ أجزائهِ**، أجزاء ما نُسِبَ إلىٰ مكان بأنّه فيه، **بِالنّسبَةِ إلىٰ أجزاء ما فُرِضَ مَكاناً لهُ إن لم يُمكِن الانتقالُ بِالكُلّيّةِ**. عن مكانه، **كما فى الأفلاكِ**، لصُورتها النّوعيّة، **أو**، يصحّ، **النّقلُ، بِالكُلّيّةِ، كما فى غيرها**، غير الأفلاک، كانتقال الماء عن الكون. ١٠ ١٥

و للمكان أمارتان أُخريان مُتّفقٌ عليهما أيضاً، إحداهُما امتناع اجتماع مُتمكّنين فيه، بخلاف المَحلّ، لجواز اجتماع حالّين فيه، و ثانيتهُما اختلافُه بالجِهات، كفوق أو أسفل. و علىٰ هٰذا لا يكون النّفسُ مكانَ الجسم، لأنّها مُجرّدةٌ لا جهةَ لها.

و إذا لم يكن المكانُ شَيئاً من المذكورات، لما قلنا، و لا الخلأ، لامتناع وجوده، فالحقُّ أنّهُ السّطحُ الباطنُ من الحاوى، المُماسُّ للسطح الظّاهر من المحوىّ، لاجتماع الأمارات الأربع المُتّفق عليها فيه. ٢٠

و إليه الإشارةُ بقوله: **فَإذن، المَكانُ هو باطِنُ حاويه الأقربِ**. وَ لأنّ المُحَدّدَ لا حاوى له، و ما لا حاوى له لا مكانَ له، فالمُحَدّد لا مكانَ له، و هو المطلوبُ

فصلٌ [٤]
فى بيان أنّ حَركاتِ الأفلاك إراديّةٌ، و أنّ لها نُفوساً ناطِقَةً، و فى كَيفِيّة صُدُور الكثرة عَن نُور الأنوار،

و لأنّ الحَرَكَةَ، و هى كون الشّىء فيما بين المبدأ و المُنتهىٰ بحيثُ تكونُ حالّةً فى كُلّ آنٍ مُخالفاً لما قبله و ما بعده، إمّا أن يقتضيها شىءٌ خارج عن الجِسم و قُواه، و هى قِسريّةٌ ذاتيّةٌ إن قبلها الجسمُ بنفسه، كرمى حجر إلىٰ فوق، و عرضيّةٌ إن لم يكن كذلك، كإعلاء حَجَر أو لا يكونُ كذلك، و هى إمّا أن تكونَ تصدرُ عن شُعور و هى الإراديّة، أولا، و هى الطّبيعيّةً. شرع، أوّلاً، فى بيان أنّ حركة الفلك ليست طبيعيّةً. ثُمّ فى بيان أنّها ليست قَسريّةً، ليتعيّن كونُها إراديّةً، فقال:

البَرزَخُ المَيّتُ، أى: الجَماد، و هو الجِسمُ الّذى ليس فيه حَياةٌ حيوانيّةٌ، و هى الّتى تزولُ و لا تدومُ، كما فى الحيوانات، أو حَياةٌ عقليّةٌ، و هى الّتى تدومُ و لا تزولُ، كما فى الأفلاك، **لا يَدوُرُ بِنَفسِهِ** و إنّما قال «بنفسه» احترازاً عمّا يدورُ بقاسِر، **فَإنّ كُلَّ مالَهُ مَقصَدٌ يَقصُدُهُ وَ يَصِلُ إليهِ وَ يُفارِقُهُ بِنَفسِهِ**، أى من غير قاسِر، **فَلَيسَ بِمَيّت، إذِ المَواتُ إذا قَصَدَ بِنَفسِهِ**، أى لا بقاسر، **طبعاً، إلىٰ شَىء لا يُفارِقُ مُطلُوبَهُ، فَإنّهُ يَلزَمُ مِنهُ**، من قصده لهُ بنفسه و مُفارقته إيّاه كذلك، **أن يَكونَ طالِباً بِالطَّبع، لِما يَهرَبُ عَنهُ طَبعاً، وَ هُوَ مُحالٌ**، معلوم الاستحالة بالبديهة.

وَ البَرازِخُ العِلويّةُ، أى: الأفلاك، **كُلُّ نُقطَةٍ تَقصُدُها تُفارِقُها**، و ذلك لتحرُّكها على الاستدارةِ فلا تكونُ حركاتُها طبيعيّةً، و إلّا لزم المُحال المذكور. **وَ لا قاسِرَ لَها**، حتّىٰ تكونَ قسريّةً، و يتعيّنُ حينئذ كونُها إراديّةً، **إذ لا سَلطنةَ لِلسّافِل عَلى العالى**. علىٰ ما يشهدُ به الفِطرةُ السّليمةُ. و إذ لا سلطنةَ لهُ عليه، فلا يحرّكهُ قَسراً، فلا قاسِرَ للفلك من تحت و لا من فوق أيضاً. إذ لا جِسمَ فوقَ المُحدّد يُحرّكهُ قسراً، و لا يقسرُ بعضُ الأفلاك بعضاً، لقوله:

وَ لَيسَ بَعضُها، بعض تلك البرازخ، أعنى الأفلاك، **مُزاحِماً لِلبعضِ**، فى حركته، إذ **لا مُدافَعةَ بَينَ المُحيطِ و المُحاطِ اللّذَين كُلُّ واحِدٍ مِنهُما لا يُفارِقُ مَوضِعَهُ**. و إنّما قيّد

به، لأنّهُ لو فارق أحدُهُما موضعه، لدافعَ الآخَر و مَنَعَهَ من الحرکة و کان قسراً. **کَیفَ تَکُونُ** حرکاتها قسریّةً، **وَ لَها حَرَکاتٌ مُختَلِفَةٌ** قدراً و جهةً، **وَ تُشارِکُ الکُلَّ فی حَرَکةٍ یَومیّةٍ** و ذلک أنّ المقسور تابعٌ للقاسر فی حرکته. فلو کانت حرکاتُها قسریّة لما اختلفت و لما تشارکت فی حرکة واحدة.

۵ و لمّا استشعر أن یُقالَ: «لمّا جاز اجتماعُ حرکتین ذاتیّة و قسریّة فی شیء، کحجر مَرمیّ به بقُوّة من علو إلیٰ سِفل، فلِمَ لا یجوزُ أن تکونَ الحرکةُ المُشترکُ فیها قسریّةً، و المُختلفُ فیها ذاتیّة». قال: **وَ لَیسَت الحَرَکَةُ الیَومِیَّةُ**، و هی حرکة المُحَدّد المُتَحرکّ بها جمیعُ الأفلاک، **قَسرِیّةً، أمّا** فی الأفلاک المُتحرّکة بها فلأنّ المُحیطَ لا یُدافِعُ المُحاط، و قد مرّ آنفاً، ولهذا لم یذکره.

۱۰ و أمّا فی المُحَدّد، فلأنّ حرکته (۱۶۱) لو کانت قسریة، و إلیه أشار بقوله: **فَإنّ هٰذِهِ القَسریّةَ**، و هی حرکة المُحَدّد، **لایمکنُ**، أن تکون، **من حرکة أُخری**، غیر حرکة محاطة، إذ لیس فوقهُ شیء یُزاحِمُهُ و یُدافِعُه، حتّیٰ یُمکنَ أن تکونَ هٰذه القسریّةُ من حرکة أُخریٰ غیر حرکة مُحاطة. و قد مرّ أنّ المُحاط لا یُدافعُ المُحیط. و یحتملُ أن یکونَ المرادُ من قوله «کیف» أی: و کیف یکونُ بین المُحیط و المُحاط مُدافعةٌ و

۱۵ مُمانعةٌ فی الحرکة، و للأفلاک حرکاتٌ کذا و کذا. و هٰذا الاحتمالُ أقرب و أظهر من الأوّل.

و لمّا کان ماعد المُحَدّد من الأفلاک مُتحرّکة بالحرکة الیومیّة، و لکُلّ منها حرکة مُخالفة لما للآخَر، **وَ لا یَتَحرّکُ الجِسمُ فی حالةٍ واحِدةٍ بِحَرکتین مُختَلفین بذاتِه، فَلابُدَّ وَ أن یَکونَ شَیءٌ مِن حَرکات الأفلاک بِالعَرَضَ**. و هو أن تکون حرکتهُ تبعاً

۲۰ لحرکة حاویه، فإنّ الحاوی یحمل معه محویّه فی حرکته، فیوافقه المحویُّ فیها بالعرض مع کونه مُتحرّکاً بحرکته الخاصّة بذاته، کالکرة المُتدحرجة فی السّفینة تارةً إلیٰ جهة حرکتها، و تارة إلیٰ خِلافها.

و إنّما مثّلنا بالکرة، لا بالمُتحرّک، لتکون حرکتُها فی السّفینة کحرکة المحویّ فی الحاوی، لعدم تخلّلُ السُّکون بین [أجزاء] حرکتیهما، بخلاف حرکة المُتحرّک

المارّ فيها، لتخلُّل السُّكون بين أجزاء حركته. و الفرقُ بينها و بين القسريّة أنّ القسريّة و إن كانت أيضاً بأمر خارج عن الجسم و القوى الُمختصّة به، فإنّ القابلَ لها هو الجسمُ نفسه، و الحركة بالعرض لا يكون الشّیء قابلاً لها بنفسه، بل بتوسُّط حاويه و محلّه.

وَ شَیءُ مِنها بِالذّاتِ، و هو ما يكون القابل لها الشّیء بنفسه، **كالمارّ فی السَّفينةِ علیٰ خِلافِ حَرَكتِها، فَيَقبَلُ أحدَهُما بِذاتِه**، و هو حركة المارّ نفسه علیٰ خلاف حركتها، **وَ الآخَرَ بِتَوَسُّطِ ما هُوَ فِيهِ**، و هو حركة المارّ بتوسُّط حركة السّفينة. ٥

و إذا تبيّن ذلک، **فَلا تَكونُ الحَرَكةُ اليَوميّةُ الّتی اشترک فيها جَميعُ البَرازخ السّماويّة إلّا مِن مُحيط**، مُتحرّک و محرّک لجميع الأفلاک بالعرض، لاستحالة أن يكون من مُحاط. **وَ لِكُلّ واحِد حَرَكةٌ أُخریٰ**، بالذّات، و هی الخاصّة به، **وَ مُحَرّکُ كُلِّ واحِد مِن هٰذهِ البَرازِخ حَیٌّ بِذاتِه**، لكون حركته إراديّة، كالمُحرّک لأبداننا، و كُلُّ ما هو كذلک، فهو مُدرکٌ لذاته، و ما هو كذلک **فَيَكونُ نُوراً مُجرَّداً**، قائماً بذاته، ناطقاً مُدركاً للمعقولات، مثل نُفوسُنا. ١٠

و الفرقُ: أنّه ليس للأفلاک ميلٌ يُخالفُ ميلَ نُفُوسها، فلها ميلٌ واحد. بخلاف أبداننا، فإن لها ميلاً يُخالفُ ميلَ نُفُوسنا، لأنّ ميل أبداننا إلیٰ جهة المركز و ميل نُفُوسنا قد يكون إلی تلک الجهة، كالنّازل من عِلو إلی سِفل، و قد يكونُ إلیٰ خلافها، كالصّاعد من تحت إلی فوق. ١٥

وَ يَلوحُ لکَ مِن هذا، أی من كون مُحرّكات الأفلاک أنواراً مُجرّدةً، **أيضاً أنّ البَرازخَ مَقهُورَةٌ لِلأنوار**، المُجرّدة النّفسيّة و العقليّة لتحريكها تلک الحركات الدّائمة المُستمرّة علیٰ و تيرة واحدة، **وَ الأفلاکَ آمِنَةٌ مِنَ الفَساد**، لأنّ كُلَّ كائن فاسد لابُدّ لهُ من حركةَ مستقيمة. ٢٠

أمّا عند الكون، فلوجوب حركة أجزائه بالاستقامة عن أماكنها إلیٰ مكان المُركّب المُتكوّن. و أمّا عند الفساد، فلتفرُّق الأجزاء و انفصال بعضها عن بعض بالحركة المُستقيمة إلیٰ أماكنها. و لأن الحركة المُستفيمة إنّما تكون عن ميل

مُستقيم يمتنع وجودهُ فى الأفلاک لوجود الميل المُستدير فيه، فيمتنع الحركةُ المُستقيمة على الأفلاک، بل الفساد المبنىّ عليها، و إنّما امتنع اجتماع الميلين، لأن الطّبيعة الواحدة لو اقتضت الميل المُستدير و المُستقيم معاً، لكانت قد اقتضت توجُّهاً إلى الشّىء و انصرافاً عنه، هذا خلفٌ.

۵ و مثال ذلک: أن يتحرّک الجسم بحركة مُستقيمة، فإذا وافى مكانه الطّبيعىّ تحرّک بحركة مُستديرة، فيكون المطلوبُ بالحركة المُستقيمة مرغوباً عنهُ بالحركة المُستديرة [ان خرج بالمستديرة عن المكان الطبيعى]، و هو مُحالٌ.

و أمّا أنّه لم لا يجوز أن يقتضى الحركة المُستقيمة بشرط خُروجه عن الحيّز الطّبيعىّ، و المُستديرة بشرط حُصوله فيه. كما أنّ الجسم العنصرىّ (۱۶۲) يقتضى

۱۰ الحركة بشرط أن لا يكون فى مكانه الطّبيعى، و يقتضى السُّكون بشرط حُصوله فيه؟

فالجَوابُ: أنّ طبيعة العنصر لم تقتض لذاتها لا الحركةَ و لا السُّكونَ، بل الّذى اقتضته هو الحُصول فى الحيّز الطّبيعىّ. ففى حالتى الحركة و السُّكون مطلوبُ الطّبيعيّة ذلک الأمرُ الواحدُ. بخلافِ ما نحنُ فيه، فإنّ الحركة المُستديرة فيها انصرافٌ و توجّهٌ عن المطلوب بالحركة المُستقيمة إن كانت كما قلنا، و إلّا كان

۱۵ الوضعُ المطلوبُ بالحركة المُستديرة بالطّبع مهروباً عنه بالطّبع، و هو مُحالٌ أيضاً.

وَ الشّهواتِ وَ الغَضَبِ، إذ المقصودُ من الشّهوة حفظُ النّوع، و من الغضب الاحترازُ عن المُفسدات، و ما لا ينفسد لا يفتقر إليهما. و إذا لم يكن لها شهوة و لا غضب **فَلَيسَت الحَرَكَةُ**، حركة الأفلاک، **لِمُرادٍ بَرزَخىّ**، شهوانىّ أو غضبىّ، **فَتَكونُ لِمقصَد نُورىّ**، أى عقلىّ كُلّىّ، لاستحالة أن تكون لأمر جُزئىّ لا يمكنُ وقوعهُ، و إلّا

۲۰ لأيست و وقفت عن الحركة، و كذا إن وقع

وَ الكَواكِبُ السَّبعَةُ، السيّارة، و هى النّيران، الشّمس و القمر، و الخَمسةُ المُتحيّرةُ: زُحَل و المشترى و المرّيخ و الزُّهرة و عُطارد، **عُهِدَ لَها حَرَكاتٌ كثيرةٌ**، من بطؤ و سُرعة و توسُّط فى الحركة و رُجوع و استقامة، إلىٰ غير ذلک من الاختلاف فى الحركة الّذى لا يمكن حُصوله من فلک واحد، **فَلابُدَّ لَها**، لتلک الحركات، **مِن**

برازخَ كثيرةٍ، تقتضی صدور تلک الحركات المختلفة منها، من مُمثّل و مايل و خارج و تدوير، علیٰ ما هو مشروح فی «علم الهيئة». **وَ كُلُّ هٰذهِ**، و كُلّ واحد من هٰذه البرازخ المُشتمل عليه برزخُ كُلّ السّبعة، **غيرُ غنيّة**، لإمكانها، **بَل مُفتقِرةٌ فی تَحقُّقها وَ كمالاتِها إلیٰ نُور مُجَرّد**، لاستدعاء الحركة المُستديرة الإراديّة مُحرّكاً حَيّاً، هو نفسُهُ النّاطقةُ المُتصرّفة فيه، الّتی هی نُور مُجرّد قائم بذاته. ٥

و لمّا فرغ من بيان «أن للأفلاک نُفُوساً ناطقةً»، شرع فی بيان صُدور الكثرة عن الواجب و قال:

وَ لَمّا لَم يَصدُر مِن نُور الأنوار غَيرُ النّور الأقرَبِ، وَ لَيسَ فی النُّور الأقرَبِ أيضاً، كما فی الواجب، **جِهاتٌ كثيرةٌ، فَإنّهُ تَرجِعُ الكَثَرةُ فِيهِ**، فی النُّور الأقرب، سواءً كانت ذاتيّةً او عرضيّةً، **إلیٰ كَثَرةِ جِهاتِ ما يقتَضِيهِ**، أی علّته، لما مرّ غير مرّة، **فَيُفضِی**، تكثّر جهات النُّور الأقرب، **إلی تَكثُّر نُور النُّور، وَ هُوَ مُحالٌ**. فالنُّور الأقرب بسيط ليس فيه جهات كثيرة. ١٠

وَ فی البَرازخ كَثَرَةٌ، لما سبق تقريرهُ، **فَإن حَصَلَ بِهِ**، بالنّور الأقرب، **بَرزَخٌ واحِدٌ وَ لم يَحصُل مِنه نُورٌ، لَتَوَقَفَ الوُجُودُ عِندُه و لم يحصل شیء**، من الأنوار و الأجسام، لامتناع صدورهما من الجسم، كما سلف بيانُه. **وَ لَيسَ كذا، إذ فی البَرازِخ كَثَرَةٌ و فی الأنوار المُدبّرةِ**، [أی] و كثرة أيضاً. و **إن حَصَلَ مِنَ النّور الأقرَبِ إيضاً نُورٌ مُجَرّدٌ، وَ هٰكذا مِن هذا النُّور نُورٌ مُجَرّدٌ آخَرُ**، و لم يوجد فی واحد من هذه الأنوار اثنينيّة. **فَلَم يَتَادّ إلی البَرازخ**. لتركُّبها من الهيولیٰ و الصُّورة المُمتنع صدورهما ممّن لا اثنينيّة فيه. ١٥

ثُمَّ مادام كُلُّ واحِدٍ، من المعلولات، **نُوراً، فَمِن حَيثُ نُوريّتهِ لا يَحصلُ مِنهُ الجَوَهرُ الغاسِقُ**، لأنّ المعلول لابُدّ و أن يكون مناسباً للعلّة من بعض الوجوه، مع أنّه لا مُناسبةَ بين الغاسق و النّور من حيث هو. ٢٠

فَلابُدّ وَ أن يَكونَ النّورُ الأقرَبُ يَحصُلُ بِهِ برزخٌ وَ نُورٌ مُجرّدٌ، فإن لَهُ، للنّور الأقرب اعتبارين، **فَقراً فی نَفسِهِ**، لإمكانه فی نفسه، **وَ غِنیً بِالأوّل**، لوجوبه به، **فَلهُ تَعَقّلُ**

فَقرِهِ، وَ هُوَ هَيئةٌ ظلمانيّةٌ لهُ، وَ هُوَ يُشاهِدُ نُوَر الأنوار وَ يُشاهِدُ ذاتَهُ، لِعَدَم الحِجابِ بَينَهُ وَ بَينَ نُور الأنوار، إذِ الحُجُبُ إنّما تَكونُ فى البَرازخ وَ الغَواسِقِ وَ الأبعاد. وَ لاجَهَةَ و لا بُعدَ لِنُور الأنوار وَ لا لِلأنوار المُجَرّدة بِالكُلّيّةِ. فبِما يُشاهدُ مِن نُورِ النُّورِ يُستغَسَقُ وَ يُستَظلَمُ نَفسَهُ بِالقِياسِ إليهِ، [فإنّ النُّورَ الأَتمَّ يَقهرُ النّورَ الأنقصَ].

۵ **فَبِظهورِ فَقرِهِ لَهُ وَ استَغساق ذاته عِندَ مُشاهَدَةِ جَلال نُور الأنوار بِالنّسبةِ إليهِ يحصُلُ مِنهُ ظِلٌّ هُوَ** (۱۶۳) **البرزَخُ الأعلى الّذى لا بَرزَخَ أعظَمَ مِنهُ، وَ هُوَ المُحيطُ المذكوُرُ؛ وَ بِاعتبارِ غِناهُ وَ وُجُوبِهِ بِنُور الأنوار وَ مُشاهدة جَلالِهِ وَ عَظمتِهِ يَحصُلُ مِنهُ نُورٌ مُجرّدٌ آخرُ، فَالبَرزَخُ ظِلّهُ، وَ النّورُ القائمُ ضَوءٌ مِنهُ، وَ ظِلّهُ إنما هُوَ لِظُلمةِ فَقرِهِ. وَ لَسنا نَعنى بِالظّلمَةِ إلّا ما ليسَ بِنُور فى ذاتِهِ هٰهنا**، لا ما يذكره المشّاؤون، من أنّ

۱۰ الظّلمة عدمُ النّور فيما يمكنُ فيه التّنّور [و باقى ألفاظ الكتاب ظاهر غنىّ عن الشّرح].

قاعِدة [فى كيفية التّكثُّر]

النّورُ السّافِلُ إذا لم يَكُن بَينَهُ وَ بَينَ العالى حِجابٌ يُشاهِدُ العالى و يُشرقُ نُورُ

۱۵ **العالى عَلَيهِ**، لكن ليس بين الأنوار المُجرّدة فى الموادّ حجابٌ، لأنّه من خاصيّة الأبعاد الجرميّةِ، و هى مُجرّدة عنها، و لهذا يحجبُ بعضُها بعضاً بل كُلُّ سافل حتّى النّور الأبعد الأسفل يُشاهِدُ العالى، حتّىٰ نور الأنوار. و كُلُّ عال حتّىٰ نور الأنوار يُشرِقُ شُعاعَه على السّافل حتّى الأسفل، إذ من طبيعة النُّور الإشراقُ علىٰ كُلّ قابل مُستعدّ، و كذلک يُشرقُ العالى على السّافل إشراقاً عقليّاً مُستمرّ الوجود. **فَالنُّورُ**

۲۰ **الأقرَبُ يُشرِقُ عَلَيهِ شُعاعٌ مِن نُور الأنوار.**

فَإن قيل: يَلزَمُ أن يَتكثّرَ جَهَةُ نُور الأنوار بإعطاء الوُجُود، للنّور الأقرب، **وَ الإشراق**، عليه. و كذا علىٰ باقى الأنوار

يُقالُ: المُمتَنعُ المُوجِبُ لِلتّكثُّر إنمّا هُوَ أن يُوجَدَ شَيئان عَنهُ، عن نور الأنوار عن مجرّد ذاته، **وَ لَيسَ هٰهُنا كذا. أمّا وُجُودُ النُّور الأقرَبِ فَلِذاتِهِ فَحَسبُ، وَ أمّا شُروقُ**

نُورهِ عَلَیهِ، و کذا علیٰ باقی الأنوار، **فَلِصُلوحِ القابِلِ**، أی استعداده لقبول ذلک، **وَ عَشقهِ إلیهِ، وَ عَدَمِ الحِجابِ، فَهیٰهُنا جِهاتٌ کثیرةٌ**، و هی استعدادت القوابل، **وَ عِلّةٌ قابلیّةٌ** و هی القوابل و عشقها، **وَ شَرائطُ**، مثل عدم الحجاب الّذی هو شرط إشراق العالی علی السّافل **وَ الشّیءُ الواحِدُ یَجُوزُ أن یَحصُلَ مِنهُ، لاِختلافِ أحوال القوابل وَ تَعدُّدها، أشیاءُ مُتعدّدةٌ**، و هو ظاهر غایة الظّهور.

قاعدةٌ < فی وجود نور الأنوار >

الجُودُ إفادةُ ما ینَبغی، للمُستفید. و ذلک بأن یکونَ مُبتغیً عندهُ مرغوباً فیه، مُؤثَراً بالقیاس إلیه، و إلّا لا یُنسمیٰ جُوداً، لِعدم الاستفادة، **لا لِعوض**، من الأعواض الّتی ذکرها، و لا من غیره الّذی لم یذکره، و إلّا کان مُعاملةً، لا جُوداً. **فالطّالبُ لِحَمدٍ وَ ثَوابٍ مُعامِلٌ، و کذا المُتخلّص عَن مَذمّة وَ نَحوِها. فَلا شَیء أشَدُّ جُوداً مِمّن هُوَ نُورٌ فی حَقیقةِ نَفسِهِ، وَ هُوَ مُتَجَلٍّ وَ فَیّاضٌ لِذاتهِ عَلیٰ کُلّ قابِل. وَ المَلِکُ هُوَ مَن لَهُ ذاتُ کُلّ شَیء، وَ لیسَ ذاتُهُ لِشَیء، وَ هُوَ نُورُ الأنوار.**

و لا یخفیٰ أنّه لو اقتصر علیٰ قوله «من لهُ ذاتُ کُلّ شیء» لکفاهُ، فإنّ من ضرورة ذلکَ أن لا یکونَ ذاتهُ لشیء، و إلّا لما کان ذاتَ جمیع الأشیاء له مُطلقاً. و هو واضح.

قاعدةٌ < فی المُشاهدة >

لَمّا عَلِمتَ أنّ الإبصارَ لیسَ بِانطباعِ صُورةِ المَرئی فی العَین، علیٰ ما هو رأی المُعلّم الأوّل و من اقتفی أثرهُ من القائلین بالانطباع، **وَ لَیسَ بِخُروجِ شَیء مِنَ البَصَر**، کما هو مذهبُ الذّاهبین إلیٰ خُروج الشُّعاع، **فَلیسَ** الإبصار، **إلّا بِمُقابلةِ المُستَنیر لِلعَینِ السَّلِیمة لا غَیر** إذ بها یحصلُ للنّفس إشراق حُضوریّ علی المُستنیر فتراهُ

وَ أمّا الخِیالُ وَ المُثُلُ فی المَرایا، أی الصُّور المُتخیّلة وَ المرئیّة فیها، **فَسَیأتی حالُها، فَإنّ لَها خَطباً آخَرَ**، [أی أمراً عظیماً] من أنّها لیست فی مکان و لا جهة و لا ذی وضع، و أن لا موضوعَ لها من الأجسام الّتی تلینا، إلی غیر ذلک، علیٰ ما سیجئ

مفصّلاً.

وَ حاصِلُ المُقابلَة يَرجِعُ إلى عَدم الحِجاب بَينَ الباصِر. و فى بعض النُسخ: «بينَ النّاظر»، **وَ المُبصَر**. و علىٰ هٰذا يكونَ شرطُ الإبـصار عـدمَ الحـجاب بـينَ العـين السّليمة و المُستنير. فلو انتفى سلامة العين امتنع الإبصار، و هو ظاهِرٌ، و كذا لو ٥ انتفى استنارة المرئىّ، كما فى القُرب المُفرط، أو وُجِدَ الحجاب أو ما فى حكمه، كما فى البُعد المُفرِط

فإنّ القُربَ المُفرِطَ، كالباطِن الجفن عند الغُموض. و إنّما قيّدنا بالغُموض ليلزم مُقابلة الباطن للنّور الباصر، و إلّا لجاز أن يقال: إنّ عدم الرُّؤية لعدم المُـقابلة، لا للقُرب، **إنّما مَنَعَ الرّؤيَة، لأنّ الاستنارةَ** (١٦۴) **أو النُّوريةَ شَرطٌ لِلمَرئىّ**، بـأن يكـونَ ١٠ مُنيراً بذاته أو مُستنيراً بغيره، **فَلابُدَ مَن النُّورين: نُور باصرٌ و نُور مُبصرٌ**

وَ الجَفنُ لَدَى الغُمُوض لا يُتَصوّرُ استِنارتُهُ، أى استنارة باطنه، **بِالأنوار الخارجَة**، أى العارضة لوجود الحجاب، و هو الجفنُ، لمنعه أن يستنير باطنهُ بالنُّور العارض لظاهره. **وَ لَيسَ لِنُور البَصر مِن القُّوة النُّوريّة ما يُنَوّرُهُ**، أى باطن الجـفن، **فَلا يَرىٰ، لِعَدم الاستنارةِ**، **وَ كذا كُلُّ قُرب مُفرط**، مانع من الاستنارة و الرّؤية. **وَ البُعدُ المُفرِطُ** ١٥ **فى حُكم الحِجابِ، لِقلة المُقابَلةِ**.

فَالمُستنيرُ أو النُّورُ كُلّما كانَ أقربَ، كانَ أولىٰ بِالمُشاهدةِ ما بقى نُوراً أو مُستنيراً. يعنى ما لم يبلغ القُربُ إلى الإفراط، و إلّا لما كان أولىٰ بالمُشاهدة.

قاعدة أُخرىٰ اشراقيّة

٢٠ فى أن مُشاهدة النّور غير إشراق شُعاع ذلك النّور علىٰ من يشاهده

و تقريره قوله اعلَم: أنّ لعينکَ مُشاهدةً، للمرئيّات کالشمس، مثلاً **و شُرُوقَ شُعاع**، أى وقوعه **عليها**، من النيّرات، كالشمس أيضاً. **وَ شُرُوق الشُّعاع**، و هو وقوع شُعاع الشّمس عليها، **غيرُ المُشاهَدَةِ**، مُشاهدتها للشّمس، لأنّ البصر إذا شاهد الشّمسَ و أشرق عليه شُعاعُها، **فَإنّ الشُّعاعَ يَقعُ عَليها**، على العين، **حَـيثُ هِـى وَ المُشـاهدةُ**

لِلشّمس لا تَكونُ إلّا مُباينةً لِلبَصَر عَلىٰ مَسافة بَعيدة حَيثُ كانَت الشّمسُ، كما سَبقتِ الإشارةُ إليهِ، فى مباحث الرُّؤية، من أنّها ليست بالانطباع، حتّىٰ تكون المُشاهدة أيضاً حيثُ العين. **وَ لو كانَ الجَفنُ نُورِيّاً أو كانَت الشَّمسُ فى القُرب مِثلَ الجَفن، لزاد الشُّعاعُ وَ المُشاهدةُ أيضاً**، لما تبيّن فى القاعدة السّابقة: أنّ المُستنير كُلَّما كان أقرب كان أولىٰ بالمُشاهدة. ٥

فصلٌ [٥]

فى أنّ لكُلّ نور عال قهراً بالنّسبة إلى النّور السّافل و للّسافل محبّةً بالنّسبة إلى العالى وَ بِهما انتظمَ الوجودُ كُلّه

النّورُ السّافِلُ من حيثُ المرتبة، **لا يُحيطُ بِالنُّور العالى**، أى لا يتمكّنُ من ١٠ الإحاطة بما هو أعلىٰ مرتبةً منه و اكتناهه، **فَإن النُّورَ العالى**، لشّدة نُوريّته، **يَقهَرُهُ**، أى النُّورَ السّافل و يغلبه لضعفه. **أمّا لَيسَ لا يُشاهِدُهُ**. أى ليس السّافل لمقهوريّته لايُشاهد العالىَ، بل يُشاهده لما علمتَ أنّ من خواصّ النّور المُجرّد مُشاهدةَ جميع الأنوار المُجرّدة، لعدم الحجاب بينها، و إن لم يتمكّن من الإحاطة به، كما لايتمكّنُ النُّورُ البصرىّ، لضعفه عن الإحاطة بالشّمس، لشدّة نُوريّتها، و مع ذلك ١٥ فإنّه يُشاهدها. و كذا النُّورُ العرضىّ يُحيطُ الأشدُّ منه بالأضعف و يغلبهُ، حتّىٰ رُبما يتوهّمُ عدمُهُ. ألاترىٰ أنّ نُورَ الشّمس يُخفِى أنوار الكواكب، لاستيلائه عليها بحيث يُتوهّمُ عدمُها، و إن كانت موجودة قد طمستها شدّةُ إشراق نُور الشّمس.

وَ الأنوارُ إذا تكثَّرت، فَللعالى عَلَى السّافِل قَهرٌ، لما علمتَ. **وَ لِلسّافل إلى العالى شَوقٌ**. و هو، أى: شوق السّافل حركته إلىٰ تتميم كمال عقلىّ، و كُلّ مشتاق إليه لابُدّ ٢٠ و أن يكونَ حاضراً من وجه، غائباً من آخَر، و المُشتاقُ قد نال من جهة حُضوره شيئاً، وفاته من جهة غَيبته شىء آخَر، **وَ عِشقٌ**. و هو، أى عشق السّافل، محبّة مُفرطة إلىٰ من هو أتمُّ كمالاً منه عنده فيما يعشقه. هذا و أمّا الشّوقُ المُطلقُ، فهو حركةٌ إلىٰ تتميم كمال عقلىّ أو ظنىّ أو تخيُّلىّ أو غيرهما؛ و العشقُ المُطلقُ هو

محبّةٌ مُفرطة لا غير، و الإدراكُ كُلّما كان أتمَّ، و المُدرَكُ أكملَ، كان العشقُ أشَدَّ.

فَنُورُ الأنوار لَهُ قَهرٌ بِالنّسبَةِ إلىٰ ما سِواهُ، من الموجودات، لشدّة نُوريّته و قوّة إشراقه العقلىّ الغير المتناهى، لأنّهُ لا يقفُ عند حدّ يتصوّرهُ العقل، بل هو فوق ما لا يتناهىٰ بما لا يتناهىٰ.

۵ **و لا يَعشِقُ هُو غَيرهُ،** لأنّ الشّىء لا يعشقُ غيره إلّا إذا كان أتمّ كمالاً منه عنده فيما يعشقهُ، و غيرُهُ أقلُّ كمالاً منهُ، بل لا كمالَ لهُ بالّنسبة إليه.

وَ يَعشقُ هو نَفسَهُ، لأنّ كمالَهُ ظاهِرٌ لِهُ، وَ هُوَ أجمَلُ الأشياء و أكملُها، و ظُهُورُهُ لِنفسِهِ أشَدُّ (۱۶۵) **مِن كُلّ ظُهُور لِشىء بِالقِياسِ إلىٰ غَيره،** غير ذلک الشَىء، **وَ نَفسِهِ،** فظهورُ ذاته لذاته أكملُ من كُلّ ظهور فى الوجود و أتمّ. **وَ لَيسَتِ اللّذةُ إلّا الشُّعُورَ بِالكمال**

۱۰ **الحاصِل مِن حَيثُ هُوَ كمالٌ حاصِلٌ.**

و اعلم: أنّ تصوُّر ما هيتّى اللّـذة و الألم، أى الشُّـعورَ بـهما و تـميُّزَهما عـمّا سواهما، بديهىٌ وجدانىٌ، فإنّا نَجِدُ عند الأكل و الشّرب و الوقاع، حالةً مخصوصةً، هى اللّذةُ؛ و عند الضّرب و تفرُّق الاتّصال فى عضو، حالةً أُخرىٰ مخصوصة، هى الألمُ. و لمّا كانت الحالةُ الّتى نجدها عند الأكل غير الّتى نجدها عند الشّرب، مع

۱۵ اشتراكهما فى كونها لذّة، فالأمرُ المُشتركُ بينهما هو ماهيّة اللّذة.

و لأنّ من البديهيّات ما يفتقرُ إلىٰ نوع تنبيه، أراد أن يُنبّه علىٰ ماهيّة هٰذا القدر المُشترک الّذى نجده حاصلاً فى كُلّ صُورة توصفُ باللّذة، و غير حاصل فـيما لايوصف بها، لئلّايُتوهّم أنّ لتلک المُخصّصات مدخلاً فى كون اللذّة و فائدةُ التّنبيه علىٰ ماهيّة اللّذة أنّ يُبيّنَ بالنّظر الحِكمىّ أنّ لذّةَ نور الأنوار أتمُّ اللّذات و أكملُها.

۲۰ و قد اعتُبر فى ماهيّتها أُمورٌ، الأوّلُ الشُّعورُ، إذ لا لذّة لمن لا شُعورَ له، و الثّانى الكمالُ، و هو ما من شأنه أن يكونَ للشّىء إذا كان صالحاً و لائقاً به، إذ ليس الشُّعورُ بكُلّ شىء لذّةً، بل بالكمال.

و الثّالثُ الحاصل، إذ ليس الشُّعورُ بالكمال مُطلقاً هو اللّذةَ، لجواز أن يكـونَ بصُورة مُساوية للكمال، و ليس ذلک بلذّة، فلابُدّ من قيد الحصول.

و الرّابعُ، من حیث هو کمالٌ، لأنهُ إذا أدرک حُصول الکمال من لا یعتقدُ کمالیّته لا یلتذُّ بحُصوله و لابحُصول ما هو کمال من جهة دون أُخریٰ، إلّا إذا أدرک من الجهة الّتی هو بها کمالٌ دونَ الجهة الأُخری.

والخامسُ، حاصلٌ له، لأنّ اللّذة لیست إدارکَ اللّذیذ، بل إدراکُ حُصوله للملتذّ.

۵ **فَالغافِلُ عَن حُصُول الکمالِ لا یَلتَذُّ**، لما مرّ تقریره. **وَ کُلُّ لذّة للّاذِّ إنمّا هِیَ بِقَدر کمالِه وَ إدراکِه لِکمالِه.** فَکُلّما کان الکمالُ أتمّ و الإدراکُ أشدّ، کانت اللّذةُ أقویٰ.

و لمّا کانَ کمالُ نُور الأنوار، الّذی جمیعُ الکمالات العقلیّة و الحِسّیة رشحٌ منه أتَمَّها، و إدراکُهُ الّذی هو ظهورهُ أشدّ الا دراکات؛ و إلیه الإشارةُ بقوله: **وَ لاأکمَلَ وَ لاأجمَلَ مِن نُور الانوار، وَ لا أظهَرَ مِنهُ لِذاتِه وَ لِغَیرِه، فَلا ألذَّ مِنهُ لِذاتِهِ وَ لِغیرِهِ؛** و إنّما

۱۰ خفی علینا، مع أنّه لا أظهر منه لغیره، لأنّ شدّةَ ظُهوره حجابُه؛ فظُهورُهُ سَبَبُ بُطونِه، و قُوّة نُوره حجابُ نُوره، فإنّ ما جاوز حدّهُ شابه ضدّهُ.

و کذا حُکمُ العقل و النّفس، فإنّ ظُهورهما سَبَبُ بُطونهما، لأنّهما نورٌ، و حقیقةُ الظُّهورُ الّذی لا یُمکنُ خفاؤهُ بالنّسبة إلیٰ ذاته و غیره إن لم یکن مانعٌ.

وَ هُوَ عاشِقٌ لِذاتِه فَحَسبُ، لمّا مرّ من أنّهُ لا یعشقُ غیره، **وَ مَعشُوقٌ لِذاتِه وَ غَیرِهِ.**

۱۵ **و فی سِنخ النُّورِ النّاقِص**، أی أصله، و هو النُّور السّافل، **عِشقٌ إلی النُّورِ العالی**، الّذی هو علّتهُ و ینبوعهُ، **و فی سِنخ النُّور العالی**، لکونه أکمل، **قَهرٌ لِلنُّور السّافِل**، لکونه أنقصَ.

وَکما لا یزیدُ ظُهُورُ نُور الأنوار لِذاتِه عَلیٰ ذاتِه، لأنّ ذاته المُقدّسة لَیسَت شیئاً ذا ظُهور حتّیٰ یکون الظُّهورُ زائداً علیها أو جُزءً منها، بل هی نفسُ الظُّهور و النُّوریّة

۲۰ المحضة الّتی لا یشوبها شیءٌ من الأجزاء و اللّوازم النُّوریّة و الظُّلمانیّة. **فَلا یَزدادُ لذّتُهُ وَ عِشقُهُ علیٰ ذاتِه. وَ کما لا یُقاسُ نُوریّةُ غَیره** من الأنوار، **إلَیه**، لشدّته و کماله الغیر المُتناهی، **فَلا یُقاسُ لذّةُ غَیره وَ عِشقُ غَیره إلیٰ لذّته بذاتِه وَ عِشقِه لذاتِه، وَ لا عِشقُ الأشیاء وَ تلذّذُها بِغَیرِهِ**، بغیر نور الأنوار، **إلیٰ عِشقها وَ تَلذّذها بِهِ**، بنور الانوار، لکونه أکمل و أجمَل،

فَانتظَمَ الوُجُودُ کُلُّهُ مِن المَحَبَّةِ، اللّازمة لکُلّ نور سافلٍ بالنّسبة إلیٰ ما فوقه، وَ **القَهرِ،** اللّازم لکُلّ عالٍ بالنّسبة إلى ما دونه. **وَ سَیأتیک تَتمّةُ هٰذا.**

وَ الأنوارُ المُجَرَّدَةُ إذا تَکثّرت،: بالنُّزول فی مَراتِبِ المَعلوُلیّةِ وَ الصُّعود فی مَراتب العِلّیة، **یَلزَمُها النِّظامُ الأَتُّم،** و ذلک لتکثُّر الجهات و الإشراقات (۱۶۶) العقلیّة و نِسَبِ

۵ بعضها إلیٰ بعض، المُوجبة لتکثّر العوالم و انتظامها علی الوجه الأکمل و التّرتیب الأفضل، حتّی تصیر العوالم الکثیرة کأنّها عالَمٌ واحدٌ مُحکمُ التألیف و التّرصیف

فصل [٦]

فی أن محبّة کُلّ نور سافل لنفسه مقهورة فی محبّته للنّور العالی (۱۴۲) و إنّما

۱۰ قال: فَلِلنُّور الأقرَبِ، أی العقل الأوّل، بالفاء، إشعاراً بأنّه نتیجةُ القاعدة السّالفة، وهی أنّ لعینک مُشاهدة و شُروق شُعاع، لأنّه إذا کان کذلک فللنُّور الأقرب، **مُشاهَدَةٌ لِنُور الأنوارَ وَ شُرُوقٌ مِنهُ عَلَیه،** لعدم الحجاب بینهما، علیٰ ما تقرّر فی القاعدة السّالفة، **وَ مَحَبّةٌ لَهُ،** لنور الأنوار، **وَ لِنَفسِهِ،** لأنّه یدرکُهما مع أنّ إدراک المُلائم یقتضی اللّذة المُوجبة للمحبّة. و لأنّ قُوّة الکمال تقتضی کثرة المُلائمة. و

۱۵ هی شدّة اللّذة المُوجبة لغلبة المُحبّة، فکُلّما کان الشّیءُ أکملَ و أعجَبَ، کان ألذَّ و أحَبَّ. و لأنّ نُور الأنوار أکملُ الذّوات و أعجبُها، فهو ألذُّ المُدرکات و أحبُّها. و یلزمُ منه أن یکونَ التذاذُ کُلّ نُور مُجرّد به و محبّتُهُ له أشدَّ من التذاذه بنفسه و محبّته لها. فمحبّةُ النُور الأقرب، بل کُلّ مُجرّد لنفسه، مغلوبةٌ فی صولة محبّته له، و إلیه الإشارةُ بقوله: **وَ مَحَبّتُهُ لِنَفسِهِ مَقهُورَةٌ فی قَهر مَحبتّهِ نُورَ الأنوار.**

۲۰

فصل [۷]

فی بیان أنّ إشراق المُجرّدات بعضها علیٰ بعض لیس بانفصال شیء منها

و قرّره بقوله: **إشراقُ نُور النُّور عَلَی الأنوار المُجَرَّدَةِ، لَیسَ بانفِصال شَیء مِنهُ، کما بیّن لک،** فی آخر الفصل الثّانی من هٰذه المقالة، **بَل هُوَ نُورٌ شُعاعیٌّ یَحصُلُ مِنهُ فی**

النُّور المُجَرّدِ، بإفاضته علیه، لاستعداده لقبوله و عدم الحجاب بینهما، **عَلیٰ مِثال ما مَرَّ فی إشراق الشّمس، عَلیٰ ما یَقبَلُ مِنها**، کالأرض مثلاً.

و هو أنّه إذا حصل مُقابلةٌ بینهما، أفاض العقلُ المُفارقُ الهیئةَ النُّوریّةَ الشُّعاعیّةَ علیها، فإنّ نسبةَ الأنوار المُجرّدة إلی نُور النُّور الّذی هو شمسُ عالم العقل فی قبول الأشعّة الشّمسیّة الإلٰهیّة، کنِسبةِ الأرض إلی الشّمس فی قبولها الأشّعةَ الشّمسیّةَ الجِرمیّة. و کما أنّه إذا ارتفع الحِجابُ بین الشّمس و الأرض استنارت بنورها، کذلک إذا ارتفع الحجابُ بین الأنوار المجرّدة و بین نور النّور استنارت بنوره.

وَ المُشاهَدَةُ، مُشاهدةُ الأنوار المُجرّدة لنُور النُّور، **أمرٌ آخَرُ**، هو غیرُ اشراقه علیها. **کما ضَرَبنالکَ المِثالَ**، فی الشّمس، من أنّ إشراقَها علی العین غیرُ مُشاهدة العین لها.

فَالنّورُ الحاصِلُ فی النُّور المُجَرّد مِن نُور الأنوار، هُوَ الّذی تُخَصِّصُهُ بِاسم «النُّور السّانح»، لَکنّه لا یفی بهٰذا الاصطلاح، لأنّه قد یستعملهُ فی إشراقات الأنوار المُجرّدة بعضِها علیٰ بعض، کما تبیّن، من استعماله فیما یأتیک. **وَ هُوَ نُورٌ عارِضٌ**، للأنوار المُجرّدة غیر داخل فی حقیقتها.

وَ النُّورُ العارِضُ یَنقَسِمُ إلیٰ ما یَکونُ فی الأجسام، وَ مِنهُ ما یَکونُ، و فی بعض النّسخ: «و إلیٰ ما یکون»، **فی الأنوار المُجَرّدَةِ**. و ذلک لافتقار النُّور العارض إلیٰ ما یقبلُهُ و یقومُ به، من الجواهر القائمة بأنفسها، جسمیّة کانت أو عقلیّة.

فصل [٨]

فی کیفیّة صدور الکثرة عن الواحد الأحد و ترتیبها و بیان أنّ ما ذهب إلیه المشّاؤون فی ذلک لیس بمستقیم

فقدّم الثّانی علی الأوّل، و قال: **النُّورُ الأقرَبُ**، أی: العقل الأوّل، **لمّا حَصَلَ مِنهُ بَرزَخٌ**، هو الفلک الأعلیٰ. **وَ نُورٌ مُجَرَّدٌ**، هو العقل الثّانی، **وَ مِن هٰذا**، النُّور المُجرّد، **نُورٌ مُجرّدٌ آخَرٌ**، **هُوَ** العَقلُ الثّالث، **وَ بَرزَخٌ**، هو فلک الثّوابت، **فإذا اُخِذَ هٰکـذا**، أی: علیٰ هٰذا التّرتیب، علیٰ ما یقوله المشّاؤون، و هو أن یحصل من کُلّ عقل عقلٌ آخَرُ

و فلکٌ، **إلىٰ أن يَحصُلَ تِسعَةُ أفلاک، وَ العالَمُ العُنصُرىُّ** وَ، الحال، **أنّک تَعلَمُ أنّ الأنوارَ المُتَرَتِّبَةَ سِلسِلتُها واجِبَةُ النّهاية،** لاجتماعها معاً، **فَتَنتَهِى،** هٰذه السّلسلةُ فى جانب النُّزول، **إلىٰ نُور لا يحصُلُ مِنه نُور مُجَرّدٌ آخَرُ.**

وَ إذا صادَفنا فى کُلّ بَرزَخ مِن الأثيريّاتِ، أى: فى کُلّ فلکٍ من الأفلاک السّبعة، **کَوکَباً،** و هى السّيارات السّبع، **وَ فى کُرة الثّوابِتِ مِن الکواکِبِ ما لَيسَ لِلبَشَر حَصرُها،** لأنّها أكثر (١٦٧) من قطرات البحار و ذرّات الرِّمال، **فَلابُدَّ لَهٰذهِ الأشياء،** لتكثُّرها، **مِن أعداد جِهاتٍ،** أى: من جهات كثيرة. و فى بعض النّسخ «من أعداد و جهات»، أى أعداد من العُقول و جهات كثيرة لها، **لا تَنحَصِرُ عَندنا.** ليمكن صدورُها، لا ينحصرُ عندنا من الكواكب عنها.

فَعُلِمَ، من هٰذا التّقدير، **أنّ کُرَةَ الثّوابِتِ لا تَحصُلُ مِن النُّور الأقرب، إذ لا تَفِى جِهاتُ الاقتضاء فِيهِ بِالکواکِب الثّابتةِ. فَهُوَ،** أى: ذلک الفلکُ، و هو الثّامنُ، بما فيه من الكواكب، **إن کانَ مِن أحَد مِن العَوالى،** أى: من العُقول العالية، و هى ما يكون أقربَ إلى المبدأ، **فَلَيسَ فِيهِ جِهاتٌ کَثيرةٌ، سِيّما عَلىٰ رَأى مَن جَعَلَ فى کُلِّ عَقلٍ جَهَةَ وُجُوبٍ وَ إمکانٍ، لا غَيرُ،**

و هم بعضُ الحكماء، فإنّ أكثرهُم يجعلونَ لكُلّ عقل جِهاتٍ ثَلاثاً، وجوبَهُ بالغير، و إمكانَهُ فى نفسه، و ماهيّتَهُ. فبتعقُّلِ الوجوبِ و نِسبتِهِ إلى الأوّل يُوجِبَ عقلاً، و بما يعقلُ من إمكانه و خِسّته جِرماً فلكيّاً، و بما يُعقَلُ من ماهيّته نفساً. فَنِسبتُه إلى العلّة أشرفُ، فيُوجِبُ بها الأشرفَ، و هو العقلُ، و إمكانُه أخسُّ الجهات، فاقتضى به الأخسَّ، و هو المادّة.

فإن کانَ، الفلک الثّامن، **مِنَ السّوافل،** أى: من أحد من العُقول السّافلة، و هى ما يكون أبعَدَ من المبدأ، **فَکيفَ يُتَصَوّرُ أن يَکونَ،** برزخ السّافل، و هو الثّامنُ بالفرض، **أکبَرَ مِن بَرازخ العَوالى، وَ، أن يکونَ، فَوقَها، وَ کَواکِبُهُ أکثَرُ مِن کواکِبِها، وَ يُؤدّى إلىٰ مُحالاتٍ،** لوجوب كون البرزخ الصّادر عن السّافل أصغَرَ من الصّادر عن العالى و أسفَلَ مكاناً منه و أقَلّ كوكباً،

فَلا يَستَمِرُّ عَلىٰ هٰذا، التّقدير الّذى تبيّن، من التّقرير، **التّرتيبِ الّذى ذكره المَشّاؤون**، و هو أنّ الأفلاكَ التّسعةَ علىٰ ترتيب العُقول التّسعة، لاستحالة أن يكونَ كذلك، لما علمتَ. **وَ كُلُّ كوكَبٍ فى كُرةِ الثّوابِتِ لَهُ تَخَصُّصٌ**، بموضع ووضع مُعيّنين، **لابُدَّ لَهُ**، لذلك التّخصُّص أو لذلك الكوكب، **مِن اقتِضاء وَ مُقتَضٍ يَتَخَصَّصُ بِهِ**.

لِاستحالة أن يكونَ هٰذا التّخصُّصُ من ماهيّة الثّامن أو لوازمها، لاستواء نِسبتها إلىٰ جميع المواضع منه، لبساطة الأجرام الفلكيّة و كونها علىٰ طبيعة واحدة، هٰذا إن كانت الثوابتُ مُتّفقةً بالنّوع، لاحتياجها إلى المُخصّصات حينئذٍ. و أمّا إن كانت مُختلفةً بالنّوع، فامتناعُ صُدورها أظهر،

فَإذن، الأنوارُ القاهِرَةُ، وَ هِىَ المُجَرَّداتُ عَن البِرازخ وَ عَلائِقِها، و فى بعض النّسخ: «و علاقتها»، يعنى العُقول الصّادر عنها الأجرام الأثيريّة من الأفلاك و الكواكب، **أكثَرُ مِن عَشَرَةٍ وَ عِشرينَ وَ مأةٍ وَ مأتين**.

و لمّا استشعر أن يُقالَ: «لو كان كذلك، لكانت الأفلاك أكثر من ذلك»، قال: **وَ مِنها**، و من هذه القواهر، **ما لا يحصُلُ مِنهُ بَرزَخٌ مُستَقِلٌّ**، كالفلك، ليلزمَ ما ذكرتُم، بل يحصلُ منه غير مُستقلّ مركوزاً فيه، كالكوكب، **فَإنّ البَرازخَ المُستَقِلّةَ**، و هى الأفلاك، **أعدادُها أقَلُّ مِن عَدَدِ الكواكبِ، وَ هٰذِه**، القواهر مع كثرتها، **مُتَرَتّبَةٌ، فَيَحصُلُ مِنَ النُّور الأقرَب ثانٍ، وَ مِن الثّانى ثالثٌ، و هٰكذا رابِعٌ و خامِسٌ إلىٰ مَبلغ كثير. وَ كُلُّ واحِدٍ يُشاهِدُ نُورَ الأنوار، وَ يَقَعُ عَلَيهِ شُعاعُه**، إذ لاحِجابَ بينهُما، لتقدُّسهما عن الموادّ و الأبعاد، **وَ الأنوارُ القاهرةُ يَنعكِسُ النُّورُ مِن بَعضِها عَلىٰ بَعض. فَكُلُّ عالٍ يُشرِقُ عَلىٰ ما تَحتَهُ بِالمَرتَبَةِ**، حتّىٰ أنّ النُور الأقرب يُشرِقُ علىٰ ما تحته إلى النُور الأبعد.

وَ كُلُّ سافِل يَقبَلُ الشُّعاعَ مِن نُور الأنوار بِتَوَسُّط ما فَوقَهُ رُتبةً رُتبَةً، حتّىٰ أنّ القاهِرَ الثّانى يَقبَلُ مِن النُّور السّانِح، و هو الشُّعاع الفائض، **مِن نُور الأنوار مَرّتين: مَرّةً مِنهُ بِغَير واسِطة، وَ بِاعتبار النُّور الأقربِ مَرّةً أُخرىٰ**.

و الثّالث أربعَ مرّات، و أنّ القاهِرَ الثّالِثَ يقبلُ من الشُّعاع الفائض من نُور الأنوار

أربعَ مرّات، **یَنعَکِسُ مرّتا صاحِبِه**، و هو الثّانی، **عَلَیهِ، وَ ما یَقبَلُ مِن نُور الأنوار بِغیَر واسِطَةٍ، وَ مِن النُّور الأقرَب.** بغیر واسطة أیضاً.

و الرّابع ثمانیَ مرّات، (۱۶۸) **أربعَ مرّات مِن انعِکاسِ صاحِبِهِ**، و هو الثّالث، **وَ مَرَّتا الثّانی، وَ مَرّة من النُّور الأقرب، وَ مِن نُور الأنوار بِغَیر واسِطَةٍ، و هٰکذا تـتضاعفُ**، الأنوار السّانحة فی النُّزول، **إلیٰ مَبلَغٍ کثیرٍ**، تَعجُزُ القُوی البشریةُ عن الإحاطة به

و ذلک، لأنّ النُّور الخامسَ یقبلُ من الشُّعاع الفائض سِتَّ عَشرةَ مـرّةً، ثـمانَ مرّات تنعکسُ علیه من الرّابع، و أربعَ مرّات من الثّالث، و مرّتا من الثّانی، و مرّةً من النُّور الأقرب، و مرّةً من نُور الأنوار بغیر واسطة. و علیٰ هٰذا القـیاس یـقبلُ السّادسُ اثنین و ثلاثین مرّة، و السّـابعُ أربـعاً و ستّین مـرّة، إلیٰ أن یـحصل مـا لا یُحصیٰ کثرةً، لعدم الحِجابِ بینَها،

فَإنّ الأنوارَ المُجَرَّدَةَ العالِیَةَ لا تَحجُبُ بَینَ السّافلةِ وَ بَینَ نُور الأنوار، إذ الحِجابُ مِن خاصِیّة الأبعاد وَ شواغِل البَرازخ، مَعَ، أی و هکذا تتضاعفُ إلیٰ مبلغ کثیر، **أنّ کُلَّ نُور قاهِرٍ یُشاهِدُ نُورَ الأنوار، وَ المُشاهدةُ غَیرُ الشُّروق و فَیض الشُّعاع، علیٰ ما عَلِمت. فَإذا تضاعَفَتِ الأنوارُ السّانحة هٰکذا مِن نُور الأنوار، فکیفَ مُشاهدةُ کُلّ عالٍ و إشراقُ نُوره علیٰ سافلٍ سافِلٍ من غَیر واسِطة، وَ بواسِطة مُتضاعفة الانعکاس.**

و فی بعض النّسخ: « یتضاعف الانعکاس»، یعنی: إذا کـان تـضاعفُ الأنـوار السّانحة عن نُور الأنوار هٰکذا، فکیف یکونُ مُشاهدةُ کُلّ عالٍ و إشراقُ نُوره علیٰ کُلّ سافل الّذی هو مُتضاعفُ الانعکاس، لأنّه ینعکسُ بالمُشاهدة إلیٰ مافوقهُ و بالإشراق إلیٰ ما تحته بخلاف نُور الأنوار، فإنه إنّما یمکنُ فی حـقّه الثّـانی دون الأول. أو الّتی هی مُتضاعفة الانعکاس، إذ یحصل من المُشاهدة و الإشراق جُملةٌ عـظیمة، کـالحاصلة مـن إشـراقـات بـعضها عـلیٰ بـعض، فـیتضاعفُ الأنـوارُ بالانعکاسات الإشراقیّة و المُشاهدیّة.

و یجوزُ أن یُنصَبَ «مُتضاعفة الانعکاس» علی الحال، ویحصلُ من جمیع هٰذه الأنوار أنوار مُجرّدة قائمة بذواتها، لأنّ الإشراقات العقلیّة الواقـعة عـلی الأنـوار

المُجرّدة الحيّة تقتضى حُصولَ مثلها.

و اعتِبر بإشراق العقل على النّفس و صيرورتها مثله فى التّجرُّد و مُشاهدة المُجرّدات إلىٰ غير ذلک؛ واحدُس منه: أنّ النُّور العالى إذ أشرق على السّافل يصير السّافلُ مثلَه فيما ذكرنا، و بالجملة يصيرُ نُوراً آخَرَ غَيرَ ما كان باعتبار قُرب رتبته من العقل الّذى أشرق عليه، بخلاف ما إذا كانت الإشراقات علىٰ ما لا حياةَ له، فإنّها و إن كانت موجودةً فى نفس الأمر، فإنّها لا تقتضى حُصول أنوار مُجرّدة، و إنّما تقتضى اشتداد النُّور فى المحلّ، لا تجرُّده، لأنّه إنّما يقتضى تجرُّد الحىّ، لا الميّت. ٥

و إلىٰ هٰذا أشار بقوله:

وَ اعلَم أنّ الأشِعّةَ البَرزَخيّةَ، و هى الجسمانيّة المرضيّة، **إذا وَقَعَت علىٰ بَرزخ، يَشتَدُّ النّورُ فيه لِلأعداد**، لأعداد تلک الأشعة، لأنّها إنّما تشتدُّ بحَسَبِ تعدُّدها و كثرتها. **وَ قَد يَجتَمِعُ فى مَحَلّ واحِد ما لا تَتمايَزُ أعدادُه إلّا تَمايُزاً بِعِلل**. و فى بعض النّسخ: «إلّا بتمايز العِلل»، **كأشِعّةِ سُرُج فى حائط**، إذ لا يمكن تمايز أعداد تلک الأشعّة، بعضها عن بعض، إلّا بتمايز عِللها، و هى السُّرُجُ. فإنّا نعلمُ أنّ الشُّعاع الواقعَ من أحدها على الحائط غير الواقع من الآخر. و لهذا، **فَيَقَعُ الظِّلُّ عَن بَعضِها مَعَ بقاء بَعض**، و لو كان الواقع من أحدها عين الواقع عن الآخَر لما كان كذلک. ١٠ ١٥

وَ لَيسَ هٰذا، أى: اشتداد الأشعّة بسبب كثرة السُّرُج، كأجزاء علّة ضوء الحائط [و لا كون السُّرج بالنّسبة إلىٰ ضوء] **كَشَىء يَشتَدُّ عَن مَبدَأ واحِد**، كالماء يشتدّ حرارتهُ من النّار، مثلاً، **أو عَن مَبدَئَين**، كالنّار و الشّمس، مثلاً، **وَ يَبقىٰ بَعدَ هُما**، بعد زوالهما، تلک، **الشّدّةُ**، اى تلک الشّدّة و هى حرارة الماء، لأنّ الأشعةَ لا تبقىٰ بعد زوال السُّرج، و لا اشتدادها بعد زوال بعضها، **وَ لا كأجزاءِ عِلّةٍ لِواحِدٍ**، لمعلول واحد، **كَيفَ كانَ**، ذلک الواحد، فإنّه ليس كأجزاء علّة البَيت، لأنّ السُّرُج بالنّسبة إلى ضوء الحائط و إن كانت كأجزاء علّته، لكن لا يعدم الضّوء ظاهراً بعدم جزء، بخلاف البيت المُركّب من أجزاء يُعدَمُ بعدم كُلّ جزء ٢٠

وَ قَد يَجتَمِعُ ما مِثلَ شَوقين إلىٰ شَيئين فى مَحَلّ واحِد. و فى بعض النسخ: (١٦٩) وَ

قد یَجتَمِعُ إشراقاتٌ مّا کثیرةٌ، مِثلَ شَوقین إلیٰ شَیئین فی مَحَلّ واحِدٍ، هیهُنا، أی: فی الأنوار. و فی بعض النُّسَخ: «کمااجتمعت فی الأجسام»، **وَ لٰکِن لا عِلمَ لِلبَرزخ بزیادةٍ مِن کُلِّ إشراقٍ، بِخِلافِ ما إذا کانَت الإشراقاتُ المُتعدّدةُ عَلیٰ حَیّ لا یَغیبُ ذاتُهُ عَنهُ، وَ لا ما یُشرِقُ عَلَیه، وَ لا ما یَزدادُ مِن کُلِّ واحِدٍ**، من الأنوار بالإشراق، أو لانتقال المُجرّد ۵ بالإشراق و المُشاهدة إلیٰ مرتبة أعلی، کما عرفتَ، یحصلُ من المُشاهدات و تکثُّر الإشراقات علیٰ عقل أمثال کثیرة له، **فَیَحصُلُ عَدَدٌ مِن القواهِر المُرَتّبة کثیرٌ، بَعضُها مِن بَعض، بِاعتبار آحادِ المُشاهَداتِ، وَ، باعتبار، عِظَم الأشِعَّةِ التّامَّةِ**، الّتی هی آحاد الإشراقات الکاملة، **وَ هِیَ القَواهِرُ الأُصولُ الأعلَونَ**.

ثُمَّ یَحصُلُ مِن هٰذِهِ الأُصولِ بِسَبَبِ تراکیبِ الجِهاتِ، الّتی هی الفقر و الاستغناء.و ۱۰ القهر و المحبّة، و **مُشارکاتِها**، [أی: و مشارکات تلک الجهات] **وَ مُناسَباتِها**، لافتقار حُصول الأنوار العقلیة إلیٰ جهات عقلیّة و مُشارکات و مُناسبات بینها، **کَما بِمُشارکَةِ جَهَة الفَقر مَعَ الشُّعاعاتِ، وَ کذا بِمُشارکَةِ جَهَةِ الاستغناء مَعَها، وَ کذا بِمُشارکةِ جَهَةِ القَهر مَعَها، وَ کذا بِمُشارکةِ جَهَةِ المَحَبَّة مَعَها، وَ بِمُشارکات أشِعَّةِ قاهِر واحِد، بَعضُها مَعَ بَعض، وَ بِمُشارکاتِ أشِعّةِ أنوار قاهِرة وَ مُشاهَداتِها، وَ بِمُشارکاتِ** ۱۵ **ذواتِها الجَوهَریّة، وَ بِمُشارکاتِ بَعض أشَعّةِ بَعض مَعَ بَعضِ أشِعَةِ غَیرهِ أعدادٌ**، کثیرةٌ، لا تنحصرُ فی حدّ یحصلُ کُلّ جهة بانفرادها شیءٌ و بمشارکة کُلّ نور من الأنوار فی جهة من الجهات شیءٌ، و کذا بین کُلّ اثنین أو ثلاثة أو أربعة منها، فصاعداً. شیء، و کذا حکمُ کُلّ جهة مع امناسبات الّتی بینها

وَ بِمُشارکاتِ، أی: و یَحصُلُ من الأصول، بـمُشارکات، **أشِعّةِ الجمیع، سِیّما** ۲۰ **الضّعیفةِ النّازلةِ فی الجَمیع مَعَ جَهَة الفَقر یَحصُلُ الثّوابتُ وَ کُرَتُها، وَ صُورَ الثّوابت المُتَناسِبَةِ بِاعتِبار مُشارکةِ أشِعَةِ بَعض مَعَ بَعض**، أی: هٰذه الصُوَرُ تَحصُلُ باعتبار مُشارکة أشعة بعض مع أشعَة بعض آخَر.

وَ بِمُشارِکاتِ الأشِعّةِ، و یحصل من الأصول بمُشارکات الأشعّة، أشعَة الجمیع، **مَعَ جَهَةِ الاستِغناء وَ القَهر وَ المَحَبَةِ**، دونَ جهة الفقر، لأنّه جعلها مع الأشعة سَبَبَ

الثّامن بما فيه، فكيف يجعلُها معها سبباً لأرباب الأصنام، **وَ المُناسباتِ العَجيبةِ بَينَ الأشِعّة الشّديدةِ الكامِلةِ** وَ بين الأشعة، **البواقى**، و هی غير الكاملة، من الضّعيفة و المتوسّطة، **تَحصُلُ الأنوارُ القاهِرَةُ أربابُ الأصنام النَّوعِيّةِ الفَلكيّةِ وَ طَلِسماتُ البَسائط وَ المُركّباتِ العُنصُريّةِ وَ كُلّ ما تَحتَ كُرةَ الثّوابت**، من الأجسام، عِلويّةً كانت أو سَفليّةً، بسيطةً أو مركّبةً. ٥

فَمبدَأُ كُلّ مِن [هٰذهِ] الطّلسماتِ هُوَ نُورٌ قاهِرٌ هُوَ صاحِبُ الطّلسم وَ النّوع القائم النُّورىّ، و هٰذا هو المسمّىٰ بالمُثُل الأفلاطونيّة،

وَ بَحَسَبِ ما يَقَعُ أربابُ الطّلسماتِ تَحتَ أقسام المَحبّةِ وَ القَهر وَ الاعتِدال لِمَباديها، أی: كائنة لمباديها، **يَختَلِفُ فی الكواكبِ وَ غَيرِها**، من الأجسام، **ما يُوجِبُ سَعديّةً**، كالمُشترى و الزُّهرة، **وَ نَحسِيّةً**، كزُحل و المِرّيخ، **وَ اعتدالاً**، كعُطارِد، ١٠

وَ الأنواعُ النُّوريّةُ القاهِرةُ أقدَمُ مِن أشخاصِها،، الّتی هی طلسماتُها فی هٰذا العالَم، أی: **مُتقَدِّمَةٌ عَقلاً**، لتقدُّمها بالعلّية و الذّات.

وَ الإمكانُ الأشرفُ يَقتَضى وُجُودَ هٰذه الأنواع النُّوريةِ المُجَرّدةِ، لأنّها أشرفُ من الأنواع الجسمانيّة، لتجرُّدها عن الموادّ، و إذا وُجِدَ الأخسُّ فيجب أن يكونَ الاشرفُ قد وُجِدَ أوّلاً، علىٰ ما سيُبيّنُ فی «قاعدة الإمكان الأشرف». ١٥

وَ الأنواعُ لَيسَت فی عالَمِنا عَن مُجَرّد الاتّفاقاتِ، لأنّ الاتّفاقىّ لا يكون دائماً و لا أكثريّاً. و هذه الأنواع الموجودة عندنا محفوظة لا تتغيّرُ أبداً، **فإنّهُ لا يكونُ مِن الإنسانِ غَيرُ الإنسان، وَ مِن البُرِّ غيرُ البُرّ.**

فالأنواعُ المَحفوظةُ عِندَنا لَيسَت عَن مُجَرّد الاتِّفاق، لأنّ الأُمور الدّائمة الثّابتة علىٰ نَهج واحد لا تنتهی الى الاتّفاقات الصّرفة، **وَ لا عَن مُجرّدِ تَصَوُّر نُفُوسٍ مُحَرّكةٍ للفلك وَ غاياتٍ**، على ما ذهب إليه بعض النّاس، **لِأنّ تَصَوُّراتِها حاصلة** (١٧٠) **مِن فَوقِها**، أى حاصلة من علل فوق تلك النُّفوس من الأنوار المجرّدة، **إذ لابُدَّ مِن عِلل لِها**، أی: لتصوُّراتها، و لو كان كذا لأدّىٰ إلى متكثّر فی ذاته تعالىٰ، كما سيأتی. ٢٠

وَ ما سَمّوهُ، المشّاؤون، **عِنايَةً**، و هی تعقّلُ نُور الأنوار الوجودَ على ما هو عليه،

و أنّه علّةٌ لوجود الموجودات، **فَسَنبُطِلُهُ**، فليس علّة الأنواع المحفوظة عندنا ما سمّو عِنايةً، و لا انتقاش صورها فى العقول، لأنّها لا تصحُّ، و إليه الإشارة بقوله: **وَ الصُّوَرُ النّوعيّةُ المُنتَقشةُ فى المُجَرّداتِ القاهِرة المُطابقةِ لِما تَحتَها غَيرُ صَحيحة، إذ هِىَ لا تَنفَعِلُ عَمّا تَحتَها**، لأنّ العالى لا ينفعلُ عن السّافل، بل الأمرُ بالعكس، فإنّ المعلول ينفعلُ عن العلّة لا العلّة عن المعلول. ۵

و لمّا استشعر أن يُقالَ: لِمَ لا يجوزُ أن يكونَ الصُّوَر النّوعيّة المُنتقشة فى الُمجردات عن صُوَر فى بعضها، قال: **وَ لا تكونُ الصُّوَرُ العارضَةُ فى بَعضِها** بعض المجرّدات القاهرة، **حاصِلةً عَن صُوَر عارضَة فى بَعض**، آخَر من تلك الُمجرّدات الّتى هى أعلىٰ منها، إذ لو كان كذلك **فَإنّهُ يَنتَهى** تكثُّر صُوَر العلّية فى الصُّعود إلىٰ أن تكون تلك الصُّوَر فى ذاته تعالىٰ بل، **إلى تَكثُّر نُور الأنوار**، فيتكثّر تعالىٰ عنه عُلوّاً كبيراً. ۱۰

و إذا امتنع أن تكونَ الأنواعُ المحفوظةُ معلولَ العناية أو لصُوَر مُنتقشة فى المُجرّدات حاصلة فيها ممّا فوقها أو ممّا تحتها، **فَلابُدَّ وَ أن يَكونَ نَوعُها**، نوع هٰذه. الأنواع و صُورتها، **قائماً بِذاتِهِ فى عالَم النُّور ثابِتاً**، لا يتغيّرُ و لا يتبدّلُ، و هى المُدبّرةُ لهٰذه الأنواع و مُعيّنة بها و حافظة لها و مُفيضة عليها الهَيئاتِ المُناسبَة، ۱۵ كالألوان الكثيرة العجيبة الّتى فى رياش الطّاووس، فإنّ عِلّتها رَبُّ نوعه؛ لا اختلاف أمزجة الرّيشة، علىٰ ما يقوله المشاؤون، إذ لا بُرهانَ لهُم علىٰ ذلك، و لا قُدرةَ علىٰ تعيين أسباب تلك الألوان. فالحُكمُ بمثل هٰذه الأحكام ــ من غير مُراعاة قانون محفوظ مضبوط، و وجود رَبّ نوع حافظ له و لأشخاصه، مُفيض عليها الهَيئات المُناسبة ــ غَيرُ صحيح. ۲۰

و لمّا ثبت أنّ عِلَلَ الأنواع الجسمانيّة هى الأنوارُ المُجرّدةُ القاهرة، و بَينَ الجسمانيّة تكافؤٌ من وجوهٍ: منها أنّه ليس بعضُها علّةَ بعض، و لا فيها ما هو أشرفُ من الآخر من كُلّ وجه، بل كُلّ أشرفَ من وجهٍ أخسُّ من آخَر؛ فَيَجِبُ أن يكونَ بينَ عِللها ــ و هى الأنوارُ العقليّة ــ تكافؤٌ يُوازى تكافؤ معلولاتها، فيلزمُ أن يكونَ

طائفةٌ من الأنوار العقليّة ليس بعضُها عِلّةً لبعض و لا أشرفَ منه من كُلّ وجه، بل تكون معلولةً لغيرها، و كُلٌّ أشرَفُ من وجه و أخَسُّ من آخر.

وَ لا يُتَصَوّرُ أن تُوجَدَ الأنوارُ القاهِرَةُ المَتكافِئةُ، بالمعنى المذكور، و هو أن لا يكون بعضُها عِلّة إلىٰ آخِره، **عَن نُور الأنوار مَعاً**، أی دفعةً بلاترتيب، **إذ لا تَصَوُّرَ لِلكثَرةِ**، أی لحصولها، **عَنهُ**، لما علمتَ أنّ «الواحد لا يصدرُ عنهُ إلّا واحِد»، **فَلابُدّ مِن مُتَوسِّطاتٍ مُرَتّبة طُوليّة**، أی من أنوار عقليّة مُتوسّطة لها ترتيبٌ طُوليّ، لا تكافُؤ، بينها، بل يكونُ كُلّ عال علّةً لما دُونَهُ، فلا يكونُ لها أصنامٌ مُتكافئة، لاستحالةِ حُصول المُتكافئة من غير المُتكافئة. و هو المراد من قوله: **وَ لَيسَتِ القواهِرُ العاليةُ المُتَرتّبةُ**، أی المتوسّطات المذكورة، **أصحابَ أصنامٍ مُتكافِئَةٍ**،

فَيَجِبُ أن تَكُونَ أصحابُ الأصنام المُتكافِئةِ، حاصلةً، **عَن الأعلَينَ**، الّتی هی المُتوسّطات الطُّوليّة، وَ أن يكون **تكثُّرُها** تكثُّر أصحاب الأصنام حاصلاً، **لمُناسبات أشِعّةٍ مِن الأعلينَ. وَ إن كانَ يُتَصَوّرُ فَضِيلةٌ مّا فی أصحابِ الطّلسماتِ**، النّوريّة، **وَ نَقصٌ مّا لأجل كمالِ الأشعّةِ**، الفائضة عن الأعلين، **المُقتَضِيَة لَها وَ نَقصِها، فَيَقَعُ فی الطّلسماتِ مِثلُها حَتّیٰ يَكونَ نَوعٌ مُتَسَلّطاً عَلیٰ نَوع مِن وَجهٍ، لا مِن جَميع الوجوه.** كالإنسان على الأسد من وجه، و الأسد على الإنسان من وجه آخَر، و كذا حكمُ جميع الأنواع الجسميّة.

وَ لو كانَتِ التّرتيباتُ الحَجميّةُ فی الأفلاكِ عَن الأعلينَ المُتَرتّبينَ، فی الطُّول، كما ذكرنا (١٧١)، **لَكانَ المَرّيخُ أشرَفَ مِن الشّمسِ مُطلقاً وَ مِن الزُّهرَةِ**، لكون فلكه فوق فلكهما، و كذا من جميع ما تحته، لما ذكرنا. **وَ لَيسَ كذا، بَل بَعضُها أعظَمُ كَوكَباً وَ بَعضُها أعظَمُ فَلكاً، و بَينَها تَكافؤٌ مِن وُجُوه أخرىٰ. فَبَينَ أربابِها**، أی أصحاب الأصنام، **أيضاً كذا**، أی يكون تكافؤ من وجوه، فإنّ آثار المعلول مُستفادة من آثار العلّة.

وَ الفَضائلُ الدّائمةُ الثّابِتةُ وَ نَحوُها، من الآثار و الأحوال، **لا تَبتَنی عَلَى الاتّفاقاتِ**، الّتی لا تكونُ دائمةً و لا أكثريّةً **بَل**، بل يَجِبُ أن تبتنی، **علىٰ مَراتبِ العِلل**، العقليّة المستمرّة الوجود الثّابتة.

فَالأنوارُ المُجَرّدةُ تَنقَسِمُ إلىٰ أنوارٍ قاهِرَةٍ، وَ هِى الّتى لا عَلاقَة لَها مَعَ البَرازخ، لا بِالا نطِباع وَ لا بِالتَّصَرُّف، وَ فى الأنوار القاهِرَةِ أنوارٌ قاهِرَةٌ أعلَونَ.

و هى الطّبقة الطّوليّة المُترتبّة فى النُّزول العِلّىّ، فائضاً بعضُها عن بعض، غيرُ حاصل منها شىءٌ من الأجسام، لشدّة نُوريّتها وقُوّة جواهرها و قُربها من الوحدة الحقيقيّة و قِلّة الجهة الظُّلمانيّة فيها، و لو حصل من كُلّ واحد جسمٌ لترتّبت الأجسامُ كترتُّب عِللها من غير تكافؤ، و اللّازم باطِل، فالملزوم مثله.

وَ أنوارٌ قاهِرةٌ صُوريّة، أربابُ الأصنام. و فى بعض النّسخ: ذوات الأصنام، و فى بعضها: رَبّات الأصنام، و هى الطّبقة العرضيّة المتكافئة الغير المُترتّبة فى النُّزول، و هى أربابُ النّوعيّة الجسمانيّة. و هى قسمان: أحدُهُما يحصلُ من جهة المُشاهدات و ثانيهما من جهة الإشراقات الحاصلة من الطّبقة الطُّوليّة.

و لأنّ الأنوارَ الحاصلةَ من المُشاهدات أشرَفُ من الحاصلة من الإشراقات، و كان العالَم المثالىّ من العالم الحِسّى؛ وَجَبَ صدورُ عالَم المثال عن الأنوار المُشاهديّة و عالَم الحِسّ عن الإشراقيّة.

فالأشرفُ علّةٌ للأشرف، و الأخسُّ علّةٌ للأخسّ، علىٰ ما فى كُلّ واحد من العالمين من التّكافؤ، فإنّ كُلّ مّا فى عالم الحِسّ من الأفلاک و الكواكب و العناصر و مُركّباتها و النُّفُوس المُتعلّقة بها يوجدُ مثلهُ فى عالَم المثال.

و كما أنّه لابُدّ فى الأنوار الإشراقيّة من نور هو أعظمُها نُوريّةً و عشقاً، و هو عِلّةُ الفلک الأعلى الحِسىّ، كذلک لابُدّ و أن يكونَ فى الأنوار المُشاهديّة نُورٌ هو أعظمُها، و هو عِلّة الفلک الأعلى المثالىّ.

و كما أنّ الفلک الأعلى المُحيط بكُلّ واحد من العالمين لا يُكافئه شىءٌ ممّا تحته و لا يُدانيه، بل هو أكمل الأجسام و قاهرها، فكذا يكونُ حُكمُ علّته العقليّة بالنّسبة إلىٰ أربابِ الأصنام الّتى فى الطّبقة العرضيّة.

وَ إلىٰ أنوار مُدَبّرة لِلبَرازخ، وَ إن لم تكن مُنطِبعَةً فِيها، تَحصُلُ، تلک المُدبّرات، و هى النُّفُوس النّاطقة مع هيئآتها النُّوريّة، **مِن كُلِّ صاحِبِ صَنم فى ظِلّهِ البَرزَخىّ،**

باعتِبار جَهَةٍ عالية نُوريّة. وَ البَرزَخُ، و كذا هيئاتهُ الظُّلمانيّةُ تَحصُلُ ممّا حصل النُّور المُدّبر، و لكن، **إنّما هُوَ مِن جَهَةٍ فِقريّة**، و هى النّازلة الظُّلمانيّة. **إذا كانَ**، أى إنّما يحصلُ من كُلّ صاحب صنم ظِلّه البرزخىّ نفسٌ مُدبّرةٌ.

و إنّما يحصل منه فيه، **إذا كانَ، بَرزَخُهُ قابلاً لِتَصَرُّفِ نُور مُدبّر**، إذ النّفسُ لا تُفاضُ علىٰ كُلّ برزخ، بل علىٰ ما يكونُ مُستعدّاً لقبولها. ٥

وَ النُّورُ المُجَرّدُ لا يَقبَلُ الاتّصالَ وَ الانفصالَ. فَإنّ الانفصال وَ إن كانَ عَدَمَ الاتّصال، لكنّهُ ليس عدماً مَحضاً، بل هو عدمُ ملكة، ولهذا، **لا يُقالُ إلّا فيما يُمكِنُ فِيهِ الاتّصالُ.**

و الغرضُ من إيراده هيهُنا: أن يُعلَمَ أنّ حُصُولَ النّفس النّاطقة من أرباب الأصنام ليسَ بانفصال شىء منها، بل على الوجه الّذى سبق تقريره، فى آخر الفصل الثّانى من هٰذه المقالة. ١٠

و كما أنّ الطّبقة الطُّوليّة من المُمكنات لابُدّ لها من جهة نُوريّة هى استغناؤها بنُور الأنوار، و بها تصدرُ عنهم الطّبقةُ العرضيّةُ أرباب الأصنام النّوعيّة و هَيئاتها النُّوريّة. فكذٰلک لابُدَّ لها من جهة ظُلمانيّة هى افتقارُها إلى الغير، و بها يحصلُ منهُم البرازخُ المُظلِمَةُ و هيئاتُها الظُّلمانيّةُ، و إلّا امتنع صدورُ الأجسام عنها.

١٥ و لما تبيّن أنّه لا يُمكِنُ صُدورُ الثّوابت و كُرتُها من العقل الأوّل وَ لا من أحد من التّوالى الطُّوليّة، و لا من السّوافل العَرضيّة فقط، فتعيّن أن يكونَ صُدورُها منها مع جهات فقر الأعلين. فلهذا قال:

وَ الأعلَونَ جِهاتُ فَقرِهِم تَظهَرُ فى البَرزخ المُشترک، بين جميع الأنوار العرضيّة، و جهات فقر العالية، و هى كرةُ الثّوابت بما فيها من الكواكب. (١٧٢)

٢٠ **و تَظهَرُ أيضاً فى أصحابِ الطّلسمات جِهاتُ فَقر الأعلينَ بِجَهَةٍ فَقريّةٍ تَنقُصُ مِن نُوريّتهِ**، نُوريّة المذكور، و هو أصحاب الطّلسمات، إذ لابُدَّ لِجهة الفقر السّارية إلىٰ أرباب الأنواع من تأثير، و هو انتقاصُ نوريّتها.

وَ الفَقرُ فى السّافِلينَ، و هى الطّبقة العرضيّة، **أكثَرُ مِنهُ فى الأعلَينَ**، و هى الطّبقة الطّوليّة، لِنُزولها فى المرتبة و نُقصان نُوريّتها، لأنّ كثرة انعكاس الأنوار تفتضى قِلّةَ

نُوريّتها، و لهذا فإنّ النُّور قد يصل بكثرة الانعكاس إلىٰ حيثُ لا ينعكسُ عنه النّور لضعفه. **وَ النّهايَّةُ فى المُترتّباتِ واجِبَةٌ**، لما سبق تقريرة فى موضعه.

فَلا يَلزَمُ من كُلّ قاهِر قاهِرٌ، من كُلّ نور قاهر نورٌ قاهرٌ إلىٰ غير النّهاية، **وَ لا عَن كُلّ كَثرَةٍ**، من الجهات، **كَثرَةٌ**، من الأنوار و البرازخ لا إلىٰ حدّ، **وَ لا عَن كُلٍّ شُعاع شُعاعٌ**. و ۵ فى بعض النُّسخ: «شَىء».

وَ يَنتَهى النّقصُ، فى جواهر الأنوار النّازلة و جِهاتها، **إلىٰ ما لا يَقتَضِى شَيئاً أصلاً**. كما ينتهى الشُّعاعُ الحِسّىُ بالانعكاسات. الكثيرة من بيت إلىٰ آخَر إلىٰ حَدّ لا يبقىٰ له أثر فى الإضاءة، فلا يلزمُ من كُلّ قاهِرٌ، و لا عن كُلّ كثرة كثرةٌ، **وَ إن كانَ لُزومُ الكَثرَةِ إنّما يُتَصَوّرُ عَن كَثرَة، وَ لُزومُ القاهِرِ عَن قاهِر**، فإنّ الكثرة يجب أن تصدر عن ۱۰ كثرة، و لا يجبُ أن تصدرَ عنها كثرة، و لو لزم عن كُلّ كثرة كثرةٌ لذهب إلىٰ غير نهاية، و قد عرفتَ استحالتهُ.

و إذا كانَت الأفلاكُ حَيَّةٌ، لِتحرُّكها بالإرادة حركةً دوريّةً، **وَ لَها نُفُوسٌ**، مُدّبّراتٌ لأجرامها، مُتصرّفة فيها، **فَلا تكونُ مُدَبّراتُها عِلَلَها**، أى عِلّةً لأجرامها، **إذ لا تَستَكمِلُ العِلةُ النُّوريّةُ بِالجَوهَر الغاسقِ**، و هو الجَوهَر الفلكىّ المُظلِم، لأنّ العلّة أشرفُ من ۱۵ المعلول و المُستكمل بالغير أخَسُّ منه، لكنّ النُّفوسَ الفلكيّة تستكملُ بـأبدانـها الّتى هى الأفلاك، فلا تكون علّةً لها. **وَ لا يَقهَرُها**، أى العلّةَ النّوريّةَ، **الغاسِقُ بِالعَلاقَةِ**، أى بسببها، إذ من شأن العِلّة أن تقَهَر المعلولَ، لابالعكس، لكنّ الغاسقَ يقهرُ مُدبّره.

فَإنّ النُّورَ المُدبّرَ مَقهُورٌ مِن وَجهِ بِالعَلاقَةِ، فلا يكون علّة الغاسق، و هو الأفلاك، بل عِللُها كُلُّها، هى الطّبقة العرضيّة أصحابُ الأصنام و أربابُ الطلسمات الّتى هى ۲۰ الأنواعُ الجسميّة. **فيَكُونُ مُدبّرُها**، مدبّر الأفلاك، **نُوراً مُجرّداً**، عن المـادّة، لا عـن العلاقة، و علّتها مُجرّدة عنهما. **وَ قَد نُسَميّه**، أى: مدبّر الفلك؛ و هو نفسه النّاطقة، **«النُّورَ الإسفهبدَ»**، لأنّه باللّسان الفهلوىّ: زعيمُ الجَيش و رأسه، و النّفسُ النّاطقة رئيس البَدَن و ما فيه من القُوىٰ، فلهذا كانت إسفهبدَ البدن.

وَ هٰذا يُرشِدُكِ إلىٰ أنّهُ، و فى أكثر النُّسخ «لما أنّه»، **لَمّا كانَ مِن لَدُن الأوّل**، أى من

لدُن نُور الأنوار، **ضَروریَّ جِهاتِ قَهرٍ وَ مَحَبّةٍ.** القهرُ منه و المحبّة من معلوله. إذ کُلّ عالٍ قاهِرٌ للسّافل، و السّافِل عاشق و مُشتاق إلیه، **وَ فی القَواهِر جَهَتا استغساقٍ فَقریّ وَ استَنارةٍ،** هی جهةُ استغنائها، **فَتَرکّبتِ الأقسامُ،** أی جهات الفقر و الاستغناء و القهر و المحبّة، **فی المَعلولات، فَصارَت،** المعلولات، **هکذا: نُورٌ الغالبُ عَلَیهِ القَهرُ، وَ نُورٌ، الغالِبُ عَلَیه المَحَبّة، وَ غاسِقٌ، فیهِ القَهرُ مِنَ المُستنیراتِ فی الکواکِب،** ٥ کالشمس و القمر، لقهرهما الظُّلمةَ و أنوار غیرهما من الکواکب، **وَ غاسِقٌ، الغالِبُ فِیه المَحَبّةُ أیضاً مِن المُستنیراتِ الکوکبیّةِ،** کالزُّهرة مثلاً، **وَ غواسِقُ غَیرُ مُستَنیرة، الغالِبُ فیهما القَهرُ، وَ هِیَ الأثیریّاتُ،** أی الفلکیات، **المُتأبِیّةُ عَن الفَساد،** کالخَرق و الالتیام، و النُّموّ و الذُّبول، و التَّخَلخُل و التَّکاثُف، إلیٰ غیر ذلک من أنواع التّغیُّر و أصناف الاستحالة، **المُؤثّرةُ** فی الأجرام العنصریّة، و هی جهةُ قهرها إیّاها. ١٠ **وَ غواسِقٌ، الغالِبُ عِلَیها المَحَبّةُ وَ الذُّلُّ، وَ هِیَ العُنصُریّاتُ المُطیعَةُ لِها،** أی للأثیریّات من الأفلاک و الکواکب، **العاشِقَةُ لِأضوائها، القَبیحَه عِندَ احتجابها عَنها،** عن تلک الأضواء.

ثُمَّ النّارُ لمّا قَرُبت مِنَ الأثیریّاتِ، لَزِمَها أیضاً قَهرٌ عَلیٰ ما تَحتَها. هٰذا لا یُوافِقُ مذهبه، لأنّهُ مُنکر، عُنصر النّار، کما سَیُبَیّنُ، و لهٰذا قال: **وَ سَنذکرُ شَرحَ ذلک إن شاء الله.** ١٥

و هو أنّ المرادَ من النّار (١٧٣) هو الهواء الحارّ المُلاصِق للفلک، هٰذا إن حُمِلَ قُربُها من الأثیریّات علی القُرب المکانیّ، و إن حُمِلَ علی القُرب بالرُّتبة منها لنُوریّتها، و غیر ذلک ممّا سنشرَحُ، فیُوافِقُ مذهبهُ، و لا یحتاجُ إلیٰ هٰذا التّأویل، و هو الصّحیح.

وَ اعلَم أنّ لِکُلِّ عِلّةٍ نُوریّة بِالنّسبةِ إلی المَعلول مَحَبّةً وَ قَهراً، و لِلمَعلول بِالنّسبةِ إلیها مَحَبّةً یَلزَمُها ذُلٌّ. لکن أوّل نِسبةٍ وقعت فی الوجود هی نسبة النّور الأقرب إلیٰ نور الأنوار، لأنّ الأقربَ عاشِقٌ له، و هو قاهرٌ إیّاه بحیث یعجزُ عن اکتناهه و الإحاطة به. ٢٠

و لما وقعت مُشتملةً علیٰ محبّة من جهة الأقرب و قهرٍ من جهة الأنوار، مع أنّ

طرفَ القهر أشرفُ من جانب المحبّة، كذلک سَرَت فی جمیع الموجودات علیٰ هٰذا الوجه، حتّی صارت لکُلّ عِلّة نوریّة بالنّسبة إلی المعلول محبةٌ و قهرٌ یلزمهُ عزٌّ. و للمعلول بالنّسبة إلیٰ عِلّته محبّةٌ یلزمُها ذُلٌّ.

وَ لأجلِ ذٰلِک، أی و لاشتمال الأنوار علیٰ هٰذه الأقسام و ازدواجها، **صار الوُجُودُ** ٥ **بِحَسَبِ تقاسیم النُّوریّة و الغاسِقیّة، وَ المَحبّة وَ القَهر، وَ العِزّ اللّازم لِلقَهر بِالنّسبةِ إلی السّافِل، وَ الذُّلّ اللّازم لِلمَحَبّةِ بِالنسبةِ إلی العالی واقِعاً علیٰ ازواج، کما قال تعالیٰ: «وَ مِن کُلِّ شَیء خَلَقنا زَوجَینِ لَعَلَّکُم تَذَکَّرونَ»**، (الذاریات، ٤٩).

یعنی هٰذه المعانی الّتی غفل عنها الجمهورُ. و لذلک انقسمت الجواهرُ إلی أنوار و غیرها، و هو الأجسامُ، و هی الیٰ أثیریّ و عُنصریّ، و الأثیریّ إلی السّعد و ١٠ النّحس، و النیّرین الشّمس و القمر مثالی العقل و النّفس، و العُنصریّ إلیٰ أقسام تنتهی إلی الذّکر و الأُنثی؛ و الأنوار إلیٰ عال قاهر و سافل مقهور، بحیثُ ازدوج فی کُلّ قسمة طرفُ قاهر عال شریف مع طرفِ مقهور سافل خسیس، کُلّ ذلک بَسریان تلک النّسبة الأولی العَقلیّة فی الموجودات.

١٥

فصلٌ [٩]

فی تتمّةِ الکلام علی الثّوابت و بعض الکواکب

وَ لمّا لَم یَکُن تَرتیبُ الثَّوابِتِ واقِعاً عَلیٰ جَزافٍ، و هو أخذ الشّیءُ مُجازفةً، و هو فارسیّ مُعرّبٌ، **فَیَکُونُ ظِلّاً لِتَرتِیبٍ عَقلیّ**، بینَ الأنوار المُجرّدة، لأنّها عِلل الأجسام و هَیئاَتها، مع أنّ کُلّ أثر فی المعلول فإنّه من آثار العلّة لا مَحالةَ.

٢٠ **وَ مِن التَّرتیباتِ**، الواقعة فی الوجود **بَل وَ مِنَ الکواکِبِ فی الثّوابِتِ، ما لا یُحیطُ البَشَرُ بهِ عِلماً**. أمّا التّرتیباتُ فلخفائها، و أمّا الکواکبُ فلکونها غیر مرصودة أو غیر مرئیّة لِصِغَرِها.

وَ عَجائبُ عالَم الأثیر وَ نِسَبُ الأفلاکِ، وَ حَصرُها فی عَدَد بِحَیثُ یَتَیقّنُ أمرٌ صَعبٌ، یتعسّرُ أو یتعذّرُ الوقوفُ و اقامةُ البُرهان علیه، **وَ لا مانِعَ عَن أن یَکونَ وراء فَلکِ**

الثّوابِتِ عِجائبُ أُخرى مِن الأفلاكِ و الكواكِبِ، وَ كذا فى فلكِ الثّوابتِ وَ لا نُدرِكُها لِما ذكرنا.

وَ اعلَم: **أنّه لا مَيّتَ فى عالَم الأثير**، بل كُلّهُ حَیٌ، لتحرُّكِ كُلّ فَلكٍ بالإرادة حركةً تُخالِفُ حركة الفلک الآخَر أو تُوافِقُها. فلكُلّ نفسٌ ناطقةٌ مُدبّرةٌ و تقيّدُ هٰذه المُدبّراتِ بالعِلويّة احترازٌ عن المُدبّرات السّفليّة، و هى النُّفُوس النّاطقة الإنسانيّة. ٥

وَ **سُلطانُ الأنوارِ المُدَبّرةِ العِلويّةِ وَ قُوّتُها تَصِلُ إلى الأفلاكِ بِتوسُّطِ الكواكِب، وِ منها تَنبَعِثُ القُوىٰ**، البدنيّة، **وَ الكواكِبُ كالعُضو الرّئيس المُطلَق**. فنسبتهُ إلى الفلک المركوز فيه نسبةُ القلب إلى البدن.

وَ «**هُورَخش**»، و هو اسم الشّمس بالفهلويّة، **هُوَ طلسمُ «شَهرير»**، و هو بالفهلويّة اسم أعظم أنوار الطبقة العرضيّة الّتى هى أربابُ الأصنام النّوعيّة و الطّلسمات ١٠ الجِسميّة [بعد ما هو على الفلک الأعلى الحسّى، علىٰ ما تقدّم] **نُورُ شَديدُ الضّوء**، به تَتمُّ الامتزاجات العُنصريّة، و تتكوّنُ المواليدُ الثّلاثة، و تحصلُ الاستعداداتُ المُختلفة المُقتضية و لإفاضة النُّفُوس النّاطقة و الصُّور و الأعراض، **فاعِلُ النّهار، رَئيسُ السّماء**، بل العالم الجسمانىّ، يُنوّره و يُسخنّه، و يُفيض عليه من أنواره العجيبة و أشعّته الغريبة ما يتمُّ به الكونُ ١٥

و لهٰذه الفضائل و الكلمات ذهب أربابُ المُكاشفات العقليّة و أصحاب المُباحثات الشّرقيّة من حكماء الشَّرق إلىٰ وجوب تعظيمه. و هو المرادُ من قوله: **واجِبٌ تَعظيمُهُ فى سُنّةِ الإشراق** (١٧٤).

وَ **ما ازدادَ عَلى الكواكِبِ**، الّتى فَوقَها إلى الثّوابت، **بِمُجَرّد المِقدار وَ القُرب، بَل بِالشّدّةِ، فَإنّ ما يُترا اىٰ مِنَ الثّوابِتِ بِاللّيل وَ باقى السَّيارات مِقدارٌ مَجمُوعُها أكثَرُ مِن** ٢٠ **الشَّمس بِما لا يُتَقايَسُ وَ لا يَفعلُ النّهار**، فَسُبحانَ مَن صَوَّرَها وَ نَوَّرها، و فى عِشق جَمال باريها دورّها.

فصلٌ [١٠]

فی بیان علمه تعالیٰ علیٰ ما هو قاعدة الإشراق و إبطال ما ذهب إلیه المشّاؤون فی علمه و عنایته أیضاً

لمّا تبیّنَ أنّ الابصارَ لَیسَ مِن شَرطِهِ انطِباعُ شَبَحٍ، شبح المُبصَر فی الرّطوبة الجَلیدیّة علیٰ ما یراهُ المُعلّم الأوّل و التّابعون له، **أو خُروجُ شیء**، من البَصَر یُلاقی المُبصَرات، و هو الشُّعاعُ علیٰ ما یراهُ القائلون به، **بَل یَکفی**: فی الابصار **عَدَمُ الحِجابِ بَینَ الباصِرِ وَ المُبصَر**، إذ عند مُقابلةِ المُستنیر للعُضو الباصِر للنفس عِلمٌ إشراقیٌ حُضوریٌ علی المُبصَر فتدرکهُ. إذا کان عدمُ الحجاب کافیاً فی العِلم الإشراقیّ الحُضوریّ، و نُورُ الأنوار نُورٌ محض، **لا** یمکنُ احتجابُه عن ذاتِه و لا احتجابُ غیره من الموجودات العقلیّة و الحسّیّة عنه. **فَنُورُ الأنوار ظاهِرٌ لِذاتِهِ**، أی مدرکٌ لها، **علیٰ ما سَبَق**، بیانُه فی کُلِّ مُجرّد، **وَ غَیرهُ ظاهِرٌ لَهُ**، فیکونُ مُدرکاً لهُ، **«فَلا یَعزُبُ عَنهُ مِثقالُ ذَرَّةٍ فی السّماواتِ وَ الأرض»**، (السّبا ١٣) **إذ لا یَحجُبُهُ شَیء عِن شَیء**.

و إذ لم یحجُبهُ شیءٌ عن شیءٌ، فیدرکُ جمیعَ الأشیاء بالإشراق الحُضوریّ. الّذی هو أشرفُ أنحاء الإدراک، لا بصُورٌ فی ذاته، فیتکثّر ذاتهُ المُقدّسةُ و جهاته، لکونه فاعِلاً و قابلاً، مع أنّ جهةَ الفعلِ غیرُ جهة القبول، فلا یکونُ واحِداً حقیقیّاً

و اعلَم أنهُ و إن تقدّم أنّ نُورَ الأنوار لیس له صفةٌ حقیقیّة مُتقرّرةٌ فی ذاته. کالحیاة و العلم و القدرة و الإرادة و السّمع و البصر، إلیٰ غیر ذلک، بل کُلّها عَینُ ذاته، أراد أن یُشیر هیٰهُنا إلیه بوجهٍ آخَر، و هو أنّهُ **إذ لا یَحجُبُهُ شَیءٌ عَن شیء، فَعِلمُهُ وَ بَصَرُهُ واحِدٌ**، و إلّا لحجبه شیءٌ عن شیء، کما فی المُشاهِد، **وَ نُوریّتُهُ قُدرَتُهُ، إذ النُّورُ فَیّاضٌ لِذاتِهِ**؛ فالنُّور المُجرّد المَحض صفاتهُ عینُ ذاته.

وَ المَشّاؤون وَ أتباعُهُم قالوا: عِلمُ واجِبِ الوجود لَیسَ زائداً عَلَیهِ ــ إذ لو زاد علیه، و العلمُ عندهم عبارةٌ عن حُصول صُورة المعلوم فی العالِم ــ لتکثّر ذاتهُ المُقدّسةُ. **بَل هُوَ**، ای عِلم واجب الوجود عبارةٌ عن، **عَدَمُ غَیبتِهِ عَن ذاتِهِ المُجَرّدةِ عَن المادّةِ. وَ**

قالوا: وُجُودُ الأشياء حاصلٌ **عَن عِلمه بها، فَيُقالُ لَـهُم**: لا يـجوز أن يكـونَ عِـلمهُ بالأشياء سَبَباً لوجودها، لأنّهُ، **إن عَلِمَ، ثُمَّ لَزِمَ مِنَ العِلم شىءٌ، فَيَتَقَدَّمُ العِلمُ**، بالأشياء، **على**، وجود، **الأشياء**، لوجوب تقدُّم العِلّة على المعلول بالذّات، **وَ عَلَى عَدَم الغَيبَة عَن الأشياء، فَإِنّ عَدَم الغِيبَةِ عَن الأشياء يَكونُ بَعدَ تَحَقّقِها**، أى وجودها. لاستحالة أن يكون عدمُ الغَيبة عنها حالَ عدمها مُطلقاً، علىٰ مـا لا يـخفىٰ، أو عـدمُها فـى الخارج، و وجودُها فى ذاته تعالىٰ تفادياً من لُزوم الكثرة. فتعيّن أن يكونَ حالَ وجودها فى الخارج، لكنّ العِلمَ بالأشياء عبارةٌ عن الغَيبة عنها، فيلزمُ تقدُّمُ عدم الغَيبة عنها علىٰ عدم الغيبة عنها بالّذات، و هو مُحال.

و لمّا استشعر أن يقال: «لا نُسَلِّمُ أنّ عِلمهُ بالأشياء عبارةٌ عن الغَيبة عنها، ليلزمَ تقدُّمُ الشّىء علىٰ نَفسه، بل هو عِبارةٌ عن عدم الغَيبة عن ذاته، لأنّ عِلمهُ بذاته هو عمله بمعلولُه، أشار إلىٰ تغايُر العِلمين بقوله،

وَ كَما أنّ مَعلُولَهُ غَيرُ ذاتِه، فَكذلِكَ العِلمُ بمعلولِه غَيرُ العِلم بذاتِه. لوجوب مُغايرة العِلم بأحَدَ المُتغايرين للعِلم بالمُغاير الآخَر علىٰ ما يشهدُ به الفِطرةُ السّليمة. و كما أنّ عِلمَهُ بذاتِه عدمُ غَيبته عنه، فكذلك عِلمُهُ بالأشياء هو عدمُ غِيبته عنها

و لمّا استشعر أيضاً أن يُقالَ: «نَحنُ لا نقولُ: إنّ علمَهُ بمعلوله هو علمُهُ بذاته، بل نقولُ: إنّ علمهُ تعالى بمعلولِه مُنطوٍ فى علمه بذاته». و علىٰ هٰذا فإذا كان علمُه بذاته هو ذاته، فكذا علمُه بلوازمه هو ذاتُه أيضاً. و إذا كانت ذاتُه علّةَ وجودِ مـا عداه، فعلمهُ بلوازمه عِلّةٌ لوجودها.

و أمّا تحقيقُ هٰذا الانطواء، علىٰ ما ذهبوا إليه، (١٧٥) فهو أنّه تعالىٰ يعلمُ ذاتهُ علىٰ ما هى عليه بحقيقتها، و حقيقتُها أنّهُ وُجودٌ مَحضٌ، هو يَنبوعُ وجود الماهيّات كُلّها علىٰ ترتيبِها. فإن عَلِمَ بنفسه مَبدأً لها، انطوى العِلمُ بها فى علمه بذاته، وَ إن لم يعلم نفسه مبدأً لها، فلم يعلم نفسه علىٰ ما هى عليه. و هو مُحال. لأنّه إنّما عَلِمَ ذاتَهُ لأنّه غيرَ غائبةٍ عنها، و هو كما هو عليه مكشوفٌ لذاته، و الواحِدُ منّا إذا علم ذاتَهُ يعلمُها حَيّةً قادرةً لا مَحالةَ و إلّا لم يكن علمُها علىٰ ما هى عليه. فالعِلمُ بالكُلّ منطوٍ تحتَ

علمه بذاتهِ من غیر أن یُؤدّی ذلک إلیٰ کثرة فی علمه و فی ذاته.

و قاسوا ذلک بحالِ الإنسان، فإنّ لهُ فی العلم ثلاثةَ أحوال، أحدها، أن یُفَصِّلَ صُوَرَ المعلومات فی نفسه، وثانیها: أن تکون له قُوّةُ تفصیلها من غیر أن یکونَ فی ذهنه علمٌ حاضِرٌ، و ثالثُها: کما إذا سمع تقریرَ مسألة من غیره، فیعلمُ أنّ ذلک التّقریر باطِلٌ، و أنّهُ یقویٰ علیٰ إبطاله قطعاً، فهو فی الحال یعلمُ من نفسه یقیناً أنّه مُحیطٌ بجواب ما أورده جُملةً و إن لم یُفَصِّل فی ذهنه مُرتباً، فإذا خاض فیه فصّلهُ مُستمدًّ امن الأمر البسیط الکُلّیّ الّذی کان یُدرکهُ من نفسه. فینبغی أنّ یُقدّر أن علمَ الأول بالکُلّ من قبیل الحالة الثّالثة. قال:

و **أمّا ما یُقالُ**: «**إنّ عِلمهُ بِلازمِهِ مُنطوٍ فی عِلمهِ بِذاتِهِ**»، هرباً من القول بوجود الصُّوَر فی ذاته، **کَلامٌ لا طائلَ تَحتَهُ، فإنّ عِلمَهُ سَلبیٌّ عِندَهُ**، عند القائل بالانطواء، **فَکَیفَ یَندَرِجُ العِلمُ بِالأشیاء، علیٰ** کثرتها و احتیاجها إلی إضافات مُتعدّدة، **فی السِّلبِ**، الّذی یلزمه إضافة واحدة؟

فإن قیل: یندرجُ العِلمُ بالأشیاء فی السّلب، کما اندرج السُّلوبُ الغیرُ المُتناهیة من سلب الجسمیّة و العرضیّة و غیرهِما فی سلب الامکان عنه

قُلنا: ذلک أمرٌ اعتباریّ، و علمُه بالأشیاء أمرٌ مُحقّق فکیف یُقاسُ علیه. سَلّمنا، لکنّ العِلمَ باللّازم مع العلم بالملزوم فعلاً وقُوّةً، فکیف یکونُ علمُه بذاته بالفعل و بلازمه بالقُوّة.

وَ التّجَرُّدُ عِن المادّة سَلبیٌّ، إذ معناه أنّه غیرُ مادّیّ، **وَ عَدَمُ الغَیبة أیضاً سَلبیٌّ، فَإنّ عَدَمَ الغَیبَةِ لا یَجوزُ أن یُعنیٰ بِهِ الحُضوُرُ**، حَتّیٰ یَکُونُ ثُبُوتیاً، **إذ الشّیءُ لا یَحضُرُ عِندَ ذاتِهِ ـــ فإنَّ الّذی حَضَرَ غَیرُ مَن یَکُونُ عِندَهُ الحُضوُرُ. فَلایُقالُ**، الحُضور، **إلّا فی شَیئَینِ ـــ بَل**، بل یراهُ بعدم الغیبة ما هو، **أعمُّ**، من الحُضور، فیُفسّرُ بالحُضور إذا کان عدمَ غِیبة الّذات عن غیرها، و لا یُفسّرُ به إذا کان عدمَ غیبة الّذات عن الذّات، **فَکَیفَ یَندَرِجُ العِلمُ بِالغَیر فی السَّلبِ؟**

ثُمَّ، فی بیان أنّ العِلمَ باللّازم غیر مُنطوٍ فی العلم بالملزوم، نقولُ: **الضّاحِکیّةُ شَیءٌ**

غَيرُ الإنسانيّةِ، فَالعِلمُ بَها غَيرُ العِلمِ بِالإنسانيّةِ. لأنّ العِلمَ باللّازم غيرُ العلم بالملزوم قَطعاً. **وَ الضّاحِكِيّةُ عِلمُها عِندَنا مَا انطَوىٰ فی العِلمِ بِالإنسانِيّةِ، فَإنّها،** أی: الإنسانيّة، **ما دَلَّت مُطابَقَةً أو تَضَمُّناً عَلَيها،** علی الضاحكيّة، **بَل،** دلّت، **دَلالَةً خارِجِيَّةً. فإذا عَلِمنا الضّاحِكِيّةَ،** بالفعل، **احتَجنا إلىٰ صُورَةٍ أُخرىٰ،** غير صُورة الضّاحكيّة هی صُورة الإنسانيّة، ليكون الذّهنُ قد انتقل منها بطريق الالتزام إلی الضّاحكيّة بالفعل. **وَ دُونَ تِلكَ الصُّورَةِ الضّاحكيّة مَعلُومَةٌ لَنا بِالقُوَّةِ.** فإذن، العِلمُ باللّازم: إمّا بالفعل، و ذلک عند العِلم بالملزوم كذلک، و إمّا بالقُوّة، و ذلک عند عدم العِلم بالملزوم بالفعل. و علیٰ هٰذا لا يكونُ العِلمُ باللازّم مُنطوياً فی العلم بالملزوم، لكونه معه بالفعل.

وَ أمّا ما ضَرَبُوا من المثال ــ فی الفَرق بَينَ العِلمِ التّفصِيلیّ بِمَسائلُ، و هی الحالة الأولیٰ، **وَ بَينَ العِلمِ بِالقُوَّةِ بِها،** و هی الحالة الثّانية، **وَ بَينَ مَسائِلَ ذُكِرَت، فَوَجَدَ الإنسانُ مِن نَفسِهِ عِلماً بِجوابِها،** و هی الحالة الثّالثة، **ــ لا يَنفَعُ. فَإنّ ما يَجِدُ الإنسانُ مِن نَفسِهِ عِندَ عَرضِ المَسائِل عِلمٌ بِالقُوَّةِ يَجِدُ مِن نَفسِهِ مَلَكَةً وَ قُدرَةً عَلَی الجَوابِ لِهٰذِهِ المَسائِل المَذكُورَةِ.**

وَ هٰذِهِ القوَّةُ أقرَبُ، إلی الوجود، **مِمّا كانَت،** (١٧٦)، أی: من القُوّة الّتی كانت، **قَبَل السُّؤالِ، فإنّ لِلقُوَّةِ مَراتِبَ،** بحَسَب البُعد و القُرب من الوجود، **وَ لا يَكُونُ،** للإنسان، **عِلماً بِجَوابِ كُلِّ واحِدٍ:** من تلک المسائل، **عَلَی الخُصُوصِ ما لَم يَكُن عِندَهُ صُورَةُ كُلِّ واحِدٍ واحِدٍ. وَ واجِبُ الوُجُودِ مُنزَّهٌ عَن هٰذِهِ الأشياء،** حلولِ الصُّورة فيه، و كونِ علمه بالقُوّة، فلا يكون علمهُ بالموجودات علی الوجه المذكور.

ثُمَّ إذا كانَ ج، و هو ذاته تعالی، **غَيرُ ب،** و هو لوازمه، **فَسَلبُ مّا.** و هو علمه عند المشّائين الّذی هو عبارة عن عدم الغَيبة عن الذّات المُجرّدة عن المادّةٌ **كَيفَ يَكُونُ عِلماً بِهِما،** بالجيم و الباء، بل بالذّات الواجبة و لوازمها، **وَ عِنايَةً بِكَيفِيّةِ ما يَجِبُ أن يكونا،** أی الجحيم و الباء يعنی الذّات الواجبة و لوازمها، **عَلَيهِ مِن النِّظامِ،** إذ العِنايةُ عندهم هو عِلمُ الواجِب بالكيفيّة المذكورة. **وَ إن كانَ عِلمُهُ بِالأشياء حاصِلاً مِنَ الأشياء، فَليُطلَب العِنايَةُ المُتَقدّمةُ عَلَی الأشياء وَ العِلمُ المُتَقَدِّمُ،** علی الأشياء لأن

الحاصل منها لتأخّرِه عنها، لا یکونُ عنایةً بها و لا مُتقدّماً علیها.

و فی بعض النُّسَخ: «فیطلب»، و فی بعض «فبطلت»، أی العنایة المُتقدّمة علی الأشیاء و الظّاهرُ أنّ «فبطلت» تصحیفُ «فیطلبُ»، [لأنّه إن صحّ من حیثُ المعنی فلا یصحُّ من حیثُ اللّفظ، إذ لو کان المرادُ منه البُطلانَ، لا الطّلبَ، کان الواجبُ أن ۵ یقول: «فیبطل العنایةُ المُتقدّمةُ» لکونه جزاء الشّرط و إن صحّ بتأویل، و یؤیّدهُ قوله:

فَإذَن الحَقُّ فی العِلم قاعِدَةُ الإشراقِ، لأنّ الحقّ إنّما یُقالُ بإزاء الباطل. و أیضاً قوله بعد هٰذا: و إذا بطلت، أی العنایة، فکأنّه قال: «فإذا بطل ما قالوه فی العِنایة و العِلم، فالحقُّ فیه قاعدةُ الإشراق الّذی هو مذهب أهل الذوق و الکشف من ۱۰ الحکماء المتألّهین».

وَ هُوَ أنّ عِلمَهُ بِذاتِهِ هُوَ کَونُهُ نُوراً لِذاتِهِ وَ ظاهِراً لذاتِهِ، وَ عِلمُهُ بالأشیاء کونُها ظاهرةً لَهُ، عَلیٰ سَبیل الحُضُور الإشراقیّ، **إمّا بِأنفُسِها،** کأعیان المُجرّدات و المادّیّات و صُوَرها الثّابته فی بعض الأجسام کالفلکیّات، **أو مُتَعلّقاتِها،** کصُوَر الحوادث الماضیة و المُستقبلة الثّابتة فی النُّفوس الفلکیّة، فإنّها و إن لم تکن ظاهرةً ۱۵ له بأنفسها، لکنّها ظاهرةٌ له بمُتعلّقاتها، **الّتی هِیَ مَواضِعُ،** و فی بعض النُّسَخ: «مواقع»، **الشُّعُورِ المُستَمِرِّ لِلمُدَبِّراتِ العِلوِیَّةِ،** لإحاطة إشراقه الظُّهوریّ الحُضوریّ بالمُدبّرات، و هی النُّفُوس الفلکیّة بالذّات و بما فیها من صُوَر الحوادث بالعَرَض، و کذا إن کان فی المبادی العقلیّة صُوَرٌ تکون ظاهرة و حاضرة له تبعاً لکون المبادی کذلک.

۲۰ **وَ ذٰلِکَ،** أنّ علمهُ بالأشیاء إضافةٌ لکونه عبارةً عن ظُهور الأشیاء له، و ظهورُ الشّیء للشّیء **إضافَةٌ،** تحصلُ لأحد هما بالنّسبة إلی الآخَر، **وَ عَدَمُ الحِجابِ،** الّذی هو شَرطُ الإبصار، **سَلبیٌّ،** لاحتیاج إلیه فی إدراکه تعالی، لأنّهُ لا یحجبه شیء عن شیء لیشترط نفیه.

وَ الّذی یَدُلُّ عَلَیٰ أنّ هٰذا القَدرَ، و هو ظُهُورُ الأشیاء له تعالیٰ، **کافٍ،** فی علمه بها،

هُو أنّ الإبصارَ إنّما كانَ بِمُجَرّدِ إضافةِ ظُهُورِ الشّىء لِلبَصَر مَعَ عَدَم الحِجابِ. فَإضافَتُهُ إلىٰ كُلِّ ظاهِرٍ لهُ إبصارٌ وَ إدراكٌ لهُ، وَ تَعَدُّدُ الأضافاتِ العَقليّةِ، الّتى له إلى الأشياء الكثيرة، **لا يُوجِبُ تَكَثُّراً فى ذاتِه.**

لما سبق تقريره، من أنّه لا يلزمُ من تعدُّد الإضافات التّكثُّرُ إذ يلزمهُ إضافةٌ واحدةٌ هى إضافة المَبدئيّة يُصحّحُ جميع الإضافات، و لا من تغيُّر الإضافات تغيُّر المُضاف إليه، فإنّ بانتقال ما علىٰ يَميننا إلىٰ يَسارنا يتغيُّر إضافتُنا إليه دُونَ ذواتِنا فى انفُسها كذلك عِلمُه بالأشياء لمّا كان حُضُوريّاً إشراقيّاً لابصُورَة فى ذاته، فلا يلزمُ من بُطلان الشّىء الإضافة تغيّرٌ فى ذاته تعالى، فإنّه إذا وُجِدَ زيدٌ عَلمه بالحُضور الإشراقى. و حَدَثَ له إضافةُ المبدئيّة إليه و إذا لم يبق زيدٌ، بطلت إضافةُ المبدئيّة من غير تغيّرُ فى نفسه.

وَ أمّا العِنايَةُ، علىٰ ما ذكر المشّاؤون، **فَلا حاصِلَ لها،** لما عرفتَ. **وَ أمّا النِّظامُ،** العجيب الموجود فى العالم، **فَلَزِمَ مَن عَجيبِ التّرتيبِ،** الّذى بين الُمجرّدات العقليّة **وَ النِّسَبِ اللّازمَةِ عَن المُفارقات وَ أضوائها المُنعَكِسَةِ،** من بعضها إلىٰ بعض، **كما مَضىٰ،** لا من العناية كما ذكروه (١٧٧).

وَ هٰذِهِ العِنايَةُ مِمّا كانُوا يُبطِلُونَ بِها قَواعِدَ أصحابِ الحَقائقِ النُّوريَّةِ ذَواتِ الطِّلِسماتِ، أى مذاهب القدماء القائلين بالمُثُل النُّوريّة، بأن قالوا: علّة الوجود و النّظام الجسمانىّ هو العِنايةُ الّتى نقول بها، لا المُثُلَ الّتى يقولون بها، **وَ هِىَ فى نَفسِها غَيرُ صَحيحَةٍ،** علىٰ ما عرفتَ. **وَ إذا بَطَلَت،** العنايةُ و كونُها عِلّةَ النّظام الجسمانىّ، **تَعيّنَ أن يَكونَ تَرتيبُ البَرازخ عَن تَرتيبِ الأنوار المَحضَةِ وَ إشراقاتها المُندَرِجَةِ فى التُّزول العِلّىّ المُمتَنع فى البَرازخ،** لا متناع أن يكونَ جِسمٌ عِلّةَ جسم.

وَ اعلَم: أنّهُ إذا كانَ فى سَطحٍ مّا سَوادٌ وَ بَياضٌ، يُتَرا اى البَياضُ أقرَبَ، لأنّهُ أشبَهُ بالظّاهر الأشبَهِ بِالقَريب؛ وَ السّوادُ أبعَدَ لِمُقابِل مّا قُلنا، أى: أشبَهُ بِالخفىّ الأشبه بالبعيد. فالبياضُ مُشاكِلٌ للنّور و السّوادُ للظُّلمة، و لهذا يلوحُ على البياض سائرُ الألوان، [كما ترىٰ فى النُّور سائر الألوان] و لا يظهرُ على السَّواد لونٌ أصلاً كما

لا یریٰ فی الظّلمة لونٌ کذلک.

فَفی عالَم النُّور المَحض المُنزَّة عَن بُعدِ المَسافةِ کُلُّ ما کانَ أعلیٰ فی مَراتِبِ العِلل، فَهُو أدنیٰ إلی الأدوَنِ لِشِدّةِ ظُهورة.

فالواجبُ و إن کان أبعدَ الأشیاء عنّا و أرفعَها من جهة عُلوّ رُتبته، فهو أقربُ الأشیاء إلینا و أدناها من جهة شدّة ظُهوره و قُوّة نُوره. و اعتَبِر ذلک فی الوسائط، فإنّ أبعدَها أقربُها، لما ذکرنا، فلا أبعدَ و أقربَ من الواجب، إذ لا أرفعَ و لاأجلَّ منه.

فَسُبحانَ الأبعَدِ الأقرَبِ الأرفَعِ اِلأدنیٰ. وَ إذا کانَ هُوَ أقرَبَ، کانَ هُوَ أولیٰ بِالتَّأثِیرِ فی کُلِّ ذاتٍ وَ کمالِها. لأنّ ما عداه و إن کان له تأثیرٌ، فمنه استفاد ذلک، لأنّه واهِبُ ذوات الموجودات و مُعطی کمالاٰتَها، **والنُّورُ هُوَ مِغناطِیسُ القُربِ**، من نُور الأنوار، فإنّ العقلَ و النّفسَ کلّما کانَ أشَدَّ نُوراً کان أقربَ منه. واعتَبر ذلک بالنُّور المحسوس مع الشّمس، فإنّ نُورَ الأنوار شَمسُ عالم العقل.

فصل [۱۱]

و من القواعد الاشراقیّة إنّ المُمکِنَ الأخَسَّ إذا وُجِدَ، فَیَلزَمُ أن یَکونَ المُمکنُ الأشرفُ قَدُ وُجِدَ. قبل الأخسّ. و هو أصلٌ عظیمٌ یبتنی علیه مَسائل مُهمّة، کما ستعلم، و هو من فروع أنّ «الواحد الحقیقی لایصدر عنه. إلّا الواحدُ.» **فَإنّ نُورَ الأنوار إذا اقتَضی الأخَسَّ الظُّلمانیَّ بِجَهةِ الواحدانّیةِ، لم تَبقَ جَهَةُ اقتضاء الأشرَفِ،** لأنه ذوجَهَة واحَدة لااکثر.

و إذا کان کذالک، فإمّا أن یجوز صدورُ الأشرف عنه بواسطة أودونها، أولایجوزُ مطلقاً. فإن جاز بغیر واسطة، فقد جازأن یصدر عن الواجبِ لذاته فی مرتبة شیئان، هُما الأشرفُ و الأخسُّ، و هو مُحالٌ. وإن جاز بواسطة، فیلزم جوازُ کون المعلول أشرفَ من علّته، لأنّ التّقدیر أنّ صدورَ الأخسّ عنه بغیر واسطة، إذا لوکان بواسطةِ معلول آخَر للواجب، والعِلّة أشرفُ من المعلول و متقدّمةٌ علیه بالذّات، فیکون قد وُجِدَ قبل هٰذا الأخسّ ما هو أشرفُ منه، هو المطلوب.

فإذا جاز جاز صدورُ الأشرف بواسطة، فلاشكّ انّها الأخسُّ لامَحالةَ. فيكون قد جاز صُدور الأشرف عن الأخسّ، و هو غير جائز، بخلافِ عكسه، وإن لم يجز صُدُورُ الأشرف عنه و لاعن معلوله مع امكانه بالفرض، والممكنُ لايلزمُ من فرض وجوده مُحالٌ لذاته، بل إن لزم فإنّما يكونُ لأسباب أخَر غير ذاته، و إلّا لم يكن مُمكناً، و هو خلافُ المقدّر. ٥

فَإذا فُرِضَ مَوجُوداً، وليس و قوعهُ بواجب الوجود و لاببعض معلولالته، لأنّ كلامَنا الآن مبنىّ علىٰ عدم جواز صدوره منهما، فبالّضرورة وجوده، **يَستَدعي جَهَةً تَقتَضيهِ أشرَفَ مِمّا عَلَيهِ نُورُ الأنوار**، لكونه أشرفَ من معلوله، مع أنّ شرفَ المعلول من شرف علّته و اقتضائها، **وَ هُوَ مُحالٌ.** لاستحالة تصوُّر جهة أشرف مَما عليه نورُ الأ نوار. هٰذا تقريرُ البرهان مع مراعاة نظم الكتاب. ١٠

و أمّا على النّظم الّطبيعّى، فأن يُقالَ: لووُجد (١٧٨) المُمكِنُ الأخَسُّ و لم يوجد المُمكنُ الأشرفُ قبله، لزم إمّا خلافُ المُقدّر، أو جوازُ صُدور الكثير عن الواحد، أو الأ شَرف عن الأخسّ. أو وجودُ جهة أشرف ممّا عليه نُورُ الأنوار. لأنّ وجود الأخَسّ إن كان بواسطة لزم الأوّل، وإن كان بغير واسطة و جاز صُدورُ الأشرف عن الواجب لزم الثّانى، و إن جاز عن معلوله لزم الثّالث، وإن لم يجز منها لزم الرّابع. ١٥

و إذا بطلت الأقسامُ كُلُّها علىٰ تقدير وجود الأخسّ مع عدم وجود الأشرف قَبلَ بالّذات. فذلكَ التّقديرُ باطلٌ، و يلزمُ من بُطلانه صدقُ الشّرطيّة المذكورة فى صدر «الفصل» الّتى هى «قاعدة الإمكان الأشرف». و إذ لا أشرفَ من الواجب و لا من اقتضائه فمُحالٌ أن يتخلّف عن وجوده وجودُ الممكن الأشرف، و يجبُ أن يكونَ الأشرفُ أقربَ إليه، و أن يكونَ الوسائط بينه و بين الأخسّ هى الأشرف. ٢٠ فالأشرفُ من مراتب العلل و المعلولات من غير أن يصدر عن الأخسّ الأشرفُ، بل على العكس من ذلك، إلى آخر المراتب.

و مَما يتفرّعُ علىٰ هذه القاعده و يثبتُ بها وجودُ العقل، و إليه الإشارة بقوله: **وَالأنوارُ المُجَرّدَةُ المُدَبّرةُ فى الإنسان**، يعنى: النّفوس. **بَرهَنّا علىٰ وُجُودِها**، علىٰ ما

سبق تقریره، **وَالنّورُ القاهِرُ، أعنی المُجّردَ بِالکّلیّةِ**، أعنی: العقل، **أشرَفُ مِنَ المُدَبِّر،** لافتقار النّفس إلی الاستکمال دون العقل، **وَ أبَعدُ عَن عَلائق الظُّلُماتِ**، إذا لّنفسُ لها تعلُّقُ تدبیر، بخلاف العقل، **فَهُوَ**، أی المُجّرد بالکلّیّة، یعنی العقل، **أشرَفُ** من المُدبّر، و هو مُمکن، لأن الجوهر المُجرّد مُمکن، وإلّا لما وُجِدَت النّفسُ المُجرّدة، [لکنّها وُجِدَت]، و إمکانُ المُجرّد الأخسّ، و هو النّفس، دلیلٌ علی إمکان المُجرّد الأشرف، و هو العقلُ. و إذا أمکن و هو أشرف، **فَیَجِبْ أن یَکونَ وُجُودُه أوّلاً**، بناءً علی هٰذه القاعدة.

فإن قیل: إن صحّ هٰذه القاعدةُ و وجب الإمکانُ الأشرف، لماکان بعضُ الأشخاص ممنوعاً عمّا هو أشرف أو أکرم، و نحنُ نریٰ أکثرَ الخلق ممنوعین عن کمالاتهم الّتی حُصولها أولیٰ من لا حُصولها، فلیس المُمکنُ الأشرفُ واجباً.

قُلنا: إنّ هٰذه القاعدة إنّما تطّردُ فی المُمکنات الثّابتة المُستمرّة الوجود بدوام عللها الثّابتة الغیر المتأثّرة بالحرکات الفلکیّة، بخلاف الواقعة تحتها المُتأثّرة منها، کالعُنصریات، من المو‌الید الثّلاثة و غیرها، إذ قد یمتنعُ علیها بالأسباب الخارجة ماهو مُمکنٌ لها بحَسَب الذّات و أشرف و أکمل، و لهذا جاز أن یعطی الشّیء الواحد مرّة شریفاً و أخریٰ خسیساً، لالذاته، بل لاستعداده بأسباب من الحوادث لا تتناهیٰ.

و أمّا الأُمورُ الّتی هی فوق الحرکات، من العُقول و النُّفوس و الأجرام الفلکیّة و لوازم الکُلیّات الّطبیعیّة، فلا یمنعُها، عمّا هو أشرف لها و أکمل، أمرٌ من الأُمور الخارجیّة،لأنّها إمّا عللُها أو معلولاتُها، أو لا هٰذا و لا ذاک. و الأخیران باطلان، لأنّ مالادخل له فی علیّة الشّیء لایکون عدمهُ سَبباً لعدمه. فاختلافُ شرفها و خسّتها لایکونُ لاختلاف استعدادات حادثة لها بالحرکات، لتقدُّمها علیها و تعلیلها بعلل ثابتة غیر داخلة تحت الحرکات، بل لاختلاف الفواعل أو اختلاف جهاتها، فیفعل بالأشرف الأشرفُ و بالأخسّ الأخسُّ.

و هذا بحثٌ شریفٌ، ذکر المصنّف فی المطارحات أنّه استفاده من إشارة

إجمالیّة لأرسطو، فإنّه قال، فی کتاب السماء و العالم، مامعناه: «إنّه یَجِبُ أن یُعتَقَدَ فی المَعلومات ما هُوَ الأکرم لَها و الأشرَفُ».

و إلیٰ ماذکرنا أشار بقوله: **فَیَجِبُ أن یُعتَقَدَ في النُّور الأقربِ وَ القواهر**، أی: العقول، **وَ الأفلاکِ وَ المُدبّراتِ**، أی: النُّفوس الفلکیّة، **ما هُوَ أشرَفُ وَ أکرَمُ بَعدَ إمکانه وَ هِیَ**، أی: و الحال أنّ المذکورات، **خارجةٌ عَن عالَم الاتّفاقاتِ**، أی: عالم الاتّفاقات، ٥
أی: عالم العناصر، اذ لایرید بالاتّفاقی ما یقع دون مرجّح، فإنّه مُحال، بل یعنیٰ به کُلُّ ما یلحق (١٧٩) ماهیّةً لالذاتها، ممّا یختلف به اشخاصُها، فإنّ ما یتخصّصُ به أشخاصُ الماهیّة القابلة للکون و الفساد یفتقرُ إلیٰ أسباب خارجة غیر متناهیة.

فَلا مانِعَ لَها، ای للماهیّات الخارجة عن عالم الاتفاقات، **عَمّا هُوَ أکمَلُ لَها**، لأنّ کمالاتها إن أمکنت لذاتها فلایمنعُها امور خارجةٌ عن ذاتها، لتقدمُّها علی ١٠
الخارجیّات الّتی هی الحرکات المؤثّرة فیما یتأخّر عنها، لا فیما یتقدّم، علیها.

ثُمَّ عَجائبُ التّرتیبِ واقِعَةٌ فی عالَم الّطلسماتِ وَ البَرزَخ، و هی کثیرة لا یمکن إحاطة العقل بها، بل یتحیّر فی القدر النّزر الّذی یدرکُ منها، **وَ النَّسَبُ بَینَ الأنوار الشّریفة مِن النَّسَبِ الظُّلمانیّةِ**، الّتی فی عالم الأجسام، لأنّ تلک عللٌ و هٰذه معلولاتٌ، و هی رشحٌ منها و ظلّ لها، و العّلة أشرفُ من المعلول، **فَتَجِبُ** النّسب ١٥
النّوریّة، **قَبلَها**. قبل النّسب الظّلمانیّةه بناءً علیٰ قاعدة الإمکان الأشرف.

وَ أتباعُ المَشّائین اعتَرَفُوا بِعَجائبِ التّرتیبِ في البَرازخ، فلکیّة کانت أو عنصریّة. **وَ حَصَرُوا العُقُولَ في عَشرة. فَعالَمُ البَرازخ یَلزمُ أن یَکونَ أعجَبَ و أطرفَ و أجوَدَ تَرتیباً، وَ الحِکمةُ فیه أکثَرُ علیٰ قواعدِ هم**، لأنّ التّرتیب و النِّسَب الّتی بین عشرةٍ أقلُّ کثیراً من النّسب الّتی بین مالا یُحصیٰ کثرةً. ٢٠

وَ لَیسَ هٰذا بِصَحیح، فَإنّ العَقلَ الصّریحَ، و هو الّذی لا یشو به شیء من الأُمور البدنیّة. **یَحکمُ بأنّ الحِکمةَ فی عالَم النُّور وَ لطائفِ التّرتیب وَ عَجائبِ النّسبِ واقعةٌ أکثَرَ مِمّا هی فی عالَم الظُّلُمات، بَل هٰذِهِ ظِلٌّ لَها.**

و ممّا یَدُلُّ علیٰ أنّ الواجِبَ لِذاتِهِ و العُقولَ الّتی فی الّطبقة العالیة الطُّولیّة و الّتی

فى السّافلة العرضيّة، و هى أربابُ الأصنام. كُلُّها أنوارٌ مُجرّدة قائمة لا فى أين. هى أشرَفُ ما فى الوجود. مُشاهَدَةُ الكاملينَ من الأنبياء و الحكماء المُنسلخين عن النّواسيت لها كذلك. و إخبارُ هُم عنها. و إليه الإشارةُ بقوله: **وَ الأنوارُ القاهِرةُ وَ كونُ مُبدِعِ الكُلّ نُوراً وَ ذواتِ الأصنام**، [أى «و كونها»، عطفاً على المبدع]، و يجوزأن يُقرءَ مرفوعاً، عطفاً على «الكون»، لكنّ الأوّل أولى على ما يظهر بالتّأمّل. **مِنَ الأنوار القاهِرةِ، شاهَدَها المُجرَّدُونَ بِانسِلاخِهم عَن هَيا كلِهم مِراراً كثيرةً.**

ثمّ طَلَبوُا الحُجّةَ عَلَيها لِغَيرَ هم، ممِنَ لم يُشهدها من أشياعهم و أتباعهم. **وَ لَم يكَنُ ذو مُشاهَدَة وَ مُجَرّد.** و فى بعض النّسخ: «و تجرُّد»، أى: ذو تجرّد. **إلّا اعتَرَفَ بهٰذا الأمر.**

وَ أكثرُ إشارات الأنبياء وَ أساطين الحِكمةِ إلىٰ هٰذا. وَ أفلاطونُ وَ مَن قَبلهُ، مِثلُ سُقراط، وَ مَن سَبَقهُ، مِثلُ هِرمِس وَ اغاثا ذيمون وَ أنبا ذقُلس، كُلُّهُم يَرَونَ هٰذا الرأىَ. وَ أكثرُ هُم صَرّحَ، بِأنَّهُ شاهَدَها، أى الأنوار المذكورة، **فى عالَم النُّور، و حكىٰ اَفلاطُونُ عَن نَفسهِ: أنّهُ خَلَعَ الظّلماتِ**، أى التّعلّقات البدنيّة، **وَ شاهَدَها، وَ حُكماءُ الهِندِ و الفُرس قاطبةً علىٰ هٰذا.**

وَ إذا اعتُبِر رَصَدُ شَخص، كبطلميوس مثلاً، **أو شَخصَين**، كهو مع أبرخُس و أرشميدس و غير هما من أرباب الأرصاد الجسمانيّة الفلكيّة. **فى أُمور فَلكيّة**، من الحركات السّماويّة و غيرها حتّى تبعهم الخَلقُ علىٰ ذلك تقليداً، و بنوا عليه عُلوماً. كعِلم الهئية و النُّجوم، **فَكيفَ لا يُعتَبَر قَولُ أساطين الحِكمةِ وَ النُّبوّة علىٰ شىء شاهَدُوهُ فى أرصاد هِم الرُّوحانيّة**، فى خَلواتهم و رياضاتهم.

وَ صاحِبُ هٰذه الأسطُرِ، يعنى: به نفسه، **كانَ**، فى مبدأ شروعه فى الحِكمة، **شَديدَ الذَّبِّ عَن طَريقَةِ المَشّائينَ فى إنكار هٰذه ألاشياء**، و هى تكثُّر الأنوار الطّوليّة و العرضيّة، أربابِ الأصنام و الإشراقات و الانعكاسات. علىٰ ما هو رأىُ الأوائل. **عظيمَ الميل إليه**، أى: إلىٰ طريقتهم. فى كون العقول عَشَرةً، لا غير: **وَ كانَ مُصِّراً علىٰ ذلِكَ، لولا أن رَأىٰ بُرهانَ رَبّهِ.** و هو مُشاهدةُ الأنوار مُجرّدةً عن العلاقة البدنيّة.

لدوام الخلوات و كثرة المُجاهدات و إحاطة علمه بأنّ جميع ما فى عالم الأجسام من الصُّور و الأشكال و الهيئآت (١٨٠) أصنامٌ و أشباحٌ للصُّوَر النُّوريّة المُجرّدة الموجودة فى عالم العقل.

وَ مَن لَم يُصَدِّق بِهٰذا وَ لم تُقنِعهُ الحُجّةُ، فَعَليهِ بِالرّياضاتِ وَ خِدمَةِ أصحابِ المُشاهَدَةِ. فَعَسىٰ تَقَعُ لَهُ خَطفَةٌ يَرَىٰ النّورَ السَّاطِعَ فى عالَمِ الجَبَروتِ، وَ يَرَىٰ الذّواتِ ٥ **الملكوتيّةَ وَ الأنوارَ الّتى شاهَدَها هِرمِسُ وَ أفلاطونُ. و الأضواءَ المِينويّةَ**، أى: الرُّوحانيّة. كما أخبر الحكيمُ الفاضِلُ و الإمامُ الكاملُ زرا دشتُ الأذربايجانىُّ عنها فى كتاب «الزّند»، حيث قال: «العالَمُ ينقسمُ بقسمين: مينوىّ هو العالمَ النُّورانىّ الرُّوحانىّ، وَ گيتىّ هو العالمُ الظّلمانيّ الجِسمانىّ».

١٠ وَ لأنّ النّور الفائضَ من العالَم النُّورىّ على الأنفس الفاضلة الّذى يعطى التّأييد و الرّأى، و به تستضىء الأنفسُ، و تُشرِقُ أتمَّ من إشراق الشّمس، يُسمّىٰ بالفهلوىّ خُرَّة، علىٰ ما قال زرا دشت: «خرّة» نورٌ يسطعُ من ذات الله تعالىٰ، و به يرأسُ الخَلقُ بعضُهم علىٰ بعض، و يتمكّنُ كُلُّ واحِد من عمل و صِناعة بمعونته، و ما يتخصصُ بالمُلوك الأفاضِل منهُم، يُسمّىٰ «كِيان خَرَّة» و الرأىُ هو واحِد الآراء، ١٥ جعل الأضواء المينويّة ينابيعَ الخَرّة و الرّأى. و قال:

يَنابِيعَ «الخُرَّة» و الرّأى، الّتى، أى: الأضواء الّتى، **أخبَر عنها زَرا دُشتُ. وَ وَقَعَ خَلسَةُ المَلِكِ الصّديق كيخسرو المُبارك إليها، فشاهدها.**

علىٰ ما قال في «الألواح»: «المَلِكُ الظّافِرُ، كيخسرو المُبارك، أقامَ التّقديسَ و العُبُوديّة، فأتته منطقيّة أب القدس ونطقت معه الغَيبَ، و عرج بنفسه إلى العالَم ٢٠ الأعلىٰ مُنتقشاً بحِكمة الله، و واجهته أنوارُ الله مُواجهةً، فأدركَ منها المَعنى الّذى يُسمّىٰ كيانَ خُرّة، و هو ألْقٌ فى النّفس، قاهِرٌ تخضَعُ لهُ الأعناقُ».

وَ حُكماءُ الفُرس كُلُّهُم مُتّفقُونُ عَلىٰ هٰذا، و هو أنّ لِكلّ نوع من الأفلاك و الكواكبِ و البسائط العُنصريّة و مُركّباتها رَبّاً فى عالَم النُّور، و هو عَقلٌ مُجرّدٌ مُدبّرٌ لذلك النّوع. و إلىٰ هٰذا أشار سيّد الأنبياء محمّد، عليه السّلام: «أنّ لِكلِّ شَىء مَلَكاً،

حتّىٰ قال: «إنّ كُلَّ قَطرةٍ مِنَ المَطَر يَنزِلُ مَعَها مَلَكٌ».

و لجزم حكماء الفرس بوجود أرباب الأصنام، سَمَّوا كثيراً منها. **حَتّىٰ أنّ الماء كانَ عَندَهُم صاحِبَ صَنَمٍ مِنَ المَلَكُوتِ وَ سَمَّوهُ «خُرداد»، وَ ما لِلأشجار سَمَّوهُ «مُرداد»، و لِلّنار سَمّوهُ «أُرديبهشت»**، و هو العَقل، المُدبّر لنَوع النّار و الحافِظُ لها و المُنوِرُ إيّاها، و هو المُدبّر، لصنوبرتها، و الجاذبُ للدُّهن و الشَّمع إليها. و كذا كانوا يثبِتون لكُلّ نوع جسمانىّ رَبَّ صَنم ذا عناية عظيمة به، هو المدبّرُ له و المُنمى و الغاذى و المُولِّد. و لا متناع صُدور هٰذه الأفعال المُختلفة فى النّبات و الحيوان عن قُوّة بسيطة لاشُعورَ لها، و فينا عن أنفسنا، و إلّا لكان لها شُعورٌ بها. فجميعُ هٰذه الأفعال من أرباب الأصنام.

و هى الأنوارُ الّتى أشار إليها أنباذ قلسُ وَ غَيرُهُ، من كَبار الحكماءِ المُتأ لّهين، كهرمس و فيثاغورس و أفلاطون و أمثالهم، الذّا هبين إلىٰ أنّ لكُلّ نوع من الأجسام عقلاً، هو نُورٌ مجرّدٌ عن المادّه، قائمٌ بذاته مُعتنٍ به، و مُدبّرٌ له و حافظٌ إيّاه.

و هو كُلىُّ ذلک النّوع: إمّا بمعنىٰ أنّ نِسبة هٰذا العقل، و هو رَبُّ النَّوعَ، إلىٰ جميع أشخاص نوعه المادّىّ على السّواء فى اعتنائه بها و دوام فيضه عليها، و إمّا بمعنىٰ أنّ ربَّ النّوع أصلُ ذلک النّوع، كما يقال كلّىُّ ذلک الأمر كذا، و يعنون به الأصلَ و المُعَوَّلَ عليه. و لكون رَبِّ النّوع أصله، قيل: إنّه كُلّىُّ ذلک النّوع، و إمّا بمعنىٰ أنّ رَبَّ النّوع لا مِقدار له و لا بُعدَ و لا جَهةَ. كما يقالُ للعُقول و النُّفوس كُلّيّاتٌ بهٰذا المعنى، لا بمعنى أنّ رَبَّ النّوع ـ الّذى هو عندهم له ذاتٌ مُتخصّصة لا يُشاركهُ فيها غيرهُ ـ نفسُ تصوُّر معناه لايمنعُ عن وقوع الشّركة فيه، حتّىٰ يلزمَهُم أن يكونوا قد حكموا على الجُزئّى المجرّد عن المادّة ـ و هو رَبُّ النّوع ـ بأنّه كُلّىّ و مادّىّ، لوجوده فى موادّ كثيرة هى أشخاصه. و إلىٰ هٰذا أشار بقوله.

وَ لا تَظُنَّ أنّ هٰؤلاءِ الكِبار أُولى الأيدى وَ الأبصار، ذَهَبُوا إلىٰ أنّ الإنسانيّة لَها عَقلٌ هُوَ صُورَتُها الكُلّيّةُ، وَ هُوَ، ذلک العقل المُتشخّص (۱۸۱) **مَوجُودٌ بِعَينِهِ فى الكثيرينَ، فَكَيفَ يُجَوّزونَ أن يَكونَ شىءٌ،** و هو ذلک العقل، **لَيسَ مُتعلّقاً بِالمادّةِ، وَ يَكونُ،** ذلک

الّشیء [و هو ذلک العقل المتشخّص] موجود بعینه، **فی المادَّة ثُمّ یَکونَ شیء واحِدٌ بِعَینِهِ**، و هو رَبُّ النّوع الّذی هو عقل مُشخّص، **فی مَوادّ کثیرة وَ أشخاص لا تُحصیٰ وَ لا أنّهُم حَکَمُوا بِأنّ صاحِبَ الصّنم الإنسانّی**، مَثلاً، **إنّما اُوجِدَ لأجل ما تحتهُ**، و هو الصّنم الإنسانّی، **حتّیٰ یَکونَ**، ما تحته، و هو الصّنم الإنسانّی، **قالباً له**، للنُور المُجرّد الّذی هو ربّهُ، إذ لا بُدَّ وأن یکونَ کُلّ موجود مُمکن قالباً لشیء، لاستحالة أن یکون ٥ صورةً بلا معنی، **فَإنّهُم أشَدُّ النّاسِ مُبالَغةً فی أنّ العالِیَ لا یَحصُلُ لأجل السّافِل**.

فَإنّه لو کانَ کذا مَذهَبَهُم، و هو أنّ العالی الّذی هو رَبُّ النّوع إنّما حصل لأجل النّوع قالباً له، لاستحالة أن یکون صورةً بلا معنی، **لَلَزِمَهُم أن یَکـونَ لِـلمِثال**، أی للعقل الّذی هو ربّ النّوع، لکونه صُورة مُتشخّصة أیضاً، **مِثالٌ آخَرُ إلیٰ غَیر نهایَة**، حتّیٰ یکونَ رَبُّ النّوع قالباً لآخَرو هولآخر، و هکذا إلیٰ غیر نهایة، بناءً علیٰ أنّ کُلّ ١٠ مُمکن لا بدَّوأن یکونَ قالباً لآخَر، هو معناه، و هٰذه صُورته. و المِـثالُ و إن کـثر استعماله فی النّوع المّادیّ، و هو الصّنم، حتّیٰ کأنّه اختصّ به، فإنما استُعمل فی ربّ النّوع، لأنّ کُلّاً منها فی الحقیقة مثالٌ للآخَر من وجه، فکما أنّ الصَّنَمَ مِثالٌ لربّ الصّنم فی عالم الحِسّ، کذلک رَبُّ الصَّنَم مثال للصنم فی عالم العقل، و لهٰذا یقال لأرباب الأصنام: «المُثُل». ١٥

وَ لا تَظُنّ أنّهُم یَحکمُونَ بِأنّها، بأنّ أرباب الأصنام النّوعیّة، **مُرَکّبةٌ حتّیٰ یُقالَ: إنّهُ یَلزَمُ أن تَنحَلّ وَقتاً مّا، بل هِیَ ذواتٌ بَسیطة نُوریّة**، قائمة بذواتها، لا فی أین، **وَ إن لَم یُتَصوّر أصنامُها**، الّتی هی أمثلتها، **إلّا مرکبّةً. وَ لَیسَ مِن شَرط المِثال المُماثلةُ**، أی: المشابهة للمْمثّل، **مِن جَمِیع الوُجُوهِ**، و إلّا کان المثال بعینه هو المُثّل، فـلا یکـون هُناک تعدّد، بل اتّحادٌ، و هو باطلٌ، فالمثالُ یجبُ أن یُخالِفَ المُمثّل من وجه و ٢٠ یُطابقهُ من آخَر و المنازعون یُسَلّمون ذلک.

فَإنّ المَشّائین سَلّمُوا أنّ إلانسانیّةَ فی الّذهن مُطابقةٌ لِلکثیرینَ، وَ هِیَ مِثالُ ما فی الأعیان مَعَ أنّها، أی الإنسانیّة الّتی فی الّذهن، **مَجَرَّدَةٌ، وَ مـا فـی الأعـیان**، و هـو الإنسانیّة الّتی فی الخارج، **غَیرُ مُجَرّدة، وَ هِیَ**، الّتی فی الّذهن، **غَـیرُ مُـتَقدّرة وَ لا**

مُتَجَوهِرَة، بِخِلافِ ما فى الأعيان، لأنّ الإنسانيّة الخارجيّةُ مُتقدّرة مُتجوهرة.

فَلَيسَ مِن شَرطِ المِثال المُماثَلةُ بِالكُلّيّة. فلا يلزمُ تركُّب الصّورة الإنسانيّة و غيرها فى عالم الأجسام تركّبُ مُثُلها، و هى أرباب الأصنام، و لا من افتقار الصّورَ النّوعيّة هٰهُنا إلى القيام با لمادّة افتقارُ مُثُلِها فى عالم الأنوار إليها، فإنّ للماهيّة

۵ النوريّة كمالاً فى ذاتها، به تستغنى عن القيام بمحلّ. و للجسمانيّة نقصٌ يُحوِجُ إلى القيام بمَحلّ، إذ هى كمالاتٌ لغيرها، و لا تقومُ بذاتها، كالصُّور الجوهريّة الّذ هنيّة المأ خوذة من الجواهر الخارجيّة، فإنّها لكونها كمالاً للّذهن تقومُ به، لا بذاتها.

و اعلم: أنّ القائلين بالمُثُل النّوريّة الأفلاطونيّة لا يقولون: إنّ لكُلّ شىء مِثالاً، كيف كان، حتّىٰ يكون للإنسان مثالٌ، و لكونه ذا رجلين مثال آخر، و كذا لِكُلّ صفة

۱۰ من صفاته و خاصّة من خواصّه، بل يقولون: إنّ لكُلّ نوع جسمانىّ مُستقلّ رَبَّ نوعٍ، له هَيئآت نورانيّة روحانيّة، إذا وقع ظِلُّه فى عالَم الأجسام يكونُ ذلك النّوعُ مع خَواصّه و لوازمه و عوارضه و هو المراد من قوله:

وَ لا يَلزَمُهُم أيضاً أن يَكونَ لِلحيوانيّة مِثالٌ، وَ كذا لِكونَ الشّىء ذا رِجلين، بَل كُلُّ شىء يَستَقلُّ بِوُجُودِهِ، كالجواهر، و هو احتراز عن الأعراض، **لَهُ أمرٌ يُناسِبُهُ مِنَ**

۱۵ **القُدس. فَلا يَكونُ لِرائحةِ المِسكِ مِثالٌ وَ لِلمِسكِ آخَرُ، بَل يَكونُ نُورٌ قاهِرٌ،** أى: عقل، **فى عالَم النُّور المَحض، لهُ هَيئآتٌ نُوريّةٌ مِنَ الأشعّة،** العقليّة، **وَ هَيئآتٌ مِن المَحبّة وَ اللّذّة وَ القَهر.** وَ **إذا وَقَعَ ظِلُّهُ فى هٰذا العالمَ، يَكونُ صَنَمُهُ المِسكَ مَع الرّائحة أو السُّكّر مَع الطّعم، أو الصُّورةَ** (۱۸۲) **الإنسانيّةَ مَع اختلافِ أعضائها على المُناسَبةِ المَذكورةِ مِن قَبلُ.** و هى المناسبة الموجودة فى الأنوار المُجرّدة المُقتضية لهٰذه الصُّورة فى هٰذا

۲۰ العالم.

وَ فى كلام المُتَقدّمينَ تَجَوُّزاتٌ، يجب حملها علىٰ ما ذكرنا و ما سنذكره، لا علىٰ ما فهمه المشّاؤون، **وَ هُم،** المُتقدّمون، **لا يُنكرون أنّ المَحصُولاتِ ذِهنيّة،** اى أُمور ذهنيّة، **و أنّ الكُلّيّاتِ فى الّذهن.** لامتناع وجودها فى الخارج، إذكُلّ ما فى الخارج فله هويّة مُتخصّصة تَمنَعُ وقوعَ الشّركة فيها.

وَ مَعنىٰ قَولِهم، اى قول المُتقدّمين، **«أنّ فى عالمَ العَقل إنساناً كُلّيّاً» أى: نُوراً قاهِراً فيه اختِلافُ أشِعّةٍ مُتناسبةٍ يَكونُ ظِلُّهُ في المقادير.** و فى نسخة: «في الأعيان»، **صُورَةَ الإنسان، وَ**، ذلك النُّور القاهر، **هُوَ كُلِّيٌّ، لا بمعنى أنّهُ مَحمُولٌ**، علىٰ كثيرين، لاستحالته علىٰ ماعرفتَ، **بَل بِمَعنىٰ أنّهُ مُتَساوى نِسبةِ الفَيض علىٰ هٰذِه الأعداد، وَ كأنّهُ الكُلُّ، وَ هُوَ الأصلُ. وَ لَيسَ هٰذا الكُلّيُّ ما نَفسُ تَصَوُّر مَعناهُ لا يَمنَعُ وُقُوعَ الشِّركةِ، فَإنّهُم**، أي: المُتقدّمين، **مُعتَرفونَ بأنّ لَهُ**، للنّور القاهر الّذى هو رَبّ الصَّنم، **ذاتاً مُتَخَصّصَةً، وَ هُوَ عالِمٌ بِذاتِهِ، فَكَيفَ يَكونُ مَعنىً عامّاً** لا يمنع نفسُ تصوُّر معناه وقوعَ الشَّركة فيه، **وَ إذا سَمَّوا فى الأفلاكِ كُرَةً كُلّيّةً وَ أُخرىٰ جُزئيّةً، لا يَعنُونَ بِهِ الكُلّيَّ المَشهورَ فى المنطِق،**

بل يعنون، بالكُرةِ الكُلّيّة للكوكب، الكُرةَ المُشتملةَ علىٰ جميع كُراته المُستلزمة لجميع أحواله. **فَتَعَلَّم هٰكذا**، و هو أنّهمُ لا يعنون بكون رَبّ صَنَم النّوع كلّيّاً، الكُلّيِّ المشهورَ فى المنطق، بل يعنون به كونَه مُستلزماً لجميع أحوال النّوع.

وَ أمّا الّذى احتجَّ بِهِ بَعضُ النّاس فى إثباتِ المُثُل: مِن «أنّ الإنسانيةَ بما هِيَ، أى: من حيث هى، **إنسانِيّةٌ لَيسَت بِكثيرَةٍ**، و إلّا لم يكن الشّخصُ الواحِدُ إنساناً **فَهِيَ واحِدَةٌ»**، و كذا الفرسيّة و غيرها من الأنواع، فكُلّ نوع جسمانىّ لهُ شخص واحد قائم [بذاته] فى عالم النّور، هو ذلك النّوع على الحقيقة، و يُطابق المعنى المعقول منه، و هٰذه الأشخاص هى المُثُل الأفلاطونيّة. **كَلامٌ غَيرُ مُستقيم. فَإنّ الإنسانيّة، بِما هِيَ إنسانيّةٌ لا تَقتضى الوَحدَةَ وَ الكثرَةَ**، إذلوا قتضت الوحدةَ لما صحّ عليها الكثرةُ، و لوا قتضت الكثرةَ لما صحّ عليها الوحدةُ، فلم يكن الشّخص الواحِدُ و لا للأشخاصُ الكثيرة إنساناً، و كذا حكمُ جميع الماهيّات، فإنّها من حيثُ هى لا تقتضى الوحدة و الكثرة و لا الكُلّيّة و الجُزئيّة و لا غير هُما من المُتقابلين و إن كانت لا تخلوعن أحد هما، **بلَ هِيَ**، الإنسانيّة من حيثُ هى، **مَقُولةٌ عَلَيهِما**، على الواحد و الكثير، **جَميعاً**.

وَ لَو كانَ مِن شَرط مَفهوم الإنسانيّةِ الوَحدَةُ، فَما كانَتِ الإنسانيّةُ مَقُولةً عَلى

الكثيرينَ. وَ لَيسَ إذا لَم تَقتَضِ الإنسانيّةُ الكَثرةَ يَكونُ لااقتضاءُ كثرتِها اقتضاءَ الوَحدةِ، ليلزم كونها واحدة. و فى بعض النّسخ: «و ليس إذ لم تقتض الإنسانيّةُ الكثرةَ لااقتضاء كثرتها يقتضى الوحدة»، و فى البعض: «و ليس إذا لم تقتض الإنسانيّة الكثرةَ لااقتضاء كثرتها اقتضاء الوحده». و الأوّل أولى من الثّانى. و هو من الثّالث، على مالا يخفى.

بَل نقيضُ الكثرَةِ اللّاكثرة، وَ عَدَمُ اقتِضاء الكثرةِ لَيسَ اقتِضاء اللّاكثرةِ، لأنّ نقيض اقتضاء الشّىء، لا اقتضاءُ الشّىء، **وَ نَقيضُ اقتِضاء الكثرَةِ إنّما هُوَ لا اقتِضاءُ الكثرَةِ، فَيَجوزُ صِدقُهُ مَعَ لا اقتِضاء الوَحدَةِ**. لااقتضاء اللّاكثرة الّتى هى الوحدةُ ليمتنع صدقهُ مع لااقتضاء الوحدة، فيستلزم الوحدة. فتكون الإنسانيّةُ و غيرُها من الماهيّات من حيث هى واحدة، و هى المُثُل.

ثُمّ، هذا الدّليل، بعد تسليم ما فيه من المُقدمة الممنوعة، لا يُنتِجُ المَطلوبَ. و هو كونُ الإنسانيّة الواحدة موجودةً فى الخارج، **إذاالإنسانيّةُ الواحِدةُ المَقُولَةُ عَلى الكُلّ إنّما هِيَ فى الّذهن، لا تَحتاجُ لِأجل الحَمل**، على أشخاص الخارجيّة، **إلىٰ صُورةٍ أُخرىٰ**، غير الصُّورة المُنطبعة فى الذّهن، لتكون تلك الصُّورةُ الأُخرىٰ (۱۸۳) خارجة و قائمة بذاتها، فتكون هى المُثُل. فالاحتجاجُ بهذا الوجه على إثبات المُثُل غيرُ مستقيم.

و كذا ما قيل، من «أنّ أشخاصَ كُلّ نوع فاسدة و النّوع باق»، و هو كُلّىّ، فالأنواع الأصليّة باقيه مع كُلّية كُلّ منها، إذ لا يلزمُ منه أن يكون الباقى قائماً بذاته ليستلزم المطلوب، لجواز أن يكون قائماً بغيره، و هو المراد من قوله:

وَ ما قيل: «إنّ الأشخاصَ فاسِدةٌ و النّوعَ باقٍ»، لايُوجِبُ أن يَكُونَ، النّوع الباقى، **أمراً كُلّيّاً قائماً بذاته، بَل لِلخَصم أن يَقولَ: الباقى صُورَةٌ فى العَقل وَ عِندَ المَبادى**. أى: النّوريّة، لا صُورة قائمة بذاتها. **وَ مِثلُ هٰذِهِ الأشياءُ إقناعِيّةٌ.**

وَ لَيسَ اعتِقادُ أفلاطُونَ وَ أصحابِ المُشاهَدات، كفيثاغورس و أنباذقلس و هرمس و غيرهم، من الأفاضل الأماثل، **بِناءً عَلىٰ هٰذه الإقناعيّاتِ، بَل عَلىٰ أمر آخَر.**

هو الکشف و المُشاهدة أوّلاً، ثمّ الاحتجاج علیها بما ذکرنا من الأدلّة ثانیاً. و المُثُلُ الّتی أبطلها المتأخرّون هی أن تکونَ الإنسانیّةُ مجرّدةً موجودةً فی الأعیان مُشترکةً بین جمیع أشخاص نوع الإنسان، بحیثُ یکونُ فی کُلّ واحد من أشخاصه إنسانٌ محسوس فاسد و آخَرُ معقول باق دائم لا یتغیّر أبداً. و هو باطلٌ لا یقول به جاهلٌ، فضلاً عن فاضل، کأفلاطون. ٥

وَ قال أفلاطون: «**إنّی رأیتُ عِندَ التّجرُّد أفلاکاً نُورانیّةً**»، أی: عُقولاً مُجرّدةً یُحِیطُ الأشدُّ منها نوراً بالأضعف نُوراً، إلیٰ آخِر المراتب، کالأفلاک المُحیطة بَعضُها ببعض، فلهذا سمّاها بالأفلاک تجوُّزاً. وَ **هٰذِهِ**، ای الأفلاک النُّوریّه، **الّتی ذکرها بَعینِها السَّماواتُ العُلیٰ الّتی یُشاهِدُها بعضُ النّاس فی قِیامَتِهم**، کما اشیر إلیه فی الکتاب الإلٰهیّ. «**یَومَ تُبَدَّلُ الأرضُ غَیرَ الأرضِ وَ السَّمواتُ وَ بَرَزُوا للهِ الواحِدِ القَهّار**»، **(ابراهیم، ٤٨)**. ١٠

وَ مِمّا یَدُلُّ عَلیٰ أنّهمُ یَعتَقِدُون، أنّ مُبدِعَ الکُلّ نُورٌ وَ کذا عالَمُ العَقل، ما صرّح به أفلاطونُ وَ أصحابُه: أنّ النُّورَ المَحضَ هُوَ عالَمُ العَقل وَ حَکیٰ عن نَفسِهِ «أنّهُ یَصیرُ فی بَعض أحوالِهِ بِحَیثُ یَخلَعُ بَدنَهُ وَ یَصیرُ مُجَرّداً عَن الهَیوُ لیٰ، فَیَریٰ فی ذاتِهِ النُّورَ وَ البَهاء، ثُمّ یَرتَقی إلی العِلّةِ الإلٰهیّةِ، و فی بعض النّسخ: «إلی العِلّة الأولیٰ الإلٰهیّة» **المُحیطة بِالکُلّ. فَیَصیرُ کَأنّهُ مَوضُوعٌ فِیها، مُعَلّقٌ بِها، و یَرَی النّورَ العَظیمَ فی المَوضع الشّاهِق الإلٰهیّ**»، حکیٰ عن نفسه: **ما هذا**، المذکور، **مُختصرهُ، إلیٰ قوله «حَجَبَتِ الفِکرةُ عَنّی ذٰلِکَ النُّورَ»**. ١٥

و أصل هٰذه الحکایة و إن نُقِلَ فی بعض الکتُب عن أرسطو، لکنّ الأشبَهَ أن یکونَ عن أفلاطون، کما ذکره المُصنّف هٰهُنا. و فی التّلویحات عنه أنّه قال: ٢٠

«إنّی ربّما خَلَوتُ بِنفسی کثیراً عِندَ الرّیاضات و تأمُّلِ أحوال الموجودات المُجرّدة عن المادیّات، و خلعتُ بَدَنی جانِباً، و صِرتُ کأنّی مُجَرّدٌ بلا بَدَن، عَریٌّ عَن المَلابس الطّبیعیّة، فأکونُ داخلاً فی ذاتی لا العقَل غیرها و لا انظر فیما عداها و خارجاً عن سائر الأشیاء، فحینئذ أریٰ فی ذاتی من الحُسن و البَهاء و السَّناء و

الضّياء و المحاسِن العَجيبة الغَريبة الأنيقة ما أبقىٰ مُتَعَجِّباً، حَيرانَ باهِتاً. فأعلَمُ: أنّى جزءٌ من أجزاء العالم الأعلىٰ الرُّوحانّى الشّريف الكريم، و أنّى ذو حياة فعّالة.

ثُمَّ تَرقّيتُ بذِهنى من ذٰلک العالم إلى العوالم العالية الإلٰهيّة و الحضرة الرُّبوبيّة، فصرتُ كأنّى موضوعٌ فيها، مُعَلّقٌ بها، فأكونُ فوق العوالم العقليّة النُّورية، فأرىٰ
٥ هُناک من البهاء و النُّور ما لا تقدرُ الألسُنُ علىٰ و صفه و الأسماعُ علىٰ قبُول لغته.

فإذا استغرقنى ذلک الشّأن و غلبنى ذٰلک النّورُ و البهاءُ، وَ لم أقوَ على احتماله، هَبَطتُ مِن هُناک إلىٰ عالَم الفِكرة، فحينئذ جحبتِ الفِكرةُ عنّى ذلک النُّورَ، فأبقىٰ مُتَعَجِّباً أنّى كيف انحدرتُ عن ذلک العالم، و عجبتُ كيفَ رأيتُ نفسى مُمتليةً نُوراً، و هى مع البدن كهيئتها. فعندها تذكّرتُ قَولَ مَطَريوس حيث أمر بالطلب و
١٠ البحث عن جوهر النّفس الشّريف و الارتقاء إلى العالَم العقلىّ.

و قال شارعُ (١٨٤) **العَرب و العَجَم،** محمّد رسول الله، عليه صلوات الله: «**إنّ للهِ سَبعاً وَ سَبعينَ حِجاباً مِن نُور، لو كُشِفَت عَن وَجهِهِ، لأحَرقَت سَبَحاتُ وَجهِهِ ما أدرَكَ بَصَرُهُ**»، و فى رواية: «سبع مأة حجاب»، و فى أُخرىٰ «سبعينَ ألفَ حجاب من نور». و فى حديث أبى أمامة الباهلىّ: «إنّ جبرئيل قال: يا مُحَمَّدُ! إنّى دَنَوتُ مِنَ اللهِ
١٥ دُنُواً ما دَنَوتُ قَطّ. قال: كَيفَ كانَ ؟ يا جِبرئيلُ!! قال: كانَ بَينَهُ وُ بَينى سَبعونَ ألفَ حِجابٍ مِن نُورٍ». و فى حديث أبى موسىٰ: «حِجابُهُ النُّورُ، لَوكَشَفَهُ لأحَرقَت سُبُحاتُ وَجهِهِ ما انتَهىٰ إلَيهِ بَصَرُهُ مِن خَلقِه». و فى رواية: «من نور و ظلمة».

و السُّبُحاتُ: جمعُ سُبحَة، و المرادُ بها أنوارُ الذّات الأزليّة الّتى إذا راها الملائكةُ المُقرّبون سَبَّحُوا، لما يروعُهُم من جلال الله و عظمته. و لمّا تحيّرت البصائر و
٢٠ الأنظار و ارتجّت طُرُقُ الأفكار دونَ أنوار عظمته و كبريائه و أشعّةِ عِزّه و سُلطانه، فَكانَت الأنوار كالحُجُبِ الّتى تحول بين العقول البشريّة و ماوراءها، لو كشفها عن وجهه ــ أى ذاته ــ فتجلّىٰ ماوراءها، لأحَرقَت عَظَمَةُ جَلال ذاته و أفنَت ما أدركهُ بَصَرُهُ من خلقه، لعدم طاقته، و هو بَعدُ فى الدّنيا، مَنغَمِسٌ فى الشّهوات، مُتألّفٌ بالمحسوسات، محجوبٌ بالشّواغل البدنيّة و العوائق الجسمانيّة عن حضرة

القُدس و الاتّصال بها و مُشاهَدة جمالها.

و الغرضُ من إيراد هٰذا الحديث: أنّ هٰذه الحُجُبَ النّوريّةَ هى الأنوارُ المُجرّدة من العُقول و النُّفوس، و هى كثيرة بل غير مُتناهية، لأنّ العُقول علىٰ كثرتها و النُّفوس الفلكيّة و إن تناهت لكنّ النّفوس المُفارقة غير مُتناهية. و المرادُ من الحُجُبِ الظُّلمانيّة ـ على ما فى الرّواية الأخرى ـ الأجسام الفلكيّة و العُنصريّة و المثاليّة. ٥

وَ أُوحِيَ إليهِ، إلى الشّارع، يعنى محمّداً، ص: ـ **«اَللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الأرضِ»،** لا بمعنىٰ أنّه مُنَوِّرٌ هما علىٰ ما يقولهُ بعضُ المُفسّرين هربا من إطلاق اسم النُّور عليه، بل بمعنىٰ أنّهُ مَحضُ النُّور البحت، و أنّ سائر الأنوار شَرَرٌ من نُوره.

وَ قالَ اللهُ: [أى: النّبىّ صلّى الله عليه و آله و سلّم]، **«إنّ العَرشَ مِن نُورى»،** أمّا العرشُ العقلىُّ، و هو العقلُ الأوّل، او النّفسىُّ، و هو نفسُ الفلك الأوّل، فظاهرٌ أنهما نُوران فائضان من نُوره. و أمّا الجسمانّى، و هو الفلك الأعظم، فلأنّهُ من بعض الأنوار المُنتهية إليه. فكُلُّ الوجود على الحقيقة من نُوره تعالىٰ. ١٠

وَ مِن المُلتَقَط مِن الأدعِيَةِ النّبويّة: «يا نُورَ النُّور! احتَجَبتَ دُونَ خَلقِکَ، فَلا يُدرِکُ نُورَکَ نُورٌ». أى: لا يحيط بنورک شىء من الأنوار العقلّية. **يا نُورَ النُّور، قَد استَنارَ بِنُورکَ أهلُ السّماوات وَ استَضاء بِنُورکَ أهلُ الأرض، يا نُورَ کُلِّ نُور، خامِدٌ بِنُورکَ کُلُّ نُور»،** من الأنوار المجرّدة العقليّة. ١٥

وَ مِنَ الدَّعواتِ المأثورة: «أسألُکَ بِنُورِ وَجهِکَ الّذى (٣٨١) **مَلأ أركانَ عَرشِک».** فنورُ و جهه هو **حقيقةُ ذاته الصّادر عنها العرشُ و ما يحويه مِن العوالم** النُّورية و الظُّلمانية الّتى هى عبارة عن أركان العرش. ٢٠

وَلَستُ أُورِدُ هٰذه الأشياء لِتَكُونَ حُجَّةً، علىٰ أنّ الواجب والعُقول كُلّها أنوار مُجرّدة، **بَل نَبَهّتُ بَها،** [أى: بهٰذه الأشياء] علىٰ نوريّة الواجب و العُقول و كثرتها، **تنبيهاً.**

وَالشّواهِدُ، علىٰ ما ذكرنا، من نُورية عالم العقل و كثرته، **مِنَ الصُّحُفِ،** المنزلة على الأنبياء، **وَكَلامِ الحُكَماء الأقدمينَ مِمّا لا يُحصَىٰ،** كثرةً، فلهٰذا اكتفينا بذكر البعض

و أعرضنا عن الباقى.

قاعدة فى بيان صدور البسيط عن المركّب

النّورُ القاهِرُ، أى: العقل، **يَجُوزُ أن يَحصُلَ مِنهُ بِاعتِبار أشِعَّتِهِ**، و هى الأشعّة الحاصلة فيه من الأنوار الأُخَر، **أمرٌ لا يُماثِلُهُ، بَل يَصدُرُ عَنهُ ما يَصدُرُ عنَ بَعضِ الأعلَينَ**، و هو ما فى الطّبقة الطُّوليّة العالية من القواهر، و ما يصدر، منه هو ما فى الطّبقة العرضيّة السّافلة الحاصلة من العالية، **مِن ذاتِهِ، وَ باعتبار أنوار كثيرةٍ شُعاعيّةٍ فيهِ، فَتَصيرُ**، تلك الأنوار، **كَجزء لِلعِلّة**، لأنّها المجموعُ المُركّبُ من الذّات و الأشعة الّتى فيها، **فَيَحصُلُ مِن المَجمُوع المعلُول مُخالِفاً له**.

فى البساطة و التّركيب، لتركُّب العلّة من ذات القاهر الأعلى الطُّولى، و من أنوار (١٨٥) الأشعة الّتى فيها و بساطة المعلول الأسفل العرضىّ، إذ كُلُّ ما فى هٰذه الطّبقة من القواهر بسائطُ صدرت عن علل مُركّبة بحَسَب الاعتبار، بسيطة بحَسَب الذّات. و اعتبر بصدور شُعاع وحدانى عن نيّرٍ بذاته مُستنيرٍ بأشعّة عرضيّة، ثُمّ يصير البسيط الصّادر بما يقبلُ من الأشعّة مُركّباً يصدرُمنه بسيطٌ إلىٰ أن ينتهى النّقصَ فى الجواهر النّوريّة النّازلة بحيثُ لا يقتضى صُدورَ نور منه، كما تقدّم بيانُهُ. و إلىٰ هٰذا أشار بقوله:

ثُمّ المَعلولُ يَقبَلُ من أشِعة أُخرىٰ مِمّا قَبِلَت، من الأشعة الّتى قبلتها، **علّتُه، وَ زيادة شُعاع مِن عِلّتِهِ**، فيحصلُ من هٰذا المجموع المُخالف للمجموع الأوّل معلولٌ آخر مُخالف لعلّته، **فَيَقَعُ اختِلافاتٌ كَثِيرةٌ فى القَواهِر**.

لا فى حقائقها، بل فى أُمور خارجة عنها، لما عَلِمتَ أنّ النُّور كُلّهُ حقيقة واحدة، لا تختلفُ إلاّ بالكمال و النّقص و الأُ الخارجة، كقُّوة النّور و ضعفه، إذ نُور العلّة أشدُّ من نُور المعلول. و كذا الإشراقاتُ الواقعة عليها تختلفُ بالشّدّة و الضّعف بحسب قوّة الذّات النّوريّة فى إفاضة الأشعّة و شدّة قبولها للإشراقات العقليّة، فتختلفُ القواهرُ من هٰذه الجهات و أمثالها، و يكونُ الاختلافُ بينها بعد الاشتراك

فى الحقيقة النُّوريّة كاختلاف أشخاص النّوع بالعوارض.

و فى قوله: **وَ يَجُوزُ أن يَحصُلَ، مِن مَجموع، أُمورٌ غيرُ ما يَحصُلُ مِن أفرادها،** نَظَرٌ، لأنّ الأُمور إمّا أن تكونَ مُتّفقةَ الحقيقة أولا. و على التّقديرين، فالمرادُ من الغير: إمّا أن يكونَ المُغاير فى الحقيقة أولا و الأوّلُ يمتنعُ و لايجوزُ، لاستحالة التّغايُر الحقيقىّ بين الحاصل من مجموع أُمور مُتّفقة الحقيقة و بين الحاصل من أفرادها. ٥ و الثّلاثةُ الباقيةُ تَجِبُ و لا تجوزُ. أمّا الثانى، فلو جوب التّغايُر بين هٰذين الحاصلين ولو من وجه. و أمّا الثّالثُ، فلوجوب التّغايُر الحقيقىّ بين الحاصل من مجموع أُمور مُختلفة الحقيقة و الحاصل من بعضها. وأمّا الرّابعُ، فلوجوب التّغايُرُ الاعتبارىّ بين هٰذين الحاصلين ولو من وجه.

١٠ و هٰذا الكلامُ مع أنّه لايتمُّ، لامدخَل لهُ فى المقصود ظاهراً، فليُحقّق، اللّهمّ الّا أن يريد «بالجواز» الإ مكانَ العامَّ فيتمُّ. و الظّاهر أنّ المُرادَ أنّه يجوز أن يحصل من مجموع أُمور أثرٌ غيرُ الأثر الّذى يحصلُ من أفرادها. و هو كلامٌ مُسْتقيمٌ مناسبٌ لما يتكلّمُ فيه، و علىٰ هٰذا يزول النّظرُ.

وَ يَجُوزُ أن يَكونَ البَسيطُ حاصِلاً من أشياء مُختلفة. لا بالحقيقة بل بالعوارض، ١٥ فيجوزُ أن يحصلَ من بعض الأ علَينَ باعتبار ذاته و الأشعّة الّتى فيه نُورٌ مُجرّدٌ أو جوهرٌ جسمانّي بسيطٌ.

قاعدة

فى بيان أنّ أرباب الأصنام، منها ما يتوسّط بينها و بين الأصنام نُور مُتصرّف، و ٢٠ منها مالا يتوسّط بينها ذلك.

وَ مِن القواهِر النّازلَة، أى: العُقول السّافلة **ما يَقْرُبُ مِنَ النُّفُوس.** لما علمتَ أنّ الأنوار العقليّة تضعفُ بالنُّزول العِلّىّ و تشتدُّ بالصُّعود المعلولىّ، و أنّها كلّما أمعنت فى النُّزول قلّ نُورُها و نقص، حتّىٰ أنّ بعضَها يصير من شدّة نُزوله و ضعف نُوريّته فى أُفُق عالمَ النّفس، فيكونُ كأنُّه نَفسٌ ناطقة. و علىٰ هٰذا يتناقصُ

الأنوارُ فى النُّزول، حتّىٰ ينتهى النّقصُ فى الحقيقة النُّوريّة إلىٰ ما لا يقومُ بنفسه، كالأنوار العارضة.

وَ كما أنّ مِنَ النُّفُوسِ ما احتاجَ، فى تعلُّقه بالبدن و تصرُّفه فيه، **إلىٰ تَوَسُّط الرُّوح النَّفسانىّ**، كنفوس الحيوانات، **وَ مِنها ما يَكُونُ لِشِدّة نَقصِهِ لا يَحتاجُ إلىٰ ذلِكَ، كالنّفس النّباتيّة**، لتعلّقها بأبدان النّباتات من غير توسط رُوح نفسانىّ.

و لا يظننّ أنّ النّاقصَ يحتاجُ إلىٰ المُتوسّط دون الكامل، بل الأمرُ بالعكس، لأنّ النّفسَ الحيوانيّة لكونها أشرفَ من النّباتيّة هىَ ألطفُ منها، و إذ ذاک فيستحيلُ أن يتصرّفَ فى البدن من غير مُتوسّط، لأنّ أحدَهما فى غاية اللّطافة، و الآخر فى غاية الكثافة، بخلاف النّفس النّباتيّة، إذلكونها أكثفَ لا يحتاجُ إلىٰ مُتوسّط.

وَ، كما أنّ، **مِنَ المَعادِن، ما قَرُبَ مِن هَيئةِ النّباتِ، كالمَرجانِ**، لأنّه ينبتُ فى معدنه، (۱۸٦) و هو قَعر البحر، كأغصان الأشجار، فإذا اُخرِجَ و أصابه الهواء، كان جَماداً، بل حَجراً.

وَ مِنَ النّباتِ ما قَرُبَ مِن الحَيَوانِ، كَالنَّخِل، لاِختصاصه بخواصّ الحيوانات: من أنّه إذا قُطِعَ رأسُه أو غَرِقَ فى الماء يَبُسَ، و من احتياج الإناثِ فى كمال الثّمرة إلىٰ لقاح الذُّكور، و من ميل كُلّ واحد من الذّكر و الأُنثىٰ إلىٰ الآخر، حتّىٰ أنّ بعضَ النّخيلات تَميلُ إلىٰ نخلٍ، و لا يَحتَمِلُ إلّا من طَلعهِ، و هو قريبٌ من خاصيّة الأُلفة والعشق الّذى بين الحيوانات، و بالجُملة لم يبقَ له إلّا شىء واحد حتّىٰ يَصل إلى الحيوان، و هو الانقلاع من الأرض و الحركة فى طلب الغذاء، و كان النّبىّ عليه السّلام أشار إلى هذه المعانى: أكرموا عمتكم النَّخلَةَ، فإنّها خُلِقَت مِن بقيّة طين آدم».

وَ مِنَ الحَيوانِ ما قَرُبَ مِن الإنسان فى كَمال القُوة الباطِنَة، أى: فى التّفهيم و التّفهُّم، **وَ غَيرِها**، كقوّة المُحاكاة الفعليّة و القوليّة مثلاً و نحوهما، و فى بعض النّسخ: بدل الباطنة «النّاطقة»، و الأوّلُ أولىٰ، **كالقِرَدِ وَ غَيرِهِ**، كالبَبَغاء و نحوه، لأنّ القِرَد يفهمُ ما يُشار إليه و يُفهِمُ بالإشارة و يتمسخَرُ و يُضحِكُ النّاس، و يلعبُ

بالنّرد و الشّطرنج، و یقفُ علیٰ رُؤوس الملوک **بِالمُداعَبة**، إلیٰ غیر ذلک مّما یقربُ به من الانسان من المُحاكاة الفعليّة، و للببَغاء من المُحاكاة القوليّة.

و لمّا تبیّن من قوله: «و من المعادن ـ إلیٰ قوله ـ كالقرد و غیره» أنّ آخِر كُلّ مرتبة عالیة مُتّصلٌ بأوَل المرتبة السّافلة الّتی تلیها و بالعكس، استنتج منه و قال:

٥ **فَالطّبقةُ العالیةُ نازلُها یَقرُبُ مِنَ الطّبقةِ السّافلةِ، وَ الطّبقةُ السّافلةُ عالیها فی جَمیع المَوجوداتِ یَكادُ یَقرُبُ مِن الطّبقة العالیة. و مِنَ الأنوار المُتصرّفَةِ**، أی: النُّفوس **البشریّة، ماكاد یَكونُ عَقلاً**، كنُفوس الكاملین من الأنبیاء و الحكماء المُتألّهین، **وَ فی النُّزولِ عَنها ماكادَ یَكونُ كبَعض البَهائم**، أی: كنفس بعض البهائم. و فی **بعض النّسخ**: أی: ما كاد یكونُ نفساً لبعض البهائم.

١٠ و أمّا قوله: «**فَمِنَ القَواهر النّازلَةِ**، و هیَ العُقُول السّافِلَة، **ما كادَ یَكونُ نُوراً مُتَصّرفاً**، أی: نفساً مُتَصَرفةً فی الصّنم، المُتَعلِّق بِهِ، **وَ لا یَستحِقُّ أن یكونَ دُونَهُ نُورٌ مُجَرّدٌ آخَرُ یَتَصرّفُ هُوَ فیه**، ای فی ذلک الصَّنَم المُتَعلّق بهِ، بل یكون هو كالمتّصرّف فیه، **لِنَقصٍ فی جوهره**»، فهی نتیجة لقوله: «و كما أنّ من النّفوس».

و تقریرهُ أن نقولَ: كما أنّ من النُّفوس ما احتاج الیٰ توسُّط الرُّوح النّنفسانیّ، و ١٥ منها ما یكونُ من شدّة نقصه لا یحتاجُ إلیٰ ذلک، كذلک القواهرُ النّازلةُ القریبةُ من النُّفوس المُترتّبة ترتّبَ أنواع الحیوان و النّبات و الجماد و الأجسامُ:

منها ما یحتاجُ فی اعتنائه بالأصنام لكماله، إلیٰ مُتوسّط یفیض عنهمُ هو نُور مُجرّد آخَر مُتصرّف فی تلک الأصنام، و ذلک كالنُّفوس النّباتیّة و الحیوانیّة و الإنسانیّة المُتوسّطة بین هٰذه الأصنام و أربابها من القواهر النّازلة. و منها مالا یحتاجُ ٢٠ فی الاعتناء بالأصنام، لنقصه، إلیٰ مُتوسّط، كأرباب أصنام البسائط العُنصریّة و المركّبات الجمادیّة، و هٰذا القسم هو المذكور فی الكتاب. فكأنّه قال: «و كما أنّ من النُّفوس كذا، فمن القواهر النّازلة كذا».

وَ الأنوارُ القاهِرَةُ وَ إن كان سافِلُها یَتَضاعَفُ فیهِ جِهاتُ الإشراق، إلّا أنّ الضّعفَ الّذی فی الجوهر، بسَبَب النُّزول و كثرته، **لا یَنجَبِرُ بالنُّور المُستَعار**، و فی بعض

النّسخ: «المستفاد»، أی: من إشراقات الأنوار العَوالی علیه، **لا سِیّما إذا کانَ ذلکَ النُّورُ**، الّذی علیه الإشراقات، **مِن العَوالی**، فإنّه أولیٰ بأن لا ینجبر بالنُّور العرضیّ، لقِلّته فی العوالی، لأنّه إنّما یتکثّرُ فی السّوافل، کما عَلِمتَ.

فَالأنوارُ القاهِرةُ الّتی تُوجِبُ العَناصِرَ، لَها عِنایَةٌ بِها، فقط دون تصرُّف بواسطةِ مُتوسّط مُتصّرف، وإلّا فالّتی تُوجِبُ غیرَها من الأنواع، لها عِنایةٌ بها أیضاً. ۵

و لهذا فسّره بقوله: **أی لیسَ بینها و بینَ صَنَمِها واسِطة أُخریٰ، مِثلُ النُّور المُتَصَرِّفِ، لِنَقصها وَ قُصُورها عَن إفادة نُور مُجَرّد**، و ذلک لضعف (۱۸۷) نُوریّتها عن إفادة نُور مُتصرّف فی صَنَمها، **وَ لِعَدَم استِعداد الصّنَم أیضاً**، لقبول تصرّف النّور المُتصرّف لتوقُّفه علیٰ مزاج خاصّ هو مُنتف عن العناصر و الجمادات المُرکّبة. **وَ کذا غَیرُها**، غیر العناصر، **مِن مُرکّباتِ الجَماداتِ**، إذ حکمُها حکمُ العناصر فیما ذکر. ۱۰

فصلٌ [۱۲]

فی بیان عدم تناهی آثار العقول و تناهی آثار النّفوس و أن لا مؤثّرَ فی الحقیقة إلّا الله تعالیٰ

۱۵ **وَ لا تَظنّن أنّ الأنوارَ المُجَرّدة مِنَ القَواهِر وَ المُدَبّراتِ**، أی: من العقول و النّفوس، **لها مِقدارٌ، إذ کُلُّ مُتَقدّر**، أی: جسم، **بَرزخیٌّ**، و کُلُّ ما هو کذلک، **فلا یُدرِکُ ذاتَهُ، لِما سَبَقَ**، من أنّ إدراک الشّیء لذاته تجرُّده عن الموادّ و قیامهُ بالذّات، **بَل الأنوار** المُجرّدة، **هِیَ أنوارٌ بَسیطةٌ لا تَرکیبَ فِیها بِوَجهٍ مِن الوُجُوه**، و وجودُها نفس ظهورها المعنویّ، **وَ کُلُّها مُشارکةٌ**، و فی النُّسخ: «مُتشارکة» **فی الحَقیقةِ النُّوریّةِ، کما عَرَفتَ. وَ التّفاوتُ بَینَها بِالکمال وَ النّقص، وَ یَنتهی النّقصُ فی الحَقیقةِ النُّوریّةِ إلیٰ ما لا یَقُومُ بِنَفسِهِ، بَل یَکونُ هَیئةً فی غَیرهِ، کالأنوار العارِضَةِ.** ۲۰

وَ لیسَ بِصَحیحٍ تَشنیعُ مَن یَقولُ، و هم جماعة المشّائین، **إنّ النُّورَ کیفیّةٌ وَ عَرَضٌ هیٰهُنا**، أی: فی عالَم الأجسام، فأنّ أنوار الکواکب و النّیران أعراض قائمة بَمحالّها، **فَکَیفَ یَقُومُ بِنَفسِهِ؟** أی: مع کونه عرضاً.

وَ لَو استَغنیٰ شَیءٌ مِن النُّور عَن المَحَلّ، لاستَغنَی الجَمیعُ، لاشتراکه فی الحقیقة النّوریّة، **فَإنّهُ،** فإنّ هٰذا التّشیع، **لاأصَل لَهُ، إذ الاستغناءُ لِلنور،** أی: لبعضه **إنّما هُوَ لِکمالِهِ، وَ کمالهُ بِجَوهَره،** أی: بسَبَب جوهریّته، **وَ غایةُ نَقصِهِ بِالعَرضیّةِ،** أی: بسَبب عرضیّة، **وَ الإضافَةِ إلی المَحَلّ. فَلا یَلزَمُ مِن نَقصِ شَیء،** کالنُّور العارض لنقصه بالعرضیّة، **نَقصُ ما یُشارِکُهُ مِن وَجهٍ.** کالنُّور القائم بذاته المُشارک للعارض فی کونه نُوراً مع کماله بالجوهریّة. **فَإذنَ التّفاوُتُ،** بین المُشارکات فی شیء، **قَد یَکونُ بِالمِقدار،** و ذلک إذا کان الاشتراک فی الجسمیّة، **وَ قَد یَکونُ بِالعَدَد،** و ذلک إذا کان الاشتراک فی النّوع، **وَ قَد یَکونُ بِالشّدّةِ وَ الکمال.** و ذلک إذا کان الاشتراکُ [فی حقیقة مُختلفة أفرادها بالذّات، لا بالفُصول و العوارض، کالاشتراک] فی الحقیقة النُّوریّة و نحوها، کالمقدار، لما عَلِمتَ أنّ التّفاوت بین المقدار الکبیر و الصّغیر بالکمال و النّقص أیضاً.

و ممّا یؤکّدة، أنّ التّفاوتَ بین ألانوار بالأشدّیّة و الکمال، قولُه: **وَ النّورُ المِصباحیُّ لمّا کان مِقدارُ حامِله** و هو الفتیلة، بل الصّنوبرة، **أصغَرَ مِن مِقدار حامِل شُعاعِهِ،** و هو جُدرانُ البیت و سقفُه و أرضُه، **وَ حَوامِلُ الشُّعاع قد تکونُ أکثر عَدَداً مِنهُ،** من حامل النُّور المصباحیّ، کالجُدران المذکورة، **فَکونُهُ،** کونُ النُّور المِصباحیّ، **مُوجِباً لِلشُعاع،** ثابتٌ و حاصل، **عَلیٰ أیّ وَجهٍ یُفرَضُ،** سواءً فُرِض أنّ مؤجِبَ تلک الأشعّة المُتعَدّدة، الصّنوبرةُ أوالعقلُ الفیّاض، لاستعداد الجُدران بمُقابلة الصّنوبرة لقبول الأشعّة. و کیف ما کان فالنُّورُ المصباحیّ له مَدخلٌ فی وجود الأشعة المُتعدّدة. و فی نسخة: «فیکون موجداً للشعاع»، و فی نسخة: «فیکون موجباً للشّعاع علیٰ أیّ وجه یفرض».

وَ تَفاوُتُ النُّوریّة، بین العِلة و المعلول المذکورین، **لَیسَت إلّا بِالأشَدّیّةِ وَ الکمال،** فإنّ النُّور المصباحیّ أشدّ و أکملُ من الأشعّة الجدرانیّة، لا أنّه أعظمُ مقداراً منها أوأکثرُ عدداً، لیتوهّمَ أنّ التّفاوتَ بینهُما بالمقدار و العدد، لاستحالة أن یکونَ التّفاوتُ بینهُما بذلک، لأنّ هٰذه الأنوار لیست أجساماً، لیکونَ التّفاوُتُ بینهما

[بالمقدار،و لا من نوع واحد ليكون التّفاوتُ بينهما] بالعدد، بل بالأشديّة و الأضعفيّة، كما ذكرنا.

و إذا ثبت أنّ التّفاوُت بينَ الأنوار ليس إلّا بما ذكرنا، **فَنُورُ الأنوار شِدّتُهُ وَ كمالُ نُورتّه لا تَتناهىٰ، فَلا يَتَسلّطُ عَلَيهِ بِالإحاطةِ شيءٌ**، من الأنوار المُجرّدة، لأنّه شمسُ الشُّموس. و نسبتهُ إلىٰ عالم العقل كنسبة هٰذه الشّمس إلىٰ عالم الحِسّ، من حيثُ إنّه لا أنور منهُ هُناک، كما لا أنورَ منها هيٰهنا، من حيثُ الشّدّة و القُوة، لتناهيهما فى الشّمس و عدم تناهيهما فى نور الأنوار.

و كما أنّ هيهُنا تترتّبُ الأنوارُ العرضيّةُ من الشّمس إلىٰ أضعف (۱۸۸) الثّوابت نُوراً، فكذا هُناک تترتّبُ الأنوار الذّاتيّة من نُور الأنوار إلىٰ أدون العُقول نوراً.

وَ احتِجابُهُ عَنّا إنّما هُوَ لِكمال نُورهِ وَ ضَعفِ قُوانا، لالِخفائهِ. كاحتجاب الشّمس من الخفّاش و الأجهَر و نحو هما. **وَ لا يتخصّصُ شِدّتُهُ**، شدّة نُور الأنوار، **عِندَ حّد يُمكِنُ أن يُتوّهمَ وراءه نُورٌ، فَيَكونُ لهُ حَدٌّ وَ تَخَصُّصُ مُستَدعٍ لِمُخُصّصٍ وَ قاهرٍ لهُ،** يقهره علىٰ ذلک الحدّ فلا يتجاوزُ منه، و هو مُحال، **بَل هُوَ القاهرُ بِنُورهِ لِجميع الأشياء،** كانت أنواراً قاهرةً أونفوساً مُدبّرةً أوغيرَ هُما.

وَ لأنّک قد علمتَ أنّ صفاته الحقيقيّة عينُ ذاته الواحدة من جميع الوجوه، و هى النُوريّةُ المحضةُ و الظُّهورُ الصّرفُ. **فَعِلمُهُ نُوريّتهُ، وَ قُدرَتُهُ أيضاً بِنُوريّتهِ، وَ قَهرُه للأشياء، و الفاعليّةُ مِن خاصِيّة النُّور.** و هى إفاضةُ الشُّعاع عنه و التّنويرُ.

وَ أمّا الأنوارُ القاهرةُ مِن المُقرّبين، فَأنوارُها مُتَناهِيةٌ، إن عُنِيَ: بـ«**النّهاية**» **أن يَكونَ الشّىء وراءه ما هُوَ أتَمُّ مِنهُ؛ وَ هِىَ غَيرُ مُتَناهِيَة الشّدّةِ إن عُنِيَ أنّ لها صُلُوحَ أن يَحصُلَ مِنها آثارٌ غَيرُ مُتَناهِيَة. فَإنّا سَنُبَرهِنُ عَلىٰ دَوام البَرازخ**، الفلكيّة، **وَ الحركاتِ الدَّوريّةِ، وَ أنّ هٰذه الحَركاتِ غَيرُ مُتُناهِيَةِ العَدَدِ.** و هى من آثار العُقول، فتكون آثارُ غيرَ مُتناهية، و هو المطلوبُ.

وَ النُّورُ المُدبّرُ، أى: النّفسُ، فلكيّةً كانت أو إنسانيّةً، **يَجِبُ نِهايَةُ آثاره، فَإنّهُ إن كانَ غَيرَ مُتَناهى القُوّة، ما انحبس فى عَلائق الظُّلُماتِ**، أى: الأجسام، **المُتَناهِيَة**

الذّواتِ، لتناهی الأبعاد، **وَ مُتَناهِیَة جَواذبِ القُویٰ وَ الشّوق الطّبیعیّ**، لتناهی أضافة الشّهوة و الغضب و جواذبها، وَ إن کان النّفسُ غیر مُتناهی القُوّة **ما جَذَبَها شَواغِلُ البَرازخ عَنِ الأُفُق النُّوریّ**، الذّی لانِسبةَ لهٰذه الأجسام الخسیسة إلیه، فإنّ ذوات العاالم النُّوریّ أتمُّ و أکملُ من الأجسام، و اللذّةُ فیه أعظمُ و أجملُ.

۵ **فَهٰذِه الحَرَکاتُ الدّائمةُ الّتی هی مِنَ الأنوار المُتصرّفةِ**، أی الفلکیّة، لیست لأنّ قُویٰ نفوسها غیر مُتناهیة، بل دوامُها، **إنّما تَکونُ بمَدَدِ مِن الأنوار القاهِرةِ، وَ لها القُوّةُ الغَیرُ المتناهِیَة، وَ هی کمالُ نُوریتّها. فَإذا کانَ کذا**، و هو أنّ الأنوار القاهرة غیر مُتناهیة القُوّة، **فَنُورُ الأنوار وراء ما لا یَتَناهیٰ**، و هو الأنوار القاهرة ذووالقُوی الغیر المُتناهیة، **بما لا یَتَناهیٰ**، لما علمتَ أنّ کمال نُوریّته لا یتناهیٰ.

۱۰ ولمّاکان لقائلٍ أن یقولَ: غیرُالمُتناهی لایتطرّقُ إلیه التّفاوتُ من الزّیادة والنُّقصان، فکیف یصحُّ أن یکونَ نُورُ الأنوار وراء مالا یتناهیٰ، قال: **وَ غَیرُ المُتناهی قَد یَتَطَرّقُ إلیهِ التَفّاوتُ، کما بَیّنا مِن قَبلُ**، من المآت و الألوف الغیر المُتناهیین مع تفاوتهما.

وَ کُلُّ واحِد مِنَ الأنوار المُدبّرةِ فی البَرازخ، الفلکیّة، **یُمُدُّهُ صاحِبُهُ، وَ هُوَ النُّورُ القاهِرُ الّذی هُوَ صاحِبُ الصَّنَم**، بالشوق و العشق و النُّورُ و السُّرور إلیٰ غیر نهایة، و

۱۵ هو المُوجِبُ للحرکه، فإنّ نُور الأنوار و الأنوار القاهرة و إن لم تکن مُتحرّکةً بذاتها، فهی مُحرّکةٌ بالشّوق و العشق کما یُحرّکُ العاشقَ معشوقه و إن لم یتحرّک، و لوصول الفیض العقلیّ و الإشراق الإلٰهیّ إلی النّفوس الفلکیّة بسبب حرکاتها الدّائمة تِبستَکمِلُ بأجرامها.

وَ النُّور القاهر، **هُوَ لا یَأخُذُ المَدَدَ الجَدیدَ مِن نُور الأنوار**، و لا البعض من البعض

۲۰ علیٰ سبیل التّجدُّد، **کما سنُبَرهِنُ عَلَیهِ أنّ فی عالَم القَواهِر لا یُتَصَوّرُ التّجدُّدُ**. و هو أن یحصل لهم شيءٌ لم یکن، بل الفیضُ الواصل إلی الأنوار الُمجرّدة من نور الأنوار و من البعض إلی البعض دائم مُستمّر الوجود علیٰ وَ تیرة واحدة.

وَ اعلَم: أنّ تَضاعُفَ الإشراقاتِ، العقلیّة، **لابُدَّ مِنهُ و نِسَبِها**،أی: و نسب الإشراقات أو تضاعف نسبها، لأبدّ مِنهُ أیضاً. و فی بعض النّسخ: «و نسبها کثیرة». و هٰذا أنسبُ

بقوله: **وَ لَستُ أدّعى أنّ جَميعَ النّسَبِ مَحصُورةٌ فيما ذكرتهُ.**

و إنّما كان لابُدَّ منه، (۱۸۹) لأنّ كثرة أنواع الاجسام الحسّيّة و المثاليّة و ما بينهما، من النّسَبَ الفاضلة و الأحوال الكاملة و التّرتيب العجيب و النّظام الغريب، تستدعى وجودَ موجباتها فى العالم العقلىّ، و هو تكثُّرُ الإشراقات و تضاعُف نسبها على التّرتيب العجيب و النّظام الكامل الغريب. ۵

وَ لَستُ أدّعي أنّ جَميعَ النّسَبِ، العقليّة، مَحصُورَةٌ فيما ذَكرتُهُ، **بَل هُناکَ**، أى: فى العالم العقلىّ و الصُّقع الرّبوبّى، **عَجائبُ لا يُحيطُ بِها عُقُولُ البَشَر مادامُوا مُتَصرّفينَ فى الظُّلماتِ**. و هى الأبدان الظّلمانيّة و العلائق الجسمانيّة. **وَ كُلُّ ما فُرِضَ مِن العَجائبِ،** فى هٰذا العالم، **فَإنّ هُناکَ ألطفَ وَ أعجبَ مِن ذلِکَ.**

۱۰ **وَ مِنَ الأدّلةِ عَلىٰ هُناکَ أعجَبَ مِن ذلک، هُوَ أنّا عَرفنا هٰذا القَدرَ**، من كيفيّة فعل نُور الأنوار و تدبيره المُتقن و تنظيمه الُمحكم بأفكار نا على ما أشرنا إليه. **فَلو كانَ هُناکَ هٰذا**، القدرُ الّذى عرفنا بأفكارنا و أشرنا إليه، **فَحَسبُ، لَكُنّا قَد أحَطنا ــ وَ نَحنُ فى الظُّلُماتِ** كالعلائق الجسميّة و العوائق البدنيّة ــ **بِتَدبير نُور الأنوار بَقَيا ساتِنا و اَستِنباطاتِنا، وَ هُوَ مُحالٌ. بَل كونُنا فى الظّلماتِ مانِعٌ عَن المُشاهدةِ وَ رُؤيةِ العَجائِب.**

۱۵ و من طَمَعَ أن يعلم عالم الرُّبوبيّة و العقل، و هو مُتَعَلّقٌ بعالم الحِسّ و علائق الجسم، فقد طمع فى غير مَطمع، فإنّ الغائص فى قعر البحر لايرى السّماء، كمايرى من هو فى الهواء.

وَ ما ذكرناهُ، من النّسب والتّرتيب و تدبير نُور الأنوار، **اُنمُوذجٌ** من ذلک، و إلّا فالإحاطةُ بها، و نحنُ فى عالم الغرية، من المستحيلات.

۲۰ **وَ اعلَم: أنّهُ لَمّا لَم يُتَصَّور استِقلالُ النُّور النّاقِص،** كأنوار الكواكب و غيرها، **بِتأثير،** إنارةً كان أوغيرها، **فى مَشهَدِ،** أى: حُضور، **نُورٍ يَقهَرُهُ،** كنور الشّمس، **دُونَ غَلَبَةِ النّور التّام عَلَيهِ،** علىٰ ذلِک النّاقص، **فى نَفس ذلِکَ التّأثير**، إنارةً كان أو غيرها.

و اعتبر بغلبة الشّمس علىٰ أنوار الكواكب و غيرها، و صيرورتها غير محسوسة مع وجودها فى نفس الأمر و غيرُ مُتمكّنة من فعل فى هذا العاالم عند غلبة نُور

الشّمس عليها، فكان الفعل بالحقيقّة للشّمس. و لأنّ العوالم مُتناسبة؛

فَنُورُ الأنوار، لكونه غير مُتنا. قُوّةً و شدةً و قاهراً لكُلّ مادونُه من الأنوار، **هُو الفاعِلُ الغالِبُ مَعَ كُلّ واسِطةٍ، وَ المُحَصّلُ مِنها**، أى من الواسطة، **فِعلُها، وَ القائمُ عَلىٰ كُلّ فيض. فَهُوَ الخَلّاقُ المُطلَقُ مَعَ الواسِطَةِ**، الّتى هى أشعّة ذاتِه، لأنّها بالحقيقة شروطُ الفعل، **وَ دُونَ الواسِطَةِ**، فهو الفاعِلُ بذاته على الحقيقة، إذ ما عداه إمّا شُعاعٌ ٥
منه أو شُعاعٌ من شُعاع منه، فما عداهُ أشعّتهُ الضّعيفةُ المقهورةُ لأنواره المُنيفة، **لَيسَ شأنٌ**، فى الوجود، **لَيسَ فيهِ شَأنُهُ**، منه المبدأ، و إليه المُنتهىٰ، **عَلىٰ أنّهُ قَد يتَسامَحُ فى نِسبَةِ الفِعل إلىٰ غَيرهِ**، لأن نسبة الفعل إلىٰ غير نور الأنوار علىٰ سبيل المجاز، لاالحقيقة، إذ لا مُؤثّر إلّا الله.

المقالة الثالثة

فی کیفیة فِعل نور الأنوار و الأنوار القاهرة و تتمیم القول فی الحرکات العلویّة أی الفلکیّة، لأنّه قد تکلّم علیٰ شیء منها فی المقالة الثانیة و فیه فصول

فصلٌ [۱]

فی بیان أنّ فعلهم أزلی و أنّ العالم قدیم

و اعلم: أنّ العالم عبارة عمّا سوی الله تعالیٰ. و هو ینقسم إلیٰ «قدیم»، هو العُقول و الأفلاک و نُفوسها النّاطقة و کُلیّات العناصر؛ و إلیٰ «مُحدَث»، و هو ما سوی هٰذه الأربعة و مایلزمُها لزوماً أوّلیّاً، کالحرکة السّرمدیة و الزّمان. و المرادُ من کون العالم قدیماً أنّ هٰذه الأربعة و لوازمها الأوّلیة قُدماء، لا ما عداها من أجزاء العالم. و استدلّ علیه بقوله: .

نُورُ الأنوار وَ الأنوارُ القاهرةُ لا یَحصُلُ مِنهُم شَیءٌ بَعدَ أن لم یَحصُل، من الأفلاک و نفوسها النّاطقة و کلّیات العناصر و لوازمها المذکورة. و إلّا انتقضت الّدعویٰ بالحوادث، فإنّها صادرة عنهم بعد أن لم تصدُر، و لکن بواسطة الحرکة الدّائمة. و إلیه الإشارة بقوله: **إلّا عَلیٰ سَنَذکُرُهُ**، أی: فی الفصل الثّالث من المقالة الرّابعة، حیث قال: «و إنّما یحصلُ من بعضها الأشیاءُ، لاستعدادٍ مُتجدّدٍ، لتجدُّد الحرکات الدّائمة، لجواز أن یکون الفاعلُ تامّاً، و یتوقّفُ الفعلُ علی استعداد القابل» (۱۹۰). و المرادُ أنّهمُ لا یؤثّرون فی العالم بعد أن لم یکونوا مؤثّرین فی شیء منه، بل تأثیرُ هم أزلیّ. و یُعبّرُ الفلاسفةُ عن هذا المعنیٰ بأنّه، جلّ و علا، لا یتعطّل عن وجوده، و کذا الأنوار القاهرة.

فَإنّ کُلَّ ما لا یَتوّقَفُ، وجوده، **عَلیٰ غَیر شَیء**، کالعالم الّذی لا یتوقّف وجوده

علیٰ غیر شیء هو الواجبُ لذاته، **إذا وُجِدَ ذٰلِکَ الشّیءُ**، و هو الواجبُ الدّائم الوجود، **وَجَبَ أن یُوجَدَ**، العالم. و لأنّ الواجب أزلیّ یکون العالَم کذلک، لاستحالة تخلُّف المعلول عن العلّة التّامّة، **وَ إلّا فَهُوَ مِمّا لا یُتَصَوَّرُ وُجُودُهُ**؛ أی إن کان مُمتنعاً، **أو تَوَقَّفَ عَلیٰ غَیره**، أی إن کان ممکناً، لاستحالة أن یکون واجباً، **فَما کانَ هُوَ الذّی تَوقّفَ عَلَیهِ، وَ قد فُرِضَ أنّ التّوقُّفَ عَلَیهِ، وَ هو مُحالٌ.** ۵

وَ کُلُّ ما سِویٰ نُور الأنوار، من الأربعة المذکورة، **لَمّا کانَ مِنهُ، فَلا یَتَوقّفُ عَلیٰ غَیره، کما یَتَوقّفُ شَیء مِن أفعالِنا عَلیٰ وَقتٍ أو زَوالِ مانِع أو وُجُودِ شَرطٍ، فَإنّ لِهٰذهِ مَدخلاً فی أفعالِنا، وَ لا وَقتَ مَعَ نور الأنوار مُتقدّماً علیٰ جَمیع ماعدا نُورِ الأنوار**، حتّیٰ یُقالَ: إنّ إیجاده العالمَ توقّف علیٰ ذلک الوقت. و فی بعض النسَخ: «و لا وقتَ مع نُور الأنوار مُتقدّم علی جمیع ما عدا نُور الأنوار». و الأوّل أظهر و أولیٰ، ۱۰ لأنّ هٰذا لا یحتاجُ إلیٰ تقدیر دونه. **فَإنّ نَفسَ الوقتِ أیضاً مِن الأشیاء الّتی هی غَیرُ نُور الأنوار**. و هو متأخّرٌ عنه، لأنّه معه.

و اعلم أنّ القولَ بالصّفات القدیمة من الحیاة و العلمُ و القُدرة و الإرادة الزّائدة علیٰ ذاته تعالیٰ، علیٰ ما یقول بها الأشاعرةُ، و إن کان باطلاً ــ لما عملتَ أنّ صفاته عینُ ذاته ــ فإنّ ثبوتها له، تعالیٰ لا یَقدَحُ فیما نحن فیه، کما ظَنّ القومُ، من أنّهُ إذا ۱۵ فعل بالإرادة اندفع بُرهانُ الأزلیّة عنهم، فإنّ الإرادةَ و کُلَّ صفةٍ غیرها إذا کانت دائمةً بدوام ذاته و لم یتوقّف الفعلُ علیٰ غیرها، وَجَبَ أن تدومَ بدوامها. و إلیٰ هذا أشار بقوله:

فَلمّا کانَ نُورُ الأنوار ــ و جَمیعُ ما یَفرِضُهُ «الصّفاتیّةُ»، أی: الأشعریّه و من یجری مجراهم، **صِفَةً ـ دائمةً**،لأنّهم قائلون بِقد مها، **فَیَدُومُ بِدوامِهِ**، دوام جمیع ۲۰ ما یفرضونه **ما**، یحصل، **منه**، من الجمیع، **لِعَدَم تَوقّفِهِ عَلیٰ أمر مُنتَظَر؛ وَ لا یُمکِنُ فی العَدَم البَحتِ، فَرضُ تَجَدّدٍ**، تجدّد حال یکون الأولیٰ به أن یصدر عنه شیء أو بالشّیء أن یحصل عنه، لعدم الأولویّة فی العدم الصّرف. **مَعَ أنّ کُلَّ ما یَتجدّدُ یَعُودُ الکَلامُ إلیهِ.**

لأنّ حال کُلّ ما یتجدّد حال ما، لأجله التّجدُد فی استدعاء مُرجّح حادث، فإنّ کُلّ ما یُدعیٰ من الأُمور الّتی لأجلها حدث العالمُ بعد أن لم یکن،کحدوث إرادة أو قُدرة أو وقت موافق أو زوال مانع أو تعلّق علم أو حُضور مصلحة أو أیّ شیء کان، فإنّ الکلام في حدوثه و استدعائه لمُرجّح آخر حادث، کالکلام فی حدوث العالم نفسه و استدعائه لذلک، فلا یقفُ تسلسلُ الحوادث المُتعاقبة عند حدّ لا یتقدمُه حادث آخر. و علیٰ هٰذا، لو لم یکن العالم أزلیّاً کانت الحوادثُ غیر مُتناهیة فی الأزل، فیلزمُ من عدم أزلیّة العالم أزلیّته و کلّ شیء لزم من عدمه ثبوتهُ، فعدمهُ باطلٌ فعدم أزلیّة العالم باطل، فأزلیّتهُ حقٌّ، وهو المقصودُ، إلیه الإشارةُ بقوله:

فَنُورُ الأنوارِ وَ الأنوارُ القاهِرةُ ظِلالُها، أی الأفلاک و کلیّات العناصر، **وَ أضواؤها المُجَرّدَةُ**، أی النُّفوس الفلکیّة النّاطقة، **دائمَةٌ**، أی أزلیّة.

و أمّا أنّ الأنوار القاهرة کذلک، فإنّ تأثیره فی المعلول الأوّل لابُدَّ و أن یکونَ أزلیّاً، لأنّه إمّا أن یجبَ صدورهُ عنه أو یمتنعَ. و الثّانی باطل، و إلّا لما وجد، فتعیّن الأوّلُ.

بیانُ الشّرطیّة: أنّ المعلول الأوّل إن لم یتوقّف علیٰ غیر ذات الواجب، وجب صدورُه، لاستحالة انفکاک الأثر عن العلّة التّامّة؛ و إن توقّف علیٰ غیر ذاته امتنع صدورُه، لامتناع وجود معلول آخر قبل المعلول الأوّل. و کذا المعلول الثّانی، إمّا أن یجبَ صدورُه عنهما أویمتنع، لأنّه إن لم یتوقّف علیٰ غیر هما [وجب، و إن توقّف علیٰ غیر هما] امتنع، لامتناع وجود معلول ثان قبل الثّانی. و قس علیه البواقی. و علیٰ هذا یدوم العالمُ، أعنی الأربعة المذکورة بلوازمها (۱۹۱) الأولیّة مع دوام الواجب. و لا یلزمُ من دوام الشّیء مع الشّیء مُساواتُهما، و عدمُ أولوّیة أحد هما بالعلیّة و الآخر بالمعلولیّة، علیٰ ما یقوله المتکلّمون، من «أنّ العالم لودام مع الواجب لزم ذلک»، و هو مُحالٌ، فإنّ دوامَ أثر الشّیء مع الشّیء لا یقتضی ذلک.

و اعتبر ذلک بالنیّر و شُعاعه الدّائم معه. و هو المراد من قوله: **وَ قَد عَلِمتَ أنّ الشُّعاعَ المَحسُوسَ هُوَ مِنَ النّیّر، لا النیّرُ مِن الشُّعاع. وَ کُلَّما یَدوُمُ النّیّرُ [الأعظمُ]، یَدُومُ**

الشُّعاعُ مَعَ أنّهُ مِنهُ. فکذا العالمُ مع الواجب یدومُ بدوامه، مع أنّه منه، و لا یلزمُ مُنه مُحالٌ، علیٰ ما ظُنّ.

فصلٌ [۲]

<فی بیان أنّ العالم قدیم و أنّ حرکات الأفلاک دوریّة تامّة> ۵

فی بَیان أنّ کلّ حادثٍ زَمانیّ، و هو ما یتقدّم عدم زمانیّ علیه، **یَسبِقُهُ حَوادثُ لا إلی أوّل.** و قدّم تعریف الحرکة، فقال:

کُلُّ هیئةٍ لا یُتَصَّورُ ثَباتُها، نظراً إلی ماهیتّها، لا إلیٰ ما یقوله بُعیدَ هٰذا بُسطیرات. و ما یجبُ فیه التّجدُّد لماهیّته إنّما هو الحرکة، **هِیَ الحَرَکَةُ**. و هو تعریف مُطّردٌ و منعکسٌ، لأنّ الموجودات الممکنة تنحصر عنده فی خمسة أقسام: الجوهر و الکم ۱۰ و الکیف و الاضافة و الحرکة. فبالهیئة خرج الجوهر، و بکونها «لا یُتصوّر ثباتها» ما هو ثابت [من الکم و الکیف و الإضافة، و خرج الزّمانُ الّذی هو من أقسام الکمّ، لأنّه و إن کان أیضاً هیئة لا یُتصوّر ثباتُها]، و لکن لا لماهیّتها و ذاتها، بل لغیر هما، و هو محلّه الّذی هو الحرکة، لما ستعلم أنّ الزمان مقدار الحرکة من حیث لا یجتمع أجزاءه الفرضیّة معاً. و هو احتراز عن المسافة، فإنّها أیضاً مقدارها، و لکن لا من ۱۵ هٰذه الحیثیّة، بل من حیث یثبت أجزاؤها الفرضیّةُ معاً.

وَ کُلُّ ما لم یَکُن زَماناً ثُمَّ حَصَلَ، فَهُوَ حادِثٌ، زمانی. **وَ کُلُّ حادِثٍ**، زمانیّ، **إذا حَدَثَ، فَشَیءٌ مِمّا تَوقَّفُ عَلَیهِ**، ذلک الحادث الزّمانی، **هُوَ حادِثٌ**، زمانیّ. و هٰذا بخلاف الحادث الّذی یتقدّمه عدم ذاتی، کالممکنات القدیمة، فإنّه لا یلزمُ من حدوثه أن یکونَ شیء ممّا توقّف علیه حادثاً زمانیّاً، **إذ لا یَقتَضی الحادِثُ وُجُودَ نَفسِهِ، إذ لا بُدَّ** ۲۰ **مِن مُرَجِّحٍ فی جَمیع المُمکِناتِ.** لاستحالة ترجّح أحد طرفی الممکن علی الآخر بلا مرجّح، و هو ممکنٌ، إذ لو کان واجباً لما عُدِمَ زماناً، و لو کان مُمتنعاً لما وُجِدَ.

ثُمَّ مُرَجِّحُهُ إن دامَ مَعَ جَمیعِ مالَهُ مَدخَلٌ فی التَّرجِیحِ، لَدامَ الشّیءُ، فَلَم یَکُن حادثاً. **[وَ لمّا کانَ حادِثاً،] فَشَیءٌ ممّا تَوَقَّفَ عَلَیهِ هٰذا الحادِثُ؛ حادثٌ. وَ یَعُودُ الکَلامُ إلیٰ**

ذلِکَ الشّیء، أی الحادث، من أنّه ليس واجباً و لا ممتنعا لما عرفتَ، فيكون ممكناً محتاجاً إلىٰ مرجّح آخر حادث لا يقف عند حدّ.

فَلابُدَّ مِنَ التَّسلسُل، أی تسلسل الحوادث لا إلىٰ نهاية، **وَ السّلسلةُ الغَيرُ المُتَناهِيَةِ مُجتَمِعَة، وُجُودُها**، أی وجود آحادها، **مُحالٌ**، لماعرفت، من امتناع ترتّب أُمور غير
٥ متناهية مجتمعة معاً، **فَلابُدَّ مِن سِلسِلَةٍ غَير مُتَناهِيَةٍ لا تَجتَمِعُ آحادُها و لا تَنقَطِعُ، وَ إلّا يَعُودُ الكَلامُ إلىٰ أوَّل حادِثٍ بَعدَ الانِقطاعِ.**

و إذا كان وجودُ هٰذه الحوادث علىٰ سبيل التّجدُّد و التّعاقُب الغير المنقطع دائماً، **فَيَنبَغی أن يَكُونَ فی الوُجُودِ حادِثٌ مُتَجَدّدٌ لا يَنقَطِعُ. وَ ما يَجِبُ فيهِ التَّجَدُّدُ لِماهِيّتِهِ**، و هو احتراز عن الزّمان، لماعرفتَ، **إنّما هُوَ الحَرَكَةُ.** فيجب استمرار حركة
١٠ دائمة لا تنقطع، لكنّ الحركة المستقيمة منقطعة، لتناهی الأبعاد. و هو المراد من قوله: **وَ لِلحَرِكاتِ المُستَقيمةِ حَدٌّ، إذ البَرازِخُ الغيرُ المُتَناهِيَة غَيرُ مُتَصَوَر تَحَقّقُها.**

وَ لا يَصِحُّ استمرارُ حركاتِ الأجسام المستقيمة الحركة بالتّعاوُد، لا للبُرهان الدّالّ علىٰ أنّ بينَ كُلّ حركتين مُستقيمتين زمان سكون، فإنّه غيرُ جازم بصحته، علىٰ ما ذكر فی المطارحات، بل لقوله: **وَ تَعلَمُ أنّ البَرَزَخَ لا يَتحرّکُ بِطَبعِهِ إلّا لِفقدِ**
١٥ **مُلائم**؛ هو حيّزه الطّبيعیّ، للبرهان الدّالّ علىٰ أنّ كلّ جسم طبيعیّ له حيّز طبيعیّ يلائمه و لا يفارقه إلّا بالقسر، ثمّ يعود إليه بالطّبع.

فَإذا وَصَلَ إليهِ وَقَفَ، ملازماً له إلىٰ حين مايعارضه قاسِر، **حَتّىٰ لوكانَ البَرزَخُ مَعَهُ جَميعُ ما يُلائمُهُ وَ يَترَجّحُ وُجُودُهُ**، أی وجود البرازخ، **لَهُ**، أی لذلک الملائم **فَلا يَتَحَرَّکُ، إذ لا يطلبُ ما لا يَتَرَجّحُ لهُ وُجُودُهُ**، فالحركات الطّبيعيّة منقطعة بالوصول
٢٠ إلىٰ أحيازها الطّبيعيّة.

وَ القَسريّاتُ (١٩٢) **مِن الحَرَكاتِ إمّا مِنَ الطّبع أو الإرادَةِ.** و ذلک إنّما يتصوّرُ فی الأجسام العنصريّة، إذ لا قسر و لا قاسر فی العلويّات، و كُلُّ واحدة منها متناهية.

أمّا القسريّةُ الصّادرةُ عن الطّبع، كزّق منفوخ تحتَ الماء موضوعٌ عليه حجرٌ صغيرٌ يُحرّكهُ الهواءُ معه قسراً إلىٰ فوق، أو فوقَ الماء موضوعٌ عليه حجرٌ عظيمٌ

يُحرّكه الهواءُ معه قسراً إلىٰ تحت، و أمثالهما، فلتناهى الحركات الطّبيعيّة، لأنّها لا تتجاوز المراكز و المحيط.

و امّا الصّادرةُ عن الإرادة، فلقوله: **وَ سَتَعلَمُ أنّ ما تَحتَ فَلَكِ القَمَر مِمّا يُمكِنُ أن يكونَ لَهُ حَركَةٌ إراديّةٌ**،من أنواع الحيوان، **لا يَحتَمِلُ الحَركَةَ الدّائمةَ**، لتوقّفها علىٰ دوام البرزخ، **وَ لا بَقاءَ لِبَرزخِه دائماً، لِوُجُوبِ تَحلُّل هٰذه التّراكيبِ**؛ العُنصريّة، **فَلجَميع حَركاتِ ما تَحتَ الأفلاكِ مَقطَعٌ.** ٥

وَ لمّا وَجَبَ، بالبرهان السّابق، **استمرارُ حَركةٍ دائمَة لا تَنقطعُ**، لتكون علّةً للحوادث الّدائمة الغير المُنقطعة، و استحال أن تكون تلك الحركات للعُنصريّات، **فَهِيَ لِلأفلاكِ، وَ تكونُ دَوريّةً**، لاستحالة أن تكون مستقيمةً، لماسبق. **وَ يَتَبَيَّنُ مِن ذٰلِکَ دَوامُ حَوامِلِها.** ١٠

و اعلم: أنّ الحكماء لمّا سمّوا الإنسانَ بالعالم الصّغير، و الأفلاک بما فيها، و هو العالم الجسمانيّ، با لإنسان الكبير، توهّموا الفلکَ إنساناً مُضطَجِعاً علىٰ قفاه، رأسُه إلى جهة الجنوب، و هو السِّفل، و رجلاه إلى الشّمال، و هو العِلو، و جنبهُ الأيمن إلى المشرق، و الأيسر إلى المغرب، و قُدّامُه إلىٰ وسط السّماء، و خلفهُ إلى الخفيّ.

و إلىٰ أشار بقوله: **وَ قَد يَكونُ لِلأفلاکِ بِحَسَبِ مَبدأ حَركاتِها المَفروضِ**، إلى الشّرق، **وَ مَنتَهىٰ حَرَكاتِها**، إلى الغرب، **وَ إضافاتِها**، أى: إلى سمتى الرّأس و القدمُ و الشّمال و الجنوب، **يَمينٌ**، و هو الجانب الشّرقيّ لظهور قُوّة الحركة منه، كما فى الإنسان، **وَ يَسارٌ**، و هو الغربيّ، بعكس ماقلنا، **وَ غَيرُ ذٰلِکَ مِنَ الجِهاتِ**، أى: الفوق و التّحت و القدّام و الخلف، علىٰ ما قرّرنا، **وَ يَتَعَيّنُ فِيها**، أى فى الأفلاک، **نُقَطُ الإضافاتِ.** أى: الموجبة للجهات السّتّ. ١٥ ٢٠

إمّا بالنّسبةِ إلى الشّرق و الغرب و الشّمال و الجنوب و سمتى الّرأس و القدم له، أو بالنّسبةِ إلىٰ أنّه إنسان مضطجع، كما ذكرناه. و لولا ها لما تعيّن فيها الجهاتُ، إذ ليس لها لذاتها ذلک. و فى بعض النّسخ: «و يتغيّرُ فيها نقطُ الإضافات»، إمّا لأنّ مشرق كُلّ نقطة علىٰ الأرض هى مغرب النّقطة المقابلة لها [عليها]، و قس الباقى

عليه، و إمّا لانّ تلك النُّقَطة تتغيّرُ بحركتها، فتصير النُّقطةُ الّتى فُرِضَ تعيّنُ اليمين بها قُدّاماً ثمّ يساراً ثمّ خلفاً.

نكتةٌ

۵ **فى أنّ حركاتِ الأفلاک دوريّة تامّة يتمّ الدّورة فى كُلّ يوم و ليلة و انّها علّةُ حدوث الحوادث، و أنّ الأفلاکَ لا تتكوّنُ و لا تنفسدُ، و أنّها فى حركاتها و مناسباتها متشبّهة بمناسبات الأمور القدسيّة.**

و شرع فى بيان واحد واحد على التّرتيب و قال:

وَ اعلَم أنّ الشّمسَ إذا غَرَبَت لَم تَرجِع إلىٰ مَشرِقِها إلّا بِتَمام حَرَكَـةٍ دَورِيّـةٍ. وَلو ۱۰ **رَجَعَت**، إلى المشرق بعد غروبها، **قَبلَ تَمام حَرَكةٍ دَوريّةٍ، لَطَلَعَت مِن مَغرِبها؛ وَ تَعلَمُ أنّ النّهارَ لَيسَ إلّا مِن طُلوعِها**، لِأنّ النّهارَ عِبارةٌ عَن مُدّة طُلوع الشّمس و ظُهورها، **فَيَتَثنّى النّهارُ، وَ لَيسَ كذا.** لأنّانرىٰ أنّها إذا غربت لم ترجع إلى المشرق إلّا بعد مُدّة يقطعُ فيها النّصفُ الآخَرُ من الأرض الّتى تحتنا. فحركاتُ الأفلاک دوريّة تامّة.و هو المطلوب الأوّل.

۱۵ **وَ عَلِمتَ وُجودَ المُحَدِّد، وَ أنّ السِّفَل**، يتحدّد **بالمركز**، أى بمركزه، كما أنّ العِلو يتحدّدُ بمُحيطه، **وَ الأرضَ عِندَهُ**؛ أى عند المركز بحيث ينطبق مركز ثـقلها عـليه لازمة له غير مُفارقة عنه، **وَلو جاوَزَتِ المَركزَ مِن أىّ جانِب فُرِضَ، كانَت قاصِدَةً إلى العلو**، لأنّ المُتحرّک عن المركز إلىٰ أىّ جانب كان قاصداً جـهةَ العِـلو، كـما أنّ المُتحرّک إلى المركز، كيف كان، قاصدُ جَهة السِّفل، **وَ لا يُلائمُها**، أى: العِلو الأرض ۲۰ لأنّ الملائم لها هو السّفل دون العلو، **وَ سَيأتيک كيفيّةُ أمرهِ**، أمر العلو، من أنّه لا يُلائم الأرض أو السّفل من أنّه يُلائمها.

وَ جَميعُ الحَوادِثِ الّتى عِندَنا، أى: فى عالم (۱۹۳) الكون و الفساد، مـن هـرب الحرارة و استيلاء البرودة و قلّة النُّشو و النُّموّ و رُطوبات أنواع النّبات و ضعف ماسِكةِ الأوراق فى الشّتاء و ضدّ الجميع فى الرّبيع، و كذا شـدّة نشـوّ البـطيّخ و

الخِیار و القِثّاء و کثرة مدّ البحار عند زیادة نُور القمر و ضعف نُشوّها و قلّة مدّها عند نُقصانه، إلیٰ غیر ذلک ممّا هو مذکور فی کتب أحکام النّجوم، **هِیَ مِن آثارِ حَرکاتِ الأفلاکِ، وَ هِیَ**، و فی نسخة: «فهی»، و هذا أولیٰ، **عِلّةُ حُدُوثِ الحوادثِ**، و فی بعض النّسخ: «الحادثات»، و هو المطلوب الثّانی.

وَ لا تَقَعُ الأفلاکُ تَحتَ الکونِ وَ الفَسادِ وَ التّرکیبِ مِن بَسائط، وَ إلّا لَزِمَ التَّحَلُّلُ وَ عَدَمُ دَوام الحَرکاتِ وَ الحُدُوثُ الموجِبُ لِتَقدُّم حَرکاتٍ وَ بَرازخَ أخریٰ عَلَیها مُحیطة دائمة. لأنّ کُلّ واحد الکون واحد من الکون و الفساد، و التّرکیب من البسائط، حادثٌ لابُدَّ لهُ من علّة حادثة، و الحوادثُ إنّما تکونُ من حرکات الأفلاک، و یلزمُ من الحدوث المُوجِب لعدم الأفلاک وجودُها، و هو مُحالٌ: فالأفلاک لا تتکوّنُ و لا تنفسدُ، و هو المطلوب الثّالث. ۱۰

وَ اعلَم أنّ الأفلاکَ فی حَرکاتِها وَ مُناسَباتِ حَرکاتِها وَ مُقابلاتِها، أی: مقابلات کواکبها، **وَ غَیر ذلِک أیضاً**، من المُقارنات و التّربیعات و التّثلیثات و التّسدیسات و نحوها من الاتّصالات الکوکبیّة و المُناسبات الفلکیّة، **مُتَشَبِّهةٌ بِمُناسباتِ الأُمُورِ القُدسیّةِ**، أی: الأنوار المُجرّدة العقلیّة، **وَ أشعّةِ الأنوار القاهرة.**

و تلک مُناسباتٌ عقلیّة مُتناهیة مُتعیّنة مُترتّبة مضبوطة محفوظة. کما أنّ الذّوات العقلیّة و هیئآتها و أحوالها کلّها متناهیة متعیّنة مترتّبة محفوظة. ۱۵

کُما أنّ الذّوات العقلیّة مع هیئآتها علّةٌ للذّوات الجسمانیّة و هیئآتها، کذلک المُناسباتُ العقلیّة الّتی هی بینَ الأنوار المُجرّدة و أشعّتها علّةٌ للمُناسبات الجسمانیّة الّتی بین الأجسام، و هیئآتها [و أحوالها کُلّها مُتناهیة مُتعنیّة مترتّبة]. و علیٰ هٰذا کُلّ ما فی العالم العقلیّ یسری إلی العالم الحسیّ و المثالیّ علیٰ مناسبات محفوظة. ۲۰

و بالجملة: العالم الجسمانیّ یحذو حذو العالَم العَقلیّ، فهو ظلّهُ و الظّلُّ تَبَعٌ للمُظِلّ، فکُلّ حادث حدث لابُدَّ له من علّة، حتّیٰ ینتهی الأمرُ فی الأخیر إلیٰ أنّه أثَرُ مُناسبةٍ من تلک المناسبات العقلیّة الّتی تستخرجُها الأفلاک باستخراج الأوضاع

بالحركات.

فَإذا تحرّكت حركةٌ و طلبت بها نسبةً مُعيّنةً عقليّةً، فلابُدَّ و أن يُفيضَ العقلُ المُفارقُ الهيئةَ النُّوريّةَ الرُّوحانيّةَ أو الظُّلمانيّة الجسمانيّة المُناسبة لما تقتضيه تلك الحركةُ علىٰ كُلّ قابل مُستعدّ لتلك النّسبة من الجواهر النّفسانيّة و الجسمانيّة. ٥ فتحدثُ تلك النّسبةُ علىٰ ما يقتضيه الفاعل و القابل، و هو إنّما يستعدُّ لقبول الفيض بنُفوذ أنوار الكواكب فى الأجرام لذى الأوضاع المختلفة، و هو المراد من تأثير الأجرام الفلكية.

وَ لمّا لَم يُمكِن لَها، أى للأفلاک، دفعةً واحدة، **الجَمعُ بَينَ جَميع الأوضاع**، لاستحالة اجتماع بعضها مع البعض، كالمُقارنة مع المُقابلة و غير هما، **وَ الكواكبُ** ١٠ **كُلٌّ مِنها يَحجُبُ بَعضُها عَن بَعض**، أى: لكثافتها، **فَلا يُمكِنُ مُقابلةٌ بَينَ الكُلّ**، كُلّ الكواكب، **وَ عَدمُ حِجاب وَ مُناسبةٌ بينَ الجَميع**، جميع الكواكب، **كما فى عالم القَواهِر، إذ فى البَرازِخ أبعادٌ وحُجُبٌ**، بخلاف عالم القواهر الّذى لا بُعد فيه و لا حجاب، **فَحَفِظَت**، الأفلاک، **ذلِکَ**، الجمع بين الأوضاع المُوجِبة لحدوث جميع المُناسبات، كماقرّرنا، **عَلىٰ سَبيل البَدل، حَتّٰى تَصيرَ آتِيَةً فى الأكوار وَ الأدوار عَلىٰ** ١٥ **جَميع المُناسباتِ عَلىٰ طَريق االتّعاقُبِ وَ الاستيناف.**

و ذلک لأنّ الأفلاکَ إذا أخذت فى الحركات من أوّل الدَّور مُحَصِلّةً للنّسب العقليّة الّتى تريدُ استيفاءها، تستوفيها شيئاً فشيئاً على التّرتيب العقلىّ الّذى فى الأنوار المُجرّدة. و إذا تمّ الدَّورُ باستيفائها النّسبَ الموجودةَ العقليّةَ الّتى يمكنُ التّشُّبهُ بها، و هبطت بأسرها إلى العالم الجسمانىّ، و يتمّ ذلک فى الألوف الجَمَّة ٢٠ العظيمة، فقامت «القيامةُ» أى: «الكبرىٰ»، و إلّا فمن مات فقد قامت قيامتُه، لكنّها «الصّغرىٰ» ثمّ تستأنف الأفلاک دوراً آخر (١٩۴) لتحصيل تلک المناسبات مرّةً أخرىٰ، شيئاً فشيئاً، على التّرتيب حتّىٰ تأتى عليها مرّةً أُخرىٰ، و هٰكذا إلىٰ غير النّهاية، كلمّا استوفت تحصيلَ المناسبات العقليّة المُترتّبة بالحركات على التّدريج، استأنفت دَوراً آخر. هٰذا مذهبُ الإشراقيّن.

وَ لَیسَ، الأمر فی حرکات الأفلاک، **علیٰ ما یَفرِضُهُ أتباعُ المَشّائینَ، مِن أنّ کُلَّ فَلکٍ فی حَرکاتِهِ الکثیرةِ مُتَشبّهٌ بِواحِدٍ مِن جَمیعِ الوجوهِ**، أی: بعقل نُوریّ مُجرّد، **فإنّ الأفلاکَ کثیرةٌ، وَ حَرکاتها مُختلفةٌ، و الغَرَضُ**، من حرکة الأفلاک، **عَلیٰ ما صَرّحوابِهِ**، فی کتبهم، **حَرکةُ الکواکِبِ**. لتصل أشعّتها المُختلفةُ بعضُها ببعض إلیٰ أجزاء العالَم و أقطاره علی النّسب الفاضلة العقلیّة، و یظهرُ به أنواعُ الکائنات، لکن حرکاتِ الکواکب مختلفة، و کذا أحوالُها. ٥

فَالکوکبُ تارةً راجِعٌ، وَ تارةً مُستقیمٌ، وَ تارةً فی الأوج، وَ تارةً فی الحَضیض. فَکیفَ یَکونُ، هٰذا الاختلاف، **تَشَبُّهاً بِشَیء واحِد**، هو عقل مُجرّد، **وَ**، أتباع المشّائین، **هُم لایَقولونَ بِالإشراقاتِ**، الکثیرة العقلیّة المُقتضیة لتکثُّر الأنوار العقلیّة و کثرةِ مناسباتها، کما یقول به الإشراقیّون، **لِتَکثُّر المُناسَباتِ النُّوریّة**. و یکون الاختلاف الکثیر الّذی فی أحوال الکواکب تشبُّهاً بها، لابشیء واحد، فیتکثّر علیه تکیّفٌ، کما تقدّم. ١٠

فَلیسَ إذَن حَرکاتُها، حرکات الکواکب، **عَلی اختِلاف أحوالِها**، من الرُّجوع و الاستقامة و الوُقوف و السُّرعة و البُطؤ و کونها فی الأوج و الحضیض، إلیٰ غیر ذلک، **إلّا** تحصیلاً، **لِمُناسَباتِ أشِعةٍ**، نُوریّة، **وَ أنوارٍ**، عقلیّة، **فی المَعشُوقاتِ**،القاهرة. ١٥

وَ لَیسَ نِسَبُ بَعَضِها، بعض الکواکب، **إلی بَعض إلّا تابِعاً لِمُناسَبات المَعشُوقاتِ بَعضِها إلیٰ بَعضٍ، حَتّیٰ تأتیَ**، أی: فلیس حرکة الکواکب إلّا تحصیلاً لمُناسبات بین القواهر علی الوجه الأفضل بالتّدریج و التّرتیب حتّیٰ تأتی، **فی الأکوار وَ الأدوار عَلی النّسَبِ القاهِریّةِ الّتی یُمکِنُ التّشبُّهُ بِها**، إذ لیس کُلُّ نسبة قاهریّة یمکنُ للکواکبِ التّشبُّهُ بها، بل و قدتمّ، **ثُمّ**، بعد تمام الدّور باستیفاء النِّسب العقلیّة و قیام القیامة، **تَستأنِفُ**، الکواکبُ تحصیل تلکَ النّسبِ مرّةً اُخریٰ من أوّل الدَّور إلیٰ آخِرما قرّرنا. ٢٠

وَ المَشّاؤونَ فی هٰذه التّشبُّهاتِ، العقلیّة، کتشبُّه الأصنام بأربابها، و منه تشبُّه الأفلاک بالقواهر فی تحصیل مناسباتها، **اعتَرَفُوا بِضَربٍ مِن المِثال الّذی رَدّوا فیهِ**

عَلَى المُتَقَدّمينَ، القائلين بالأصنام و أربابها. و هو أنّ أشخاصَ كُلّ نوع، لها أمرٌ واحد عقلىّ يُطابِقُها، هو مِثالُها و صُورتُها، لإشعار ذلک بأن يكون لكُلّ فلک أمرٌ عقلىّ هو مثالُه، إلّا أنّه غيرُ قائم بذاته، كما هو عند القائلين بأرباب الأنواع، بل بالذّهن. و قد تقدّم كيفيّةُ ردّهم به والجوابُ عنه.

٥ **وَ مِمّا يَدُلُّ عَلىٰ كثرَةِ المَعشُوقاتِ**، العقليّة، **هُوَ أنّ مَعشُوقَ الأفلاکِ فی حَركاتِها لو كانَ واحِداً، لَتشابَهتِ الحَركاتُ**، فی الجهات، و ليس كذا. **وَ تَعلَمُ أنّهُ لو كانَت البَرازخُ العِلويّةُ**، أی: الأفلاک، **بَعضُها عِلّةً لِلبعض، لَكانَت المَعلولاتُ مُتَشبّهةً فی حَركاتها بالعِلل**، أو فی طبيعة المعلولات التّشبّهُ بعللها فيما أمكن، **عاشِقةً لها**، [أی: لعللها]. **وَ لَيسَ كَذا**، إذ لو كان كذلک تشابهت الحركاتُ فی الجهات، و المقدّم باطل
١٠ كالتّالی.

فصلٌ [٣]

فی تتمة القول فی القواهر الكُليّة الطُّوليّة و العَرَضيّة و فی أزليّة الزّمان و أبديتّه و سرمديّة العالم و الجواب عن بعض ما أورد علىٰ قِدم العالم

١٥ **وَ لمّا كانَ لِلأنوار القاهِرَةِ ابتِهاجٌ بِنُور واحِد هُوَ نُورُ الأنوار**، إذ لا حجاب بينها و بينه، فهی تشاهده دائماً، مبتهجةً به غاية الابتهاج، لأنّه لا ألَذَّ وأجمَلَ من مُشاهدة كماله، و لا أبهىٰ و أكمل من مُعاينة جماله، **وَ**، الحال أنّه، **حَصَلَ، مِنها**، من الأنوار. و فی أكثر النسخ: «فيها». و الأوّل أظهر، **بَرزَخٌ واحِدٌ**، هو فلک الثّوابت، بما فيه من الصُّور و الكواكب، **لِفَقر مَشتَرکٍ**، بين كلّ القواهر، على ما سبقت الإشارة إليه. **وَ لمّا**،
٢٠ كان، **القواهرُ الّتی اقتَضَتِ العُنصريّاتِ نازلةً فی الرُّتبة عَن القواهر العالية**، (١٩٥). **أصحابِ البَرازخ العِلويّة**، أی الأفلاک، لأنّ النّوع كلّما كان أشرفَ كان ربُّ نوعه كذلک، إذ شرفُ المعلول بحسب شرف العلّة. لكنّ البرازخ العِلويّة، لحياتها و دوامها، أشرفُ من العُنصريّات الميّتة أو الغير الدّائمة، فتكون أربابها أعلىٰ رتبةً من أرباب العُنصريّات.

وَ، الحال أنّه، **حَصَلَ مِنها**، من القواهر الّتى اقتضت العُنصريّات، **بَرازِخُ خاضِعَةٌ لِلبَرازخِ العاليةِ مُتأثّرةٌ عَنها طَبعاً. وَ لَها**، للبرازخ الخاضعة، و هى العناصر، **مادّةٌ مُشتَرَكَةٌ**، بين جميع الصُّور العُنصريّة، **تَقبَلُ الصُّورَ المُختلِفةَ**، الّتى للعنصريّات.

و كما أنّ اشتراك القواهر فى الفقر اقتضى البرزخ المُشترك، و فى نزول الرُّتبة المادّة المُشتركة، فكذلك اشتراكُها فى الابتهاج بنُور واحد، كما صدّر الفصلَ به، يقتضى اشتراك حركات برازخها أيضاً فى الدَّوريّة. فلهذا استنتج ممّا تقدّم قوله: ٥

فَالحَرَكةُ، أى: حركات الأفلاك، **أيضاً مُشتركةٌ فى الدَّوريّة، لِتشَبُّهٍ بِمَعشوقٍ واحدٍ، هُوَ النُّورُ الأعلىٰ، وَ هى مُتفرّقةٌ فى الجِهاتِ، لِاختلافِ مَعشوقاتِها الّتى هِىَ الأنوارُ القاهرةُ: الاشتِراكاتُ بإزاء الاشتراكاتِ فى السّماواتِ و الأرض**، فإنّ الاشتراكات العقليّة فى الابتهاج وتنزّل الرّتبة بإزاء الاشتراكات الحسّيّة فى استدارة الحركات و المادّة الخاضعة فى العنصريّات؛ **وَ الافتِراقاتُ بإزاء الافتِراقاتِ**، فإنّ الافتراقات العقليّة بين القواهر فى شدّة النُّور وضعفه و عُلو الرُّتبة و تنزُّلها بإزاء الافتراقات من اختلاف الحركات فى الجهات و الصُّور فى العُنصريّات: و المفترقاتُ من الأنوار المُجرّدة بسبب شدّة النُّور وضعفه بإزاء المُفترقاتِ من العُنصريّات المُختلفة بالنّوع و الفلكيّات المُختلفة بالنّوع على قول و بالعوارض على قول. ١٠ ١٥

فَحَصَلَت جِهاتُ الفَيض كثيرةً مُناسِبَةً. أمّا الكثرةُ فَلتكثُّر الاشتراكات و الافتراقات، مع أنّ كُلاً منها جهة من جهات الفيض. و أمّا المُناسِبُ، فلأنّ الاشتراك بإزاء الاشتراك و الافتراق بإزاء الافتراق.

وَ لِيُعلَم أنّ تَقدُّمَ القَواهِرِ بَعضِها علىٰ بعضٍ، من حيث إنّ بعضها علّة و بعضها معلول، **تَقَدُّمٌ عَقليٌّ**، و هو الذّاتىّ الّذى هو أفضلُ أنواع التّقدّمات، **لا زَمانىٌّ**. لأنّ العلّة مع المعلول بالزّمان، و قبله بالذّات. **وَ القَواهِرُ لا يَقدِرُ البَشَرُ علىٰ إحصائها وَ ضَبطِ تَرتيبِها**. لأنّها أكثر من قطرات الأمطار و البحار و ذرّات الرّمال و الجبال. ٢٠

وَ لَيسَت، القواهر، **هِىَ ذاهِبَةً فى الطُّول فَحَسبُ**، بحيثُ يكونُ بعضُها علّةً للبعض

إلى آخر المراتب، **بَل مِنها**، من القواهر ما هی، **مُتَکافِئةٌ**، أی: فی الوجود لیس بعضها علّة للبعض، بل عللها خارجة عنها. **فَإنّ الأعلَینَ**، و هی ما فی الطّبقة الطُّولیّة، **بِجِهاتِها الکثیرةِ النُّوریّةِ**، الّتی فی ذواتها الشّریفة، **أو مُشارَکَةِ**، [أی: أو بمشارکة]، **بَعضِها**، [أی: بعض الأعلین]، **مَعَ بَعضٍ، یَجُوزُ أن یَصدرَ عَنها وُجُودُ أنوار قاهِرة مُتَکافِئة.** ۵

وَ لولا ذلِک، أی: وجود أنوار مُتکافئة من الطّبقة العَرضیّة هی أرباب الأصنام النّوعیّة، **ما حَصَلَت أنواعٌ مُتکافِئةٌ**، لیس بعضُها عِلّةَ البعض، فإنّ تکافؤ المعلولات الجسمانیّة یدلُّ علیٰ تکافؤ عللها النُّوریّة، أربابِ الأصنام النّوعیّة. فإنّ کُلّ ما فی العالم الجسمانیّ من الجواهر و الأعراض، فهی آثار و ظلالٌ لأنواع و هیئاَت نُوریّة عقلیّة. ۱۰

فإذا أعَدَّتِ الحَرکاتُ الفلکیّةُ و الأوضاعُ الکواکبیّةُ الأنواعَ العُنصریّةَ، لأمر من الأُمور الجوهریّة أو العرضیّة، أفاض العقلُ المُفارِقُ الّذی هو رَبُّ ذلک النّوع المُستعدُّ هیئاَتُه العقلیّةُ المتناسبة المُناسبةُ للإعداد الجِرمیّ الشُّعاعیّ المُناسِب أیضاً لسریان المُناسبات العقلیّة و المباینات فی هٰذا العالم، إذ فی کُلّ نُور مُجرّد مُناسباتٌ کثیرة، یحصُلُ فی کُلّ شخص من رَبّ صنمه بحسَب استعداده شَیءٌ من تلک المُناسبات، و بحسَب کمال الاستعداد و ضعفه یختلفُ قبوله لتلک المُناسبة العقلیّة. و بالجُملة فکُلُّ ما فی عالم الأجرام من العجائب و الغرائب فهو من العالم النُّوریّ المِثالیّ. ۱۵

وَ ما یَحصُلُ، مِنَ الأنوار القواهِر (۱۹۶) **عَن القواهر الأعلینَ باعتبار مُشاهَدتها لِنُور الأنوار وَ لِکلّ نور عقلیّ عالٍ، أشرَفُ مِمّا یَحصُلُ مِن جَهَة الأشعّةِ**، الإشراقیّة. لأنّ المُشاهدة أشرفُ من الإشراق، فیکونُ مایحصل باعتبارها أشرفُ ممّا یحصلُ باعتباره. **و فی الأشعّةِ مِراتِبُ أیضاً وَ طَبَقاتٌ**، لاختلافها بالفاعل و القابل، کما علمت. ۲۰

فَفی القَواهِرِ أُصُولٌ طُولیّةٌ قَلیلةُ الوَسائط الشُّعاعِیّة وَ الجَوهَریّة، لترتُّب هٰذه الطّبقة و کون کُلّ عال علّةً لما دونهُ إلی آخر المراتب، **هِیَ الأمَّهاتُ**، إذ منها ینشأ

ماعداها من العُقول و النّفوس و الأجرام و الهيئات. **وَ مِنها**، و من القواهر، أُصولٌ، **عَرَضِيّةٌ**، حاصلة، **مِن أشعّةٍ وِساطيّةٍ**، هى أشعّة الطّبقة الطُّوليّة، و هى العالية، **عَلىٰ طَبَقاتٍ**، كثيرة، و مع كثرتها يتركّبُ بعضُها مع بعض تركّباً كثيراً، فيحصلُ من كُلّ تركيب و جُملة منها شىءٌ من القواهر و النّفوس و الأجرام و الهيئات.

٥ **وَ اعلَم أنّ الزّمانَ هُوَ مِقدارُ الحَركةِ إذا جُمِعَ فى العَقل مِقدارُ مُتَقَدِّمِها**، [أى: متقدّم الحركة] **وَ مُتأخِّرِها**.

أمّا أنّه مقدارٌ، فلأنّ له امتداداً مِقدارياً مُختلفاً بالقلّة و الكثرة اعتباراً. فإنّ السَّنَةَ أعظمُ من الشهر، و هو من اليوم، و هو من السّاعة؛ و لمُطابقته للحركة المُطابقة للمسافة المُتقدّرة، و كُلّ ما طابق المُتقدّر فهو مُتقدّرٌ.

١٠ و أمّا أنّه مقدارُ الحركة، فلأنّ كُلَّ مقدار فهو مقدارٌ الشىء. و إذا لم يكن مقداراً لشىء ثابت، و إلّا لثبت، فيكون مقداراً لغير ثابت، و هو الحركة، و لكن لامُطلقاً، بل من حيثُ إذا جمع فى العقل مقدارُ مُتقدّمها و متأخّرها، لأنّهما إنّما يجتمعان فى العقل دون الخارج، و كذا أجزاء الزّمان، و هو احترازٌ عن المسافة، فإنّها أيضاً مقدار الحركة، و لكن لا من هٰذه الحيثية، بل من حيثُ يجتمع أجزاؤها معاً.

١٥ **وَ ضُبِطَ**، الزّمانُ، **بِالحَركةِ اليَومِيّةِ، فَإنّها أظهَرُ الحَركاتِ**. و إنّما جعل كذلك، لأنّ الزّمانَ لمّا لم يكن له مَقطعٌ، كما سنُبيّنُ فى هٰذا الفصل، وجب ضبطُه بحركة لا مقطع لها. و هى المستديرة، بخلاف المُستقيمة الّتى لها مقطعٌ، كما عرفتَ. و استُحفظَ من المُستديرات بأظهرها، و هو حركة الجِرم الأقصىٰ من المشرق إلى المغرب، لأنّ الكافّة يعرفونَ ذلك و يجمعونَ من أجزاء حركته و أعدادها الاعتباريّة يوماً و شهراً و سَنَةً و دَوراً، بخلاف غيرها من المستديرات، فإنّ ٢٠ الجمهور لا يعترفون بها.

وَ تَحدَّس مِن تَأخِيرکَ لِأمرٍ، كالسّير من الصُّبح، مثلاً، إلى الظهر ــ **إذا أدّىٰ إلىٰ فَواتِ ما**، أى أمر، **يَتضمّنهُ تَقديمُهُ** ــ و هو الوصول إلى النمزل بالنّهار، مثلاً، **أنّ أمراً مّا قَد فاتَکَ، وَ هُو الزّمانُ**. أى: الّذى من الصّبح إلى الظّهر، علىٰ ما مثّلنابه، لأنّ

الفائت شیء لاثباتَ له علیٰ ما یشهدُ به الفطرةُ الصّحیحة. و له مقدارٌ، لأنّه یتفاوتُ بالقلّة و الکثرة، فإنّ له نصفاً و ثُلثاً و غیر ذلک. و إلیه الإشارة بقوله. **وَ تَعرِفُ أنّهُ مِقدارُ الحِرکة لِما تَریٰ مِنَ التّفاوتِ وَ عَدَم الثّباتِ.**

و إذا عرفتَ ماهیّةَ الزّمان، فاعلَم: أنّه لابدایةَ له و لا نهایةَ، بل هو أزلیّ، أبدیّ. و

۵ إلی الأوّل أشار بقوله: **وَ الزّمانُ لا یَنقَطِعُ بِحَیثُ یَکونُ لهُ مَبدأ زَمانیٌّ**، إذ لو کان کذلک، **فَیَکونُ لَهُ قَبلٌ لا یَجتَمِعُ مَعَ بَعدِهِ**، لأنّ حال الکون لا یجتمع مع حال اللاکون، **فَلایَکونُ**، ذلک القبل، **نَفسَ العَدَم**، أی عدم الزّمان، **فَإنّ العَدَمَ لِلشیء قَد یَکونُ بَعدُ**، أی بعده؛ **وَ لا أمراً ثابتاً یَجتَمِعُ مَعَهُ**، کالواحد المجتمع مع الإثنین، و هو قبله، بل أمراً غیر ثابت متجدّد و متصرّم، **فَهوُ أیضاً قَبلیّةٌ زمانیّةٌ، فَیَکونُ قَبلَ جمیع**

۱۰ **الزّمان زَمانٌ، و هو مُحالٌ.**

و مِن هٰهنا قال أرسطو: «من قال بِحُدُوثِ الزَّمان فَقَد قالَ بِقِدَمِهِ مِن حَیثُ لا یَشعُرُ»، و لأنّه یلزمُ من فرض عدمه وجودُه، و هو مُحالٌ. ظَنَّ بَعضُ الأوائل: «أنّ الزّمان واجبُ الوجود». و هو مردودٌ، إذ لیس کُلُّ ما یلزمُ من فرض عدمه مُحالٌ یکونُ واجباً، للزوم المُحال، من فرض عدم المعلول الأوّل، و هو عدمُ العِلّة

۱۵ الأولیٰ، أو وجود العِلّة التّامّة بدون المعلول، مع أنّه لیس بواجب، بل ممکن.

و أمّا أنّ الممکنَ لا یلزمُ من فرض عدمه مُحالٌ، و هٰهُنا قد لزم. فالجَوابُ: أنّ الممکن هو الّذی لا یلزمُ (۱۹۷) من فرض عدمه مُحالٌ، نظراً إلیٰ ذاته، لا إلیٰ غیره. و هٰهنا إنّما لزم من کونه معلولاً مساویاً للواجب، و هو واضح. **فَالزَّمانُ لا مَبدَأ لَهُ**، بهذا الطّریق المذکور، و هو أنّه لو کان له مبدأ، یلزم أن لا یکون له مبدأ.

۲۰ **وَ مِن طَریق آخَرَ**، یُعلَمُ أنّ الزّمانَ لا مبدأ له، و هو طریقُ إثبات حوادثَ لا إلی أوّلَ. و ذلک لأنّکَ، **قَد عَرَفتَ أنّ الحَوادثَ تَستَدعی عِللاً غَیرَ مُتَناهِیَة لا تَجتمِعُ، فَاستَدعَت حَرَکةً دائمةً، وَ لابُدَّ وَ أن تَکونَ** تِلک الحَرکةُ الدّائمة **لِمُحیطٍ، وَ قَد عَرَفتَ دَوامَهُ**، دوام ذلک المحیط، و هو المُحدّد للجهات، **مِن طَریق آخَر**، أی: غیر الطّریق الّذی علم به دوامُ الزّمان، و هو استحالة فساد المُحدّد وعدمه علیٰ ما سبق. و إذا

کانت الحرکة لا مبدأ لها، فکذا الزّمانُ الّذی هو مقدارها. فلا مبدأ له بهٰذین الطّریقین.

وَ الزّمانُ أیضاً لا مَقطَعَ لَهُ، إذ، لو کان له مقطعٌ أی نهایة کان عدمهُ بعد وجوده، وَ، **یَلزَمُ أن یکونَ له بَعدٌ؛ وَ بَعدهُ،** الّذی هو بعد وجوده، **لَیسَ عَدَمَهُ ــ إذ قَد یَکُونُ العَدَمُ قبلُ ــ وَ لا شَیئاً ثابِتاً، کما سَبَقَ،** أی: ثابتاً یجتمع معه، بل هو شیء غیر ثابت متجدّد ۵ متصرّم، و هو الزّمان. **فَیَلزَمُ أن یَکونَ بَعدَ جَمیع الزّمان زَمانٌ، وَ هُوَ مُحالٌ.**

و إذا عرفتَ أنّ الزّمانَ لا بِدایةَ لهُ و لانِهایةِ، فلا یکونُ له طرفُ بالفعل، لأنّه شیء واحد متّصل من الأزل إلی الأبد، بل بالفرض و التّوهُّم، کشُعور دفعیّ بمُماسّة جسم لآخر أو بوصول مرکز الشّمس إلیٰ مُحاذاة الأفق و نحوها.

۱۰ فالطّرفُ الوهمیُّ للزمان، و هو الآن واصِلٌ، باعتبار أنّه حَدٌّ مشترکٌ بینَ الماضی و المُستقبل، به یتّصل أحدُ هُما بالآخر، بل أجزاء الزّمان الفرضیّة بعضُها ببعض، و فاصِلٌ باعتبار أنّه یفصلُ الماضی عن المُستقبل، لأنّه نهایةُ الماضی و بدایةُ المُستقبل. و نسِبةُ هٰذا الآنِ إلی الزّمان کنسبة النُّقطة إلی الخطّ الغیر المُتناهی من الجهتین.

۱۵ فکما أنّه لا نُقطةَ فیه إلّا بالفرض، فکذلک لا آنَ فی الزّمان إلّا بالفرض. و کما یُطلَقُ الآنُ علیٰ ما ذکرنا، کذلک یُطلَقُ علی الزّمان القلیل الّذی عن جنبتیه، کما یُقالُ: نکتبُ الآنَ. لاستحالة وقوع الکتابة فی الآن الدّفعیّ دون الّذی فی حوالیه، و هو زمان مُشترک بین الماضی و المُستقبل. و لأنّ أجزاء الزّمان مُتشابهةٌ، لیس بعضُها بالقبلیّة و بعضها بالبعدیّة أولیٰ من العکس نظراً إلیٰ ذات الزّمانَ بل إلیٰ ۲۰ غیره، و هو الآن، قال:

وَ یُعتَبَرُ القَبلیّةُ وَ البَعدیّةُ بِالنّسبَةِ إلی الآن الوَهمیّ الدّفعیّ، وَ الزّمانُ الّذی حوالیه، فَالأقرَبُ مِن أجزاء الماضِی إلیهِ بَعد، و الأ بَعدُ قَبل وَ الأقربُ من أجزاء **المُستقبل، إلیه، بخلاف هذا.** أی قبل، و الأبْعدُ بعدٌ.

و إلّا، و إن لم یُعتبر القبیلّة والبعدیّة بالنّسبة إلی الآن، **یَتّجِهُ إشکالُ التّشابُه.**

و هولزومُ التّرجيح من غير مُرجّح، لِتشابه أجزاء الزّمان و عدم أولويّة بعضها بالقَبليّة وبعضها بالبعديّة. و علىٰ هٰذا فالاستثناءُ من قوله: «وَ يُعتَبَرُ». و يُحتملُ أن يكونَ استثناء من قوله: «و المستقبلُ بخلافِ هٰذا». «وَ إلّا» أى: و إن لم يكن بخلافه، بل كان الأقربُ من أجزاء المُستقبل إلى الآن بعد ـ كالأقرب من أجزاء الماضى إليه ـ لزم تشابُهُ أجزاء الماضى و المُستقبل، فلا يكون الماضى ماضياً و لا المُستقبلُ مُستقبلاً، و هو باطل، و الأوّل أظهر. ۵

وَ الفَيضُ أبدِيٌّ، فيكونُ العالمُ سرمديّاً، **إذ الفاعِلُ**، و هو الواجبُ الّذى هو مفيضُ ذوات الممكنات و دائمُ الفيض عليها، **لا يَتَغَيّرُ وَ لا يَنعَدِمُ**، لاستحالتهما عليه، **فَيَدُومُ العالَمُ بِدَوامِهِ**. بدوام الفاعل، لدوام التّرجيح بدوام المُرجّح.

۱۰ **وَ ما يُقالُ**، فى التّشنيع علىٰ الحكماء، جهلاً من القائل بأحوال العلّة و المعلول: **«إنّ الفَيضَ لَو دام، لَساوىٰ مُبدِعَهُ»**، لأنّ الواجِبَ لمّا كان علّةً تامّةً للعالَم مُساويةً له. فكما يلزمُ من وجود الواجب وجود العالم و من عدمه عدمهُ، كذلك يلزمُ من وجود العالَم وجودُ الواجب و من عدمه عدمُه؛ و إذا تساويا فى هٰذه الصّفة، فلايكون أحدُهما بالعليّة و الاخرُ بالمعلوليّة (۱۹۸) أولىٰ من العكس، **لايَلزَمُ**.

۱۵ لأنّا لا نُسَلّمُ أنّه لو دامَ العالَمُ بِدوام الواجب، يَلزَمُ من وجود العالم و عدمه وُجُودُ الواجب و عدمُه، بل يُستدلُّ بوجود العالَم علىٰ وجود الواجب قبله، و بعدمه لو أمكن علىٰ أنّ الواجبَ قد انعدم قَبلُ، تعالىٰ عنه عُلوّاً كبيراً.

و للّزومُ الّذى بين العلّة و المعلول ليس على و تيرة واحِدة و إن كانا معاً بالزّمان، و إليه الإشارةُ بقوله:

۲۰ **لِما دَرَيتَ أنّ النّيّرَ يَتَقَدّمُ علىٰ الشُّعاع**، بالذّات، لابالزّمان، **وَ إن كانَ قد يُستَدلُّ بِوُجُودِ الشُّعاع وَ عَدَمِهِ عَلىٰ وُجُود النيّر قبلهُ و عَدَمِهِ قَبلَ عَدَمِهِ فيما يُمكِنُ ذلِكَ**، عدمه، كما يُستَدَلّ بعدم استضاءة الجوّ علىٰ عدم طُلوع الشّمس قبله.

أمّا المُوجَبُ فى نَفسِهِ، و هو العالَمُ فى مثالنا. **لا يُساوِى ما يُوجِبُهُ**، و هو الواجبُ، و إن داما معاً، **بَل**، المُوجَبُ، **هُوَ مِنهُ**، من المُوجِبِ صَدَرَ، **وَ بِهِ** حصل، فإنّ المعلول

من العلّة، دون العکس.

وَ أمّا ما یُقالُ ـ فی إبطال حرکاتٍ لا أوّلَ لها، لیلزمَ منه حدوثُ العالم، و هو: «**إنّ الحَرَکاتِ**، الماضیة الغیر المتناهیة، علیٰ ما یزعمون، **مُجتَمِعةٌ فی الوُجُودِ، لِأنّ کُلَّ واحِدٍ صار مَوجُوداً، فَیکونُ الکُلُّ قَد صارَ مَوجُوداً**»، و إذا کان الکُلُّ موجوداً، و له ترتیبٌ فیتناهی الکُلّ، و یلزمُ منه حدوثُ العالم ـ **فَفاسِدٌ، إذ الحَرَکاتُ المُـتَعاقِبَةُ**، کأعداد حرکات المُحدّد الّتی کلامُنا فیها، **مُستَحیلةُ الاجتِماع**، بخلاف غیرالمُتعاقبة، کحرکات الأفلاک المُجتمعة معاً. **وَ لِهذا**، أی: و لعدم اجتماع أعداد الحرکات، **قَد صَحَّ عَدَمُ النَّهایةِ فیها. فَلا مَجموعَ لَها، فَإنّها کما وُجِدَت عُدِمَت.**

وَ بُرهانُ وُجُوبِ النّهایَةِ دَرَیتَ أنّهُ إنّما یَنساقُ فیما یُمکِنُ اجتِماعُ آحادِهِ، وَلَهُ تَرتّبٌ، و لاکذلِکَ الحَرَکاتُ، لأنّه لا یُمکِنُ الحرکاتُ.

وَ فَرضُ المُحال، أی: اجتماع الحرکات الماضیة، **لِیَبتَنِیَ عَلیٰ جَهَةِ استحالَتِهِ شَیءٌ**، و هو حدوث العالم، **قَد عَرَفتَ بُطلانَهُ**، فیما سلف، من القواعد، فی آخر المنطق.

وَ لمّا کانَتِ الحرکاتُ عِللَ الحوادثِ، و کذا الذّواتُ الفیّاضة، و بُیِّنَ أنّ الحرکات غیر متناهیة، قال: **وَ العِلَلُ الّتی وَجَبَ فِیها النّهایَةُ**، من علل الحوادث، **هِیَ الذّواتُ الثّابتةُ الفَیّاضَةُ**، لاجتماعها و ترتّبها، لا الحرکات، لعدم اجتماعِها.

وَ ما یُقالُ: «إنّ الحرکاتِ إن کانَت عَدِیمَةَ النَّهایَةِ، یَلزَم مِنهُ أن یَکونَ کُلُّ حادِثٍ مِنها مُتَوَقّفاً عَلیٰ حُصُول ما لا یَتَناهیٰ فَلا یَحصُلُ»، فَهُوَ غَلَطٌ لأنّ المُتوقّف عَلیٰ غَیر المُتناهی الّذی هُوَ مُمتَنِعٌ، إنّما یَکُونُ إذا کانَ غَیرُ المُتناهی المُتَرَتّبُ لم یَحصُل بَعدُ؛ کشیئین معدومین لا یوجد الأخیرُ منهما إلّا بعدَ وجود المعدوم الأوّل، بل وجود مالا یتناهیٰ، **فَما یَتَوقّفُ عَلَیهِ لا یَحصُلُ أبَداً**. لأنّ کُلّ مالا یوجدُ إلّا بعد وجود ما لا نهایةَ له فی المُستقبل، فوجودُه مُحالٌ، فکُلُّ ما یتوقّفُ من الحرکات و الحوادث علیٰ حرکات و حوادث فی المُستقبل یجبُ تناهی تلک الحوادث المُتوقّف علیها، و إلّا لاستحال وجوده.

أمّا إذا کانَ الغَیرُ المُتناهی، الّذی توقّف علیه الحادث، **ماضِیاً، وَ یَکونُ الحادِثُ**

ضَروريَّ الوُقُوع بَعدَهُ، فَهُوَ نَفسُ مَحّلَ النِّزاع. إذ كُلُّ حادث عند الحكيم تسبقهُ حوادثُ لا إلىٰ أوّل في الماضى، بالتقرير السّالف. فمنعُ حصول الحادث، بناءً علىٰ توقّفه، علىٰ حصول ما لا نهاية له في الماضى، هو محلُّ النّزاع؛ و جَعلهُ مُقدّمةً فى ابطال نفسه مُصادرةٌ على المطلوب الأوّل.

٥ **و الّذى يَقالُ: «إنّ الآنَ هُوَ آخِرُ الماضِى، فَيَتناهىٰ»،** الماضى، لأنّ كلّ ما له آخِرٌ فهو مُتناهٍ، و يلزمُ من تناهى الماضى تناهى الحوادث الماضية، و منه حدوث العالم. **فإن عُنِيَ به «أنّهُ آخِرٌ لا آخِرَ بَعدَهُ»، فَهُوَ كَلامٌ فاسِدٌ** فإنّ عند الحكيم بعد الآن المفروض آناتٍ و أزمنةً غيرَ متناهية، كُلٌّ منها آخِرُ ما قَبلَهُ، و إن عُنِيَ به أنّه آخِرٌ، و **يكون بعده أدوار أُخرىٰ، كُلٌّ منها آخِرُ ما قَبلَهُ، فَهُوَ كلامٌ صَحيحٌ. فَإنّه آخِرُ هٰذا الماضى**

١٠ (۱۹۹)، **وَ أوّلُ ما سَيأتى إذا جُعِلَ مَبداً، و كُلُّ واحِد مِنَ الزّمان،** و فى بعض النّسخ: «من الزّمانين»، **فى جانِبَيهِ،** و فى بعض النّسخ: «فى حاشيتيه» ـ **أعنى الماضِى و المُستَقبِل لا يَتَناهىٰ.**

وَ كَثيراً مّا يُثبِتُونَ هٰؤلاء حُكمَ الجَميع بِناءً عَلَى الحُكم عَلىٰ كُلُّ واحِد، كما يُقالُ: كُلُّ واحِد مِنَ الحَركاتِ مَسبُوق العَدَم، فَيَلزَمُ مِنهُ أن يَكُونَ الكُلُّ كذا، أى: مسبوق العدم، و

١٥ يلزمُ مِنهُ أن يكونَ العالَمُ حادثاً. **وَ قَد دَرَيتَ أنّهُ لا يَلزمُ.**

و ما ذكرو من الحُجّة عليه، «و هو أنّ كُلُّ واحد من الزّنج لمّا كانَ أسوَدَ، كانَ الكُلُّ أسوَدَ»، باطِلٌ منقوضٌ بما لا يُعَدُّ و لا يُحصىٰ من الصُّوَر، **فَإنّ لَکَ أن تَقُولَ: كُلُّ واحِد مِن أعدادِ السَّوادَ علىٰ هٰذا المَحَلّ مُمكِنُ الحُصُول فى زَمان واحِد مُحدُودٍ،** أى: معيّن، **وَ لا يُمكِنُکَ أن تَقُولَ: الجَميعُ كَذا، فَلا يَلزمُ مِنَ الحُكم علىٰ كُلّ واحِدٍ**

٢٠ **الحُكمُ على الجَمِيعِ.**

فصلٌ [٤]

في بيان أنّ حركات الأفلاک لنيل أمر قُدسيّ لذيذ هو شُعاعٌ فائضٌ علىٰ نفوسها بسببِ الحركات، و في أن شكل الفلک كريّ،

و فی کیفیّة صُدور النّفس عن العقل و الغرض منه.

و لمّا ثَبَتَتِ الحَرَكاتُ الفلكيّةُ وَ أنّ الحَرَكاتِ مِن أنوار مُجَرَّدَةٍ مدَبِّرةٍ، و أشَرنا إلیٰ أنّ الأنوارَ المُجَرّدة المُدبِّرةَ دُونَ الأنوار القاهِرَةِ المُقَدَّسَةِ عَن عَلائق الظُلُماتِ، و ذلک لاشتغالها بالعلائق البدنیّد و انحجابها عن عالم النّور بالعوائق الجرمیّة، و یلزمُ منه أن یکونَ النُّورُ المُتعلقُ بالأبدان الظُّلمانیّة هو الأخَسَّ، و الُمجرّدُ عن المواذَ ۵ الجسمانیّة هو الأشرفَ. و لهذا استنتج ممّا ذکر وقال: **فَلمّا كانَ النُّورُ الأخَسُّ ما عِندَه الظُّلُماتُ، فَالأقرَبُ إلى الظُّلُماتِ أبعَدُ عَن الكمالاتِ النُوريّةِ.**

إذا عرفتَ ذلک فاعلم: أنّ حرکاتِ الأفلاک استحال أن لا تکونَ لغرضٍ، لأنّ الحرکة إرادیّةٌ، و کُلّ مُرید و مُختار فلابُدّ و أن یختار أحد طرفی النّقیض لغرض یعودُ إلیه، إذلو استوی الطّرفان بالنّسبة إلیه، فالنّسبةُ إمکانیّةٌ لا تقعُ، و الشّیء إذا کان ۱۰ خیراً فی نفسه مثلاً، فما لم یکن أحبَّ و أولیٰ بالإضافة إلی الُمختار لا یختاره.

لا یقالُ: إنّا نقصدُ إنقاذ غریق، لالغرض إلینا، بل لإفاضة الخیر علی الغیر.

لأنّا نقولُ: من قصد الإحسانَ إلی الغیر، فإمّا أن یکونَ ذلک الإحسانُ أولیٰ بالنّسبة إلیه من ترکه، أو یکونَ الإحسانُ وترکه بالنّسبة إلیه مُتساویین. فإن کان الأوّلُ فَفِعلُ ذلک الإحسان مُحَصِّلٌ له تلک الأولویّةَ، و هی الغرضُ العائدُ إلیه، و إن کان الثّانی ۱۵ امتنع أن یترجّح الفعلُ علی التّرک، لأنّ التّرجُّح و الاستواء ضدّان، فاجتما عُهما بیّنُ البُطلان.

و إذا کانت لغرضٍ، فإمّا أنّ یکونَ لما تحتها أو لما فوقها. لا جائزٌ أن یکونَ لما تحتها، إذ العالی لا غرضَ له فی السّافل لا مُطلقاً، و لکن من حیثُ هذا سافل و ذاک عالٍ، إذ لو کان له غرضٌ فیه لکان مُستکملاً به، لأنّه یُحصّل لنفسه الأولویّة ۲۰ المذکورة و من کان الأولیٰ به فعل. فإذا لم یفعل لم یحصُل الأولیٰ به، فکان عادمَ کمال. فإذا فعل استکمل به، و المُستکملُ من حیثُ هُو مستکمِلٌ، أنقصُ ممّا وقع به الاستکمالُ من حیث هوکذلک، فینقلبُ السّافل عالیاً والعالی سافلاً، و هو مُحالٌ.

و المرادُ بالعالی هیهنا ما کان أقربَ فی مرتبة العلیّة و المعلولیّة إلیٰ واجب

الوجود، و السّافلُ ماكان أبعَدَ فيها منه، و يلزمُ [من] ذلک أن يكون العالى اشرف و أكمل و السّافل أخسّ و أنقص، كماعرفتَ ذلک من قاعدة الإمكان الأشرف.

فإن قيل: إذا كان ما يُراد لغيره فهوأخسُّ من ذلک الغير، فليكن الرّاعى أخَسَّ من الغنَم، و المُعلّم من المُتعلّم، و النّبىّ من الأُمّة.

۵ قُلنا: الاحترازُ بقولنا «من حيثُ هٰذا سافل و ذلک عال» يخلصُ من هذا الإيراد و أمثاله فإنّ الغنَم أفضلُ من الرّاعى من حيثُ هو راع، لا من حيثُ هو إنسان، و الرّاعى من حيثُ إنسانيّته أشرفُ من الغنم، و لو لم يعتبر فى الرّاعى ألّا حراسته (۲۰۰) للغنم لا غير، لكان أخَسَّ منها لا مَحالَةَ. و علىٰ هٰذا فقِس الحالَ فى المُعلّم بالنّسبة إلى المُتعلّم، و النّبى بالنّسبة إلى اُمتّه. و إلىٰ هذا أشار بقوله:

۱۰ **وَ عُرِفَ أنّ حرَكَاتِ البَرازخ العَلويّةِ لَيسَت لِما تَحتَها، وَ لَيسَت لِما تَنالُهُ هِىَ دَفعَةً أو لاتَنالُهُ أصلاً، لِأنّ الحالين يُفضِيانِ إلى انصِرام الحرَكاتِ لِلنيل أو اليأس. فَهِىَ لِـنَيل مَقصَدٍ نُورىّ،** أى: عقلىّ، **تنَالُهُ الأنوارُ المُدبّرة عن الأنوار القاهِرة، وَ هُوَ نُورٌ سانِحٌ،** أى: عارض للمُدبّرات عن نُور الأنوار، **وَ شُعاعٌ قُدسىٌّ،** أى: عقلى عارض لها أيضاً، و لكن عن القواهر لاختصاص السانح بالفائض عن نور الأنوار.

۱۵ **وَ لَو لَم يَكُن فى النُّور المُدبّر فى البَرازخ العِلويّة أمرٌ دائمُ التّجُّدد، ما كانَت منها،** [أى: من البرازخ]، **الحَركةُ المُتجدّدةُ دائـماً، إذ الثّـابِتُ لِـنَفسِهِ،** و هـو نـفوسها و أجرامها، **لا يَقتَضى التّغيّرَ.**

ثُمّ ما يَتَجَدّدُ فى الأنوار المُتَصَرّفَةِ العلويّة لَيسَ أمراً مِنَ الظُّلُماتِ، أى أمراً مظنوناً من الثّناء و المدح أو أمراً حيوانياً، سواءً كان شهوانيّاً، كجلبُ مُلائم، أو غضبيّاً، كد

۲۰ فع مُناف، **لِما سَبَقَ،** من أنّ الأفلاکَ حركاتُها الدّوام، فيجبُ أن تـبتنى عـلى أمـر واجب الدّوام، و ليس المظنون كذا، و من أنّها لاتدخلُ تحتَ الكون و الفساد، مع اختصاص الشّهوة و الغضب بالأجسام الكائنة الفاسدة المفتقرة إلى التّغذّى و النُّموّ و الهرب من الضّدّ و المُزاحِم، و امتناع كُلّ ذلک على الأجرام الفلكيّة، لتوقّفه على الحركة المُستقيمة المُمتنعة عليها، **فَيَكونَ أمراً نُوريّاً فائضاً مِن القواهر، مُتَجِدِّداً.**

وَ **لَیسَت**، المتجدّدات فی المُدبّرات العلویّة، **صُوَراً عِلمیّةً، فإنّها بِالفعل مِن جَهَةِ العِلم بِما تَحتَها مِن مَعلوماتِ حَرَکاتِها، وَ کذا بِما فَوقَها** لا یزید علومها و لا ینقصُ مثقالُ ذرة، للبُرهان الدّالّ علیٰ تناهی ضوابط الحوادث، و وجوب تکرارها فی کُلّ دور من الأدوار العظیمة. و إلیه الإشارة بقوله:

۵ **وَ عَلی مٰا سَتَعلَمُ، أنّ الضّوابطَ کُلَّها لِلموجوداتِ الحادِثَةِ مُتَناهِیَةٌ واجِبَةُ التّکرار، و نِسَبُ المَوجُودات المُتَرتِّبة القاهرِیة أیضاً مُتَناهِیَةٌ ـ وَ إن کَثُرتَ ـ لِتناهی العِلل وَ المعلولاتِ**، القاهریة. **وَ حَرَکاتُ الأفلاک غَیرُ مُتَناهِیَةٍ**، فلو کانت للصُوَر العلمیّة الواصلة إلیٰ نفوسها و هی متناهیة، وجب تناهی حرکاتها، **فَلَیسَت إلّا لِأمرٍ غَیرِ مَتناهی التَّجَدُّد مِمّا ذکرناهُ مِنَ الشُّعاع القُدسیّ اللّذید.**

۱۰ و أمّا کیفیّة انبعاثِ حرکة الأفلاک عمّا ینالُ نفوسها من الإشراقات، فاعتبر بحال الإنسان إذا انفعل بدنُه بالحرکة عمّا یحصلُ فی الهیئات، کالمُناجی مع نفسه بأُمور عقلیّة یتحرکُ شیء من أعضائه بحسبِ ما یتفکّر فیه، کما دلّت التّجرِبةُ علیه. و لهذا ما یُؤدّی طربُ النّفس إلیٰ تصفیق و رقص و حرکاتٍ من البدن مُتناسبةٍ، فکذلک نفسُ الفلک إذا انفعلت باللّذات القُدسیّة للإشراقات العقلیّة ینفعل عن ذلک بدنها، و هو الجِرم الفلکیّ، بالحرکات الدَّوریّة المُناسبة للإشراقات النُّوریّة. ۱۵ و کما تدومُ حرکةُ البدن و اضطرابُه لأهل المواجید بدوام البارقات الإلٰهیة الواردة علیٰ نُفوسهم، کذلک یدومُ حرکاتُ الأفلاک و مواجیدها بدوام ورود الإشراقات علیٰ نفوسهم.

فَالتّحریکاتُ تَکونُ مُعِدَّةً لِلإشراقاتِ، وَ الإشراقاتُ تارةً أُخریٰ مُوجِبَةً لِلحَرَکاتِ، ۲۰ **وَ الحَرَکةُ المُنبعِثةُ عن إشراقٍ غَیرُ الحَرَکةِ الّتی کانت مُعدّةً لِذلکَ الإشراقِ بِالعَدَد**، و إنّما قیّد تغایُر الحرکتین بالعدد لتوافُقهما بالنّوع، **فَلا دَورَ مُمتَنِعاً**. أمّا أنّه دَورٌ، فلتوقُّفِ الحرکة علی الحرکة، و أمّا أنّهُ غیر ممتنع فلتغایُرهما بالعدد، کما فی مسألة البیضة و الدّجاجة. **فَلا زالَتِ الحَرَکَةُ شَرطَ الإشراق، و الإشراقُ تارةً أخریٰ یُوجِبُ الحرکةَ الّتی بعَدَهُ، وَ هکذا دائماً.**

و لمّا کان کُلُّ تحریک إرادیّ فهو لشیء یطلبه المزید و یختار حُصوله، و کُلّ مختار محبوب. و دوامُ الحرکة یدلُّ علیٰ فرط الطّلب و الشوق الدّالّ علیٰ المحبّة، و المحبّة المُفرطة هی العشق قال: **وَ جَمیعُ أعـداد** (۲۰۱) **الحَـرکاتِ وَ الإشـراقـاتِ مَضْبوطَةٌ بِعِشق مُستَمِّر وَ شَوق دائم. وَ تَوالی الحَرکاتِ**، أی: تتابع أعدادها الفرضیّة.

۵ **عَلیٰ نَسَق واحِد**، من السّرعة و البطؤ و غیر هما ممّا یمکنُ لحوقه بالحرکة، **فـی الأفلاکِ، لِتوالی الأنوارِ السّانحةِ**، أی: الفائضة عن نور النور **عَلیٰ نَسقَ واحِد فـی الأنوار المُدبّرة**، لأنّ فیضانَ الأنوار المُتتابعة من نُور الانوار، علیٰ ما تحته، علیٰ و تیرة واحِدة.

وَ لمّا کانَ الفَلکُ وَ فاعِلُهُ مُتَشابِهی الأفعال، و فی بعض النّسخ: «الأحوال»: أمّا ۱۰ الفلک فلکوفه بسیطاً، و هو ما له طبیعة واحدة مُتشابهة لیس فیه اختلافٌ قُوی و طبائع، بل کُلّ جزء منه یشابه الکُلّ فی الحقیقة؛ أمّا فاعلهُ، و هو النُّـور المـجرّد فلاستحالة التغیّر علیه. و الشّکلُ ما أحاط به حدّ أو حدود، و هو مُجسّمٌ إن کان المُحاط به جسماً، کالکرة و المُکعّب مثلاً، و مُسَطّحٌ، إن کان سطحاً، کالدّائرة و المُربّع مثلاً، **فَکانَ شَکلُ الفلَکِ مُتَشابِهاً**، و إلّا لاختلف تأثیر قُوّة واحدة هی الصُّوَرة ۱۵ النّوعیّة فی مادّة واحدة هی البسیطة، و هو مُحال، **وَ لا مُتَشَابِهَ فی الأشکال، فـی وَضعٍ، ما یُفرضُ لَهُ أجزاءٌ غَیرَ الشّکل، الکریّ**، لاختلاف وضع أجزاء غیر الکرة، أو فی جانبٍ منه سطحٌ، و فی آخر خطّ و فی آخر زاویةٌ فیکون شکلُ الفلک کریّاً، **وَ کذا کُلُّ برزَخ بَسیط**، کالعناصر، فیکونُ أشکالها کُرِیّةً بعین ما ذکرنا من البرهان.

وَ لمّا لَم یَکُنُ لِمُدَبّراتِ البَرازخ العِلوّیة العَلائقُ الشّهَوانیّةُ وَ الغَضَبیّةُ وَ ما یَمنَعُها ۲۰ **عَن عوالم النُّور**، أی الأُمور الوهمیّة و الخیالیّة البدنیّة، **فَقَبِلَت الإشراقاتِ الکثیرةَ**، من جمیع ما فوقها من الأنوار کالقواهر و نور النّور.

فَبما قَبِلَت، أی فبسببِ ما قبلت، **مِن نُور الأنوار**، أی من السّوانـح، **وَ اشترکتِ المُدَبّراتُ فیه، اشترکت تَحریکاتُها فی الدَّوریّة، و بما اخـتلفت مِـنَ الإشـراقـاتِ**، الفائضة علیها، **لِاختِلافِ عِلَلِها**، الفاعلّیة، و هی القـواهـر فـي الشّـدّة و الضّـعف،

اختَلَفَت تَحريكاتُها، فى السُّرعة و البُطؤ والجهة.

وَ النُّورُ المُدّبرُ وَ إن كانَ، وجوده و حصوله، **عَن قاهِرٍ مِنَ الأعلَينَ**، و هو ما فى الطّبقة الطُّوليّة من القواهر العقليّة، [و لكن بواسطة]، **وَ كانَ كثير قبولِ الإشراقات**، من جميع ما فوقه، **لا يَكونُ فى كَمالِ الجَوهَرِ كنُور قاهِر، فَإنّ القاهِرَ إنّما يُفيضُ النّور المُجرّد المُدبّر لكمالِ البَرزَخ**، أى: لاستعداده لقبول ربٍّ **مِنَ الأربابِ العَظِيمةِ**، الّتى هى أرباب الأصنام، **وَ تَدبيرِهِ**، أى: إنّما أفاض النّورَ المجرّدَ لاستعداد البرزخ، و لأن يدبّره، **عَلىٰ ما يَليقُ بِتَصَرُّفِ البَرازخ مُتناهى القُوّة**، أى: أفاض النّور المدّبر المتناهى القوّة، **لِيستَحكِمَ مَعَ البَرزخ عَلاقتُه**، لأنّه متناهى القوّة أيضاً.

و إنّما يستحكُم العلاقَةُ بينَ متشابهين فى القوّة دونَ المخالفين فيها. و إذا وجب تناهى قُوّة المُدّبر لاستحكام العلاقة، فلا يكونُ فى كمال الجوهر، كالقاهر الّذى هو غير مُتناهى القُوّة.

و إنّما لم يقتصر، فى بيانِ أنّ المُدبّر لا يكونُ فى كمال الجوهر كالقاهر، علىٰ أنّ المعلول لا يكون فى كمال الجوهر، كالعلّة، لأنّه كانَ يريدُ أن يُبيّنَ فى ضمنه كيفيّةَ صدور المدبّر عن القاهر و الغرض منه أيضاً، فلهذا قرّر على الوجه المذكور دون ما ذكرنا.

قاعدةٌ

فى بيان أنّ المجعول هو الماهيّة، لا وجودها و أنّ الممكن لا يستغنى عن العلّة حالتى الحدوث و البقاء.

وَ لَمّا كانَ الوُجودُ اعتِباراً عَقليّاً، علىٰ ما سبق تقريره، من أنّه عبارةٌ عن انتساب الماهيّة إلى الخارج بلفظة «فى» إن كان الوجودُ خارجيّاً، و إلّا إلىٰ الذّهن بلفظة «فى» إن كان ذهنيّاً.

فَلِلشىء مِن عِلّتِهِ الفيّاضَةِ هُوَيّتُهُ، أى: ذاته و حقيقته، كما هو رأى الإشراقيّين، لا وجوده، كما هو رأى المشّائين، لأنّه اعتبار عقلىّ، لا هُويّةَ له فى الأعيان لتوجد

فیها.

وَ لا یَستغنی المُمکِنُ، أی: سواءً کانَ فی حال الحدوث أو فی حال البقاء. و سواءً کان دائمَ الوجود، کالمُجرّدات و الأفلاک و کُلّیّات العناصر، أو لم یکن. کالموالید الثّلاثة، من المعادن و النّبات و الحیوان و أمثالها (۲۰۲)، من الکائنات الفاسدات. **عَنِ المُرَجّح لِوجودِهِ، وَ إلّا ینقلب بعَدَ إمکانه فی نفسه واجِباً بِذاتِهِ.**

أمّا فی حال الحدوث، فلأنّهُ لو استغنی عن المرجّح و رجّح وجود نفسه لکان واجباً، و أمّا فی حال البقاء، فلأنّه ممکن العدم حینئذ لذاته، إذ لو امتنع عدمهُ لذاته. لکان ذلک الامتناع دائماً، لأنّ ما بالذّات لایُفارق بحال، و إذا امتنع علیه العدمُ لذاته دائماً. کان واجباً لا مُمکناً، و هو مُحالٌ. لاستحالة انقلاب الحقائق بعضها إلی بعض. و لأنّ بُطلان المعلول قد یکون ببُطلان علّته بالکلّیّة، و قد یکون ببطلان بعض أجزائها و بقاء البعض الآخَر.

وَ قَد یَبطُلُ الشّیءُ مِنَ الکائناتِ الفاسِداتِ مَعَ بقاء عِلّتِهِ الفیّاضَةِ، لِتَوقُّفِهِ علیٰ عِلل أُخریٰ، غیر فیّاضة، **زائلةٍ**، و هی أُمور استعدادیّة مادّیة، لافتقار کُلّ مرکّب من الموالید إلیها و إلی غیرها من التیام الأجزاء و انتقاء الموانع و حُصُول الشّرائط حتیٰ یفیض المفارق علیه ما یستحقهُ بحسب مزاجه. فإذا انفسد مزاجهُ انفسد ذلک المرکّبُ مع بقاء علّته الفیّاضة لتوقُّفه علیٰ غیرها.

فإن قیل: إنّ الممکنَ لا یستغنی عن المُرجّح، فإنّ المعلول قد یستغنی عن العلّة فی حال البقاء، علیٰ ما یدلُّ علیه بقاء البناء بعد فناء البنّاء.

قُلنا: لا نسلّمُ أنّ البنّاء علّةُ البِناء، بل هو علّة حدوثه.

و تحقیقه أنّ من المعلولات ما یکونُ علّةُ حدوثه غیرَ علّة بقائه، کالبناء، فإنّ علّةَ حُدوثه هو البنّاء، لجمعه أجزاء البِناء بعضها إلی بعض، و علّة ثباته تماسُکُ الأجزاء لیبوسة العنصر.

و منها: ما یکون علّةُ حدوثه هی علّة ثباته. الکوز المُشکّل للماء بشکل نفسه. فإنّهُ علّةُ حدوث شکل الماء و علّة ثباته مادام الماء فیه. فالثّانی لا یمکنُ بقاؤهُ بعد

فناء علّة الحُدوث، لأنّها بعينها علّةُ البقاء، فينتفى با نتفائها، بخِلاف الأوّل، فلا يلزمُ من انتفاء علّة حدوثه انتفاؤه، لأنّ علّة بقائه غيرُ علّه حُدوثه، فيستمرُّ وجودهُ بعلّةِ الثبّاتِ الموجودةِ بعد زوال علّة الحدوث إلىٰ أن يزول علّةُ الثبّات أيضاً، و هى يُبوسةُ العنصر، فينهدم البناء، و إلىٰ هٰذا أشار بقوله.

وَ قَد يكونُ لِلشىء عِلّةُ حُدوثٍ وَ عِلّةُ ثباتٍ مُختلفتين، كالصَّنم، فَإنّ عِلّةَ حُدوثِهِ فاعِلُهُ، مثلاً، و عِلّةُ ثباتهِ يُبسُ العُنصُر. وَ قَد يَكونُ عِلّةُ الثَّبات وَ الحُدوثِ واحِداً، كالقالبِ المُشَكِّل لِلماء. ٥

وَ نُورُ الأنوار، لوجوبِ وجوده، **عِلّةُ وُجُودِ جَميع المُوجوداتِ**، الممكنة بواسطة و بغيرها: **وَ عِلّةُ ثَباتِها أيضاً**، وما لم يَثبتُ معهُ فلتَوقُّفِه علىٰ عِلل أُخرىٰ زائلة، كما ذكر.

وَ كذا القَواهِرُ مِنَ الأنوار، عِلّة جَميع ما عداها من الممكناتِ بواسطة و بغيرها و عِلّةُ ثباتها أيضاً، و ما لم يثبت مَعَها فَللتّوقّفِ المذكور. ١٠

وَ البَرازخُ العِلويّةُ لَمّا كانَت غيرَ كائِنةٍ وَ لا فاسِدَةٍ، لا يُفارِقُها أنوارُها المُدَبّرةُ، بَل هِىَ دائِمةُ التَّصَرُّفِ فَيها. و إن ذهب بعضُ الحكماء من «إخوان الصّفا» إلىٰ أنّ نُفُوسَ الأفلاک تَتخلّصَ عن التّصرُّف فيها إلىٰ عالم العقل، بعد أدوار طويلة، فيتعلّقَ بها بعضُ النُّفوس الكاملة البشريّة محركّةً لها مُتصرّفةً فيها، أدواراً طويلةً، مُحَصّلةً بذلک الكمالاتِ العقليّةَ، ثمّ تُفارِقُ إلىٰ عالم العقول، و لايزل الأمرُ هٰكذا إلىٰ غير النّهاية، وَ فِيهِ نَظَرٌ. ١٥

المقالة الرابعة

فى تقسيم البرازخ و هيئاتها و تركيباتها و بعض قواها و فيها فصول

فصل [۱]

< فى تقسيم البرازخ >

كُلُّ جِسم إمّا أن يكونَ فارِداً، أى بسيطاً، [مُفردا، يعنى البسيطة]، **وَ هُوَ ما لاتَركيبَ فِيهِ مِن بَرزَخَينِ مُختَلِفينِ**، كالأفلاك و العناصر، **وَ إمّا أن يكونَ مُزدَوَجاً**، أى مُركّباً، إذ الازدواجُ هو الاجتماعُ و التّركيب، **وَ هُوَ ما يَتركّبُ مِنهُما**، كالمَوالِيد الثّلاثة، لتركُّبِ كُلّ منها من العناصر.

وَ كُلُّ فارِدٍ، [أى بسيط] **فَإمّا أن يَكونَ حاجِزاً، وَ هُوَ الذّى يَمنَعُ النّورَ بالكُلّيّةِ**، عن النّفوذ فيه و الوُصول إلىٰ ما بعده، كالأرض، من البسائط و الجِبال و الأبخرة الغليظة المتراكمة من المُركّبات، و قِس عليه (۲۰۳) أمثاله ممّا يأتى، **وَ إمّا، لطيفاً وُ هُوَ الذّى لايَمنَعُهُ أصلاً**، كالهواء الصّافى الشّفّاف اللّطيف، **وَ إمّا مُقتَصِداً، وَ هُوَ الذّى يَـمنَعُهُ مَنعاً غَيرَ تامّ، وَ لَهُ فى المَنع مَراتِبُ**. كالماء الصّافى و الجواهر المعدنيّة الشّفّافة. مثل البِلّور و نحوه، لاختلافِ منعه للنّور بحَسَب صفاء مادّتها و كُدورتها و كثرة شفيفها و قِلّته، و كذا الحال فى الماء بحسب ما يخالطه.

وَ الأفلاكُ، حاجَزُها، وَ هو ما يمنعُ النُّور بالكُلّيّة، **مُستَنيرٌ**، لمنع الكواكبِ النُّورَ عن النُّفوذ فيها و الوُّصول إلىٰ مافوقها. و لهذا يَكسِفُ التّحتانى منها الفوقانيَّ، **وَ غَيرُهُ**، و غير حاجزها الذّى هو الكواكَبُ، و هو أجرام السّماوات **لَطيفٌ**. و لهـذا لايمنع نُور البصر عن الوُصول إلى الكواكب و لا أنوارها عن الوُّصول إلينا.

وَ، الأفلاک، **هِیَ بَرازَخُ قاهِرَةٌ**، لما دونها من العناصر، و لهذا سمیّت الأفلاکُ بالآباء و العناصر بالأُمّهات و ما یتولّدُ منهما بالموالید، **لاتَفسُدُ وَ لاتَبطُلُ، لِما بَینَّها مِن دَوام الحَرَکاتِ**، الفلکیّة، **لِمَوضُوعاتِها**. و هی الأفلاک. و لأنّ الحرکة عرضٌ یفتقرُ إلیٰ موضوع، فیدومُ بدامها.

۵ **وَ البَرزَخُ القابِسُ هُوَ ما تَحتَها**، یعنی العناصر و ما یتولّدُ منها، و إنّما سمّاها به لاقتباسها من الأفلاک و الأنوارَ العرضیّةَ أو الاستعدادات المختلفة لحصول الکائنات من الموالید و غیرها، کالآثار العِلویّة، **وَ لَم یخرُج الفارِدُ القابِسُ**، أی البسیط العنصریّ، **عَن الأقسام الثّلاثَةِ**، المذکورة قبلُ، و هی الأرض و الماء و الهواء، لأنّه: **إمّا أن یَکونَ قابِساً حاجِزاً، کالأرض، أو مُقتَصِداً، کالماء، أو لطیفاً، کالفضاء**، و هو ما بین السّطح الظّاهر من الماء و الأرض إلیٰ مُقعّر الفلک، و هو ۱۰ عنده الهواء لاغیر.

وَ لَیسَ بَیننا وَ بَینَ البَرازخ العِلویّة حاجِزٌ و لامُقتَصِدٌ، وَ إلاّ حُجِبَ عَنّا الأنوارُ العالِیَةُ، أی أضواء الکواکب و أشعّتُها، و التّالی باطل، فالمُقدّم مثلهُ. **فَلَیس**، بیننا و بینها، **إلاّ الفَضاءُ**، و هو الهواء لاغیر.

۱۵ **وَ ما تَریٰ**، فی هٰذا الفضاء حاجزاً، **مِنَ السُّحُبِ وَ غَیرِها**، کالضّباب و نحوه، **فَإنّما هِیَ مِن أبخِرَةٍ**، مُرتفعة من الأرض و الماء بسَبَب الأشعّة الفلکیّة، **وَ هِیَ مُقتَصِدَةٌ اقتِصاداً مّا**، و یختلفُ اقتصادُها بحَسَب کثرة الأبخرة و قلّتها و صفائها و کدورتها. **وَ الماءُ طَبعُهُ الاقتِصادُ، إلاّ أن یُمازِجهُ شَیء آخَرُ یُکدِّرُهُ**، وَ یُصیّرهُ حاجَزاً، کالطّین و التُّراب و غیرهما، ممّا یکدّرُ الماء من الجامدات و المائعات. هٰذا حکمُ البسائط ۲۰ فی الحاجزیّة و المُقتصدیّة و اللّطافة.

وَ أمّا المُرَکّبُ، منها، فینتسبُ إلیٰ أحدها، بِحَسَبِ الغلبة. فإن غلب الأرض کان المرّکب حاجزاً، و إن غلب الماء کان مُقتصداً، و إن غلب الهواء کان لطبفاً. و إلیه الإشارة بقوله: **وَ کُلُّ مُرَکّب فَبِحَسَبِ الغَلَبَةِ. یُنَسَبُ إلیٰ أحَدَ هٰذِهِ. وَ المُرکّباتُ القابِسَةُ إذا کانَت مُقتَصِدَةً، کالبِلّور، فَإنّما اقتِصادُها لِغَلَبَةِ النّار، وَ المُقتَصَدُ هُوَ الماء.**

و هٰذا ظاهر، لكن يجبُ أن يعلم أنّ الغالِبَ على البِلّور هو الماء بحَسَب الكميّة و الارض بحَسَب الكيفيّة، أى الجُزء المائىّ فيه أكثرُ مقداراً و أقلُّ قُوّة أي جذباً إلىٰ مكانه من الجُزء الأرضىّ، و لهذا كان مكانةُ الأرض.

وَ قالَ جَماعَةٌ، و هم المشّاؤون، **إنّ أُصُولَ القَوابِسِ**، أى العُنصريّات، **أربَعَةٌ، بارِدٌ يابسٌ هُوَ الأرضُ، وَ بارِدٌ رَطبٌ هُوَ الماءُ، وَ حارٌّ رَطبٌ هُوَ الهُواءُ، وَ حارٌّ يابِسٌ هُوَ النّارُ.**

و استدلّوا عليه، بأنّ كُلَّ جسم عُنصرىّ لايخلو عن إحدى الكيفيّتين الفعليّتين، و هما الحَرارة و البُرودة. و أمّا الحرارةُ فكيفيّتهُ تُوجِبُ عند الّتمكُّن حَركةَ الشّىء عن الوسط، من شأنها التّحليل و التّفريق. و أمّا البُرودَةُ فكيفيّتهُ تُوجِبُ عند الّتمكُّن حَركةَ الشّىء إلى الوسط، من شأنها التسكين و التّعقيد، لأنّه لايخلو عن الميل عن الوسط، و هو الحرارة، أو إلى الوسط و هو البُرودة علىٰ ما يُشاهَدُ (٢٠٤) فى الحمّامات من صُعود المتسخّن للحرارة و نزوله للبرودة، و لا عن إحدى الكيفيّتين الانفعاليّتين الرُّطوبة أو اليبُوسة، لأنّه إمّا أن يقبل التّشكُّل و تركه بسُهولة، و هو للرُّطوبة، أو بصُعوبة، و هو لليُبوسة.

فإذا تركّبت الكيفيّاتُ الأربعُ، حصل حارٌّ يا بسٌ و حارٌّ رطبٌ و باردٌ يا بسٌ و باردٌ رطبٌ، إذ لايجوزُ أن يكونَ فى بعض البسائط حرارة أو برودة فقط، لأنّ التّقسيم الآخَر أثبت عليه الرُّطوبة أو اليُبوسة، و لا أن يكون فيه رُطوبة أو يُبوسة فقط لمثل ذلك، و لا أن يجتمعَ فيه الكيفيّات الأربعُ أو الثّلاثُ لئلا يجتمعَ المُتضادّتان، فلزم انفرادُ كُلّ بسيط بكيفيّتين، و يلزم منه كونُ البسائط الّتى هى اصولُ القوابس أربعة، و هو المطلوب.

وَ ضابِطُ الرُّطوبَةِ عِندَهُم قَبُولُ التَّشكُّل وَ تركُهُ وَ الانفصالُ بِسُهُولَة. وَ ضابِطُ اليُبُوسَةِ قَبُولُ هٰذِهِ بِصُعُوبَةٍ.

وَ الحَقُّ يَأبىٰ هٰذا، أى كون النّار عُنصراً آخَر مُمتازاً عن الهواء بصُورة مُقومّة، بل هى إنّما يمتاز عنه بكيفيّة خارجة، **فإنّ النّارَ إمّا أن يَأخَذُوها، كما عِندَ العامّةِ**، أى علىٰ ما هو المشهور عندهم. **وَ عِندَ العامّةِ، النُّورُ داخِلٌ فى مَفهُوم النّار**، و لهذا

یُسمّون الشُّعَل و الجمر ناراً، لوجود النُّوریّة فیها. و لایُسمُّون السُّمومَ ناراً، و إن أحرق، لعدم النُّور فیه؛ **وَ إمّا أنّ یأخُذوها عَلی اصطِلاح آخَرَ**، و هو أن یکونَ الإحراقُ داخلاً فی مفهومها.

و علی التّقدیرین: **فَإن کانَت حَجَّتُهُم فی إثباتِها عِندَ الفَلکِ: هُوَ «أنّ الّتی عِندَنا قاصِدةٌ لِلعِلو»، فَهُوَ ضَعیفٌ، لِأنّ هٰذه النّارَ تَنقَلِبُ هَواءً فی الحال، وَ بَرزَخَها لایَبقیٰ عِندَ شِدّةِ تَلطّفِهِ مُستَعِدّاً لِظُهُور النُّور فیهِ، فَیَنقَطِعُ عَنهُ سَلطَنَةُ الحَرارة أیضاً**، کما انقطع عنه سلطنةُ النُّور، فلایبقیٰ ناراً بشیء من الاصطلاحین، **وَ بَقیَ هُواءً**، إلاّ أنّه یکون حارّاً بَعدُ.

وَ مِن خاصّیّةِ الحَرارةِ التّلطیفُ. فیکون صُعود المرتفع، لتلطُّفهِ، لکونه هواءً حارّاً، لابکونه ناراً، **وَ لَو کانَت**، القاصدة للعِلو، **باقیةً ناراً، أو عَلَی الحَرارَة الّتی کانَت فِیها، لَأحَرقَت ما قابَلَها عَلیٰ خَطٍّ مُستَقیم، وَ لَیسَ کذا**، فلایبقیٰ ناراً، کما ذکرنا.

وَ إن استَدَلّوا بِحَرکَةِ الفَلک أنّها تُسَخِّنُ ما یُجاوِرُ الفَلَکَ، فَیَکُونُ هُواءً مُتَسَخِّناً، فَلایَلزِمُ أن یَکونَ ناراً. وَ إن استَدَلّوا بِاحتِراق الدُّخان عِندَ الوُّصُول إلیٰ قَریبٍ مِنَ الفَلَکِ، فَیَحصُلُ مِنهُ ذَواتُ الأذناب من الشُّهُب. و فی بعض النُّسخ «و الشّهب». و هٰذا أولیٰ. **فَهٰذا خَطَأٌ، لِأنّ الحَرقَ لَیسَ مِن خاصِیّةِ النّار، فَإنّ الحَدیدةَ الحامِیَةَ تُحرِقُ، وَ الهَواءَ الحارَّ شَدیدُ الحَرق.**

وَ الاستِدلالُ بِما یُریٰ فی المُصباح، مِن شِبهِ ثُقبَةٍ فی صَنُوبَرَتِها، وَ أنّها نار، و لهٰذا ینفذُ فیها البصرُ و تحرقُ مالاقته، لیس بشیء، فإنّه لایلزمُ من ذلک أن یکون ما فی الثّقبة ناراً، بل **إنّما هُوَ هَواءٌ. فَإنّ النّاریّةَ کلمّا کانَت أقویٰ، فَهِیَ أقدَرَ عَلَی الإحالَةِ إلی الهَواء بِالتّلطیفِ، وَ إن ضَعُفَت عَنِ الإحالةِ**، إحالة المادّة إلی الهواء بالتّلطیف، **فَیَقوی الدُّخانُ**، و لذلک یکثر الدُّخان فی الحطب الرّطب، لضعف الحرارة و الإحالة، و یقلُّ فی الیابس لقُوّتها. **فما قَرُبَ مِنَ الفَتِیلَةِ وَ نَحوِها.** من أصول الشُّعل، **تَلَطَّفَ، فَصارَ هَواءً لِقُوّةِ النّار، وَ بَقِیَت مَعَهُ حَرارةٌ**، فلکونه هواءً لطیفاً ینفذُ فیه البصر، و لکونه حارّاً یحرقُ، لالکونه ناراً. فَبَطَلَ ما استدلّوا به.

ثُمّ إنّ هٰؤلاء، المشّائيّن، **اعترَفُوا، لِأنّ اليابِسَ هُوَ الذّى لَم يَقبَل التّشكُّلَ وَ تركهُ بِسُهُولةٍ. وَ ليسَ ما عِندَ الفَتيلةِ كذا، بل يَقبَلُ بِسُهُولةٍ. وَ كذا ما يَقرُبُ مِن الفَلِك**. لقُربِهِ ممّا عند الفتيلة **فَلايُفارِقُ**، ما عند الفتيلة و الفلك **الهَواءَ إلاّ فى حَرارةٍ مُختَلِفَةٍ فى الشِّدّة وَ النّقص، فَهُوَ هَواءٌ حارٌّ.**

٥ و إن فسرّت اليبوسة بعسر الاتّصال بالغير و سُهولة النُّفوذ، فلاشكّ أنّ النّار يابسة بهٰذا المعنى، لكنّ الهواء أيضا كذلك، و إذا كان كُلُّ ما يلزمُ النّار يلزمُ الهواء، وجب أن يُجعَلا عُنصراً واحداً مُختلفاً حرارته (٢٠٥) بالشّدّة و الضّعف.

وَ ما يُقالُ: «إنّ النّار يابِسَةٌ، لِتَجفيفها الأشياء» المُلاقية لها أو القَريبة منها، **لَيسَ بَحَسَنٍ، فَإنّ التّجفِيفَ إنّما هُوَ لإزالةِ الرُّطوبَةِ، وَ إزالةُ الرُّطوبَةِ إنّما هىَ لِلتّلطِيفِ وَ**

١٠ **التّصعيدِ، لا بِأن تَكونَ هِىَ يابِسَةً**، بل بأن تكون هى حارّة، فإنّ التّلطيف و التّصعيد من شأنه الحَرارة، لا اليُبُوسَة. **وَ لَيسَ أنّها**، أى النّار، **تُفنِى الرُّطُوبَةَ**، أى عن مادّة نفسها بشدّة حرارتها، فتصير لذلك يابسةً، **بَل عَلىٰ قاعِدَتِهِ**، قاعدةِ هٰذا القابل إذا حلّلت موادُّها بالتّحليل، **تَجعَلُها أرطَبَ، لِأنّها تَصيرُ بُخاراً أو هَواءً، فَتَصيرُ أشَدَّ مَيَعاناً: فَألاصُولُ**، أُصول العُنصريّات، **ثَلاثَةٌ: حاجِزٌ وَ مُقتَصِدٌ وَ لَطِيفٌ.**

١٥ **وَ اعلَم أنّ اللّطِيفَ، أى الهواء و ما يجرى مجراه فى اللّطافة كالأبخرة و الأدخنة الرّقيقة لَيسَ مِن شَرطِه كمالُ الحَرارَة**، حتّى يكون كُلّ ما هو هواء و ما يجرى مجراه شديدَ السُّخونة و تزيدُ الحرارة بازياد اللُّطف، و يكون اللّطيفُ أشدَّ سُخونَةً من الكثيف، لبُطلان التّوالى، لاختلاف أجزاء الهواء فى الحَرارة و البُرورَدة، و نُقصان حرارة الأبخرة و الأدخنة بازياد اللُّطف و البُعد عن الأرض و وجدان الكثيف أحرَّ

٢٠ من اللّطيف.

و إليه الإشارةُ بقوله: **فَإنّهُ بَعدَ اللُّطفِ قَد تَقِلُّ فيه**، الحرارة، و أيضاً، **فَمِن الماء ما هُوَ أشَدُّ حَرارَةً مِن الهَواء مَحسُوسُةً**، و إذا كان كذلك فيجوزُ أن يختلفَ الهواءُ فى الحَرارة والبُرورَدة، ولهذا يختلفُ ما عند الأرض فيهما بسَبَب كثرة انعكاس الأشعة و قلّته. وكذا ما عند الفلك بسبب سُرعة حركة وسطه و بُطؤ حركة طرفه، و هو ما

قَرُبَ من القُطبین و ما بَعُدَ عن الأرض و الفلک، ککرة الزّمهریر، باردٌ، لُمخالطة الأبخِرة الباردة و بُعده عن المُسخّن، و هو حرکةُ الفلک و انعکاسُ الأشعّة.

وَ لَیسَت الصُّوَرُ إلّا الهَیئآتِ الظّاهِرَةَ، أی الکیفیّات المحسوسة، **کما ذکرنا**. و إن کان کذلک فلایتأتیٰ لقائلٍ أن یقول: اللّطیف الذی هو أشدُّ حرارةً، له صُورةٌ أُخریٰ غیرُ الّتی لما هو أقلُّ حرارةً، **وَ إن سُمِیّ ما أشتَدَّ مِنَ الهَواء حَرارَتُهُ ناراً، فَذٰلِکَ مُسَلّمٌ** ٥ **جَوازُهُ**، إذ لانَزاعَ فی الشّهوات، و لامُشاحّةَ فی الاصطلاحات، **فَیَکُونُ**، عند هٰذا القائل المُسمّی **اللَّطِیفُ مُنقَسِماً إلیٰ قِسمَینَ، بِاعتِبار شِدّةِ کَیفیّةٍ واحِدة و ضَعفِها**.

وَ قَوا القائل و هو الشّیخ الرّئیس: «**لَو کانَتِ النّارُ حارّةً رَطبَةً، لَکانَت هَواءً، فَما طَلَبَت مَوضِعاً أعلیٰ**، من موضع الهواء، **بَل وَقَفت عِندَهُ**»، أی عند الهواء و لایقف، کما هو المُشاهَدُ من ارتقاء شُعل النّار و صَنُوبرات المَصابیح عن الهواء المُلاقی ١٠ له، **کَلامٌ غَیرُ مُستقیم**.

فَإنّ لِلخَصم أن یَقول: «إنّ الهَواء کُلَّما اشتَدّت حَرارَتُهُ اشتَدّ ارتِقاؤهُ، لا لِأنّ لهُ حِینئذٍ، عند اشتداد الارتقاء، **حَقِیقَةً أُخریٰ، بَل لِأنّ لَهُ حِینَئذٍ لِطافَةً أُخریٰ. فَزیادَةُ الارتِقاء لِصیرُورَتِهِ ألطَفَ، لالِصَیرُورَتِهِ ناراً». ثُمَّ مَن الذّی شاهَدَ ناراً ارتَقَت حَقِیقَتُهُ**، إلی مُقعّر الفَلَکِ، مع ما قد علمتَ، من أنّ الشُّعل المُرتفعة المُفارقة لاضوء لها ١٥ یستحیلُ علی الفور هواءً، **وَ ما عِندَ الفَلَکِ یَقُولُ الخَصمُ: إنّه**، أی هو هواء، **یَتَسَخّنُ بِحَرکةِ الفَلَکِ**، لا أنّهُ عُنصرٌ آخَرٌ هو نار.

ثُمّ العَجَبُ: أنّهُم، أی المشّائین، **فی المُمتزِجات ادّعَوا ناریّةً. وَ إذا عَلِمتَ أنّ النّارَ التّی تَوَهّمُوها عِندَ الفَلَکِ لایَستَنزِلُها إلینا قاسِرٌ، إذ الفَلَکُ لایُدافِعُها**، علی الاستقامة لتنزل إلینا، بل إن سُلِّمَ دفُعها لها، فیکونُ علی الاستدارة، **وَ ما یَفرضُهُ فارِضٌ أنّه** ٢٠ **یَنزلُ لِبَرد**، لبرد اللّیل علیٰ ما ظَنّ، **لایکونُ ناراً**، تلطّف و تحلّل، کما هو الموجود عندنا. و المطلوبُ فی المُمتزجات لخُروجها عن النّاریّة باستیلاء البرد علیها و قهرها علی النُّزول. **وَ هٰذِهِ الّتی عِندَنا تُلَطّفُ وَ تُحَلّلُ**، فلاتکونُ نازلةً ببَرد، کما ظَنّ، **فَلَم یَقَع فی المُمتَزَجاتِ إلّا حَرارةٌ تامّةٌ أو ناقِصَةٌ**، من أشعّة الکواکب، سِیّما من النیّر

الأعظم، لا من عنصر هو نار.

وَ الماء مَیعَانُهُ لِلحَرارةِ، وَ هُوَ إذا (۲۰۶) **تَمَکّنَ مِن بَردِه**، بسَبَب قلّة انعکاس الأشِعّة و نحوها، **أو تَمَکّنَ مِنهُ بَردُ الهواء المُستَفَاد مِنهُ**، من الماء، لأنّ الهواء حارٌ بالطّبع و برده عارضٌ، **ینجَمِدُ**، کما فی صمیم الشّتاء، **إلّا أنّهُ أقرَبُ إلی المَیعَانِ مِنَ الأرض**.

۵ **فَالحَرُّ غَرِیبٌ**، فی الماء لیس له من ذاته، **وَ إنّما هُوَ مِنَ النُّور**، الکواکبیّ کشُعاع الشّمس **أو الحَرَکَةِ المُعَلّلَةِ بِالنُّور**، المُدبّر، کالماء المُتسخّن بالخَضخَضَة.

وَ البَردُ التّام، کما فی الماء المُنجمد، مثلاً، **لَیسَ مُعَلّلاً بِمُجَرّد البَرزَخ العُنصُریّ، بَل به وَ بِعَدَم حَرارة مّا، فَإنّ البُرودَةَ لَو کانَت مَعلُولةً بِالماء لِماهیّتهِ وحَدَها، لَما تَصوّر لِمُزیل أن یُزیلَها عَنهُ**، لأنّ بالذّت لایزول و لایَزالُ، **فَهِیَ**، أی البُرودة، **مُعَلّلةٌ بِهِ**،

۱۰ بالجسم العُنصریّ، کالماء و الأرض، **وَ بِعَدَم المُزیل مِنَ الحَرارةِ وَ مُوجباتِها**، و هی الحرکة المُسَخّنة و مُجاورة الجِسم الحارّ و انعکاس الأشعّة.

و لمّا بیّن أنّ البرد مُعلّل بأمر عدمیّ استشعر أن یتوهّم أنّه عدمیٌ، فاستدرک و قال: **إلاّ أنّ البَردَ وُجُودیٌّ، إذ البارِدُ ــ کالجَمَد**، و الثّلج و نحوهما **ــ یُبرّدُ ما فَوقَهُ وَ ما یُجاوِرُهُ**. و الأمر العدمیُ لایُؤثّرُ تأثیراً وُجودیّاً مَحسوساً، و إن جاز أن یکون جُزء

۱۵ عِلّة کارتفاع الموانع، فإنّه جُزء العِلّة التّامّة، **وَ اللّازمُ لِلماء فی الأحوالِ کُلِّها ـ تَسَخّنَ أو تَجَمّدَ ـ الاقتِصادُ**، و هو ظاهر، إذ الجَمد کالبِلّور فی الاقتصاد **إلاّ أن یُخالِطَهُ شیءٌ**، ممّا یُزیل اقتصاده، کما سبق

و لمّا فرغ من إثبات العناصر، أراد بیانَ انقلابَ بعضها إلیٰ بعض، أعنی بیان الکون و الفساد الذّی هو تغیُّرُ الصُّوَر الجوهریّة عند من یقولُ بها و تغیُّر الکیفیّات

۲۰ عند من لایقول بالصُّوَر، فقال:

وَ الهَواءُ یَنقَلِبُ ماءً، کما یُرَی مِمّا یَرکَبُ الطّاساتِ المَکبُوبَة عَلَی الجَمَد مِنَ القَطَراتِ، وَ لایُتَصوّرُ أن یَکُونَ، تلک القطرات، **لِلّرشح**، من داخل الطّاس إلیٰ خارجه، و هو ظاهر، و لأنّها تُرکّبُ الطّاس و إن لم یماسّه الجَمَد من داخل أصلاً. و کذا ترکیبه و إن ماسّ جمیع داخل الطّاس و لم یتحلّل منه شیء. و أیضاً یرکبهُ لا

فى مَوضع الرَّشح. و لو كان لهُ لم‌يكن شىء من ذلك، و لكان من الماء الحارّ أولىٰ للطفه و سُرعة خُروجه و الوجود يكذّبهُ، **فَتَعيَّنَ أن تَكُون**، تلك القطرات، **هَواءً صارَ بِشِدّة البَرد ماءً**.

و لمّا استشعر أن يُقالَ: لانُسَلّمُ أنّ القَطرات لو لم‌يكن لِلّرشح كانت لانقلابَ الهواء ماءً، لجواز أن يكونَ لانجذاب الأجزاء المائيّة المخالطة للهواء إلى الطّاس ٥ لبرودته كما هو رأى منكرى الكون و الفساد، قال: **وَ لَيسَ لِقائل أن يَقُولَ: «الأجزاءُ المائيّةُ المُتبدّدةُ فى الهواء انجَذَبَت إليهَ»، إذ لو كانَ كذلِکَ، لَكانَ انجذابُها إلىٰ حِياضٍ كبيرَةٍ**. و فى بعض النّسخ «كثيرة» **أولىٰ**، لأن الانجذابات للبَرد و بَرد الحِياض المَملوّة ماءً بارداً أو جَمداً أكثر من بَرد الطّاس.

١٠ **وَ لَيسَ كذا**، إذ لو كان كذا لكان رُكُوبُ القَطرات على الطّاس عند الحِياض أقلّ و الوُجود بِخلافه. **حَتّىٰ أنّ الطّاسَ ــ وَ إن كانَ مَكبُوباً عَلى الجَمَد عِندَ حِياض وَ مُستَنقعاتٍ ــ يَركبُها مِن النَداوَة مِثلَ ما كانَ دُونَها** [دون الحياض]. **وَ ذلِکَ**. أى ركوب النّداوة، **فى جَميع المَواضِع، سَواءً**، أى على السّويّة، **فُرِضَ فيهِ** فى الجميع **الأبخِرَةُ كَثيرةً أو قَليلةً**، و لو كان ركوبُ النّداوة لانجذاب الأجزاء البُخاريّة إليه، ١٥ لكان عند كثرة الأبخرة أكثر و عند قِلّتها أقلّ، الوجود يكَذّبه.

و يحتمل أن يكونَ «سواء» مُتعلّقاً بقوله «فرض» و يكون التّقدير: «و ذلک، أى ركوب النّداوة، حاصِلٌ فى جميع المواضع، سواء فرض إليه الأبخرة كثيرة أو قليلة»، و المعنى واحد.

وَ الماءُ صَيرورتُهُ هَواً تُشاهَدُ مِنَ تَحلُّلِ الأبخِرَةِ، و هى ما يرتفعُ عن الإجسام ٢٠ الرّطبة، كالماء و الطّين بتأثير الشّمس و النّار، تَحَلُلاً، **شَديداً**، و انحلالاً بالغاً و تلطُّفاً فى الغاية، **حَتىٰ يَزوُلَ اقتصادُها أصلاً بِحَيثُ يَتلّطفُ بِالكُلّيّةِ**. و لا يمنع النُّور أصلاً، فيكون هواء. **وَ انقِلابُ الماء أرضاً يُرىٰ مِن استِحجار المِياه**، بَعضها، لاكُلّها، و لاجُلّها، على ما (٢٠٧) يشعرُ به الجمعُ المُعرفُ، **فى الحال**، حالِ الخُروج عن منابعها، و هو مشهورٌ معروفٌ فى بعض البلاد.

و أمّا أنّ «التّحجُّر لأجزاء أرضيّة فى الماء ينعقدُ بعد انفصال الماء عنها بالتّبخير»، فليس بشىء، لأنّهُ لو كان كذلك لشُوهدت الأجزاءُ الأرضيّةُ فيه، لكثرتها. و لما كان التّحجُّر دفعيّاً، لتوقُّفه على التّبخير، و هو لايكون دفعيّاً، و ليس: فليس.

و إذا جاز انقلابُ الماء حَجَراً، لم يبعُد انقلابُ بعض الحيوانات حَجَراً، كما ورد فى الآثار: «أنّ جَماعَةً مُسِخُوا حِجارةً». و يؤيّدهُ رُؤيةُ المُسافرين فى المُدُن الخربة من هٰذه الآثار كثيراً.

وَ انقِلابُ الهَواء ناراً ذاتَ نُوريّةٍ يُرىٰ فى القَدَح. وَ هٰذا ممّا لايخفىٰ علىٰ بصير، فَضلاً عن خَبير. **وَ النّفّاخاتِ العَظِيمَةِ**، كإلحاح النُّفخ على كير الحَدّادين بَعدَ سَدّ مَنافذه الّتى يدخلُ فيها الهواء الجديد، فإنّهُ يُحيلُ هواء الكير إلى النّاريّة و لذلك قال: **الّتى تَجعَلُ الهَواء ناراً ذاتَ نُوريّة**. و السُّمُومُ من هٰذا القبيل عندَ بعضٍ، لأنّهُ هواءٌ انقلبَ ناراً، و لذلك يُحرِقُ ما يُصادِفُهُ من الحيوانات، لكنّک قد علمتَ فيما سبق أنّ الحريقَ لايَختصُّ بالنّار.

و لمّا بيّن انقلابَ الماء إلى الأرض و الهواء إلى النّار دونَ عكسها، أراد أن يذكر دليلاً علىٰ وُجوب عكسهما، ليكونَ قد أتىٰ بجميع الازدواجات الّتى بين العناصر فقال: **وَ إذا صَحّ انقِلابُ أحَدِ العُنصُرَين إلى الآخَر**، كالماء إلى الأرض و الهواء إلى النّار، **يَجِبُ انقِلابُ الآخَر إليهِ**، أى الأرض، إلى الماء و النّار إلى الهواء. أمّا الأوّلُ، فكما يُشاهدُ من أصحاب الكيمياء من تحليلهم الأحجار بالمِياه الحادّة أمواهاً سَيّالة، و أمّا الثّانى، فكما يُشاهَدُ من الشُّعَل الصّاعِدة الصّائرة هَواء، لانتفاء الحَرارة المحسوسة فيها.

وَ إلاّ كانَ فى الأدوار الغَير المُتَناهِيَة، لَم يَبقَ شىءٌ مِن ذلِکَ إلاّ انقَلَبِ إلى هٰذا، فَلايَبقىٰ مِنهُ شَىءٌ. وَ هُوَ مُحال، لِأنّه حَيئذ ينقصُ العناصرُ و يختلُّ نِظام التّركيب، إذ لابُدّ لهُ من الجميع.

وَ أيضاً إذا صَحَّ الانقِلابُ، انقلاب كُلّ من العناصر إلى الآخَر امّا بغير واسطة، كانقلاب أحدها إلىٰ ما يُخالفُه فى كيفيّة واحدة، كالهواء إلى الماء و إمّا بغير واسطة،

کانقلابه إلی ما یخالفه فی کیفیّتین کالهواء إلی الأرض بتوسّط انقلابه إلی المـاء أحدها إلیٰ ما یُخالفه فی کیفیّة واحدة، کالهواء إلی الماء، أو بواسطة، کانقلابه إلیٰ ما یُخالفة فی کیفیّتین، کالهواء إلی الأرض، بتوسُّط انقلابه إلی الماء.

فَنِسبَةُ الحامِل، و هو الهیولیٰ عند المشّائین و الجِسم المُطلق عند الإشراقیین، **إلیهِما** إلی الصُّورتین أو الکیفیّتین الّتی خلعت و الّتی لبست، **سَواءٌ فی الإمکان**، أی فی إمکان خَلع إحداهما و لبس الأُخریٰ، فیکون لهُما حامِلٌ مُشترک یخلعُ إحدی الصُّوَرتین أو الکیفیتین و یلبسُ الأُخریٰ. ٥

وَ النّار ذاتُ النُّور شریفةٌ لِنُوریّتِها، إذ بماشابهت العالَم الأعلی. و لهذا صارت أشرَفَ العناصر عندَ من یقولُ: إنّها منها.

وَ النّار ذاتُ النُّور، **هِیَ الّتی اتّفقت الفُرسُ علیٰ أنّها طِلسمُ «أُردیبهشت»، وَ هُوَ نُورٌ قاهِرٌ فَیّاضٌ لَها**. للنار ذات النُّور، لما علمتَ أنّ کُلَّ نوع من الأنواع هو طلسمٌ و صنمٌ لنُور من الأنوارالُمجرّدة القاهرة، هو الفیّاضُ لذلک النّوع و المُدبّر له. ١٠

فَهٰذِهِ الأشیاءُ یَنقَلِبُ بَعضُها إلیٰ بَعضٍ، فَلَها هَیُولیٰ مُشتَرکَةٌ. لابسیطةٌ، بمعنی أنّها من شأنِها أن تکونَ بالقُوّة دونَ ما یَحلُّ فیها، علیٰ ما ذهب إلیه المشّاؤون، فـإنّه أبطلهُ فیها سلف أنّ الهیولیٰ هی نفسُ الجِسم البَرزخیّ. فلذلک قال: ١٥

وَ الهَیُولیٰ هُوَ البَرزَخُ، أی الجِسم، **نُقُولُ لهُ فـی نَـفسِه**، لا بـالقیاس إلی غـیره، **«بَرزَخاً»، وَ بِالقِیاسِ إلی الهَیئآتِ**، أی الأعراض القائمة بالجسم، **«حامِلاً» وَ «مَحَلّاً»، وَ بِالقِیاسِ إلی المَجموع مِنهُ**، من الجسـم، **وَ مِنَ الهَـیئآت، و هُـوَ النَـوع المُـرکّبُ، «هَیُولیٰ». هٰذا علیٰ اصطِلاحِنا نَحنُ. وَ هَیُولی الأفـلاکِ غَـیرُ مَشـتَرکَةٍ، أی هَـیئآتُ بَرازَخِها الثّابِتة لاتُفارِقُها، وَ مَجهُوعُها لاتَتَبّدلُ**. و هو واضح ممّا مرّ غَیرَ مَرّة. ٢٠

فصلٌ [۲]

< فى بيان انتهاء الحركات كُلّها إلى الأنوار الجوهريّة أو العرضيّة >

و لذلک صدّر الفصل بالدّعوىٰ و قال: **وَ لَکَ أن تَعلَمَ أنّ الحركاتِ** (۲۰۸) **كُلَّها سَبَبُها الأوّلُ ــ أى الأعلى النُّورىّ ــ إمّا نُورٌ مُجرّدٌ مُدبّر، كما لِلبرازخ العِلويّة و الإنسان وَ غَيرِهِ.** من الحيوانات، **وَ إمّا الشُّعاعُ المُوجِبُ لِلحَرارةِ المُحَرِّكةِ لما عِندَنا، كما يُشاهَدُ مِنَ الأبخَرةِ،** و هى ما يرتفع من الجسم الرّطب، **وَ الأدخِنَةِ.** و هى ما يرتفعُ من الجِسم اليابِس بتسخين الشُّعاع و تصعيده إيّاهما إلى فوق. ثمّ شرع فى بيان انتهاء كُلّ حركة إلى النّور فقال:

وَ اعلَم، أنّ حَرَكَةَ الحَجَر إلىٰ أسفَلَ لَيسَت بِمُجَّردِ طَبعِهِ، إذ لَو كانَت نَفس حركته بطبعه لكان متحرّكاً دائماً. و ليس كذا، **إذ لَو كانَ فى حَيزّه الطّبيعىّ، ما تَحَرَّکَ، بل تَبتَنى عَلَى القَسر. وَ القاسِرُ و إخراجه إيّاه عن حيّزه الطّبيعىّ إلى الحيّز الفريب من الهواء إمّا أن يَنتهِىَ إلىٰ نُور مُجَرّدّ مُدبّر،** كسائر الأحجار الّتى يرميها الإنسانُ إلىٰ فوق، **أو أمرٍ مّا مُعَلّل بِحَرارةٍ تُوجِبهُ.**

وَ نُزولُ الأمطار أيضاً، أى كنزول الثّلج و البرود و نحوها، **لِهٰذا،** أى: لأمر مّا مُعلّل بِحَرارة تُوجِبُهُ لأنّهُ مُعَلّلٌ بالبُخار المعلّل بالحرارة الحاصلة من انعكاس الأشعّة الكوكبيّة الموجبة للبخار و الدّخان، بل لتصعدَ الأجزاء المائيّة و الأرضيّة إلىٰ فوق بالقَسر.

فَإنّ ما يَتلطّفُ مِن الأشياء اليابِسَةِ عِندَنا، وَ يَتَصاعَدُ هو الدُّخانُ، و ما يَتَصاعَدُ مِنَ الرَّطب المُتلطّفِ هُوَ البُخارُ. وَ سَبَبُ ذلک الحَرارةُ، و لأنّ هٰذه الحَرارةَ من الأشعّة الكوكبيّة، و هى من الأنوار العرضيّة.

فَيَرجِعُ، أى حاصِلُ الحركات كُلّها، **إلى النُّور،** كما فى الحركات الإراديّةُ، **أو إلىٰ حَرَكة مُعَلّلة بنُور مُجرّد،** كحركة الحَجَر إلى أسفل المُنتهية إلى الحركة القسريّة المُعللّة بنُور مُجرّد. **أو عارض،** كنزُول المطر المُنتهى إلى الحركة القسريّة المُعللّة بنُور عارض.

ثمّ إذا غَلَبَ البَردُ عَلَی البُخار، لوُصوله إلی الجوهر البارد الزَّمهریریّ یتکاثف، **فَینَحَدِرُ ماءً، وَ لَیسَ انحدارُهُ إلاّ بناءً علیٰ تحریک حَرارة عَلیٰ ما یُشاهَدُ فی الحَمّامات مِنَ صُعُودِ قَطَراتٍ**، أی بُخارات بَحرارة. و إنّما سمّاها بها تَجَوُّزاً، باسم ما یؤولُ إلیه، کما سُمّی العصیرُ خَمراً، **وَ تکاثُفها بِبَرد**، و نزُولها قطرات.

وَ ما یَتَکاثَفُ عَلَی الجَوّ مِنَ الأبخِرَةِ وَ یَصیرُ سَحاباً، وَ یَنحَبِسُ فِیهِ الدُّخانُ، وَ أرادَ التّخَلُّصَ، تَقَلْقَلَ، ذلک الدُّخـان، **فِیهِ عِندَ شِدّة التَّقاوُم وَ المُصاکّة لیَتَخلّصَ، یُسمّیٰ**، ذلک التّخلخُل **الرَّعدَ**.

و هو صِوتٌ عظیمٌ یحصلُ من تمزیق عنیف التقاوُم یتقدّمهُ عظیمٌ هو البرق، و هو ناریّةٌ تحصلُ للمُصاکّة.

و إنّما یُری البُروقُ قبل سَماع الرَّعد، لأنّ الصَّوتَ لابُدّ لهُ من حرکة الهواء و وصولهِ إلی الصِمّاخ، و لاحرکة دفعیّة، فیحتاجُ إلیٰ زمان و لا کـذلک الرُّؤیَـةُ، و لذلک یُری حرکةُ دَقّ القصّار و یُسمّعُ صَوتُ الدَّقّ بعده بزمانٍ.

وَ قَد ابتنی الرَّعدُ الذی هو تَقلقُلُ الدُّخان بل حرکته، **عَلَی الحَرارة**، لابتنائه علی البُخار، و هو علی الحرارة المُعللّة بالنُّور العارض الشُّعاعیّ، کما سبق.

وَ قَد یَنفَصِلُ الدُّخانُ، عن السَّحاب، **نازلاً**، إلی الأرض، لمانعٍ یمنعهُ عن الصُّعود، مع ما فیه من الثّقل الأرضی، فیشعلُ، لکثافةِ جرمه و دُهنیّةٍ فی مادّته، ناراً. **وَ کان مِنهُ الصّراعقُ** [و غیرُها]

منها: لطیفةٌ و هی رِیحٌ سحابیّةٌ دُخانیّةٌ ساذَجةٌ تَنفُذُ فی الأجسام المُتَخلخلة و لاتُحرِقُها، بل تسوّدها و تُحرِقُ ما فیما من الأجسام الصُّلبة، فیذیبُ الذّهبَ فـی الکیس دونه.

و منها، غلیظةٌ و هی ریح سَحائیّة دُخانیّة ذات نُوریّة، تُحرِقُ جمیعَ ما تُصادِفُه من الأجرام حتّی الحیوانات فی البحر، و رُبّما هدّت الجَبل و دَکّتهُ. و الحـدسُ یحکمُ بأنّهُ لو لا انضمامُ قُویً رُوحانیّة تُوجِبُها الاتّصالاتُ الفلکیّة إلیٰ الصّواعق، لما أو جَبَت بنفسِها هٰذه الأشیاء.

و اعتَبر هٰذا المعنىٰ فى الرِّياح و الزَّوابع الّتى تقطعُ الأشجار العِظام و تَخطِفُ المراكبُ من البحر و غيرها [أى غير الصّواعق] كالحريق، و هو النّار الّتى تُرىٰ نازلةً من السّماء مُتّصلةً بالأرض، و كالشّهُب، و هى الكواكبُ المُنقضّة فى اللّيل و ذوات الأذناب و العَلامات الحُمر و السُّود فى الهواء (٢٠٩) فإنّ مادّة الجميع دخانيّةٌ

٥ دهنيّة.

فإذا وصلت إلى الجَوّ الحارّ اشتعلت، فإن اتّصلت مادّتهُ إلى الأرض يُرى الاشتعالُ مُنتهياً إليها، و هو الحريقُ و إن تلطّفت مادّتُه بسُرعةٍ، للطُفِ مادّتِه، انقلبَ ناراً و شفّت فظُنَّ أنّها انطفت، و هو الشّهابُ و إن لم يتلّطع بسُرعة، لكثافةِ مادّته، بل بقى زَماناً و دار مع النّار الدّائرة أو الهواء الحارّ الدّائر بمُوافقة الفلک تشييعاً له

١٠ فهو الكواكبُ ذواتُ الأذناب، و يختلفُ صُوَرُها. و ربما بقى اشْهراً لكثافةِ المادّة، و إن استجمر ظهرت عَلاماتُ جُمر هائلة فى الهواء، فإنه استفحم لغِلَظِ المادّة ظهرت عَلاماتٌ سُودٌ، و قد يحدثُ من بقيّة مادّة الشُّهبِ السُّمومُ، مع أنّهُ قد يكونُ أيضاً من عُبور الرّيح علىٰ أرض غلب عليها ناريّة.

وَ الدُّخانُ إذا ضَرَبَهُ البَردُ، لارتقائِه إلى الطّبقة الباردة و انكسار حَرّه ببَردها، **يَثقلُ،**

١٥ **فَهَبِطَ**، راجعاً، **أو رَجَعَ**، و ذلک إذا لم‌ينكسر حرّهُ ببردها، و صعد لخِفّته إلى الهواء المُتحرّکُ بحركة الفلک، فلا يقوىٰ على الصُّعود، **لِدَفع مُجاور الفلکَ دائراً، لِمُوافَقتِه مِنَ القوابِس**، أى مُجاور منها، و هو الهواء المُتحرک تشييعاً للفلک. و فى بعض النُّسخ: «لدفع مجاور الفلک دائراً بموافقته من القوابس، و المعنى واحد و «دائراً» حالٌ عن الُمجاور.

٢٠ **وَ تَحامَلَ**، الدُّخانُ المصرود أو المرودود بقُوّة، **عَلَى الهَواء**، لثقل المصرود و شدّة اندفاع المردود، **مَتَبدّداً**، أى مُتفرّقاً و مُتحرّكاً إلى جهات مُختلفة. أمّا الأوّلُ فلاختلاف الأسباب الُمحركّة له. و أمّا الثّانى فكما يبرد بعضاً دائرة سهام إلى جهات مُختلفة، **كانَ مِنهُ الرِّياحُ**، أذ يحصلُ من قُوّة حركة المُتحامل تموّج الهواء، و هو الرّيح، و السّببُ الأكثرىّ لحُدوثها هو رُجوع المصرود، و الأقلىُّ رُجوع

المردود، و قد یحدثُ الرّیحُ بحرکة الهواء وحده، لتخلخله بالسّخونة.

وَ کانَ السَّبَبُ الأوّلُ فی هٰذه الأشیاء أیضاً الحَرارةَ. إنّما قیّد «السَّبَبَ» بالأوّل، لأنّ السَّبَبَ الأقربَ الدُّخان، لکنّهُ من الحرارة، و هو واضح، **وَ لاحَرارةَ عِندَنا.** أی: فی عالَمنا هٰذا، **إلّا مِن شُعاع النَّیّراتِ،** الکوکبیّة، **أو** [مایقع] **مِن نیرانٍ حاصِلةٍ بقَدحِنا، وَ هٰذا یَسیرٌ،** بالنّسبة إلی الأنوار الشُّعاعیّة. ٥

ثُمَّ القَدَحُ صادرٌ عن الأنوار المُتَصرّفةِ الّتی لَنا. فیکونَ السَّبَبُ فی حرکة هٰذه الأشیاء النُّورَ، لأن سَبَبَها الأوّل الحرارة، و هی من النُّور العارض أو المجرّد، **وَ حرکة المیاه،** من الشُّطوط و الأنهار و العُیون، **إلی مَکانها الطّبیعیّ،** و هو البِحار و الأماکن المُنخفضة، **وَ انفِجارِها مِنَ العُیُون، إنّما هُوَ الأبخِرةِ مُحتَقِنَةٍ،** فی باطن الأرض بتکاثُف للبرد، فَیَصیرُ ماءً. ١٠

وَ کذا الزَّلازِلُ، هی من أبخِرة مُحتقنة فی باطن الأرض، تُریدُ التّخلُّص. فإذا لم‌تجد مَخلَصاً زلزلت الأرضُ. **وَ سبَبُ الأبخِرَةِ ما سَبَقَ،** من حرارة الأشعّة الکوکبیّة **فَالحَرکةُ کُلّها سَبَبُها النُّورُ،** مُجرّداً کان أو عارضاً.

وَ الحَرکاتُ فی البَرازخ العِلویّةِ وَ إن کانت مُعِدَّةً للإشراقات، إلّا أنّ الإشراقَ مِن الأنوار القاهِرَةِ، لا من الحَرکات، لیلزم کون النُّور مَعلول الحرکة الفلکیّة، فُبنا فی کونَ جمیع الحرکات معلولةَ النُّور. **وَ المُباشِرُ لِلحَرکةِ النُّورُ المُدَبّرُ. فَالعَلّةُ هُناک،** أی فی حرکات الأفلاک، **النُّورُ المُجرّدُ مع النُّور السّانح.** ١٥

وَ الحَرکةُ أقربُ إلیٰ طبیعة الحَیاة و النُّوریّة، إذ هی مُستدعیة للعِلّة الوجودیّة النُّوریّة. بخِلافِ السُّکون، فَإنّهُ عَدَمیّ، فلایَحتاجُ إلی علّة وجودیّة خارجیّة فضلاً عن کونها نُوریّة، و لأنّه مُقابِلٌ للحرکة الّتی هی الملکة، **فَیکفیهِ عَدَمُ عِلّةِ الملکة،** فإنّ عِلّةَ العدم المُقابل للملکة هی بعینها عدمُ علّة الملکة دونَ الافتِقار إلیٰ علّة أُخریٰ. ٢٠

فَالسّکُونُ لمّا کان عَدمیّاً، فَهُوَ مُناسِبٌ لِلظُّلمات المَیتّةِ، و هی ما لاحیاةَ لها. **فَلولا نُورٌ، قائمٌ،** بذاته، و هو النُّور المُجرّد، **أو عارِضٌ،** و هو القائم بالغیر، **فی هٰذا العالم، ما وَقَعَت حَرکةٌ أصلاً، فَصارت الأنوارُ عَلّةً لِلحَرکاتِ وَ الحَرارات.**

وَ الحَركةُ وَ الحَرارةُ كُلٌّ مِنهُما (٢١٠) **مَظهَرٌ لِلنُور**، أى مَحلٌّ لحُصُوله، **لا أنّهما عِلّتاهُ**، الفاعليّتان، **بَل تُعدّانِ القابِلَ لِأن يَحصُل فيه نُورٌ مِن النُّور القاهِر الفائض بِجَوهَرِهِ عَلَى القَوابل المُستَعدّة ما يَليقُ بِاستِعدادِها.**

فإذا تمّ استعدادُ القابِل بالحَركات الفلكيّة و الحَرارة المُستفادة من الأشعّة ٥ الكوكبيّة، أفاضَ المُفارقُ عليه ما يليقُ باستعداده من الجواهر و الأعراض.

وَ أمّا النّورُ فيُوجِدُ هُما، أى: الحَركة و الحرارة، **وَ يُحَصِّلُهُما بِسِنخِهِ**، أى: بأصله، **وَالنُّورُ فيّاضٌ لَذاتِهِ، فَعّالٌ لِماهِيّتِه، لابِجَعل جاعِل. وَ أمّا أشِعّةُ الكواكب فَعِلّتُها** أى، علّتها المُعِدّة الكواكبُ لاعلّتها الموجِدة، لأنّها المُفارق، فإنّ الكواكب إذا قابَلَ كثيفاً أعدّهُ لأن يحصُلَ فيه من العقل المُفارق نُورٌ، و هو المُسمّىٰ بشُعاع الكوكب. وَ ١٠ **النُّورُ التّامُّ**، كنُور الكوكب، **لَهُ فى نَفسِه أن يكونَ عِلّةً**، أى: مُعِدّةً، **لِلنُور النّاقص** كالشُّعاع.

وَ لمّا وجَبَ بِالمُثلّث زَواياهُ الثّلاثُ، إذ لو وجبت لغيره أمكنت بالنُّسبة إليه، و لو أمكنت نِسبتُها إليه لانقرض دونَها، إذا لمُمكنُ لايلزمُ من فرضِ عدمه و لا وجودِهِ مُحالٌ، و إلّا لم‌يكن مُمكناً، لكن يستحيلُ فرضُ المُثلّث دونَ الزّوايا، فهى واجِبةٌ ١٥ به، و كذا جميعُ الأُمور اللّازمة للماهيّات علّتُها نفسُ تلك الماهيّات، فيجبُ بها لابغيرها، **مَعَ كونِهِ**، [أى: كون المثلّث] **هَيئةً**، أى: عَرَضاً ظُلمانيّاً و كون الزّوايا أيضاً أعراضاً ظُلمانيّةً، **لايُستَبعَدُ أن يَكونَ نُورٌ عارضٌ**، هو نُورُ الكواكب، **يُوجِبُ نُوراً عارضاً**، هو أشعّةُ الكواكب، **عَلَىٰ شَرائطه**، كالمُقابلة، و عدم الحِجاب و كون المُقابل كثيفاً إلىٰ غير ذلك، فإنّهُ إذا جاز أن يكونَ عرضٌ ظُلمانىء عِلّةً لعرض ٢٠ ظُلمانىّ جاز أن يكون عرضٌ نُورانىٌّ شَرطاً لعرض كذلك.

وَ الحَرارةُ وَ الحَرَكةُ تَستدعى إحداهُما صاحِبَتَها فيما لهُ صَلاحِيةُ القَبُول، أى: فى الأجسام العُنصريّة. و هو احترازٌ عن الأفلاك، فإنّ حركَتها لاتستدعى الحَرارة، إذ ليس لها صلاحيةُ قبول الحرارة.

وَ النّورُ اختلافُ آثاره وَ تعدُّدُها بالاختِلافِ القوابِل، أى: الجسميّة، **وَ استِعداداتِها**،

المُختلفة بحَسَب اخِلاف الحَركات و الأشِعّة، و إلّا لما اختلفت آثاره، لأنّهُ فى نفسهُ حقيقة واحدة.

وَ بَينَ الحَركةِ وَ النُّور مُصاحَبَةٌ فى البَرازخ العِلويّة، و يُعنىٰ بالنور: النُّورَ المُدبّرَ لأنوار الكواكب، و إلّا انتقض بالفلك الأعظم، بخِلاف البرازخ السِّفليّة، فإنّ الحركةَ فيها قد تخلو عن النُّور، كالحَجَر الهابِط، و النُّور عن الحَركة، كالشّعاع الواقع على الحَجَر، **وَ صُحبَتُهما** [أى: صحبة الحَركة و النُّور] **أتمُّ من صُحبة إحداهُما مَعَ الحَرارة**، لأنّ الحركةَ قد تنفكُّ عن الحرارة كحركات الأفلاک، و كذا النُّور عن الحرارة كأنوار الكواكب و الياقوت و اللّعل و نحوهما. ٥

وَ إذا فَتّشتَ الأشياء لم تَجِد ما يُؤثّرُ فى القريب و البعيد غَيرَ النُّور. فلا مُؤثّر فى الوجود غير النُّور المحض الواجبىّ الذّى هو ينبوعُ النُّور و منبعُ الوجود. ١٠

وَ لمّا كانَتِ المَحَبَّةُ وَ القَهرُ، رُوحانيّين كانا أو جسمانيّين، **مِنَ النُّور**، علىٰ ما علمت، **وَ الحَركةُ وَ الحَرارةُ أيضاً مَعلولاهُ**، لما عرفتَ، **فَصارت الحَرارةُ لها مَدخلٌ فى النُّزوع وَ الشَّهواتِ وَ الغَضَبِ، وَ يَتِمُّ جَميعُها عِندَنا بِالحَرَكةِ**، كاللّثم و اللّكم و الوِقاع و الدِّفاع، **وَ صارَت الأشواقُ أيضاً مُوجِبَةً لِلحَرَكاتِ**، الرُّوحانيّة و الجِسمانيّة.

وَ مِن شَرَفِ النّار كونُها أعلىٰ حَركةً وَ أتمَّ حَرارةً، من باقى العناصر، **وَ أقربَ إلىٰ طِبيعةِ الحَياة**، لما سَبَقَ، **وَ بِهِ يُستَعانُ فى الظُّلماتِ**، علىٰ إزالة الوَحشة الحاصِلة من الظُّلمة و غيرها من المآرب الّتى لايمكنُ حُصُولُها فى الظُّلمة بدُونِ النّار. ١٥

وَ هُوَ أتَمُّ قَهراً، ممّا عداهُ من العناصر، **وَ أشبَهُ بِالمَبادى**، المُجرّدة، **لِنُوريّتِهِ؛ وَ هُوَ أخو «النُّور الإسفَهبذ» الإنسىّ**، لاشتراكهما من وُجوه، منها نُوريّتهُ و كونُه مُتولّداً و مُفاضاً من العقل، و مُتعلّقاً بالجسم و قهّاراً لما سواهُ، و طالباً لأعلىٰ رتبة و مكان مثله فى الجميع. و لهذا عرفَتِ الأوائلُ النّارَ بأنّها (٢١١) اسطقسٌ شَبيهٌ بالنَّفس، أى: فى النُّوريّة و الإضاءة و غيرهما ممّا ذكرناه. ٢٠

و كما أنّ النّفسَ تُضىء عالَمَ الأرواح، كذلک النّار تُضىء عالَمَ الأجرام؛ و لأنّ لله تعالىٰ عوالِمَ، و لهُ فى كُلّ عالَم خَليفةً ــ كالعَقل الأوّل فى عالَم العقول، و

الكواكب و نفوسها فى عالَم الأفلاک. و نظيرةُ فى عالَم المثال، و النُّفُوس البشريّة و الأشِعّة الكوكبيّة فى عالَم العناصر، و كذا النّار سيّما فى ظُلُمات اللّيل.

و معنى الخليفة كونُه مُتوليّاً لتدبير الرّعيّة بالإصلاح و الحفظ. و تدبيرُ هٰذا العالَم إنّما هو بالنّفُوس، إذ بها يتمُّ استنباطُ العلوم و الصِّناعات و معرفةُ السّياسات و البُلوغ إلىٰ غاية الكمالات، إلى غير ذلک ممّا يتعلّقُ بالخِلافة الكُبرى الإنسيةِ للنُفوس الكاملة البشريّة.

فالنُّفُوسُ الكاملةُ خلفاءُ الله تعالىٰ فى أرضه. و يؤيّدهُ قوله تعالىٰ: «يا داوُدُ، إنّا جَعَلناکَ خَلِيفَةً فى الأرضِ»، و قوله: «إنىّ جاعِلٌ فى الأرض خليفةً» (البقرة ٢٨).

فكما أنّ الخُلافةَ الكبرى للنّفس، فالصُّغرىٰ للنّار، لأنّها تَخلُفُ الأنوار العِلويّة و الأشِعّة الكوكبيّة فى اللّيالى المُدلهمّة، و تُصلِحُ الأغذيةَ و الأشياء الفاسدةَ، و تَنضُجُ الأشياء النيّةَ. فيكونُ لها قِسطٌ من الخلافة، لكنّها صُغرىٰ، لأنّ نُورَ الإنسان مُجرّدٌ و مُتصرّفٌ فى نُورها العارض. فكأنّها آلةٌ للإنسان، بهايتمُّ خلافتُهُ، فلذلک قال:

وَ بِهِما، [بالنّار و النّفس] **يَتِمُّ الخَلافتان الصُّغرىٰ و الكبرىٰ. فَلِذلِکَ**، فلكونه أخا النّفس و خليفةَ الأنوار و الأشِعّة، **أمِرَ الفُرسُ بِالتّوجُّه إليهِ فيما مَضىٰ مِنَ الزّمانِ**، و جعلوه قِبلةً للناس يتوجّهُ إليه فى أوقات الصّلوات و العبادات، و بَنَواله بُيُوتَ نِيران مُعظَمة و هَياكل مُكرّمَة. و أوّلُ من جَعَلَ ذلک: هو شنک ثُمّ جمشيد و أفريدون و كيخسرو و غيرُهُم من المُلوک الأفاضل، و أكدّ ذلک و أوجبه فرضاً زردادشتُ الفاضِلُ المُؤيدُ.

و إنّما عظّمهُ الفُرسُ، بعد ما ذكرنا، لوُجُوه: الأوّلُ: أنّها أشرَفُ الأجسام العُنصريّة و أضوءُها و أعلاها حَركةً و مكاناً. الثّانى أنّها ما أحرقَت الخَليلَ عليه‌السّلام، الثّالث ظنّهُم أنّ تعظيمَها ينجيهم من عذابها يومَ المَعاد. **وَ الأنوارُ كُلُّها**، سواءً كانت عقليّةً رُوحانيّة أو عَرضيّة جُسمانيّة، **فَإنّها واجِبَةُ التّعظيم شَرعاً مِن نوُر الأنوار.**

فصلٌ [٣]

<فی بیان الاستحالة فی الکیف الّتی هی تغیّر فی الکیفیّات، لا فی الصّور الجوهریة، فإنّه الکون و الفساد>

و اعلم: أوّلاً أنّ بعضاً من الأوائل القائلین بأنّ الکیفیّات الأُوَل المحسوسة هی صُوَرُ العَناصِر، لمّا ظنُّوا أنّ الاستحالةَ فی الکیف مع بقاء الحقیقة النّوعیّة محالٌ، ٥ أنکروا الاستحالةَ فی الکیف، و قالوا: الحَرکةُ لاتُسَخِّنُ، بل تُظهِرُ الحَرارةَ الّتی کانت کامِنةً فی المُتسخّن و تُبرزُها. و لهذا یُقالُ لهُم أصحابُ الکُمون و البُروز، و لا مُجاورة الجِسم الحارّ کالنّار للماء، بل تفشو فیه أجزاء ناریّة. و لمّا کان کذلک أراد الشّیخُ إبطالَ مذهبهم فقال:

١٠ **الحَرارَةُ الّتی تُوجِبُها الحَرَکَةُ لَیسَت ــ کما ظُنَّ ــ أنّها کانَت کامِنَةً، و أظهَرُها الحَرَکاتُ. وَ اعتَبِر بِالماء المُتَخَضخض، فَإنّ ظاهرهُ وَ باطنهُ یُسَخّنان وَ کانا قَبلَ ذلِکَ باردَین. وَلَوکانَت خارِجَةً مِنَ الباطِن،** کما یظنّهُ أصحاب الکمون و البرود، **لَبَرِدَ الباطِنُ،** والتّالی باطل، فالمقدّمُ مثلهُ. فالکمونُ و البروزُ و الحرکة مُسَخّنة. و اعتبر أیضاً بالمحکوکِ من الأجسام الصُّلبة و بالماء الجاری، فإنّه أقلُّ بَرداً من الرّاکد.

١٥ **وَ ظَنّ بَعضُ النّاس أنّ الماء لایتسخّن بِالنّار، بَل یفشُو فیهِ أجزاءٌ ناریّةٌ مَعَها الحَرارَةُ.** و هٰذه الأجزاء الفاشیة فیه هی المُسَخّنةُ له، لامُجاورةُ النّار.

و ذلِکَ باطِلٌ، لأنّهُ لو کانَ، تسخّنُ الماء المَغلیّ، مثلاً، **بِالفُشوّ، لکانَ الماءُ الذّی فی الخَزَف أسرَعَ تَسَخُّناً مِنَ الذّی فی بعض القماقِم الحَدیدیّة و النُّحاسیّة عَلیٰ نِسبَةِ قوامَیهما وَ نسبة مَنعِ الفُشوّ** [أی: و نِسبَة مَنع الفُشوّ]. و ذلک لقلّة منع فُشُو الخَزف ٢٠ لکثرة مَسامّة و کثرة منع فُشوّ القماقم لقلّةِ مَسامّها، فکان یجبُ أن یکون تسخُّنُ الخزفیّ أسرَعَ، **وَ لَیسَ کذا** (٢١٢) لأنّ الحدیدیّ أسرعُ تسخُّناً، فلیس الأمر کما ظنّوا.

ثُمّالأجزاء، **النّاریّةُ، کَیفَ تَدخُلُ فی الظَّرف المَملوّ الذّی لم یَبقَ فیه مَکانٌ لفاشٍ؟** و لم یخرج منه شیء لکونه مسدود الرّأس حتّیٰ تدخل بدله. ثُمّ الماء کیف لم یُطفِ ما یُضادّهُ من الأجزاء النّاریة الفاشیة بِبُرودته و رُطوبته. ثمّ لو کانَ التّسخینُ

و التّبريدُ بالفُشْو، لما برّد الجَمدُ ما فوقه، إذ الأجزاء الجَمديّة لاتَصعَدُ إلى فوق، إذ من طبعها النُّزولُ، لبُرودتها و كثافتها.

وَ هٰذِهِ القَوابِسُ، أى: الأرض و الماء الهواء، **إذا امتَزَجَت**، بسَبَب الأشعّة الكوكبيّة و فعلها فيها و انفعالها عنها و تمّ الفعل و الانفعال المِزاجىّ بينها، **حَصَلَ مِنها**
۵ **المَوالِيدُ**، و هى المعدن و النّبات و الحيوان دونَ الآثار العِلويّة، إذ ليس فيها فعل و انفعال مُزاجىّ. و هو الآنَ يتكلّمُ فيما يحصل من المِزاج.

وَ المزاجُ هُوَ الكَيفيّةُ، و هى هَيئة قارّة لاتقتضى قِسمةً و لانِسبةً، فبالهيئة المُرادفة للعَرَض خرج الجوهرُ، و بالقارّة الحركة و الزّمانُ، و بعدم اقتضاء القِسمة الكمُ، و بعدم اقتضاء النّسبة باقى المقولات، **المُتوسّطةُ**، و المُرادُ، بالكيفيّة المُتوسّطة، الّتى
۱۰ تُستَسخنُ بالقياس إلى البارد، و تُستَبَردُ بالقياس إلى الحارّ، و بهٰذا التّفسير يخرجُ الألوانُ و الطُّعومُ و الرّوائح و أمثالُها الحاصِلةُ من المِزاج عن حدّه، **الحاصِلَةُ مِن كَيفيّاتٍ مُتَضادّةٍ**، هى الكيفيّات الأُوَلُ المحسوسةُ فى العناصر المُتضادّة بالذّات. **لأجسامٍ**، هى العناصرُ، **مُجتَمِعَةٍ**، إذ لو لا الاجتماع لما حصل منها مُركّب، **مُتفاعلةٍ**، إذ لو لا التّفاعُلُ كان ذلک الاجتماعُ تركيباً، لامِزاجاً.

۱۵ ولو لاتَصَغُّرُ الأجزاء، لِيماسَّ أكثرُ كُلّ واحِد منها أكثرَ الآخَر، لما حصل التّفاعُلُ الذّى هو عند القائلين بالصُّوَر النوعيّة أنّ صُورَةَ هٰذا العُنصر تَفعَلُ فى مادّة ذلِکَ، و صُورَةُ ذلِک فى مادّة هٰذا، لئِلّا يلزَمَ كونُ القاهِر مقهوراً و الكاسِر مكسوراً، علىٰ ما هو المشهورُ و عند الذّاهبين، إلىٰ أنّ الصُّوَر هى الكيفيّات لاغير، أن كيفيّةَ هٰذا تَفعَلُ فى مادّةِ ذاک و بالعكس. و هٰذا أصَحُّ، لأنّ المشهورَ لايتمشّىٰ فى المِزاج
۲۰ الحاصِل من امتزاج الماء الحارّ و البارد لاِتّحاد صُورَتِهما بخِلافه، لاختلافِ الكيفيتين [و لمن قال بالمشهور أن يَمنَعَ كونَ هٰذا مِزاجاً، لأنّهُ ليس من العناصر الأربعة.]

مُتَشابِهَةٍ فى جَميع الأجزاء، أى: لاتختلِفُ فى الكيفيّة المُستبردة بالقياس إلى الحارّ و بالعكس في جميع الأجزاء المفروضة، إذ لو كان سُخُونَةُ بعض الأجزاء

أشَدَّ من سُخونَةِ البعض الآخَر، كان ذلك الاجتماعُ تركيباً، لامِزاجاً.

و هٰذا التّعريف يتناولُ المِزاجَ الأوّلَ الحاصِلَ من تركيب العناصر الذّى لايكونُ إلاّ طبيعيّاً و الثانىَ و ما بعدَهُ. و هو قد يكونُ طبيعيّاً، كمِزاج الإنسان الحاصِل من تركيب أعضائه الآليّة، و هى من تركيب أعضائه المُتشابهة الأجزاء، و هى من تركيب الأخلاط، و هى من تركيب العُناصر؛ و قد يكونُ صِناعِياً كالسكّنجبين و الجلنجبين و أمثالِهما من المُركّبات الصِّناعيّة. ٥

وَ إذا عَلِمتَ، فى أواخر المنطق، **أنّ الصّورالّتى فَرَضُوها**، أى: المشّاؤون، و هى الصّور الجوهريّة الجسميّة و النّوعيّة، **غَيرَ مُحَقّقةٍ**، [أى: فى الإجسام،] **ففى المِزاجِ لايكونُ إلاّ توسُّطُ الكيفيّات**. بواسطة التّفاعُل علىٰ أن يَفعَلَ كيفيّةَ الماء مثلاً، فى مادّة الهواء، فتكسر حرارتُه، و كيفيّةَ الهواء فى مادّة الماء، فتكسُر برودته، فتحصل كيفيّة لاتكونُ شبيهةً بحَرارة الهواء لاببُرودة الماء. و هٰذا هو المُرادُ بالتّوسُّط: لاعلىٰ فعل الصُّوَر النّوعية الّتى لبعضها فى مادّة البعض الآخَر و بالعكس و لا أنّ الصُّوَر باقيه، فى الممتزج، و إلاّ كانَ فَساداً لامِزاجاً، لابتنائهما على الصُّوَر الغير المُتَحقّقة. ١٠

وَ حاصِلُ الفَرق بَينَ المِزاجَ وَ الفساد، عِندَ المُبطلينَ للصُّوَر النّوعيّة، **أنّ الفَسادَ تبدّل** البِسائط **بِالكُليّةِ**، و هو انقلابُ بعضها إلىٰ بعض علىٰ ما تقدّم بيانُه. **وَ المِزاجَ تَوَسُّطُ المُجتَمِعاتِ**، من الكيفيّات [لا من الصُّوَر كما عند القائلين بها] **وَ يَحصَلُ مِن هٰذه المُركّباتِ** المزاجيّة المواليدُ الثّلاثةُ التى هى: **حَيوانٌ، وَ نَباتٌ، وَ مَعادِنٌ.** ١٥

وَ مِن المَعادِن كُلُّ ما حَصَلَ فيه، (٢١٣) أى: كُلُّ ما كان له، **بَرزَخٌ نُورىّ**، و فى بعض النّسخ: «ز برج نُورىَ أى: زينة نُوريّة [إذ الزّبرج: الزّينة]، **وَ ثَباتٌ بِهِ**، بذلك الثّبات و النُّوريّة **يُشبِهُ بِالبَرازِخ العِلويّةِ**، أى: بالكواكب **كالذَّهَبَ وَ الياقُوتِ** و نحوهما من البرازخ المعدنيّة الشّريفة الشّبيهة بالكواكب فى الثّبات و النُّوريّة، كالزُّمرد و الزَّبرجد و البلخش الحاصلة من العُقول الفاضلة الّتى هى أربابُها و هٰذه أصنامُها، **كانَ مَحبُوباً لِلنُفُوس**، النّاطقة **مُفَرّحاً لَها**، **فِيهِ عِزٌّ**، و لهذا يكون عزيزاً عند من له ذلك [كُلّ ذلك]، **مِن جَهَةِ كمال ثَباتِهِ وَ أمر يُناسِبُ المَحبّةِ لِلبصيصِ**، أى: اللّمَعان، من ٢٠

بَصَّ: إذا لَمَعَ، **النُّوريّ**، فإنّ النُّور محبوبٌ بالطّبع. و لهذا تميلُ إليه الحيوانات باللّيل و تستأنسُ به و يزولُ عنها وحشةُ الظُّلمة.

وَ لمّا كان الغالِبُ عَلىٰ هٰذِهِ الأشياء، أى: المواليد، **الجَوهَرَ الأرضَىَّ، لِحاجَتِها**، [أى لحاجةِ تلك الاشياء الّتى هى المواليد] **إلى حَفظ الأشكال وَ القُوى، و هو لايمكنُ**
٥ **دونَ غلبة الجُزء الأرضىّ عليها**، إذ الاستمساك و الثَّبات لايُتَصَوَّرُ إلاّ بِه، **كان إسفَندارمَذ**، الذّى هو رَبُّ نَوع الأرض عند الفرُس. و لذلك قال: **وَ هُوَ النُّورَ القاهِرُ الذّى طَلِسمُهُ الأرضُ، كثيرُ العِنايةِ بها**. بهٰذه الأشياء، و هى المواليد، لكون طلسمهُ غالباً عليها.

و لمّا كان صَنَمُه، و هو الأرض، **مُنفعلاً عَن الجَميع**، جميع الأجسام، **لِنزُولِ رُتبتَهِ**،
١٠ لكونها تحتَ الجَميع و كونه فوقها كالذّكور على الإناث، **كانَ حِصَّة كذبا نوئيّته، أى: اسفندارمذ، عن كُلّ صاحب صنم الإناث** أى حِصّة الإناث. و فى بعض النّسخ: «حصّة الإناث»، و هو الأظهرُ و الأولىٰ.

فكما أنّ صَنَم اَسفندارمذ، و هو الأرضُ، مُنفعلٌ عن جميع الأصنام، انفعالَ الإناث عن الذُّكور، لأنّها تُؤثّر فى الأرض عالِيةً، و هى تتأثر منها سافِلةً، كذلك
١٥ يَجِبُ أن ينفعلَ اسفندارمذ عن جميع الأنوار القاهرة الّتى هى أرباب الأصنام انفعالَ الإناث عن الذّكور.

و طبيعةُ كُلّ شىء إذا أخِذَ غير كيفيّاته، الأُول المحسوسة. و فى بعض النسخ «عن كيفيّاته» و المعنى واحد إذ معنى الأوّل أنّ طبيعة كُلّ شىء إذا أخذ ذلك الشىء دونَ كيفيّاته، و معنى الثّانى إذا أخذ ذلك الشّىء مُجرّداً عن كيفيّاته. و إنّما
٢٠ قيّده بهٰذا، لأنّه قد تطلقُ الطّبيعةُ الأُوَل، فيقالُ، مثلاً، طبيعةُ الأرض البُرودةُ و اليُبوسةُ.

فَهُوَ النُّورُ الذّى يكونَ ذلك الشّىء صَنَمَهُ علىٰ ما سَبَقَ. و طبيعةُ الأرض غيرُ البُرودة و اليُبوسة، هو اسفَندارمذ، و كذا طبيعةُ كُلّ نوع غير كيفيّاته هو رَبُّ ذلك، النّوع. فأربابُ الأنواع هى طبائع الأنواع و مُدبّراتها. و لهذا سمىّ صاحبُ إخوان

الصّفا الطّبائعَ بالملائکة المُدبّرة للعالم.

ورَدَّ یحیی النّحو علیٰ أرسطو، فی تعریفه الطّبیعةَ: بأنّها «مبدأً أوّلُ لحرکةِ ما هی فیه و سکونِه بالذّات، بأنّ هٰذا لایدلُّ علی الطّبیعة، بل یدلُّ علیٰ فعلها، فقال: الحقُّ: «أنّ الطّبیعةَ قُوّةٌ رُوحانیّة ساریة فی الأجسام العُنصریّة، تفعَلُ فیها التّصویرَ و التّخلیقَ، و هی المُدبّرة لها و مبدءٌ لحرکتها و سکونها بالذّات، و تفعَلُ لغایةٍ ما، إذا ٥ بلغت إلیها أمسکت».

وَ المِزاجُ الأتمُّ ما للإنسان، إذا لا أقربَ منه إلی الاعتدال علیٰ ما شهدت به الکتُبُ الطّبیّة، و لهٰذا لایوجد إنسانٌ أبلَقُ، کما یوجد غیرهُ من الحیوانات کذلک إذ البلقةُ إنّما تکونُ لبُعد المِزاج، عن الاعتدال، **فَاستَدعیٰ مِنَ الواهِبِ**، للصُوَر، و هو المُفارق، **کَمالاً**، هو النّفس النّاقصةُ، **وَ الأنوارُ القاهرةُ، عَلِمَت استِحالَةَ تَغیُّراتِها، فَإنّ** ١٠ **تَغیُّرهُم لایَکونُ إلّا لتغیّر الفاعِلَ، وَ هُوَ نُورُ الأنوار، وَ یَستَحِیلُ**، التّغیُّر، **عَلَیه، فَلاتغیُّرَ لَهُ**، لنُور الأنوار، **وَ لالَها**، للأنوار القاهرة.

و لمّا استشعر أن یُقالَ: کیفَ لایکونُ لها تغیُّرٌ، و قد یحصلُ منها ما لم یکن کالنّفس من الهواهِب، قال: **وَ إنّما یَحصُلُ مِن بَعضِها**، کالواهب و أرباب الأصنام **الأشیاء**، کالصُّوَر و النُّقُوش و غیرهما ممّا یتوّقفُ علیٰ مِزاج و استعداد، **لاستعداد** ١٥ **مُتجدّد، لِتجدُّد الحَرکاتِ الدّائمة. وَ یَجُوزَ أن یَکونَ الفاعِلُ تامّاً، وَ یَتوّقفُ** (٢١٤) **الفعلُ علی استِعداد القابِل، بِقدرِ الاعتِدال یَقبَلُ**، القابل، **مِنَ الهیئآتِ وَ الصُّوَر الّتی ذکرناها مِن النِّسَبِ العَقلیّةِ فی الأنوار القاهِرة** وَ النّسب **الوضعیّة** الّتی فی الأنوار العرضیّة، **وَ الّتی للثّوابِتِ ـــ ما یَلیقُ**، باستعداد ذلک القابل مع مُعاونة السّیّارات فی ذلک. **وَ** **یَحصُلُ مِنَ بَعض الأنوار القاهِرة، وَ هُوَ صاحِبُ طلسم النّوع النّاطق، یعنی جبرئیل علیه** ٢٠ **السّلام**.

وَ لهذا وصفه بصفاته و قال: **وَ هُوَ الأبُ القَرِیبُ**، من حیثُ الرُّتبة، **مِن عُظماء رؤساء المَلَکوتِ**، کالعقل الأوّل و من معه فی الطّبقة الطُّولیّة، **القاهِر «روان بخش»**، **روح القدس، واهِبِ العلم و التّأیید، وَ مُعطی الحَیاة وَ الفضیلة**، أی: أن یحصلَ من

بعضها و هو فلانٌ، **على المِزاج الأتّم الإنسانىّ نُورٌ مُجَرّدٌ هُوَ النُّورُ المُتَصَرّفُ فی الصّياصی**، أی الأبدان، لأنها جَمعُ صِيصية، و هی كُلُّ ما يُحصَنُ بِهِ، **الإنسيّةِ، وَ هُوَ النُّورُ المُدبّرُ الذّی هُوَ «اسفهبذُ النّاسُوت»**، أی: البدن. **وَ هُوَ المُشيرُ إلى نَفسهِ بِالإنائيّةِ**. و و فی بعض النّسخ، «بالأنانيّة».

٥ **وَ ليسَ هٰذا النُّور**، أی: النّفس النّاطقة، **مَوجُوداً قَبلَ البَدَن، فَإنّ لِكُلّ شَخصٍ**، إنسانیّ، **ذاتاً تَعلَمُ نَفسَها وَ أحوالَها الخَفيّةَ عَلىٰ غَيرها**، من النُّفوس البشريّة. و إذ ذاک، **فَلَيستِ الأنوارُ المُدبَّرةُ الإنسيّةُ واحِدَةً**، بالعدد، لأنّها واحدة بالنّوع. **وَ إلاّ ما عَلِمَ واحِدٌ**، كزيد، مثلاً، **كانَ مَعلُوماً لِلجَميع**، لأنّه إذا كانت النُّفُوس النّاطقة واحدةً بالعدد مُتصرّفةً فی جميع الأبدان الإنسيّة، كان المُدرِکُ و المشيرُ إلىٰ نفسه بالأنائيّة

١٠ فی كُلّ بدن هو تلک الوحدةَ، و لو كان كذا كان ما علم واحدٌ معلوماً للجميع.

وَ لَيسَ كذا، إذ ما يدركُه واحِدٌ من العُلوم و الأحوال الخفيّة علىٰ غيره، ليس مُدركاً لغيره. فإذن النُّفوسُ البشريّة كثيرةٌ بالعدد، و إن كانت واحدةً بالنّوع. و إذا وجب كونُ الأنوار المُدبّرة بعد التعلّق بالبدن كثيرةً،

فَقَبلَ البَدَنِ إن كانت هٰذه الأنوارُ موجودةً، فإمّا أن تكونَ واحدةً أو كثيرةً، لأنّ كُلّ

١٥ ما له وجود مُحقّق لايخلو عن أحدهما. و التّالی بقسميه باطِل، فكذا المُقدّم. أمّا الأوّل، فلأنّه حينئذ **لايُتَصَوَّرُ وَحَدَتُها**، لأنّها لو كانت واحدة قبل التّعلُّق كانت واحدةً بعده، **فَإنّها لاتَنقَسِمُ بَعدَ ذلک**، أی: بعد كونها واحدةً حتّىٰ تكثر بالانقسام كالأجسام. **إذ هی غَيرُ مُتَقَدّرة وَ لابَرزَخِيّة**، أی: غير جِسم و لاجِسمانیّ، **حَتىٰ يُمكِنَ عَليها الانقِسامُ**، فإنّ الانقسامَ بعدالوحدة لايُتَصَوّرُ إلاّ على الأجسام و الجسمانيّات.

٢٠ و التّالی باطِلٌ، لوجوبِ تكثُّرها بعد التّعلُّق كما بيّنا، فالمُقدّم باطل.

و فيه وَجهٌ آخَرُ، لم‌يذكره فی هذه الكتاب، و هو أنّها إذ انقسمت بعد وحدتها كانت الحاصلةُ بعد الانقسام، من حيث هی تلک، حادثةً لامَحالةَ. و إليه سياقةُ كلامِنا، لأنّ الكلامَ فی أنّ ما يتعلّقُ بالبدن حادثة، و هی كذلک.

و أمّا الثّانی، فلقوله: **وَلايتصوّر، تكثُّرها**. و فی بعض النّسخ: «و لا كثرتها». و هٰذا

أنسبُ، لكونها قسيمَ الوحدة، **فَإنّ هٰذِهِ الأنوارَ مُجَرّدةٌ قَبلَ الصِّياصى** لابّدّ لهـا مـن مُميّز، إذا مع اتّحاد النّوع لو لم‌يكن فارقٌ، لم‌تحصل الإثنينيّةُ، و قد حصلت، فلها مُميّزٌ، لكنّها، **لاتَمتازُ بِشِدّةٍ**، بشدّةِ النُّوريّة، **وَ ضَعنها، إذكُلُّ رَتبَةٍ من الشّدّةِ وَ الضَّعف ما لايُحصىٰ، لها** من الُّفُوس، لأنّها غيرُ مُتناهية، و شدّة نُوريّتها مُتناهية، إذ فـوقها الأنوارُ القاهرة، و هى أشدُّ نوريّةً منها. و إذا تناهت الشّدّةُ دون النّـفوس، لزم أن يكونَ بإزاء كُلّ رُتبة من الشّدّة نُفُوسٌ غيرُ مُتناهية. و إذا كان كذا فلايمكن التّمييزُ أصلاً بين النُّفوس الّتى لكُلّ رُتبة.

وَ لا عارِضٍ، غَريبٍ، أى: غـير لازم للـماهيّة، مُـفارق، فـإنّ العـرضَ المُـفارقَ لايُخصّصهُ الفاعِلِ العقلىّ بفرد دونَ غيره، لتساوى جميع أفراد النّوع بالنّسبة إليه. و إنّما تُخَصّصُهُ به مادّةٌ مُستعدّةٌ بذلک (٢١٥) بالحركات الُمخصّصة، لكن لا فى مادّة للنفس غير البدن، فلا مادّةَ لها قبل البدن و لامُخصّص.

فإنّها لَيسَت فى عالَم الحَركاتِ المُخصّصة حِينئذ. و تحقيقهُ: أنّ الأُمورَ الغريبةَ إنّما تلحَقُ الأشياء المُتساوية فى النّوع لاتّفاقات هى سَوقُ أسبابٍ حادثة من حَركاتٍ فلكيّة، فإنّ الكلامَ إذ اعاد إلىٰ أنّ الأمر الغريب علّتهُ ماذا كانت، احـتاج إلىٰ عـلّة أخرى غريبة، و لاينقطعُ عنها الكلام، و يستدعى ذلک أسباباً غير مُتناهية عـلى التّعاقُب، و لايتأتّىٰ ذلک إلاّ بحركة دَوريّة كما قد علمتَ.

و أمّا أنّه لايجوزُ أن يكونَ التّمييزُ بينَ النُّفُوس بنفسِ ماهيّاتها، لتساويها فـى تمام الماهيّة، و لا بأمرٍ داخِل فيها، لبساطِتها، و لابعرضٍ لازم للماهيّة، لاشتراكها فيه و عدم صلاحيته للتمييز حينئذ، فإنّما يتعرّض له لظُهوره.

فلمّا لم‌يكن كثرتها و لاوحدتها قبل تصرّف الصّياصى فلايمكن وجودها قَبلَ الأبدان، إذ لو أمكن وجودُها حينئذ أمكنَ وَحدتُها أو كثرتُها، لِأنّ إمكانَ الملزوم ملزومٌ لإمكان اللّازم، لكن لايمكنُ وحدتُها و لاكثرتُها قَبلَ الأبـدان، فـلايمكنُ وجودُها حينئذ، و هو المطلوب.

طَريقٌ آخَرُ: أن كانَت، النّفوسُ النّاطقةُ، **مَوجُودَةً قَبلَ الصَّياصى، فَلَم يَمنَعها حِجابٌ**

وَ لا شاغِلٌ عَن عالَم النُّور المَحض، لأنّهما من توابع تعلُّق البدن، و قد فُرِضَت مُجرّدةً عن جمیع العلائق، **وَ لا اتّفاقَ**، و لا اتّفاق شیء من الاتّفاقات الّتی هی سَوق أسباب حادثة من حرکات فلکیّة یتوقّفُ علیه کمالُ النّفوس فی عالمنا هٰذا. **وَ لاتَغیُّرَ فِیهِ**، فی عالَم النُّور المحض یُوجِبُ کمالَها أیضاً.

۵ أمّا الاتّفاقُ، فلتوقّفه علی الحرکة المُمتنعة ثمّة. و أمّا التّغیُّر، فلتوقُّفه علیٰ الفاعِل، و هو نُورُ الأنوار تعالیٰ عنه عُلوّاً کبیراً. و إذا لم یمنعها حجابٌ و لاشاغلٌ عن عالَم النُّور و لیس ثَمّةَ ما یتوقَّفُ علیه کمالُها من اتّفاق و تغیُّر انتَقَشَت بکمالها الخاصّ بها أزلاً لوجود الفیض و استعداد القابل لقبوله مع مُقابلة الفیض و ارتفاع الموانِع.

فَتَکُونُ، النُّفُوسُ قبل الأبدان، **کامِلَةً، فَتَصرُّفُها فی الصّیصیة یَقَعُ ضائعاً**، **لأنّهُ** کان ۱۰ لتحصیل الکمال، و قد حصل، و العِنایة الأزلیّة تأبیٰ ذلک. و لهذا لامُعَطّلَ و لا و لاضائعَ فی الوجود.

ثُمّ لا أولوّیةَ بِحَسَبِ الماهیّةِ لِتَخصیص بَعضِها، أی: بعض النُّفُوس، **بِصیصیةٍ، وَ الاتّفاقاتُ، أعنی: الوُجُوبَ بِالحرَکات، إنّما هُو فی عالَم الصّیاصی، فَتَستَعدُّ الصّیصیةُ لِنُورٍ مّا بِالحَرَکاتِ، وَ لَیسَ فی عالَم النُّور المحض اتّفاقٌ تخصّص ذلک الطَّرف.**

۱۵ **وَ ما یُقالُ**، أی: فی بیان اتّفاق تخصیص ذلک الطّرف. و هو قول بعض الحکماء «**إنّ المُتصرفّاتِ**، أی: النُّفُوس النّاطقة المُتصرّفة فی الأبدان، **یَسنَحُ لها حالٌ مُوجِبٌ لِسُقُوطِها عَن مِراتِبها**»، و هُبوطُها عن مراتبها مُوجِبٌ لتعلّقها بالأبدان. **کَلامٌ باطِلٌ، إذ لاتَجَدُّدَ فی ما لَیسَ فی عالَم الحَرکات وَ التّغیّرات**، أی: لاتجدُّد فی عالم المُجرّدات **لِما عِلمتَ** أنّ تغیُّرَها لایکونُ إلّا لتغیُّره، تعالیٰ عنه علوّاً کبیراً.

۲۰ **حُجَّةٌ أُخریٰ: هِیَ أنّ الأنوارَ المُدبّرةَ إن کانَت قَبلَ البَدَنِ، فَنَقُولُ: إن کانَ مِنها ما لایَتَصرّفُ**، فی بدن من الأبدان، أصلاً، **فَلَیسَ بِمُدَبّر**، إذ المُدبّر هو ما یتصرّفُ فی بدن، و لاتصرُّفَ فیه بالفرض، **وَ وُجُودُهُ مُعَطلٌ؛**

لأنّ الغایة فی إیجاد النُّفُوس وُصُولُها إلی کمالاتها الّتی هی التّجرّد المحضُ بواسطة تدبیر الأبدان. فإذا لم‌تکن مُدبّرةً کانت مُعطّلةً فی الأزل. و لامُعطّلَ فی

العالَم لأنّ الأنوار الإلٰهیّة الصّادرة عنه بواسطة الأنوار العقلیّة و غیرها من الحرکات الفلکیّة إنّما توجدُ لغایات عقلیّة فِعلیّة، تـقتضی حُـصُولَ الکـمالات العـقلیّة و الجسمیّة لکُلّ ذی کمال بحَسَب استعداده.

وَ إن لم یَکُن مِنها ما لایَتَصرّفُ، کانَ ضُروریّاً وُقُوعُ وَقتٍ وَقَعَ فیه الکُلُّ، وَ ما بقی نُورٌ مُدبّرٌ، بعد وقوع الکُلّ، و هو اتّصالُ جمیع النُّفوس بالأبدان، لایبقیٰ نُور مُدبّر ٥ یتعلّقُ ببدن، لتعلُّق الکُلّ (٢١٦) و انفصاله. و فی بعض النّسخ: «و ما بقی نُوراً مُدبّراً» و الأوّل أظهر و أولیٰ، لأنّ هٰذا مُحتاجٌ إلیٰ تقدیر، دونه. **وَ کانَ الوَقتُ**، الّذی وقع فیه الکُلّ، **قَد وَقَعَ فی الآزال**. و فی بعض النّسخ: «فی الأزل»، و هو دوام الوجود فی الماضی، کالأبد الّذی هو دوام الوجود فی المُستقبل، و منهما الأزلیّ و الأبدیّ، أی: الدّائم الوجود فیهما. ١٠

و المعنی، أنّ الوقتَ یکونُ قد وقع فی المـاضی مـن الزّمـان، لأنّ الحـوادثَ لابدایة لها و کذا لتعلّقاتِ هٰذه النُّفوس بالأبدان، و تصرُّفاتِها فیها، لکونها حوادثَ. و إذا لم یکن بها بدایةٌ و لها نهایةٌ بالفرض یکونُ بالضّرورة قد انقضیٰ وقت نهایتها الّتی هی [وقتُ] وُقُوع الکُلّ.

١٥ و لو کان کذا، **فَکانَ مابَقیَ فی العالَم نُورٌ مُدبّر**، لبدن إنسانیّ. و هٰذا إنّما یتمُّ لو لم یجز تعلُّقُ نفس ببدن بعد تعلُّقها ببدن آخر، و إلّا لایبقیٰ مُدبّر، **وَ هُوَ مُـحالٌ**، إذا النُّفُوسُ کمالابدایةَ لها، فکذلک لانهایةَ لها.

طَریقٌ آخَرُ: وَ إذا عَلِمتَ لانِهایةَ الحَوادِثِ، فی المُستقبل، و لهذا قال: «لانهایة»، إذا الحوادث کمالا أوّلَ و لا بدایةَ، کذلک لا آخِرَلها و لا نهایةَ. و لو کـان مُـرادهُ ٢٠ الماضی، لقال: «لابدایة الحوادث»، **وَ استِحالةَ النَّقل إلی النّـاسُوتِ**، أی: اسـتحالة التّناسُخ، و هو تعلُّق النّفس ببدن بعد تعلُّقها بغیره.

و الغرض: أنّک إذا علمتَ أن لا آخِرَ للحوادث، عِلامتَ أن لاآخِرَ لتـعلُّقات النُّفُوس بالأبدان. و إذا عَلِمتَ اِستحالةَ التّناسُخ، علمتَ، أنّهُ فی کُلّ تعلُّق یکـونُ نفسٌ جدیدةٌ، لا مُستنسخةٌ، و یلزمُ منهما أن یکونَ النُّفُوسُ غیر مُتناهیة، سـواءً

کانت حادثةً أو غیرَ حادثةً إلاّ أنّهُ علیٰ تقدیر کونها غیر حادثة، یلزمُ قدما غیر مُتناهیة فی المُفارقات و مُستدعیة لجهات کذلک فیها: فلذلک جعله مُقدّمَ المُلازمة و قال:

فلو کانِتَ النّفوسُ غَیرَ حادِثَةٍ، أی: لو کانت قدیمةً مع لانهایة الحوادث و استحالة النّقل، **لکانَت غَیرَ مُتناهِیَة، فَاستَدعَت جِهاتٍ غَیرَ مُتناهِیَة فی المُفارقات،** لکونها ممکنةَ الوجود و مُفتقرةً إلی علّة، مع أنّ الواحد لایصدرُ عنه من جهة واحدة إلاّ الواحد،

وَ هُوَ مُحالٌ، لأنّه یعودَ الکلامُ إلیٰ تلک الجهات الغیر المُتناهیة حتیٰ یلزمَ أن یکون فی المُفارقات، أعنی: عالَم العقول، علِلٌ و معلولاتٌ غیرُ مُتناهیة مُجتمعة فی الوجود، و هو مُحالٌ، ضرورةَ أنّ النُّفوسَ قبلَ الأبدان لاتعلّق لها بالأجسام لینفعلَ عن الحوادث، و یجوزُ کونُها غیر مُتناهیة. و لایخفیٰ أنّه لو حُمِلَ لانهایةَ الحوادث علی الماضی، لزم ما ذکر بعینه.

و أنتَ إذا تأمّلتَ هٰذه الحُجَجَ بأسرها، فإنک لاتَجِدُ فیها حُجّةً برهانیّة، بل کُلّها إقناعیّاتٌ و مَبنیّةٌ علیٰ إبطال التّناسخ:

أمّا الأُولیٰ، فلأنّها علیٰ تقدیر صحّةِ مُقدّماتها، فإنّما تدلُّ علیٰ أنّ النّفس لاتوجدُ قبل البدن. و لذلک عبّر عنه فی [الدّعویٰ] و قال: «و لیس هٰذا النُّورُ موجوداً قبل البدن». و لایلزم من ذلک حدوثها، لجواز أن یکونَ قبل کُلّ بدن حاصلةً فی بدن آخَر. اللّٰهُمّ إلّا یُرادَ بالبدن فی قوله: «و لیس هٰذا النُّور موجوداً قبلَ البدن» بدنٌ بعینه، و هو البدنُ المُتعلّقُ به النُّور بالفعل فی الحال الصّالح لتدبیر إیّاه و تصرّفُه فیه، لابدن من الأبدان.

و أمّا الثّانیَةُ و الثّالثةُ، فلأنّ الدّعوی فیهما أنّ النُّفُوسَ إن کانت قبلَ البدن لزم الُمحالُ، و من انتفاء الُمحال یلزمُ أن لایکونَ النُّفُوس قبلَ البدن، و لایلزمُ من ذلک حدوثُها إلاّ بإبطال التّناسخ، کما علمتَ. و أمّا الرّابعة، فقد صرّح باحتیاجها إلیه و بنائها علیه.

و یختصُّ الأُولیٰ: بأنّهُ لایلزمُ من کون الأنوار المُدبّرة الإنسیّة واحدة بالعدد أن یکونَ ما علم واحد معلوماً للجمیع، أمّا الجُزئیّاتُ المُدرکة بـالآلات و الکُـلیّات المُنتزعة من تلک الجُزئیات فظاهرٌ، لجواز کون إدراکها مشروطاً بـتلک الآلات فلایُدرکُها إلّا فیها. و أمّا غیرُ المُنتزعة (۲۱۷) من الکُلیّات، فیلزمُ الاشتراک فی العلم بها، لعدم توقُّفها علی الآلات. ۵

ألاتریٰ کیف اشترک الکُلُّ فی العلم بذواتهم حیثُ لمیکن إدراکها بآلة، لا بأنّه لایلزم من تناهی شدّة نُوریّة النُّفُوس و انحصارها بـین طـرفی إفـراط و تـفریط لایتجاوزهما أن لاتَقبَلَ الرُّتبَ الغیر المُـتناهیة، کـمالایلزمُ مـن انـحصار المِـزاج الإنسانیّ و غیره [من الحیوانات] بین طرفی إفراط و تفریط لایتجاوزهُما کونُ الأمزجة الإنسانیّة مُتناهیةً، بل هی غیرُ مُتناهیة مع انحصارها بین طرفین حاصرین، ۱۰ کذلک شدّة نُوریّة النُّفُوس یجوزُ أن یکونَ مع کـونها مُـتناهیةً ذاتَ رُتبٍ غـیر مُتناهیة، کاشتمال زمان و خطّ مُتناهیین علیٰ آنات و نُقط غیر مُتناهیة.

و حینئذ یلزمُ أن یکون لکُلُّ رُتبة من الشّدّة نفسٌ واحدة لانُفُوس، و لا استحالةَ فیه فضلاً عن کونها غیر مُتناهیة لیستحیل. نعم قسمةُ غیر المُتناهی علی المُتناهی فی المُتعدّدات تستلزم ذلک، أعنی: وُقوع غیر المُتناهی بإزاء المُتناهی، کما استدلّ ۱۵ به القائلون بوجوب اسم «المُشترک» علیه، بأنّ الألفاظ مُتناهیة و المعانی غیر مُتناهیة.

و إذ قسمّ غیر المُتناهی من المعانی علی المُتناهی من الألفاظ یقع بإزاء کُلّ لفظ معانی غیر مُتناهیة و یلزمُ الاشتراک. إذ لقائلٍ أن یُفرقّ بین رُتَب الشّدّة بین نُقَط الخَطّ و آحاد الأمزجة: بأن الرُّتَبَ علیٰ تقدیر أزلیّة النُّفُوس الغیر المُـتناهیة فـیه تکونُ بالفعل، بخلاف النُّقَط، و موجودةً معاً، بخلاف الأمزجة، فإنّها و إن خرجت ۲۰ إلی الفعل غیرُ مُتناهیة، لکنّها لم توجد معاً و علیٰ هٰذا یلزمُ فی الرّتب انحصار ما لایتناهیٰ بینَ حاصرین، و لایلزمُ فی النُّقط و الأمزجة، لما ذکرنا من الفرق القادح، فاعرفُه، فإنّهُ مع وضوحه دقیقٌ.

و الثّانیةُ: بأنّهُ لایلزمُ من مُقابلة النّفس لعالَم النُّور، بل للحقّ أن ینتقشَ بکمالها،

كما لايلزمُ من مُقابلة الهواء للشّمس استنارتُه بنُورها لتوقُّف استنارته علىٰ تكاثُفه.
و علىٰ هٰذا يجوزُ أن يكونَ بعضَ الْمجرّدات لقُوّته و كماله لايحتاجُ فى قبول كمال المفيض إلى استعمال آلة كالعُقول، و بعضها لضعفه و نُقصانه يحتاجُ فى قبوله إلى استعمالها كالنُّفُوس. و علىٰ هٰذا لايلزم من مُقابلتها دون الآلة انتقاشُها ۵ بكمالها، لتوقُّفه على الآلة و لاآلة. سلمّناه لكن لايلزمُ من عدم أولوّية بعض النُّفُوس القديمة ببعض الأبدان بحَسَب الماهيّة عدم أولويّة بعضها به بحَسَب رُتبة من الرُّتَب الغير المُتناهية الّتى لشدّة نُوريّة النُّفُوس وضعفها، فيجوزُ أن يكونَ الأولويّة بهٰذا.

و الثّالثة: بأنّهُ إنّما يلزمُ من عدم تصرُّف النّفس القديمة فى البدن كونُها مُعطّلةً ۱۰ لولم تستكمل النّفسُ إلاّ بالبدن، و هو غيرُ يقينىّ. سلمّناه، لكن إنّما يلزمُ أن لايبقىٰ فى العالم نُورٌ مُدبّر لو لم يجز تدبيرُ نفس لبدن بعد تدبيرها لبدن آخر علىٰ ما أشرنا إليه ثمّة.

و الرّابعة: [و الثّانية و الثّالثة] بأنّهما متناقضتان، لأنّه ألزم فى الثّانية من وجود النّفس قبل البدن انتقاشها بكمالها، و فى الثّالثة ألزم من ذلک تعطيلها. و هٰذا ممّا ۱۵ يدلّ علىٰ وهن الحُجتيّن، إذ لو كان جازماً بأحَد الأمرين لما حكم بمُناقضته فى الحُجّة الأخرىٰ.

و ذهب أفلاطون إلىٰ قِدَم النّفوس. و هو الحَقّ الذّى لايأتيه الباطلُ من بين يديه و لا من خلفه، لقوله عليه‌السلام: «الأرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ، فماتعارف مِنها ائتَلَفَ وَ مَاتناكَرَ مِنها اختَلَفَ»، و قوله عليه‌السلام: «خَلَقَ الله الأرواحَ قَبلَ الأجسادِ بِألفى ۲۰ عامٍ». و إنّما قيّده بألفى عام تقريباً إلى افهام العوامّ، و إلاّ فليست قبليّةُ النّفس على البدن مُتقدرَةً و محدودةً، بل هى غيرُ مُتناهية، لِقدَمها و حدوثه.

و تمسّک أفلاطونُ فى الاحتجاج عليه: بأن علّة وُجود النّفس إن كانت موجودةً بتمامها قبل البدن الصّالح لتدبيرها، فتوجدُ قبله، لاستحالة تخلُّف المعلول عن العلّة التّامّة و إن (۲۱۸) لم تكن موجودةً بتمامها قبل البدن، بل تتمُّ به توقّف وجودُها

عليه، لكونه علىٰ هذه التّقدير جُزء وجودها أو شرطها، لكنّها لاتتوقفُ عليه، و إلاّ وجب بُطلانُها بِبُطلانه.

لكنّها لاتبطلُ ببُطلانه، للبراهين الدّالّة علىٰ بقائها ببقاء علّتها الفيّاضّة. و أخصرُها أنّها غيرُ مُنطبعة فى الجسم، بل هى ذاتُ آلة به. فإذا خرج الجسمُ بالموت عن صلاحية أن يكونَ آلةً له، فلايضرُّ خُروجُه عن ذلك جوهَرها، بل لاتزالُ باقيّةً ببقاء العقل المُفيد لوجودها الذّى هو مُمتنع التّغيُّر فضلاً عن العدم كما عرفتَ. و إذا كان كذلك فيجبُ وجودها قبل البدن الصّالح لتدبيرها.

و علىٰ هٰذا لايكونُ البدنُ شَرطاً لوجودها، بل لتصرُّفها فيه، فيكونُ البدنُ كفتيلة استعدّت للاشتعال من نار عظيمة، فتنجذبُ النّفسُ إليه بالخاصيّة أو البدن إليها، كالمغناطيس و الحديد. و ليس من شرط جذب المغناطيس للحديد أن يكونا موجودين معاً، بل يجوزُ أن يكونَ أحدُهُما مُقدّماً على الآخَر.

و تمسكّ بعضُ الأفاضل من المُعاصرين علىٰ قدِمَ النفس بـ «أنّها لو كانت حادثةً لافتقرت إلىٰ عِلّة بها يجبُ وجودُها. و هٰذه العلّة إمّا أن تكونَ موجودةً قبل حدوث النّفس أو لايَكون كذلك. و الأوّلُ يقتضى أن تكون النّفس موجودة قبل وجودها. لاستحالة تحلُّف المعلول عن علّته التّامّة، و هو مُحال. و الثّانى لايخلو، امّا أن تكون تلك العلّة بسيطةً أو مُركبّةً. لاجائزٌ أن تكونَ بسيطةً و إلاّ لافتقرب من حيثُ إنّها حادثةٌ إلىٰ علّة أُخرىٰ حادثة و من حيثُ إنّها بسيطةٌ إلىٰ أن تكونَ عِلّتُها بسيطةً.

أمّا الأوّلُ، فلأنّهُ لو لم‌تكن للحادث علّةٌ حادثةٌ، لكان إمّا أن لايفتقر إلىٰ علّة أصلاً، و هو ظاهر البُطلان، أو يكون مُفتقراً إلىٰ علّة دائمة، و حينئذ يكون وجودهُ فى بعض الأحوال دونَ بعض ترجيحاً من غير مُرَجّح، و بُطلانُه ظاهرٌ أيضاً.

و أمّا الثّانى، فلأنّه لو كان للبسيط علّة مُركبّة: فإن استقلّ واحِدٌ من أجزائها بالتّأثير فيه لايمكنُ اسنادُ المعلول إلى الباقى، و إلاّ إن كان له تأثيرٌ فى شىء من المعلول و للباقى تأثير فى باقيه كان المعلول مُركباً. و إن كان لم‌يكن لشىء منها

تأثيرٌ فيه: فإن حَصَلَ لها عند الاجتماع أمرٌ زائدٌ هو العلّة؛ فإن كان عدمياً لم‌يكن مُستقلاً بالتّأثير فى الوجود، و إن كان وجودياً لزم التّسلسلُ فى صدوره عن المُركّب إن كان بسيطاً و فى صُدور البسيط عنه إن كان مُركباً؛ و إن لم‌يَحصُل، بقيت مثل ما كانت قبل الاجتماع، فلايكون الكُلّ مؤثراً و قد فُرِضَ مؤثّراً، هذا خُلفٌ. و لاجائزٌ أن تكون العلّة مُركّبه، لما تقدّم أن كُلّ ما علّته التامّة مُركبّة فهوَ مركّب. لكنّ النّفس يستحيلُ أن تكونَ مُركبّةً، فلاتكون علّتها كذلك.» هذا خلاصته كلامه.

و لايخفىٰ أنّه مبنيٌّ على امتناع صُدور البسيط عن المُركّب، و قد علمتَ ما عليه فى أواخر «المنطق»، عند الكلام علىٰ قاعدة فى أنّه يجوزُ أن تكونَ للشّىء البسيط علّة مُركبّةٌ. فليُراجِعها من أراد الاطّلاعَ علىٰ فساد هٰذه الحُجّة.

و إنّما أطنبتُ الكلامَ فى هٰذه المسألة، لأنّها لمّا كانت من المسائل الّتى تبتنى عليها قواعد كثيرة، أحبَبتُ أن أذكر البحثَ من الجانبين، إذ ربّما يظهر للنّاظر النّحرير فى أثناء المباحثة ما هو الحقُّ الّذى يجبُ أن يُعتقدَ إن أمعن فى الفكر و النّظر إن شاء الله تعالىٰ.

فصلٌ [۴]
فِى الحواسّ الخمس الظّاهرة

الإنسانُ وَ غَيرُهُ مِنَ الحَيَوانات الكامِلَةِ، [و هى] احترازٌ عن النّاقصة الّتى تعرىٰ عن بعضها، كالخُلد الفاقد لحاسّة البصر، و غيره ممّا يعرىٰ عن السّمع و الشّمّ، علىٰ ما قيل، و إن كان ذلك غير مُتيقّن، لا حتمال أن تكون هٰذا الحواسُّ فى أمثال هٰذه النّواقص ضعيفةً جدّاً، لا مفقودةً بالمرّة. **خُلِقَ له حَواسٌّ خَمسَةٌ.** هٰذا هو المشهور، و إن احتمل أن يكونَ أزيدَ، إلّا أنّ الزّائد ليس لنا، و لا نعلم من غيرنا، كما لو فقد الإنسانُ إحدى الخمسة، فماكان يتصوّرهُ مع تحقُّقه فى نفس الأمر، كالأكمهِ الّذى لا يتصوّرُ (٢١٩) ماهيّةَ الإبصار، و العِنّينِ الّذى لا يتصوّرُ لذّةَ الوقاع.

فالمحصورُ فی الخمس هو المعلومُ لنا من الحواسّ، لا ما هو ممکنُ التّحقق، أو ما هو متحقّقٌ فی نفس الأمر، فأنّ وجود ذلک وعدمه مجهولان عندنا.

اللّمسُ، و هی قُوّةٌ مُنبةٌّ فی جِلدالبدنِ کُلّه، مِن جهة ما انبثّ فیه، من جوهر الرُّوح الحامل لجمیع القُویٰ، فیدرکُ الجلدُ ما یُماسّهُ و یؤثّر فیه بالمُضادّة، أو الانفعال. و التّأثّرُ إنّما یکونُ عن الضّدّ، لا عن الشّبه، إذ الشّیء لاینفعلُ عن شِبهِهِ. و لمّا لم یکن آلة اللّمس خالیةً عن الکیفیّات الأربع، الّتی لعناصرها الّتی ترکّبَت منها وَجبَ أن تکونَ مُدرکةً للأطراف بالتّوسُّط المِزاجّی، و لهذا کُلّما کانت الآلةُ أقربَ إلی الاعتِدال، کانت أقویٰ و ألطفَ فی الإحساس. و مایُدرَکُ باللّمس هی الکیفیّاتُ الأربعُ الأُوَلُ، و الخِفّةُ و الثّقلُ، و المَلاسةُ و الخُشونةُ، و الصَّلابةُ و الهَشاشةُ و اللُّزوجةُ. و أمّا أنّ الإحساسَ بهٰذه الأشیاء هل هو تَبَعٌ للإحساس بالکیفیّات أوّلاً، و أنّ اللّمسَ هل هو بقُوّة واحدة أو بقُویً مُختلفة ؟ فلیس من المُهِمات، لنتکلّم علیه.

وَ **الذَّوقُ** و هی قُوّةٌ رُتّبَتَ فی العَصَبِ المفروشِ علیٰ جرم اللّسان، تُدرکُ الطّعومَ من الأجسام المُماسّةِ المُخالطةِ للرُّطوبة العَذبة اللُّعابیّة، التیّ تستحیلُ إلیٰ طعم الوارد، بأن ینتقل الطّعمُ إلیها، فإنّ الأعراضَ لا تنتقلُ، بل بأن تُخالِطَها أجزاءُ ذی الطّعم، ثُمّ بغوصٍ فی جرم اللّسان، فتدرکها الّذائقةُ، فتکون الرّطوبةُ مُسهّلةً وصول المحسوس إلی الحِسّ، أو بأن تتکیّفُ بالطّعم الّذی هو من نوع طعمه، بإعداد المُخالطة إیّاها لإفاضة المُفارقِ الطّعمَ علیها.

وَ **الشَّمُّ**، و هی قُوّةٌ رُتّبِت فی زائدتی مُقدّم الدّماغ الشّبیهتین بحلمتی الثّدی، مُدرِکةٌ للرّوائح، بتوسُّط الهواء المنفعل والبُخار المرتفع من جِرم ذی الرّائحة بأن یحصلَ فی الهواء بسببِ مُجاورته لذی الرّائحة ما هو من نوعها، بإفاضةِ المُفارق. و قیل: لا حاجةَ إلی انتقال الهواء. و هو خَطأٌ، لأنّ الرّائحةَ تَصِلُ إلیٰ أمَدَ بَعید. و ربّما کان الجسمُ ذوالرّائحة صغیراً لا یتحلّلُ منه من الأبخِرة ما یَشغَلُ تلک الأحیازَ الکثیرة و المسافاتِ المُتباعدةَ. فقد حکی أرسطو أنّ الرَّخَمَةَ قد انتقلت من مَسافة

مأتی فرسخ برائحةِ جِيَفٍ حصلت من حَرب وقعت بینَ الیونا نیّین. و دلّهم علیٰ إدراکها للجِیَف من المسافة المذکورة أنّه لم یکن حوالیَ موضع المعرکة رَخَمَةٌ، و لا فی نحو هٰذا الحدّ من المسافة. و ذلک لکون هٰذه الحاسّةِ فی هٰذالطّیر و فی کثیر من الحیوانات قویّةً، و هی فی الإنسان ضعیفةٌ. و یُشبِهُ رسوم الرّوائح فی نفس الإنسان إدراکُ ضعیفِ‌البصر شَبَحاً من بعید. ٥

وَالسَّمعُ، و هی قُوّةٌ رُتِّبت فی العَصَب المفروش علیٰ سطح باطن الصِّماخ هی مشعرُالأصوات بتوسّط الهواء بعُنفٍ. والصّوتُ، و هو ما یُدرَکُ بحاسّةِ السّمع إنّما یحصلُ من تموُّج الهواء لقلع أو قرع عنیف، فینضغط منه الهواء بعُنف، فینتهی تموّجُهُ إلی الهواء الرّاکد فی الصِّماخ، و یُموّجهُ بشکل نفسه، فیقعُ علیٰ جلدة مفروشة علیٰ عَصبة مُقعّرة کمدّ الجِلد علی الطَّبل، فیحصلُ طنینٌ فُتدرکهُ القُوَةُ. ١٠

و تموُّج الهواء کما یُریٰ من دوائرالماء لِما وقع فیه. والصّداء إنّما هو لانعطاف الهواء المُصادم لجبل أو غیره من عال أرضیّ، و هو کرمی حَصاة فی طاس مملوّ ماءً فتَحصلُ دوائرُ مُتراجعةٌ من الُمحیط إلی المرکز.

و قیل: إنّ لکُلّ صوتٌ صداءً، و فی البیوت إنّما لم یقع الشُّعورُ به لقُرب المسافة، فکأنّهُما یقعان فی زمان واحد، فلهذا یُسمَعُ صَوتُ المُغنّی فی البیوت أقویٰ ممّا فی الصّحراء. ١٥

و أمّا الکلامُ فی القلع و القرع و تشکُّل الهواء بَمقاطع الحروف، و توقُّف سماع الصّوت علیٰ وصول الهواء الحامل له إلی الصِّماخ و غیر ذلک، فقد سبق فی أو اخرالمنطق، فلا حاجةَ إلی الإعادة.

وَالبَصَرُ، و هی قُوّة مُرَتّبة فی العَصَبة المُجَوّفة مُدرکةٌ لما یُقابل العینَ، بتوسُّط جرم شفّاف، لا بخروج شعاع یُلاقی المُبصرات (٢٢٠) و لا بانعکاسه، و لا بانطباع الصُّورالمرئیّة فی الرُّطوبة الجلیدیّة، و لا فی مُلتقی العَصَبتین المُجَوّفتین، و لا باستدلال. لبُطلان ذلک کُلّه، علیٰ ما سبق، بل بمُقابلة المُستنیر للعین السّلیمة، و هی ما فیها رُطوبةٌ صافیة شفّافة صقیلة مرآتیّة. فحینئذ یقعُ للنفس علمٌ إشراقیّ ٢٠

حُضوریّ علیٰ ذلک المُبصَر المُقابل لها، فتُدرکهُ النّفسُ مُشاهِدةً. **وَ مَحسوساتُ البَصَر أشرَفُ، فَإنّها هی الأنوارُ مِنَ الکواکب وَ غیرها**، کالنّیران ونحوها.

لکِنّ اللّمسَ أهَمُّ لِلحَیَوان، فإنّه لمّا کان مُرکّباً من العناصر، و کان صلاحهُ باعتدالها، و فسادهُ بتغالُبها، وجب أن یکون له قُوّةٌ ساریةٌ فی کُلّیته، بها یُدرکُ المُنافی من الکیفیّات الّتی تُبعّدُها عن اعتدالها، و من غیرها، لیُحترز عنه بالهرب ٥
منه، و هی اللّامِسَةُ، و لهذا کانت مُنبثّةً فی کُلّ البدن و لم تختصّ بعضو و إن کانت فی بعض الأعضاء أقویٰ، کباطن الکفّ، بل الأصابع بل السَّبّابة، و لهذا جعلتها الطّبیعةُ کالحاکمة بالطّبع فی استعلام مقادیر کیفیّات الملموسات.

و لأجل أنّ اللّمسَ یُحترزُ به عن مُنافیات المزاج بالهرب و التّنحّی، وجب أن یکونَ کُلُّ لامِس مُتحرّکاً بالإرادة، حتّیٰ أنّ الإسفنجات التّی یُظنُّ فیها بخلاف ذلک ١٠
لها حرکةُ انقباض و انبساط، و لولاها لما عُرِفَ حِسُّها.

وَالأهَمُّ غَیرُ الأشرَف، و هو واضحٌ غنیّ عن الشّرح.

و اعلم: أنّ الأهمَّ للحیوانات، بعد اللّمس، الذّوقُ. و لهذا لا تجدُ مِن الحیوانات ما یَعریٰ عن هاتین الحاسّتین، و نجدُ کثیراً منها قد تعریٰ عن غیر هما. و إنّما لم یعرالحیوانُ عنهما، لا ستحالةِ وجوده بدون جالبٍ للنّفع إلیه و دافعٍ للضّر عنه. ١٥
لکنّ الأخصَّ بالذّوق فی النّفع أن یکونَ جالِباً للمنافع و المُلائم، و هو الغذاء، لیَخلُفَ بَدَلَ ما یتحلّل، و أمکن أن یعیش مُدّةً، و إلّا أدّی إلیٰ هلاکه سریعاً، کما أنّ الأخص باللّمس فی النفع أن یکونَ دافعاً للضارّ و المُوذی.

و لمّا کان دفعُ الضّرر مُتقدّماً علیٰ جلب النّفع،لا جرم، وجب أن یکونَ اللّمسُ مُتقدّماً علی الذّوق و یکونَ الذّوقُ، تالیاً له، فلهذا قدّم اللّمسَ و أردَفَهُ بالذّوق، و ٢٠
لکونهما]أهمَّ[للحیوان من غیر هما، قدّمها علی البواقی.

وَ المَسمُوعاتُ ألطَفُ، من المُبصَرات، **مِن وَجهٍ آخَر**، وهوأنّ الأصوات المُوسیقیّة المُلِذّة المُطرِبة تُشوّقُ النُّفوسَ إلیٰ وطنها الأصلیّ و عالمها العقلیّ، و ترفعُها عن الأُمورالخسیسة الّدنیّة إلی الأُمور العلیّة السَّنیّة، و عن الکمالات الحسّیّة إلی

الكمالات العقليّة العلميّة و العمليّة. و لهذا كانت للحكماء عِنايةٌ عظيمةٌ بالمُوسيقى. فإنّ له خَطباً عظيماً عند هم. و فى بعض النّسخ: «و المشموماتُ ألطفُ من وجه آخر». و لا وجهَ لهُ. و كأنّ المشمومات صُحّفت عن المسموعات المُنطمسة العين، و الله أعلم بحقيقة الحال.

٥ و لأنّ القلب أقوى الأعضاء حِسّاً، لأنّه مبدأ جميع الحواس، فلا يحصلُ فى حاسّة من الحواسّ شىء محبوبٌ أو مكروهٌ إلّا ويصل أثرهُ الى القلب بأن ينفعل الرّوحُ عنه و يتغيّر مزاجُه، فإن استحال إلىٰ كيفيّة مُلائمة للقلب، التذَّ. و إلّا تألّمَ.

< الحواسّ الخمس الباطنة >

١٠ و اعلَم: أنّه كما خُلِقَ للإنسان و غيره من الحيوانات الكاملة، حواسُّ خَمسٌ ظاهرةٌ، و هى المشهورة المذكورةٌ كذلك خُلِقَ لهم حواسٌ خمسٌ باطنة. و إنّما لم يذكره المُصنِّفُ هيهُنا، لأنّه لايُسلّمُ كونها خمساً، كما سيجيىء تحقيقُه. و لأنّه لم يذكرها عند الكلام عليها على التّرتيب، بل ذكر ما هو محلُّ نظر أو محلُّ إشكال. و لهذا لا يفهم. أوّلاً من الكلام عليها كما ينبغى، فلذلك أردتُ أن أُشير إليها إشارةً ١٥ خفيّةً تُعينُ علىٰ فهم المباحث الآتية عليها.

فأقولُ: إحدى الحواسّ الخمس الباطنة: الحِسُّ المُشتركُ. و هى قُوّةٌ مُرتّبةٌ فى مُقدّم التّجويف الأوّل من الدّماغ، يجتمع عند ها صُورُ المحسوسات بإسرها. كحوضٍ يَنصَبُّ إليه الماءُ من أنهار خمسةٍ بها نحكمُ بأنّ هٰذا الأبيض هو هٰذا الحُلوُ، و الحِسّ الظّاهرُ مُنفردٌ بواحد، فالجامعُ غيرهُ. و لانـدَّ للحاكم (٢٢١) من ٢٠ حُضور الصُّورتين، و بها أيضاً تُشاهَدُ النُّقطةُ الجوالّةُ، بسرعةٍ، دائرةً، و القطرةُ النّازلةُ خطّاً مُستقيماً. و ذلك لانضمام الحاضر من الابصار مع ما بقى فى الحِسّ المُشترك، فإنّ البصر ما قابلهُ إلّا نُقطةٌ،فلا يُدركها إلّا كذا.

والثّانية الخيالُ. وهى قُوّة مُرتّبة فى آخرالتّجويف الأوّل من الدّماغ، هى خِزانةُ صُوَرالحِسّ المُشترك بأسرها. بعدغيبتها عن الحِس المُشترك، والحفظُ غيرُالقبول.

و لیس من شرطِ کُلّ قابل أن یحفظ. فإنّ القابلَ المُستعدّ بسُهولة، کالحِسّ المُشترک، یحتاجُ إلیٰ فرط رُطوبة، و الحفظَ یحتاجُ إلیٰ فرط یُبوسة، کما فی الخیال، و الفرقُ بینهما تعلمهُ فیما یفرق بینَ ما نتخیّلهُ فی الیَقظة مُعاینةً و بینَ ما نُشاهدهُ فی المنام مُغایبةً، و کذا فی غیر المقام عند غموض طویل. فلو کانت المُشاهدةُ بالخیال، لکان کُلُّ مُتخیّل مُشاهداً، و لیس فلیست. ٥

والثّالثةُ الوَهمُ. و هی قُوّة مُرتّبة فی التّجویف الأوسط من الدَّماغ، و هی القوّةُ الّتی تحکمُ علی المحسوسات فی الحیوانات بمَعانٍ غیر محسوسة، کإدراک السِّنور معنیً فی الفار یحملُه علی الطّلب، و إدراکِ الفار معنیً فی السِّنَّور یُوجِبُ الهَرَبَ. و هذا فی الإنسان یُنازعُ العقلَ، لأنّه قُوّةٌ جِرمانیّةٌ لا تعترفُ بما یعترفُ به العقلُ. امتَحِن فی تجویز عقلک الانفرادَ بالبیاتِ فی بیتٍ فیه مَیّتٌ، و تنفیر و همکَ، فدلّ تنازعُهما علی اختلافهما. ١٠

والرّابعةُ المُتخیّلةُ. و هی قُوّة مُودَعة فی التّجویف الأوسط أیضاً عند الدُّودة، من شأنها التّفریق و التّفصیل: فیجمعُ أجزاء أنواعٍ مُختلفة، کجعلها حیواناً من رأس إنسان و عُنُق جَمَل و ظهر نَمِر، و یُفَرِّقُ أجزاء نوع واحد، کإنسان بلا رأس. فما فی القُوی الباطنة أشدُّ شَیطنةً منها، و یُسَمّیٰ عند استعمال الوهم إیّاها بـ«المُتخیّلة»، و عند استعمال العقل بـ«المُفکّرة»، بها تُستَنبَطُ العلومُ والصِّناعاتُ و بها المُحاکاة فی الأحلام. و هٰذان فی التّجویف الأوسط. و المُتخیّلة منهما فی مُؤخّره. ١٥

و الخامسةُ الذّاکرةُ، و تُسمَّی الحافِظةَ أیضاً. و هی قُوّة مُرتّبة فی التّجویف الأخیرمن الدِماغ. و هی خِزانة الأحکام الوهمیّة و التّخیلیّة علیٰ تفاصیلهما و نِسَبِهما، کما کان الخیالُ للحِسّ المُشترک. و عُرِفَ التّغایرُ باختلال بعضها مع بقاء بعض وعُرِفَ مواضعُها باختلال القوی لا ختلال لاختلال الآلات لُزوماً مُطّرداً. ٢٠

و للحیوان قُوّةٌ مُحرّکةٌ علیٰ أنّها الباعِثة، و تُسَمیٰ مُحرکّةً باعثةً، لکونها الباعثة علیها، و هی النّزوعیّةُ، و تنشعبُ: إلیٰ شَهوانیّة، و هیِ الطّالبة لما یُلائم؛ و غَضَبیةٍ،

و هی الّتی تطلبُ دفعَ ما لا یُلائم، تنفعلُ عن تخیُّل أو إدراک. و فی الجُملة مُطیعة للإدرکات، إذ لا شوقَ إلیٰ ما لا یدرکُ و لو من وجه واحد؛

و قُوّةٌ أخری أیضاً مُحرّکةٌ، علیٰ أنّها المُباشرةُ للحرکة، و تُسمیٰ مُحرّکةً عاملةً، تنبثُّ فی الأعصاب. و تطیعُ النّزوعیّة. فعند ما اجتمعت النّزوعیّةُ علی فعل، ۵ أطاعت القُوّةُ المحرّکةُ، المُشنّجةِ للعضلات و الرّباطات بجذبِ الأوتار إلیٰ مبادیها عند الهرب، والمُرسلةإیّا هماباِرخاء الأوتار عندالطّلب. وهاتان القُوّتان، المُدرکة و المحرّکة، من خواصّ الحیوان.

فصلٌ [۵]

۱۰ فی بیان أنّ لکُلّ صفة من صفات النّفس نظیراً فی البدن

و إنّما کان کذلک لیشتملِ العالَمُ الأصغرُ، أعنی الإنسانَ، عَلیٰ مثل ما اشتمل علیه العالَمُ الاکبرُ، و لأنّ ممّا یَشُکُّ فیه عاقِلٌ أنّ بینَ النّفس و البدن عَلاقةً، و لیست عَلاقتُها به عَلاقةَ جِرمٍ بمثله، و لاَعَرضٍ بمحلّه، لکونها مُجرّدةً، و لا تعلّقَ العِلّة و المعمول، فلا یُوجِدُها البدنُ، لأنّ تأثیره إنّما یختصُّ بما یُناسبهُ وضعاً و بحیثُ هو، ۱۵ و لایُوجِدُ الشّیء أشرفَ منه، و لیست عِلّتَهُ، و لا امتازت دونهُ، إذ مالم تحصل بخُصوصیّتها لم تفعل و قد سبق أنّها لاَیتقدّمُ.

فهی علاقة شوقیّة، لمُناسبةٍ بینَهما و بینَ البدن المُستعدّ بالمزاج لقبول أفاعیلها، فاقتضت العَلاقةُ الشّوقیّةُ أن یفیضَ من النّفس علی البدن ما یُمکنهُ قبولُهُ من القُوی البدنیّة (۲۲۲) الّتی هی نظائرالکمالات النّفسیّة و الاعتبارات العقلیّة. فلهذا ۲۰ فاضت من النّفس علی البدن قُوّةُ الغَضَبِ بإزاء قهرها لِما تحتَها، و الشّهوةِ بإزاء مَحبّتِها لِما فوقَها، و إلیٰ غیر ذلک ممّا ذکرهُ أو لم یذکرهُ . فإنّ النُّور لمّا کان فیّاضاً لذاته، لا لأمر خارج عنها، یجبُ أن یترشّحَ عنه دقائقُ کمالاته علی البدن المُستعدّ لقبولها. و لذلک صدّر الفصلَ به و قال:

وَ إذا عَملِتَ أنّ النُّورَ فَیّاضٌ لِذاتِهِ، وَ أنّ لهُ فی جَوهَرِهِ مَحَبّةً لِسِنخهِ أی لاصله و هو

ما فوقه، لکونه عِلّتَهُ، **وَ قَهراً عَلیٰ ما تَحتَهُ**، و هو معلوله، لکونه فرعَهُ. وَ إذا کان ذٰلِکَ فی العالَم الأکبر، فیلزمُ مثلهُ فی العالَم الأصغر، أی الإنسان، و لهذا قال: **فَیَلزَمُ مِن النُّور الإسفَهبَذِ**، أی: النّفس الإنسانیة، من حیثُ کونِه فیّاضاً لذاته، و ذاقهراً علیٰ ما تَحتَهُ من البدن و هیئآته المُظلمة، و محبّةٍلما فوقه، من ربّ نوعه رُوح القُدوس، صاحب طلسم النّوع الإنسانیّ، إلیٰ نُور الأنوار، **فی الصَّیاصی الغاسعة، بِسبَبِ قَهرِهِ** ۵
قُوَّةٌ غَضَبیّةٌ، بها یهربُ عن المضارّ و یدفعُها، **وبَتوسُّطِ مَحَبّتهِ قُوَّةٌ شَهوانیّةٌ**، بها تطلبُ المنافَع و تجلبها. **وَ کَما النُّورَ الإسفَهبَذَ بُشاهِدُ صُوَراً بَرزَخیّةً، فَیَعقِلها**، بأن تُجَرِّدَ صورها عن موادّها الطّینیّة، **وَ یَجعَلُها صُوراً عامّةً**، أی: کُلّیّة،بعد أن کانت جزئیّةً، و فی بعض النّسخ: «و یجعل أطوارها عامّةً»، أی: یجعلُ أطوارالصُّور البرزخیّة عامّةً، **نُوریّةً**، بعد أن کانت أطوارها جُزئیّةً ظُلمانیّة نُوریّة، أی: غیر ۱۰
متقدّرة بعد کونها کذلک، **تَلِیقُ بِجَوهَرِهِ، بجوهر** النُّور الإسفهبذ، الّذی هو محلّ تلک الصُور الُمجردّةِ النّوریّة، لأنّ جوهره أیضاً نُوریّ مُجرّد غیر مُقتدّر، **کمنَ شاهَدَ زَیداً وَعَمرُاً وَ أخَذَ مِنهما لِلإنسانیّة صُورَةً عامّةً تُحمَلُ عَلَیهما وَ عَلیٰ غَیرِ هِما**، من الأشخاص الإنسانیّة، **یَلزَمُ فی صِیصِیَتِهِ قُوَّةٌ غاذِیَةٌ**، مُناسبة لتلک القوّة العقلیّة الآخِذة من الُمختَلِفات شیئاً واحداً یُناسِبُها، و هی الّتی **تُحیلُ الأغذیةَ الُمختَلِفةَ کُلَّها** ۱۵
إلیٰ شَبِیهِ جَوهَر المُغتَذی؛ وَ لولا هٰذه، الغاذیة، **لتَحَلّلَ بَدَنُ الإنسانِ وَ لَم یَجِدِ بَدَلاً، فَما استَمرَّ وُجُودُهُ**، لأنّه إنّما یستمرُّ بإخلافِ الغاذیة بدلَ ما یتحلّلُ من البدن.

وَ کَما أنّ من سِنخ النُّور التّامّ أن یَکون َمَبدءًا لِنُور آخَر، لأنّه فیّاضٌ لذاته، فلابُدَّ من کُلّ نور أن یحصلَ منه شعاعٌ هو فرعه و معلوله، علیٰ ما عرفتَ، من کون الأنوار المُجرّدة، بعضها علّةً لبعض. **فَیَحصُلُ مِنهُ**، من النُّور الإسفهبذ فی **صیصیتهِ** ۲۰
قُوّةٌ تُوجِبُ صِیصِیةً أخریٰ ذاتَ نُور، مُجرّد یتعلّقُ بها. **وَ هِیَ المُوَلّدةُ الّتی بِها بَقاءُ نَوع ما لم یُتَصَوِّر بَقاءُ شَخصِهِ، فَتَقطَعُ قَدراً مِن المادّة**، الّتی هی خُلاصةُ الأخلاط و آخر الهُضوم، **لِیَکُونَ مَبدَءاً لِشَخصٍ آخَر**.

وَ کما أنّ مِن سِنخَ النُّور أن یَزدادَ بِالأنوار السّانحة، العرضیّة الفائضة من

نورالأنوار، **وَ يَستَكمِلَ بِالهَيئاتِ النُّوريّة**، فائضة من الأنوار المُجرّدة الحاصلة من المُشاهدات، فإنّ إحداهما غيرالأخرىٰ، علىٰ ما علمتَ، من الفرق بين شُروق شُعاع الشّمس و بين مُشاهدتها **وَيَخرُجَ**، بواسطة استكماله و انتقاله من حدّ إلىٰ حدّ و مرتبة الىٰ مرتبة، **مِنَ القُّوةِ إلى الفِعل، فَيَحصُلُ مِنهُ لِلصيصيةِ قُوّةٌ تُوجِبُ الزّيادةَ فى الأقطار**، الثّلاثة، **عَلىٰ نِسبةٍ، لائقةٍ**، و هى أن تكون الزّيادات فى الأقطار علىٰ تناسُب طبيعى ليبلغ كمالَ النُّشوّ، **وَ هِىَ النّامِيَةُ**، فخرج بقولنا «الأقطار» الزّياداتُ الصِّناعيّةُ، لأنّها إذا زيدت فى جانب، نقصت من الآخر، و بـ«التّناسب الطّبيعىّ»، زيادةُ الورم و نحوه، و بـ«البلوغ إلىٰ كمال النّشوّ» السّمَنُ.

و الفرقُ بين الغاذية و النّامية: أنّ الغاذيةَ تُحيلُ الغذاء الواصل إلى العضو شبيهاً بجوهره لبدل المُتحلّل دون زيادة المقدار، و النّاميةَ تُوجِبُ الزّيادةَ فى الأقطار، و تُوَزّعُ الغذاءَ علىٰ خلاف فعل الغاذية، فتسلبُ جانباً من البدن مايحتاج إليه من الغذاء و تزيده فى جهة أُخرىٰ (٢٢٣) و لو كانت الغاذيةُ وحدها، لَسَوّت فى هٰذا الفعل، وهم‌تخدمان المولّدة. فالغاذيةُ تمدُّها بالغذاء، و النامية بالتّمديدات المُشاكِلة و يشتركُ النّبات و الحيوان فى‌الاحتياج إلىٰ هذه الثّلاث، لأنّ كمال الأشخاص باعتبار المقدار، لمّا كان بالتّدريج، احتيج إلى النّامية المُبَلّغة إلى الكمال المقدارىّ، و باعتبار التّحلُّل احتيج إلى الغاذية، لتُخلِفَ بدلَ المتحلّل، و باعتبار الفساد احتيج إلى المُولّدة الحافِظة للنّوع بالتّعاقُب.

ثُمَّ تَخدِمُ الغاذيةَ جاذبةٌ تَأتيها بِالَمَدد، لِتُخلِفَ بدلَ ما يتحلّلُ، **وَ ماسِكةٌ تَحفَظُهُ**، أى: المدد، **لِيتَصَّرَفَ المُتَصّرفُ**، أى: الغاذية و النّامية و المولّدة. فإنّ لكُلٍّ تصرّفاً و احتياجاً إلىٰ ماسكه، تحفظُ ما يردُ عليه، رَيثَما يتصّرفُ فيه، **وَ هاضِمَةٌ تُهَيِّئُهُ**، أى: المدد، **وَ تُعِدُّه**، أى: و تجعله مُستَعِدّاً، **لِلتَّصرُّفِ**، لتصرّف الغاذية، إذ لولا إحاطةُ الهاضِمةِ الغذاء بحيثُ يصلحُ أن يصير جُزءاً للمُغتذى لما قَبِلَ تصرُّفَ الغاذية، **وَ دافِعةٌ لِما لا تَقبلُ المُشابَهَةَ**، مع المغتذى.

وَ هٰذه القُوىٰ، أى: الرّؤساء الثّلاثةَ الّتى هى الغاذية و النّامية و المولّدة، و الخوادم

الأربع، الجاذبة و الماسكة و الهاضمة و الدّافعة، و غير ها من القُوى الّتي لم يذكرها، كُلَّها، **فُروُعٌ لِلنُّور الإسفَهبَذ، فى صِيصِيَتِهِ**، أمّا باعتبار أنّها فائضة منه، فتكون فروعاً له، و أمّا باعتبار أنّها لا تنفردُ بفعل دون استعمال النّور لها، فهو أصلٌ فى الفعل، و القُوى فروع له، هذا، و أمّا باعتبار استكمال النّفس بها و أنّها كما لات لتحصيل كما لها، فهى خوادمُ لها. ٥

وَ الصّيصيةُ صَنَمٌ لِلنُور الإسفهبَذ، و الفرق بينَ كونها صنماً له و بينَ كونها صنماً لروح القُدُس، علىٰ ما قال، و هو صاحبُ طلسم النّوع النّاطق: أنّ الإسفهبذَ لا صنمَ له غيرُ الصّيصية الّتى تعلّق بها، و جميعُ الصّياصى الإنسيّة أصنامٌ لروح القُدس. و يحتملُ أن يكونَ البدنُ صنمَ النّفس و المجموعُ صنمَ رَبّ النّوع. و هٰذا أظهَرُ، لأنّ النّوع هو المجموع، لا البدن وحده. ١٠

فَتَحَصُلُ هٰذه القُوىٰ مِنهُ، من الاسفهبذ، **بِاعتِباراتٍ فيهِ**، من القهرو المحبّة و غير هما من الاعتبارات والجهات العقليّة، كما تقدّم، **وَ شِركةِ أحوالِ البَرازخ**، أى: الجسميّة المُستعدّةِ لقبول قُوى النّفس و آثار ها، فإنّ للقابل مدخلاً عظيماً فى قبول الفيض، فإنّ ما هو أشدُّ استعداداً، أكثرُ قبولاً، و بالعكس.

وَيَدُلُّ عَلىٰ تَغايُرها، تغايُرالقُوىٰ، **وُجُودُ بَعضِها**، كالغاذية و النّامية، **قَبلَ بَعضٍ**، كالمُولّدة، **أو بَعدَ بَعضٍ**: كبقاء الغادية بعد المُولّدة، و هما بعد النّامية: **وَ اختلافُ الآثار**، لا متناع صُدورها عن قُوّة واحدة بسيطة، **وَ اختِلافُ بَعضِها عِندَ كمالِ بَعضٍ**، و لو كانت القُوىٰ مُتّحدة، لما كان شىء من ذلک، فهى مُتغايرة. ١٥

وَالإنسانُ استَوفىٰ قوى الحَيَوانِ وَ النَّباتِ، الّتى هى التّغذّى و النُّمُوّ و التّوليد، وزاد عليها بالكمالات العقليّة و الأحوال القُدسيّة. فهو نسخةٌ مُختصرةٌ من العالَم الأكبر، فيه ما فيه. فمن عرف نفسهُ و بدنهُ علىٰ ما هو عليه فى الوجود، فقد أحاط بالموجوداتِ علماً. ٢٠

فصلٌ [۶]

فى بيان المناسبة بين النّفس النّاطقة و الرّوح الحيوانىّ، و فى أنّ الحواسّ الباطنة ليست خمساً كما زعم المشّاؤون، و فى حقيقة صور المرايا و التّخيّل

النُورُ الإسفَهبَذُ، لكونه فى غاية اللّطافة و النّوريّة، لأنّه مجرّدٌ لا ظُلمةَ فيه من حيث ذاته، **لا يَتَصَرّفُ فى البَرزَخ**، لكونه فى غاية الكثافة و الظّلمة، والشّىء إنّما يتصرّفُ فيما بينهما و بينه مناسبةٌ، كاللّطيف فى اللّطيف، و الكثيف فى الكثيف، لا فيما لا مناسبةَ بينه، كاللّطيف فى الغاية فى الكثيفِ فى الغاية، **إلّا بتَوسُّطِ مُناسَبَةٍ مّا، وَ هِىَ مالُهُ**، للنّور الإسفهبذ، **مَعَ الجَوهَرِ اللَّطِيفِ الّذى سَمَّوهُ الرُّوحَ**، الحيوانىَّ، و هو بخار لطيف شفّاف يحدثُ من لطافة الأخلاط و خلاصتها علىٰ النّسبة الفاضلة المخصوصة **وَمَنبَعُهُ التّحويفُ الأيسَرُ مِن القَلبِ**. و ذلک لأنّ الدّم إذاانجذب من الكبد إلى التّجويف، الايمن من القلب عملت فيه حرارته، فيتميّز عنه البخارُ سارياً إلى التجويف (۲۲۴)الأيسر.

فإذا غلبت فيه حرارةُ الأيسرو خاصيّتُه، صار رُوحاً حيوانيّاً شبيهاً بالأجرام السّماويّة، فى لطفة و شفيفه و نوريّته و قُربه من الاعتدال و بُعده عن التّضادّ، فلذلک قال: «بيان مناسبة الرّوح»: **إذ فيهِ مِن الاعتِدال وَ البُعد عَن التّضادّ ما يُشابِهُ البَرازخَ العِلويّةَ. و فيه مِن الاقتِصاد ما يَظهَرُ عِندهُ المِثالُ**، فإنّ الرُّوح الحَيوانىّ إذا صعد إلى الدّماغ و تردّد فى تجاويفه الباردة، اعتدل مِزاجُه وَ قلّ شفيقُه و حدثت فيه صقالةٌ مِرآتية، بها يَصلُح لظهور العالَم المثالىّ و الشَّبَح الخيالىّ فيه، فيظهر منه فيه ما يليقُ باستعداده، **فَإنّ المُقتَصِدَ**، أى: الماء، **الصّافىَ لَه ذلِکَ**، و هو أن يظهر عنده المُثُل و الأشباح القائمة لا فى أين، **وَ غيرهِ مِن العُنصُريّات**، كالبلوّر والزُّجاج و غير هما ممّا يوّفر فيه الماء فِى المزاج، **يَصيرُ مَظهراً لِلمثال بِتَوَسُّطِهِ**، بتوسّطِهاِى بتوسّط المقتصد، إذ لولا غلبتُه فى هٰذه المركّبات، لماكانت مقتصدةً، علىٰ ما سبق.

وَ فِيهِ، فى الرّوح، **مِنَ الحاجِزيّة**، أى: الكثافة **ما يَقبَلُ النّور**، الفائض عليه من النّفس أو العقل **وَ يَحفَظُهُ**، لكثافته أيضاً، **وَ يَحفَظُ**، هٰذا الرُّوحُ أيضاً، لما فيه من

الحاجزيّة، **الأشكالَ وَ الصُّورَ**. المثاليّة و الخياليّة الظّاهرتين عنده، لاقتصاده.

وَ فِيهِ أيضاً، **اللّطَّافَةُ وَ الحَرارةُ المُناسبةُ لِلنُور**، العارض، **وَ فِيهِ الحَـرَكَـةُ أيـضاً المُناسِبَةُ لِلنُور العارض**. و لأنّ الحركة إنّما تُناسِبُ النّور العـارضَ دونَ المـجرّد، كالحرارة، قال: «و فيه الحركة أيضاً»، بعنى: كالحرارة، ليـعرفَ أنّ حكـمهَما فـى الأنتساب إلى النّور العارض دون المجرّد واحِدٌ. ٥

وَ إذالم يَكُن فى إعداد نَوعِه، نوع هٰذا الرّوح **الثَّباتُ**، **لِسرُعةِ تَـحَللِه**، **بِـاعتبار التّلطُّفِ وَ غَلبة الحَرارَةِ**، **فَثَبَتَ نَوعُهُ بِالمَدَد**، و هـو انـجذاب الدّم مـن الكـبد إلى الجانب الأيمن و سريان البخار المتصاعد منه إلى الأيسر، **فَـقَدأتى**، هٰـذا الرّوحُ الّذى هو ألطفُ الأجسام العُنصريّة و أفضلُها، **علىٰ جَميع مُناسَباتِ النُّور**، و غيرهُ من العناصر و العنصريّات إن ناسب النُّورَ من وجه، خالفه مِن آخر، **فَإنّ الفَضاء**، أى: ١٠ الهواء الحارّ اللّطيف جدّاً، لم يكن يَقَبلُ الشُّعاعَ، لكثرة شفيفه، لنهاية تلطيفه، فلم يناسب النّورَ، من هٰذا الوجه، لقبوله سوانحَ الأشعّة، كما علمتَ.

وَ لكن يُناسِبُ النّورَ، **بِحَرارتهِ وَ سُرعَةِ قُبُول حَركتهِ**. **وَ لهذا**، و لمـناسبة الهـواء الحارّالنّورَ، فيما ذكره، **قَصَدَ إلىٰ عالَم النّور البَرزَخيّ الّذى دامت حَركتُهُ**، أى: عالَم الأفلاك، **وَ قَرُبَ مِنهُ وَ عَشِقَهُ**. و أقام عنده مصافياً إيّاه فى المكان، **وَ الحاجِزُ**، أى: ١٥ الأرض، **قَبِلَ النّورَ الشّعاعيَّ وَ حَفِظَهُ**، **فَناسَبَ**، الحاجزُ النّور مِن هٰذا الوَجـهِ. و إن خالفه فيما سواه. والمقتصد أى: الماء، **حَفِظَ الشُّعاعَ وَصَارَ مَظهراً لمـثال الَـنيّر وَ المُستنير**، فهو و إن نا سَبَ النّور من هذين الوجـهين، **وَ لٰكِن خالَفَ مُناسَبَةَ النُّور بِالبَرد وَ نَحوه**، أى: الكثافة.

وَ هذا الرُّوحُ فيهِ المُناسَباتُ الكثيرةُ، مع النّور، و لِمّا كان هٰذا الرُّوح، فى النُّوريّة ٢٠ والاشتعال، كِسراج مـوضوع فـىالتّـجويف الأيسـرمنالقـلب، فـتيلَّتهُ البُـخاراتُ السّارية إليه من الأيمن و دُهنه الدّم المُنجذب إليه من الكبد، و الحسّ و الحركة نُوره، و الحياة ضوءه، و الشّهوة حرارته، و الغضب دخانه، و لم يكن فى العناصر و العُنصريّات ما هو أشدُّ مُناسبةً منه للنّور، معأنّ النُّور بطبعه يميلُ إلى الأنوار و

يفرحُ بها للمناسبة و ينفُرعن الظُّلمات و يستوحشُ منه للمُضادّة،صار هو المُتعلَّقَ الأوّل للنُور الإسفهبذ، و يدوم تعلّقُه بالحياة الّتى هى ضوء السّراج بدوام الدُّهن والفتيلة، و يَزولُ التّعلُّقُ و يموت البدنُ بانتفاء ضوء السِّراج بانتفاء الدُّهن أوالفتيلة.

و هو مُتبدّدٌ فى جَميع البَدَن، لأنّ السِّراجَ و إن كان فيِ القلب، لكنّ ضوءه مُتّصلٌ بجميع البدن. و كُلُّ جُزء من هٰذا الرُّوح، فى أىّ عضو كان، فهو أيضاً كِسراج بذاته ذى شُعلة، لكن لشدّةِ اتّصال النّفس بالبدن و اتّحادها (٢٢٥) به و غلبة نُورها على الأنوار البدنيّة لا يَحصُلُ لها شُعورٌ تامّ بكُلّ شُعلة، بل لا تّصال الأنوار بعضِها ببعض، يتخيّلُ أنّ جميعَ تلك السُّرُج و الشُّعَل سِراجٌ واحِد و شعلةٌ واحدة.

وَ هُوَ حامِلُ القُوى النُوريّة، الجسمانيّة، من المُدركة و المُحّركة بأقسامهما. **وَ يَتَصَّرفُ النُّورُ الإسفهبذُ فيِ البَدَن بِتَوسِّطِه**، إذ لأبُدَّ فى تصرُّف اللّطيف فى الغاية فى الكثيف من مُتوسط يكونُ له مُناسبةٌ معهما بأن يكون مُتوسّطاً بينهما، فيكون ألطَفَ من الكثيف و أكثف من اللّطيف، **وَ يُعطِيهِ**، أى: البدَنَ، **النُّورَ**، بإفاضته عليه، القُوى النُورانيّةَ، **وَ ما يأخُذُ**، النور، **السّانُحُ**، أى: الفائض عليه، **مِن القَواهِر**. فهيهنا استُعمِل السّانحُ فى غير ما اصطلح عليه، كما أشرنا إليه من قبل. **ينعكِسُ مِنهُ عَلىٰهذا الرُّوح**. فإنّ هيئاَتِ النّفس مُتنازلةٌ مُتصاعدة مُتعدّية من كُلّ واحد منهما إلىٰ صاحبه ما يليقُ به. و ذلك لشدّة الارتباط بينهما. **وَ ما**، أى: الرّوح الّذى، **بِه الحِسُّ وَ الحَرَكةُ هُوَ الّذى يَصعَدُ**، من هٰذا الرّوح، **إلى الدِّماغ، وَ يَعتَدِلُ** أى: ببرده، **وَ يَقبَلُ** من النّفس، علىٰ ما قال فى الألواح و يكتسبُ من النّفس، **السُّلطانَ النُّوريَّ**، أى: يُحسّ و يُحرّك ، **وَ يَرجِعُ**، الصّاعد القابل، **إلىٰ جَميع الأعضاء**، المُدرِكة و المُحرِكّة، فيحصل لها بواسطة الحِسّ و الحركة.

وَ لِمُناسَبَةِ السُّرُور، أى: الفرح، **مَعَ النُور صار كُلُّ ما يُولّدُ رُوحاً نُورانيّاً مُفرّحاً ــ أعنى مِن جُملَة الأغذية ــ** و فى نسخة: «الأدوية»، و الأوّل أقربُ. **وَ لِمُناسَبَةِ النُّفُوسِ مَعَ النُّورِ صارَت النُّفوُسُ مُتَنفّرةً عَن الظُّلمات، مُنبَسِطَةً عِندَ مُشاهَدَةِ الأنوار**. و هٰذا معلومٌ وجدانىّ لِكُلّ ذى نفس. **وَ الحَيَوانات كُلُّها تَقصُدُ النُّورَ فى الظُّلَمِ وَ تَعشِقُ النُّورِ**.

و لأجل ذلک ما يُصطاد الحيواناتُ البريّة، كـالوُحوش و السِّباع؛ و البَـحريّة كالحِيتان وطُيور الماء بالنّيران و الأضواءالمُوقدة فى السُّفُن و غيرها، فى اللّيالى المُظلِمة، لأنّها إذا رأت الأنوار لم تملک نفسَها، لشدّة عشق النُّفوس لها، بل ألقَت نَفسها عليها، فرحانةً مسرورةً بها، غافلةً عن الأعداء المُوقدين لهـا، فـتدهشُ و تتحيّرُ، كالغائبة عن نفسها، فيؤخذُ بأيديهم من غير كُلفة و تجشُّم. كذلک النُـورُ ٥ الإسفهبذُ. لمّا رأى ضوء سِراج البدن تعلّق به، وإن كان البدنُ و قُواهُ من أعدىٰ عدوُّه.

فَالنُّورُ الإسفهبذُ، وَ إن لم يَكُن مَكانيّاً وَ لا ذا جَـهَةٍ، إلّا أنّ الظُّـلُماتِ الّـتى فـى صِيصيتهِ،أى: القُوى البدنيّة **مُطيعَةٌ لَهُ**، لشدّة العلاقة الّتى بين النّـفس و البـدن، و لكونها فُروعاً له، علىٰ ما عـملتَ. و أنتَ بـعدَ أن رأيتَ عـلاقةً بـين الحـديد و المغناطيس و تحربكاً فلا تعجّب من هٰذا. ١٠

و لمّا فرغ من بيان مُناسبة النُّور والرُّوح،أراد أن يذكر بـعض أحـوال القُـوىٰ الباطنة وأنّها ليست خمساً. علىٰ ما زعم جماعة المشّائين، فشرع أوّلاً فى بيان أن التّذكُّر للأُمور المنسيّة ليس باسترجاع النُّور المُدّبر إيّاها من الحـافظة الّـتى هـى خِزانة الأحكام الوهميّة، و محلّها البطنُ الأخير من الدِّماغ، كما هو رأى المشّائين، بل باسترجاعهِ إيّاها من مواقع سلطان الأنوار المُجردّة الفلكيّة الّتى لاتَنسىٰ شيئاً، ١٥ كما هو رأى الإشراقيّين، علىٰ ما صرّح به رئيسهُم، بل رئيسُ الكُلّ الإلٰهىّ أفلاطنُ: «إنّ الذّكر إنّما هو من العوالم الفلكيّة و النُّفوس القدسيّة العالمة بجميع الأشياء الثّابتة و الماضية و المُستقبلة» و استدلّ علىٰ صحّة ما اختا ره بقوله:

فصلٌ [۷] ٢٠

< فى أن الحواس الباطنة غير منحصرة فى الخمس >

وَ اعلَم: أنّ الإنسانَ إذانَسِىَ شَيئاً رُبما يَصعُبُ عَلَيهِ ذِكرُهُ حَتّىٰ أنّه يَجتَهِدُ عَظيماً وَ لا يَتيسّرُ لَهُ، و فى بعض النّسخ: «و لا يتبيّن له»، **ثُمَّ يَتّفقُ أحياناً أن يَتَذكّرَ ذلِکَ بِعَينِهِ**. و فى بعض النّسخ: «ثُمّ يبقىٰ أحياناً ثُمّ يتذكّر ذلک بعينه».

فَليسَ هٰذا الّذى يَذكُرُه فى بَعض قُوىٰ بَدَنِه، أى: الحافظة، كما يعتقده المشّاؤون. **وَ إلّا ما غابَ،** و فى بعض النسخ: «ما فات»، **عَن النُّور المُدبّر بعَدَ السَّعى البالغِ فى طَلَبِه.**

وَ لَيسَ علىٰ(٢٢٦) **ما يُفرَضُ أنّه،** أى: المنسىّ، **مَحفُوظٌ فى بَعض قُوىٰ بَدَنِه وَ مَنَعَ مِنهُ مانِعٌ** بدنىّ. **فَإنّ الطّالِبُ إنّما هُوَ النُّورُ المُتَصّرفُ، وَ لَيسَ ببَرزَخىّ،** أى: جسم و لا جسمانىّ، **حَتّىٰ يَمنَعَهُ مانِعٌ** جسمانىّ **مَحفُوظ فى بَعض قُوىٰ صِيصِيتَهِ؛**

فلو كان المنسىُّ فى ذاته أو فى بعض قُوىٰ بدنه، لكان حاضراً عنده و هو شاعر به، أو كان يشعر به عندالطّلب بعد الغفلة عنه، لكنّه ليس كذلك. وإليه الإشارة بقوله:

وَ لا يَشعُرُ الإنسانُ فى حال غَفلَتِه عَن أمر، أى: المنسىّ، **بِشَىء مُدرَكٍ فى ذاتِهِ وَصِيصيتهِ لهُ** حال غفلته عن أمر لا يشعرُ بشىء مُدرک له، لا فى ذاته و لافى شىء من قُوىٰ صيصيته، و لو كان المنسىّ فى أحدهما لكان حاضراً عنده غيرَ غائب عنه وَ لايشعر بشىء مدرک له حينئذ. **فَلَيسَ التّذكّرُ إلّا مِن عالَم الذّكر، وَ هُوَمِن مِواقع سُلطان الأنوار الإسفهبذيّة الفلكيّة، فَإنّها لا تَنسىٰ شَيئاً.**

و الصّورُ الخياليّةُ، علىٰ ما فُرِضَت، مَخزونَةٌ فى الخِيال، لكونها خِزانةَ الحِسّ المُشترک، كما ذهب إليه المشّاؤون، **باطِلَةٌ، بمِثل هٰذا.** و هو ما بطل به كونُ الحافظة خزانة الوهم. **فإنّها،** أى: الصُور الخياليّة، **لو كانَت فيها،** فى الخيال، **لَكانَت حاضِرةً لَهُ،** للنور المُدبّر. **وَ هُو مُدرِکٌ لَها،** و لو كان كذلک، لكان الإنسانُ عند النّسيان يجدُ فى نفسه شيئاً مدركاً له، و ليس كذلک، علىٰ ما قال:

وَ لا يَجِدُ الإنسانُ فى نَفسِهِ عِندَ غَيبتهِ عَن تَخَيّل زَيد شَيئًا مُدرَكاً لهُ أصلاً؛ بَل إذا أحَسَّ الإنسانُ بِشَىء مّايُناسِبُهُ، أى: زيداً، **أو تفكّر فيه،** فى شىء يناسبه، **يَنتَقِلُ فِكرهُ إلىٰ زيد، فَيحَصُلُ لَهُ،** لذلک الإنسانِ الّذى هٰذا شأنِه، **استِعدادُ استِعادَةِ صُورَتهِ،** صُورة زيد، **مِن عالَم الذّكر. وَ المُعيدُ:** للمنسىّ، كصُورة زيد فى المثال، **مِن عالَم الذّكر، إنّما هُوَ النُّورُ المُدبِّرُ،** لكونهِ المحصّلَ لاستعداد الاستعادة.

و أثبَتَ بَعضُ النّاس، أى: المشّاؤون، **فى الإنسان قُوّةً وَ هميّةً هِيَ الحاكِمَةُ فى**

الجُزئیّات، من المعانی الّتی لا تُحَسُّ، و لایَتأدّی إلیها من الحواسّ، کما سبق بیانُه، من إدراک الشّاة معنیً فی الذّئب، و هی العَداوة المُقتضیة للهَرَب منه، **وَ أُخریٰ مُتَخیّلةً لَها التَّفصیلُ وَ التّرکیبُ**، فی الصُّوَر الّتی فی الخیال و المعانی الّتی فی الحافظة فیجمعُ نین المختلفات،کإنسانٍ یَطیرُ و یُفرّقُ بینَ المُتناسبات، کإنسان بلا رأس. **وَ أو جَبَ أنّ مَحَلَّهُما التّجویفُ الأوسَط**، من الدّماغ. ٥

وَ لقائل أن یَقُولَ: إنّ الوَهمَ بِعَینِهِ هُوَ المُتَخیّلةُ، وَ هِیَ الحاکِمةُ، فی الجزئیّات من المعانی المذکورة، **وَ المُفَصِّلةُ وَ المُرکِبّةُ**، للصُور المذکورة. **وَ دَلیلُکَ علیٰ تَغایُرالقُویٰ؛ إمّا اختِلالُ بَعضِها مَعَ بقاء البَعض**، الدّالّ علیٰ تغایُر المُختلّ و الباقی.

وَ لایمکِنُ لأحَدٍ دَعوی بَقاء المُتَخیّلة سَلیمَةً، و لَیسَ ثَمَّ شَیءٌ حاکِمٌ فی الجُزئیّات: من المعانی المذکورة **الّذی هُوَ الوَهمُ عِندکَ**، بل متیٰ وُجِدَت إحداهما وُجِدَت الأُخریٰ، و کذا إن اختلّت أو سلمت یکونُ الأُخریٰ کذلک. **وَ اختِلافُ المَواضِع**، مواضع القُویٰ، **عُرِفُ بِلُزُوم اختِلال بَعض القُویٰ لِاختلالِ مواضِعها**، علیٰ معنی: أنّه کلّما اختلّ موضعُ إحداهما اختلّت هی، **وَ قَداعتَرفَ بِأنّهُما فی التّجویفِ الأوسَط، وَ إذ لا یَختَلُّ إحدُ مِنهُما**، و فی بعض النّسخ: «أحدهما»، **مَعَ سَلامةِ صاحبِه، فَمَواضِعُهما أیضاً کذا**، حتّیٰ لا یختلّ موضعُ أحدهما مع سلامة موضع صاحبه، و إلّا لاختلّ أحدهما مع سلامة صاحبه. و لیس کذلک، لما عرفت. و علیٰ هٰذا فلایتمُّ الاستدلالُ علیٰ تغایر هاتین القوّتین باختلال أحد هما مع سلامة الأُخریٰ، و لا باختلاف مواضعها. ١٠ ١٥

وَ أمّا تَعَدُّدُ الأفاعِیل، الدّالّ علی امتناع صُدورها من قوّة واحدة، **فلایُمکِنُ الحُکمُ بِتَعدُّد القُویٰ لِتَعَدُّد الأفاعیل**، لأنّه إنّما یمتنع صدورُ الأفعال الکثیرة من قُوّة واحدة إذا کانت مُجردّةً عن العلائق و الجهات. أمّا إذا کانت کذلک، فکلّا. (٢٢٧) ٢٠

إذ لایَجُوزُ أن یَکونَ قُوةٌ واحدةٌ بجهتین تقتضی فِعلَین. ألیسَ الحِسُّ المُشتَرکُ بِاعتِرافِهِ مَع وَحدَتهِ یُدرِکُ جَمیعَ المَحسُوساتِ الّتی لا یَتأتّیٰ إدراکُها إلّا بِحَواسّ خَمسُ؟ و هو یَجتمعُ عِندهُ مُثُلُ جَمیع المَحسُوساتِ، فَیُدرِکُها مُشاهَدَةً. و لو لا ذلِکَ ما

كانَ لنا أنَ نحكُمَ أنّ هٰذا الأبيضَ هُوَ هٰذا الحُلو، الحاضِرَينِ، و فى بعض النُسخ: «للحاضرين». و هٰذا أظهر، **فَإنّ الحِسَّ الظّاهِرَ يِنفَرِدُ بأحَدِهما، وَ الحاكِمُ يَحتاجُ إلىٰ حُضُور الصُّورتَين لِيحكم عَلَيهما.**

فَإذا جاز أن يَكونَ لِقُوّة واحِدة إدراكاتٌ كثيرة، من أنواع مختلفةٌ، لا من نوع واحد، كإدراكات كُلّ حاسّة، **فَجاز مُنها**، من تلك القُوّة الواحدة، **أفاعيلُ مُتَعَدّدَة كثيرةٌ**، إذا إدراكُها لمدرَكِ كُلّ حِسّ فعل آخر. و إذا جاز ذلك فلم لا يجوزُ مثلهُ فى المُتخيلة، **عَلىٰ أنّ الحكمَ الوهميَّ لا يُخالِفُ أفاعيلَ المُتخيّلة**، لأنّها أيضاً إدراكاتٌ كما للوهم.

ثُمّ العَجَبُ: أنّ مِنهم، من المشّائين **مَن قال: «إنّ المُتخيّلةَ تَفعَلُ وَ لا تُدرِكُ. وَ عِندَهُ»**، وعند هٰذا القائل، **الإدراكُ بالصُّورة**، لأنّه عنده عبارة عن حُصول صُورة المُدرَك فى المُدرِك. **وَ إذا لم يِكن عِندها**، عندالمتخيّلة، **صُورَةٌ، وَلا تُدرِكُ. فَأيَّ شَىء تُركّبَهُ و تُفَصِّلُهُ وَ الصُّورةُ الّتى عِندَ قُوّة أُخرىٰ**، أى: الخيال، **كَيفَ تُركّبُها هٰذهِ القُوّةُ وَ تُفصِّلُها؟** مع أنّها لا تدركها،

وَ إذا لم يُمكِن سَلامةُ المُتخيّلة وَ تَمكّنُها مِن أحكامها، دُونَ الصُّورةِ. و فى بعض النُسخ: «دون صُور»، أى: دونَ إداركها لها، **فَلا يُمكِنُ أن يُقال: يَختلّ الخيالُ أو موضعهُ، وَ المُتخيّلةُ سَليمَةٌ، وَ هِىَ عَلىٰ أفعالِها**، لتوُّقف فعلِها على الصُّورة، ولاصورة لا ختلال الخيال.

فَالَحّقُ أنّ هٰذا الثّلاثَ، الخيال والوهم و المُتخيّلة، **شَىءٌ واحِدٌ وَ قُوّةٌ واحدةٌ بِاعتباراتٍ يُعبّرُ عنها بِعباراتٍ**، فيعبّر عنها باعتبار حُضور الصُّورَ الخياليّة عندها بالخيال ، و باعتبار إدراكها للمعانى الجُزئيّة المُتعلّقة بالمحسوسات بالوهم، . باعتبار التّفصيل و التّركيب بالمُتخيّلة. و محلُّ هٰذه القُّوة هو البطنُ الأوسطُ من الدّماغ.

وَ الّذى يَدُلُّ عَلىٰ أنّ هٰذهِ، القوُة، **غَيرُ النُّور المُدّبر: أنّا إذا حاوَلنا «تَثبّتاً»** و فى بعض النُسخ: «بتثبيتاً» **عَلىٰ شَىء**، كالانفراد مع ميّت باللّيل، كما تقدّم، **نَجِدُ مِن**، و فى بعض النّسخ: «فى» **أنفُسِنا شَيئاً ينتقلُ عنه**، و فى بعض النّسخ: «ينبو عنه» و الأوّل

أولیٰ، لتکرار النّقل بعد ذلک، **وَ نَعلَمُ مِنّا أنّ الّذی یَجتَهِدُ فی التّثبُّتِ غَیرُ الّذِی یَرُومُ النَّقلَ، وَ أنّ الّذی یُثبِتُ**، و فی بعض النّسخ: «یقبل» **بَعضَ الأشیاء** الحَقة، کـوجود موجود، لا فی زمان و لا فی مکان و لا جهة و لا داخل العالم و لا خارجه ، **غَیرُ الّذی یُنکِرُها** أی: ذلک البعض من الأشیاء. و إنّما أنّث الضّمیر لاکتساب البعض التّأنیثَ بالإضافة إلی الأشیاء. ٥

وَ إذا کنّا نَجِدُ فی أبد اننا ما یُخالِفُنا. و فی أکثر النسخ: «ما یخالفها» أی ما یخالف أنفسنا **هکذا**، و هو أن یهرُبَ عمّا یَثبتَ علیه و یُنکرما یقرّبه، **فَهُوَ غَیرُ ما بِهِ أنا ثبتنا**، لتغایرُ أحکامها، فإنّ الثّابتَ غیرُ الهارب، و المُقرَّ غیرُ المُنکر. **فَهُوَ إذن قُوّةٌ لزِمَت عَن النُّور الإسفهبذ فی الصّیصیة، وَ لِأجلِ أنّها ظُلمانِیّةٌ**، لکـونها جِـرمیّة، **مُـنطَبِعَةٌ فـی البَرزَخ**، أی: الدّماغ، **تُنکِرُ الأنوارَ المُجَرّدةَ وَ لا تَعتَرِفُ إلّا بِالمَحسُوساتِ؛ وَ رُبما تنکِرُ نَفسَها**. و هٰذا من أعجبِ أحوالها، **وَ تُساعِدُ فی المقدّمات. فَإذا وَصَلَت إلی النّتیجةِ عادَت مُنکِرَةً، فَتَجحَدُ مُوجِبَ ما سلّمت من المُوجِب**. ١٠

وَ التّذکّرُ وَ إن کانَ مِن عالَم الأفلاکِ، المخزون فیه جمیع الصُّورو المعانی علیٰ أکمل ما ینبغی، لا من خِزانة الموهم الّتی هی الحافظة، لما تـبیّن أنّـه لا مـعانی مخزونة فیها، **إلّا أنّه یَجُوزُ أن یَکونَ قُوّةٌ یَتَعلَّقُ بها استِعدادٌ مّا لِلتَذکّر**، فتکون هی الذّاکرة، لتعلُّق استعداد التّذکّر بها، لا لِحصول المعانی الوهمیّة فیها، لأنّـه أبـطل حصولَ المعانی فیها، لا تعلّق (٢٢٨) الاستعداد بها. و یدلُّ علیٰ تعلُّق الاستعداد بها اختلالُ التّذکُّر باختلال البطن الأخیر، و لیس لوجود المعانی فیها، فیکون لتعلُّق الاستعدادِ بها ١٥

٢٠

فصلٌ [٨]

< فی حقیقة صورالمرایا و التخیّل >

وَ قَد عَمِلتَ أنّ انطباعَ الصُّوَر فی العَین مُـمتنعٌ، لاستحالة انـطباع الکـبیر فـی الصّغیر، **وَ بِمثل ذلِکَ یَمتنِعُ**، انطباع الصُّور، **فِی مَوضِعٍ مِن الدِّماغ**.

فإذن الصُور الخياليّة لا تكونُ موجودةً فى الأذهان، لا متناع انطباع الكبير فى الصّغير، و لا فى الأعيان، و إلّا لرآها كُلُّ سَليم الحِسّ؛ و ليست عدماً محضاً، و إلّا لماكانت مُتصّورةً، ولا مُتميّزاً بَعضُهاعن بَعض، ولا محكوماً عليها بأحكام مُختلفة.

و إذ هى موجودة، و ليست فى الأذهان و لا فى الأعيان و لا فى عالم العقول، لكونها صُوراً جسمانيّة لا عقليّة؛ فبالضّرورة تكونُ موجودةً فى صُقع آخَر، و هو عَالمٌ يُسمّىٰ بالعالَم المثالىّ و الخيالِىّ، متوسّطٌ بين عالمى العقل و الحسّ، لكونه بالمرتبة فوقَ عالَم الحسّ و دونَ عالَم العقل، لأنّه أكثرُ تجريداً من الحِسّ و أقلّ تجريداً من العقل. و فيه جميعُ الأشكال و الصُّور والمقادير و الأجسام و ما يتعلّقُ بها من الحركات و السّكنات والأوضاع و الهيئاّت و غير ذلک، قائمةً بذواتها، مُعلّقةً لا فيِ مكان و لا فى محلّ، و إليه الإشارة بقوله:

وَ الحَقُّ فى صُورَ المرايا وَ الصُّورَ الخياليّةِ أنّها لَيَست مُنطَبِعةً، فى المرآة و الخيال و لا فى غيرهما، **بَل هَى صَياصِى**، أى: أبدان، **مُعَلّقةٌ**، فى عالم المثال، **لَيسَ لَها فى مَحَلٍّ**، لقيامها بذاتها، **وَ قَد تكُونُ لَها**، لهذه الصّياصى المُعلّقة لا فى مكان، **مَظاهِرُ، وَ لا تَكُونُ فيها**، لما بيّنا،

فَصُوَرُ المِرآة مَظهرُها المِرآةُ، وَهِىَ مُعَلّقَةٌ، لا فى مكان وَ لا فى مُحلّ. وصُوَرُ الخيال مَظهرُها التّخيّلُ، و هىِ مُعَلّقةٌ. لافى‌مكان ولافى‌محلّ. وكذا الحِسُّ المشتركُ و غيرُ ها من القُوىٰ، كلّها مَظاهِرُ صِقاليّةٌ مِرآتيةٌ استعداديّةٌ لظهور الصُّور القائمة بنفسها، المستغنية عن‌الزّمان والمكان والمحلّ عندها، بإظهارِ العقل الفيّاضِ المُوكّل بذلک إيّاها، بما يَحصُلُ لنا من الصُّور و المعانىِ المُهَيّئةِ لفيض العقل.

وَ إذا ثَبَتَ مِثالٌ مُجَرَّد سَطحىّ، لا عُمقَ لَهُ وَ لا ظَهر، كالمَرايا، كما للمُثُل الّتى للمرايا، كمثال صُورةِ زيد مثلاً، **قائمٌ بَنفسهِ، وَ ما هُوَ**، و الّذى هٰذا المثال حصل، **مِنهُ**، و ظهر، **عَرَضٌ**، لأنّه مثالُ صُورة زيد العَرضيّة الحالّة فى مادّته، و كذا جميعُ صُور الخيال و المرايا مُثُلٌ لأعراضٍ هى صُوَرُ الأشياء و أشكالها و مقاديرها. و كما أنّ المُرئىَ فى المرآة صُوَرةُ زيد، فصُورةُ زيد هى مثالُ المرئىّ فىِ المرآة، إذ المُماثلةُ

إنّما تکونُ من الجانبین؛ و إذا کان کذلک، **فصحّ وُجُودُ ماهیّةٍ جَوهَریّةٍ**، هی المثال المرئیّ فی المرآة. وإنّما کانت جوهریّةً، لقیامها بذاتها، لا فی محلّ **لَها مِثالٌ عَرَضیٌّ**. و هو صورة زید الحالّة فی مادّته.

وَ النُّورُ النّاقُصُ کمثال النُّور التّامّ، و فی بعض النّسخ: «للنّورالتّامّ».

٥ **فَافَهم**، فإنّ فیه سِرّاً عظیماً و خطباً جسیماً. و ذلک أنّ جمیع الأشیاء الّتی فی العالَم العِلویّ، لها نظائرُ و أشباء فی العالَم السِّفلیّ، و الأشیاء تُعرَفُ بالأشباه و النّظائر. فالأنوار العَرَضیّة إذا عُرفت حقائقُها علیٰ ما ینبغی، أعانت معرفتُها علیٰ معرفة الأنوار المُجرّدة الجوهرّیة.

و الغَرَضُ من هٰذا کُلّه، أن یُعرَفَ أن النُّورَ النّاقصَ العَرضیّ الّذی لشمس عالَم

١٠ الحِسّ، هو مثالٌ للنّور التّامّ الجوهریّ شمسُ عالَم العقل، نُور الأنوار. و علیٰ هذا یکونُ نُورُ کُلّ کوکب عرضیّ مثالاً لنُور مُجرّد جوهریّ. و هٰذابابٌ واسعٌ، و فیه أذواقٌ کثیرةٌ، فلذلک أمر بالفهم.

وَ کما أنّ الحَواسَّ کُلَّها تَرجِعُ إلیٰ حاسّةٍ واحِدَةً وَ هِیَ الحِسُّ المُشتَرَکُ، فَجَمیعُ ذلِکَ، أی: القُوی البدنیّة الظّاهرة و الباطنة المُدرِکة و المُحرِّکة و غیرها، من القُوی

١٥ المُشترکة بین النّبات والحیوان، و هی الغاذیة و النّامیة و المُولّدة و خوادمها إلیٰ غیر ذلک، **کُلُّها، تَرجِعُ فی النُّور المُدَّبر إلیٰ قُوّة واحِدَة، هِیَ ذاتُهُ النُّوریَّةُ الفَیّاضَةُ لِذاتِها. وَ الإبصارُ وَان کانَ مَشرُوطاً فِیهِ المُقابَلَةُ**، للمُبصر، **مَعَ البَصَرِ، إلّا أنّ الباصِرَفیه**، فی الإبصار، **النُّورُ الإسفهبذُ**.

و لمّا استشعر أن یُقالَ: إذا کان هو الرّائی لجمیع المرئیّات (٢٢٩) و المشاهِد

٢٠ لجمیع الأُمور العقلیّة و الخیالیّة المثالیّة و الحِسّیّة، فکیفَ لا یری الأحوال الأُخرویّة قبل مُفارقة البدن؟ قال: **وَ إنّما لا یَری**، النُّور الإسفهبذ، **أشیاءَ** أُخرویّة، **قَبلَ المُفارَقَة**، البدنیّة، **لِأنّ الشّیء قَد یَعرِضُ لَهُ ما یَشغَلُهُ عَن إبصارِ ما مِن شَأنِه أن یُبصِرَهُ، وَ الشّاغِلُ فی حُکم الحِجاب**.

فالنُّورُ الإسفهبذُ قبل المُفارقة، لاشتغاله بالعلائق البدنیّة و العوائق الحِسّیّة و

الخِیالیّة، فی حُکم المحجوبین عن العالَم العقلیّ. فلو ارتفع الشّاغلُ البدنیّ و المانعُ الحسّیّ بالکُلّیّة، أو ضَعُفَ بالعلوم الحقیقیّة و الرّیاضات القویّة البدنیّة، شاهَدَ العالَمَ العقلیّ و الأنوار المُجردّة مُشاهَدةً أتمَّ مّما للبصر، کما یُشاهده المتألّهون من أصحاب العُروج الرُّوحانیّ المُنسلخون عن النّاسُوت الجِسمانیّ.

۵ **وَ قَد جَرَّبَ أصحابُ العُرُوجِ لِلنَفسِ مُشاهَدَةً صَریحَةً أتَمَّ مِمّا لِلبَصَرِ فی حالَة انسِلاخٍ شَدیدٍ عَن البَدَنِ، وَ هُم مُتَیَقّنُونَ حِینئذٍ**، أی: حالَة الانسلاخ، **بِأنّ ما یُشاهِدُونَ مِن الأمور لَیسَت نُقُوشاً**، منطبعةً، **فی بَعض القُوی البَدَنیّةِ**، بل یجزمون بأنّها ذواتٌ قُدسیّة قائمة بذواتها، دون محلّ و مکان و زمان. و الحالُ أن یقال: **وَ المُشاهَدَةُ البَصَریّةُ، باقِیةٌ مَعَ النُّور المُدَبِّر**، و إنّما أکّدهُ بهٰذا، لئلّایُظَنَّ أن یکونَ خیالاً.

۱۰ **وَ مَن جاهَدَ فی الله حَقَّ جِهادِهِ**، من المُستعدّین لمشاهدة الأنوار لاعتدال مزاجه، **وَ قَهَرَ الظُّلُماتِ**، وَ هی: القُوی البدنیّة و الأمور الحسیّة، **رأی أنوارَ العالَم الأعلیٰ مُشاهَدَةً أتمّ من مُشاهَدَةِ المُبصَرات**، البصریّة **هیهُنا**، أی: فی هٰذا العالَم.

فَنُورُ الأنوار وَ الأنوارُ القاهِرَة مَرئیّةٌ بِرُؤیةِ النُّور الإسفهبذ، لمُناسبتهِ إیّاهُم فی النُّوریّة و التّجرُّد، **وَ مَرئیّةٌ بُرؤیةِ بَعضِها بَعضاً**، لنُوریّتها و عدم الحجاب بینها، ۱۵ لتجرُّدها.

وَ الأنوارُ المُجَرَّدةُ کُلُّها باصِرَةٌ. وَ لَیسَ بَصَرُها یَرجِعُ إلیٰ عِلمِها، إذ لایحتجبُ عنها شیءٌ هو معلومٌ لها، لیرجع بصرُها لذلک الشّیء إلیٰ علمِها به، **بَل عِلمُها یَرجِعُ إلیٰ بَصَرِها**، فَإنّ علومَها کُلَّها بصریّةٌ، لأنّها مُشاهدةٌ حُضوریّةٌ إشراقیّةٌ، الّتی هی الرّؤیةُ الحقیقیّةُ، بل عینُ الیقین و هٰذا بخلاف المحجوبین بالموادّ و غیرها من العلائق ۲۰ الجسمیّة و العوائق البدنیّة.

مِثلُنا نحنُ، فإنّ بصرنا قد یرجعُ إلیٰ علمنا. و ذلک فیما نعلمهُ بالبُرهان الذّي هو علمُ الیقین دونَ أن نُشاهدهُ بالعِیان الذّی هو عینُ الیقین، کعلمنا بالمُجرّدات دون مُشاهدتنا لها. فإن ظفرنا بها صار علمُ الیقین عینَ الیقین و اتّحدا. و قد یرجعُ علمُنا إلیٰ بصرنا. و ذلک فیما لایمکنُ معرفتهُ إلّا بالرّؤیة، کالأضواء و الألوان، لما عرفتَ

أنّ بسائط المحسوسات لايمكنُ تعريفُها، إذ لاأظهَرَ منها. فمن ليس له حاسّةُ البصر لايمكنُ أن يعرف الضّوء و اللّون أصلاً. فالعلمُ بنحوه يرجعُ إلىٰ رؤيته.

فمعرفةُ الشّىء قد تكونُ نفسَ رؤيته، كعلمنا بالضّوء و اللّون، و كُلُّ ما لايُدرَكُ إلّا بحاسّة البصر، كالأشكال و أمثالها، و علومُ المُجرّدات كُلُّها، بجيمع الأشياء، من هٰذا القبيل، و قد تكونُ مُغايِرةً لها، كعلمنا بما هو محجوبٌ عن بصرنا. ٥

فهٰذه القُوىٰ فى البَدَن كُلُّها ما فى النُّور الإسفَهبَذ، من الاعتبارات و الجهات العقليّة الُموجِبَةِ فى البدن آثاراً بحسبها، هى أظلالُها، و هى القُوىٰ، فهى أظلالٌ فى النُّور الإسفَهبَذ من الجهات.

وَ الهَيكَلُ، أى: البدن، و هو فى الأصل البناء، العظيمُ و المَعبَد، **إنّما هُوَ طِلِسمُهُ،** طلسمُ الإسفَهبَذ و صَنَمهُ **حَتىٰ أنّ المُتَخَيّلةَ أيضاً،** و إن كانت قُوّةً مُدركةً، لاقُوّة استعداديّة كغيرها، **صَنَمٌ لِقُوّة النُّورِ الإسفَهبَذِ الحاكِمَةِ،** لأنّ له قُوّة قويّة حاكمة على الأشياء أحكاماً عقليّة و حِسيّة، و علىٰ نفسه أحكاماً خاصّة بذاته. **وَ لَو لا أنّ النُّورَ المُدبّرَ لَهُ أحكامٌ بَذاتهِ. ما حكِمَ بِأنّ لهُ بَدَناً أو تَخيّلاً جُزئيّاً.** و فى بعض النُّسَخ: «أو تخيُّل جُزئىّ»: **أو لَهُ قُوّةً متَخَيّلةٌ جُزئيّةً،** إلىٰ غير ذلک من الأحكام الجُزئيّة المُختصّة به، الّتى لايمكنُ أن تصدر عن غيره. **فهٰذِهِ الأشياءُ،** من البدن و قُواه الجُزئيّة، **غيرُ غائبةٍ عَنها،** عن قُوّة النُّور الإسفَهبَذ، **بَل ظاهِرةٌ بها ظُهُوراً مّا.** ١٠ ١٥

و لمّا كان (٢٣٠) لقائل أن يقول: يمكنُ أن يكونَ الحاكم، بأنّ له بَدناً و تَخيّلاً و غير ذلک، هو التّخيُّل، لا النُّور المُدبّر، أشار إلىٰ جوابه بقوله: **وَ التّخيُّلُ لايأخُذُ صُورَةَ نَفسِهِ،** أى، لايدركُ نفسه، **فَإنّهُ حاكِمٌ عَلى المَحسُوسات وَ ما يَتبَعُها،** من المُتخيّلات، و التخيُّل ليس بمحسوس ليأخذ صُورَةَ نفسه و يحكم عليها. و لايُقالُ: مُسلّمٌ أنّه ليس بمحسوس، و لكنّه معنىً من المعانى الجُزئيّة، فيدركهُ الوهمُ و يحكمُ عليه، لاتّحاد الوهم و التّخيُّل عنده، على ما سبق تقريرهُ. ٢٠

وَ النّورُ الإسفَهبَذُ مُحِيطٌ، بالبدن و قُواه، **وَ حاكِمٌ بِأنّ لَهُ قُوىً جُزئيّةٌ،** و هى الّتى يُدركُ بها جميعَ المحسوسات، و له أُخرىٰ كُلّيّة، بها يُدركُ جميعَ المعقولات، **فَلَهُ**

الحُکمُ بذاتِه، وَ هُوَ حِسُّ جَمیع الحَواسّ. وَ ما تَفَرَّقَ فی جَمیع البَدَن، من القُوی و غیرها من الاستعدادات و نحوها، **یَرجِعُ فی النُّورِ الإسفَهبَذِ حاصِلُهُ إلی شَیء واحِدٍ**، هو ذاته النُّوریّة الفیّاضة لذاتها،

وَ لِلنُّورِ المُدبّرِ إشراقٌ عَلیٰ مُثُلِ الخِیال وَ نَحوِهِ، و نحو الخیال، و هی القُوی الباطنة الاستعدادیّة، **وَ إشراقٌ علی الإبصارِ المُستَغنی عَن حُصُول الصُّورَةِ**، صُورَة المُبصَر فی العین، و له إشراقات، أُخریٰ کثیرة، کإشراقه علی العُقول و نحوها، فإنّه و إن کان لتعلُّقه بالبدن وَ شوقه إلیه غیرَ غافل عن البدن و قواه، کذلک هو غیرُ غافل عن العوالم العقلیّة، سیّما عند اعتدال مزاجه و شدّة نُوریّته. و إنّما خصّ الإشراقین بالذّکر، دون غیرهما، لدقیقةٍ عبّر عنها بالذّکر الإجمالیّ، و قال:

وَ لَهُ، و للنُور المُدبّر، **ذِکرٌ إجمالیٌّ: إنّ هٰذا الإشراقَ علی الخِیالِ، مِثلُ الإشراق عَلَی الإبصارِ**، یعنی: کما أنّ النُور المُدبّر عند إشراقه علی القُوة الباصرة یُدرِکُ بعلم حُضوریّ إشراقیّ ما یُقابِلُ الباصرةَ من المُبصَرات، لا ما فی الباصرة، من مُثُل المُبصَرات، لبطلان الانطباع، کما عملتَ؛ فکذلکَ عِندَ إشراقه علی القُوة المُتخیّلة یُدرِکُ بعلم حُضوریّ إشراقیّ، الصُّوَرَ المُتخیّلةَ الخارجیّةَ، و هی الّتی فی عالَم المثال، قائمةً بذاتها، لا فی أین، کصور المرایا. إلّا أنّها مرئیّةٌ بمرآة الخیال، فإنّه مِرآةٌ للنفس، بها تُدرکُ الصُّورَة المثالیّة، و منها الخیالیّةُ الّتی کلامُنا فیها، لا الصُّورُ الخیالیّة الذّهنیّة، الّتی هی مُثُلُ الخارجیّات، لالبُطلانِ الصُّور الخیالیّة، لوجودها فی عالَم المثال، بل لبُطلانِ کونِ مُدرَکِ النُور المُدبّر عند تخیُّله للصُّور مُجرّدَ المُثُل الخیالیّة، الّتی فی الخیال، لبُطلان الانطباع. و لقوله:

وَ إلّا، و إن لم‌یکن الإشراقُ کالإشراق، حتیٰ یکونَ الإدراکُ کالإدراک، و المُدرَک عند التّخیُّل کالمُدرَک عند الإبصار، بَل ان **کانَ**، مُدرَکُ النُور المُدبّر عند تخیُّل زید، مثلاً، **مُجَرّدَ مِثالٍ**، زیدٍ الذّی، **فی الخِیال، إن أدرَکَ**، النُور المُدبّر، **أنّهُ**، أی: المثال الذّی فی الخیال، **مِثالُ الخارج**، الذی هو زید بالفرض، **یَکُونُ**، النُور المُدبّر، **أدرَکَ الخارجَ الغائبَ**، و هو زید، **دُونَ مِثال**، لأنه إنّما یعرفُ أنّ هذا مثاله لو عرفه

دونه. و فى بعض النُّسخ: «يكونُ إدراكُ الخارج الغائب دونَ مثال»، و هو مصدرٌ اضيف إلى المفعول و حُذِفَ الفاعِلُ لظهوره، و المعنى واحد. **وَ استَغنىٰ**، إدراک الأمر الخارجىّ، **عَنهُ**، عن المثال، **و هو مُمتَنِعٌ**، لاستحالة إدراک الخارجيّات دونَ مثال، و إن لم‌يدرک أنّه مثالُ الخارجِ [فلم يكن قد أدرک الخارج] الغائبِ عنه بمثاله، و المُقدّرُ خِلافهُ. ٥

و إنّما لم‌يُشِر إلىٰ هٰذا القسم، لظُهوره، فللنُّور المُدبّر إشراقاتٌ كثيرة و علمٌ بكُلّ إشراق، و إشراقُه علىٰ واحد كإشراقة على الباقى.

و لأنّ كونَ المُدرَک عند التّخيُّل كالمُدرَک عند الإبصار، دقيقٌ غامضٌ يحتاجُ إلىٰ بسط و تفصيل، قال: «و له ذكرٌ إجماليٌّ: إنّ هذا مثلُ ذلک». و أمّا أنّه كيفَ يمكنُ أن يكونَ هٰكذا، فيحتاجُ إلىٰ تفصيل. ١٠

عَلىٰ أنّ الخارِجَ، الُـمتخيّل، **قَد يَكونُ انعدَمَ فى حالَةِ التَّخَيُّل**. و إذا كان كذلک فلايمكن إدراكهُ بدون مثال، إذ المعدومُ لايُدرَکُ عَينُه، بل مثالُه بالضّرورة، و هو دليل خاصّ علىٰ وجوب إدراک (٢٣١) مثل هٰذا المُتخيّل بالمثال.

وَ البَصَرُ لمّا كانَ إدراكُهُ بِكونِهِ حاسّةً نُوريّةً وَ عَدَمِ، و بعدم، **الحِجابِ بَينَهُ و بَينَ المُستنير، فَالنُّوريّةُ وَ عَدَمُ الحِجاب فى المُجَرّدات أتَمُّ، وَ هِىَ ظاهِرةٌ لِذاتِها**، لكونها نفس الظُّهور المحض، الظّاهر لذاته، المُظهر لغيره ١٥

وَ المُجرَّداتُ، هىَ باصِرَةٌ، لجيمع الموجودات، **وَ مُبصِرةٌ لِلأنوار**، الُـمجرّدة، إن لم‌يمنَعها عن إبصارها شاغِلٌ، كنُفوسنا المحجوبة عن أبصارنا بالشّواغل البدنيّة.

٢٠

المقالة الخامسة

فى المعاد و النّبوات و المنامات و فيها فصول

فصلٌ [١]

فى بيان التّناسُخ

٥ بمعنى انتقال نفوس الأشقياء إلى الأجساد الحيوانيّة المُناسبة لها فى الأخلاق والأفعال. **و فى البُرهان علىٰ بقاء النّفس بعد المُفارقة.** و قبل الخوض فيه، لابُدّ من تقديم مُقدّمة، و هى أنّ شِرذمةً قليلةً من القُدماء ذهبوا إلى امتناع تجرُّد شىء من النُّفوس بعد المُفارقة، لأنّها جِرميّة دائمة الانتقال فى الحيوانات و غيرها من الأجسام، و يُعرَفُونَ بـ«التّناسُخيّة».

١٠ و هم أقلُّ الحُكماء تحصيلاً، لأنّهم إن أرادوا بكون النُّفُوس جِرميّةً أنّها مُنطبعةٌ، و مع ذلك مُنتقلةٌ، فهو مُحالٌ، لامتناع انتقال الصُّوَر و الأعراض من محلّ إلى آخَر؛ و إن أرادوا به أنّها مُجرّدة، و دائمة الانتقال فى الأجسام من غير خلاص إلىٰ عالم النُّور فهو باطلٌ، إذ العِنايةُ الإلٰهيّةُ تقتضى إيصال كُلّ ذى كمال إلىٰ كماله. و كمالُ النّفس، أمّا العلميُّ، فبصيرورتها عقلاً مُستفاداً فيها صُوَرُ جميع الموجودات، و أمّا ١٥ العمليٌّ فبالتّخيلةِ عن رذائل الأخلاق و التّحلية بمكارمها. فلو كانت دائمةَ الانتقال كانت ممنوعةً عن كمالها أزلاً و أبداً، و العِنايةُ الأزليّةُ تأبىٰ ذلك.

و أجمع غيرهُم من الحكماء الأوائل و الأواخر قاطبةً علىٰ أنّ الكاملينَ من السُّعداء يتصّلُ نُفُوسُهُم. بعد المفارقه بالعالَم العقليّ، و تنالُ من البَهجة من السّعادة «ما لاعَينٌ رأت وَ لا أذن سَمِعَت وَ لاخَطَرَ عَلىٰ قَلبِ بَشَرٍ» غيرَ مُنقطعةٍ ٢٠ لذّاتُهَم، و لامُتناهيةٍ مَسرّاتهُم.

وَ أمّا غيرُ الكاملين من السُّعَداء، كالمُتوسّطين مِنُهم و النّاقصين فى الغاية و

الأشقياء علىٰ طَبقاتهم، فقد اختلفُوا فی مَعادهم:

فذهب المُنكرون للتّناسُخ ـ كالمُعَلّم الأوّل و أتباعِهِ من المُتقدّمين و المُتأخّرين ـ إلىٰ أنّ نُفوسَهُم و إن تجرّدت بالكُلّيّة عن الأبدان، لكن تبقىٰ مُعذّبةً فی ظُلمة الجهل و الحُجُب الخُلقيّة الرّديّة، إمّا أبداً، إن كان الجهلُ مُركّباً و الأخلاقُ فی غاية الرّداءة، و يزولُ عنها بعد زمان إن كان الجهلُ بسيطاً و الخُلقُ الرّديُّ ليس فی الغاية. ٥

و ذهب القائلون بالتّناسُخ، كِهرمس و أغاثاذيمون و أنباذقلس و فيثاغورس و سُقراط و أفلاطون و غيرهِم، من حُكماء يونان و مصر و فارس و بابِل و الهند و الصّين، إلىٰ أنّ نُفُوسَهُم لاتتجرّدُ بالكُلّيّة، بل تنتقلُ إلىٰ تدبير بدن آخَر،

لكنّهُم اختلفوا فی جهة الانتقال، و لهذا قيل: «ما مِن مِلّةٍ مِنَ المِلَل إلاّ وَ لِلتّناسُخ فِيها قَدَمٌ راسِخٌ.» و اختلافهُم انّما هو فی كيفيّة النّقل: ١٠

فمنهُم من جوّز انتقالَ النّفس إلىٰ تدبير بدنٍ غير بدنها، و لكن بشرط أن تنتقلَ إلىٰ بدن من نوع بدنها، كمِن تدبير بدن إنسانیّ إلىٰ تدبير بدن آخَر إنسانیّ. لا إلىٰ غير نوعه، كمِن تدبير بدن إنسانیّ إلىٰ تدبير بدن فرسیّ أو طيریّ.

و منهم من جوّز ذلك إلىٰ غير النّوع أيضاً، و لكنّه اشترط أن لايكون فی الحيوان إلاّ إلىٰ بدن حيوانیّ. ١٥

و منهم من ذهب إلى تجويز الانتقال من البدن الإنسانیّ إلى البدن النّباتیّ.

و منهم من يُجوّزُ [ذلك] من الأبدان الإنسانيّة إلى الأجسام الجماديّة. و هٰؤلاء يُسَمُّونَ انتقالَ النّفس الإنسانيّة إلىٰ بدن آخر إنسانیّ نَسخاً، و إلىٰ بدن حيوانیّ مَسخاً، و إلىٰ جسم النّبات فَسخاً، و إلىٰ جسم الجماد رَسخاً.

و ميلُ صاحب إخوان الصّفا إلىٰ جواز انتقالها إلىٰ جميع هٰذه الاجسام، مترددةً فيها أزماناً طويلةً أو قصيرةً، (٢٣٢) إلىٰ أن تزول الهَيئاتُ الرّديّة، ثمّ تنتقل منها إلى العالم الفلكیّ الخيالیّ ٢٠

و ذهب المُصنّفُ ـ علىٰ ما يُشعِرُ به ظاهرُ تقريره، و إن لم‌يعتقدْ صحّته، كما يتبيّنُ إلىٰ أنّ علاقةَ نُفُوس المُتوسّطين من السُّعَداء تنتقلُ إلى الأجرام الفلكيّة، و

الأشقياء إلىٰ الأجساد الحيوانيّة مُنتقلةً من بعض الحيوانات إلى بعض، دون المعادن و النّبات.

و إذا عرفتَ ذلک، فاعلم، أنّ النّفسَ لمّا كانت حادثة بحدوث البدن، كان المزاجُ البدنىّ باستعداده الخاصّ استدعىٰ وجودَها من المُفارق و تعلُّقها به. فذلک قال:

۵ **النُّورُ الإسفَهبَذُ، استَدعاهُ المِزاجُ البَرزَخىُّ بِاستَعدادِهِ المُستَدعِى لِوُجُودِهِ، فَلَهُ إلفٌ مَعَ صِيصِيَتِهِ، لِأنّها استَدعَت وُجُودَهُ،** و لِما وصل إليه أيضاً، بسببها من اللّذات البدنيّة و الرّاحات الجسميّة، **وَ كانَ عَلاقَتُهُ مَعَ البَدَنِ لِفَقرِهِ فى نَفسِهِ،** أى: لإخراج ما فيه من القُوّة إلى الفعل. فلو لا أنّ فيه ما بالقُوّة، ما تعلّق به، إذ ليست الحِكمةُ فى هٰذا التّعلُّق إلّا الإخراجَ المذكورَ، **وَ نَظَرُهُ إلىٰ ما فَوقَهُ،** من الذّوات القدُسيّة، **لِنُوريّتِهِ،**

۱۰ المُناسبة لنُوريّة ما فوقه، فلا ينقطعُ نظرهُ عنه، لما بينَهما من المُناسبة النُّوريّة.

وَ الصِّيصية هِىَ مَظهَرٌ لِأفعالِهِ وَحَقيبَةٌ لِأنوارِهِ، العرضيّة الّتى فى الأرواح الحيوانيّة والنّفسانيّة، **وَ وِعاءٌ لآثارِهِ،** الرُّوحانية والجسمانيّة، **وَ مُعَسكَرٌ لِقُواهُ،** لاجتماعها فيه.

وَ القُوى الظُّلمانيّةُ، أى: البدنيّة، **لَمّا عَشِقَتهُ،** لكونه أصلَها، و هى فروعٌ له، مع أنّ للسّافل إلى العالى عِشقاً به، **تَشَبَّثت بِهِ تَشَبُّثاً عِشقيّاً، وَ جَذَبتَهُ إلىٰ عالَمِها،** البرزخىَ

۱۵ الظّلمانىّ، **عَن عالَم النُّور البَحتِ،** الصّرف، و لذلک قال: **الذّى لا يَشُوبُهُ ظُلمَةٌ بَرزَخيّةٌ أصلاً؛ فَانقَطعَ شَوقُهُ عَن عالَم النُّور البَحتِ إلى الظُّلُماتِ،** الّتى هى عالمُ الجسم و الجسمانِيّات.

وَ الصِّيصيةُ الإنسيّةُ خُلِقَت تامّةً يَتأتّىٰ بِها جَمِيعُ الأفاعِيل، و كان مزاجُها أعدَلَ الأمزجة، و استعدادُها لقبول الفيض العقلىّ أكمَلَ من سائر الأبدان. و لكونها أتَمَّ و

۲۰ أعدَلَ و أكمَلَ من غيرها من الصّياصى، صارت هى المتعلّقَ الأوّلَ وَ أوّلَ منزل للنُّور الإسفَهبَذ.

ثمّ إن لم يستكمل فيها، انتقل فى عالم البرازخ إلىٰ غيرها من الصّياصى الحيوانيّة، و هٰذا عند المَشرقيّين. و لهٰذا يُسمّونَ البدنَ الإنسانىّ بابَ الأبوابِ، إذ منه تصدرُ النُّفُوسُ الإنسانيّة واردةً علىٰ جميع أبدان الحيوانات إلىٰ أن يحصل له الاستكمالُ

التّامّ، و حینئذ لایتّصل ببدن آخَر بعد المُفارقة لحصول الکمال، و هو خروجهُ من القُوّة إلی الفعل، بل یتّصلُ بالعالم العقلیّ النّوری، و لذلک قال:

و الصِّیصیةُ الإنسانیّةُ **هِیَ أَوَّلُ مَنزِلٍ لِلنُّور الإسفهبذِ عَلیٰ رَأی حُکماء الشَّرِق فی عالَم البَرازخ. وَ لمّا کانَ الجَوهَرُ الغاسِقُ**، أی: المیّت المُظلِم، **مَشتاقاً بِطَبعِهِ إلیٰ نُور عارضٍ لِیُظهِرَهُ، وَ نُورٍ مُجَرّدٍ لِیُدَبّرَهُ و یَحییٰ بِهِ. فإنّ الغاسِقَ إنّما کانَ هُوَ مُشتاقاً**، إلی النُّور، لأنّه إنّما حصل، **من جَهَة الفَقر، الحاصِل فی القَواهِر**. کما علمتَ. **وَ کما أنّ الفَقیرَ مُشتاقٌ إلی الاستِغناء**، لیتخلّصَ عن نقص الفقر، **فَکذا الغاسِقُ مُشتاقٌ إلی النُّور**، لیتخلّصَ عن نَقص الظُّلمة.

قال بُوذاسُفُ، و هو فیلسوفٌ تناسُخیّ من الهند، و قیل: إنّه من أهل بابِل العتیقة، عالِمٌ بالأدوار و الأکوار، و قد استخرج سِنی العالَم، و هی ثَلاثُمأة ألفٍ و ستّون ألفَ سَنةٍ، و حکمَ بأنّ الطّوفانَ یقعَ فی أرضها، وَ حَذّر قومَهُ بذلک. و قیل: هو الّذی شرع دینَ الصّابئة، لِطَهمورث المَلِک، **وَ مَن قَبلَهُ مِنَ المَشرِقیّینَ**، أی: حکماء بابِل و فارس والهند و الصّین وغیرهم من أهل الذّوق منهم، **إنّ بابَ الأبوابِ، لِحَیاة جَمیع الصّیاصی العُنصُریّةِ، الصِّیصیةُ الإنسیّةُ.**

لأنّ بابَ الأبواب: هو الّذی یتأخّرُ عنه غیرُه من الأبواب، حتّیٰ یکونَ الدّخولُ فیه مُتقدّماً علی الدُّخول فی غیره. و الصِّیصیةُ الإنسیّةُ: أوّلُ مَنزل من منازل النُّور الإسفَهبَذ فی عالَم البرازخ، منها ینتقلُ إلیٰ غیرها من الصّیاصی العُنصریّة الحیوانیّة المناسبة (٢٣٣) للنّور الإسفَهبَذ، فیما تمکّن فیه من الأخلاق و الهیئآت البدنیّة.

و فی قوله: «لِحَیاة جَمیع الصّیاصی العُنصریّة»، الدّالّ علیٰ أنّ حیاة جَمیع أبدان الحیوانات من حیاة البدن الإنسانیّ، الدّالّ علیٰ أنّ حیاة جمیعِ الحیوانات هی بانتقال النّفوس الإنسانیّة إلیٰ أبدانها، إشعارٌ بأنّهُ لاحیوانَ غیرُ الإنسان. إلّا أنّه نُسِخَ البَعضُ و بقی البَعضُ، و سیُنسَخُ الباقی فی عالَم الغُرور إن کان من النّاقصین، أو سَیُرفَعُ إلیٰ عالَم النُّور إن کان من الکاملین.

و سیصرّحُ بعد ذلک بما ذکرناه: و هو أنّه لاحیوانَ غیرُ الإنسان، بمعنیٰ أنّ

المُدبّر لأبدان جميع الحيوانات النُّفوسُ النّاطقةُ المُستنسخةُ، علىٰ ما يدلُّ عليه ظاهرُ قوله تعالى: «وَ ما مِن دَابَّةٍ فِى الأرضِ وَ لاطائرٍ يَطيرُ بِجَناحَيهِ إلّا أُمَمٌ أمثالُكُم. ما فَرَّطنا فِى الكِتابِ مِن شَىءٍ، ثُمَّ إلىٰ رَبِّهِم يُحشَرونَ» (الأنعام، ٣٨)

فَأىُّ خُلُقٍ يَغلِبُ على النُّور الإسفَهبَذ، من الأخلاق الرَديّة للعلائق البدنيّة، **وَ أىُّ هَيئة ظُلمانيَّةٍ تَتَمَكَّنُ فيهِ وَ يَركَنُ إليها هُوَ**، أى: النّور. و إنّما أبرز الضّمير، كما أبرز فى «زيدٌ عمروٌ يَضرِبُهُ هُوَ»، و المعنى: و يميل النّور إلىٰ تلك الهيئة الظُّلمانيّة، لتمكُّنِها فيه و صيرورتِها مَلكةً لازمةً بحيث تَنزِلُ منه منزلةَ الفُصول المُنوّعة المُميّزة له عن غيره بعد المُفارقة، و لولاها لبطلت ذاتُه، إذ لابُدّ من هيئة فاضلة أورديّة، بها يمتازُ عن غيره، من النُّفُوس المُشاركة له فى النّوع.

يُوجِبُ، أى: تمكّنُ تلك الهيئة الظُّلمانيّة فيه و ركونهُ إليها، إلىٰ غير ذلك من غلبة الأخلاق الرّديّة عليه، يُوجِبُ **أن يَكُونَ**، النُّور الإسفَهبَذ، **بَعدَ خَرابِ صِيصيَتِهِ**. و فى نسخة: «[بعد] مفارقة صِيصيته»، **مُنتَقِلاً عَلاقَتُهُ إلىٰ صيصييةٍ مُناسِبَةٍ لِتِلكَ الهَيئَةِ الظُّلمانيّةِ مِنَ الحَيَواناتِ المُنتَكِسَةِ**، الرُّؤوس، كانتقال نفس الحريص إلى الخنزير، و نفس السّارق إلى الفأرة.

فَإنّ النُّورَ الإسفَهبَذ إذ افارقَ الصِّيصيةَ الإنسيّةَ وَ هُوَ مُظلِمٌ، لتمكُّنِ الهيئة الظّلمانيّة فيه، **مُشتاقٌ إلى الظُّلُماتِ**، لركونهِ علىٰ ما هو المفروضُ، **وَ لَم يَعلَم سِنخَهُ وَ عالَمَ النُّور**، لأنّهُ لم يكتسب فى التّعلُّق البَدَنىّ الكمالاتِ العقليّةَ والأخلاقَ الفاضلةَ المُقرّبةَ إلىٰ عالَم النّور، بل اكتسب أضدادَ ذلك من الجهالات المُركّبة و الأخلاق المذمومة المُبعّدة عنه، **وَتَمَكَّنَت فِيهِ**، فى النُّور الإسفَهبَذ، **الهَيئاتُ الرَّديّةُ**، أى: الظُّلمانيّة.

و لتمكُّنِها فيه لايشتاقُ إلى المَبادى النُّوريّة و الأُمور العقليّة، بل يشتاقُ بطبعه إلىٰ ما تمكّن فيه من الهَيئآت الرّديّة الظُّلمانيّة، **فَـيَنجَذِبُ**، النُّورُ الإسفَهبَذُ بعد الموت، لاشتياقه إلى الظُّلمة و إلفهِ بها، إلىٰ ما فيه ظُلمات مُناسبة لماتمكّن فيه و أَلِفَ به، و لهذا يميلُ، **إلى الصِّياصى المُتَنَكّسَةِ**. و فى بعض النُّسَخ «مُنتكسةً»، و يكونُ نصباً على الحال، **لِحَيواناتٍ أُخرىٰ**، من الحيوانات الّتى أخلاقُها مُناسِبة لتلك

الهیئآت الرّدیّة الظُّلمانیّة، **وَ جَذبَتهُ الظُّلُماتُ.**

و الحاصل: أنّ النُّور الإسفَهبَذ إذا لمیتمکّن بتمکُّن الهیئآت الرّدیّة فیه، من المُفارقة البدنیّة بالکُلّیّة، و لا من اتّصاله بالعالَم العقلیّ، لعدم الکمالات المُوجبة للعشق الرُّوحانیّ و الشّوق النُّورانیّ المُقتضی لانجذابه إلیٰ ذلک العالَم، فلابُدَّ من انجذابه إلی العالَم السِّفلیّ و الصُّقع الظُّلمانیّ، و تعلُّقه بما یُناسِبُهُ من الحیوانات ٥ الّتی فیها تلک الهیئآتُ الرّدیّةُ الظُّلمانیّة، و لابُدّ من جذب تلک الهیئات الظُّلمانیّة ایّاه من عالَمه النُّورانیّ إلیٰ عالَمها الظُّلمانیّ.

قالُوا، أی: بُوذاسُف و مَن قبلهُ من المَشرقیّین: **وَ المِزاجُ الأشرَفُ ما لِلصِّیصیةِ الإنسیّةِ، وَ هِیَ أولیٰ بِقَبُولِ الفَیض الجَدید الإسفهبَذیّ مِنَ النُّور القاهِر**، من قبولها الفیضَ العتیقَ الإسفَهبَذیَّ من الحیوانات المُتنکّسة الرُّؤوس، **فَلایَنتَقِلُ إلیها**، إلی ١٠ الصِّیصیة الإنسیّة، **مِنَ غَیرها**، من صَیاصی الحَیَوانات الصّامتة، **نُورُ إسفَهبَذ، إذ تَستَدعِی** الصِّیصیةُ الإنسیّةُ بمزاجها الأشرف، **مِن الواهِبِ نُوراً مُدبّراً، وَ یُقارِنُها**، نُورٌ، **مُستَنسَخٌ**، مُنتقلٌ إلیها من بعض الحیوانات، لوجاز ذلک، **فَیَحصُلُ، فی الإنسانِ الواحِد، أنائیّتانِ مُدرَکتانِ، وَ هُوَ مُحالٌ.**

و تقریرهُ (٢٣٤) علی النَّظم الطّبیعیّ أن یُقالَ: لو کان التّناسُخُ، أعنی انتقالَ النُّور ١٥ الإسفَهبَذ من الحیوان إلی الإنسان حقّاً، لحصلَ نفسان لبدن واحد، و التّالی باطل، فالمُقدّم مثلهُ.

أمّا المُلازمةُ، فلأنّ استحقاقَ البدن بالمزاج الحادث لحدوث النّفس المُدبّرة لهُ من واهبِ النُّفوس نازلٌ منزلةَ استحقاق الجسم لقبول نُور الشّمس إذا رُفِعَ الحِجابُ من وجهه. و إذا کان کذلک فکُلُّ بدن یستحقّ مع حدوثه حدوثَ نفس ٢٠ لهُ. و لیس بدنٌ یستحقّهُ و بدنٌ لایستحقّهُ، إذ أشخاصُ الأنواع لاتختلفُ فی الامور الّتی بها تتقوّمُ: فلو تعلّقت النّفسُ بعد موت البدن ببدنٍ آخَر، و ذلک الآخَرُ یَستحقُّ بذاته نفساً تحدثُ له و تتعلّقُ به، إذ لایمنعُ من حدوثها وجودُ نفسٍ أُخریٰ فی العالَم غیرِ مشغولة بتدبیر بدن. کما لایَمنَعُ، من إشراق نُور الشّمس علی الجسم

القابل لنورها إذا كان الحجابُ بينهما مرفوعاً، حُضُورُ سِراج ليس بينه و بين ذلك الجسم حجابٌ أيضاً. و إذا استحقّ الجسمُ بمزاجه من الواهب نفساً، فلو قارقتهُ أُخرىٰ مُستنسخة، لَحصل لإنسان واحد نفسان.

و أمّا بُطلانُ التّالى، فلأنّ الإنسانَ لايشعرُ إلّا بنفس واحدة، هى المُدركةُ، و أنّ ٥ حركاتَ البدن و التّصرُّفاتِ فيه ليست إلّا عن تلك النّفس المُدرِكَةِ لذاتِها.

قيل: لانُسَلِّمُ أنّ المزاجَ الأشرفَ هو أولىٰ بقبول الفيض الجديد، بل هو أولىٰ بقبول نفس أشرف، و هى الّتى جاوزت الدّرجات النّباتيّة و الحيوانيّة. و أمّا الأولىٰ بقبول الفيض الجديد، فهو النّباتُ لاغير.

ثمّ إنّ النّفسَ الفائضةُ إليه تنتقلُ فى أنواعه المُتفاوتة المراتِب من الأنقص إلى ١٠ الأكمل، حتّىٰ تنتهى إلى المرتبة المُتاخِمة لأدنىٰ مرتبة من الحيوان، كالنّخل، مثلاً، ثمّ تنتقلُ منها إلى المرتبة الأدنىٰ من مراتب الحيوان مُترقيّةً منها إلى الأعلى فالأعلى، حتّىٰ تصعدَ إلى الإنسان، مُتخلّصةً إليها من المراتب المُتاخِمة لها.

و أُجيب، بأنّ النّبات إذا استعدّ بمزاجه الأنقص لحدوث نفس له من المُفارق، فالأولىٰ أن يستعدّ الإنسانُ بمزاجه الأكمل لحدوث نفس كذلك.

١٥ و أُورد عليه: أنّ مثلَ هٰذه الأولوّيات فى عالَم الاتّفاقات غيرُ مسموعة، فإنّ هيهُنا أُموراً قدريّةً غائبةً ـ كما سبق بيانهُ فى أواخر المنطق ـ و لو اجتمع النّاسُ علىٰ أن يستخرجوا أنّ المغناطيسَ لأىّ مزاج استعدَّ للقُوّة الجاذبة للحديد، لم‌يمكنهُم العُثورُ عليه. و ليس لقائل أن يقول: إذا استعدّ المغناطيسُ لجذب الحديد بمزاج، فمزاجُ الانسان أكملُ، فينبغى أن يجذبه، فإنّ الأمور خفيّةٌ.

٢٠ و رُدَّ: بأنّ الأولويّات و إن كانت غيرَ لازمةٍ فى عالَم الاتّفاقات، كما ذكر السّائل، إلّا أنّه إذا كان لكُلِّ مزاجٍ كمالٌ، فإذا استدعىٰ مزاجُ النّبات الّذى هو أخَسُّ من مزاج الحيوان، الأخَسّ من مزاج الإنسان، كمالاً من الواهب، فمن طريق الأولىٰ أن يكونَ المزاجُ الإنسانىّ و الحيوانىّ، اللّذان هُما أكمَلُ منه، يستدعيان كمالاً من الواهب أيضاً. و إذا استدعيا ذلك. فلو تعلّقت بالبدن نفسٌ أُخرىٰ تناسُخيّةٌ لكان لحيوانٍ

واحدٍ نفسان، و هو مُحال، و لأنّ الحكمَ بالأولويّة المذكورة كان إقناعيّاً، فيُدفَعُ بإقناعيّ مثلهِ، ليتعارضا، و يبقى الأوّلُ سالماً.

قالوا: وَ لايَلزَمُ مِن استِدعاء الصّيصيةِ الإنسانيّةِ النُّورَ الإسفَهبذَ مِن النُّور القـاهِر استدعاءُ الصِّيصيةِ الصّامتةِ النُّورَ الإسفَهبَذَ مِنَ النُّور القاهِر. و فی بعض النُّسخ: «و لايلزمُ من استدعاء الصِّيصية الإنسية بمزاجها الأشرف، نُوراً مُدبّراً أن يكونَ ما دُونَها أيضاً يستدعی نُوراً مُدبّراً». و المعنیٰ واحد ٥

و هو أنّه لايلزمُ من استدعاء المزاج الأشرف الإنسانیّ النُّورَ الأشرفَ، و هو الفائضُ من المُفارق، استدعاءُ المزاج الأخسّ الحيوانیّ النُّورَ الأشرفَ، لجواز أن لايستدعی إلّا الأخسَّ، و هو الفائضُ إليه من الهياكل الإنسيّة، و تكون (٢٣٥) الحيوانات المُتنكّسة، بل أبدانُها المُستعدّةُ بخواصّ أمزجتها و تنوُّع أخلاقها و ١٠ اختلافِ مَلَكاتها، تستدعی انتقال النّفوس النّاطقة المُفارقة للأبدان الإنسانيّة إليها بحَسَب المَلكات و الأخلاق و الهَيئاَت الرّدية فی الكمّ والكيف، حتّیٰ إن كانت الهيئاَتُ الرّديةُ قويّةً فيها، تعلّقت النّفسُ بحيوان تكونُ تلك الهيئاَت الرّديّةُ فيه قويّة فيهما، و إن كانت ضعيفةً فيهما تعلّقت بما هی فيه ضعيفة فيهما، و إن كانت مُتوسّطة فبالمُتوسّطة. ١٥

فإذا انفَسَدتِ الصِّيصيةُ الإنسيّةُ. وَ الحال **أنّه** النُّورَ الإسفَهبَذَ، **عاشِقٌ لِلظُّـلُماتِ،** أی: الأمور الجسمانيّة و الشّهوات الظُّلمانيّة المُتمكّنة فيه، **لايَـعلَمُ مأواهُ،** لجـهله بالجواهر النُّورانيّة و تنفّره عنها و ميلهِ إلی الظُّلمانيّة و إلفهِ بها، **فَهُوَ بشَوقهِ مُنجذِبٌ إلیٰ أسفَلَ سـافِلينَ،** الّـذی هـو مأوی الغـافلين، أعـنی: إلی الصّـياصی المُـتنكّسة للحيوانات الصّامتة. و كما أنّهُ مُشتاقٌ إليها فكذلك هی مُشتاقة إليه، و لذلک قال: ٢٠

وَ الصّياصی المُتنكّسةُ وَ عالَمُ البَرازخ أيضاً مُتعَطّشٌ، إلی الأنوار المُدبّرة، لكونها غواسق، و قد علمتَ أنّ الغاسقَ مُشتاقٌ بطبعه إلیٰ نُور عارض يُظهِرُه، و إلیٰ نُور مُجرّد يُدبّره.

و لمّا اشتاقت و تعطّشت إلی الأنوار المجرّدة، و لم يكن لها استعدادُ قبولها من

القواهر. لِخسّةِ أمزجتها و بُعدِها عن الاعتدال المُقتضى لقبول الأشرف. بل كان لها استعدادُ قبول الأخسّ من الأبدان الإنسانيّة بعدَ مُفارقتها عنها، فلاشتياق الصّياصى جذبت. بما فيها من الأمزجة المخصوصة و القُوى المُختلفة، النُّفوسَ المُفارقةَ إلىٰ أنفسها، و لاشتياق النّفوس أيضاً، بما فيها من الهيئآت الرّديّة المُناسبة لتك ٥ الأمزجة، انجذبت إليها، و لهذا قال:

فَيَنجَذِبُ، النُّورُ الإسفَهبَذُ، بعد فساد صِيصيته، **بِالضَّرُورَةِ**، لكمال قُوّة الجذب و الانجذاب، **إلىٰ صِيصيةٍ أُخرىٰ**، حيوانيّة مُناسبة لهَيئآتها الرَّديّة فى الكمّ و الكيف، كما عرفتَ.

فَإنّ الحِكمَةَ الّتى لِأجلها اقترنَ النُّورُ الإسفَهبَذُ بِعَلائق البَدَن مِن حاجَتِهِ إلى ١٠ **الاستِكمالِ بَعدُ، باقِيةٌ**، لأنّ الكلام فى النُّفوس النّاقصة. **وَ النُّورُ**، النّاقص، **لايَتِمُّ بغَير نُور**، سانح ينضمُّ إليه، فيُقوّيهِ و يُخلّصهُ عن علائق الظُّلمات و عوائق الجِسم و الجِسمانيّات. و هٰذا النُّورُ المُتمّمُ إمّا من الإشراقات المُنحدرة من العقول إلى النُّور الإسفَهبَذ أو المُترقيّة إليه ممّا تحته، لكن ما انحدر منها إليه شىء، لِانّ الكلام فى النّاقص. **و لايرَتَقِى مِن الصّياصِى الصّامِتَةِ إلى الإنسانِ شَىءٌ**، من الأنوار. أمّا أنّه ١٥ لايرتقى منها إلىٰ صيصية الإنسان نورٌ إسفهبذ، فَلِما سبق لاستلزامه لاجتماع أنانيتّين فى إنسان واحد، و أمّا أنّه لايرتقى منها إليه نورٌ عارضٌ، فأظهرُ من أن يحتاجَ إلىٰ دليل، فلذلك صرّح بالأوّل فيما تقدّم، و لم يتعرّض لهذا صريحاً، بل نبّه عليه هٰيهنا بقوله: «لايرتقى إلى الإنسان شىءٌ]، لشموله لهما.

بَل يَنحَدِرُ مِن الصّياصى الإنسيّةِ إلى الصّوامِتِ، شىءٌ، هو النُّور المُدبّر المُفارق، ٢٠ **لِلهَيئآت**، الهَيئآت الرّديّة المُوجِبَة لانحدار النّفس من البدن الإنسانىّ إلى الحيوانىّ بحَسَب المُناسبة الخُلقيّة.

و إذا كان ناقصاً و لم ينضمّ إليه نورٌ يُقوّيه و يُغنيه عن التّعلُّق بالأجسام، فيتعلّقُ بما يُناسبه من صَياصى الصّوامتِ بحَسَبِ الأخلاقِ، و إليه أشار بقوله:

وَ لِكُلِّ خُلقٍ، من الأخلاق المذمومة و الهَيئآت الرّديّة المُتمكّنة فى النُّور

الإسفَهبَذ، **صَیاصٍ**، أی: أبدانُ أنواعٍ تختصُّ بذلک الخُلق، کخُلق التّکبُّر و الشّجاعة المُناسبِ لأبدان الأُسُود و نحوها، و الخُبثِ و الرَّوغان لأبدان الثّعالب و أمثالها، و المُحاکاة و السُّخریّة لأبدان القِردة و أشباهها، و القَتل و السّلبِ و اللّصوصیّةِ لِأبدان الذّئاب وأشکالها، والعُجبِ للطّواویس، والحِرصِ والشّهوةِ للخنازیر، إلیٰ غیرذلک.

٥ وَ **لِکُلِّ بابٍ مِنها**، من الصّیاصی الّتی هی أبوابٌ، لما عرفتَ، من کون الصِّیصیة الإنسانیّة بابَ الأبواب، **جُزءٌ مَقسُومٌ**، من الخُلق الّذی یتعلّقُ بتلک الصّیاصی. مثلاً، للحرص صَیاصٍ، کالخِنزیز و النَّمل، فلایکونُ حِرصُ النَّمل کحِرص الخنزیر، بل یکونُ لکُلّ من صِیصیتهِما جُزءٌ مقسومٌ من الحِرص بحسبِهما و لاحِرصُ بعض أفرادهما کحرص الباقی، بل لکُلّ فرد منهما حرصٌ خاصّ لایُشارکهُ فیه غیرهُ.

١٠ و السَّببُ فیه: أنّ (٢٣٦) بحَسَبِ شدّة کُلّ خُلق مذموم فی النُّور المُدبّر و ضعفه و ما ینضمُّ إلیه من باقی الأخلاق المحمودة و المذمومة القویّة و الضّعیفة، و اختلافِ تراکیبها الکثیرة الّتی لایمکنُ حصرُها إلّا الله تعالیٰ، یختلفُ تعلُّقُ النُّفوس الموصوفةبخُلق مخصوص، کالحرص، مثلاً، ببعض الأنواع من الحیوانات الموصوفة به دونَ البعض، و کذا ببعض أفراد نوع منها دونَ الباقی. فلکُلّ خُلق، ١٥ کالشّرَهِ، مثلاً، حدٌّ مُعیّنٌ من الشّدّة و الضّعف، إذا بلغت النّفسُ إلیه تعلّقت ببدن نوعٍ من الحیوانات المُناسبة للشَّرَهِ، کالکلب و أشباهه.

ثُمّ بحسَب شدّة الشّرَهِ و ضَعفه و ما ینضمُّ إلیه، کما ذکرنا، یختلفُ تعلُّقُها بأبدان أشخاص الکلاب الشّدیدة الشّرَهِ و الضّعیفة الشّرَهِ المُعذّبة، ککِلاب السّوق، و المُنعّمة، ککِلابِ الصّید.

٢٠ و لاختلاف النّاس فی الأخلاق المحمودة و المذمومة و شدّتها و ضعفها و اختلاف تراکیبها، اختلفت الحیواناتُ فیها، فإنّ أخلاقَها کُلَّها إنّما هی واردةٌ إلیها من المنزل الأوّل، بابِ الأبواب، الّذی هو الإنسانُ. فأخلاقُ جمیع الحیوانات مُستفادةٌ من الإنسان، لأنّها الّتی کانت موجودةً فیه و سارت منه إلیها.

وَ ما **یُقالُ**: «**مِن أنِ عَدَدَ الکائناتِ**، من الأبدان الحیوانیّة، **لایَنطَبِقُ عَلیٰ عَدَدَ**

الفاسِداتِ» من الأبدان الإنسانيّة، و هو وجهٌ للمشّائين، تمسّكوا به فى ابطال التّناسُخ، **فَباطِلٌ**. أمّا وجهُ التّمسُّكِ به، فبأن يُقالَ: لو كان التّناسُخُ حقّاً لوجب الانطباقُ، أعنى مُساواةَ عدد الأبدان الحيوانيّة الكائنة لعدد النُّفُوس المُفارقة عن الأبدان الإنسانيّة الفاسدة، و التّالى باطلٌ، فالمُقدّمُ مثلُه

٥ أمّا المُلازَمةُ، فلأنّه لوزادت النُّفُوسُ على الأبدان، ازدحمت عِدّةٌ، منها على بدن واحد، فإن لم‌تتمانع و تتدافَع عن ذلک البدن، فقد تعلّقت عدّةُ نُفُوس ببدن واحد. و قد تبيّن بُطلانُه، و إن تمانعت و تدافعت عنه، بقيت مُعَطّلةً كُلُّها أو بَعضُها، و هو مُحال. و إن زادت الأبدانُ على النُّفُوس: فإن تعلّقت نفسٌ واحدةٌ بأكثرَ من بدن واحد، لزم أن يكونَ الحيوانُ الواحدُ هو بعينه غيره؛ و إن لم‌تتعلّق: فإن حدث ١٠ لبعض تلک الأبدان نُفُوسٌ جديدة و للبعض نُفُوسٌ مُستنسخة، كان ترجيحاً بلامُرجّح، و إن لم‌يحدث لبعضها نُفُوسٌ، بقى بعضُ الأبدان المُستعدّة للنّفس الجديدة بلانفس، و الكُلُّ مُحالٌ.

و أمّا بُطلانُ التّالى، فلأنّ الكائناتِ أكثرُ من الفاسدات إذ فى يوم واحد قد يتولّدُ من النُّمل ما يزيد على أموات الإنسان [من سنين] بشىءٍ، لايتقايس، فضلاً عن ١٥ أمواتِ أهلِ الحِرص منهم فى ذلک اليوم، أو لأنّ الفاسداتِ أكثرُ، كما في الوباء العامّ و الطُّوفان الشّامل.

و أمّا وجه إبطالهِ، فأن يُقال: لانُسَلّمُ أنّ الكائناتِ أكثرُ. و إنّما كان يلزمُ ذلک لو كان تولُّدُ كُلّ نَملة فى يوم بانتقال نفسِ حريصٍ إليه، مات فى ذلک اليوم، و هو غيرُ لازم، لجواز أن يكونَ بانتقال نفس‌حريص مات من أُلوف من السّنين و قد فارقت ٢٠ صياصى كثيرة إلىٰ أن وصلت إلىٰ هٰذه النملة، فإنّ نفسَ الحريص لاتلحقُ الصّيصيةَ النّمليّةَ عند الموتة الأُولىٰ بل بعد موتاتٍ كثيرة. و إليه الإشارة بقوله:

لِأنّ الأنوارَ المُدبّرَةَ المُتَصرّفةَ فى الأزمِنَةِ الطّويلةِ كثيرةٌ وَ هِىَ مُتدرّجَةٌ فى النُّزول، أى: الانحدار من بعض الحيوانات إلىٰ بعض، فإنّ مَن فيه هَيئاتٌ رديّة، يتعلّقُ بعدَ المُفارقة بأعظم بدن حيوانىّ، و يناسب أقوىٰ تلک الهيئات،

[ثُمّ ينزلُ على التّرتيب من الأكبر إلى الأوسط و منه إلى الأصغر إلىٰ أن تزول تلك الهيئة الرّديّة، ثُمّ تتعلّقُ بأعظم بدن يُناسِبُ الهيئة الّتى تلى الهيئة الأُولىٰ فى القُوّة مُتدرّجا فى النّزول إلىٰ أن يفنىٰ كُلّ تلك الهيئآت] و حينئذ يتّصلُ بعالم العقول.

وَ أصحابُ الحِرص لايَلحَقُونَ الصَّياصِىَ النَّملِيّةَ إلّا بَعدَ مُفارَقَةِ صَياصِى أنواع كثيرةٍ. ذوات هَيئةِ حرصٍ هى طبقاتُ النِّيران و دركاتُها، **مُتَفاوِتَهِ المِقدار**، فى العِظَم و الصِّغَر، كالخِنزير و النّمل، **وَ العَلائق**، من كثرة الحرص و قِلّته و غير ذلك، فينتقلونَ فيها بالتّرتيب و التّدريج، حتّىٰ ينتهى النّقلُ في الأخير إلى الأبدان النّمليّة، ثُمّ إلىٰ ما هو أصغر منها إن كان ذاهيئة حرصٍ. فإذا بلغوا إلىٰ أصغر الحيوانات وزالت تلك الهيئة الرّديّة عن النّفس بالكلّيّة، و كذا غيرُها من الهيئآت (٢٣٧) الرّديّة، فحينئذ يُفارِقُ عالَم الكون و الفساد، و يتعلّقُ بأوّل منازل الجِنان، لزوال العلائق البدنيّة الظُّلمانيّة و الهيئآت الرّديّة الجسمانيّة.

وَ لايَرتَقِى مِنها، من صياصى الأنواع الكثيرة، **إلىٰ الإنسان شَىءٌ**، من الأنوار، **لِيَلزَمَ صُعُوباتٍ فى انطِباق العَدَدِ الكِثير عَلَى الصَّياصى القَليلَة الطّويلَة الأعمار**، أى: الأبدان الإنسانيّة، **من صَياصى**، أى: العدد الكثير الّذى هو النُّفُوس المُفارقة الحاصلة من صِياصى، **قَلِيلَةِ الأعمار كثيرةِ العَدَدِ [جِدّاً]**

أى: كأبدان الذّباب و البَقّ و البُعوض و الحَشرات و أمثالها، فإنّه لو جاز الارتقاء منها إلى الإنسان، لكان الفاسداتُ أكثر من الكائنات، و لزم صُعُوبةُ الانطباق، إذ بأقلّ حرارة أو برودة أوريح يموتُ و ينفسدُ من كُلّ واحد من هٰذه الحشرات، فى ساعةٍ، ما لايتكّونُ من الإنسان فى أُلوف من السّنين، و لهذا قال: «ليلزم صُعُوبات»، لاستلزام كُلّ واحدة من الحَشرات صُعوبةَ الانطباق.

و أمّا التّمسُّكُ، بالوباء و الطُّوفان فى كون الفاسد أكثَرَ من الكائن، فليس بشىء، لأنّ الوباءَ العامَّ لجيمع أصناف الحيوانات الشّامل لجيمع النّواحى، بحيثُ لايبقى حيوانٌ أصلاً، غَيرُ مُتيقّن، و المتيقّنُ وجودُ الوباء فى بعض النّواحى دون البعض. و

على هٰذا لايُمكنُ القطعُ بعدم تكُّون مثل ما فسد. سلّمنا الوباء العامّ بحيثُ لايبقى حيوانٌ على ظاهر الأرض، فلايلزمُ كونُ الفاسد من الإنسان أكثَرَ من الكائن من الحيوان، لجواز أن يكون الحَشراتُ الأرضيّة، كالدُّود و نحوها، أو البَحريّة، كالحِيتان و أمثالها، مثلَ ما فسد من الإنسان. و به يخرجُ الجوابُ عن الطُّوفان.

٥ **وُ يَنتَقِصُ العَلائقُ البَدَنيّةِ بِالسَّكراتِ وَ شِدّةِ المَوتِ وَ بِشَدّة البَلايا**، من الآلام والمصائب.

وَ لِكُلّ مَرتَبةٍ، من المراتب الإنسانيّة بحَسَب الأخلاق، **كِبارٌ وَ أوساطٌ وَ صِغارٌ**، من أنواع الحيوانات الّتى فيها هيئة تلك المرتبة من الأخلاق.

وَ لِكُلّ قَوم مِن أربابِ الصّناعاتِ أُمّةٌ مِن الصّوامِتِ تُشبِهُهُم خُلقاً وَ عِيشَةً، كالجُند ١٠ من الأتراك الّتى يُشبِهُ خُلقُهُم وَ عَيشهُم أخلاقَ السّباع و مَعيشتَها. فلاجَرَمَ بعد موت ذلك القوم **تَنتَقِلُ** نُفوسُهُم على التّدريج فى تلك المراتب و المدارج. **إلى الأكبر، ثُمّ إلى الأوسَط، عَلى المَراتب الكثِيرَةِ**، إذ لابُدّ من اشتماله عليها، بخلاف الأكبر و الأصغر، لانحصارهما فى شخصين أو نوعين. **ثُمَّ إلى الأصغَر فى أزمِنَةٍ مُتَطاوِلَةٍ**، إلى أن تزول تلك الهيئة الرّديّةُ و تَتّصِلَ بعالمَ النُّور، كما سبق غيرَ مرّة. و ١٥ لو لم‌تزل تلك الهيئةُ الرّديّةُ بعد المُفارقة عن أصغر الحيوانات، تتعلّقُ بالحيوانات المُناسبة لذلك الخُلق فى العالَم المثالىّ على التّدريج إلى أن تزول. فحينئذ تترقّى إلى عالم الجنان.

وَ عِند هؤلاء، الإشراقيّين. **ما يُقالُ**، و هو للمشّائين: «**إنّ كُلَّ مِزاج**، إنسانيّاً كان أو غيره. **يَستدَعِى مِنَ النُّور القاهِرِ نُوراً مُتَصَرّفاً» فَكَلامُ غَيرُ واجِبِ الصِّحَّةِ، إذ لايَلزمُ فى** ٢٠ **غَير الصَّيصيَةِ الإنسانِيَةِ**، لما تقدّم، من أنّهُ يجوزُ أن يكونُ استعدادُ غيرها من الصَياصى المُتنكّسة مقصوراً على قبول النُّفُوس الّتى ينقطعُ تصوُّرُها عن الهياكل الإنسانيّة مُنتقلةً بتصرُّفها إلى تلك الأبدان. و إذا لم‌يكن هٰذا الكلامُ عندهم واجبَ الصّحة. فلايُنتَقَضُ عليهم ما سيُورَدُ من جهة المشّائين بناءً عليه. و لهذا لم‌يتعرض لجوابهم ثَمَّةَ استظهاراً لما قدّمهُ هٰهُنا.

و لإنّ حُجَجَ الفریقین فی إثبات التّناسُخ و نفیهِ ضعیفةٌ عنده، علیٰ ما سیُصرّحُ به، قال: «و عند هٰؤلاء ما یُقالُ، غیرُ واجبِ الصِّحّة» لکونه غیر مُتیقّن عندهُ.

وَ ما یُقالُ، هو وجهٌ آخَرُ للمشّائین، فی إبطال التّناسُخ. و تقریره: إنّهُ لَو کانَ التَّناسُخ حَقّاً، لزم من ذلک أن یتّصلَ وقت فساد صِیصیة إنسیّة و کون صِیصیة صامتة، و المُقدّمُ کالتالی باطِلٌ. ٥

أمّا المُلازمةُ، فلاستحالةِ أن لایکونَ تعلُّقُ النّفس المُفارقة عن بدن إنسانیّ ببدن آخَر حیوانیّ عقیبَ المُفارقة، و إلاّ بقیت فیما بین البدنین مُعطّلةً، و هو باطِل. (٢٣٨) و لأنّه لوجاز ذلک زماناً، لجاز أکثر، بل دائماً، فلایکون التّناسُخُ واجباً. و إذا بطل أن لایکون التّعلُّقُ عقیبَ المُفارقة، فیکون عقیبَها، و یلزمُ منه أنّه متیٰ فَنیَ بدنٌ إنسانیٌّ، حدث حینئذ بدنٌ، حیوانیٌّ، فیتّصلُ بکُلّ فناء کونٌ، بل الوقتان، کماادّعیناه. ١٠

و أمّا بُطلانُ التّالی، فلقولهم: «**إنّه لایَلزَمُ أن یتّصِلَ وَقتُ فَساد الصِّیصِیَةِ الإنسانیّةِ بِوَقتَ کونِ صِیصِیَتِهِ صامِتَةً**» و هٰذا الوجهَ باطِلٌ أیضاً عنده، و لذلک قال: **لَیسَ بِمُتَوَجِّةٍ أیضاً**، أی: مثل ما قبله،

و تقریر الجواب أن یُقال: لانُسَلِّمُ أنّه لایلزمُ اتّصال الوقتین، **فَإنّ الأُمورَ مَضبُوطةٌ، بِهَیئآتٍ فَلکیّةٍ غائبةٍ عَنّا**، إذ من الأمور الفلکیّة المُستمرّة ما یخفیٰ علینا آثارُها، و لانطلّعُ علیٰ أسرارها. و لعلّ هٰذا التّطابقَ وجب بقانون مضبوط فی العِنایة الأزلیّة؛ و لم‌نطلّع علیه، لغُموضه علی القُوی البشریّة. ١٥

کما یُوجِبُ، القانون المضبوط فی نفس الأمر و إن لم‌نکن نعرفه، **فی خَسارةِ بَعضٍ رِیحَ بَعضٍ، بِحَیثُ لایَبقَی المالُ بَینَهُما مُعَطّلاً. فَکذا**، یُوجِبُ ذلک القانون المضبوط، **فی مَوت بَعضِ الصّیاصی حَیاةَ بَعضٍ مِنها**، لئلّا تبقی النُّفُوسُ مُعَطّلةً بین البدنین. **هٰذا**، أی انتقال نُفُوس النّاقصین إلی أبدان الحیوانات فقط دونَ العکس، **مَذهَبُ المَشرقیّین.** ٢٠

أمّا عدمُ العکس، فلاستلزامه کونَ بدن واحد ذا نفسین. و أمّا عدمُ جواز النّقل إلی المعادن و النّباتات، فلاستلزامه تعطیلَ النُّفُوس المُنتقلة إلیهِما عن اکتساب

الکمالات العلمیّة و العملیّة، لتوقُّفها علیٰ زوال الجهالات و رذائل الأخلاق. المُتوقّف علی الأبدان الحیّة، لیزول الرّذائلُ عنها بالعذاب و بشدّة الموت و المصائب باستعمال الأبدان الحیوانیّة الّتی هی طبقات النّیران، کما تقدّم

وَ رُبّما یُجَوّزونَ النَّقلَ فیما وَراءَ الإنسانِ مِن شَخص إلیٰ مُشاکِلِهِ، من نوعه. کما من فَرس إلیٰ فَرس آخَر. ما لم‌یلزم المُزاحمةُ الّتی فی الإنسان. لاستعداد الفیض. فإنّهُ لو کان لبدن الفرس استعدادُ قبول الفیض من المُفارق، کما للإنسان. لما جاز النّقلُ من فرس إلیٰ فرس، و إلّا لزم فی بدن حیوانیّ نَفسانِ. کما لزم فی الإنسان. و هو مُحالٌ.

و قوله: **ما لَم یَلزَم المَزاحَمَةَ** إن کان من کلام المُجوّزین، و هو الظّاهر. دلّ علیٰ أنّهمُ غیرُ جازمین بکونِ بدنِ الفرس غیرَ مُستعدّ لقبول الفیض من المُفارق. و لایُناقضُ هٰذا اقوالَهم، إذ لایلزمُ فی غیر الصّیصیة الإنسانیّة، لأنّه إذا لم‌یلزم، فیجوزُ أن یکونَ و یجوزُ أن لایکونَ. و هو التّردّدُ و عدمُ الجزم، کما ذکروا هیهُنا. و أمّا احتمال أن یکون من کلام المُصنّف. فبعیدٌ، سِیّما و قد قال: «و عند هٰؤلاء هٰذا غیر واجب الصّحّة». لدلالته من حیثُ المفهوم علیٰ أنّهُ عندهُ لیس کذلک.

وَ قال المَشّاؤونَ: «جَمیعُ الأمزِجَةِ، الحیوانیّة، **مُستَدعِیَةٌ بِخَواصّ مِزاجِها نُفُوساً مُتَصَرِّفَةً،** من المُفارق. **فَیَلزَمُ فیها،** فی الأمزجة الحیوانیّة، **ما ذَکَرتُم فی الإنسانِ»** من امتناع النّقل إلیه، فإنّ کُلّ حیوان إذا استحقّ بخاصّ مِزاجه نفساً مُفاضةً من المُفارق من غیر تخلُّف. فلو کان التّناسُخُ حقّاً و انتقلت إلیه نفسٌ مُستنسخة. اجتمع علی البدن الحیوانیّ نفسان. و هو مُحالٌ.

و الجوابُ عنه: قد سبق آنِفاً. فلاحاجَةَ إلیٰ إعادتِه. **هٰذا،** أی امتناعُ النّقل من الانسان إلی الحیوان. لاعکسُه. لأنّه مُتّفقٌ علیه بینَ المُتنازعین. **ما ذَهَبَ إلیه المَشّاؤون.**

وَ أفلاطونُ وَ مَن قَبلَهُ مِن الحُکَماء، کسُقراط و فیثاغورس و أنباذقلس و آغاثاذیمون و هِرمس و أمثالهم، **قائلون بِالنَّقل، وَ إن کانَت جِهاتُ النَّقل،** و هی أنّ

النّقل الّذی قالوا به هو من الإنسان إلی الحیوان فقط، أو إلیه و إلی النّبات فقط، أو إلیهما و إلی المعادن، کما مرّ غیر مرّة، **قَد یَقَعُ فیها خِلافٌ**

وَ تَمَسّکَ بَعضُ الإسلامِیّینَ فی صحّة التّناسُخ و وقوعه، **بِآیاتٍ مِنَ الوَحیِ، مِثلَ قَولِه تَعالیٰ: «کُلَّما نَضِجَت جُلُودُهُم»**، أی: بالفساد، **«بَدَّلناهُم جُلُوداً غَیرَها»**، (النساء، ۵۶) أی: بالکون، **وَ قَولِهِ تَعالی: «کُلَّما أرادُوا أن یَخرُجُوا مِنها»**، أی: من النیّران المُختلفة (۲۳۹) الّتی هی درکاتُ جَهنّم، یعنی: أبدان الحیوانات، کما سبق تقریرهُ. **«أُعِیدُوا فِیها»**، (السّجدة، ۲۰) فی تلک النّیران الّتی هی الأبدان، **وَ قَولِهِ: «ما مِن دابَّةٍ فی الأرضِ و لاطائر یَطیرُ بِجَناحَیهِ إلّا أُمَمٌ أمثالُکُم»**، (الأنعام، ۳۸) أی: أنّهُم کانوا طوائفَ مِثلکم فی الخلق و المعیشة و غیرهما من الصِّناعات و العلوم، إلّا أنّه انتقلت نُفوسُهُم عن الصُّورة الإنسانیّة إلیٰ هٰذه الصُّوَر.

وَ آیاتُ المَسخِ وَ الأحادثُ الوارِدَةُ فی أنّ النّاسَ یُبعَثُونَ عَلیٰ صُوَرٍ مُختَلِفَةٍ بِحَسَبِ أخلاقِهِم کثیرةٌ، کقوله تعالی: «وَ جَعَلَ مِنهُم القِرَدَةَ و الخَنازیرَ وَ عَبَدَ الطّاغُوت» (المائدة، ۶۰) أی: مسخهم إلیها و جعلهمُ عَبَدَةَ الدّنیا، المُستخدمین للأعمال، کالخَیل و البِغال و البَقر و الجِمال و أمثالِها. و قوله: «فَقُلنالَهُم کُونُوا قِرَدَةً خاسِئین» (البقرة، ۶۵) یعنی: بعد المُفارقة البدنیّة. و قوله «وَ نَحشُرُهُم یَومَ القِیامَةِ عَلیٰ وُجُوهِهِم» (الإسراء، ۹۷) أی: علیٰ صُور الحیوانات المُتنکّسة الرّؤوس،

و کقوله، علیه‌السلام: «یحُشَرُ النّاسُ یَومَ القِیامَةِ عَلیٰ صُوَرٍ مُختَلِفَةٍ». و قوله: «کما تَعیِشُونَ تَمُوتُونَ وَ کما تَمُوتُونَ تُبعَثُونَ». و لهذا قال، ما معناه: «إنّه یُحشَرُ مَن خالَفَ الإمامَ فی أفعال الصَّلاةِ وَ رأسُهُ رأس حمار»، فإنّه إذا عاش فی المخالفة الّتی هی عینُ البلاهة و الحماریّة تمکنّت فیه و لتمکّن البلادة فیه یحشر علی صورة الحمار، إلیٰ غیر ذلک ممّا یطولُ الکتابُ بذکره

وَ کما وَرَدَ فی الوَحی حِکایةً عنَ الأشقِیاء: «رَبَّنا أمَتَّنا اثنَتَینِ وَ أحیَیتَنا أثنَتَینُ فَاعتَرفنابِذُنُوبِنا فَهَل إلیٰ خُرُوج»، یعنی: من الأبدان الحیوانیّة، **«مِن سَبیل»** (غافر، ۱۱) حتّیٰ لانموتَ مرّاتٍ أُخریٰ. **وَ کَقَولِهِ تعالیٰ فی السُّعَداء: «لایَذُوقُونَ**

فِيها المَوتَ إلّا المَوتَةَ الأُولىٰ وَ وَقاهمُ عَذابَ الجَحِيم»، (الدّخان. ٥٦). لاستحالة انتقال النّفوس إلى الحيوانات المُعَذّبة الّتی هی الجحيم. لغلبة الأخلاق المرضيّة و الهيئات المحمودة عليها. و إذا لم ينتقل نُفوسُهُم بعد المُفارقة إلىٰ أبدان الحيوانات فلايذوقون في الدّنيا إلّا المَوتةَ الأُولىٰ. و هی مُفارقتهُم عن الأبدان الأنسانيّة.

٥ **وَ غَير ذلِکَ**، کقوله تعالى: «رَبَّنا أخرِجنا مِنها فَإن عُدنا فَإنّا ظالِمُونَ» (المؤمنون. ١٠٧). و قوله تعالى: «وَقالُوا لِجُلُودِهِم لِمَ شَهِدتُم عَلَينا» (فصّلت. ٢١). و قوله تعالى: «يَومَ تَشهَدُ عَلَيهِم ألسِنَتُهُم وَ أيدِيهِم وَ أرجُلُهُم بِما كانُوا يَعمَلُونَ» (النور، ٢٤). يعنی: أنّ يدَ الكلب مثلاً و رِجله و لِسانه. أعنی صوته الّذی هو بواسطة لسانه. يشهدُ بعمله السّیّء الّذی هو الشَّرُّ، و کذا غيره من الحيوانات تشهدُ

١٠ أعضاؤها بأفعالها السّيّئة.

و هذا الآيات علىٰ كثرتها ليس فيها شیءٌ يَصلَحُ لأن يكونَ مُرَجّحاً لرأی التّناسُخيّة، لأنّها رُموزٌ و أسرارٌ إلٰهيّة، و لها مَحامِلُ مذكورة فی كتب التّفسير. تُخرِجُها عن صُلوح كونها مُتَمَسَّكاً لهُم، فليُطالِع التّفاسيرَ من أراد الاطّلاعَ عليها.

وَ صَغىٰ، أی مال. **أكثَرُ الحكماء إلىٰ هٰذا، أی** التّناسُخ، حتّی أنّ أرسطو قد نُقِلَ

١٥ عنه: أنّه رجع. عن رأيه فی ابطال التّناسُخ. إلىٰ رأی استاذه أفلاطن، و فی المشهور فی کتبه مَنْعُ التّناسُخ، لمصلحة سياسيّة. أو كان نظرهُ أدّاهُ إلىٰ ذلک، فجوّز التّناسُخَ بعد ما كان منعهُ.

إلّا أنّ الجَميعَ مُتّفِقُونَ عَلىٰ خَلاصِ الأنوار المُدَبّرةِ الطّاهِرَةِ، عن نجاسات الجهل و الأخلاق السّيّئة، المُتحلّية بالعلوم الحقيقية و الشِّيَم المَرضيّة **إلىٰ عالَم النُّوردُونَ**

٢٠ **النّقل**، لأنّهُ إنّما كان للتّطهير و قد حصل. **وَ نَحنُ نَذكُرُ بَعدَ هٰذا ما يَقتَضِيهِ ذَوقُ حِكمةِ الإشراق**، ذوق أصحاب الكشف و التّحقيق و أرباب البحث و التّدقيق.

و اعلم أنّه لمّا أراد أن يتكلّمَ فی الفصل التّالی لهٰذا الفصل علىٰ أحوال الكاملين و السُّعداء بعدَ المُفارقة، قدّم عليه البُرهان علىٰ بقاء النّفس بعد المُفارقة، لأنّ بقائها على الأحوال الفاضلة مبنیٌّ علىٰ أصل بقائها، فلذلک شرع فيه قائلاً:

وَ اعلَم أنّ النُّورَ المُجَرَّدَ المُدَبّرَ لايُتَصَوَّرُ عَلَيهِ العَدَمُ بَعدَ فناء صِيصِيَتِه، فَإنّ النُّورَ المُجَرّدَ لايَقتَضِى عَدَمَ نَفسِهِ، وَ إلّا ما وُجِدَ، لوُجُوب مُقارنة وُجُود المعلول، و هو عدمُه، لوجود العِلّة التامّة، و هی ذاته المُقتضية لعدمه، **وَ لايُبطِلُهُ مُوجِبُهُ.** و فی بعض النّسخ: «مُوجِدُهُ». **و هُوَ النّورُ القاهِرُ، فَإنّهُ لايَتَغَيّرُ.** لاستلزام تغيُّره تغيُّر نور الأنوار، تعالىٰ عنه عُلوّاً كبيراً (۲۴۰) **ثمّ الشَّىء** يعنى: النّور القاهر، **كَيفَ يُبطِلُ لازِمَ ذاتِهِ،** يعنى: النّور المُدبّر، لأنّ الأنوار المُدبّرة هى أشعّة الأنوار القاهرة الأزليّة الأبديّة الغير المُتغيّرة، و هى لازمة لها غير مُنفكّة عنها، **بِذاتِهِ.** ۵

واعلم أنّ الحكمَ، بكون النُّور المُدبّر لازمَ ذات النّور القاهر، يُنافى الحُكمَ بحدوثه، اللّهُمّ إلّا يُقالَ: إنّ المُدبّر لازمُ ذات القاهر بشرطٍ هو حدوث البدن، و فيه بُعدٌ.

ثُمَّ إنّ النّورَ كَيفَ يُبطِلُ شُعاعَهُ وَ ضَوءهُ بِنَفسِهِ، مع وجوبه و دوامه بدوامه، **وَ الأنوارُ المُجَرَّدَةُ لَيسَ بَينَها مُزاحَمَةٌ عَلىٰ مَحَلّ أو مَكانٍ، لِتَقَدُّسِها عَنهُما.** ۱۰

أمّا تقدُّسُها، يعنى براءتها عن المحلّ، فلجوهريّتها، و أمّا عن المكان، فلتجرُّدها عن المَوادّ الجسمانيّة. و إذ كان كذلک فالأنوار المُجرّدة المُدبّرة لاتكونُ كالأعراض الجِسمانيّة الباطلة بالتّزاحُم على المَحلّ، كالسّواد الّذى يُبطِلُ البياضَ عند مُزاحمته له فى محلّة، ولا كالأجسام المُتزاحمة على الأمكنة المُبطِل بعضُها بعضاً. ۱۵

وَ لَيسَت حالّةً فى الغَواسِقِ، كالأعراض، **لِيُشتَرَطَ فِيها،** فى ثبوتها و وجودها، **مُقابَلَةٌ** كاشتراط مُقابلة الحِسّ الباصِر فى حُدوث صُوَر المرايا، **أو استِعدادُ مَحَلٍّ،**

كاشتراط استعداد البدن فى قبوله لآثار النّفس. و ذلک لأنّ حُلُولَ الشّىء فى الشّىء مشروطٌ باستعداد المحلّ لقبوله، و كذا يبقىٰ ما يُقابِلُهُ تَقابُلَ التّضادّ عنه. و إذا لم يكن وُجُودُ الأنوار مشروطاً باستعداد محلّ و لابوجود مُقابله و لابنفى مُضادّلها عنه، فلايبطلُ بعدم استعداد المحلّ و المُقابلة و لابوجود المُضادّ، هٰذا من جهة القابِل. و أمّا من جهة الفاعِل فقال: ۲۰

وَ لَيسَ مَبدَأ المُدَبّراتِ، أى: العقل المُفارق: **بِمُتَغَيّر،** ليلزم منه تغيُّرُ الأنوار المُدبّرة. و أمّا أنّ العقل المُفارق ليس بمُتغيّر، فلاستلزام تغيُّره تغيُّرَ نُور الأنوار

تعالىٰ عنهُ عُلوّاً كبيراً.

فَلاتكونُ هىَ، المُدبّرات. **كمُتَعَلّقاتٍ**، و فى بعض النّسخ. «كمُعلّقات». **حَصَلَت مِن أحوال المُدَبّر وَحدَهُ**، كالشّهوة و الغضب و الحواسّ الظّاهرة و الباطنة الحاصلة فى الأبدان الإنسانيّة من أحوال مُدبّراتها الباطلة ببُطلان تلك الأحوال لبُطلان

٥ العلاقة البدنيّة. **أو مَعَ غَيرِهِ**، أى: غير المُدبّر. و تقديرهُ: «كمُتعلّقاتٍ حصلت من أحوال المُدبّر مع غيره». **كالصِّقاليّاتِ**، أى الصُّورَ الحاصِلة من المرايا الصّقليّة، **فَإنّها**، أى: فإنّ حدوثها و حصولها من العقل المُفارق **مَشرُوطَةٌ**، و فى بعض النّسخ: «مُشترطة» **بِشُهُودِ الحِسّ الباصِر**.

و لهذا تبطل تلك الصُّوَرُ ببُطلان صَقالة المِرآة أو الباصرة. فإنّ نسبتهُما إلىٰ

١٠ تلك الصّور كنسبة المَحلّ إلى النُّقُوش الّتى فيه. إذ نِسبةُ ماعدا نفس فاعليّة تلك الصُّوَر الّتى تتعلّق بالمُفارق ممّا يتوقّفُ عليه تلك الصُّوَر إلىٰ تلك الصُّوَر و إلىٰ مالها من الخواصّ، كنِسبة المحلّ إلى الحالّ.

و كما أنّ النُّقُوش تتغيّرُ و تبطُلُ بتغيُّر ما هو كالمحلّ لها، أى المرأة و الجليدية. و إليه الإشارة بقوله:

١٥ **وَ نِسبَتة غَير نَفس الفاعليّةِ**، ممّا يتوقّف عليه تلك الصُّوَر، **إلىٰ مالَها**، لتلك الصُّوَر من الآثار و الخواصّ، **كالمَحَلّ لِلنُقُوش**، و فى بعض النّسخ: «المنقوش». **كانَت، النُّقُوش**، **مِنهُ**، من المحلّ. **أو مِن غَيرِهِ**. و إنّما قال «كالمحلّ»، لما عرفتَ أنّ البصر ليس محلاً لتلك الصُّوَر و لا المرآة.

فَإذا بَطَلَ حالُ المَبدأ، أى حال المُدبّر الّذى حصل منه المُتعلّقات. **بَطَلَت**،

٢٠ المُتعلّقات. و إذا لم‌تكن نِسبَةُ المُدبّرات إلى مبدئها، لِثَباته و استمراره، كنسبةِ المُتعَلّقات إلىٰ مبدئها، لتغيُّره و عدم استمراره. فلايُتَصَوّرُ بُطلانُ الأنوار، كما تصوّر بُطلانُ المتعلّقات، بل تدومُ الأنوار بدوام مُوجِبِها، و هو المرادُ من قوله: **فَالنُّورُ المُجَرّدُ مُوجِبُهُ دائمٌ فيدُومُ**.

وَ لو كانَتِ الأنوارُ المُدَبّرةُ قابِلةً لِلعَدَم، لَكانَ انعِدامُها لِلهَيئآتِ الظُّلمانيّة، لأنّها

الّتی تُضادّها و تُنافیها. و لو کان کذا، **فَفی حالَةِ مُقارِنَةِ عَلائق البَدَنِ، کانَت**، الأنوار المُدبّرة، **أولیٰ** (٢٤١) **بِالعَدَم، لابَعد المُفارقَةِ. و إذا تَخَلَّصَ النّورُ المُجَرّدُ عَن الظُّلُماتِ فَیَبقیٰ بِبَقاء النُّور القاهر الّذي هُوَ عِلّتُه وَ مَوتُ البَرزَخ إنّما هُوَ لِبُطلانِ مَزاجِه الّذی کانَ بِهِ صَلاحِیَة قَبُول تَصَرُّفاتِ النُّور المُدّبِر.** هٰذا تقریر البرهان مَعَ مُراعات نظم الکتاب.

و أمّا تقریرهُ علیٰ القانون الطّبیعیّ، فأن یُقالَ: لو بطلت النّفسُ بعد البدن، لکان بُطلانُها، إمّا لذاتها، أو لحصول ما لعدمه مدخلٌ فی بقائها، کالأضداد، أو لبُطلان ما لوجوده مدخلٌ فی وجودها، کالشُّروط. و الکُلُّ باطِلٌ لما تقدّم، فکذا بُطلانُها.

و یمکنُ تقریرُ برهانٍ علیٰ هذا المطلوب، بوجه اختصاریّ ینحذفُ معه عدّة مُقدّمات، و کأنّا قد أشرنا إلیه في ما تقدّم: و هو أنّ النّفسَ النّاطقةَ قد ثبت أنّها غیرُ مُنطبعة فی الجسم، بل هی ذاتُ آلةٍ به. فإذا خرج الجِسمُ بالموت عن صَلاحیةِ أن یکونَ آلةً لها، فلایضرُّ خروجُهُ عن ذلک جوهَرها، کما لایضرُّ ذاتَ الشّمس خروجُ المرآت بالتّصدیة عن قبول نُور الشّمس و انعکاسه منها، و لا ذاتَ النّجّار خُروجُ المِنشار عن صَلاحیة کونه آلةً له، بل لاتزالُ لاقیةً ببقاء المُفید لوجودها. و کما أنّه مُمتنعُ العدم، لما عرفتَ، فکذلک یمتنعُ عدمُ النّفس، و هو المطلوب.

فصلٌ [٢]

فی بیان خلاص الأنوار الطّاهرة إلیٰ عالَم النّور

دون النّقل، و التذاذها باللّذات العقلیّة الّتی هی فوق اللّذات الحِسّیّة، و صیرورة العقول مظاهر لها بعد المُفارقة، ککون البدن مَظهرها قبل المُفارقة، و بالجُملة کالمرایا لصُوَرها هٰهُنا.

النّورُ المُدَبّرُ إذا لَم یَقهَرهُ شَواغِلُ البَرزَخ، من أنواع الغضب و الشّهوات الجسمانیّة و أصناف التّوهُّم و التّخیُّلات الجرمانیّة، لاشتغاله بالعُلوم الحقیقیّة و اکتسابه للفضائل الخُلقیّة و مُواظبته علی الرّیاضات التّصوُّفیّة، **یَکُونُ شَوقُهُ إلیٰ عالَم النُّورِ القُدسیّ أکثَرَ مِنهُ إلی الغَواسِقِ،** لزوال المانع بالتّخلیة عن الجهل و

الرّذائل، و وجود المقتضى بالتّحلية بالعلم و الفضائل، مع أنّ النّور بطبعه مُشتاق إلىٰ سِنخه. **فَكُلّما ازدادَ نُوراً وَضَوءاً،** بازدياد الفضائل، **ازدادَ عِشقاً وَ مَحَبّةً إلى النُّور القاهِر، وَ ازدادَ غِنىً وَ قُرباً،** عقليّاً، **مِن نُور الأنوار.**

وَ لَو كانَتِ الأنوارُ المُتَصَرِّفَةِ غَيرَ مُتَناهِيةِ قُوّةِ التّأثير، ما حَجَبَها جَذبُ شَواغِلِ

٥ **البَرازخ عَن الأُفُق النُّوريّ،** لِأنّ جذَبَ الشّواغِل مَتناهى قُوّةِ التّأثير، فلايُقاومُ غيرَ مُتناهي قُوّةِ التّأثير، لكن حجبها الجذبُ، فقُواها مُتناهية التّأثير.

وَ الأنوارُ الإسفَهبَذيّةُ إذا قَهَرَت الجَواهِرَ الغاسِقَةَ، وَ قَوِىَ عِشقُها وَ شَوقُها إلىٰ عالَم النُّور وَ استَضاءت بِالأنوار القاهِرَةِ، وَ حَصَلَ لَها مَلَكَةُ الاتّصالِ بِعالَمِالنُّور المَحض، فَإذا انفَسَدَت صَياصِيها لاتَنجَذِبُ، بالتّناسُخ، **إلىٰ صَياصى أُخرىٰ،** من أبدان الحيوانات

١٠ الصّامتة المُتنكّسة، **لِكمالِ قُوّتِها وَ شِدّةِ انجِذابِها إلىٰ يَنابِيع النُّور.** أى العالَم العقليّ.

وَ النّورُ المُتقوّى بِالشّوارقِ العَظمِيةِ، الفائضة عليه من القواهر، كنُفُوس الكاملين، **العاشِقُ لِسِنخِهِ،** و هو عالمُ النُّور، **يَنجَذِبُ إلىٰ يَنبُوع الحَياة،** أى العالم العقليّ، **وَ النُّورُ،** المُتقوّي بما ذكرنا، **لايَنجَذِبُ إلىٰ مِثلِ هٰذِهِ الصّياصى،** المنكوسة الصّامتة. لأنّ انجذابه إليها إنّما كان للضّعف، و قد تقوّىٰ، **وَ لايكونُ لَهُ نُزُوعٌ إليها،** لأنّهُ قَهَرَ

١٥ الظّلماتِ، لاقهرتهُ الظُّلُماتُ، ليكون له نُزُوعٌ إليها، **فَيَتَخَلّصُ،** بعد فساد البدن، **إلىٰ عالَم النُّور المَحضِ**

وَ يَصيرُ قِدّيساً، أى: طاهراً من الجهالات و الخيالات و العلائق الجسمانيّة و العوائق الجِرمانيّة، **بقداسٍ،** أى بطهارة، و كذا ما فى بعض النّسخ «بقدس»، **نُورِ الأنوار و القَواهِرِ القِدّيسينَ. و لمّا كانَ مِنَ المَبادى لايُتَصَوَّرُ القُربُ بِالمَكانِ،** لتنزُّهها

٢٠ عنه و عمّا يتعلّقُ بالأجسام، **بل،** يتصوُّر القُربُ منها، **بِالصِّفاتِ،** العقليّة و المعانى التّجرُّديّة، (٢٤٢)، **كانَ أكثَرُ النّاس تَجَرُّداً عَن الظُّلُماتِ،** أى، علائق الجسم، **أقرَبَ مِنها.**

وَ الشّوقُ، أى إلى العالَم العِلويّ والصُّقع الإلٰهيّ باجتناب الرّذائل و اكتساب الفضائل، **حامِلُ الذّواتِ الدّرّاكَةِ،** إلى الانجذاب، **إلىٰ نُور الأنوار. فَالأتَمُّ شَوقاً أتَمُّ انجِذاباً وَ ارتِفاعاً إلى النُّور الأعلىٰ،** و فى نسخة «إلىٰ عالم النُّور الاعلىٰ» و المعنى

واحد.

وَ لمّا عِلِمتَ أنّ اللّذّةَ وُصُولُ مُلائِم الشّیء وَإدراکُهُ، و إدراک ذلک الشّیء، **لِوُصُولِ ذلک،** المُلائم، **وَ الألَمَ إدراکُ حُصُول ما هُوَ غَیرُ مُلائم لِلشّیء مِن حَیثُ هُوَ کذا،** و قد عرفتَ فائدةَ هٰذه القُیُود، فلاحاجةَ إلی الإعادة، **وَجَمیعُ الإدراکات،** الحاصلة للحیوان و الإنسان، **مِن النُّور المُجَرَّدِ؛ وَ لا شیء أدرکُ مِنهُ،** لانّه نفسُ الإدراک، لما عرفت أنّ إدراکه لایزیدُ علیٰ ذاته، **فَلا شَیء أعظَمُ وَأَلَذُّ مِن کمالِهِ وَمُلائماتِهِ،** لأنّ اللّذّة بقدر الإدراک. فکلّما کان الإدراک أکمَلَ والمُدرَکُ أجمَلَ، کانت اللّذّةُ أعظمَ، والبهجةُ أتمّ.

سِیّما، وَ قَد عَرَفتَ أنّ اللّذاتِ فی طِلِسماتِ الأنوار المُجَرّدة، أی فی الأنواع الجسمیّة الّتی هی أصنامُ الأنوار و طِلسماتُها، **مِنها،** من الأنوار المُجرّدة، **تَرَشّحَت، وَ الطّلسمات، هِیَ ظِلالُها،** ظِلال الأنوار المُجرّدة. و إذا کانت ظِلالَها. فکُلُّ مافیها من الکمالات یکونُ منها.

وَ الغَیرُ المُلائمُ لَها، للأنوار المُجردّة المُدبّرة، **هَیئآتُ ظُلمانِیّةٌ وَ ظِلالٌ غاسِقَةٌ تَلحَقُها مِن صُحبَةِ البَرازخ المُظلِمَةِ،** الّتی هی الأبدانُ الدَّنِسَةُ، **وَ مِن شَوقِها،** شوق الأنوار المُدبّرة، **إلیٰ ذٰلِکَ،** أی: ما یلحقُها من صُحبة البرازخ، وهی الحُجُبُ الّتی تَمنَعُ الأنوارَ المُدبّرةَ عن مُشاهدة عالم الأنوار و الالتذاذ بها. و لهذا قال:

وَ الأنوارُ الإسفَهبَذیّةُ مادامَت مَعَها عَلاقةُ الصِّیصیةِ وَ الشّواغل البَرزَخِیّة الکثیرة، و إنّما قیّدها بالکثرة، لأنّ النُّور لایخلو عن شواغل البرزخ، إلّا أنّها لا تمنعُ إذ اقلّت، بل إذا کثرُت، **لاتَلتَذُّ بِکَمالاتِها،** أی: بفضائلها العقلیّة النُّوریّة، **وَ لاتَتَألَّمُ بِعاهاتِها،** أی: آفاتها الّتی هی رذائلُها الجِسمیّة الظُّلمانیّة، **کَشَدیدِ السُّکر إذا وَصَلَ إلیهِ مُشتَهاهُ، أو أرهَقَتهُ، أی:** أزعجته، **عاهَةٌ، وَ هُوَ مُتَخَبّطٌ فی سُکرِهِ، غَیرُ مُدرِکٍ ما أصابَهُ،** لِلحِجابِ الّذی بَینَهُ وَ بَینَ ما أصابهُ، و هو السُّکر،

وَ مَن لَم یَلتَذّ بِإشراقاتِ القواهِر النُّوریّةِ، لِلشّواغِل الکثیرة، **وَ أنکرَ اللّذّةَ الحَقّةَ،** و هی العقلیّة المحضة، **فَهُوَ کَالعِنّین إذا أنکرَ لَذّةَ الوِقاعِ،** مع وجودها فی الأعیان.

وَ کَما أنّ لِکُلٍّ مِن الحَواسّ لَذّةً وَ ألَماً لَیسَ لِحاسّةٍ أُخریٰ، کلذّةِ الباصرةِ بالأضواء و

الألوان المُشرِقة، و السّامعة بالنّغمات اللّذيدة، و الذّائقة بـالطُّعوم الطّـيبّة، و لذّةِ الوهم بالرّجاء و الأمل، و ألمِها بأضدادها، و كذا باقى الحواسّ، **عَلىٰ حَسَبِ اختلافِ إدراكاتِها وَ كمالاتِها.**

وَ كذاما لِلشَّهوَةِ وَ الغَضَبِ، من الألم و اللّذّة، إذ لايخفىٰ أنّ لذّتها تُخالِفُ لذّته، و كذا ألمُها لِألمه. و لِأنّ للنّفس بحَسَبِ كُلّ قُوّةٍ ألماً و لذّةً و كمالاً. ۵

و كمالُها من جهة علاقة المادّة أن يحصلُ لها الهيئة الاستعلائيّة على البدن و لاتنفعل عن قُواه. و بالجملة أن تتشبّهَ بالمبادى بحَسَب الطّاقة البشريّة حتّىٰ تتجرّدَ عن المادّة من جميع الوجوه مُنتقشةً بهيئة الوجود، و هو المرادُ من قوله:

وَ كَمالُ النُّور الإسفَهبَذ إعطاءُ قُوّتَى قَهرِهِ وَ مَحبّتِهِ حَقَّهُما، فَإنّ القَهرَ لِلنُّور عَلىٰ ما تَحتَهُ فِى سِنخِهِ، أى: أصله و طبيعته، **وَ كذا المَحَبَّةُ،** محبّة النُّور لما فوقه فى سِنخه أيضاً. و إذا كان كذلک. ۱۰

فَيَنبَغِى أن يُسَلِّطَ، النُّور الإسفَهبَذ، **قَهرَهُ،** أى: قُـوّته الغـضبيّة، **عَـلَى الصِّـيصية الظُّلمانيّة،** أى علىٰ قُواها الجسمانيّة بحيثُ يظهر قهرهُ لهـا، **وَ مَـحَبّتَهُ،** أى قـوّته الشوقيّة و عشقه، **إلىٰ عالَم النُّور،** حتىٰ يكونَ قد أعطى القُوتيّن حَقّهما، و يكونَ مِمّن كُتِبَ عليه السّعادةُ. **و إن كانَ كُتِبَ عَلَيهِ الشّقاوَةُ، فَيَقَعُ مَحَبّتُهُ وَ عِشـقُهُ عَـلى الغَواسِق،** البَرزخيّة الظُّلمانيّة، **فَيقَهَرُهُ الظُّلُماتُ،** البدنيّة و القُوى الحِسّيّة و الخِياليّة، و يبعدُ بذلک عن عالَم النُّور مُطمئنّاً بعالم الغُرور. ۱۵

و اعلَم أنّ الشّيخ قال فى **الشفاء** (۲۴۳): «و كأنّهُ ليس يَتَبَرَّأُ الإنسانُ عن هٰذا العالَم و عَلائقه إلّا أن يكونَ أكّد العَلاقةَ مع ذلک العالَم، فصار له شَوقٌ إلىٰ ما هُناک بصدّه عمّا هُنا، و لايتمُّ السّعادةُ مع العلم بإصلاح الجُزء العمليّ، و هو الخُلق». ۲۰

و لمّا كان ذلک كذلک، أراد المُصنّفُ أن يُشير إلى الخُلق الّذى يُبعّدهُ عن هٰذا العالم و يُقربّهُ ممّا هُناک، فأشار إلى مكارم الأخلاق إشارةً خفيفةً.

و لبيان اشتمال كلام المُصنّف عليها نقولُ: الخُلقُ مَلكةٌ نَفسانيّةٌ تقتضى سُهُولَةَ صُدور الفعل عنها من غير احتياج إلىٰ تفكّرٌ و رويّة، و لأنّهُ قد تقرّر فى علم النّفس،

أنّ لها ثلاثَ قُوىً مُتباينة، باعتبارها تصير مَبدأً لصُدور أفعال و آثار مُختلفة عنها بمُشاركة الإرادة،

إحداها: القُوّة النّاطقةُ المُسمّاةُ بالنّفس المَلكيّة، و هى مبدأ الفكر و التّمييز و شوق النّظر في حقائق الأُمور

و ثانيتها: القُوّةُ الشّهوانيّةُ المُسمّاةُ بالنّفس البهيميّة، و هى مبدأ الشّهوة و طلب الغذاء و شوق الالتذاذ بالمطاعم و المشارب.

و ثالثتها: القُوّةُ الغضبيّةُ المُسمّاةُ بالنّفس السَّبُعيّة، و هى مبدأ الغضب و التّهوّرُ و الإقدام على الأهوال و شوق التّسلُّط و التّرفُّع.

ففضائل النّفس تكونُ بحَسَبِ إعداد هٰذه القُوىٰ، فإنّ حركةَ النّفس النّاطقة إن كانت باعتدال، حصلت لها فضيلةُ «الحكمة» الّتى الوَسَطُ بينَ طرف الأفراط المُسمّىٰ بالسَّفَه و الجُربُزَة، و هو استعمال القُوّة الفكريّة فيما لايَجِبُ أو فيما هو أزيدُ من الواجب، و بينَ طرف التّفريط المسمّىٰ بالبَلَه، و هو تعطيلُ هٰذه القُوّة بالإرادة، لابالخُلقه

و هٰذه الحكمةُ ـ و هى توسُّطُ القُوّة العمليّة فيما يُدبّربه الحياة أو لايُدبّرُ، و هى المتوسّطةُ بين البَلاهة و الجُربُزة ـ غيرُ الحِكمة الّتى هى ارتسامُ الحقائق فى النّفس، فإنّها كلمّا كانت أكثر، فأجودُ، كيف و قد قيل لصاحِب الشّرع عليه السّلام: «وَ قُل رَبِّ زِدنى عِلماً»، (طه، ١١٤).

و إن كانت حركةُ النّفس البهيميّة باعتدال، و هو أن تُطاوعَ العاقلةَ و تقنَع بما تُعطيها، حصلت فضيلةُ «العِفّة» الّتى هى الوسط بينَ طرف الإفراط المُسمّىٰ بالشَّرَة، و هو ولوعُها إلى اللّذات أزيدَ ممّا هو الواجب، و بينَ طرف التّفريط المُسمّىٰ بالخُمود، و هو سكون حركة النّفس البهيميّة عن طلب اللّذات الضّروريّة الّتى رخّص الشّرعُ و العقلُ الإقدامَ عليها من جهةَ الإيثار، لامن جهةِ نقصان الخِلقة.

و إن كانت حركة النّفس السَّبُعيّة باعتدال، و هو أن تنقاد للعاقلة و لاتُخالفها فى هواها، حصلت فضيلةُ «الشّجاعة» الّتى هى الوسط بين طرف الإفراط المُسمّىٰ

بالتّهوّر. و هو الإقدامُ علىٰ ما لايكونُ الإقدامُ عليه جميلاً، و بين طرف التّفريط المُسمّىٰ بالجُبن، و هو الحَذرُ ممّا لايكونُ الحذرُ منه محموداً.

و هٰذه الفضائل الثّلاثُ إذا حصلت و امتزجت، حصلت من تركّبها حالةٌ. مُتشابهةٌ هى كمالُ تلك الفضائل، و تُسمّىٰ بـ«العَدالة»، و هى الوسطُ بين الظُّلمُ وهو تحصيلُ أسباب المعاش من الوجوه الذّميمة، و بين الانظلامُ و هو تمكينُ طالب أسباب المعاش، من الغضب و النّهب و الانقياد، فى أخذها منه بالمَذلّة، لابالاستحقاق.

و إذا عرفتَ ذلك، فاعلم أنّ قولهُ: **وَ إنّما يَقَعُ مَحَبّتُهُ إلىٰ عالَم النُّور كما يَنبَغِى إذا عُرِفَت ذاتُهُ وَ عالَمُ النُّورِ وَ تَرتِيبُ الوُجُودِ**، مِن نُور الأنوار و الأنوار القاهرة و النُّفُوس المُدبّرة الفلكيّة و الإنسانيّة و الأجرام الفلكيّة و العُنصريّة و مُركبّاتها و المعاد، **وَ نَحوِها،**

و الحاصل: أنّه إنّما يقع مَحبّتُه إلىٰ عالم النُّور إذا انتقش بالوجود كُلّه، و تمثّل فى ذاته أعيانُ الموجودات من المبدأ إلى المعاد، تمثُّلاً، مع ملكة حقيقيّة مُتمكّنة فى جوهره، **عَلىٰ حَسَبِ الطّاقةِ البشريّة** إشارة إلى «الحِكمة النّظريّة»، لأنّها معرفةُ الموجودات علىٰ ما هى عليه بقدر الإمكان.

وَ لمّا كانَ تَدبيرُ الصِّيصية وَ العِنايةِ بِها أيضاً ضَروريّاً لينحفظ التّركيب البدنىّ مُدّةً يحصلُ فيها كمالُ النّفس و إنّما قال «أيضاً» لكون تدبير النّفس ضروريّاً أيضاً.

و قوله: «**فَأجودُ الأخلاق الاعتدالُ**، أى التّوسُّط، **فى الامور الشّهوانيّة**، إشارة (۲۴۴) إلى «العفّة» و هى مُطاوَعَة النّفس البهيميّة للنّاطقة، حتّىٰ يكونَ تصرّفاتُها بحَسَب الرّأى بحيث يظهر أثرُ الحُريّة فيها.

و قولُه: **وَ الغَضَبيّة** إشارةٌ إلى «الشّجاعة»، و هى انقياد النّفس السّبعيّة للناطقة حتّىٰ لاتضطربَ من الامور الهائلة و تُقدِمَ بحَسَب الرّأى، ليكونَ، فِعلُها جميلاً وصبرُا محموداً

و قوله: وَ الاعتدال **فى صرف الفكر إلى المُهّمات البدنيّة،** أى إلىٰ ما لابُدّله دونَ غيرها من الزّوائد، إشارة إلى الحِكمة»، و هي توسُّطُ القُوّة العلميّة فيما يُدبّربه

الحیاة، و إلی «العدالة»، و هی اتّفاقُ هٰذه القُوی بضضِها مع بعض، و انقیادها للمُمیّزة حتّیٰ یظهر فیها أثرُ الإنصاف و الإنتصاف. و ذلک لأنّها إذا لم تطلبْ أزیدَ من المُهمّ لاتَظلِمُ. و إذا صرفتِ الفِکرَ فی المُهِمّ لاتَنظلمُ. و إذا لم تظلِم و لم تنظلِم، ثبت العَدالةُ. و ظهر بما قرّرنا اشتمال کلام المُصنّف علیٰ مکارم الأخلاق، کما ذکرنا. ٥

وَ لأخلاصَ لِمَن لم یَکُن أکثَرُ هَمّهِ الآخِرَةَ و أکثَرُ فِکرِهِ فی عالَم النّور، لتوقُّفِ خلاص الإنسان علیٰ کون أکثر همّهِ الآخرة، و اکثر فکرهِ فی عالم النُّور، لأنّه إذا کان کذلک دلّ علیٰ غلبة شوق الآخِرة و عشق عالَم النُّور علیه. و النّفس بعد المُفارقة حَیثُ مهمّها و فِکرُها.

و **إذا تَحَلّی النُّورُ الإسفَهبَذیُّ بِالاطّلاع عَلَی الحَقائق**، حقائق الموجودات. و المعنی: أنّه إذ تحلّی النّفسُ بفضیلة الحِکمة النّظریّة الّتی هی الاطّلاعُ علیٰ حقائق الموجودات، **وَ عِشقِ یَنبُوعِ النُّور وَ الحیاة**، أی العالَم العقلیّ و عالَم المُجرّدات، من نُور الأنوار و الأنوار القاهرة و المُدبّرة، **وَ تَطَهَّرَ مِن رِجس البَرازِخ**، أی: تخلّیٰ عن الأدناس الطّبیعیّة الّتی هی الرّذائل، کما تحلّیٰ بالفضائل. ١٠

فَإذا شاهَدَ عالَم النُّور المَحض بَعدَ مَوتِ البَدَنِ، تَخَلَّصَ عَن الصِّیصَیةِ، البدنیّة بالکُلیّة. و فی أکثر النّسخ: «عن صیصیة»، و فی نسخة: «عن حجابه»، و الکُلُّ مُتقاربٌ، و الأوّل أولیٰ، لأنّه أعَمُّ و أشمَلُ. ١٥

وَ انعَکَسَت عَلَیهُ إشراقاتٌ لاتَتَناهیٰ مِن نُور الأنوار مِن غَیر واسِطَةٍ وَ مَعَ الواسِطَةِ، عَلیٰ ما سَبَقَتِ الإشارةُ إلَیهِ. و من القَواهِرِ أیضاً کذا. ینعکسُ علیه منها إشراقاتٌ غیرُ مُتناهیة من غیر واسطة و مع الواسطة، وَ ینعکس أیضاً علیه، **من**، الأنوار المدبّرة، **الإسفَهبَذیّةِ** الفاضلة **الطّاهِرةِ غَیر المُتُناهِیَة فی الآزال مَن کُلّ واحِدٍ نُورُهُ، وَ ما أشرَقَ عَلَیهِ مِن کُلّ واحِدٍ مِراراً لایَتَناهیٰ، فَیلتَذُّ لذّةً لاتَتَناهیٰ،** ٢٠

وَ کُلُّ لاحِقٍ، من الأنوار المُدبّرة الفاضلة، **یَلتَذُّ بِالسّوابِقِ**، من النُّفُوس المُفارقة، **وَ تَلتَذُّ بِهِ السّوابِقُ، وَ یَقَعُ مِنهُ عَلیٰ غَیرِهِ وَ من غَیرهِ عَلَیهِ أنوارٌ لاتَتَناهیٰ، وَ هِیَ إشراقاتٌ**

وَ دوائرُ عَقلیّةٌ نُوریّةٌ. و إنّما شبّهها بـ «الدّوائر» لکون الإشراقات أحاطیّةً شبیهةً بالدّوائر الفلکیّة المُحیطة بعضُها ببعض، **یَزِیدُ فی رُونَقِها إشراقُ جَلال نُور الأنوار وَ مُشاهدتُهُ،** لکونه أعظَمَ إحاطةً و أتَمَّ نُوریّةً، کما یزید إشراقُ جمال نُور الشّمس فی رونق إشراقاتِ الکواکب.

۵ **وَ کما أنّ مُدرِکَ النُّور المُجَرّدِ،** أی: و کما أنّ النُّور المُجرّد لأن یُدرکَ المُجرّد لایکونُ إلّا مُجرّداً، إلّا أنّه أراد أن یذکر لفظَ المُدرِک بقرینة المُدرَک و الإدراک. **وَ إدراکَهُ وَ مُدرَکَهُ لایُقاسُ إلیٰ ثَلاثَةِ الظُّلمانیّات،** أی: الجسمانیّات، فإنّ القُوی الجِسمانیّة و إن کانت مُدرِکة و مُدرَکة، و لها إدراک.

لکنّ المُدرِکَ من الأنوار أفضَلُ من المُدرِک من القُویٰ، لتجرُّد الأنوار عن ۱۰ الموادّ و انطباع القُویٰ فیها، و کذا المُدرَکُ للأنوار، لکونه نفسَ المُجرّدات أکملَ من المُدرَک للقُویٰ، لکونه الأجسامَ و ما یتعلّقُ بها،

و کذا إدراکُ الأنوار من إدراک القُویٰ، إمّا لأنّ إدراکَ النّور، لکونه نِسبةً بین شریفین، أجملُ من إدراک القُویٰ، لکونه نسبةً بَینَ خسیسین، و إمّا لأنّ إدراکَ النُور أقویٰ، لأنّه یُدرکُ ظاهرَ الشّیء و باطنه، فإنّ الباطنَ عنده کالظّاهر، و ألزمُ بدوامه، ۱۵ لعدم (۲۴۵) فساده، و أکثر، لأنّ مُدرَکَهُ قد لایتناهیٰ، و أخلصُ إلی الکُنه، لأنّه یُخَلِّصُ الأشیاء عن الزّوائد و یُدرکُها مُجرّدةً، و أصَحُّ، لأنّهُ لایُدرِکُ الشّیء علیٰ خلاف ما هو علیه. فلایکذبُ، أصلاً. و لولا غلبةُ الوهم و نحوه لما حصلت العقائدُ الفاسدةُ،

بِخلافِ إدراک القُوی الحِسّیّة فی الجمیع، لأنّها لاتُدرِکُ باطنَ الشّیء، و لاتدومُ، لفسادها بفساد البدن، و لاتُدرِکُ غیر المُتناهی. و لا الشّیء خالصاً عن الزّوائد. بل ۲۰ مع شوب، کإدراک اللّون مع طُول و عَرض و قُرب و بُعد إلیٰ غیر ذلک، لامتناع أن یُدرکها الحِسُّ إلّا کذلک، و لاعلیٰ ما هو علیه. بل علیٰ خلافه. فیدرکُ الصّغیر کبیراً. و غیره من أغلاط الحِسّ الّتی عرفتَها.

و لولا أنّ العَقلَ یُمیّزُ حَقّ المَحسوسات من باطِلها. لما حصل من الحِسّ یقینٌ قطّ. بل العقلُ هو الحاکِمُ فی مُدرکات الحواسّ.

و كلمّا كان الإدراکُ أتمَّ كان اللذّةُ أعظمَ، كلذّة النّظر إلى الوجه الجميل علىٰ قُرب و فى موضع كثير الضّوء، بخلاف ما لو كان علىٰ بُعد و الموضعُ قليلَ الضّوء.

و كذا إذا كان المُدركُ أشَدَّ مُلائمةً، كما أنّ لذّة النّظر إلى الوجه الأحسن أكثر، لامَحالةَ، من إدراک ما هو أقلُّ حُسناً.

و حيثُ الأمر كذا، فكما أنّه لايُقاسُ ثلاثة الرُّوحانيات إلىٰ ثلاثة الجِسمانيّات، ٥ لما بيّنا من المُفاضلات، كذلک لايُقاسُ اللّذّةُ الحاصلةُ من إدراک النُّور المُجرّد إلى اللّذّة الحاصلة من إدراک الحِسّ للجسمانيّات، إذ التّفاوتُ بينَهُما علىٰ نسبة التّفاوُت بين المُدرِكين و المُدرَكين و بينهُما بَونٌ بعيدٌ لايُمكِنُ أن يُقاسَ بينَهُما، و لا نُدرِکَ و نحنُ فى عالم الغُربة، فلذلک لايُقاسُ اللّذّةُ العقليّةُ إلى اللذّة الحِسّيّة، و لاتدرَکُ اللّذّةُ العَقليّةُ فى هٰذه العالم. و إليه الإشارةُ بقوله: ١٠

فَلَذّتُهُ، فلذّةُ النُّور المُجرّد، **لاتُقاسُ إلىٰ لذّتِها**، لذّةِ الظُّلمانيّات، يعنى اللّذّة الحِسّيّة البهيميّة. و منه يعْلَمُ أنّ الأمرَ ليس علىٰ ما ظَنَّ العامّةُ: من أنّ لالذّةَ غيرُ الحسّيّة. و لم يعلموا أنّ لذّةَ الملائكة بجِوار الله تعالىٰ و شُهُود جلاله أتمُّ و أعظمُ و أجملُ و أفضلُ من لذّات البهائم بمآ كِلها و مَشاربها و مَطالبها و مآربها،

وَ لايُحاطُ بِها، بلذّة النُّور، فى **هٰذا العالم**، لكوننا محجوبين عنها، بسَبَبِ الموادّ و ١٥ علائقها و عوائقها. **كَيفَ**، يُقاسُ اللّذّاتُ الرُّوحانيّةُ إلى اللّذات الجسمانيّة، وَ الحال، أنّ **كُلَّ لَذّة بَرزَخيّة**، أى: جسمانيّة، **أيضاً إنّما حَصَلَت بأمر نُوريّ رُشَّ عَلَى البَرازخ**، لما سبق من أنّ جميعَ اللّذات من النُّور، و أنّ اللّذّات الجِسمانيّة يُفيضُها رَبُّ النّوع و يَرُشُّها علىٰ أشخاص ذلک الطِّلسم.

حَتيّٰ لذّةَ الوقاع أيضاً رَشحٌ عَن اللّذّاتِ الحَقّةِ، أى: النُّوريّة الرُّوحانيّة: **فَإنّ الذّى** ٢٠ **يُواقِعُ لايَشتَهِي إيتانَ المَيّت**، لخُلوّه عن النُّور المُدبّر و آثاره العرضيّة، **بَل لايَشتَهِى إلّا بَرزَخاً وَ جمَالاً فِيهِ شَوبُ نُورىّ**،

إذ لايكفى الجمالُ فيه، بل لابُدَّ من النُّور، و لذلک لايشتهى إتيانَ الأصنام و إن كانت فى غاية الجمال، لخُلوّها عن النُّور، و لا إتيانَ المُمعِن فى السِّنّ، لعدم قبوله

آثارَ النّفس من الإشراق و النُّور کقبول الشّابّ.

وَ یَتِمُّ لَذّتُهُ بِالحَرارَةِ الّتی هِیَ أحَدُ عُشّاق النُّور وَ مَعلولاتِهِ. و لهذا کُلّما أحرَّ کان ألذَّ. **وَ بِالحَرَکَةِ الّتی أحَدُ مُعلُولاتِ النُّورِ وَ عُشّاقِهِ.** و لهذا لا یلتذُّ لو لم‌یتحرّک، و کلمّا کانت أقویٰ کان ألذَّ. **وَ تَتَحرّکُ قُوّتا مَحَبّتِه وَ قَهرِهِ، حَتیٰ یُریدَ الذَّکَرُ أن یَقهَرَ الأُنثیٰ،**

٥ **فَوَقَعَ،** بسببِ الازدواج و تحرّک القُوّتین، **مِن عالَم النُّور مَحَبّةٌ مَعَ قَهر عَلیٰ الذَّکَر وَ مَحَبّةٌ مَعَ الذُّلّ عَلَی الأُنثیٰ عَلیٰ نِسبةِ ما فی العَلّةِ وَ المَعلولِ، عَلیٰ ما سَبَق وَ کُلٌّ،** من الذَّکر و الأُنثیٰ، **یُریدُ أن یَتّحِدَ بِصاحِبِهِ بِحَیثُ یَرتَفِعُ الحِجابُ البَرزخیُّ،** من بینِهما و ینعدمُ بالکُلّیّة، کما هو الحال فی عالم الأنوار المُجرّدة.

وَ إنّما ذلِکَ، أی: إرادةُ رفع الحجاب، **طَلَبٌ لِلنّورالإسفَهبَذ لذّاتِ** (٢٤٦) **عالَم النُّور** ١٠ **الّذی لاحِجابَ فیه.** فکأنّ النُّورَ الإسفَهبَذیَّ، الّذی لکُلّ منهما، یطلبُ الوصول إلی النُّور الإسفَهبَذیّ الّذی للآخَر بلاحجاب، لیلتذّبه التذاذَ المُفارقات بلذّات عالَم النُّور.

وَ الاتّحادُ الّذی بَینَ الأنوار المُجَرّدَةِ إنّما هُوَ الاتّحادُ العَقلیُّ، لاالجِرمیُّ.

کما قال أرسطو: «المجرّداتُ و إن تعدّدت و تکثّرت، فإنّها لا تتباینُ الأشخاصَ الجسمانیّةَ. و ذلک لأنها تتّحدُ من غیر أن تَصِیرَ شیئاً واحداً بالامتزاج و التّفاسد، و ١٥ تتفرّقُ من غیر تبایُن، لأنّها واحدةٌ ذاتُ کثرة فی وحدانیّة بسیطة».

وَ کما أنّ النُّورَ الإسفَهبَذیَّ لمّا کانَ لَهُ تَعَلُّقٌ بِالبَرزَخ، وَ کانَت الصِّیصیةُ مَظهَرَهُ، فَتُوُهِّمَ أنّهُ فیها وَ إن لم‌یَکنُ فِیها، لتجرُّده عن الموادّ، کما عرفتَ؛ **فَالأنوارُ المُدَبِّرَةُ إذا فارقَت،** الأبدانَ کاملةً بالعلم و العمل. و إلیه الإشارةُ بقوله: «من شدّة»، أی: إذا فارقت الأبدانَ و هی علیٰ حالة محمودة، **مِن شِدّةِ قُربها مِنَ الأنوار القاهِرَةِ العالیَة وِ** ٢٠ **نُورِ الأنوار وَ کَثرَةِ عَلاقَتِها العِشقِیّةِ مَعَها،** مع الأنوار، **تَتَوَهّمُ أنّها،** أنّ الأنوار المدبّرة، **هِیَ،** الأنوار القاهرة، **فَتَصیرُ الأنوارُ القاهِرَةُ العالیَةُ مَظاهِرَ لِلمُدَبّراتِ،** بعد مُفارقتها الأبدان، **کما کانَت الأبدانُ مَظاهِرَ لِها.** للمدبّرات قبل المُفارقة. **وَ بِحَسَبِ ما یَزدادُ المَحَبّةُ المَشُوبَةُ بِالغَلَبَةِ،** کما فی المُلوک و الحُکّام، **ازدادَ الأُنسُ وَ اللّذّةُ فی عالَمِنا، و کَذا تَعاشُقُ الحَیَواناتِ،** یزداد بازدیاد المحبّة و الغلبة.

هٰذا، أى: ازدياد اللّذّة، بحَسَب ازدياد المحبّة المشوبة بالقهر، **هيهُنا**، أى: فى هٰذا العالم، مع نقص المحبّة و القهر فيه لكثرة الحُجُب، **فَما قَولُکَ فى عالَم المَحبّةِ التّامّةِ وَ القَهر التامّ الخالِصَين**، عالم المحبّة، **الذّي، كُلّهُ نُورٌ وَ بَصيصٌ وَ حَياةٌ**، إذ لاظَلمَةَ فيه اصلاً، فيكون الأُنسُ و اللّذّة فى ذلک العالَم أعظمَ، لكون المحبّة و القهر فيه أتمّ.

و لاتَظُنَنَّ أنّ الأنوارَ المُجَرّدةَ تَصيرُ بَعدَ المُفارقةِ شَيئاً واحِداً، فإنّ شَيئين لايَصيران واحِداً، لِأنّه إن بَقِيَ كِلاهُما فَلا اتّحادَ، وَ إن انعدَما فَلا اتّحادَ، و إن بَقِيَ أحدُهُما وَ انعَدَمَ الآخَرُ فَلا اتّحادَ. وَ لَيسَ فى غَير الأجسام، أى: فى المُجرّدات، **اتّصالٌ وَ امتِزاجٌ**. ليصير غيرُ الأجسام، يعنى المُجرّدات، بالاتّصال و الامتِزاج، شيئاً واحداً، كالأجسام.

و الألفاظُ الواردةُ فى كلام الأنبياء و الأولياء و الحكماء، الدّالّةُ ظواهرُها على الاتّحاد و الحلول، فالمرادُ منها شِدّةُ القُرب، لاستحالة الاتّحاد على المُجرّدات، لما ذكرنا، و كذا الحُلول، لأنّه إنّما يمكنُ فى الأعراض المُفتقرة إلى المحلّ، لا فى الجواهر القائمة بذواتها. و لشدّة القُرب يتوهّمُ الاتّحاد و الحُلول و يحكمُ به. ثمّ إذا ظهر بُطلانُه، استَغفروُا اللهَ، كما نُقِلَ عن أبى يزيد، و الحسين بن المنصور، و المسيح بن مريم، و أمثالهم.

وَ المُجَرّداتُ، أى: النُّفوس المُفارقه عن الأبدان، **لاتَنعَدِمُ**، بعد المُفارقة، لدوامها بدوام عِللها، كما عرفتَ، و إذا كانت موجودةً و ليست شيئاً واحداً، فَهىَ مُمتازةٌ امتِيازاً عَقليّاً، لِشُعورها بِذاتِها وَ شُعوِها بأنوارِها وَ إشراقاتِها وَ تخصّص **يَبتني عَلىٰ تَصَرّفاتَ الصّياصى**.

والحاصل.: أنّ الأنوار المُفارقة تمتازُ بهيئآت مُكتسبة من التّعلّق بالأبدان و أحوالها. و لاختلافِ موادّها و أزمنة حُدوثها و غير ذلک، تختلفُ هيئآتُها، فلايشتركُ اثنان فى الهيئآت من جميع الوُجوه، بل يفترقان فيها، و يتميّزُ أحدُهُما عن الآخَر بها.

بَل تَثبُتُ المُجردّاتُ الإسفَهبَذيّة مُتمايزةً بعد المُفارقة، بحيثُ، **يَصيرُ مَظاهِرُها الأنوارَ التّامّةَ**، أى: القواهر العقليّة، **كما صارتِ المَرايا مَظاهِرَ لِلمُثُل**، الرُّوحانيّة

المُعلّقة لا فى محلّ، **ضَرباً لِلمَثَل**. و كما كانت الأبدانُ قبلَ المُفارقة مَظاهِرَ لها.

فَيَقَعُ على المُدَبِّراتِ سُلطانُ الأنوار القاهِرَةِ. وَ لِكَونِ قَهرها مَشُوباً بِالمَحَبَّةِ فيقع المُدبّرات، فى لَذّةٍ وَ عِشقٍ وَ قَهرٍ وَ مُشاهَدَةٍ لايُقاسُ بَذلِكَ لَذّةٌ مّا.

وَ قَهرُ العالَم الأعلىٰ غَيرُ مُفسِدٍ، كقَهر العالَم الأدنىٰ، علىٰ ما يُشاهَدُ من قهر

٥ الأضداد، (٢٤٧)، بعضِها بعضاً، و إفسادِها. **إذ الطَّبيعَةُ القابِلَةُ لِلعَدَم مُنتِفيَةٌ هُناك**. لِما عرفتَ، و لأنّه لا تضادَّ هُناک، إذ ثَمَّةَ إلّا الذّواتُ النُّوريّةُ الّتى هى كُلُّها نفسُ الوجود و الإدراک و اللّذّة، تعالىٰ مُوجِدُه، و تقدّس مُبدِعُهُ. **بل قهرُ العالم الأعلىٰ يُكمِلُ اللّذّةَ للأنوار المجرّدة.**

وَ المُدبِّرات الطّاهِرَةُ، بِاجتِنابِ الرّذائل و اكتساب الفضائل، **الشّبيهةُ بِالقَواهِر**، فى

١٠ الطّهارة و نحوها، **مُقَدَّسَةٌ بِقُدسَ اللهِ تعالىٰ**، أى مُطهّرة بطُهره، «طوبىٰ لَهُم وَ حُسنُ مَآبٍ»، (الرّعد، ٢٩).

فصلٌ [٣]

< فى بيان أحوال النّفوس الإنسانيّة بعد المُفارقة البدنيّة >

١٥ و هى لا تخلو عن أقسام خمسة، لأنّ النّور الإسفَهبَذىّ إمّا أن يكونَ كاملاً فى الحكمتين، العلميّة، و العمليّة، أو متوسّطاً فيهما، أو كاملاً فى العلميّة دونَ العمليّة، أو فى العمليّة دونَ العلميّة، أو ناقصاً فيهما. و الأوّل هو الكاملُ فى السّعادة و من السّابقين المقرّبين. و الثّانى، و الثّالث من المتوسّطين فى السّعادة. و الأربعة من أصحاب اليمين. و الخامس هو الكامل فى الشّقاوة و من أصحاب الشّمال

٢٠ المُقيمين فى الهاوية، و ما أدريٰکَ ماهِيَه،

و لأنّه ذَكَرَ حُكمَ القسم الإوّل، فى الفصل السّابق، حيث قال: «و إذا تَجلّى النُّورُ الإسفهبذىُّ بالاطّلاع على الحقائق و تطهّر من رجس البرازخ، يعنى إذا تزيّن بالعلم و العمل، تخلّص عن الصّيصية بالكُلّيّة إلىٰ عالم النُّور المحض و انعكست عليه إشراقاتٌ لا تتناهىٰ، إلىٰ آخِره، اشار إلىٰ حكم الثّاني و الثّالث بقوله:

و السُّعَداءُ مِنَ المُتَوسّطِينَ، فی العلم و العمل، و هو احتراز عن الکاملین فیهما، لاختلاف حکمهما، و لا یحتمل أن یکونَ المُراد من المُتوسّطین، المُتوسّطینَ فی السّعادة. و علیٰ هٰذا تکون الأقسامُ ثلاثةً، الکامل فی السّعادة، و المتوسّط، و النّاقص فیها، إذ لوکان المُراد ذلک لم یذکر الزُّهاد من المُتنزّهین، لأنّهُم من المُتوسّطین فی السّعادة. و إنّما قال بحرف العطف، لیکون کأنّه قال: «السّعداءُ من الکاملین فی العلم و العمل أو فی السّعادة حُکمهُم ما سبق، و السّعداء من المُتوسّطین». ٥

وَ الزُّهادُ مِنَ المُتَنزّهِینَ، أی: من الکاملین فی العملیّة دون العلمیّة، حکمهُم أنّهُم بعد المُفارقة البدنیّة، **قَد یَتَخلّصُونَ إلیٰ عالَم المُثُل المُعلّقةِ الّتی مَظهَرُها بَعضُ البَرازِخ العِلویّةِ**، أی: الأجرام الفلکیّة. لکن تختلف مظاهرُها بحَسَب اختلاف هیئاَت نُفُوسهم، فإنّه کلّما کانت النّفسُ أشرفَ، کان مظهرُها أصفیٰ و أعلیٰ، و إن کانت أخسَّ، فأکثف و أدنیٰ. ١٠

وَ لَها، أی: لنفوس المُتوسّطین و المُتنزّهین، **إیجادُ المُثُل**، الرُّوحانیّة المُعلّقة لا فی محلّ، **وَ القُوّةُ عَلیٰ ذلِکَ**،[علی] أی: إیجادها **فَتَستَحضِرُ من الأطعِمَةِ**،اللّذیذة، **وَ الصُّوَر**، الملیحة، **وَ السَّماع الطّیّبِ، وَ غَیرِ ذلِکَ**، من الأشربة اللّطیفة و الملابس الشّریفة و نحوها، **عَلیٰ ما**، أی تستحضرُ علی الوجه الّذی، **تَشتَهی**. ١٥

وَ تِلکَ الصُّوَرُ أتَمُّ مِمّا عِندَنا، من صُورَ هٰذا العالم، **فَإنّ مَظاهِرَ هٰذه**، الصُّوَر الّتی عندنا، **وَ حَوامِلَها ناقِصَةٌ**، لأنّها هیولیٰ عالَم الکون و الفساد، المُشترکةُ المُتبدّلةُ دائماً من حالة إلیٰ حالة، بخلع صُورَةٍ و لبس أُخریٰ. وَ مظاهرُ تلک الصُّوَر، هی کامِلَةٌ، لأنّها الأجرام الفلکیّة الّتی لا تتکوّنُ و لا تنفسدُ، **وَ یُخَلَّدُونَ فِیها**، فی تلک البرازِخ، إمّا أبداً علیٰ ما یُشعِرُ به ظاهرُ لفظ «الخُلود» و تعلیله، و هو قوله: **لِبَقاء عَلاقِتِهِم مَعَ البَرازخ وَ الظُّلُماتِ وَ عَدَم فَساد البَرازِخ العِلوِیَّةِ**؛ و إمّا زماناً طویلاً، کما یُقالُ: خلّد اللّهُ دولته. ٢٠

و الأوّل، مذهبُ الأوائل الذّاهبین إلیٰ أنّ الکامل فی العمل دون العلم یُخلّدُ فی

بعض الأفلاک، إذا لم يكن له استعدادُ الخلاص إلى عالم النُّور، و لا التَّرقِّى إلىٰ فلک أعلىٰ ممّا تعلّق به، و أنّ الكامل فى العلم دون العمل لا يُخلّد فيه، بل يرتقى من الأدنىٰ إلى الأعلىٰ، إلىٰ أن يصل إلى الُمحدّد، ثُمّ يتخلّصُ إلىٰ عالم النّور إن كان له استعداد التّخلُّص إليه (۲۴۸)

۵ و الثّانى، مذهبُ أفلاطن الإلٰهىّ، و هو أنّهُم لا يُخلّدونَ فى الأجرام السّماويّة الّتى دونَ المُحدَّد،بل تنتقلُ من البعض إلىٰ البعض، فإنّ النُّفوسَ الّتى مظاهرُها الفلكُ الأدنى الّذى للقمر تمكثُ فيه زماناً قصيراً أو طويلاً حتّىٰ يزول عنها بعضُ الهيئات، ثمّ ترتقى إلى فلک عُطارد و تقومُ فيه زماناً كذلک، و لا يزال ترتقى من فلک أدنى إلى أعلى على التّرتيب، مُقيمةً فى كُلّ فلک، بحَسَب هيئاٰتها المحمودة

۱۰ و المذمومة زماناً طويلاً أو قصيراً، حتّىٰ تصلَ إلى الُمحدّد، فإن كان لها استعدادُ الارتقاء إلىٰ عالَم العقل المحض، ترقّت إليه، و إلّا تُخَلّدُ فى المحدّد.

و ذهب بعضهُم: إلىٰ أنّه لابُدّ من المُرور إلى الأفلاک و الخلاص منها إلىٰ عالم النّور المحض، و إليه ميلُ صاحب إخوان الصّفا. و الحقّ: أنّ النُّفوس المُرتقية إلى الفلک الأعلىٰ إذا مكثت فيه المكثَ اللّائقَ بها، تنتقلُ علاقتُها عن هذا العالم إلىٰ

۱۵ عالم المُثُل النُّورانيّة و ترتقى فيه من مرتبة إلى مرتبة حتّىٰ تصلَ إلى الفلک الأعلىٰ من عالم المِثال، ثُمّ تنتقلُ إلىٰ عالم النُّور المحض، لأنّه القريبُ منه. مع أنّ أكثر النُّفوس المُستعدّة للوصول إلىٰ عالم العقل تترقّىٰ فى العالم الحِسّىّ و المثالىّ على التّرتيب من مرتبة إلىٰ مرتبة أعلىٰ منها حتّىٰ تصل إلىٰ عالم العقل، ثُمّ تدوم فيه أبداً من غير تغيُّر. لأنّ هٰذه العوالم منازلُ و مراحلُ إلى الله تعالىٰ و يستحيلُ الوصولُ إليه

۲۰ دونَ قطع الجميع، و إلىٰ عالم النُّور دون قطع عالم المثال، لاستحالة الوصول إلى المقصد. و بينک و بينه منازلُ لا تقطعُها، كما هو سنّةُ الله تعالىٰ فى الأرض و السّماء. «وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ الله تَحويلاً»، (الفتح، ۲۳).

و قد علمتَ ممّا ذكرنا حكمَ القِسم الرّابع، و هو الكامل فى العلم دونَ العمل. و كأنّه إنّما لم يُصرّح بحكمه، لكونه قريباً من حُكم الثّانى و الثّالث، بل هو هو، لو

فُسِّرَ الخُلودُ بالزّمان الطّويل. و قال فى اللّمحات: «و النّفسُ العالمة الفاسقةُ يَجذبُها العِلمُ إلى الملأ الأعلىٰ و الفِسقُ إلىٰ أسفَل السّافلين، فيتعذّبُ زماناً و ربما يزولُ»

و أمّا القِسمُ الخامسُ، و هو النّاقصُ فى العلم و العمل، فأشار إليه بقوله:

و أمّا أصحابُ الشَّقاوَة الّذينَ كانُوا «حَولَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً»، أى: ملتزقين بالأرض على الرّكب، **فأصبَحُوا فى دِيارِهِم جاثمين**، (هود، ۶۷) أى: منكبّين على الأرض بصُدورهم، و كِلاهُما عبارة عن الخُلود إلى الأرض، أعنى: الميل إلى الجسمانيّات و المحبّة لها، **سَواءً كانَ النّقلُ** أى: التّناسُخ، **حَقّاً أو باطِلاً، فَإنّ الحُجَجَ علىٰ طَرفَى النَّقيضِ فِيهِ**، فى النّقل، يعنى حُجَج إثبات التّناسُخ و إبطاله، **ضَعِيفَةٌ، إذا تَخَلّصُوا عَن الصَّياصِى البَرزَخِيّةِ**، أى: أبدان الحيوانات إن كان النّقل حقّاً، أو عن الأبدان الإنسانيّة إن كان باطلاً، **يَكُونُ لَها ظِلالٌ مِنَ الصُّور المُعَلّقَةِ عَلىٰ حَسَبِ أخلاقِها**. أى: ظِلال مِثاليّة، هى صور خياليّة روحانيّة مُعلقة لا فى محلّ، علىٰ حَسَب هيئاَتها المُناسبة لها، إذ ليس لها ما للكاملين، ليتخلّصوا عن الصّياصى إلىٰ عالَم النُّور، و لا ما للمُتوسّطين، لتصير الأفلاكُ مَظاهِرَ نُفُوسهم و ما فيهم من الهيئاَت الرّديّة تُلجِئُهُم إلى التّعلُّق، فيتعلّقون بالصُّوَر المِثاليّة اللّائقة بها.

وَ الصُّورُ المُعَلّقةُ ليسَت مُثُلَ أفلاطُنَ، فَإنّ مُثلَ أفلاطُنَ نُوريّةٌ ثابِتَةٌ، فى عالَم الأنوار العقليّة، **وَ هٰذِهِ مُثُلٌ مُعَلّقةٌ**، فى عالَم الأشباح المُجرّدة، منها: **ظُلمانِيَّةٌ** يتعذّبُ بها الأشقياء، و هى صُورٌ بَشِعَةٌ مكروهةٌ تتألمُ النُّفوُس بمُشاهدتها، و منها: مُستنيرة علىٰ ما قال: **وَ مُستَنِيرةٌ لِلّسُعَداء**، يتنعّمون بها، و هى صُوَرٌ حَسَنة بَهيّة، **علىٰ ما**، على الوجه الّذى، **يَلتَذُّونَ بِهِ**، من أنّهُم غِلمان، **بِيضٌ مُردٌ**، كأمثال اللؤلؤ المكنون و حُورٌ عينٌ ممّا يشتهون، **وَ لِلأشقياء سُودٌ زُرقٌ**، تَزعَجُ منها النُّفُوسُ، كالعفاريت و الشّياطين،

ثُمّ كيف تكونُ الصُّوَرُ المُعَلّقة المُثُلَ الأفلاطونيّةَ، مع أنّ أفلاطُنَ و سُقراطَ و فيثاغورسَ و أنباذ قلسَ (۲۴۹) و غير هم من الأقدمين، كما يقولون بالمُثُل النُّوريّة العقليّة الأفلاطونيّة، كذلك يقولون بالمُثُل الخِياليّة المُعلّقة لا فى محلّ، المُستنيرة

و المُظلِمیة، و یذهبون: إلیٰ أنّها جواهِرُ مُجرّدةٌ مُفارقة للموادّ ثابتة فی الفکر و التّخیُّل النّفسیّ، بمعنی أنّها مظاهر لهٰذه المُثُل الموجودة فی الأعیان لا فی محلّ، و إلیٰ أنّ العالَم عالمان: عالَم المعنی المُنقسم إلیٰ عالَم الرّبوبیّة و إلیٰ عالَم العقول، و عالَم الصُّوَر المُنقسم إلی الصُّوَر الجسمیّة، و هی عالَمُ الأفلاک و العناصر، و إلی الصُّوَر الشّبحیّة، و هی عالَم المثال المُعَلّق

وَ لَمّا کانَ الصَّیاصِی المُعَلّقةُ لَیسَت فی المَرایا و غَیرِها، من القُوی الخِیالیّة و الأشیاء الصّقیلة، کالماء و الهواء نحوهما، **وَ لَیسَ لَها مَحَلٌّ** من هٰذا العالم، و إلّا لوجبَ إدراکُها بالحواسّ الظّاهرة من غیر افتقار إلیٰ مَظاهر، فهی جواهِرُ رُوحانیّة قائمة بذواتها فی العالَم المثالیّ، الرُّوحانیّ، لا یمکن أن یُدرِکَها الحواسُّ إلّا بمَظاهِر. و إذا کان کذلک، **فَیَجُوزُ أن یَکُونَ لَها مَظهَرٌ مِن هٰذا العالَم**، أی: عالم الحِسّ، تظهر به. کصَقالةٍ تحصُلُ فی الهواء و صفاء، و کذلک فی الماء و أجزاء الأرض. **وَ رُبَّما تَنتَقِلُ فی مَظاهِرها**، من مظهر إلیٰ مظهر، إذ لها قُوّة الانتقال، فتظهرُ فی الهواء مرّة و فی الماء أُخریٰ، و کذا فی غیره من المَظاهر

وَ مِنها، و من هٰذه الصُّوَر المثالیّة المُنتَقلة فی المَظاهر، **یَحصُلُ ضَربٌ مِنَ الجِنّ**، هو عند المُتکلمین عبارة عن حیوان هوائیّ ناطِق مُشِفّ الجِرم، من شأنه أن یتشکّل بأشکال مُختلفة، **وَ الشّیاطِینِ**، و هو صنفٌ من الجِنّ، و کذا الغُول. فرآها کثیرٌ من النّاس فی مظاهر و هیئآت مُختلفة. و قد تظهرُ فی بعض البلاد و الأراضی أکثر. لمُناسبة لهُم فیها، علیٰ ما تحقّق عند المُصَنّف، بشهادة جمع لا یُمکِنُ تواطؤهُم علی الکذب و إلیه الإشارةُ بقوله

وَ قَد شَهِدَ، أی: عنده، **جَمعٌ لا یُحصیٰ عَدَدُهُم مِن أهل دَربَند**، و هو من مُدُن شِروان، **و قَومٌ لا یُعَدُّونَ مِن أهل مَدینةٍ تُسَمّیٰ میانَج**، و هی من مُدُ ن اذربیجان: **أنّهُم شاهَدُوا هٰذه الصُّوَرَ**، المثالیّة الجِنّیّة الشّیطانیّة، **کثیراً، بِحَیثُ أکثَرُ أهل المَدینةِ کانُوا یَرَونَهُم دَفعَةً فی مَجمَع عَظیم عَلیٰ وَجهٍ، ما أمکَنَنی دَفعُهُم. وَ لَیسَ ذٰلِکَ مَرّةً أو مَرّتین، بَل فی کُلّ وَقتٍ یَظهَرُونَ، وَ لا تَصِلُ إلیهم أیدی النّاس.**

وَ قَد جُرِّبَ مِن أُمُور أُخرىٰ، من الرّياضات و المُجاهدات، وجودُ **صَياصٍ**، هى أشباح مِثاليّة، **مُتَدرّعَةٌ غَيرُ مَلمُوسَةٍ، لَيسَ مَظاهِرُها الحِسَّ المُشتَرَکَ**. و أنّما أكدّ بهٰذا كيلا يُظَنَّ أنّهُ ممّا اُدرک بالحِسّ المُشترک، لا بالحِسّ الظّاهر، إذ لو كان كذلک لما تدّرعت بجميع البدن، و ليس كذلک، **بَل تَكادُ تَتَدرّعُ بِجَميع البَدَنِ وَ تُقاوِمُ البَدَنَ وَ تُضارِعُ النّاسَ**. ٥

وَلى فى نَفسى تَجارِبُ صَحيحةٌ، لكونها رياضيّةً، و على الاعتبارات العلميّة الصادقة مَبنيّةً، **تَدُلُّ عَلىٰ أنّ العَوالِمَ أربَعَةٌ**.

الأوّلُ: **أنوارٌ قاهِرَةٌ**، و هو عالَم الأنوار المُجرّدة العقليّة الّتى لا تعلُّقَ لها بالأجسام أصلاً، و هم عَساكر الحَضرة الألٰهيّة و الملائكة المُقرّبون و عباده المُخلصون.

و الثّانى **أنوارٌ مُدَبّرةٌ**، و هو عالَمُ الأنوار المُدبّرة الإسفهبذيّة الفلكيّة و الإنسانيّة. ١٠

وَ الثّالث، **بَرزخان**، و هو عالم الحِسّ، و أحَدُ برزخيهِ الأفلاکُ بما فيها من الكواكب، و ثانيهما العناصر بما فيها من المُركّبات. و فى بعض النّسَخ: و «برزخيّات». و الأوّل أصَحّ، و إن كان لهٰذا وجه أيضاً، لانقسام كُلّ برزخ إلىٰ برزخين، أولكون البرزخيّات بمعنى الجسمانيّات: و المعنى أنّ ثالث العوالم عالم الأجسام.

وَ، الرّابع، **صُوَرٌ مُعَلّقَةٌ ظُلمانِيّةٌ و مُستَنيرةٌ فيها**، فى الظّلمانيّة، **العَذاب للأشقياء** و فى المستنيرة: النّعيمُ و اللّذّةُ للّسّعداء، على ما قال: «و مستنيرة للّسّعداء علىٰ ما يلتذّون به»، و لهذا لم يكرّره. و هو عالم المثال و الخيال، و هو عالم عظيم (٢٥٠) الفسحة، غير متناه، يحذو حذوَ عالَم الحسّ فى البرزخين بجميع ما فيهما من الكواكب و المركّبات من المعادن و النّبات و الحيوان و الإنسان؛ و يزيد عليه بأشياء سيجىء الإشارة إليها. أمّا العناصرُ و مُركّباتُ عالَم المثال، فلا نفوسَ لها، ولكن لها أربابُ أنواع من العقول. و أمّا حيواناته على اختلاف أنواعها فلها نُفُوس ناطقة كإنسان عالَم المثال. ١٥ ٢٠

و أكثرُ هذه النُّفُوس هى الّتى انقطعت تعلُّقاتُها عن أبدان الحيوانات إن كان النّقلُ حقّاً، أو عن الأبدان الإنسانيّة إن كان باطلاً، ثُمّ تعلّقت بأبدانِ حيواناتِ ذلک

العالَم، علىٰ حسب مابقى فيها من المَلَكات إن كانت مذمومةً، و بالأبدان البشريّة الّتى فى أعلىٰ طبقات الإنسان إن كانت مُتوسّطةً فى الفضيلة. و يجوزُ أن يكونَ بعضُ هٰذه النُّفُوس النّاطقة من فيض العقل المُختصّ إفاضتُه بعالَم المثال.

و **مِن هٰذِهِ النُّفُوسِ**، الّتى لأهل هٰذا العالم، ثُمّ فارقت و تعلّقت بأبدان من ذلك العالَم،**وَ المُثُلِ المُعَلّقَةِ**، و هى الأبدانُ الّتى تعلّقت بها النُّفُوسُ المُفارقة، و المعنىٰ أنّ منهما: **يَحصُلُ الجِنُّ وَ الشّياطينُ**، و نحو هُما من الغيلان و ما يُعَدُّ من ذلك القبيل، بأن يكون لها مَظاهِرُ من هٰذا العالَم، كالماء و الهواء، مثلاً، يظهرون فيها أحياناً بحَسَب استعداداتها بالحركات الفلكيّة. فإذن النُّفُوسُ الظّاهرة بالصُّوَر المثاليّة فى تلك المَظاهر هى الجنُّ و الشّياطينُ.

و **فيها**، و فى الصُّوَر المُعَلّقة، يعنى فى عالم المثال، **السَّعاداتُ الوَهمِيّةُ**، الّتى للمُتوسّطين و من يجرى مجراهُم، من الالتذاذ بما يشتهُون. و إنّما سمّاها وهميّةً، إذ الأكلُ فيه، مثلاً، ليس بأكلٍ حقيقةً، علىٰ ما لا يخفىٰ،

وَ قَد تَحصُلُ هٰذه المُثُلُ المُعَلّقةُ حاصِلةً جَدِيدةً وَ تَبطُلُ، كَمالِلمَرايا وَ التَّخَيُّلاتِ. فإنّها تحصلُ بسبب المُقابلة و التخيُّل الحيوانىّ، ثُمّ تَبطُل بزوال المُقابلة و التّخيُّل، أو لفساد المرايا و الخيال. و حُكمُ الصُّوَر المرئيّة فى النّوم حُكمُ صُوَر المرايا و التّخيُّل فى أنّها حادثة يُفيضُها الأنوارُ المجرّدةُ بحَسَب استعداد النّائم و ما يقتضيه وصفُهُ و حالُهُ و خُلقُهُ، و هى مَظاهِرُ للنُفُوس النّاعسة.

وَ قَد تَخلُقُها، أى: تُوجِدُ المُثُلَ المعلّقةَ، **الأنوارُ المُدَبِّرةُ الفَلَكيّةُ لِتَصِيرَ**، تلك المُثُلُ المخلوقة، **مَظاهِرَ لَها**، للأنوار المُدبّرة الفلكيّة، **عِندَ المُصطَفِينَ**، أى: الأخيار. و فى بعض النُّسَخ: «عند المُستبصرين»، أى من اصحاب الاعتبار و الأفكار، أى ليظهروا فيها عندهُم، فيرونهُم فيها.

وَ ما يَخلُقُها المُدَبّراتُ تكوُنُ نُوريّةً، وَ تَصحَبُها أريَحِيّةٌ، أى: سَعَة خُلقَ طيّب، فإنّ الأريحىَّ هو الواسِعُ الخُلق الطّيّب، **رُوحانِيّةٌ**، أى: سَعَة خُلق روحانيّة لاجسِمانيّة. و فى بعض النُسخ: «و قد يَخلَعُها»، أى: و قد يخلعُ هٰذه المُثُلَ المُعَلّقةَ عن مظاهرها،

أعنى عن المرايا و التّخيُّلات، بعد حُصولها فيها الأنوارُ المُدبّرةُ الفلكيّةُ، لتصير تلك المُثُل، المُثُلُ المُعلّقة المُختلعة، مَظاهِرَ لها، أى للأنوار المُدبّرة الفلكيّة عند المُستبصرين، فيظهرون فيها عندهُم، كما قلنا، «و ما يخلعها المُدبّراتُ»، أى عن مظاهرها إلىٰ آخره.

و الظّاهر أنّه تصحيفٌ، لأنّ ما يخلعُها المُدبّراتُ عن مظاهرها ويستحفظُها لا يزيدُ علىٰ ما كانت، فلايلزم أن تكون نُوريّة و تصحبُها أريحيّة، روحانيّة، بخلاف ما يخلعُها المُدبّراتُ، لجوازِ بل وجوبِ أن يكونَ كذلك، لأنّ العلّة كلّما كانت أشرفَ كان المعلول أشرفَ.

وَ لَمّا شُوهِدَت هٰذِهِ المُثُلُ وَ ما نُسِبَ، أى مُشاهدتها، **إلى الحِسّ المُشتَرك**، إذ لم تصل إليه من الحواسّ الظّاهرة، **فَدَلّ عَلىٰ أنّ المُقابَلَةَ**، مُقابلةَ المُشاهد، **لَيسَت بِشَرطٍ لِلمشاهَدَة مُطَلَقاً**؛وإلّالتوقّفت عليها كُلُّ مُشاهدة، و ليس كذلك، **بَل إنّما يتَوقّفُ عَلَيها**، على المُقابلة، **الإبصارُ، لِانّ فِيها**، أى فى المُقابلة، **ضَرباً مِن ارتِفاع الحُجُب**، الّذى هو شرط المُشاهدة.

وَ هٰذا العالَمُ المَذكورَ نُسمِّيهِ «عالَمَ الأشباح المُجَرَّدَةِ» (٢٥١)، و هو الّذى أشار إليه الأقدمون: أنّ فى الوجود عالماً مقداريّاً غير العالم الحِسّىّ لا تتناهىٰ عجائبُه و لا تُحصىٰ مُدُنُهُ. و من جُملة تلك المُدُن جابلقا و جابرصا، و هُما مدينتان عظيمتان لكُلّ منهما ألفُ باب، لا يُحصىٰ ما فيها من الخلائق، لا يدرونَ أنّ اللّه خَلَقَ آدَمَ و ذرّيّتهُ. و هو يحذو حذوَ العالَم الحِسّىّ فى دوام حركة أفلاكه المثاليّة و قبول العُنصريّات، و مُركّباتهُ آثارَ حركة أفلاكه و إشراقات العوالم العقليّة. و يحصلُ فى ذلك أنواعُ الصُّوَر المُعلّقة المُختلفة إلىٰ غير النّهاية علىٰ طبقات مُختلفة باللّطافة و الكثافة. و كُلُّ طبقة لا تتناهىٰ أشخاصُها و إن تناهت الطّبقات.

و الأنبياء و الأولياء و المُتألّهون من الحُكماء مُعترفون بهٰذا العالم، و لِلسّالكين فيه مآربُ و أغراضٌ من إظهار العجائب و خوارق العادات، و المُبرّزون من السَّحَرة و الكَهَنة يُشاهدونه و يُظهِرون منه العجائبَ

وَ بِهِ، بعالَم الأشباح المُجَرّدة، **تَحَقّقَ بَعثُ الأجسادِ**، علىٰ ماورد فى الشّرايع الإلٰهيّةُ، و به تُحقّقَ أيضاً، **الأشباح الرّبّانيّةُ**، يعنى: الأشباح العظيمة الفاضلة المليحة أو الهائلة القبيحة التى تظهرُ فيها العلّةُ الأُولىٰ و الأشباحُ الّتى تليقُ بظهور العقل الأوّل و نحوه فيها، إذ لكُلّ من العُقول أشباحٌ كثيرةٌ علىٰ صُوَر مُختلفة تليقُ بظهوره فيها.

٥ و قد تكون للأشباح الربّانيّة مظاهِرُ فى هٰذا العالم، إذا ظهرت فيها، أمكن إدراكُها بالبصر، كما أدرک موسى بنُ عمران، عليه السّلام، البارىَ تعالىٰ لمّا ظهر فى الطُّور و غيره، كما هو مذكورٌ فى التّوراة؛ و كما أدرک النّبىُّ عليه السّلام و الصّحابةُ جبرئيلَ، عليه السّلام، لمّا ظهر فى صُورَة دِحيةَ الكلبىّ.

و يجوزُ أن يكونَ جميعُ عالَم المثال مظاهِرَ لنُور الأنوار و لغيره من الأنوار

١٠ الُمجرّدة، يظهر كُلٌّ منها فى صورة مُعيّنة فى زمان مُعيّن بحَسَب استعداد القابل و الفاعل. فنُورُالأنوار و العُقول و النُّفُوس الفلكيّة و الإنسانيّة المُفارقة و غير المُفارقة من الكاملين ربّما ظهروا فى صُوَر مُختلفة بالحُسن و القُبح و اللّطافة و الكثافة، إلىٰ غير ذلک من الصّفات، علىٰ حَسَب استعداد القابل و الفاعل.

و فى نسخة: «و أشباح الزَّبانيّة». و الأوّل أصحّ، لأنّه أعمُّ، و إن كان لهٰذا وجهٌ

١٥ أيضاً. و هو أنّ بهٰذا العالَم تحقّق أشباحُ زَبانية جهنّم.

وَ، به تحقّق أيضاً، **جَميعُ مَواعِيد النُّبُّوةِ**، من تنعُّم أهل الجِنان و تعذُّب أهل النّيران بجميع أنواع اللّذات و أصناف الآلام الجِسمانيّة، إذ البدنُ المثاليُّ الّذى يتصرّفُ النفسُ فيه، حُكمُهُ حُكمُ البدن الحِسّىّ فى أنّ له جميعَ الحواسّ الظّاهرة و الباطنة، فإنّ المُدرِکَ فيهما هو النّفسُ النّاطقة

٢٠ **وَ قَد يَحصُلُ، مِن بَعضِ نُفُوسِ المُتَوسّطينَ ذواتِ الأشباح المُعَلّقةِ المُستَنيرَةِ الّتى مَظاهِرُها الأفلاکُ، طَبَقاتٌ مِن المَلائكةِ،** السّماويّة، **لا يُحصىٰ عَدَدُها عَلىٰ حَسَبِ طَبَقاتِ الأفلاکِ، مَرتبةً مَرتبةً**، فإنّ النّفسَ كلّما كانت أصفىٰ تعلّقت بطبقة أعلىٰ.

وَ مُرتَقى المُتَقدّسينَ مِن المُتألّهينَ، أى: من الكاملين فى الحِكمتين النّظريّة و العمليّة، المُهذّبين بالّرياضات البدنيّة، **أعلىٰ مِن عالَم المَلائكةِ** السّماويّة، بناءً علىٰ

أنّ هذه الملائکة الّتی هی نُفُوسُ الأفلاک لا یمکنُ أن تتجرّدَ عنها و تُفارِقَها، و یمکنُ تجرّدُ نُفُوس الکاملین عن‌العلائق البدنیّة بالکُلّیّة، و هو غایة الکمال العقلیّ، و قد وصلت إلیها النّفوس الإنسانیّةُ الکاملةُ دونَ النّفوس الفلکیّة الملکیّة. فیکون أعلیٰ مرتبةً و أکثَرَ مَنقبةً منها

و اعلم أنّ فی العالَم نُفوساً، أفعالُها ظاهرةٌ للحواسّ، و ذواتها خفیّة عنها ظاهرة للعُقول، و هی الملائکة السّماویّة و الجِنُّ و الشّیاطینُ. فإنّ النُّفُوس المُتجسّدة إذا فارقت الأجساد مُتهذّبةً مُستبصرةً، و سارت فی طبقات الأفلاک مَسرورةً فَرِحانةً، فتُسمّیٰ بالأرواح الطّیّبة و الخَیّرة، و هی أجناسُ الملائکة الحافظون للعالم. و إن فارقتها غیر مُتهذّبة و لا مُستبصرة و لم تترّقَ إلیٰ ملکوت السّماوات، بل (٢٥٢) تعلّقت بالعالَم المثالیّ مُتردّدة فی طبقات الجحیم، و لها مَظاهِرُ فی هٰذا العالم یظهرون بها أحیاناً، تُسَمّیٰ بالأرواح الخبیثة و الشّریرة، و هی أجناس الجنّ و الشّیاطین المُفسِدون فی العالم.

فصل [٤]

< فی الشّرّ و الشّقاوة >

فی بیان أنّ الشّرّ فی هٰذا العالم و الشّقاوة فی الآخرة أقلّ من الخیر و السّعادة بکثیر، و انّهما داخلان فی قَدَر اللّٰه الّذی هو تفصیل قضائه الأوّل، و أنّ الشّرّ و کذا الشّقاوة مرضیٌّ به، لا من حیثُ هو شَرّ، بل من حیثُ هو لازم خیرات کثیرة، لا یُمکِنُ انفکاکُها عنه، لکونه من اللّوازم الّتی لیست بجَعلِ جاعل. و قرّرَهُ بقوله:

الشّقاوةُ وُ الشّرُّ إنّما لَزِما فی عالَم الظُّلُماتِ، أی: العالَم الحِسّیّ و المِثالیّ المُظلِمَین، **مِنَ الحَرَکاتِ**، حرکات العالَمین، **وَ الظُّلمَةُ وَ الحَرَکَةُ لَزِمَتا**، فی عالَم الظّلمات، **مِن جَهَةِ الفَقر فی الأنوار القاهِرَةِ**، أی العُقول، **وَ المُدَبِّرَة**، أی: النُّفُوس، **وَ الشّرُّ لَزِمَ بِالوَسائطِ**. للزومه بواسطة الحَرکة و الظُّلمةِ اللّازمتین بواسطة جهة الفقر فی القواهر و المُدبّرات.

وَ نُورُ الأنوار يَستَحيلُ عَلَيه هَيئآتٌ وَ جِهاتُ ظُلمانيّةٌ، فَلا يصَدُرُ مِنهُ شَرٌّ. بالذّات؛ و كذا العُقولُ لا يصدرُ منها شَرٌّ بالذّات، بل بعَرَض الفقر اللّازم منه الظّلمةُ و الحركةُ المقتضيةُ للشرّ.

وَ الفَقرُ وَ الظّلماتُ لوازمُ ضَرُورِيّةٌ لِلمَعلولاتِ، كسائر لوازم الماهِيّةِ المُمتَنَعةِ السَّلبِ عن الماهيّة، لأنّ كون الشّیء معلولاً يلزمه لماهيّته كونُه مُحتاجاً إلیٰ غيره، و هو الفقرُ اللّازمُ عنه الظّلماتُ، بل الشّرُّ، كما قد عرفَت. فالشّرُّ لازمٌ للمعلولات يمتنعُ سلبُه عنها،كامتناع سلب الزّوايا الثّلاث عن المُثلّث لمّاكانت لازمةَ ذاته و ماهيّته.

و لمّا استشعر أن يُقالَ: لو خُلِقَ المعلولُ بحيثُ لا يلزمهُ شرٌّ، كان أفضلَ و أولیٰ، إذ الوجودُ إذا كان بريئاً عن الشّرّ، كان أحسنَ، وأحریٰ، قال: **وَ لا يُتَصَوّرُ الوُجُودُ إلّا كما هُوَ عَلَيهِ،** أی: بجميع ما اشتمل عليه من الأحوال و الأحكام. و من جملتها: أنّ المعلول لا بُدّ و أن يلزمهُ شرٌّ. إذ لو تُصُوّر الوجودُ، و أمكن أن يكونَ أحسنَ مما هو عليه، لوُجِدَ من المُوجِب لذاته، لعدم البخل.

و لمن يقول بالمُختار أن يقول: لا يمكنُ أن يُوجَدَ العالَمُ أحسَنَ ممّا هو عليه، لأنّه لو أمكن ذلک و لم يعلم أنّه يُمكِنُ إيجادُ ما هو أحسَنُ منه فيُنافی علمَهُ المُحيطَ بالكُليّات و الجُزئيات؛ و إن علم و لم يفعل مع القدرة عليه، فهو يُناقِضُ وجودهُ الشّامل لجميع الموجودات. و هٰذا ممّا ذكره الغز الیّ، فی بعض كتبه، و نقل عنه الشّيخ الكامل محيی الدّين العربیّ فی الفتوحات، و استحسنه. و هو حسنٌ.

و يَجِبُ أن تعلم،مع ما قد علمتَ، أنّ الشّرَّ لا ذاتَ له، بل الشّرُّ عدمُ ذات أو عدمُ كمالٍ لذاتٍ. و ما يُوجَدُ شرّاً إنّما هو لإفضائه إلیٰ عدم مّا. إذ لو كان موجوداً و ما فوّت شيئاً علیٰ غيره فليس شرّاً لغيره و لا لنفسه أيضاً، لأنّ وجود الشّیء لا يقتضی عدمهُ، و لا عدَم شیء ممّا يُكمّلهُ. و لو اقتضی الشّیء عدمَ بعض كمالاته، لكان الشّرُّ ذلکِ العدم، لا هو. علیٰ أنّ اقتضاء ذلک غير معقول، فإنّ الأشياء طالبة لكمالاتها، لا مُقتضية لعدمها، من حيثُ هی كمالات.

و يلزمُ من ذلک أنّ الشّرّ لو كان موجوداً لما كان الشّرُّ شرّاً، و إلّا لكان شرّاً إمّا

لنفسه أو لغيره. و ليس فليس. و الإصبعُ الزّائدةُ إنّما تؤخذُ شَرّاً، لأنّها تُبطِلُ هَيئةً مُستحسنةً عن اليد، و كذا غيرها. و كما أنّ العدمَ بما هو عدمٌ لا يُنسَبُ إلى فاعل إلّا بالعرض، كذلک الشّرُّ لا ينسبُ إلى الفاعل إلّا بالعرض ، فلايحتاجُ إلىٰ فاعل آخَر، كما ظنّ ملاحدةُ المَجوس، و كذا القَدريّةُ الّذين هم مَجوسُ هٰذه الأُمّة.

و الفرقُ بينهما: أنّ القدريّة ينسبون الشّرّ إلىٰ فاعل شرّير، هو الإنسان، و المجوس إلىٰ فاعل شرّير غيره. كيفَ و قد دريتَ أن لا واجبَ فی الوجود إلّا واحد. ٥

و القسمة تقتضی خيراً لا شرّ فيه، يجبُ وجودُه عن الحقّ الأول، كالعُقول و النُّفُوس الفلكيّة؛ و شَرّاً لا خَيرَ فيه، و هو مُمتنعُ الوجود، لكونه العدمَ البحتَ؛ و شَرّاً كثيراً مع خَير قليل، (٢٥٣)، فلايحصلُ عن الخيّر المُطلق هٰذا، و لا مايتساوىٰ خيره و شرُّه. لأنّه ينافی الحكمة و الخيريّة، و خَيراً كثيراً يلزمه شرٌّ قليلٌ يجبُ وجودهُ عن الواجب، و لا يجوز إهمالهُ علىٰ رحمة المُبدِع، فإنّ تركَ خير كثير لِشرّ قليل، شَرٌّ كثيرٌ. و هٰذا كالماءو النّار اللّذَين لا يتمُّ نفعهُما إلّا و أن يلزمهما بحَسَب مُصادمات أسبابٍ، حرقٌ أو غرقٌ نادرٌ. و كذا الإنسانُ و غيرُه من الحيوانات و إن كانت شرّيرةً، فإنّ خيرَها أكثرُ من شرّها ١٠

و أمّا أنّه لِم لَم يُخلَق هٰذا القسمُ بريئاً مِن الشّرّ، يُجابُ: بأنّ هٰذا السّؤال فاسد، لأنّه مُتضمّن أنّ هٰذا القسم لِمَ ما جُعِلَ غَيرَ نَفسِه، و لِمَ جُعِلَ الماء ماءً، و النّار ناراً. و لو تجرّد عنه لكان هو القسم الأوّل، و لم يوجد القسم الخامس مع وجوب صدوره عن الخيّر الجواد، إذ لا يجوز فی رحمته إهمالُ المصالح و الخيرات الكُلّيّة لشرّ جُزئیّ. ألم تَرَ: أنّ الحِكمة تُوجِبُ قطعَ عُضولسلامة جسد. و لأنّ الموجودات إمّا خيرٌ محض أو خيرٌ كثير يلزمهُ شرٌّ قليل، كما فی موجودات هٰذا العالم، كان الشّرُّ أقَلَّ من الخَير بكثير، و إليه الإشارةُ بقوله: ١٥ ٢٠

وَ الشّرُّ فی هٰذا العالَم أقَلُّ مِن الخَير بِكَثيرٍ. مع أنّ هٰذا العالَم حقيرٌ بالنّسبة إلىٰ عالَم الأفلاک، الحقير بالنّسبة إلىٰ عالم العقول، الحقير بالنّسبة إلىٰ عالم الرّبوبيّة. فالشّرُّ لا اعتبارَله أصلاً بالنّسبة إلىٰ ذلک العالَم، لجلالة ذلک و حقارة هٰذا.

و لو كان عالمُ الكون و الفساد كُلّهُ شرّاً، لكان شيئاً قليلاً بالنّسبة إلى كُلّ الوجود. فكيف و السّلامة فيه غالبة، إذ لا توجد هٰذه الشّرورُ إلّا فى حقّ الحيوانات، و هى أقلُّ ما فى الأرض. و الّذى لا يَسلَمُ منها، فإنّه فى أكثر الأحوال يَسلَمُ، و إنّما يستضرُّ فى بعض الأحوال، و فى بعض الصّفات، لا فى الكُلّ. و نحنُ نعلمُ أنّ المرضَ و الألم و إن كانا كثيرين، إلّا أن الصّحة و السّلامة اكثر. و بهذا يُعلمُ أنّ الخير غالبٌ، و أنّ الشّرّ نادرٌ و غيرُ مقصود بالذّات و إن كان مُقدّراً، بل بالعرض.

و قولُ من قال: «لِم قُلتَ: إنّ الخيرَ غالبٌ، و أكثر الناس، الغالبُ عليهم مُضادُّ كمالاتِهِم، من الجهل و الغضب و الشّهوة، سلّمناه. لكن إذا كان الكُلُّ بالقضاء و القدر، فَلِمَ يُعاقَبُ»، مدفوعٌ.

أمّا الأوّلُ، فبأنّهُ، كما أنّ حالَ الأبدان علىٰ أقسام بالغ فى كمالاتها من الحُسن و الصّحّة، و مُتوسّطٍ، و هو الأكثَر، علىٰ مراتب: بعضُها أقربُ إلى الطّرف الأفضل، و بعضُها إلى الأرذل، و نازلٍ شديد النُّزول من القُبح و السُّقم، و هو أقلُّ من المُتوسّط، فضلاً عن مجموع القسمين؛ فكذلك حالُ النُّفوس فى الآخِرة. و إذا اُضيف الطّرَفُ الأفضلُ، و هو البالغُ فى العلم و حُسن الأخلاق، إلى الطّرف الأوسط، كانت‌السّعادةُ و النّجاةُ هى البالغةَ.

و أمّا الثّانى، فبأنّ العقابَ للنّفس علىٰ خطيئتها ليس لمنتقم من خارج، بل هى حاملةٌ عذابَها معها، فساقها الاتّفاقاتُ القدريّة إلى اقتراف شهوات و ارتكاب جهالات، ففارقت مُتلطّخةً، وردّ إليها أعمالُها، فتأذّت بما معها، كالمُتألّم بمرضه، لنُهمة سابقة سائقة إليه، و الكُلُّ بالقدر الّذى هو تفصيلُ القضاء الأوّل الوحدانىّ، كالقضاء بموت زيد، فإنّه أمر واحد و ينفصلُ إلىٰ موته، فى يوم كذا، من سنة كذا، بمرض كذا.

و من عَرَفَ أنّ الوجود لا يمكنُ أن يكونَ أتمّ ممّا هو عليه، و أنّ الأتمّ منه مُحال، و المُحالُ غيرُ مقدور عليه، و ما لا قدرةَ عليه لا عجزَ عنه، يندفعُ عنه بذلك كثيرٌ من الإشكالات.

و أكثرُ من يقعُ فى هٰذه الشُّبَهِ المُضِلّة، همُ الّذين يظنّون أنّ الإنسانَ هو الغايةُ فى خلق العالَم بأسره، و يقيسون أفعالَه، تعالىٰ، علىٰ أفعالنا، و يجعلون له فى أفعاله أغراضاً، كمالنا، كأكثر المُتكلّمين، تعالى الله عنه

قاعدةٌ ٥

<فى بيان كيفية صُدور المواليد الغير المُتناهية عن العِلويّات>

لَمّا كانَت قُوّةُ القَواهِر، أى: العقول، **غَيرَ مُتَناهِيَةٍ فى الفِعل**، لقبولها الفيضَ على الدّوام من نُور الأنوار، **وَ المادّةُ قابِلةً، لَها قُوّةُ ذلِکَ**، أى قوّةُ قبول الآثار (٢٥٤) العقليّة **إلىٰ غَير النّهايةِ، وَ المُعِدّاتُ**، للموادّ الجسمانيّة لقبول الآثار العقليّة **مِنَ الحَرَكاتِ**، الفلكيّة و نحوها، **غَيرُ مُتَناهِيَةٍ، انفَتَحَ بابُ حُصُول البَرَكاتِ**، الّتى هى فيضُ الصُّوَر المعدنيّة و النّباتيّة و الحيوانيّة، **وَ فَيضِ الأنوار المُدَبّرَةِ**، أى: الإسفَهبَذيّة الإنسانيّة، **إلىٰ غَير نِهايَةٍ، قَرناً بَعدَ قَرن** لامتناع حصول النُّفُوس النّاطقة الإنسانيّة دفعةً، إذ الموادُّ و الأبدانُ مُتناهية، و هى غير مُتناهية. و إنّما خَصَّ فيضَها بالذّكر، لأنّها أشرفُ ما حصل منها فى هٰذا العالم. ١٠

وَ الكامِلُ مِنَ المُدَبّراتِ، الإسفهبذيّة الإنسانيّة، **بَعدَ المُفارَقَةِ**، البدنيّة، **يَلحَقُ بِالقَواهِر**، أى: بالعقول، و فى بعض النّسخ: «بالسّابقين». و المراد منه العقول أيضاً، لأنّهم هم السّابقون. **فَيَز دادُ عَدَدُ المُقَدّسِينَ**، أى: عدد العقول، **مِنَ الأنوارِ**، الكاملة من المُدبّرات المفارقة، **إلىٰ غَير النّهايَةِ**. ١٥

فصل [۵]

فى بيان سببِ الإنذارات و الاطّلاع على المغيبات
و فى أنّ نقوش الكائنات أزلاً و أبداً محفوظة فى البرازخ العلويّة و واجبة التّكرار، و أنّ الأشباح المُجرّدة الّتى فى عالَم المثال غير مُتناهية

۵ **الإنسانُ إذا قَلّت شَواغِلُ حَواسِّهِ الظّاهِرَةِ**، إمّا بما هو ضروريٌّ لنوعه، و هو النّوم، لتعطُّل الحواسّ الظّاهرة معه، لانحباس الرُّوح عن الظّاهر فى الباطن، أو غيرُ ضروريّ له: إمّا فى أصلِ فطرتهِ، كالكثير من آلاته الّتى تستعملها النّفسُ فى تدبير البدن ضعيفة فى أصل الفطرة، فيكون اشتغالُ نفسه بتدبير بدنها قليلاً، و بقدر ما ينقص من التفاتها إلىٰ جهة البدن يتوفّرُ التفاتُها إلى الجانب الأعلىٰ؛ أوّلا فى أصلِ ۱۰ فطرته، و لكن لا بالاكتساب، كالممرورين و المصروعين، لقلّة شواغلهم، لانصراف هِمَمِهم عن المحسوسات، و فساد آلاتهم بغلبة الأخلاط عليها، و كلال مُتخيّلتهم لحركاتها المُضطربة، أو بالاكتساب، كما يستعينُ بعضُ الكهنة بأُمور تحصلُ فيها للحِسّ حَيرةٌ و للخيال وَقفةٌ، فتستعدُّ القُوّة النّاطقة لتلقّى الأمر الغيبىّ لضعف العائق.

۱۵ **فَقَد يَتَخَلّصُ**، فى بعض الأحيان، **عَن شُغل التَّخيُّل**، لضعف و نحوه، **فَيَطّلِعُ عَلىٰ أُمُور مُغَيَّبَة**، أى: خفيّة، ممّا هو كائن أو كان أو سيكون. **وَ يَشهَدُ بِذلِكَ**، أى: باطّلاع النُّور المُدبّر الإنسانىّ على المُغيّبات فى النّوم، **المَنامات الصّادِقَة**، الحاصلة بالتّسامُع و التّعارُف. أمّا التّسامُع، فباعتبار حصول الاطّلاع على الغَيب حالةَ النّوم للغير، إذ خلقٌ كثيرٌ يستحيل التّواطُؤ فى حقّهم على الكذب، يحكون عن أنفسهم ۲۰ رؤيا منامات تقع إمّا عينُها أو تفسيرُها. و أمّا التّعارُف، فباعتبار حصول ذلك للنّاظر نفسهِ، إذ ليس إحدٌ من النّاس إلّا و قد جرّبَ ذلك فى نفسه تجاربَ، ألهمتهُ التّصديقَ به. اللّهُمّ إلّا أن يكون أحدُهُم فاسِدَ المزاج، نائمَ قُوى التّخيُّل و التّذكُّر، فإنّه يتعذّرُ و الحالةُ هٰذهِ، الاطّلاعُ المذكورُ

و إذا كان للنفس الإنسانيّة أن تَنالَ من الغيب نَيلاً مّا فى حالة المنام و المرض،

فلا مانَع أن يقعَ مثلُ ذلك النَّيل فى حالة اليَقظة و الصَّحّة، إلّا ما إلىٰ زواله سبيلٌ، و لارتفاعه إمكانٌ، كالاشتغال بالمحسوسات، لأنّه مانعٌ يمكنُ زوالُه. و يدلُّ علىٰ ذلك إنذاراتُ الأنبياء، و المُجرّدين من الأولياء و المُتألّهين.

و لأنّ المُقتضِيَ لأمر نوعيّ، كالنّفس المُقتضية لنوع الاتّصال بعالمها إذا عاقه عائقٌ نوعيّ، كالاشتغال بتدبيرالبدن، ثُمّ يوجد شخصٌ من المُقتضى تمكّن ممّا كان ٥ مُعوّقاً عنه، فذلك التّمكُّنُ إمّا لضعفٍ فى العائق على التّفصيل المذكور فيه، أو لقُوّة فى المُقتضى.

و هى إمّا قُوّةٌ أصليّةٌ، كما للأنبياء، فإنّهُم لقُوّةِ نُفُوسهم لا يمنعهُم اشتغالُهُم بالبدن عن الاتّصال بالعالَم العِلويّ و اكتساب العلم الغَيبيّ منه فى حالة الصّحّة و اليَقظة، بل يجمعون بين الأمرين، لما فى نُفُوسهم من القُوّة التّى تَسَعُ للجانبين؛ أو ١٠ قُوّةٌ مُكتسبةٌ، كمَلكة الأبرار و الأولياء (٢٥٥) الحاصلة لهم بالرّياضات المختصّة بهم.

و إنّما يطّلعون على المُغيّبات، لأنّهُ لاحِجابَ بين الأنوار الإ سفَهبَذيّة الإنسانيّة و بين الإسفَهبَذيّة الفلكيّة، سِوىٰ شواغل الحِسّ الظّاهر والباطن. فإذا ارتفع حجابُ الشّواغل انطبع فى الإسفهبذيّة الإنسانيّة ما فى الإسفَهبَذيّة الفلكيّة من صُوَر الكائنات، لاسِيّما ما هو أليقُ بتلك النّفس من أحوالها و أحوال معارفها من ١٥ الأهل و الولد و البلد و غير ذلك، و يكونُ انطباعُها فى النّفس عند الاتّصال بها، كانطباع صُورة من مرآة فى مرآة أُخرىٰ تُقابِلُها عند ارتفاع الحجاب بينهما.

و أمّا أنّهُ لاحجابَ سِوى الشّواغل البدنيّة، فلقوله: **فَإنّ النُّورَ المُجَرَّدَ**، عن المادّة، كالنُّور الإسفَهبذيّ الإنسانيّ، **إذا لم يَكُن مُتَحَجِّباً وَ جِرمِيّاً، فَلا يُتَصَوَّرُ أن يَكُونَ بَينَهُ وَ بَيَنَ الأنوار المُدَبّرةِ الفَلكيّةِ حِجابٌ سِوىٰ شَواغِلِ البَرازِخ**. إذ غيرُها من الحُجُب إنّما ٢٠ هو من خواصّ الأبعاد، و لا بُعدَ للمُجرّدات، و لا جَهَةَ لها، لأنّهما من لوازم المادّة.

وَ النُّورُ الإسفَهبَذُ، الإنسانيّ، **حِجابُهُ شَواغِلُ الحَواسّ الظّاهِرَةِ وَ الحَواسّ الباطِنَةِ. فَإذا تَخَلَّصَ**، النُّور الإسفَهَبذ، لقُوّته أو لضعفِ العائق، **عَن الحَواسّ الظّاهِرَة وَ ضَعُفَ الحِسُّ الباطِنُ، تَخَلَّصَت النَّفسُ**، الإنسانيّة، **إلى الأنوارِ**، أى إلى الاتّصال بالأنوار،

الإسفهبذيّةِ لِلبَرازخ العِلويّةِ، وَ اطلّعَت عَلَى النُّقُوش الّتى فى البِرازخ العِلويّة لِلكائناتِ. فإنّ جميعَ الكائنات منقوشة، فى نفوس البرازخ العِلويّة.

فَإنّ هٰذه الأنوارَ، المُدّبرة الفلكيّة، **عالِمَةٌ بِجُزئيّاتِها،** بجُزئيّات الكائنات. و فى بعض النّسخ «عالمة بحركاتها»، أى بحركاتها الجُزئيّة، **وَ لوازِم،** أى: آثار، **حَرَكاتِها،** فى هٰذا العالم، إذ العلمُ بالعلّة و الملزوم غيرُ مُنفكّ عن العِلم بالمعلول و اللّازم. فصُوَرُ الكائنات بأسرها مُرتسمةٌ فى المدبّرات الفلكيّة.

و للكائنات ضوابطُ معلومة محفوظة ليست بصادرة عن جَزاف، بل هى علىٰ حَسَبِ مُثُل غَيبيّة، هى ذِكرٌ حكيمٌ فى لوح محفوظ

و الإنذاراتُ تدلُّ علىٰ عالم بجزئيّات. و ليست للنّفوس البشريّة بذاتها، و إلّا ما غابت عنها، و لا بحَسَب قُواها الّتى تُحصّلها، و إلّا ما تقاعدت عنها وقتاً مّا، فليس إلّا من أمر عِلوىّ، ليس ممّا يتخيّلُ الأُمور الجُزئيّة من المُجرّدات العقليّة، فهى من العالم النّفسانىّ من الأفلاک. فيجبُ أن تكونَ لها ضوابطُ كُلّيّةٌ، من مباديها أنّه كلّما كان كذا كان كذا، و قوانينُ أُحصِيت فى العالم العقلىّ.

ثمّ إذا كانت مُنتقشةً بها النّفسُ الفلكيّة و يتخيّلُ الوصولُ إلىٰ كُلّ نقطة، فلها أن تعلمَ لازمَ حركاتها باستثناء الشّرطيّات، لكن كان كذا، فيكون كذا، أو ليس، فليس.

و إذا عرفتَ ذلک، فاعلم أنّ الصُّوَر الّتى تُدركها النّفسُ فى النّوم أو اليَقظة أو فى ما بينهُما، و نحوها، إمّا أن تكونَ لاتّصالها بذلک العالَم [الرُّوحانىّ] أولا.

فإن كانت للاتّصال، فإمّا أن تكون كُلّيّة أو جُزئيّة. و على التّقديرين فإمّا أن تنطوىَ سريعاً و لا حُكمَ لها أو تَثبُتَ.

فإن ثَبتَت كُلّيّةً، فالمُتخيّلةُ الّتى من طِباعها المُحاكاةُ تُحاكى تلک المعانىَ الكُلّيّة المُنطبعةَ فى النّفس بصُوَر جُزئيّة، ثُمّ تنطبعُ تلک الصُّوَر فى الخيال و تنتقلُ [منه] إلى الحِسّ المُشترک، فتصير مُشاهَدةً.

فإن كان المُشاهَدُ شديدَ المُناسبة لما أدركته النّفسُ من المعنى الكُلّىّ، بحيثُ لا يختلفان إلّا بالكُلّيّة و الجُزئيّة، كانت الرُّؤيا غَنيّةً عن التّعبير،

و إن لم يكن كذلک: فإن كانت هُناک مُناسبةٌ يمكنُ الوقوفُ عليها و التّنبُّهُ لها، كما إذا صورّت المعنىٰ بصُورة لازمه أو ضدّه أو شبهه، فإنّ النّفسَ إذا أدركت العَدُوَّ حاكته المُتخيّلةُ بالحيّة أو الذّئب، و إن ادركت المَلِکَ حاكته ببحر أو جبل، احتيج حينئذ إلى التّعبير، و هو تحليلٌ بالعكس، أى رُجوع من الصُّوَر الخِياليّة الجُزئيّة إلى المعانى النّفسانيّة الكُلّيّة؛ و إن لم تكن مُناسبةٌ على الوجه المذكور، فتلک الرُّؤيا ممّا (۲۵۶) تُعَدّ فى أضغاث الأحلام الحاصلة من دُعابة المُتخيّلة. ۵

و إن ثَبتَت جُزئيّةً و حفظتها الحافظةُ علىٰ وجهها، و لم تتصرّف المُتخيّلةُ المُحاكيةُ للأشياء بتمثيلها بغيرها، صدقت هٰذه الرُّؤيا من غير احتياج إلى التّعبير، و إن كانت المُتخيّلةُ غالبةً، أو إدراکُ النّفس للصُّوَر ضعيفاً، سارعت المُتخيّلةُ بطبعها إلىٰ تبديل ما رأتهُ النّفسُ بمثالٍ، و ربما بدّلت ذلک المثالَ بآخَر، و هٰكذا إلىٰ حين اليَقظة. فإن انتهىٰ إلىٰ ما يمكن أن يُعاد عليه بضرب من التّحليل، فهو رُؤيا تفتقرُ إلى التّعبير، و إلّا فهو من أضغاث الأحلام، هٰذا ما تتلّقاه النّفس عن المبادى عند النّوم، ۱۰

و أمّا ما تتلّقاه عند اليَقظَة فعلىٰ وجهين:

أحد هُما: أن تكونَ النّفسُ قويّةً وافيةً بالجوانب المُتجاذبة، لا يشغلُها البدنُ عن الاتّصال بالمبادى المذكورة، و تكونَ المُتخيّلةُ قويّةً بحيثُ تقوىٰ على استخلاص الحِسّ المُشترک عن الحواسّ الظّاهرة. و إذ ذاک فلا يبعدُ أن يقَع لِمثل هٰذه النّفس فى اليَقظة ما يقعُ للنّائمين من غير تفاوُت، فمنه ما هو جىٌّ صريحٌ، لا يفتقرُ إلى التّأويل، و منه ما ليس كذلک، فيفتقر إليه، أو يكون شبيهاً بالمَنامات الّتى هى أضغاثُ أحلام إن أمعن المُتخيّلةُ فى الانتقال و المُحاكاة ۱۵

و ثانيهما: أن لا تكونَ النّفسُ كذلک، فتستعينُ حالَ اليَقظة بما يُدهِشُ الحِسَّ و يُحيّرُ الخِيالَ، كما سبق، و فى الأكثر إنّما يكونُ ذلک فى ضُعَفاء العُقول و من هو فى أصل الجِبلّة إلى الدّهش و الحيرة ما هو. ۲۰

و إن لم تكن الصُّوَرُ الّتى أدركها النّفسُ للاتّصال بذلک العالَم، لحصول فراغها عن البدن، فهٰذا إن كان فى حالة النّوم فهو الّذى يُقالُ له أضغاثُ أحلام على

الحقيقة، و هو المنامُ الكاذبُ،

و قد ذكروا لهُ أسباباً ثلاثةً:

الأوّلُ: أنّ ما يُدركهُ الإنسانُ فى حالة اليقظة من المحسوسات تبقىٰ صُورتُهُ فى الخِيال، فعند النّوم ينتقلُ من الخِيال إلى الحِسّ المُشترك، فيُشاهدُ هو بعينه إن لم تتصرّف فيه المُتخيّلة أو ما يُناسِبُه إن تصرّفت فيه.

و الثّانى: إنّ المُفكّرة إذ ألفَت صُوَرةً انتقلت تلك الصُّورَةُ منها عند النّوم إلى الخيال، ثُمّ منه إلى الحسّ المُشترك.

الثّالث: إذا تغيّر مزاجُ الرُّوح الحامِلِ للقُوّة المُتخيّلة تغيّرت أفعالُها بحَسَب تلك التّغيُّرات. فمَن غلب علىٰ مزاجه الصّفراءُ حاكته بالأشياء الصُّفر؛ و إن غلب عليه الحرارةُ حاكته بالنّار و الحَمّام الحارّ، و إن غلب عليه البرودةُ حاكته بالثّلج و الشّتاء؛ و إن غلب عليه السّوداء حاكته بالأشياء السُّود و الأُمور الهائلة المُفزِعَة.

و حصولُ هٰذه و أمثالها فى المُتخيّلة عند غلبة ما يُوجِبُها، إنّما كان لأنّ الكيفيّة الّتى فى موضع ربما تَعدّت إلى المُجاور له أو المُناسِب، كما يتعدّىٰ نُورُ الشّمس إلى الأجسام، بمعنى أنّها تكون سَبباً لحُدوثه، إذ خلقت الأشياء موجودةً وجوداً فائضاً بأمثاله علىٰ غيره، و المُتخيّلة مُنطبعة فى الجسم المُتكيّف بتلك الكيفيّة. فتتأثّربه تأثُّراً يليقُ بطبعها. و هى ليست بجسم حتّىٰ تقبلَ تلك الكيفيّة المُختصّة بالأجسام، فيقبلَ منها ما فى طبعها قبوله.

و إن كانت إمثالُ هٰذه حاصلة فى حالة اليَقظة، فربما سُمّيت أُموراً شيطانيّةً كاذبةً. و ما يُرىٰ من الغُول و الجِنّ و الشّياطين، فقد يكونُ من أسبابٍ تخيّليّة. و كونُها كذلك لا يُنافى وجودَها الخارجيَّ، علىٰ ما سبق بيانُه، لأنّ الخِيال يُظهِرُها. و إن لم تكن مُنطبعةً فيه، كما فى المِرآة، تُظهِر صُوَرَها من غير أن تكونَ مُنطبعةً فيها. و لو انطبعت للزم انطباعُ العظيم فى الصّغير، و لمّا كان تختلفُ رُؤيةُ الشّىء فيها بتبدُّل موضع الرّائى منها، مع كون المرآة و الشّىء بحالهما.

فقد تلخّص من هٰذا البحث: أنّ نُقوشَ الكائنات الّتى اطلّعت النّفسُ عليها إن

لم یبق أثرُها فی الذّکر أصلاً، فلا حُکمَ لها.

فَإذا بَقِیَ أثَرُها فی الذّکر، کما شاهَدَ فی الألواح (۲۵۷) **العالِیَةِ صَریحاً، فَلایَحتاجُ إلیٰ تَأویل**، إن کان وحیاً قد أدرک فی الیَقظة، وَ لا، إلیٰ **تَعبیر**، إن کان رؤیا أدرکت فی النّوم.

وَ إن لم یَبقَ أثرُها، فی الذّکر، کما شاهده، **بَل أخَذَتِ المُتَخَیّلةُ فی الانتِقالاتِ عَنهُ**، عمّا أدرکته النّفس، **إلیٰ أشیاء أُخریٰ**، من الشّبه و الضّدّ و اللّازم و المُناسب، و فی ۵
نُسخة : «إلیٰ أشیاء اُخر»، **مُشابِهَةٍ أو مُتضادّةٍ أو مُناسِبةٍ بِوَجهٍ آخَر، فَذٰلِکَ**، سواءً کان وَحیاً او رؤیا، **یَحتاجُ إلیٰ تَفسیر مّا وَ استِنباط أنّ المُتَخیّلةَ مِن أیّ شَیء انتَقَلَت إلیهِ.**

و لأنّ الانتقال التّخیُلیّ لایحتاجُ إلیٰ تناسُب حقیقیّ، بل یکفی فیه التّناسُبُ الظّنّیّ أو الوهمیّ. و ذلک ممّا یختلفُ فی الشّخص الواحد بحَسَبِ موضعین أو وقتین أو عادتین، فضلاً عن اختلاف هٰذه الأُمور فی شخصین، فصاعداً. فلهذا ما ۱۰
یختلف التّعبیرُ بحَسَبِ الأدیان و البُلدان و الصّناعات و العادات، إذ کُلٌّ منها یقتضی من الإلف و المُناسبة ما لا یقضیه الآخَرُ. و إنّما أطنبتُ الکلامَ فیه، لأنّی أردتُ أن أذکُرَ خُلاصةَ ما ذکر فی الإخبار عن الغیب، علیٰ وجه التّقسیم المُردّد بین النّفی و الإثبات، لکون ذلک أضبَطَ فی الذّهن و أعلَقَ فی القلب

وَ اعلَم أنّ نُقُوشَ الکائناتِ أزلاً و أبداً مَحفُوظَةٌ فی البَرازِخ العِلویّةِ مُصَوَّرةٌ، فیها، ۱۵
علیٰ ما سبق تقریرهُ، وَ سیُشیرُ إلیه إشارةً أیضاً و تلک النُّقوش، بل الکائنات الّتی هی آثارُها، **هِیَ واجبَةُ التّکرارِ**، فی الأعیان، لا بمعنی أنّ المعدوم یُعاد، فإنّ ذلک مُمتنع، کما سیُبرهَنُ علیه، بل بمعنی عود شبیههِ.

و اعتَبِر بالفُصول الأربعة و عودِها کُلّ سَنة، و عودِ کُلّ منها فی السّنة القابلة إلیٰ شبیه ما کان فی السّنة الماضیة. فتکونُ عند المبادی العالیة أحکامٌ لحوادث تقعُ ۲۰
جُملتُها فی کُلّ مبلغ من الآلاف الجمّة، مضبوطة، سنةً بعد سنة، و دوراً بعد دور، ثُمّ تعودُ تلک الحرکاتُ بعد عبور تلک المُدّة. و هی عند بعضهم ستّةٌ و ثلاثون ألفاً و أربعماة و خمسٌ و عشرون سنةً. و فیه نظر إلیٰ شبیه أوّلها، من غیر أن ینضبط عندها أنّ هٰذه الضّوابط کم تکرّر مُقتضاها فی العالَم، فإنّ تکرُّرَها و استینافَها فی

الماضى لا يتناهىٰ، و كذا فى المُستقبل، و ما هو غير مُتناه لا يمكنُ ضبطهُ.

و حكىٰ فى المطارحات: أنّ المذهبَ هو للقدماء من البابليّين و الحُكماء الخسروانيّين و الهند و جميع الأقدمين من مصر و يونان و غير هما، و أنّ الحُجّة الّتى أوردها عليه لهُ، شكر اللّهُ سَعيَهُ.

۵ و تقريرُها على النّظم الطّبيعىّ أن يُقالَ: كُلَّما كان فى الوجود شىءٌ يُعلَمُ كُلّ الكائنات المُستقبلة علىٰ ترتيبها، كالنُّفوس الفلكيّة؛ أو يُنتقشُ فيه كذلک، كالأجرامِ الفلكيّه، فتكرارُكُلّ ما يقعُ من الحوادث فى الأعيان على الوجه المذكور واجِبٌ. لكنّ المُقدّم حَقّ، لما سبق من البيان، فالتّالى حَقّ. و بيانُ الشّرطيّة: أنّه لو لم يتكرّر كذلک، لكان لذلک الشّىء معلومات مُترتّبة غير مُتناهية، أو كان فيه نُقُوشٌ كذلک، ۱۰ لامتناع انقطاع الحوادث فى المُستقبل.

و هو باطِلٌ من وجهين:

الأوّلُ: أنّ الحوادث الغير المُتناهية و إن كانت غير مُجتمعة، لكونها على التّعاقُب، لكنّها فى الذّات المُنتقشة بها لابُدّ و أن تكون مُجتمعة و مُترتّبة ترتّبَ الأزمنة لكُلّ زمان مُقتضاه. إذ الزّمانُ المُتأخّرُ و ما يوجد فيه، كما انّه لا يوجد إلّا بعد ۱۵ زمان أو شىء آخَر يتقدّمهُ، فكذلک ينبغى أن يُدرِكَهُ المُدرِکُ للحوادث، أو ينتقش به المُنتقشُ، به فيوجد سلسلة غير مُتناهية من أُمور مُترتّبة و موجودة معاً، و قد بُرهِنَ على استحالته.

و إليه الإشارة بقوله: **فَإنّهُ إن كانَ فى البَرازِخ العِلويّةِ نُقُوشٌ غَيرُ مُتَناهِيَةٍ لِحَوادِثَ مُتَرتّبة لا يَكونُ شَىءٌ مِنها إلّا بَعدَ شَىء، فَتِلکَ النُّقوشُ، مِنَ السّلاسِل المُجتَمِعَةِ** ۲۰ **المُتَرتبَةِ، فَيَتناقَضُ ما برُهِنَ عَلَيهِ، وَ هُوَ مُحالٌ.**

الوجهُ الثّانى: أنّ هٰذه الأُمور الغير المُتناهية، لا يخلو: إمّا أن لا يكونَ فيها ما لا يقعُ أبداً، أو يكونُ فيها ما هو كذلک.

و القِسمان باطلان. أمّا [القِسمُ] الأوّلُ، فلأنّهُ إذا لم يكن فيها ما لا يقعُ أبداً، لكان يأتى(۲۵۸) وقتٌ يقع فيه الكُلّ، إذ لو لم يأت وقتٌ كذلک، لكان فيها ما لا يقعُ

أبداً، و هو خلافُ الفرض، مع كونه مُحالاً فی نفسه، إذ يلزمُ منه أن لا يكون من الكائنات فی المُستقبل، لما سيتَبيّنُ. و إذا أتیٰ وقتٌ وقع فيه الكُلّ تناهت الحوادثُ المُستقبلهُ المعلولةُ أو المنقوشةُ. و ذلک مُحال.

أمّا أوّلاً، فلأنّه علیٰ خلاف الفرض، من كونها غير مُتناهية. و إليه الإشارة بقوله:

۵ **ثُمَّ إن كانَ فيها نُقُوشٌ غَيرُ مُتَناهِيَةٍ لحَوادِثَ فی المُستَقبِل مُتَرتِّبةً. فَإن كـانَ كُـلُّ واحِدٍ مِنها لابُدّ وَ أن يَقَعَ وَقتاً مّا، فَيأتی وَقتٌ مّا يَكُونُ الكُلُّ قَد وَقَعَ فِيهِ، فَـيَتَناهی السِّلسِلَةُ، وَ قَد فُرِضَت غَيرَ مُتِناهِيَةٍ، وَ هُوَ مُحالٌ.**

و أمّا ثانياً، فلأنّه لو تناهیٰ ما فيه من المعلومات و النُّقُوش، لوقـع بـعد ذلک الوقت الّذی وقع فيه الكُلّ ما لا تكون المبادی العالية تعلمهُ، و يلزمُ من ذلک أن ۱۰ يكون هٰذا الأمرُ قد وقع فی الأدوار الغير المُتناهية فی الماضی، فما كان يَصحُّ الآنَ إنذارٌ غَيبیٌّ و لا مَنامٌ مُتعلّقٌ بالمُستقبل، إذ المُلقِی للمَغيّبات المُطّلعُ عليها قد صار جاهلاً. و هو باطلٌ، لصحّة الإنذارات بالمُغيّبات من المَنامات و غيرها. فـإن لم يستفد العلم من شیء آخر فلزومُ هٰذا المُحال ظاهرٌ، و إن استعاد عاد الكلامُ إلی الشّی الّذی منه الاستعادةُ، و سنُشيرُ إلیٰ هٰذا.

۱۵ و أمّا القِسمُ الثّانی، فلأنّه إذا كان معلومٌ منها أنّها تقعُ فی المُستقبل، و هی فی نفس الإمر لا تقعُ فيه، كان ذلک كاذباً لا مَحالةَ. فلايكونُ ذلکَ المعلومُ من المعلومات أو النُّقُوشُ الّتی ستكونُ و فُرِضَ أنّه منها، هٰذا خُلفٌ. و إليه الإشارةُ بقوله:

وَ إن لَم يَكُن حُصُولُ وَقتٍ قد فَرَغَ فيه الكُلُّ عَن الوُقُوع، فَفِيها ما لا يَقَعُ أبداً، فَلَيسَ مِن الكائناتِ فی المُستَقبِل، وَ قَد فُرِضَ مِنها، هٰذا مُحالٌ.

۲۰ **و لا يَلزَمُ هٰذا**، البرهانُ أی لا يتمشّیٰ، **فی المُمكناتِ المُستَقبِلَةِ، كَيفَ كانَت**، أی: علیٰ أیّ وجه كانت، كأن كانت مُجتمعةً، و لها كُلّ، كالصُّوَر المُفصّلة المعقولة، أو لاكُلَّ لها، كالحوادث اليوميّة المُستقبلة. و إنّما كان يتمشّیٰ فيها لو كان لهـا كُـلّ، كالصُّوَر. و ليس، فليس. و هو المرادُ من قوله: **فإنّها**، أی: المُمكنات المُستقبلة الّتی هی الحوادثُ اليوميّةُ، **دُونَ الصُّوَرِ المُفَصّلَةِ المَعقُولَةِ**، للمبادی العالية أو المنقوشة

فی البرازخ العِلویّة، **لا کُلِّ لَها**. فلا یُناقضُ ما بُرهِنَ علی استحالته، من وجود سلسلة مُترتّبة مُجتمعة غیر مُتناهیة، و هو ظاهرٌ.

وَ لا یَنبَغی أن یُتَوهَّمَ أن یَکونَ شَیءٌ مِنَ الکائناتِ الماضِیَةِ أو المُستَقبِلَةِ لا نَعلَمُها هِیَ، المُدبّرات الفلکیّة. و هٰذا هو الّذی وعدنا أنّه سَیُشیرُ إلیه إشارةً، **فَیُکَذِّبُهُ**، أی المُتوهَمَ، **المَناماتُ و الکهاناتُ**، الصّادقة، **وَ أخبارُ النّبُّواتِ بِما وَقَعَ وَ بَما سَیَقَعُ، وَ** یُکذّبه، أیضاً، **تَذَکُّرُ الأحوال الماضِیَةِ. فَإنّ البُرهانَ قَد سَبَقَ عَلیٰ أنّ الذّکرَ مِن البَرازِخِ العِلویَّةِ أیضاً**، و من **الأنوار المُدَبّرةِ لَها**.

و لمّا استشعر أن یُقالَ: لِمَ لا یجوزُ أن یکون صاحبُ الإنذار یُوجِدُ عِلمَهُ بالأشیاء مُوافقاً لما یقع. و علیٰ هٰذا یلزمُ من عدم علم المُدبّرات الفلکیّة بشیء من الکائنات تکذیبُ المنامات و الإنذارات؛ أجاب و قال: **فَصاحِبُ الإنذارِ بِالنّبُوّةِ، أو الکِهانَةِ، أو المَنامِ الصّادِقِ لا یُوجِدُ عِلمَهُ بِالأشیاء فی ذاتِهِ، لِذاتِهِ، مُوافِقاً لِما یَقَعُ، فإنّ عَجزَهُ**، عن إیجاد العلم علی الوجه المذکور. و فی بعض النّسخ: «فإنّ مَعجزه»، و هو أیضاً بمعنی العجز، **ظاهِرٌ، و عَجزَ نَوعِهِ**. ظاهرٌ إیضاً، **وَ النّائمُ لیسَ فی قُواه قُدرَةُ ذِلکَ**، أی: القُدرة علی الإیجاد المذکور، **وَ لا لِنَفسِهِ وَ إلّا لَکانَ فی الیَقَظَةِ أقدَرَ عَلیٰ إبداعِهِ**.

ثُمّ إن کانَ یَختَرِعُ عِلمَهُ بِنَفسِهِ بِما سَیَقَعُ، فَیَنبَغِی أن یَعلَمَهُ قَبلَ أن یَعلَمَهُ، لِیَختَرِعَ جَزماً علیٰ وِفاقِهِ، وَ هٰذا مُحالٌ. وَ أیضاً یَعرِفُ الإنسانُ بِالضَّرُورَةِ فی الجُملَةِ، و إن لم یعرف بالتّفصیل، **أنّ الإعلامَ من شَیء آخَر**، أی: غیر نفسِه و قُواه. و إذا کان کذلکَ، **فَالأُمورُ** (۲۵۹) **العالِیَةُ**، من البرازخ و مُدبّراتها، **عِندَها حِیطَةٌ**، أی: إحاطة. **بِالواقِعِ وَ الماضِی وَ المُستَقبِل**.

وَ إن فُرِضَ أنّ أصحابَ البَرازخ العِلویّةِ، أی نفوسُها، **عُلومُها مُتناهِیّة. لکِنَها. تَستَفیدُ**، و هٰذا هو الّذی أشرنا أنّه سیشیرُ إلیه. و فی بعض النُّسَخ: «تستعید» **العِلمَ مِن شَیء آخَر فَوقَها وَ تَستَمدُّ مِنهُ. فَیَعُودُ الکلامُ إلی الشّیء الّذی مِنه الاستِفادَةُ**، و فی بعض النُّسَخ: «الاستعادة»، **وَ الاستِمدادُ**. و یلزم المُحال المذکور.

و إن فُرِضَ أنّهُ کلّما تقضّیٰ منها عُلومٌ علق فیها عُلوم أُخریٰ، عاد الکلامُ إلی الخالق فی أنفسها العُلومَ، أعنی المُخرِجَ لها من القُوّة إلی الفعل، و یستحیلُ أن یکونَ المُخرِجُ أنفسَها، لأنّ الشّیء لا یُخرِجُ نفسَه من القُوّةإلی الفعل فی العُلوم، فیکون غیرها، و یعود الکلامُ المذکورُ إلیه.

و إذا بطلت الأقسامُ کُلُّها، **فَلابُدَّ وَ أن تَکُونَ هٰذهِ الضّوابِطُ واجِبَةَ التّکرارِ.** ٥

و لا نَعنِي بِوُجُوبِ تَکرارِ الضَّوابِطِ أنّ المَعدُومَ یُعادُ، فَإنّ الفارِقَ بَینَ الهَیئآتِ مِن نَوعٍ واحِد، المَحَلُّ أو الزّمانُ، إن اتّحَدَ المَحَلُّ، کسوادین، حصلا فی محلّ واحد، لکن أحدُهما حصل بعد بُطلان الآخر.

فَإذا کانَ بَینَ الفارِقِ بَینَ المِثلینِ. فی مَحَلّ واحِد، الزّمانُ، وَ بِهِ یَتَخَصّصُ ذَواتُ مَحَلّ واحِدٍ مِن نَوعٍ واحِد، فَلا یُعادُ. السّوادُ المعدومُ، مثلاً، لأنّه إنّما یکونُ مُعاداً لو أُعید مع مُخصّصاته، و لم یُعَد کذلک، **لا متناعِ عَودِ زَمانِهِ**؛ مع أنّه من مُخصّصاته، ١٠

وَ إن فُرِضَ أن یَعُودَ العَرَضُ وَ زَمانُهُ، فَهٰذا العَرَضُ وَ زَمانُهُ قَبلَ ذٰلِکَ کانا مَوجُودَینِ، فَلَهُما قَبلٌ زَمانیٌّ، فَیَکُونُ لِلزمانِ زَمانٌ، وَ هُوَ مُحالٌ.

وَ أیضاً إذا کانَ لهُ، للعرض المُعاد، **وَ لِزَمانِهِ**، المُستعاد، **قَبلِیّةٌ، ما أُعیدَت**، تلک القبلیّة، و إلّا صارت بعدیّة، **وَ لا تَخَصّصهُ بها**، بتلک زماناً القبلیّة، **فَلا یُمکِنُ عَودُهُ**، عود ذلک العرض، **وَ** الحالُ، إنّهُ **المُستَعادُ المَفرُوضُ زماناً ما کانَ زماناً**. إذ لو کان زماناً کان للزمان زمانٌ، و هو مُحالٌ. وفی بعض النّسخ «و المُستعاد المفروض زماناً»، أی: فلایمکنُ عودُ ذلک العرض و لا عود المُستعاد المفروض زماناً، و إلّا لأُعید مع القبلیّة فتصیر القبلیّة بعدیّةً، و هو مُحالٌ. ١٥

وَ إذا عُرِفَ أنّ الکائناتِ واجِبَةُ التّکرار، فَلا یَبقیٰ مِنَ المُرکّباتِ، مِنَ المَوالِیدِ الثّلاثَةِ، أمرٌ دائماً، وَ إلّا عادَ أمثالُهُ فی الأدوار الغَیر المُتَناهِیَةِ باقِیَةً، لأنّهُ إذا کان واحِدٌ من المَوالید باقیاً دائماً، کانت أمثاله باقیةً کذلک، لوجوب عود الأُمور إلیٰ شبیه ما کانت فی الدَّور الأوّل فی الوجود و البقاء و الدّوام و غیر هما. **فَصارَت أعدادٌ مِنَ الأجسام الغَیر المُتَناهِیَةِ مَوجُودَةً مَعاً، وَ هُوَ مُحالٌ.** و إنّما تُحقّقُ استحالتَهُ بِبُرهانِ ٢٠

تناهی الأبعاد، **ثُمّ لا تَفی بِها**،بالأمثال المُرکّبة الغیر المتناهیة، **المادّةُ**، أی الهیولیٰ، وَ، لا، **الإجسامُ المُتَناهِیَةُ**. الّتی هی العناصرُ الأربعةُ.

و إذا کانت المادّةُ خالیةً عن صُورَةٍ من الصُّوَر، ثُمّ قارنتها تلک الصُّورَةُ، فلابُدَّ و أن تعود المادّةُ إلیٰ خُلوّها عنها بالضّرورة، لوجوب عود الأشیاءإلیٰ شبیه ما کانت ۵ فی الدَّور الأوّل. و بهٰذا یتّضحُ أن کُلَّ کائن فاسِدٌ، و کُلَّ فاسِد کائنٌ. و عند التّأمُّل فی هٰذا الأصل یَقَعُ التّنبُّهُ لتفریعات کثیرة، و تنکشفُ أسرارٌ غریبةٌ لا ینبغی أن یُباحَ بها لغیر أهلها

وَ **الأشباحُ المُجَرّدَةُ**، الموجودة فی عالمها، و هو عـالمُ المِـثال، **یُـتَصَوّرُ فـیها اللّانِهایةُ، لا کَما**، أی: لا کاللّانهایة، **الّتی یَمنعُها البُرهانُ، إذ لا یُمکِنُ مِنها**، من تلک ۱۰ الأشباح الّتی هی الصُّوَرُ المُعلّقةُ، **ائتِلافُ بُعدٍ واحـدٍ لا یَـتَناهیٰ مُـمتدٍ**، لأنّ تـلک الأشباحَ و إن کانت غیر مُتناهیة، لکن لا ترتّبَ لها و لا ترکّبَ بُعد غیر مُتناه منها.

و إنّما کانت غیرَ مُتناهیة، لأنّ العالَمَ المثالیَّ و إن تناهیٰ، من جهة الفیض الأوّلیّ الإبداعیّ، من الأفلاک و الکواکب و نُفُوسها و العناصر و مُرکّباتها المثالیّة الأصلیّة من المعادن و النّبات و الحیوان، لاحتیاجها إلیٰ عِلل و جهات عقلیّة، و لتناهی (۲۶۰) ۱۵ تلک الجهات، للبُرهان القائم علیٰ نهایة المُـترتّبات العـقلیّة بـتناهی مـعلوماتها المـثالیّة، إلّا أنّ الحـاصل مـن الأشـباح المُـجرّدة بـالفیض الثّـانی، عـلیٰ حَسَب الاستعدادات الحاصلة فی الأدوار الغیر المُتناهیة لا یتناهیٰ.

و هٰذا العالَمُ علیٰ طبقاتٍ، کُلُّ طبقةٍ فیها أنواعٌ مـمّا فـی عـالمنا هٰـذا، لکـنّها لا تتناهیٰ، و بعضُها یسکنُها قومٌ من المـلائکة و الأخـیارُ مـن الإنس، و بـعضُها ۲۰ یسکنُها قومٌ من الملائکة و الجنّ و الشّیاطین، و لا یُحصِی عددَ الطّبقات و ما فیها إلّا الباری تعالیٰ. و کُلُّ من یصلُ إلیٰ طبقة أعلیٰ وجدها ألطفَ مرأیً و أحسَنَ مَنظراً و أشدَّ رُوحانیّةً و أعظمَ لذّةً ممّا قبلها. و آخِرُ الطّبقات، و هو أعلاها، یُتاخِمُ الأنوارَ العقلیّةَ، و هی قریبةُ الشَّبَه بها. و عجائبُ هٰذا العالَم لا یَعلمُها إلّا اللهُ تعالیٰ.

فصل [٦]

< أقسام مايتلّقى الكاملون من المغيّبات >

و ما يَتَلقّىٰ، و فی نسخة «فصل»، أی فی أقسام ما يتلقّى الكامِلُونَ مِن المُغيّباتِ وَ ما يتلقّى الأنبياءُ وَ الأولياءُ وَ غَيرُهُم، من الكَهَنَة و من يـجرى مـجراهـم، **مِـنَ المُغَيّباتِ**، على الوجه الّذى عرفتَ، و هو أن لا ينطوى سريعاً ما أدركوا، بل يُشرِقَ على الذّكر، ثُمّ يتعدّىٰ إلى الخِيال و الحِسّ المُشترک، لا بأن ينطبع فيه شیء، لما عرفتَ، من بُطلان مذهب الانطباع، بل بأن تظهر فيه الصُّورَةُ مُشاهَدةً، لكونه مظهراً لها، فهو علىٰ أقسام: **فَإنّها قَد تَرِدُ عَلَيهم فی أسطُر مكتُوبَةٍ، وَ قَد تَرِدُ بِسَماع صَوتٍ قَد يَكُونُ**، ذلک الصّوت، **لَذيذاً، وَ قَد يَكُونُ هائلاً، وَ قَد يُشاهِدُونَ صُوَرَ الكائن، وَ قَد يَرونَ صُوَراً حَسَنَةً إنسانِيّةً تُخاطِبُهُم فی غايَةِ الحُسن، فَتُناجِيهم بِالغَيبِ. وَ قَد تُرىٰ الصُّوَرُ الّتی تُخاطِبُ، كالتَّماثيلِ الصِّناعِيَّةِ فی غايَةِ اللُّطفِ؛ وَ قَد تَرِدُ عَلَيهم فی خَطرَةٍ، وَ قَد يَرَونَ مُثُلاً مُعَلّقةً.**

وَ جَميعُ ما يُرىٰ فی المَنام، مِنَ الجِبال وَ البُحُورِ وَ الأَرضِينَ وَ الأصواتِ العَظيمَةِ وَ الأشخاصِ، الإنسانيّة و الحيوانيّة و النّـباتيّة و المـعدنيّة و العـنصريّة و الفـلكيّة و الكوكبيّة و غيرها، ممّا يراه النّائمُ أو يتخيّلهُ المُتخيّلُ، **كُلُّها مُثُلٌ قائمةٌ**، بذاتها، لا فی محلّ و مكان،

وَ كذا الرّوائحُ وَ غَيرُها، من الأعراض، كالألوان و الطّعوم و أمثالها، هی إيضاً مُثُلٌ قائمَة بذاتها، لا فی محلّ و مادّة فی ذلک العالم، و إن كانت عندنا لا تقومُ إلّا فی مادّة، لعدم المادّة هُناک، إذ لو كانت هُناک مادّةٌ و انطبعت فيها الأعراضُ، كانت أجساماً ذواتِ موادّ و صُوَر و أعراض، فكانت مُتحيّزةًفی هٰذا العالم، و شاهدها كُلُّ سليم البصر.

فالصُّوَرُ و الأعراضُ المُشاهدةُ فی العالم المِثالیّ، فی النُّوم و اليَـقظَة، أشـباحٌ مَحضةٌ. و التذاذُنا فی النّوم بمآكل و مَشاربٍ ذواتِ طعم و لون و رائـحة، ليسَ لانطباع هٰذه الأعراض فی تلک الأشباح، بل لتمثُّلها فيها علىٰ سبيل التّخيُّل. فكُلُّ

ما فی العالَم المِثالیّ جواهرُ بسیطة، لقیامها بذاتها و تجرُّدها عن الموادّ، فلا یزاحمُ بعضُها بعضاً، و لا یتمانعُ علیٰ محلّ أو مکان.

وَ ما یُریٰ، مِنَ الجَبَل وَ البَحر صَریحاً، فی المَنام الصّادِق أو الکاذب، کیفَ یَسَعُهُما الدِّماغُ أو بَعضُ تَجاویفِه. و إذ لم تَسَعهُما آلةٌ جسمانیّة، لامتناع انطباع العظیم فی الصّغیر، علیٰ ما قد عرفتَ، فهی مُثُلٌ قائمة فی العالَم المِثالیّ الرُّوحانیّ بذاتها، لا فی محلّ و مکان، کما ذکرنا.

وَ کما أنّ النّائمَ وَ نَحوَهُ، من المُتخیّل و مَن بین النّوم و الیقظة، **إذا انتَبَهَ،** عن النّوم أو عاد عن مُشاهدة ما تخیّل، أو ما رأیٰ بین النّوم و الیقظة، **فارَقَ العالَمَ المِثالیَّ دُونَ حَرَکَة،** مُحوِجَة إلیٰ قَطع مَسافة، **وَ لم یَجِدهُ،** أی: ذلک العالَم، **عَلیٰ جَهَةٍ مِنهُ؛ فَکذا مَن ماتَ عَن هٰذا العالَم یُشاهِدُ عالَمَ النُّورِ دُونَ حَرَکَةٍ، وَ هُو هُناکَ.** إلّا أنّهُ إن کان من الکاملین یُشاهِدُ عالَم النُّور المَحض، و إن کان من المُتوسّطین یُشاهِدُ عالَمَ النُّور المثالیّ، و إن کان من النّاقصین یُشاهِدُ ما یلیقُ بحاله.

وَ مُثُلُ المِرآة عِلَّتُها و فی بعض النسخ: «مثال المِرآة (۲۶۱) علّتُه»، أی: العِلّة المُعِدّة لظُهورها، **الضّوءُ،** لا القابلةُ، فإنّها السُّطوحُ المُلسُ الصَّقیلةُ، و لا الفاعلةُ الفیّاضةُ، فَإنّها العقلُ المُفارق. [**وَ الأجسامُ الّتی لا مَلاسَةَ فیها، إنّما لا یَحصُلُ مَعَها المِثالُ لِلأجزاءِ الغائرةِ المُظلِمَةِ،** أی: الّتی فی تلک الأجسام الخشنة]، **وَ ما لَیسَ فیه غایرٌ** أی: من أجزاء تلک الأجسام الخشنة، **فَهُوَ صَغیرٌ.** و لصغره لا یظهرُ معهُ شیء من المُثُل.

و لِلأفلاکِ أصواتٌ غَیرُ مُعَلّلَةٍ بما عِندَنا، من الهواء و الماء. و هو مذهب القُدَماء من الحُکماء، کهِرمس و فیثاغورس و أفلاطن و أشباههم من أساطین الحکمة، إلّا أنّ الفیثاغوریّین أثبتوا الهواءبینَ الأفلاک و خروجه عنها، و قالوا: عدمُ سماعنا لأصواتها لامتلاء أسماعنا منها.

و لم نعلم أنّ إثباتهُم للهواء هو لکونهِ شَرطَ الصّوت، کما هو عندنا، أو هو رمزٌ، کما هو عادة الأقدمین. و هذا، أقرب، لأنّ مراتبهُم فی العُلوم أجلُّ من أن یَخفیٰ

عليهم أمثالُ هٰذا، و إن كان تعليلهُم بامتلاء أسماعنا من أصواتها يَدُلُّ علىٰ أنّه قد خفى عليهم، لدلالته صريحاً علىٰ خُروج الهواء منها و وُصوله إلى أسماعنا.

فإنّا بيّنا أنّ الصَّوتَ غَيرُ تَموُّج الهَواء. غايةُ ما فى الباب أن يُقالَ، إنّ الصّوتَ **هيهُنا**، أى: عندنا، **مَشرُوطٌ بِهٰذا**، أى: بالتّموُّج، **فَلا يَلزَمُ مِن اشتِراطِ شَىءٍ**، كالتّموُّجَ **لأمرٍ**، كالصّوت، **فى مَوضِعٍ**، كما هو عندنا فى عالَم العناصر، **أن يَكُونَ**، ذلک الشّىء، و هو التّموُّج، **شَرطاً لِمِثلِهِ**، لمِثل ذلک الأمر، و هو الصّوت، **فى مَوضِعِ آخَر**، و هو عالم الأفلاک.

و كما أنّ الأمرَ الكُلّىَّ، كالحرارة مثلاً، **يَجُوزُ أن يَكونَ لَهُ عِلَلٌ كثيرَةٌ عَلىٰ سَبِيلِ البَدَلِ**، كالنّار و الشُّعاع و الحَركة، **جازَ أن يَكُونَ لَهُ شَرائطُ عَلىٰ سَبَيل البَدَل**. فالصّوتُ الّذى هو أمر كُلّىّ يجوزُ أن يكونَ مشروطاً فى عالَم العناصر بشىء، كالهواء، و فى عالَم الأفلاک بغيره

وَ كَما أنّ ألوانَ الكواكبَ لاتُشتَرَطُ بما تُشتَرَطُ بِهِ الألوانُ عِندَنا، من حُصول الامتزاج، إذ اللّونُ و سائرُ الكيفيّات عَندَنا من توابع المزاج، بخلاف الأفلاک، لامتناع الامتزاج عليها. **فَكذا أصواتُها**، أصوات الأفلاک، يجوزُ أن تكونَ مشروطةً بغير ما هو شرط الصّوت عندنا و هو الهواء. و المشّاؤون لمّا وجدوه شرطاً عندنا حسبوه شرطاً فى الأفلاک، فنفوا عنها الأصوات لانتفاء شرطها ثَمَّةَ، و هو الهواء.

و هو استقراءٌ ناقصٌ، لاطائلَ تحته، لجواز أن يكون للشىء الواحدِ أسبابٌ و شروط علىٰ سبيل البدل، كما قرّرنا. و أمّا أنّه لو كان لها أصواتٌ، لسمعنا و لكانت هائلةً مُناسبةً لأجرامها، و أماتت الحيوانات، كالرُّعود القَويّة. فلا يرد، لأنّهُ إنّما كان يلزمُ لو كان هُناک ما يبلّغُ الأصواتَ إلينا، من هواء أو غيره.

وَ ما يَسمَعُ المُكاشِفون، كالأنبياء و الأولياء، **مِن الأصواتِ الهائلَةِ لا يجُوزُ أن يُقالَ: إنّه تَموُّجُ هَواءٍ فى دِماغ، فَإنّ الهَواء تَموُّجُهُ بِتِلکَ القُوّة لِمُصاكّةٍ فى الدّماغ لا يُتَصَوّرُ**، و ليست فى عالم الحِسّ، و إلّا لسمعها كُلُّ سليم الحِسّ من الحاضرين، **بَل هُوَ مِثالُ الصَّوتِ**، الموجود فى العالم المثالىّ، **وَ هُوَ صَوتٌ**. كما أنّ مثالَ «الإنسانُ إنسانٌ»، و

كذا مثالُ: «كُلُّ شیء هو ذلک الشّیءُ».

و علیٰ هٰذا، **فَيَجُورُ فی الأفلاکِ أصواتٌ وَ نَغماتٌ غَيرُ مَشرُوطَةٍ بِالهَواء وَ المُصاكّةِ، وَ لا يُتَصَوّرُ أن تَكُونَ نَغمَةٌ أَلَذَّ مِن نَغَماتِها، كَما لا يُتَصَوّرُ أن يَكونَ شَوقٌ مِثلَ شَوقها.** فهُم الملائكةُ المُسَبِّحونَ فی آناء اللّيل و أطراف النّهار لا يفترون.

٥ **فَسَلامٌ عَلیٰ قَوم**، من المُتألّهين الكاملين الّذين، **صاروُا حَيارىٰ سُكارىٰ فی شَوق عالَم النُّور وَ عِشق جَلال نُور الأنوار، وَ تَشَبَّهوُا فی مَواجيدِهم بِالسَّبع الشِّدادِ**، أی: أفلاک الكواكب السّبعة السّيّارة. **وَ فی ذلک عِبرةٌ لِأُولی الألبابِ.**

و ذكر فی المطارحات: «إنّ جَميعَ السُّلاکِ من الأُمَم المُختلفة يُثبِتُونَ هٰذه الأصواتَ، لا فی مقام جابلقا و جابرصا، أی: اللّذين هما من مُدُن عالَم عَناصر

١٠ المثال، بل فی مقام هورقليا ، و هو الثّالث الكثير العجائب، أی الّذی هو عالَمُ أفلاک المثال، يظهرُ للواصل إليه رُوحانيّات (٢٦٢) الأفلاک و ما فيها من الصُّوَر المليحة و الأصوات الطّيّبة.

و حكی فيثاغورسُ: أنّه عرج بنفسه إلی العالَم العِلویّ، فسَمِعَ بصفاء جوهر نفسه و ذكاء قلبه نَغَماتِ الأفلاک و أصواتَ حركات الكواكب، و سَمِعَ مع حركات

١٥ الأفلاک حَفيفَ الأملاک، ثُمّ رَجَعَ إلی البدن، و رَتَّبَ عليه الألحانَ، و كمّل علمَ الموسيقی.

و قال صاحبُ الإخوان [الصّفا] و من وافقه من القُدماء: إن الأجرامَ الفلكيّةَ لما أُبدِعَت علیٰ أتّمِ ما ينبغی من الوثاقة و الصّلابة و الملاسة و الحركة الدّائمة، فيحتكُّ بعضُها ببعض، فيظهُر منها نَغَماتٌ، لا يمكنُ أن يكونَ أنسَبُ منها، و

٢٠ لاأوفَقُ، تُناسِبُ عِشقَها و شَوقَها

و لِلأفلاکِ سَمعٌ غَيرُ مَشرُوطٍ بِالأُذُن، وَ بَصرٌ غَيرُ مُشرُوطٍ بِالعَين، وَ شَمٌّ غَيرُ مُشروط بِالأنفِ، وَ، كون هٰذه الحواسّ فيها، غَيرُ مُشروطه بَشَیء مِنَ الآلات، كما هی عندنا مشروطة بهذا، **هُوَ الإمكانُ الأشرَفُ.**

أمّا أنّ هٰذه الحواسَّ مُمكنةٌ للأفلاک، فلكونِها ذواتِ نفوس ناطقة، كأبدانِنا. و

أمّا أنه أشرفُ، فلأنّ كونَها غيرَ مشروطة بآلة جسمانيّة أشرفُ من كونها مشروطةً بها. فإذا كان كونُها مشروطةً بها، مُمكِناً أخَسَّ بالنّسبة إلى كونها غَيرَ مشروطة بها، و قد وُجِدَ الأخَسُّ، أعنى وجود هٰذه الحواسّ مشروطة بها فى الإنسان و الحيوان. **فَيَجِبُ فيها،** فى الأفلاك وجودُ هٰذه الحواسّ غيرَ مشروطة بها على قاعدة الإمكان الأشرف، كما عرفتَه. ٥

وَ قال المُعَلّم الأوّلُ: «يجبُ إثباتُ النّفس لأكرم الأجسام، و الفلك كذلک. و متىٰ كانت الأفلاکُ ذواتِ أنفس، فهى ذواتُ حِسّ، أعنى حِسّ السّمع و البصر دون الذّوق، إذ لا اغتذاءَ لها و لا نُمُوَّ». و سكت عن الشّمّ، و لم يذكر حاله.

وَ لإخوانِ التَّجريد، أى: الكامِلينَ فى الحكمة العلميّة و العمليّة و الذّوقيّة، أو فى العمليّة و الكشفيّة، المُواظِبينَ على الرياضة، **مَقامٌ خاصٌّ،** بهم هُو مرتبةٌ عليّةٌ و درجةٌ سَنيّةٌ، **فِيهِ،** فى ذلک المقام، **يَقدِرُونَ عَلىٰ إيجادِ مُثُلٍ قائمَةٍ،** بذاتها، فى العالَم المِثالىّ، يكون لها مَظاهِرُ من هٰذا العالَم، **عَلىٰ أىّ صُورَةٍ أرادُوا،** من الإنسانيّة و الفرسيّة و غير ذلک، **هُوَ ما سُمِيَّ مَقامَ «كُن»،** فى الكتاب الإلٰهىّ، حيث قال: «إنّما قَولُنا لِشَىءٍ إذا أردناهُ أن نَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ»، (النّحل، ۴۰) ١٠

وَ مَن رَأى ذلِکَ المُقامَ تَيَقَّنَ وُجُودَ عالَم آخَر، مقدارىّ، **غَير البَرازخ،** و إلّا فقد يتيقّنُ دونَ رؤيةِ ذلک المقامَ وجودَ عالَم آخَر غير عالم البَرازِخ، و هو عالَمُ الأنوار، **فِيهِ المُثُلُ المُعَلَّقَةُ** ١٥

وَ المَلائكَةُ المُدَبِّرةُ، لتلک المُثُل، **يُتّخذُلَها،** أى لتلک المُثُل، **طَلِسمات،** جسمانيّة، فى هٰذا العالَم. **وَ مُثُلٌ قائِمَةٌ،** فى ذلک العالَم علىٰ أىّ صُورَة أُريد، **تَنطِقُ،** تلک المُثُل، **بِها** بتلک الطّلسمات، **وَ تَظهَرُبِها. وَ قَد جُرّبَ مِنها،** من تلک الطّلسمات الجسمانيّة الجماديّة، **بَطشاتٌ صَعبَةٌ وَ قَبضَةٌ قاهِرَةٌ بِالمُثُل،** أى بواسطتها، أعنى بالملائكة المُدبّرة لها، **وَ أصواتٌ عَجِيبةٌ، لا يَقدِرُ الخِيالُ عَلىٰ مُحاكاتِها،** للطفِها و غرابتِها. ٢٠

ثُم العَجَبُ: أنّ الإنسانَ، عِندَ تَجَرُّدٍ مّا يَسمَعُ ذلک الصّوتَ، وَ هُوَ يُصغِى إليهِ وَ يَجِدُ

خِیالَهُ أیضاً حِینئذٍ مُستَمِعاً إلیهِ. و إنّما أکدّ بهٰذا، لئلّا یُظنّ أنّه من مُحاکیات الخِیال، **فَذلِکَ صَوتٌ مِن المِثال المُعَلّق،** فی العالَم الرُّوحانیّ المِثالیّ.

وَ کُلُّ مَن احتَنَکَ، أی: تمرّنَ و تقوّیٰ، من: «حنکّتهُ السِّنُ و التَّجاربُ»، أی: أحکمته؛ **فی السّباتات الإلٰهیّة،** الّتی هی عبارةٌ عن خُمود القُویٰ، أو عن الحالة الّتی بین النّوم و الیقظة، **إذا صَعِدَ،** فی العالَم المثالیّ الکثیر الطّبقاتِ، الغیر المُتناهی الأشخاصِ، **لم یَرجِع، حتّیٰ یَصعَدَ مِن طَبَقةٍ إلیٰ طَبَقَةٍ مِن الصُّوَر المَلیحة. فَکلَّما کانَ صُعُودُهُ أتَمَّ کانَت مُشاهَدَتُهُ لِلّصُوَرِ، أصفیٰ و أَلَذَّ.** و هٰکذا یَصعَدُ من طبقةٍ إلیٰ أعلیٰ، حتّیٰ یصل إلیٰ أشرَف الطّبقات، الّذی هو قریبُ الشَّبَه بالأنوار المُجرّدة،

فَیَبرَزُ بَعدَ ذلِکَ، الوصول إلیٰ أعلیٰ طبقات عالم المثال، **إلیٰ عالَم النُّور.** و علیٰ ذلک التّرتیب ینتقلُ من النُّور الأدنیٰ إلی الأعلیٰ، و من الأضعف نوراً إلی الأشدّ، حتّیٰ یصلَ إلیٰ آخِر طبقات الأنوار المُجرّدة. **ثُمَّ،** بعد الوصول إلیٰ أعلیٰ مراتب الأنوار المُجرّدة، **یَبرَزُ إلیٰ نُورِ الأنوارِ،** (۲۶۳).

و اعلم أنّ طبقاتِ عالَم المثال و إن کانت کثیرةً لا یُحصیها إلّا اللهُ، تعالیٰ، و المبادی العالیةُ، لکنّها مُتناهیةٌ. و أمّا أشخاصُ کُلِّ طبقة، و هی من الأنواع الّتی فی عالمنا و من غیرها، فهی غیر مُتناهیة.

و هٰذه الطّبقاتُ، الأعلی منها شریفةٌ نُوریّة، و هی طبقاتُ الجِنان الّتی یلتذُّ بها السُّعَداءُ من المُتوسّطین، و هی أیضاً مُتفاوتةٌ فی الشّرف؛ و بعضُها مُظلِمَةٌ کدِرَةٌ، و هی طبقاتُ الجحیم الّتی تتألّمُ بها أهلُ النّار، و هی مُتفاوتة فی شدّة الظُّلمة و الوَحشة؛ و بعضُها دونَ ذلک. و الطّبقةُ السّافلةُ الشّدیدةُ الظّلمة هی آخِرُ الطّبقات، و هی المُصاقِبَةُ لأُفُق عالَم الحِسّ، یسکُنُها المُجرمون من الإنس و الجنّ، و باقی الطبقات الّتی لا تُحصیٰ بین هاتین الطّبقتین، و کُلّ طبقة یسکنُها قومٌ لا یتناهیٰ عدد هُم، إمّا من الملائکة أو الجنّ أو الشّیاطین.

وَ اعلَم أن کُلَّ شَیء مِمّا فی العالَم العُنصُریّ، من البسائط الّتی هی العناصر الأربعة و المُرکّبات الّتی هی المعادن و النّبات و الحیوان و أشخاص کُلّ نوع منها من

صغیرها و کبیرها، **مُصَوّرٌ فی الفَلَکِ**، أی: منقوش فی کُلّ فلک، **علیٰ نَحو ما وُجِدَ هیهُنا**، أی: فی عالم الحِسّ، **بِجَمیع هَیئاتِهِ**، الجسمانیّة و النّفسانیّة، من دقیق و جلیل. **وَ کُلُّ إنسانٍ**، و کذا کُلّ حیوان و غیره، **مَنقُوشٌ مَعَ جَمیع أحوالِهِ وَ حَرکاتهِ و سکناتهِ، ما وُجِدَ وَ ما سَیُوجَدُ**. و بالجُملة جمیع ما یصدر عن کُلّ شخص، إذ الأفلاکُ أُبدِعَت منقوشةً بجمیع الکائنات، لا تُغادِرُ صغیرةً و لا کبیرةً إلّا أحصتهُ و ضبطتهُ، علیٰ ما قال تعالی: «**و کُلُّ شَیءٍ فَعَلوُهُ فی الزُّبُرِ وَ کُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ مُستَطَرٌ**» (القمر، ۵۳). و تلک النُّقوشُ موجودةٌ فی سطوحها المُحَدّبة و المُقَعّرة علی التّناسُب و التّرتیب الموجود هیهُنا، و لیست علیٰ ما یُحَسُّ بالبصر، لشفیف الأفلاک، بَل علیٰ ما یلیق بأحوال الأفلاک.

[فما أمکن نقشُهُ فهو منقوشٌ، کصُورَة الإنسان و الفیل و البَعُوضَة و غیرها من الأنواع، و کذا شکله و مقداره و تخاطیطه]، و ما لا یمکنُ نقشُها، کالأرایح و الطُّعوم و الألوان و أمثالها من الحرکات و السَّکنات، فهی منقوشةٌ علیٰ وجهٍ آخَر، کالکتابة، حولَ کُلّ شخص مُصَّور، علیٰ ما هو علیه، من الصِّغر و الکِبر، و النُّشوء و النُّمُوّ، و التّوالدُ و التّناسُل و غیره، من أوّل نُشوئه إلیٰ آخِر عُمره. و لهذا ما یُری الشّیء الواحدُ فی النّوم علیٰ هیئآت مُختلفة و أحوال شَتّیٰ من أوّل أمره إلیٰ آخِر عهده، بحَسَب الأوقات، علی التّرتیب الزّمانیّ، کما هو علیه.

وَ مِنَ البُرهان عَلیٰ وُجُودِ النَّفس، النّاطقة الإنسانیّة، **وَ أنّها غَیرُ جِسمانِیّةٍ: أنّها قَد یَکُونُ مَظهَرُها البَرزَخَ**، کالنُّفُوس المُتعلّقة بالأبدان الظّاهرة بها، **وَ قَد یَکُونُ مَظهَرُها المِثالَ المُعَلَّقَ**، کالنُّفُوس الإنسانیّة الظّاهرة بِالمُثُل فی النّوم. **وَ هِیَ تُدرِکُ ذاتَها فی الحالَتَین**، أی: دائماً، و مع الغفلة عنها أحیاناً، **فَلَیسَت**، النّفس، **أحَدَهُما**، أی البرزخَ و المثالَ، بل هی مُغایرة لهما؛ و هو ظاهِر

وَ لنَذکُر هیهُنا مِنَ الذّکر، الإلٰهیّ، **ما یُدرکُ بِهِ المَثَلُ الحَقُّ**، فی أحوال النُّفُوس الإنسانیّة و کیفیّة سُلوکها إلی الله تعالیٰ و خلاصها من الدّرکات، **وَ یُستَبصَرُ بِهِ، وَ هِیَ مِنَ الواردات**، الإلٰهیّة

وَ یُطلَبُ أسرارُها مِنَ الشَّخصِ القائمِ بِالکِتابِ، أی: بهٰذا الکتابِ، لکونه عظیمَ الشّأن، جلیلَ القدر، لا یقومُ به و بمعرفته إلّا الکامِلُ فی العلم و العمل، الّذی هو خلیفة الله فی أرضه؛ أو بالکتابِ الإلٰهیّ الّذی هو مجموعُ الموجودات، إذ هو کتابُ الله الأعظم. و کُلُّ جوهر من الجواهر حرفٌ من الحروف، و کُلُّ عَرَض من الأعراض نُقطةٌ و أعرابٌ لذلک الحَرف. و من اطّلَع علیٰ أحَد هٰذین الکتابین، ۵ لا یخفیٰ علیه أسرارُ هٰذه الواردات.

فصلٌ [۷]

< واردٌ مسطورٌ فی لوح الذکر المبین >

مَسطُورٌ فی لَوحِ الذّکرِ المُبِینِ، أی: فی العُقول العالمة بجمیع المعلومات، أو فی ۱۰ النُّفُوس الفلکیّة و أجرامها المنقوشة بجمیع الکائنات: **أنّ السّائرینَ**، أی: السّالکین إلی الله. و هم، **الّذِینَ یَقرَعُون أبوابَ غُرُفاتِ النّور**، أی: الّذین یتوسّلون بتحصیل العُلوم العقلیّة و الأخلاق المرضیّة إلی الاتّصال بالأنوار المُجرّدة. و شَبَّهَها بالغُرُفات، لاختلاف (۲۶۴) مراتبها و درجاتها فی شدّة النُّوریّة و ضعفها، کالغرفات الّتی بعضُها فوقَ بعض، یقرعونَ الأبوابَ فی حالة کونهم **مُخلِصینَ صابرینَ**، إذ ۱۵ القرعُ، بدون الإخلاص و الصّبر، لا یُفیدُ، **تَتَلَقّاهُم مَلائکةُ اللهِ**، أی: تَجذِبُهُم بالمُناسبة العقلیّة إلیٰ عالمهم، فی حال کون تلک الملائکة **مُشَرّقینَ**، مُمیلین لنُفُوس القارعین إلی الإشراق، أو فی حال کون تلک النُّفُوس مُنجذبین إلی الإشراق، لاحتمال أن تکون «مُشرّقینَ» حالاً من الفاعل. و «المُشرّق» مُشدّد من «شَرّقَ»: إذا أمال إلی الشّرق، أو الإشراق؛ أو من المفعول. و «المُشرِقُ» مُخفّف من ۲۰ «أشرق»: إذا مال إلی الشّرق أو الإشراق.

یُحَیُّونَهُم بِتَحایا المَلَکوتِ، أی: یُشرِقُونَ علیهم بالإشراقات العقلیّة، فإنّ تحایا المَلکوت إشراقاتُها العقلیّةُ، **وَیَصُبُّونَ عَلَیهِم ماءً نَبَعَ مِن یَنبُوعِ البَهاء**. أی: یُفیضُونَ علیهم المعارفَ العقلیّةَ الفائضةَ من عالم النُّور الّذی هو یَنبوعُ البهاء و الجمال، و

منبعُ الکمال و الجلال، **لِیَتطَّهَرُوا**؛ بالطّهارات العقلیّة النُّوریّة؛ **فَإنّ رَبَّ الطَّول**، أی: القُّوة و الحَول و العَطاء و النَّول، **یُحِبُّ طُهرَ الوافِدینَ**، علیه، بالعُلوم الحقیقیّة و الأخلاق المرضیّة.

ألا إنّ إخوانَ البَصیرةِ الّذینَ التأمُوا، أی: اجتمعوا و اتّفقوا، **عَلَی التَّسبیح**، أی: التّنزیه المعنویّ أو اللّسانی أو کِلیهما، **وَ التَّقدیس**، أی: التّطهیر، معنویّاً کان أو لسانیاً ۵ أو کلیهما، **عاکِفینَ**، أی: مُلازمین، من: «عکف علی الشّیء: إذالازمه»، **یَخشَعُونَ لله، وَ هُم قُیّامٌ قانِتُونَ**، أی: خاضعون خاشعون، **یَذکُرُونَ**، خالِقَ السّمٰوات و الأرضین، لکونهِ **ناظِمَ الطّبقات فی العالمین**، کطبقاتِ عالَم العَناصِر وعالَم الأفلاک و عالِم المُثُل المُعلّقة و عالَم الأنوار المُجرّدة.**وَ هُم عَن أبناء الظُّلُماتِ**، أی أبناء الدّنیا، **یَجتَنِبُونَ**. ۱۰

قامُوا فی هَیاکِلِ القُرُبات، أی: فی الأبدان، إذ بها یحصلُ کمالُ النُّفُوس و قُربتُها من العُقول، أو فی الصّوامع و المساجد و أمثالها، لأنّ فیها یتقرّبُ إلی الله تعالیٰ، **یُناجُونَ مَعَ أصحابِ حُجُراتِ العِزّة**، أی: العقول، **یَلتَمِسُونَ فَکَّ الأسیر**، أی: خلاص النّفس الناطقة المحبوسة بعلائق البدن، **وَ یَقتَبِسُونَ النُّورَ مِن مَظهَرِهِ**. أی: محلّه و مَعدِنه. إن قُرِی مفتوحاً، علیٰ بناء اسم الزّمان و المکان، من «ظهر»؛ أو من علّته و ۱۵ مُوجِده، إن قُرِی مضموماً، علیٰ بناء اسم الفاعل، من: «أظهر».

أولئکَ الّذینَ اقتَدَوا بِالصّافّین عِندَ الله الأقرَبِینَ، أی: بالملائکة المترتّبین فی المراتب العقلیّة المُقرّبین، **سَبِّحُوا اللهَ الّذی جَعَلَ الشَّمسَ**، أی: العقل الأوّل، **وَسِیلةً**، فی إفاضة الجود و إشاعة الوجود علیٰ غیره، **وَ النَّیِّرَینِ**، أی الشّمس و القمر، **خَلِیفَةً**، له فی هٰذا العالَم، **وَ الجَواریَ**، أی: الخمسة المُتحیّرة: زُحَل و المُشتری و ۲۰ المِرّیخ و الزُّهرة و عُطارِد، **جُملةً فی قُربَةِ الله**، و فی بعض النّسخ: «فی قُرَب الله» **وَ یَتَنَعَّمُونَ**، فی أنفسهم بنَعَم الله، **فَیُنعِمُونَ**. علیٰ غیرهم بالفیض و الإشراق. **وَ أشخاصُ الضَّوء**، أی الکواکب، **فی مَدارجِ الحِراکِ**، أی: فی الأفلاک، **بِنُورِ اللهِ یَنتَفِعُونَ**، بإشراق نور الله علیهم، **فَیَنفَعُونَ النّازلینَ**، فی العوالم السّفلیّة من

المستعدّین.

ألقی اللهُ التَّقدِیسَ، أی: التّطهیر، **عَلیٰ قُلُوبِ الذّینَ أوَوا إلی المَحاریبِ**، **مُصَلّین**، **یَقرؤونَ الأذکارَ**، من الکُتُب المُنزلة و نحوها، **وَ یُنادُونَ رَبَّهُم، فَیَقُولُونَ**: «**إلٰهَنا! اطمِس عَنّا غَیهبَ النُّکر**، أی: ظلمةَ الجهل، **إنّ غَیهبَ النُّکر دِثارُ الجاهِلینَ. إلٰهَنا! أتَیناکَ طائعینَ، وَ أشارَت إلَیکَ الأرواحُ**، أی: أرواحنا، **بِالتَّقادِیس**، أی: بأصناف التّنزیه و أنواع التّطهیر فی حال کونهم، **طالِباتِ الرُّقیّ**، و فی بعض النّسخ: «التّرقّی»، و المعنیٰ واحدٌ، و هو الصُّعودُ، **إلیٰ مَقاعِدِ الجَلال، مِن کُرسِیّک [الفسیح]**، **وَ مَطرَحِ نُورِکَ الرّشید**، أی: الهادی، **فَقَدِّسهُنَّ**، أی: طَهِّر الأرواحَ، **بأیدِکَ المَتینِ. رَکَضَت**، فی طلب النُّور الأزلیّ، **نُفُوسُ أُولی البَصائر**، فی جولتها، **إذا رَمَقَت نَحوَ عَرَضاتِ ضَوئک** (۲۶۵) **الکریم، إنّ ضوءکَ الکریمَ غِیاثُ المُستَجیرینَ**».

هِدایةُ الله أدرَکَت قَوماً اصطَفُّوا باسِطِی أیدِیهِم، یَنتَظِرُونَ الرِّزقَ السَّماوِیَّ، من العلوم و المعارف و الکشف. **وَ لَمّا انفَتَحَت أبصارُهُم**، بنُور الله، **وُجَدُوا الله مَرتَدیاً بِالکِبریاء، اسمُهُ فَوقَ نِطاقِ الجَبَروتِ**، أی: فوق أساطین العقول، الّذین هم مُلوکُ عُقول حضرة الرُّبوبیّة، **وَ تَحتَ شُعاعِهِ**،أی: و تحت العقول، **قَومٌ**، من الأنوار المُجرّدة، **إلَیهِ یَنظُرُونَ**.

وَ لَولا أُو لو عَزیمَةٍ فی الأرضِ، من الکاملین، **یُطَهِّرُونَ الباقِیاتِ**، أی: النّفوس المُتعلّقة بالأبدان، **لِجِوار الله**، أی: یُطهّرونهُم لیصلحوا لجواره، **هُم أحبابُ الرَّبِّ، یَبغُضُونَ السَّیِّئاتِ**، أی: المعاصی؛ **لَقَذَفَتِ السّمٰواتُ وَ بالاً**، أی عذاباً، **عَلَی الأرضِ، فَتَرتَجُّ**، أی: ترتعدُ، **فَتَطحَنُ الظّالِمینَ**.

ابتَعَثَ اللهُ النَّبِیّینَ إلی النّاسِ لِیَعبُدوهُ، فَفریقٌ عَبَدُوا اللهَ علیٰ نُسُکٍ وَ تَقَرّبُوا. وَ فَریقٌ زاغُوا، عَنِ الحَقّ مُبعَدین.

فَأمّا الّذینَ عَبَدُوهُ خاضِعینَ، فَسَیَرفَعُهُم اللهُ إلیٰ مَشهَدِ الضِّیاء، أی العالَم العقلیّ، **فَیَدخُلُونَ فی صُفُوفِ العِزّةِ**، أی: فی سِلکِ الملائکة المُقرّبة، **وَ یُقَدِّسُهُم اللهُ بِطَهارَتِهِ، فإذا هُم عِندَ الله فی النَّعیم دائمُونَ**.

وَ أمّا الزّائغُون، فَیُلقِی، اللهُ تعالیٰ، **عَلَیهِم الذُّلَ، وَ هُم عَلَی الرُّؤوسِ تَحتَ حِجابِ الظُّلُماتِ،** من الجسمانیّات، **نا کِسُونَ.**

فَسُبحانَ الّذی بَرَزَت لَهُ الذَّواتُ الصّالِحاتُ، من ظلمات الهیاکل إلیٰ فَضاءِ الأنوار، **فَوَهَبَ لَها،** لتلک الذّوات، **البَسطَةَ،** أی: السَّعَة و الإحاطة، **فَآبُوا، إلیٰ قَومِهِم مُکرّمِینَ وَ ضَمانُ الرَّحمٰنِ،** فی الأزل، **أنّ قَوماً تاهُوا، فی شوق مَربَع الجَلال، الّذی هُوَ مَأوی أحیاء السَّرمَدِ،** من العقول و النّفوس، لکونها أبدیّة، **حَولَ قُبّةِ الدَّیهُورِ،** أی: الفلک الأعظم بما فیه، فإنّها قُبّة واحدة سرمدیّة دائمة أبَدَ الدّهر. و الدّیهورُ؛ مبالغةٌ فی الدّهر، **یَقبِضُهُم** أی: الضّمانُ، أُولئکَ القَوم، **إلیٰ جَنابِ الحَقّ،** أی: عالم العقول، **فَهُم فی عَینِ الحَیَوانِ،** أی: فی الأنوار المُجرّدة الّتی هی بَحر النُّور و عین الحیاة، **عَلَی الآباد، یُسَبِّحُونَ عِظَمَ مَوقع قَوم وَ قَفُوا، فِی المَحاریبِ، یَرکَعُونَ، فی دُجَی اللَّیل، تَمطُرُ أعیُنُهُم مِن خَشیَة رَبِّهِم وَ یَبکُونَ.**

کَتَبَ اللهُ فی زَبُورِ الرَّحمَةِ أن لا یَذَرَ عَلیٰ وُجُوهِهِم غَبَرَةً، حِینَ یَلقَونَهُ، وَ یجعَلَهُم بِلِقائهِ فائزینَ. إنّ مُطیعَ الرَّحمٰنِ یَغشاهُ بارِقٌ مِن نُورِهِ، أی بارقٌ من البوارق، علیٰ حسبِ استعداده لِطُرُوق الأنوار الإلٰهیّة و الرّحمة الرّبانیّة. **ألا إنّ نَجمَ اللهِ،** أی: النُّور السّانح منه، **خَیرُ الطّارقینَ**

فصل [۸]

< واردٌ آخر فی اللّوح مشتملٌ علی مناهج >

واردٌ آخَرُ یشتملُ علیٰ مناهج، علمیّة و عملیّة: منها أنّه:

عَهِدَ اللهُ إلی القُرونِ، الخالیة و الأُمَم الماضیة. و هو أیضاً إلی الأجیال الآتیة، **أن یُجِیبُوا الدّاعِیَ،** إلی الله، من الأنبیاء المُؤیّدین بالآیات و البیّنات، و الأولیاء المُذکّرین للمَبدأ و المعاد الرُّوحانیّ و الجِسمانیّ،[**وَ یَعتَزِلُوا،** أی: و یجتنبوا، **المُفتَرَیاتِ عَلَی اللهِ مِنَ الأحزابِ،**من القُوی الدنیّة و الأمور الجسمانیّة]، **قَبلَ أن یَثقَلَهُم غاشِیةٌ یَومَ القِیامَةِ،** و هی ما یغشیٰ عند انفصال النّفس عن البدن، إذ کُلّما

کان الاعتزالُ عن الجسمانیّات أکثَرَ، کانت الغاشیةُ أخَفَّ، و سَکراتُ الموت أسهَلَ، و کُلَّما کانَ أقَلَّ، کانت أثقَلَ و أشَدَّ.

وَ کَم مِن قرنٍ عَصَوا رِسالاتِ رَبِّهِم، فَأخَذَهُم قَهرُهُ، بِطَمِس أدبارهم، أی: بنفی آثارهم، **فَانقَلَبُوا إلی مَصرَعِ السّوء**، أی: إلی أبدان دَنِسَة و أجسام نَجِسَة، مُتعذّبین

۵ بها، لِما تمکّنَ فیهم، من الهَیئات و المَلَکات الرّدیّة التّابعة لسُوء الأعمال، **یَدُبُّونَ**، کما تَدُبُّ الحَشَراتُ، **عَلَی النّار**، الّتی هی عالم الکون و الفساد، **وَ یَتَمَنَّونَ الرُّجعیٰ** إلی القوالب الإنسیّة الّتی فارقوها. **وَ حَرامٌ فی الرَّقیم الأوَّلِ**، أی العقل الأوّل، الّذی هو أوّل رقم من کتاب الله، **عَودُ الفاجرینَ إلی الأوطان**، البدنیة، و المَعاقِل الکونیّة.

ظَنَّ الذّینَ اقتَرفُوا الخَطیئاتِ أن تَنالَهُم رَحمَةُ أُفُقِ المَجد، أی: رحمة الله الّتی

۱۰ لا تَصِلُ إلی المُقیمین علیٰ عمل الخطیئات، **دُونَ أن یأخُذُوا سِفَرَ اللهِ**، أی: کتابه و ما فیه، **بَجِدٍّ**، باجتهاد. و ذلک (۲۶۶) بأن یجعلَه أمامه و یُواظِبَ علیٰ ما فیه من العلم و العمل. و له أسفارٌ کثیرةٌ: منها الکتبُ المنزلة المُرشِدةُ إلیٰ طریقی العلم والعمل، و منها الأجرامُ الکثیفة المُنتقشة بالکائنات، و منها العقولُ العالمة بها، و أعظمُها و أتمُّها هو مجموع الوجود، وَ دونَ، أن **یَخشَوا مَکرَ القَدَرِ**، و هو تفصیل ما قضی اللهُ

۱۵ فی الأزل، **یَومَ القُفُول مِنَ الدّار**، أی: الهیاکل البدنیّة الّتی فارقوها، **إلیٰ عَرصَةِ الهَیبَةِ**، أی الیٰ البرازخ الهائلة الرّاجعة إلیها النُّفوس بعد الموت

وَ سَیَرَی الجاحِدُونَ، للمعاد، **عِندَ البَرزَةِ**، عن الأبدان الّتی هی مقابرُ النُّفُوس علی الحقیقة، **سَطوَةً**، أی: حملةً عظیمةً هائلةً، **لا یَدفَعُها دافِعٌ وَ لا یَبقیٰ مَعَها الإنکارُ**، للمعاد.

جَعَلَ اللهُ فی البَسِیطَةِ، أی أرض البدن، **سَبعاً مِنَ المَسالِکِ**، خَمسٌ منها الحَواسُّ

۲۰ الظّاهرةُ، و سادسُها القُوّةُ المتخیّلةُ من الحواسّ الباطنة. سابعُها [القُوّة العقلیّة الّتی بها یدرکُ] عالَمَ الأنوار المُجرّدة، **وَ عِندَ السّابع تَقَرُّ عَینُ کُلِّ سالِکٍ سَیّارٍ**، لوصوله إلیٰ عالَم الأنوار و خلاصه عن الظُّلُمات.

وَ الّذینَ یَنهَجُونَ السَّبیلَ، إلی الله من السّالکین، **لِیَقضُوا ما سَطَرَ اللهُ عَلَیهِم فی الکِتابَةِ الأُولیٰ**، أی: ما قدّر علیهم فی الأزل مسطوراً فی الأنوار المُجرّدة العقلیّة، **وَ**

لا تَمنَعُهُم المَسیراتُ، البدنیة و النّفسانیّة، **عَنِ المَسیرِ** إلی العوالم النُّوریّة، **وَ لا تُقعِدُهُم حمّارَةُ القَیظِ،** أی: الحَرّ الشّدید، و هو کنایة عن الأُمور المُهمّة [البدنیّة] و الشّواغل الکثیرة الجِسمیّة، **عَنِ السَّعی إلیٰ مَرضاتِ الله صاحِبِ الأمر.**

وَ الذّینَ یَطوفُونَ عِندَ البابِ، بابِ الله، من العلم النّافع و العمل الصّالح، **وَ یَخافُونَ حَولَ الله،** أی: قُوّته و قُدرته، **وَ المُصَلُّونَ فی الدَّیجُور،** أی: فی اللّیالی المُظلِمة، من المُحققین و المُقلّدین، **وَ الصّابِرُونَ فی المَناسِکِ،** أی: العبادات المفروضة و المسنونة، **وَ المُتَصَدّقُونَ فی غَفَلاتِ قَومِهِم، وَ الصّارِمُونَ،** أی: المُتشمّرثون من أُولی العزم، **فی الجِهادِ،** الظّاهر مع الکُفّار، و الباطن مع القوی البدنیّة بتسخیرها و تهذیبها.

وَ السّائرونَ فی الأرض، وَ أرواحهُم مُعَلّقةٌ بِالمَحلّ الأعلیٰ، أی: المُجرّدون من الفضلاء الّذین یسیحون فی الأرض و لا یتّخذونها وطناً و مسکناً. کما قال علیّ، علیه السّلام: «و اشَوقاه إلیٰ أخوانی الآتینَ فی آخِرِ الزّمان، أجسادهُم فی الأرض و قُلُوبهُم مُعلّقةٌ بالمحلّ الأعلیٰ»، **وَ أصحابُ السَّکِینَةِ الکُبریٰ،** أی: الّذین ثبتت الأنوارُ الخاطفةُ و البُروقُ اللّامعة فیهم، و صار ذلک ملکةً لهُم؛ کُلُّ هٰذه الطّوائفِ؛ **سَیَجِدُون منَ اللهِ البُشریٰ بِالخَلاصِ،** عن العوائق البدنیّة و العلائق الجسمیّة.

وَقَّعَ اللهُ، بالتّوقیع الأزلیّ، **فی السِّفرِ،** الأزلیّ السّرمدیّ، **وَقَضیٰ،** و فی بعض النّسخ: «وقضی اللهُ» و هو إظهار للتّشریف والتّکریم، **إلی الرُّوح الأمینِ،** أی: العقل المتین، رَبّ صنم نوع الإنسان: **أنّهُ لَیُجِیبُ دَعوَةَ کُلِّ مَغلُوبٍ بِالظَّلامَةِ،** و فی بعض النسخ: «بالظّلمات»، أی: بالکدورات الجسمانیّة و الهیئات البدنیّة الظّلمانیّة، فالظّلماتُ أعمُّ من الظّلامة، لأنّ المغلوبَ بالظّلامة مغلوبٌ بظُلمةٍ أیضاً؛ **وَ دعوة کُلِّ، ذِی نِظافَةٍ یَطلُبُ التَّظَلُّمَ** لغیره، لا لنفسه. والّا تکرّر، لأنّ دعوة کُلّ مغلوب بالظّلامة مُستجابةٌ فی حقّه. والمعنی: أنّ دعوة کُلّ ذی نظافة خُلقیّة من الصّالحین یطلبُ بها دفعَ الظُّلم عن غیره، **لِرِضَی اللهِ،** لا لغرضٍ له فی نفسه، مُستَجابَةٌ فی حقّ ذلک الغیر، و کذا فی حقّة، لما تقدّم. و فی بعض النّسخ: «یطلبُ النَّظم لرضی الله».

و المعنی: أنّ دعوة کُلّ ذی نظافة، عن الظُّلُمات، کالعقائد الفاسدة و نحوها، ممّا یتعلّقُ بالقُوّة النّظریّة؛ و کالأخلاق الذّمیمة و نحوها، ممّا یتعلّق بالقُوّة العملیّة، یَطلُبُ بها الانتظام، مع العوالم العِلویّة لرضی الله.

و بعد هذا التّقریر، لا یخفیٰ أنّ التّظلُّم أنسَبُ بالظّلامةِ، و کذا النّظم بالظُّلمات، و لا أنّ التّعلیلَ بقولِه «لرضی الله» إنّما یُناسِبُ قوله «یطلبُ التّظلُّم»، لا لقوله: «یطلبُ النّظم». اللّهمّ إلّا أن یُقالَ: «المعنی. أنّ دعوةَ کُلّ ذی نظافة یطلبُ انتظام حال المغلوب بالظّلامة لرضی الله، لا لغرضِ نفسه، مُستجابةٌ»، فیصحُ.

وَ، قضی الله، **أنّهُ لَیَنصُرُ الصّابرینَ علیٰ بأسٍ**، و فِی نُسخة: «بأساَء» **أبناء الشّیاطینِ**، من أشرار (۲۶۷) أهل الدُّنیا و المُفارقین لها، **وَ لیُلبِسُ الفاجِرَ سِربالَ القارِ**، أی: الجُلود السُّود الّتی لأنواع الحیوانات.

وَ أبناءُ التّوفیق، الإلهیّ، **یأخُذُونَ مِن الزّائل**، أی الدّنیا، **ما یُثَبِّتُهُم** علی العمل الصّالح للأُخری الباقیة. **وَ المَخذُولُونَ یُحرَمُونَ عِندَ البِعادِ**، أی: عند التّعلُّق البدنیّ المُبعّدِ لِلنُفُوس عَن مَعدِنها أو عند البِعاد عن الفضائل، و کیف ما کان، فهُم عند البِعاد یُحرَمونَ عن التّوفیق الإلهیّ لیأخذوا من الزّائل قدرَ الحاجة ویقتنعوا به. و فی بعض النّسخ: «یحومون»، أی: کالمُتحیّرین، لا یعرفون ما ینفعهُم عمّا یضرُّهُم، و لا ما یبقیٰ علیهم عمّا یزولُ عنهُم، **وَ یَختارونَ ما یَزولُ عَنهُم**، عند المُفارقة البدنیّة من الأُمورالجسمانیّة، **علیٰ ما یَصحَبُهُم**، بعد المُفارقة من الکمالات العقلیّة الباقیة معهم، **فَیَعبُرُونَ بِهِ**، أی: بواسطة ما یصحبهُم من الکمالات، **عَلَی العَقَباتِ**، البرزخیّة النّاریّة.

وَ سَوطُ اللهِ، أی: الآلات الحدیدیّة و غیرها من آلات عذاب أهل النّار، **یَنتَقِمُ مِن کُلِّ شارِدٍ**، عن طریق الرّشاد إلی طریق الغیّ و الفساد، **أفّاکٍ**، کثیر الإفک و الافتراء علی الله و رسلهِ.

سَمِعَتِ الملائکةُ صِیاحَ الأبرارِ، بالدُّعاء و التّسبیح و التّقدیس لنوُر الأنوار، **مِن خَشیَةِ اللهِ، فَتَضَرَّعُوا فِیهِم إلیٰ رَبِّهِم**، بأن سألوه فنادَوه، أن: **یا صاحِبَ العَظَموتِ، وَ**

رَبَّ الأعلَينَ، من العُقول و النُّفُوس الفلكيّة، **وَ ناصِبَ سُرادِقاتِ القُدرَة** من العُقول و الأفلاك، **وَ مُضِيءَ الأكوانِ**، من الأفلاك و العناصر، **صَلِّ عَلَيهِم**؛ أى ارحَم الأبرارَ المذكورين، **إنّ صَلاتَکَ الخَيرَ يَفرَحُ بِها قَلبُ كُلِّ قَوّامٍ**. أى: كثير القيام بتحصيل الكمالات و التّضرُّع من خشية الله بالدّعوات.

۵ **رَبَّنا، إنّ قَوماً**، من السّالكين، **صاحُوا فى نَجواهُم**، أى مُناجاتهم إيّاک، **وَ بَكَوا فى مَحاريبِکَ، طالبينَ بَرَكاتِ سَماءِ جَلالِکَ**، أى: إشراقات الأنوار العقليّة عليهم، **تَبَرّؤُوا مِن الطّواغيتِ**، أى الأُمور الدُّنياويّة، **وَ تَجَرَّدُوا عَن السُّحتِ**، أى الحرام، و هو ما حرمّه الشّارعُ عند الظّاهريّين، و ما زاد على مقدار الاحتياج عند المُحققين، **وَ بَذَلوُا جُهدَهُم**، و فى بعض النّسخ: «جِدّهم»، **فى سَبيلِکَ الكريم، فَاجعَل لَهُم مِن لَدُنکَ حَظّاً عَزيزاً، وَ اجعَل لَهُم نَصيراً مُنيراً.** ۱۰

استَجابَ اللهُ دَعوَةَ المَلائكَةِ فى الّذينَ يَعمَلُونَ الفاضِلاتِ، من تحصيل العلوم و تهذيب الأخلاق، **وَ يَصبِرُونَ عَلى التَّعَبُّدِ**، بالأعمال الزّاكية و المجاهدات العالية، **وَ لا يُشرِكونَ بِهِ شَيئاً**، من مصنوعاته. **إنّهُم**، أى: الّذين استجيبت دعوةُ الملائكة فيهم، **إذا وَرَدُوا عَرصَةَ القُدرَةِ**، أى: العالَم العَقلىّ **يَغشاهُم ما غَشِىَ المُقَرَّبينَ الّذينَ قامُوا، القِيام الرُّوحانىّ، تَحتَ دَرَجَةِ الكِبرياء عِندَ مَصدَرِ الجُود**، أى: أوّل أُفق العقل، **وَ يَنصُرُهُم، عَلىٰ أهلِ الفُسُوقِ**، بالمُفارقة البدنيّة، **إلىٰ بابِ اللهِ الرَّفيعِ**، أى: العقل أو النّفس، **وَ يَجعَلُ لهم رُواءً** و فى أكثر النسخ: «رداء»، **مِن رُوائه**، أى: من جَماله، **النَيّر**، الأعظم و بهائه و حسنه، **فَيَخضَعُ لَهُم**، بعد تحلّيهم بجمال من النيّر، **كُلُّ ذى طَرفٍ حَسّاسٍ.** ۱۵

۲۰

فصل [۹]
< فى أحوال السّالكين >

وَ لنَرجِع إلى المَقصُودِ الّذى كُنّا بِسَبيلِهِ مِنَ العلم. و فى هذا إشعارٌ بأنّ ما ذكره فى «الواردَين المُتقدّمين» لم يكن بحثاً علمياً برهانياً، بل بحثاً ظنيّاً خطابيّاً.

فاَعلَم: أنّ النُّفوسَ إذا دامَت عَلَيها الإشراقاتُ العِلويّةُ، تُطِيعُها مادَّةُ العالَم، إذ النّفسُ، كالحديد الحامى، تكسوهُ مُجاورةُ النّارهيئةً نورانيّةً و خاصيّةَ الإحراق. فإذا تألّفت بسناء المجد و استضاءت بضوء القُدس، ينفعل عنها النُّفوسُ و تتأثّرُ عنها الموادُّ، كما يتأثُّرُ بدنُها عنها، مع كونها مُباينةَ الجوهر عنه، و لأنّ جوهر النّفس
٥ قريبٌ من جوهر المبادى العالية، و طبيعةُ البدن هى من عنصر العالم.

فكما تؤثّرُ تلك المبادى المُجرّدةُ فى العالَم، كذلك تؤثّرُ النّفسُ الّتى قويت بالإشراقات حتّى يجاوز تأثيرُها بدنَها فى العالَم.

و كما أنّه يَحدُثُ فى بدنها بما تتمثّلهُ من صُورة (٢٦٨) المعشوق فى الخيال مزاجٌ يُحدِثُ ريحاً عن المادّة الرّطبة فى البدن و يُرسِلُهُ إلى العُضو الّذى هو آلةُ الفعل
١٠ الشّهوانىّ، فيستعدُّ به لذلك الشّأن؛ كذلك يَحدُثُ عنها فى عالَم العناصر تحريكٌ و تسكين و تكثيف و تخلخُلٌ، يتبعُ ذلك سُحُبٌ و رياح و صواعق و زلازل و نبوغُ مياه و عيون و ما أشبه ذلك. و على هٰذا قياسُ تأثيرها فى القوى الجسمانيّة الّتى لنُفُوس أُخرىٰ، و لهذا ما يُمرضُ و يُبرى عن المرض.

و الّذى يتوهّمُ: «أنّ النّفس النّاطقة لا يصدرُ عنها هذه الأفعال، بناءً علىٰ أنّ العِلّة
١٥ لا تقتضى شيئاً لا يكون موجوداً فيها». لَيسَ بشىء، فإنّه ليس من شرط مايقتضى شيئاً أن لا يكونَ ذلك الشّىءُ موجوداً فيه، إذ ليس كُلُّ مُسخّن بحارٌ، و لا كُلُّ مُبرّد باردٍ، فَإنّ الشُّعاع و الحَركة يقتضيان السُّخونة، و ليسا بحاريّن، و الصُّورة المائيّة تقتضى البُرودَة وليست بباردةٍ. و إنّما يلزمُ ذلك فى العِلل الّتى هى مُفيدةٌ للوجود.

وَ يُسمَعُ دُعاؤها فى العالَم الأعلىٰ وَ يَكُونُ فى القَضاء السّابِق، أى: فى علمه الأزلىّ،
٢٠ **مُقَدَّراً أنّ دعاء شَخصٍ يَكونُ سَبَبَ الإجابَةِ فى شَىء كذا**. فيكون الدّعاء جُزء العِلّة التّامّة لذلك الشّىء، الّتى هى الأسباب العقليّة و الفلكيّة، و استعداد الموادّ مع الدُّعاء.

وَ النّورُ السّانِحُ، أى: الفائض علىٰ بعض النُّفُوس، **مِنَ العالَم الأعلىٰ**، أى العالم العقلىّ، **هُوَ أكسِيرُ القُدرَة وَ العِلم، فيُطِيعهُ العالَمُ**، طاعةً لما فاض منه النُّور السّانح و هو أصل الخوارق.

وَ النُّفُوسُ المُجَرَّدَةُ، أی: الکاملة بالعلم و العمل، المُواظبة علی الرّیاضات، **یَتَقَرَّرُ فیها مِثالٌ عَقلیٌّ مِن نُورِ اللهِ، وَ یَتَمِکَّنُ فیها نُورٌ**، رُوحانیٌّ، **خَلاقٌّ**، به یقدرُ علیٰ خلق بعض الأشیاء. **وَ العَینُ السُّوء هُو لِنُوریّةٍ قاهِرةٍ تُؤثِّرُ فی الأشیاء، فَتُفسِدُها.**

و اعلم أنّه لمّا ذکر سَبَبَ الخوارق الظّاهرة من الأنبیاء و الأولیاء، أراد أن یُشیر إلیٰ سَبَبِ الخوارق الّتی تظهرُ من غیرهم. و هی ثلاثة أقسام، لأنّ المقتضی لها إمّا أمر أرضیّ، أو سماویّ، أو مُرکّب منهما. ۵

و الأرضیُّ ـ و المُرادُ منه أجسامُ عالم الکون و الفساد و ما یتعلّقُ بها ـ إمّا أن یکونَ نَفسَ الإنسان و مالها من الهیئآت، أو لا یکونَ. فإن کان، فهو کالإصابَةِ بالعَینِ، و المبدأ فیها هیئةٌ جسمانیّةٌ مُعجِبَةٌ تؤثّر فی فساد المُتعجَّب منه بخاصیّة موجودة فی نفس المُتعجِّب، و تلک الخاصیّةُ هی النُّوریّةُ القاهرةُ الّتی فی المُتعّجب. و کالسِّحرِ، لأنّه أیضاً من تأثیر النُّفُوس و الأوهام، إلّا أنّها شرّیرةٌ و یستعملها للشّر، بخلاف ما للعارفین، و هٰذا قسمٌ. و إن لم یکن، فهو کالنّیرنجات، و المبدأ فیها خواصُّ الأجرام العُنصریّة کجذب المغناطیس للحدید، و هذا قسمٌ ثان. ۱۰

و السَّماویُّ فقط، من غیر اعتبار قابل أرضیّ یحصلُ لهُ استعدادُ ذلک، لا یکونُ مُقتضیاً لشیء فی عالمنا هذا، بل لابُدّ من انضمام أمر أرضی إلیه، بحیثُ یکون المجموعُ المُرکّبُ منهما هو المُقتضیَ، و الخارقة الّتی مبدؤها ذلک هی الطّلسماتُ، و هو ثالثُ الأقسام. و کُلُّ ما هو مبدأ لخرق عادةٍ، فلابُدَّ و أن یکونَ داخِلاً تحتَ قسم من هذه الأقسام. ۱۵

وَ إخوانُ التّجریدِ تُشرِقُ عَلَیهِم أنوارٌ. و ذلک بعد خلاص نُفُوسهم عن العلائق البدنیّة و العوائق الجسمانیّة و مُداومتهم علی الرّیاضات و مُلازمتهم للذّکر الدّائم. ۲۰ **وَ لَها أصنافٌ**، فإنّ منها ما یردُ علیٰ أهل البدایا، و منها ما یردُ علی المُتوسّطین إلیٰ آخِر مراتب التّوسُّط و أوّل مراتب المُنتهین فی السُّلوک. و یختلفُ ورودُها اختلافاً شدیداً بحَسَب اختلاف استعداد السّالک: فقد تکونُ مراتبُ الأنوار الفائضة من العقل علیٰ أهل البدایا و المُتوسّطین علی التّرتیب الّذی ذکره، و قد تکون علیٰ

خلافه، و لا یمکنُ من جهة الکمّ و الکیف، علیٰ أنّ البوارق و اللّوامع لابُدّ من ورودها فی أوّل الأمر.

و الضّابطُ: أنّ أوّلَ ما یردُ علیٰ أهل البدایا أنوارٌ خاطفةٌ لذیذةٌ ـ و سَمَّوها الطّوالعَ و اللّوائح ـ وَ هی کلُمعةِ بارقٍ سریعةِ الانطواء، ثُمّ یُمعِنُونَ فی الرّیاضة إلیٰ أن یکثر علیهم ورودُها، لملکة مُتمکّنَة فیهم؛ و قد یخرجُ (۲۶۹) عن اختیارهم هُجُومُها، لازدیاد الارتیاض. ثُمّ بعد ذلک تثبتُ الخواطفُ، و عند ثباتها تُسمّی السّکینةَ، و عند التّوغّل فی الرّیاضة تصیرُ ملکةً. ثُمّ بعد ذلک یحصلُ لهُم قُوّة عُروج إلی الجناب الأعلیٰ.

و ما دامت النّفسُ مُبتهجةً باللّذّات من حیثُ هی اللّذّات فهی بَعدُ غیرُ واصلة، لأنّها إذا فرحت بما نالها من أثر الحقّ، کان لها نظران، نظرٌ إلی الحقّ ابتهجت به، و نظرٌ إلیٰ ذاتها المُبتهجة بالحقّ، فلیست مُقبلةً بکُلّیّتها علی الحقّ، فلا یکونُ قد حصل لها وُصولٌ تامّ حقیقیّ. و إذا غابت عن شُعُورِها بذاتها و شُعُورِها بلذّاتها، فذلک الّذی سَمَّوهُ «الفناء».

و هٰذا لا یُنافی ما ثبت، من کون النّفس لا تغفلُ عن ذاتها، و أنّ حقیقتها، أنّها مُدرکةٌ لذاتها، و إن کان ظاهرُ اللّفظ یدلُّ علیٰ مُنافاته لهُ، فإنّ المراد بالغَیبة المذکورة أنّها لا تَلحَظُ ذاتَها إلّا من حیثُ هی مُنتقشةٌ و لاحظةٌ. و المُلاحظةُ الثّابتةُ، قبلُ، هی مُلاحظةُ النّفس لِذاتِها، لا من هٰذه الحیثیّة، بل من حیثُ هی مُلتذّة و مُبتهجة بالحقّ. فإنّ ذلک و إن کان بِسَبَب الحقّ فهو إعجابٌ من النّفس و تِیهٌ و تَبجّحٌ.

و الحالةُ الّتی یعبّر عنها العارفون «الفناء» هی أن لا یُحِسَّ السّالکُ بشیء من ظواهر جوارحه، و لا من الأشیاء الدّاخلة فیه و الخارجة عنه، بل یغیبُ عن جمیع ذلک، ذاهباً إلیٰ ربّه أوّلاً، ثمّ ذاهباً فیه آخراً، مُتّحداً به علی الوجه الّذی عرفته، فإن خطر له فی أثناء ذلک أنّه قد حصل له الفناء المذکور فهو شَوبٌ و کدورةٌ، بل کمالُ الفناء أن یفنیٰ عن الفناء

و قد یعرضُ مثلُ هٰذه الحالة بالإضافة إلیٰ بعض محبوبات هٰذا العالم، فیصیر

الإنسانُ مُستغرقاً، لشدّة شهوته بالفکر فی محبوبه، أو لشدّة الغضب بالفکر فی عدُوه، حتّی لا یبقیٰ فیه متّسعٌ لشیء أصلاً، فَیُخاطَبُ، فلا یَفهَمُ، و یَجتازُ بینَ یدیه مُجتازٌ فلا یراهُ، و هو فی هٰذا الاستغراق [غافِلٌ عن کُلّ شیء و عن الاستغراق إیضاً، و لو التفت إلی الاستغراق] لکان مَعُوقاً عن المستغرق به، و هٰذا من الأُمور الّتی یجدها الإنسانُ من نفسه. و العارفُ مادام لا یزولُ عنه النّظرُ إلی العرفان، فهو ۵ بَعدُ مُتوسّطٌ حتّی یَنسی العِرفانَ فی جلال المعروف.

و کما أنّ شدّة العلاقة الّتی بین النّفس و البدن، مع أنّها لیست فیه، تُوجِبُ الإشارة إلیه بـ «أنا». حتّی أنّ أکثر النّفوس نَسِیَت أنفسَها، وظنّت أنّ هُـویّاتِها هـی البدن، فکذلک لا مانِعَ أن تحصلَ للنّفس مع المبادی علاقةٌ شوقیّة عشقیّة یمحو عنها الالتفاتُ إلیٰ شیء بحیثُ یُشیرُ إلیٰ مبدئها بـ «أنا» إشارةً رُوحانیّةً، کما قد ۱۰ یُحکیٰ ذلک عن بعض العارفین.

و إذ قد أشرنا، فی هٰذا الضّابط، إلیٰ جُمَل أحوال الواصلین و أُصولها دونَ تفاصیلها و فروعها، إذ لا سبیلَ إلیٰ حصرها و تفهیمها؛ فلنَرجع إلیٰ تتُّبع ألفاظ الکتاب و نقولُ: أمّا ما ذکره من الأنوار السّانحة الخَمسَةَ عَشَر، فظاهِرٌ غنیٌّ عن الشّرح. و هو قوله: ۱۵

نُورٌ بارِقٌ یَرِدُ علیٰ أهل البَدایا، یَلمَعُ وَ یَنطَوی کلُمعَةِ بارق لَذیذٍ، وَ یَـرِدُ عـلیٰ غیرهم أیضاً نُورٌ بارِقٌ أعظمُ منه و أشبَهُ مِنهُ بِالبَرق، إلّا أنّه بَرقٌ هائل، وَ ربما یُسمَعُ معه صوتٌ کصوت رعد، أو دویٌّ فی الدِّماغ، نُورٌ واردٌ لذیذٌ یُشبِهُ ورودُه ورودَ ماءٍ حارٍّ علیٰ الرّأس، نُورٌ ثابِتٌ زَماناً طویلاً شدید القَهر، یَصحَبُه خَدرٌ فی الدِّماغ، نُـورٌ لذیذٌ جِدّاً لا یُشبِهُ البَرقَ، بل یَصحَبُهُ بَهجَةٌ لطیفةٌ حُلوةٌ یَتحرکُ بقُوّة المَحبّةُ. ۲۰

نُورٌ مُحرِقٌ یتحرّکُ من تحرّکُ القُوّة العِزیّة، و قد تحصُلُ من سماع طُبول و أبراق أُمورٌ هائلةٌ لِلمُبتدی، أو لِتَفکُّر و تخیُّل یُورِثُ عِزّاً، نُورٌ لامِعٌ فی خَطفَةٍ عظیمة یُظهرُ مُشاهَدَةً و إبصاراً أظهَرَ من الشّمس فی لذّة مُغرقة، نُورٌ برّاقٌ لذیذٌ جِدّاً، یتُخیّلُ کأنّهُ مُتعلّقٌ بشعرِ الرّأس زَماناً طویلاً، نورٌ سانحٌ مع قبضةِ مثالیّة و فی بعض النّسخ

«متلالئة» تترائى كأنّها قَبَضَت شعرَ رأسه و تجرُّهُ شَديداً و تولمهُ ألماً لذيذاً، (۲۷۰) **نورٌ مَعَ قَبضة تترائى كأنّها مُتمكّنةٌ فى الدِّماغ، نُورٌ يُشرِقُ مِنَ النّفس عَلىٰ جَميع الرُّوح النّفسانىّ، فَيَظهرُ كأنّهُ تَدرّعَ بالبَدَن شَىء، وَ يَكادُ يَقبَلُ رُوحُ جَميع البَدَن صُورةً نُوريّةً، وَ هُوَ لذيذٌ جدّاً.**

نُورٌ مَبداه فى صَولَةٍ، وَ عِندَ مبدئه يتخيّلُ الإنسانُ كأنّ شَيئاً ينهدمُ، نُورٌ سانِحٌ يَسلُبُ النَّفسَ و تبيّن مُعلّقةً مَحضَةً مِنه، تُشاهِدُ تجرُّدَها عن الجِهات، وَ لم يَكُن صاحِبها عِلمَ قَبلَ ذلك، نُورٌ يُتَخَيّلُ مَعَهُ ثِقلٌ لا يكادُ يُطاق، نُورٌ مَعَهُ قُوّةٌ تُحرِّكُ البَدَنَ حتّىٰ يَكادُ يَقطَعُ مَفاصِلَهُ.

سَياقُ هٰذا الكلام يُشعِرُ بأنّ هٰذه الإشراقات و البوارق و اللّوائح ممّا وردت على المُصنّف، رحمه الله، لأنّه ذكر فى هٰذا الكتاب جميعَ ما حصل له من سيره و سلوكه و ما تحقّق عنده من المسائل العلميّة.

وَ هٰذِهِ، الأنوار الخمسة عشر المذكورة، **كُلُّها إشراقاتٌ،** من العقل المُفارق، **عَلَى النُّورِ المُدَبِّر،** أى: النّفس الإنسانيّة، و قد يهتدى من الإشراق صاحبُه إن كان ذكيّاً مُستبصراً نُوريّاً إلىٰ معرفة النّفس الّتى عليها الإشراق، و لا يهتدى منه إليها إن كان صاحبُ الإشراق غافلاً بليداً ظُلمانيّاً. **فَتَنعَكِسُ،** الاشراقات من النُور المُدبّر، **إلى الهيكل،** أى: البدن، **وَ إلى الرُّوح النَّفسانىّ،** و علامتهُ أن تظهر على البدن الأنوارُ المُشرقةُ ظُهُوراً بيّناً مع حُسن تامّ وَ أُبّهة مُدهِشة. **وَ هٰذِهِ،** الأنوار المذكورة، **غاياتُ المُتوسّطين،** فى السّلوك.

وَ قَد يَحمِلُهُم، أى: المُتوسّطين من السُّلاك، **هٰذِهِ الأنوارُ،** إذا قويت فى بعضهم لاستعدادٍ تامّ من النّفس و من البدن للقبول، **فَيَمشُونَ عَلى الماء وَ الهَواء، وَ قَد يَصعَدُونَ إلى السَّماء مَعَ أبدان،** مثاليّة، لا جسمانيّة، و لهذا نكّر الأبدانَ و لم يقل: «مع الأبدان»، أو «مع أبدانهم» **فَيَلتَصِقوُنَ بِبَعضِ السّادَةِ العِلويّة،** من السّيارات و الثّوابت.

وَ هٰذه، أى المشى على الماء و الهواء، و الصُعود إلى السّماء مع الأبدان، و غير

ذلک من طیّ الأرض، و نحوه، **أحكامُ الإقليم الثّامِنِ**، إی: عالم المِثال، لأنّ العالَم المقداریّ مُنقسمٌ بثمانية أقسام، سَبعةٌ منها هی الأقاليم السّبعة الّتی فيها المقادير الحِسيّة، و الثّامنُ فيها المقادير المثاليّة، و هی عالَمُ المُثُل المُعَلّقة الّذی تُؤخَذُ منه الأبدانُ الصّاعدةُ إلی السّماء، لاستحالة صُعود الأبدان العُنصريّة إليها. و هٰذا عند البعض. و أكثر إظهار العجائب و الغرائب من الأنبياء و الأولياء للوصول إلیٰ هذا ۵
العالم و معرفة مظاهره و خواصّه، **الّذی فيه جابَلَقُ وَ جابَرَصُ و هَوَ رقَليا ذاتُ العَجائبِ**.

و هذه أسماء مُدُن فی هذا العالم، و قد نطق بها الشارعُ، عليه السّلام، إلّا أنّ جابلق و جابرص مدينتان من عالم عناصر المُثُل، و هو رقليا من عالم أفلاک المُثُل.

و لمّا فرغ من ذكر الأنوار السّانحة الواردة علیٰ أهل البدايا، و المتوسّطين، المتّصلة بأوّل مقامات المُنتهين الّذين لا نهاية لهُم فی السُّلوک، فإن السُّلوک إلی ۱۰
الله و إن كان مُتناهياً، لكنّ السّلوکَ فيه غيرُ مُتناه؛ ذَكَرَ مَقاماً واحداً من مقامات المُنتهين هو الغاية فی السُّلوک، لا ينتهی إليه إلّا الفحول من الأنبياء و الأولياء و الحكماء، و لهذا قال:

وَ أعظمُ المَلَكاتِ، فی السُّلوک فی الله و مُشاهدة الأنوار العقليّة، **مَلَكَةُ مَوتٍ يَنسَلِخُ النّورُ المُدَبِّرُ عَن الظُّلُماتِ**، البدنيّة، **انسِلاخاً، وَ إن لم يَخلُ عَن بقيّة عَلاقةٍ مَعَ** ۱۵
البَدَن، لكونه بَعدُ غيرَ مُفارِقٍ عنه بالكُلّية، **إلّا أنّهُ**، أی: لكنّهُ مع وجود تلک البقيّة، لشدّةُ نُوريّته و كثرةِ وصول الأنوار السّانحة إليه، و توالی فيضها عليه، مع شدّة الشّوق و العشق العقلیّ، **يَبرُزُ إلیٰ عالَم النّور، وَ يَصيرُ مُعَلَّقاً بِالأنوار القاهِرة، وَ يَرَى الحُجُبَ النُّوريَة كُلَّها** أی: الإلهيَّة العقليّةَ، **بِالنّسبَةِ إلیٰ جَلال النُّور المُحيط القَيُّوم نُورِ**
الأنوار كأنّها، أی تلک الحُجُبَ، **شَفّافةٌ** لا نُورَ لها سویٰ نُور الواجبِ لذاته، و إن ۲۰
كانت أنواراً فی نفس الأمر، كما لا يُریٰ (۲۷۱) أضواء الكواكب عند طُلوع النّير الأعظم مع وجودها فی نفس الأمر، **وَ يَصِيرُ**، هذا النُّور الواصل إلی هٰذا المقام، **كأنّهُ مَوضُوعٌ فی النّورِ المُحيطِ**. بالكُلّ، و هو نُورُ الأنوار.

وَ هَذا المَقامُ عَزيزٌ جِدّاً، و لهذا قلّ من يصل إليه من السُّلاک، **حَكاهُ أفلاطنُ عَن**

نَفسِه وَ هِرمِسُ الهرامسة، **وَ کِبارُ الحُکماء**، و فی أکثر النّسخ: «و کبار الحکمة» أی: کبار أهل الحکمة، کأنباذ قلس و فیثاغورس و غیرهما من أساطین الحکمة، **عَن أنفُسِهِم**.

وَ هُوَ ما حُکاهُ صاحِبُ هٰذه الشَّریعة، محمد، صلّی الله علیه و سلّم بقوله: «لی مَعَ اللهِ وَقتٌ لا یَسَعُنِی فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبیٌّ مُرسَلٌ». و کذا أُشیر إلیٰ مقامه فی الکتاب الإلهی حیث قال: «ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکانَ قابَ قَوسَینِ أو أدنیٰ» (النّجم، ۸).

وَ جَماعةٌ مِنَ المُنسَلِخینَ عَنِ النّواسِیتِ، أی: الأبدان، کأبی یزید البَسطامیّ و سهل بن عبدالله التُّستریّ و أبی الحسن الخَرَقانیّ و الحسین بن منصور و ذی النّون المصریّ و غیرهم، من کبار الأولیاء،

وَ لا تَخلو الأدوارُ، عن الواصلین إلیٰ **هٰذه الأمور**. «**وکُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقدارٍ**» (الرعد، ۸)، «**وَ عِندَهُ مَفاتِحُ الغَیبِ لا یَعلَمُها إلاّ هُوِ**»، (الأنعام، ۵۹).

و مَن لَم یُشاهِد مِن نَفسِهِ هٰذِهِ المَقاماتِ، إمّا لعدم استعداده أو لغلبة القوی البدنیّة علی النُّور المُدبّر، **فَلا یَعتَرِض**، أی بعقله النَّزر و نُوره الکدر، **عَلیٰ أساطین الحِکمَةِ**، من الأنبیاء و الأولیاء و الحکماء، **فَإنّ ذٰلِکَ نَقصٌ وَ جَهلٌ وَ قُصورٌ**.

وَ مَن عَبَدَالله عَلَی الإخلاصِ، من غیر ریاء و نفاق، **وَ ماتَ عَنِ الظُّلُماتِ**، أی: عن العلائق البدنیّة و العوائق الجسمیّة، **وَ رَفَضَ مَشاعِرَها**، **شاهَدَ** من العالَم العِلویّ و أحواله، **ما لا یُشاهِدُ غَیرُهُ**.

وَ هٰذه الأنوارُ، السّانحة من العقل، الفائضة علی الأنوار، المُدبّرة، **ما یَشُوبُه العِزُّ**، أی: هیئة نُوریّة عقلیّة تقتضی العِزّ، **یَنفَعُ فی الأُمور المُتعلّقةِ بِهِ**، بِالعِزّ، حتّی یصیر ذلک الشّخصُ الّذی اُفیض علیٰ نوره المُدبّر ما یشوبهُ العِزُّ عزیزاً عند النّاس عظیماً عندهُم.

وَ ما یَشُوبُهُ المَحَبّةُ، أی: هیئة نُوریّة عقلیّة تقتضی المحبّة، **یَنفَعُ فی الأُمور المُتعَلّقةِ بِها**، أی: بالمَحبّة حتّی یصیر ذلک الشّخصُ محبوباً عند النّاس معشوقاً لهم. و کذا بقیّة الهیئات، من القهر و الذُّل و الفقر و الاستغناء و التّکبّر و التّواضع و اللذّة و غیرها، [الّتی لا یمکن عدُّها] و حصرُها، ینفع کُلّ واحد منها فیما یتعلّق به

و فى الأنوار، العقليّة، **عَجائبُ**، لا يمكنُ الاطّلاعُ عليها بالكُلّية مادام النُّور المُدبّر فى علائق الظّلمات.

وَ لأنّ هٰذه الهيئات العقليّة كُلَّها فى النُّفوس النّاطقة بالقُوّة، و إنّما تخرجُ إلى الفعل بالعقل المُفارق عند حُصُول الاستعداد، قال:

۵ **وَ مَن قَدَرَ عَلَى تَحريكِ قُوّتَى عِزّهِ وَ مَحَبّتهِ**، بتحصيل الاستعداد و إخراجهما من القُوّة إلى الفعل، **تَحَكّمَت**، و فى بعض النّسخ: «تتحكُّم»، **نَفسُهُ عَلَى الأشياء بِحَسَبِ كُلّ قُوّةٍ فيما يُناسِبُها، لا غيرُ**. كالعِزّ فى الأمور المُتعلّقة به، و المحبّة فى [الأمور] المُتعلّقة بها لاغيره. **وَ الصّاعِدُ**، إلى العالم العِلوىّ، **الفَكُورُ**، فى العُلوم الحقيقيّة و الأسرار الالٰهيّة، و، **الصّابِرُ**. على الفكر و الصُّعُود نائلٌ للعُلوم الحقيقيّة.

۱۰ **وَ مِن الهِمَم العالِيَةِ المَقاماتُ**، السّامية و الرُّتَب الرّفيعة. **وَ المَحاذيرُ وَ المِهاويلُ وَ التّحاييرُ**، أى: الأُمور المُحذّرة المُخوّفة و الأُمور الهائلة و الأُمور المُحيّرة الواقعة فى عالمَنا هٰذا كُلُّها، **مُعِينةٌ لأصحابِ الفِكرة الصّحيحةِ فى الآراء الإلٰهيّةِ**، من السّالكين المُحقّقين، **و الشّيطانيّةِ** من المُستنطقين، علىٰ ما سبقت الإشارة إليه، من أنّهم قد يشغلون الصّبيانَ وَ من يحرى مجراهم بأُمور تُحيّر البصر و تُدهِشُ

۱۵ الخيالَ. **وَ ثَباتُ الهِمّةِ** أى: قُوّة العزيمة يكون **بِالمُدرَكاتِ**، العقليّة و المثاليّة و الحِسيّة، **المُمِدَّة لِكُلّ قُوّةٍ بِحَسَبِها يُمِدُّ**. و فى بعض النّسخ «و تمدّ» **العِزّةَ عَلى القَهر و المَحَبّة عَلى الجذَبِ**.

وَ المُستَبصِرُ، بالأُمور الحقيقيّة و الأسرار الرّبانيّة، **لَهُ العِبرَةُ التّامّةُ، فَيُكثّرُ القَليلَ**، بالنّسبة إليه، (۲۷۲)، فإنّه يعتبرُ بأقلّ شىء ما لا يعتبر غيرُه بأضعافه. **وَ الصَّبرُ مِن عَزم**

۲۰ **الأُمور، وَ السِّرُّ فِيهِ**، فى الصّبر، **مُفَوّضٌ إلى الشّخص القائم بِالكِتاب**، أى: بحكمة الإشراق المشتملة علىٰ لُبّ الحقائق الإلهيّة و الأسرار الرّبانيّة، أو بالكتاب الإلٰهىّ، من العُقول و النُّفوس الفلكيّة، أو بالوجود كُلّهِ، إذ الكُلُّ كتاب الله، كما أشرنا إليه من قبل. **وَ القُربَةُ إلى الله عزّ و جلّ، و تَقليلُ الطّعام، وَ السّهرُ، و التَّضرُّعُ إلى الله عزّ وَ جَلّ فى تَسهيل السَّبيل إليه، وَ تَلطيفُ السّرّ بِالأفكار اللّطيفةِ**، و هى ما يكون مُعتدلاً فى

الكمّ و الكيف و عند اعتدال أحوال البدن فی المآكل و المشارب و غير هما من الأُمور البدنيّة الشّاغلة عن الأُمور العقليّة،

وَ فَهمُ الإشارات مِن الكائناتِ إلیٰ قُدس الله، عَزّ وجَلّ، و هوأن يكونَ السّالكُ، مع مُراقبته لأحوال نفسه و حُضُوره مع ربّه و ملائكته، غيرَ غافل عن أسرار الحوادث الكائنة فی العالَم السِّفليّ، فلا يحدثُ حادث كبير و لا صغير إلّا حَمَلَهُ وَ طَبَّقَهُ علیٰ ما يليقُ بقُدس الله و عظمته لتناسُبِ العوالم و إن كان الكُلُّ من الله تعالیٰ.

وَ دَوامُ الذّكر لجلال الله يُفضِی إلیٰ هٰذه الأُمور، الشّريفة المذكورة و الأحوال المسطورة، لأنّها كُلَّها مُنَوّرةٌ للنّفس و مُعِدَّةٌ لها، لإفاضةِ العقل هيئآته النُّوريّة عليها، و تلك الهيئآتُ النُّوريّة تُعِدُّها لإدراك المَطالب بسُهُولة. لأنّهُ إذا انفتحَ بابُ الفِكر علی النّفس و كيفيّة طريق التّفكُّر و الرُّجوع بالحَدس إلی المطلوب، انشرح قلبُها، و انفتحت بصيرتُها، و خرج ما فی نفسها من القُوّة إلی الفِعل من غير طلب و تعب، فلهذا ما يُفضی تلك الأحوال إلیٰ هٰذه الأُمور الشّريفة.

وَ الإخلاصُ فی التّوَجُّه إلیٰ نُور الأنوار أصلٌ فی البابِ، لأنّهُ يُعِدُّ النّفسَ لإشراق الأنوار الإلٰهيّة و إدراك الأُمور الشّريفة، علیٰ ما قال، عليه السّلام: «مَن أخلَصَ للهِ أربعينَ صَباحاً ظَهَرَت يَنابِيعُ الحِكمَةِ مِن قَلبِهِ عَلَیٰ لِسانِهِ». و ما لا إخلاصَ فيه لا حاصِلَ له، علی ما جاء فی الكتب المُنزّلة و الأحاديث النّبويّة، لسُقوط الأعمال الّتی فيها رياءٌ و إن كثرت، و اعتبار الأعمال الخالصة له تعالیٰ و إن قلّت.

وَ تَطريبُ النَّفس، بالألحان المُوسيقيّة و النّغمات الوتريّة، **بِذكر اللهِ صاحِبِ الجَبَروتِ**، أی مع تذكُّر جلال الله و عظمته، **نافِعٌ**، فی الحال الأوّل الّذی للسّالک، لاتّفاق الأطبّاء و الحكماء علیٰ أنّ النّفس إذا فَرِحَت و سُرّت، انبسط نُورُها و ظهر، و إذا حزنت انقبض نُورُها و خمد، **عَلَیٰ أنّ الحُزنَ لِلحال الثّانی**، الّذی لِلسّالک، **أفضَلُ**.

وَ قراءةُ الصُحُفِ المُنزَلَةِ، وَ سُرعَةُ الرُّجُوع إلیٰ مَن لَهُ، عالمُ الأجسام، و هو، **الخَلقُ**، و عالم المجرّدات، وَ، هو، **الأمرُ، كُلُّ هٰذِهِ**، المذكورات، **شَرائطُ، مُعِدَّةٌ** للسّالک إلیٰ إدراک ما ذكرنا من الأُمور الشّريفة.

وَ إذا كثُرتِ الأنوارُ الإلٰهيّةُ عَلى إنسانٍ، كَسَتهُ لِباسَ العِزّ وَ الهَيبَةِ، وَ تَنقادُلَهُ النُّفُوسُ. و **عِنداللهِ لِطُلّابِ ماء الحَياةِ**، أی: لطُلّاب الكمال العقلیّ الّذی هو سَبَبُ الخُلود السّرمدیّ علیٰ أفضَل الأحوال المُعبّر عنه بماء الحياة، **مَورِدٌ عَظِيمٌ**

فَهَل مِن مُستَجيرٍ، من عذابه و ناره، **بِنُورِ ذی المُلكِ**، أی: بنور صاحب عالم الأجرام، **وَ المَلَكوتِ**؟ أی: عالم المُجرّدات. **فَهَل مِن مُشتاق**، إلی العالَم العقلیّ، **يَقرَعُ بابَ الجَبَروُتِ**؟ أی: باب الحَضرة الرُّبوبيّة، **فَهَل مِن خاشِعٍ لِذكر اللهِ؟ فَهَل مِن ذاهِبٍ إلیٰ رَبّه**، بقطع العلائق البدنيّة و العوائق الظُّلمانيّة **لِيَهدِيَهُ؟ ما ضاعَ مَن قَصَدَ نَحوَ جنابه، وَ لا خابَ مَن وَقَفَ ببابه.**

فصلٌ [١٠]

< وصيّة المصنّف >

أُوصيكم إخوانی بِحَفظِ أوامر اللهِ، الواردة علی ألسنة أنبيائه و أوليائه، **وَ تَركِ مَناهيهِ، وَ التّوجُّهِ إلی اللهِ مَولانا، نُورِ الأنوار بِالكُلّيّةِ، وَ تَركِ ما لا يَعنيكُم**، أی: ما لا يُهِمُّكُم، **مِن قَول وَ فِعل**، ممّا لا حاجة إليه فی تحصيل الكمال العقلیّ، لقوله، عليه السلام: «مَن اشتَغَلَ بِما لا يَعنِيهِ فَاتَهُ ما يَعنِيهِ» ، **وَ قَطعِ كُلِّ خاطِرٍ شَيطانیّ**، ممّا يَجُرُّ إلی العالم السِّفلیّ.

وَ أُوصيكم بِحفظِ هٰذا الكِتابِ، وَ الاحتياطِ فيه، وَ صَونهِ عَن غَير أهلِهِ. وَ اللهُ خَليفتی عَلَيكُم.

فَرَغتُ مِن تأليفهِ، فی آخِر جُمادی الآخِرة، (٢٧٥)، **مِن شُهور سَنَةِ اثنتين وَ ثمانينَ و خَمس مائة، فی اليَوم الّذی اجتَمَعَت الكواكبُ السَّبعَةُ فی بُرج المِيزان فی آخِر النّهار.** و ذلک اليوم هو الثُّلَثاء، التّاسع و العشرون، من الشّهر المذكور، و فيه إشارةٌ إلی أنّ من آثار هٰذا القِران العظيم ظهورَ هٰذا الكتاب الكريم.

فَلا تَمنَحُوهُ إلّا أهلَهُ مِمّن استَحكَمَ طريقةَ المَشّائينَ، أی الّذين هم أتباعُ المعلّم الأوّل أرسطاطاليس، وَ، الحالُ أنّ المُستحكم طريقتَهم، **هُوَ مُحِبٌّ لِنُورِ اللهِ**، طالِبٌ

للوصول إليهِ. و إلّا فلو استحكم طريقتهُم مُقتصراً على البحث و غير مُحبّ لنُوره، لا يكونُ من أهل هٰذا الكتاب.

وَ **قَبلَ الشّروع**، فى قراءة هٰذا الكتاب و فهم معانيه، بعد استحكامه الحِكمتين العلميّة و العمليّة، **يَرتاضُ أربَعينَ يَوماً، تارِكاً لِلُحُوم الحَيَوانـاتِ، مُقَلِّلاً لِلطَعام، مُنقَطِعاً إلى التّأمُّل لِنُور الله، عَزّ و جَلّ، وَ عَلىٰ ما يأمُرُهُ قَيّمُ الكِتاب**، أى: الواقف علىٰ أسرار حِكمة الإشراق علىٰ ما يجبُ.

فَإذا بَلَغَ الكِتابُ أجَلَهُ. أى: فإذا انقضت الرّياضةُ الأربعينيّة. و كيفيّتُها أن يَقطَعَ، أوّلاً، العلائقَ و العوائقَ الخارجةَ بالكُلّيّة، حتّىٰ لا يبقىٰ له هِمّةٌ إلّا فى خلوته، بعد أن يُنقِّيَ بدنَهُ من الأخلاط الزّائدة إن كانت.

ثُمّ يَقعُدَ فى بَيتٍ صغير مُظلِم بعيدٍ عن أصواتِ النّاس وَ مشاغلِهم، وَ يَصومَ، و يُفطِرَ بعد صَلاة المغرب بغذاء، قليل الكمّيّة كثير الكيفيّة، من الخُبز النّقيّ و المُزَوّرات المعمولة من الحُبُوب الجَيّدة و البُقول المُوافقة و التّوابل اللّائقة بدُهن لوز أو جوز أو شيرج و نحو ذلك. و يَنقُصَ كُلَّ ليلة، من وظيفته لقمةَ خُبز و مِلعقةَ طبيخ، و لا يُخَلّيَ رأسَهُ و بَدَنَهُ من الإدّهان بالأدهان الطّيّبة، و لا خلوَتَهُ من الرّوائح الذّكيّة.

وَ يَشتَغِلَ، ليلاً و نهاراً، بذكر الله و القِدّيسين من ملائكته و رؤساء حضرته، باللّسان و القَلب، مُعرِضاً عن البدن و ما فيه. و يَحسِبَ نفسَهُ كأنّها فارقت الأقطارَ و الجِهاتِ و الأزمانَ و الأوقاتَ مُعلّقةً مُجرّدةً مُفارقةً مُخلصةً زماناً طويلاً.

فإنّها لو دامت هٰكذا، فسياتيها بَرَقٌ، و هو نُورٌ فائضٌ على النّفس من العقل لذيذٌ، يمرُّ كالبرق الخاطِف، علىٰ ما تقدّم، ثُمّ خَرقٌ، و هو نُورٌ يَخرِقُ الأجسامَ، ثُمّ طمسٌ، و هو عدم شُعور النّفس بما سِوىٰ محبوبها الأصليّ الّذى هو آخِرُ المراتب.

فَلَهُ الخَوضُ فيهِ. وَ سَيَعلَمُ الباحِثُ فيهِ أنّهُ قَدفاتَ المُتقَدّمينَ وَ المُتأخّرينَ، من الحكماء، **ما يَسَّرَ اللهُ عَلىٰ لِسانى مِنهُ**، من هٰذا الكتاب. و إنّما يَعرِفُ صِحّةَ هٰذه الدّعوى مَن استحكم طريقةَ المشّائين و اشتغل بالتّجرُّد و الرّياضة و الحكمة علىٰ طريقة الإشراقيّين؛ و لأنّ المُكاشَفَةَ، علىٰ ما قال بعضهُم، قسمان: أحدُهُما مُعاينةُ

الحقائق کِفاحاً، و ثانیهما نَفثٌ فی الرُّوع، و هو الإلهامُ النّفسیّ، قال:

وَ لَقَد ألقاهُ، أی: مجموعَ ما فی هٰذا الکتاب من المعانی، **النّافِثُ القُدسِیُّ**، أی: روحُ القُدُس، **فی رُوعی**، أی: نفسی، **فی یَوم عَجیبٍ دَفعةً**، و هو کما قال النّبیّ علیه‌السّلام: «إنّ رُوحَ القُدُس نَفَثَ فی رُوعی: أحبِب ما شِئتَ، فَإنّک مُفارِقُهُ؛ وَ اعمَل ما شِئتَ، فَإنّکَ مُجازیً عَلَیهِ»، **وَ إن کانت کتابِتُهُ ما اتّفقت إلّا فی أشهر، لِمَوانع الأسفار.** ۵

وَ لَهُ، و لهذا الکتاب، **خَطبٌ عظیمٌ**؛ لأنّه عظیمُ القدر، جلیلُ الشّأن، لاشتماله علی الحکمة البحثیّة و الذّوقیّة. أمّا البحثیّة، فلما فیه من الأُصول الصّحیحة و القواعد المُستقیمة. و أمّا الذّوقیّة، فلإنّها ذوقُ أفاضل الأُمَم السّالفة من الأجیال الخالیة. **وَ مَن جَحَدَ الحَقَّ**، و هو کون الکتاب ذا خَطب عظیم، و أنّه فات المُتقدّمین و المُتأخّرین مایسّر اللهُ علیٰ لسانه منه، **فَسَیَنتَقِمُ اللهُ منهُ، «وَاللهُ عَزیزٌ ذو انتقامٍ»**، (ابراهیم، ۴۷). ۱۰

ولکون الکتاب عظیم الشّأن جلیل القدر، لا یعرفُه إلّا من أتقن عُلومَ المشّائین، و وقف علی أُصول الإشراقیّین، و تجرَّدَ و ارتاضَ. و کُلُّ ذلک لا یتیسّرُ إلّا بالشّیخ الفاضِل، الحکیم الکامِل، الّذی هو قُطبُ الوقت و خلیفةُ الله فی أرضه. قال:

وَ لا یَطمَعّن أحَدٌ أن یَطَّلِعَ علیٰ أسرار هٰذا الکتابِ، (۲۷۴)، **دُونَ المُراجَعَةِ، إلی الشَّخص الّذی یَکونُ خَلیفةً، عِندَهُ عِلمُ الکتابِ**، أی: هذا الکتاب، أو الکتاب الإلهیّ، الّذی هو عبارة عن مجموع الموجودات. ۱۵

وَ اعلَمُوا، إخوانی، أنّ تَذَکُّرَ المَوتِ أبَداً مِنَ المُهِمّاتِ، لاشتماله علی فوائد: منها ما أشار إلیه النّبیُّ، علیه السّلام، فی قوله: «أکثِرُوا ذِکرَهادِمِ اللَّذاتِ»، فإنّه ما ذکره أحَدٌ فی ضیقٍ إلّا وسّعهُ علیه و لا فی سَعَةٍ إلّا ضَیّقها. و منها القَناعةُ بما رُزِقَ دُونَ الشَّرَهِ فی تحصیل کُلّ مُشتهیً خَلِقَ؛ و المُبادَرةُ إلی التَّوبة قَبلَ الأوبة؛ و النّشاطُ فی العبادة؛ و الاشتغالُ بتحصیل ما یبقیٰ و یدومُ من الکمالات الباقیة الأُخرویّة، لا بما یفنیٰ و یزولُ من الأُمور الفانیة الدّنیویّة؛ و الاستیناسُ بالموت و انتظارُه؛ والفرحُ به رجاءَ لقاء الله تعالیٰ لاتّصافة بالکمال و الخیر، فیحبّه الله، دُونَ الاستیحاش و الفرار ۲۰

منه و الاغتمام به خَوفاً من لقائه تعالىٰ لاتّصافه بالنُّقصان و الشرّ، فيبغضهُ اللهُ، علىٰ ما قال عليه‌السّلام: «مَن أحَبَّ لِقاءَ اللهِ، أحَبَّ اللهُ لقاءهُ وَ مَن كَرِهَ لقاء اللهَ كره الله لقاءهُ».

«وَ إنّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِىَ الحَيَوانُ لَو كانُوا يَعلَمُونَ»، (العنكبوت، ۶۴)، إذ لا يخلو كُلُّ ما فيها، من الأفلاک و النُّفوس و العُقول، عن الحياة و الرَّوح و الرَّيحان، لأنّها طَبَقاتُ الجِنان المملوّة من الرّحمة و الرّضوان، بخلاف الدّار الفانية الّتى ليست الحَياةُ فيها إلّا للحيوان فقط، دونَ النّبات و الجماد.

و إذا كانت حياةُ هٰذه الدّار فانيةً، لاستحالة البقاء فى هٰذا العالم؛ و حياةُ تلک الدّار باقيةً، لاستحالة الفناء على النّفس؛ فيجبُ على العاقل أن يُولّىَ وَجهَه شَطرَها، و يُقبِلَ بِالجدِّ عليها، و يشتغلَ بما يُقرّبهُ من الرّشاد، و ينفعهُ [فى المعاد]، من الذّكر الدّائم بالإخلاص و الانقياد للحقّ فى جميع الأُمور، فإنّه ممّا يُقرِّبُ إلى الله تعالىٰ و الدّار الآخرة، و يُبعّدُ عمّا سِواه ممّا فى الدّار الفانية.

و لهذا ختم الوصيّةَ بقوله تعالىٰ: **«فَاذكُرُوا اللهَ كثيراً»**، (الجمعة، ۱۰)، **«وَ لا تَمُوتُنَّ إلّا وَ أنتُم مُسلِمُونَ»**، (البقرة، ۱۳۲)، أى: اجتهدوا أن لا تموتوا إلّا و أنتم مُستسلمونَ، و مُنتقادونَ للحقّ.

وَ الحَمدُ للهِ المَشكور المَعبُودِ، فَيّاضِ الجُود وَ واهِبِ الوَجُود، وَ لَهُ الشُّكرُ وَحدَهُ أبداً، وَ الصَّلوةُ عَلى رُسُلِهِ وَ أنبيائِه، خُصُوصاً عَلىٰ سَيّدنا محمّد و آله، صَلاةً دائمةً زاكيةً مُباركةً نامِيةً، وَ سَلَّمَ تَسليماً كثيراً.

هٰذا آخِرُ المقالة الخامسة، و بتمامها تمّ الكتابُ. و بعد حمدالله مُلهِم الصّواب علىٰ ما يسرّ، من حَلّ مُشكلات هٰذا الكتاب. أقولُ: فهٰذا ما سمحت به قريحتى القريحةُ و فكرتى الجريحةُ، لتلاطُم أمواج الأحوال و تراكُم أثباج الأشغال علىٰ حُكم العَجَلة، فى أوقات مختلسة، من ملابسة الأحوال الدّنيّة و مُزاولة الأشغال الدُّنيويّة، من غير مُعاوده تنقيح و لا مُراجعة تهذيب.

و قد بذلتُ الوُسعَ فى كشف المطالب و المعانى و توضيح المسالک و المبانى، غير مُتعرّضٍ لذكر ما أجدهُ مُخالفاً لما أعتَقِدُهُ، بل مُجتهداً فى حَلّ أَلفاظه المُشكِلة

وإبراز معانيها و شرح كلماته العويصة و إظهار مبانيها، مُتجنّباً من غايتى اختصار يُخِلّ و تطويل يُمِلّ، و بالجُملة علىٰ وجه أرجو أن يقعَ ذلک من خادم حضرته موقع رضاه، بلّغه اللهُ ما يتمنّاهُ. على أنّ الّذى من قبلى فيه شىء نَزرٌ ليس له قَدرٌ، و ما عداه فمأخوذٌ من أقاويل أكابر العلماء و أساطين أماثل الحكماء، ممّا استجلاه النّاظر و استملاه الخاطر، علىٰ أنّ الأوّل كليل، و الثّانى عليل. ٥

و كيف لا و قد فارق من جناح العُمر قوادمُه، و ظهر من فوات العيش خواتمُه، و صاحبُه من كيد الزّمان كسيرٌ، و فى قيد الهوان أسيرٌ، بدّل اللهُ بإجابته للباطل إنابَتَهُ مع الحقّ، و وفّقه التّوجُّه إاليه و الإعراضِ عن الخلق، فإنّ الاستيناسَ بالنّاس عَلامةُ الإفلاس و مَظنّةُ الياس.

١٠ و لست أُنكِرُ، و إن بذلتُ المجهودَ فيه، علىٰ ما يظهر، لمن أجاد النّظر فيه و أمعن و استفاد منه ما أمكن، أن يَطلّع بعضُ الأجساد، فضلاً عن الأفراد، فى مواضع، (٢٧٥) علىٰ ما أخفى عنّا، فإنّ ألفاظه تُشبِهُ الألغازَ السّيّالَة الّتى لا تقفُ على حدّ مُعيّن. فلعّل اللهَ يوفّق النّاظرينَ فيه للاطّلاعِ على ما لم نطلّع عليه، من وجه أحسَن و قول أصَحّ و طريق أسَدّ و محلّ أولى و تقرير أقوى، إلىٰ غير ذلک؛ و ١٥ لإصلاحِ ما يعثرون عليه، من سهو المُصَحِّف و عُثور قلمه، أو لغو المُصنّف و قُصور قدمه، إلىٰ غير ذلک من الخَلل و الفَساد، مُتجنّبين طريق المِراء و العِناد، و اللهُ ولىُّ السّداد و الرّشاد، و منه المبدأ و اليه المعاد.

فَرَغتُ من تأليف هٰذا الكتاب فى شهر الله الأصمّ الرَّجَب، عمّت ميامِنُه من شهور سَنَة أربع و تسعين و ستّمائة. انتهى.

٢٠ كتبهُ، مُوجباً لحمدالله على التّسديد ولشكره على التّأييد، مُمترياً بهما أخلافَ المزيد، يَومَ الثُّلثاء، الثّانى عشر من صفر، سنةَ أربع و خمسينَ و سبعِمائة ببلدة يزد، علىٰ يد صاحبه، أحوج النّاس إلى الفضل الرّبّانىّ، ابراهيم بن محمّد الفيروزانىّ، غفر الله ذنوبه العِظام، و صانه عن خزى يوم القيام، من نسخة نُقِلَت من سواد التّصنيف. لكنّى قد تصرّفتُ فيه، بإحسانِ مزجَ السّواد بالحُمرة و إجادةَ التّرصيف.

فهرست اعلام و طوایف و فرقه‌ها

فهرست كتابها

فهرست مکانها

فهرست آیات قرآنی

لا یعزُبُ عنه مثقالُ ذرّةٍ فی السّموات و لا فی الأرض ۱۲/۳۴۶، سورهٔ سبأ س۳۴/آ۳
لَئِن شَکَرْتُم لأَزیدَنَّکُم ۲/۱۱، سورهٔ ابراهیم س۱۴/آ۷
مامِن دابَّةٍ فی الأرضِ و لاطآئرٍ یطیرُ بِجَناحَیهِ اِلاّ أُمَمٌ اَمْثالُکُم ۸/۴۷۱، سورهٔ انعام س۶/آ۳۸
مِنْ سبیلٍ ۲۳/۴۷۱، سورهٔ غافر س۴۰/آ۱۱
وَ أَسْبَغَ علیکم نِعَمَهُ ظاهِرَةً و باطنةً ۲۴/۱۰، سورهٔ لقمان س۳۱/آ۲۰
اِنَّ اللّهَ عزیزٌ ذو انتقامٍ ۱۱/۵۳۷، سورهٔ ابراهیم س۱۴/آ۴۷
و اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحیوانُ لوکانوا یعلمون ۳/۵۳۸، سورهٔ عنکبوت س۲۹/آ۶۴
وَ جَعَل منهم القِرَدَةَ و الخنازیرَ وَعَبَدَ الطّاغوتَ ۱۲/۴۷۱، سورهٔ مائده س۵/آ۶۰
و عنده مفاتِحُ الغَیْبِ لایَعْلَمُها اِلاّ هُوَ ۱۰/۵۳۲، سورهٔ انعام س۶/آ۵۹
وَ قالوا لِجُلودِهِم لِمَ شَهِدْتُم عَلَینا ۶/۴۷۲، سورهٔ فصلت س۴۱/آ۲۱
و قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً ۱۶/۴۷۹، سورهٔ طه س۲۰/آ۱۱۴
وَ قَلیلٌ مِن عبادِیَ الشَّکُورُ ۸/۱۱، سورهٔ سبأ س۳۴/آ۱۳
وَ کُلُّ شیءٍ عنده بِمِقدارٍ ۹/۵۳۲، سورهٔ رعد س۱۳/آ۸
وَ کُلُّ شیءٍ فَعَلوُهُ فی الزُّبُرِ و کُلُّ صغیرٍ و کبیرٍ مُسْتَطَرٌ ۶/۵۱۷، سورهٔ قمر س۵۴/آ۵۲،۵۳
وَ لا تموتُنَّ اِلاّ و اَنْتُم مُسْلِمون ۱۳/۵۳۸، سورهٔ بقره س۲/آ۱۳۲
و لقد آتینا لقمانَ الحِکْمَةَ ۱۵/۳، سورهٔ لقمان س۳۱/آ۱۲
و لن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدیلاً ۲۲/۴۸۸، سورهٔ فتح س۴۸/آ۲۳
و لو عَلِمَ اللّهُ فیهم خیراً لأَسْمَعَهُم وَ لَوْ اَسْمَعَهُم لَتَوَلّوا ۴/۱۳۴، سورهٔ انفال س۸/آ۲۳
وَ مامن دابَّةٍ فی الأرض و لاطائرٍ یطیرُ بجناحیه الاّ اممٌ أمثالکم مافَرَّطنا فی الکتاب من شیءٍ
ثُمَّ الیٰ ربِّهم یُحْشَرون ۲/۴۶۰، سورهٔ انعام س۶/آ۳۸
وَ مِن کلِّ شیءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُم تَذَکَّرُون ۷/۳۴۴، سورهٔ الذّاریات س۵۱/آ۴۹
و مَنْ یُؤتَ الحکمةَ فقد أُوتِیَ خیراً کثیراً ۱۵/۳، سورهٔ بقره س۲/آ۲۶۹
و نَحشُرُهُم یومَ القیامة علی وُجوُهِهِم ۱۵/۴۷۱، سورهٔ اسرا س۱۷/آ۹۷
یا داوُد اِنّا جعلناک خلیفةً فی الأرض ۷/۴۱۸، سورهٔ ص س۳۸/آ۲۶

یُضِلُّ بِهِ کثیراً و یَهْدی به کثیراً ۱/۴، سورهٔ بقره س۲/آ۲۶

یومَ تُبدَلُّ الارضُ غَیْرَ الارضِ وَ السَّمٰوات بَرَزُ و اللّٰهِ الواحِدِ القَهّارِ ۱۰/۳۶۳، سورهٔ ابراهیم س۱۴/آ۴۸

یوم تَشْهَدُ عَلَیْهِم أَلْسِنَتُهُم و أَیْدیهِم و أرْجُلُهُمْ بِما کانوا یَعْمَلوُن ۸/۴۷۲، سورهٔ نور س۲۴/آ۲۴

فهرست احادیث

فهرست اشعار

«ق»

قالوا: بَـعُدتَ و لم تـقرُب فـقلتُ لهـم ... بُعدى عن النّاس فى هذا الزّمان حجىٰ

إذا خروجُک لم يخرِجک عـن کُـرَبٍ ... حَسَدتَ مَنْ كان جِلس البيت ما خَرَجا

كم عـالمٍ لم يـلج بـالقرع بـابُ مـنى ... و جـاهلٍ قـبل قـرع البـاب قـدوَلَجا

قعدتُ فى البـيت اذا ضُـيِّعتُ مـنتظِراً ... من رحـمةِ اللّـهِ بَـعدَ الشِّـدَّةِ الفَـرَجا

۱۵/۶

«ل»

لا خيلَ عِندَکَ تُـهديها و لامـالٌ ... فليُسعِدِ النُّطقُ إن لم تُسعِدِ الحالُ

۱۸/۷

لا تنكِرَنَّ إذا أهدَيتُ نَحْوَکَ مِنْ ... عُلومِکَ الغُرِّأ و آدابِکَ النُّـتَفا

فَقَيِّم البـاغ قـديهدى لمـالِكِهِ ... بِرَسم خِدمَتِهِ من بـاغه التُّـحفا

۱۵/۸

لَـــهُ هـــممٌ لامـــنتهى لكـبارها ... و همّته الصغرى اجلّ من الدّهـر

لَهُ راحــةٌ لوانَّ مِـعشارَ عشـرها ... على البَرِّ كانَ البَرُّ أندىٰ من البحرِ

۳/۷

«و»

و ذكِيٌّ رائِحَةِ الرّياضِ كلامُها ... تبغى الثّناء على الحيا فيفوحُ

جُهدُ المُقِلِّ فكيفَ بابن كريمَةٍ ... يعطى جميلاً و اللِّسانُ فصيحُ

۲۰/۷

و مــن العـجائب انّـه لايُشـترى ... و مع الكساء يخانُ فيه و يُسرَقُ

۹/۲۵۱

Principles of Islamic Juriprudence

59. Hasan ibn Shahid al-Thani (d. 1602)

Ma'alim al-Usul, with Persian introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1983).30

Veterinary Science in the Islamic World

60. *Du Faras-Namah-yi Manthur va Manzum* (Two Manuals on Horses in Persian Prose and Poetry), edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).(3)

Miscellaneous

61. Mohaghegh, Mehdi (1930-)

Hizarupansad Yâddasht, (One thousand and five hundred notes on Islamic and Iranian Studies), (Tehran 1999).45

Islam and Secularism, translated into Persian by A. Aram, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).[6]

Ethical Philosophy

54. Ibn-i Miskawayh(932-1030).

Javidan Khirad, Persian translation by T.M. Shushtari, edited by B. Thirvatian, with French introduction by M. Arkoun translated into Persian by R. Davari Ardakani (Tehran,1976).16

55. Mohaghegh, Mehdi (1930 -   )

al-Dirâsat al-Tahlîlîyya, Analytical Studies on *The Spiritual Physic* of Râzî in Persian, Arabic, and English together with the Arabic edition of P. Kraus and a new manuscript (Tehran 1999).44

Logic

56. *Collected Papers on Logic and Language*, edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974).8

57. Sâ'in al-Dîn Ibn Turkah (d. 1431)

al-Manâhij fi al-Mantiq, edited by I. Dibaji, with an Arabic introduction on the life and works of the author (Tehran, 1997).[10]

Agriculture in the Islamic world

58. Rashid al-Din Fazl-Allah Hamadani (d. 1318)

Athar va Ahya' (A Persian Text of the 14th Century on Agriculture), edited by Manuchehr Sotoodeh and Iraj Afshar, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989).(4)

by N. Heer and A. Mousavi Behbahani (Tehran, 1980).19

Islamic Theology (Ismâ'îlî)

48. Nasir-i Khusraw (1004-1091).

Divan, edited by M. Minovi and M. Mohghegh with English and Persian introductions (Tehran, 1978).21

49. Abû Hâtim al-Râzî (d.934)

Kitâb al-Islâh, prepared by Hassan Mînûchehr and M. Mohaghegh with English introduction by Shin Nomoto, translated into Persian by J. Mojtabavi (Tehran, 1998).42

Comparative Philosophy

50. Izutsu T. (1914-1993)

Basic Structure of the Metaphysics of Sabzavari, translated into Persian by J. Mojtabavi (Tehran, 1981).29

51. Acikgenc, Alparsalan (1952 -)

Being and Existence in Sadra and Heidegger, translated into Persian by M.R. Jawzi (Tehran, 1999).47

Islam and Modernism

52. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931-)

Preliminary Discourse on the Metaphysics of Islam, translated into Persian by M.H. Saket, H. Miandari, M. Kaviani (Shiva) and M.R. Jawzi, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1995).[4]

53. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931-)

introductions in Persian and English by M. Mohaghegh, (Tehran, 1996).[8]

41. Hunain ibn Ishaq (d. 877)

Risâlat ilâ Alî ibn i Yahyâ, on works of Galen translated into Arabic, edited and translated into Persian by M. Mohaghegh (Tehran, 2001).48

Islamic Theology (Shî'î)

42. Nasir al-Din Tusi (1201-1274)

Talkhis al-Muhassal, edited by A. Nourani (Tehran, 1980).24

43. Martin J. McDermott.

The Theology of al-Shaykh al-Mufid (d. 413/1022), translated into Persian by A. Aram (Tehran, 1984).35

44. al-Hilli (d. 1325), al-Suyûri (d. 1423) and al-Husayni (d. 1568) ***Al-Bab al-Hadi 'Ashar,*** with two commentaries: ***al-Nafi'yawm al-Hashr*** and ***Miftah al-Bab***, edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986).38

45. al-Shaykh al-Mufid (d. 1022)

Awa'il al-Maqalat (Principle Theses), edited by M. Mohaghegh, with an English introduction by M.J. McDermott. (Tehran, 1993).41

Islamic Theology (Sunnî)

46. I. Juvayni (1028-1085)

al-Shamil fi usul al-Din, edited by R. Frank with an English introduction translated into Persian by J. Mujtabavi (Tehran, 1981).27

47. A. Jami (1414-1492)

al-Durrah al-Fakhirah, edited with English and Persian introductions

34. Mohaghegh, Mehdi (1930-)

Panjumin Bîst Guftar (The Fifth Twenty Treatises) on Islamic and Iranian Studies (Tehran, 2001)

35. Mohaghegh, Mehdi (1930-)

Sevomin Bist Goftar (The third Twenty Treatises) on Islamic and Iranian Studies, (Tehran 2001, second edition).51

Medicine in the Islamic World

36. Hakim Maysari (fl. 10th century).

Danesh-Namah (The Oldest Medical Compendium in Persian), edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).(2)

37. Ibn Hindu (d. 1029)

Miftah al-Tibb wa Minhaj al-Tullab (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide), edited by M. Mohaghegh and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1989).(1)

38. Muhammad ibn Zakariyya al-Razi (d. 925)

al-Shukuk 'ala Jalinus, edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions (Tehran, 1993).[1]

39. al-Zahrawi (fl. 11th century)

Albucasis on Surgery and Instruments, Persian translation of ***Kitab al-Tasrif li-Man 'Ajaza 'an al-Ta'lif***, with two introductions by A. Aram and M. Mohaghegh (Tehran, 1996).[5]

40. Ibn al-Jazzâr al-Qîrawânî (d. 979)

Tibb al-Fuqarâ' wa al-Masâkîn, edited by W. 'Âl-e Tu'mah, with

introduction (Tehran, 1980).23

27. Muhammad Shirin Maghribi (d. 1408)

Divan, edited with Persian and English introductions by Leonard Lewisohn, and a foreword by Annemarie Schimmel (Tehran, 1993).43

Collected Papers and Articles

28. *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*, edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).4

29. *Mélanges offerts à Henry Corbin*, edited by S.H. Nasr (Tehran, 1977).9

30. Mohaghegh, Mehdi (1930-)

Bist Guftar: Twenty treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects and History of Medicine, with an English introduction by J. Van Ess (Tehran, 1976; second edition 1985).17

31. Mohaghegh, Mehdi (1930-)

Yad-Namah-yi Adib-i Nayshaburi, Collected papers and articles, (Tehran, 1986).33

32. Mohaghegh, Mehdi (1930-)

Duvumin bist guftar (The Second Twenty Treatises) on Persian Literature, Islamic Philosophy, Theology and History of Science in Islam (Tehran, 1990).40

33. Mohaghegh, Mehdi (1930-)

Chahârumîn Bîst Guftâr (The Fourth Twenty Treatises) on Islamic and Iranian Studies, with a chronological bio-bibliography, (Tehran, 1997).[9]

Sharh-i Ghurar al-Fara'id or ***Sharh-i Manzumah***, Part II: 'Speculative Theology', Arabic text and commentaries, edited with English and Persian introductions, and Arabic-English glossary by M. Mohaghegh (Tehran, second edition 1999).46

Theosophy and Mysticism

21. N. Razi (fl. 13th century).

Marmuzat-i Asadi dar Mazmurat-i Dawudi, Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafi'i-Kadkani and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974).6

22. A. Zunûzi (d. 1841).

Anwar-i Jaliyyah, Persian text edited with Persian introduction by S.J. Ashtiyani and English introduction by S.H. Nasr (Tehran, 1976).18

23. Asiri Lahiji (d. 1506)

Divan, edited by B. Zanjani with an introduction by N. Ansari (Tehran, 1978).20

24. N.A. Isfarayini (1242-1314)

Kashif al-Asrar, Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions by H. Landolt (Tehran, 1980).5

25. Rukn al-Din Shirazi (d. 1367)

Nusus al-Khusus fi Tarjamat al-Fusus, edited by R.A. Mazlumi, with an article by J. Homa'i (Tehran, 1980).25

26. Sultan Valad (1226-1312)

Rabab-Namah, edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with English

'Metaphysics', Arabic text and commentaries, edited with English and Persian introductions, and Arabic-English glossary by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969; second edition 1981).1

14. M.M. Ashtiyani (1888-1957).

    Ta'liqah bar Sharh-i Manzumah, Vol. I: Arabic text edited by A. Falatouri and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).2

15. Mir Damad (d. 1631)

    al-Qabasat, Vol. I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mousavi Behbahani, T. Izutsu and I. Dibaji (Tehran, 1977).7

16. H.M.H. Sabzavari (1797 - 1878)

    Sharh-i Ghurar al-Fara'id or ***Sharh-i Manzumah***, Part I: 'Metaphysics', translated into English by T. Izutsu and M. Mohaghegh (New York, 1977; second edition Tehran, 1983).10

17. M.M. Naraqi (d. 1764)

    Sharh al-Ilahiyyat min Kitab al-Shifa', edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986).34

18. Al-'Alavî, Ahmad ibn Zain al-'Abidin (fl. 17th century)

    Sharh-i Kitâb al-Qabasât (A commentary on Mîr Damad's ***Kitâb al-Qabasat***), edited by Hamid Naji Isfahani, with English and Persian Introductions by M. Mohaghegh (Tehran, 1997).[11]

19. Mir Damad, Muhammad Baqir al-Husayni (d. 1631)

    Taqwim al-Imân, with a commentary by S.A Alavi and Notes by Ali Nûrî, edited by Ali Owjabi (Tehran, 1998).[12]

20. H. M. H. Sabzavari (1797 - 1878)

6. Abu 'Ali ibn Sina (980-1037)

al-Mabda' wa al-Ma'ad, edited by A. Nourani (Tehran, 1984).36

7. M. Mohaghegh.

Filsuf-i Rayy: Muhammad ibn-i Zakariyya-yi Razi, (Tehran, 1974).14

8. Abu al-'Abbas al-Lawkari (fl. 11th century).

Bayan al-Haqq Part 1: 'Metaphysics', edited by I. Dibaji (Tehran, 1993).[2]

9. al-Biruni (d. 1048) and Ibn Sina (d. 1037)

al-As'ilah wa al-Ajwibah (Questions and Answers) including further answers of al-Biruni and al-Ma'sumi's defense of Ibn Sina, edited by S.H. Nasr and M. Mohaghegh with introductions in English and Persian (Kuala Lumpur, 1995).[3]

10. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931-) ***The Degrees of Existence***, translated into Persian by J. Mujtabavi, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).[7]

11. Ibn Ghîlân (fl. 12th century) and Ibn Sînâ (d. 1037) ***Hudûth al-'Âlam*** and ***al-Hukûmat,*** edited by M. Mohaghegh with French introduction by Jean R. Michot (Tehran, 1998).43

12. Qutb al-Dîn Shirazi (d. 1311)

Sharh-i-Hikmat al-Ishraq, edited by A. Nourani and M. Mohaghegh with an article by M. Minovi (Tehran, 2001).50

Transcendental Wisdom

13. H.M.H. Sabzavari (1797-1878)

Sharh-i Ghurar al-Fara'id or ***Sharh-i Manzumah***, Part I:

Institute of Islamic Studies Publications*
according to subject
General Editor: M. Mohaghegh

Islamic Philosophy

1. A. Badawi.

   Aflatun fi al-Islam, text and notes (Tehran, 1974).13

2. A.'Amiri (d. 992)

   al-Amad 'ala al-Abad, edited with an introduction by E. Rowson (Beirut, 1979).28

3. A.T. Istarabadi (d. 1648)

   Sharh-i Fusus al-Hikmah, Persian text edited by M.T. Daneshpazuh with two articles on the ***Fusus*** by Khalil Jeorr and S. Pines (Tehran, 1980).22

4. M. Tabrizi (fl. 13th century)

   Sharh-i Bist va Panj Muqaddimah-yi Ibn-i Maymun, edited by M. Mohaghegh; translated into Persian by J. Sajjadi. (Tehran, 1981).26

5. Bahmanyar ibn Marzban (d. 1066)

   Kitab al-Tahsil, Persian translation entitled ***Jam-i Jahan-Numay***, edited by A. Nourani and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1983).15

---

*Numbers at the end of each item refer to the 'Wisdom of Persia' Series, those between parentheses refer to the 'History of Science in Islam' Series, and those between crochets refer to the "Islamic Thought" Series.

L

WISDOM OF PERSIA

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

by

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran - McGill University

General Editor

MEHDI MOHAGHEGH

Institute of Islamic Studies

P.O.Box 13145-133 Tehran Iran

Tel (9821) 6707213 - 6721332 Fax (9821) 8002369

Printed in Tehran 2001

ISBN 964-5552-16-8



Institute of Islamic Studies



McGill University
MONTREAL CANADA

University of Tehran
TEHRAN IRAN

Sharḥ-i Ḥikmat al-Ishrâq of Suhrawardî

Commentary on Illuminating Wisdom

By

'Allâma Quṭb al-Dîn Maḥmûd b. Mas'ûd

Kâzirûnî Shîrâzî

Edited By

A. Nourani and M. Mohaghegh

Tehran
2002

In The Name Of God

On the Occasion of the

International Congress on Suhrawardî

Zanjan, July 2001